

کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی

شرح نهج البلاغه ابن میثم

جلد ۴



حبیب روحانی



شرح نهج البلاغه ابن میثم

٤

Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad - IRAN
1996


بسم الله الرحمن الرحيم

کمال الدّین میثم بن علی بن میثم بحرانی

شرح نهج البلاغهٔ ابن میثم

جلد ۴

مترجم:

حبیب الله روحانی



نام کتاب: شرح نهج‌البلاغه ابن‌میثم جلد ۴

مؤلف: کمال‌الدّین میثم‌بن علی‌بن میثم بحرانی

مترجم: حبیب الله روحانی

ویراستاران: عبدالعلی صاحبی ـ سعید راد رحیمی

ناشر: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی
مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵/۳۶۶

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: چاپ اوّل، ۱۳۷۵

امور فنی و چاپ: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

قیمت: ۱۷۵۰۰ ریال

فهرست مطالب و موضوعات این مجلّد

۱۹۳ـ گفتار آن حضرت روایت شده است که امام این کلام را هنگام دفن سرور زنان فاطمه(ع) در حالی که گویی با پیامبر در نزد قبر او سخن می‌گوید ایراد کرد:

السَّلامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ ٱللهِ عَنِّي وَعَنِ ٱبْنَتِكَ النَّازِلَةِ فِي جِوارِكَ، والسَّرِيعَةِ اللَّحَاقِ بِكَ، قَلَّ، يَا رَسُولَ ٱللهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي، وَرَقَّ عَنْهَا تَجَلُّدِي، إِلَّا أَنَّ لِي فِي التَّأَسِّي بِعَظِيمِ فُرْقَتِكَ، وَفَادِحِ مُصِيبَتِكَ؛ مَوْضِعَ تَعَزٍّ. فَلَقَدْ وَسَّدْتُكَ فِي مَلْحُودَةِ قَبْرِكَ، وَفَاضَتْ بَيْنَ نَحْرِي وَصَدْرِي نَفْسُكَ، إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، فَلَقَدِ ٱسْتُرْجِعَتِ الْوَدِيعَةُ، وَأُخِذَتِ الرَّهِينَةُ، أَمَّا حُزْنِي فَسَرْمَدٌ، وَأَمَّا لَيْلِي فَمُسَهَّدٌ، إِلَى أَنْ يَخْتَارَ ٱللهُ لِي دَارَكَ الَّتِي أَنْتَ بِهَا مُقِيمٌ، وَسَتُنَبِّئُكَ ٱبْنَتُكَ بِتَضَافُرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا، فَأَحْفِهَا السُّؤَالَ، وَٱسْتَخْبِرْهَا الْحَالَ، هٰذَا وَلَمْ يَطُلِ الْعَهْدُ، وَلَمْ يَخْلُ مِنْكَ الذِّكْرُ، وَالسَّلامُ عَلَيْكُمَا سَلاَمَ مُوَدِّعٍ لاَ قَالٍ وَلاَ سَئِمٍ، فَإِنْ أَنْصَرِفْ فَلاَ عَنْ مَلاَلَةٍ، وَإِنْ أُقِمْ فَلاَ عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ ٱللهُ الصَّابِرِينَ.

مُسَهَّد: بیدار، خواب نرفته
أحْفِهَا السؤال: در پرس وجو کردن از او کاملاً کنجکاوی کن

«ای رسول خدا! از جانب من و دخترت که اکنون در جوارت فرود آمده و با شتاب به تو، ملحق شده‌است، سلام باد!

ای رسول گرامی درفراق دختر برگزیده‌ات، صبر و تحملم کم شده تاب و توان از کفم بیرون رفته است. اما پس از روبرو شدن با مرگ و رحلت تو هر

مصیبتی برای من کوچك و حقیر است: زیرا تو را با دست خود، در قبرت نهادم، و هنگام رحلت سرت بر سینه‌ام بود که قبض روح شدی «إِنّاللهِ وَإِنّاإِلَیْهِ راجِعُون[1]»

اینك امانت باز گردانده و گروگان پس داده شد. اما اندوه من جاویدان است ،و شبهایم به بیداری خواهد گذشت، تا زمانی که خداوند، جایگاهی را که تو، در آن اقامت داری برایم برگزیند. بزودی دخترت تو را خبر خواهد داد که چگونه این امت درستمکاری بر او، یکدیگر را کمك کردند. بنابراین با اصرار از او بپرس و جریان را بطور دقیق از او جویا شو. این همه ظلم بر ما روا داشتند، درحالی که از رفتن توچیزی نگذشته و یاد تو از خاطره‌ها نرفته بود. سلام من به هر دوی شما باد، سلام وداع کننده نه سلام خشمگین خستهٔ ملول.

اگر ازحضورت بازگردم، نه از روی‌ملالت‌و رنجیدگی‌است،و اگر از رفتن باز ایستم، به دلیل بدگمانی‌و سوءظنّ به وعدهٔ خداوند در مورد صابران نخواهدبود.»

سید رضی‌رضوان الله‌علیه‌در مقدمهٔ‌خطبه،حضرت‌زهرا(ع)را سیدةالنساء (سرور زنان)نامیده، زیرا در خبری‌آمده‌است: هنگامی که حضرت امیر(ع) مشاهده فرمودکه‌زهرا(ع)در آخرین‌لحظه‌های‌زندگی‌می گرید،به او‌خطاب کرد:

«ای زهرا، آیا دوست نداری که سرور زنان این امت باشی؟».

روایت شده‌است که فرمود: سروران زنان جهان چهار نفرند:

۱ ـ خدیجه دختر خویلد (اولین همسر فداکار حضرت رسول (ص)).

۲ ـ حضرت فاطمه زهرا (دخت گرامی پیامبر خدا (ص)).

۳ ـ آسیه دختر مزاحم (زن خداپرست فرعون).

۴ ـ مریم دختر عمران (مادر حضرت عیسی(ع)).

سلام گفتن امیر مؤمنان(ع) از جانب خودش، برطبق معمول است که

۱ ـ سوره بقره (۲) قسمتی از آیه (۱۵۵) یعنی: ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم.

هرکس بـه دیدار کسی می‌رود سـلام می‌گویـد، البته این دیـدار قلبی و روحانی بود، نه جسمانی و ظاهری

امّـا سلامی کـه از طـرف زهـرا(ع) عرض می‌کنـد گـویـا می‌خواهـد از حضرت رسـول(ص) برای دخترش اذن دخـول بگیرد که در جـوار آن حضرت به بهشت جاودان وارد شود.

والسریعة اللّحاق... ، به منظور شکایت از مصیبتهـایی است که از فـراق رسول خدا و به دنبال آن، شهادت حضرت زهرا بر وجود مقدّسش عارض شده و اشاره به این است که چقدر زود از دنیا رفت و به پدر بزرگوارش ملحق شد!

مدت‌زندگی‌فاطمه(ع)پس‌ازرحلت‌پدر،چهارماه‌وبه‌قولی‌شش‌ماه‌بوده‌است

سپس گویی پیامبر(ص) را مخاطب سـاخته، به او شکایت می‌کند که در مصیبت زهرا(ع) شکیبائیش کم و توانش تمام شده‌است.

تعبیر: **صَفَیَّتُكَ** (برگزیده تو) به جای **ابْنَتُكَ**، به منظـور احترام و دوستی و گرامیداشتی است که حضرت رسول(ص) نسبت به دخترش اعمال می‌کرد

امام(ع) با جملهٔ **الاّ ان لی.... موضع تَعَزّ**، با خطاب‌به‌پیامبر(ص) خود را در این مصیبت دلداری و تَسَلاّی خاطـر می‌دهد که اگـر چه شهـادت زهرا(ع) طاقت فـرسا و غیرقابل تحمل است ولی غـم دوری تو بسیار سخت‌تـر است، پس چنان که برفراق تو با همهٔ دشواریش صبر کردم، در مرگ زهرا(ع) به طریق اولا و آسانتر بردبار خواهم بود.

التأسّی، منظـور از تـأسی اقتدا کـردن در صبـر بـراین اندوه، بـه صبـرِ در مصیبت رسول اکرم است

فلقد وَسّدْتُكَ... نفسك، شرح‌غم و اندوه و تحمل رنـج فراوانی است که درهنگام به خاك سپردن رسول اکـرم به او دست داد، درحالی که روح مبارکش میان سینه و گلوی علی(ع) از بدن شریفش خارج شد.

گویا امام(ع) به این سخن آن ضایعه اسفناك را بـه یاد می‌آورد تا تسکینی برای مصیبت تازه‌اش باشد.

فَإنّالله وإنّـا إلَیْه راجعُون،منظور از ذکر این جمله، این کلام خداست: «**وَبَشِّرِ الصّابرینَ الَّذینَ إذا أَصابَتْهُم مُصیبَةٌ قالُوا إنّالله وَإنّا إلَیْه راجعُونَ**[۲].»

فلقد استُرجعت الودیعة... الرّهینه، در این عبارت دو کلمهٔ ودیعـه: امانت و «رهینه»: گروگان، را، برای نفس استعاره آورده است.

در مناسبت استعارهٔ کلمهٔ ودیعه دو احتمال است: ۱ ـ آن کـه ارواح در این بـدنها، از آن نظـر که بـاید در حفظ آن کـوشش شود تـا به سـوی صاحب خـود برگردند، مانند امانت هستنـد. ۲ ـ احتمال دیگر: از این کلمه همان چیزی اراده شده‌است که میان مردم مشهـور است، یعنی زن در پیش مرد امانت است، چنان که می‌گویند: «زنها امانتهای ارزشمندی می‌باشند»[۳].

مناسبت استعـاره کلمهٔ الرهینه آن است کـه تمام نفسها در گرو وفـای به عهدی می‌باشند که با خدای خود داشته‌اند. و آن پیمانی است که در هنگام فرود آمدن از جهان معقول بـه عالم محسوس از او گرفته‌اند که به سـوی او برگردند، درحالی که از خشم او در امان باشنـد و به اوامر او، عمل کند و از غضب او در امان باشد و از راهی که پیامبر برای آنها معین کرده منحرف نشوند.

اگـر به این پیمـان وفـا کنـد از گروی در می‌آیـد و پـاداش او چنـد برابـر می‌شود چنان که خدای تعالیٰ می‌فرماید: «**وَمَنْ أَوْفیٰ بماعاهَـدَ عَلَیْهُ اللهُ فَسَیُؤْتیه أجراً عَظیماً**[۴]» ولی اگر پیمـان را شکست و مرتکب معاصی شـد در گرو عمل

---

۲ ـ سوره بقره(۲) آیه (۱۵۵) یعنـی: صابران را مژده آسایش از آن سختیها بده، آنان کـه چون به حادثه سخت و ناگواری دچار شوند صبوری کنند و گویند: ما از خدائیم و به سوی او باز خواهیم گشت.

۳ ـ النساء و دائع الکرام

۴ ـ سوره الفتح (۴۸) آیه (۱۰) یعنی: هـرکس به عهدی که خدا با او بسته وفا کنـد پاداشی بزرگ به او عنایت می‌فرماید.

خود باقی است، می‌فرماید: «**كُلُّ نَفْسٍ بما كَسَبَتْ رَهينَةٌ**»[۵]

کلمه‌رهنیه در مذکر و مؤنث‌یکسان به کار می‌رودکه قبلاً بیان شده‌است.

امّا حُزنی ... مقیمٌ ... ، علی(ع) در این کلام غم و اندوه خود را در فراق رسول خدا و زهرای مرضیّه به طریق شکوه آمیز بیان می‌فرماید، و به دلیل این که بارها از زبان رسول خدا مژده رفتن خودش را به بهشت شنیده بود و می‌دانست که سرای آن حضرت نیز در بهشت است، لذا در این عبارت کلمهٔ «دار» را به جای کلمهٔ جنّة به معنای بهشت آورده‌است.

وَستُنَبِّئُك انبئْك.... الذكرُ، این جمله‌اشاره به شکایت امام(ع) از مردم، به حضور پیامبراست‌که به‌اعتقاد او پس‌از رحلت آن حضرت، حَقّش را که خلافت بود غصب و حق زهرا(ع) را که فدك بود ظالمانه تصرف کردند، و هر دو از حق خود دور و محروم‌شدند،علاوه‌بر ستمهایی‌که برخود آن‌حضرت‌رفت و سخنان ناروایی‌که به او گفتند،با آن که از وفات‌رسول‌خدا چیزی‌نگذشته بود و دستور قرآن به دوستی ذوی‌القربیٰ (خویشان پیامبر) هنوز تازه و برای همه معلوم بود.

والسلام علیکما.... ، معمولاً عادت دوستان راستین چنین است که هنگام جدا شدن از همدیگر به عنوان وداع و خداحافظی، سلام می‌گویند.

وان أُقم.... الصابرین، با این‌سخنان، حضرت‌خویش را از همانندی با کسانی که‌ازشدّت‌ناراحتی‌بر قبورحاضرمی‌شوند و می‌پندارند آنچه از دست رفته جبران نخواهد شد، و صبر و بردباری برآن اجری نخواهد داشت، تبرئه می‌کند.

امام(ع) در حضور پیامبر عرض می‌کند: من به آنچه خدا در مقابل مصیبتها به پیامبران وعده کرده ـ که صلوات و رحمت اوست یقین دارم، چنان‌که می‌فرماید: «... آنها که گفتند: ما از خدائیم و به سوی او باز می‌گردیم رحمتهای خدا بر آنها است و آنان هدایت یافتگانند. توفیق از خداونداست.

۵ـ سوره المدثّر (۷۴) آیه (۳۷) یعنی: هرنفسی در گرو عمل خویش است.

۱۹۴ ـ از سخنان امام (ع):

ايُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ، وَالآخِرَةُ دَارُ قَرارٍ، فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ، وَلَا تَهْتِكُوا أَسْتَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ، وَأَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ، فَفِيهَا اخْتُبِرْتُمْ، وَلِغَيْرِهَا خُلِقْتُمْ، إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ: مَا تَرَكَ؟ وَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: مَا قَدَّمَ؟ لِلّهِ آبَاؤُكُمْ! فَقَدِّمُوا بَعْضاً يَكُنْ لَكُمْ، وَلَا تُخَلِّفُوا كُلاًّ فَيَكُونَ عَلَيْكُمْ.

«ای مردم همانا دنیا سرای گذشتن و آخرت سرای ماندن است، بنابراین از گذرگاه خویش برای اقامتگاهتان توشه برگیرید و در پیشگاه کسی که رازهای شما را می‌داند پردهٔ اسرار خود را ندرید.

دلهایتان را از دنیا بیرون کنید پیش از آن که بدنهای شما از آن بیرون رود، در دنیا آزمایش می‌شوید و برای غیر دنیا آفریده شده‌اید.

چون کسی بمیرد مردم می‌گویند: چه باقی گذاشته، و فرشتگان گویند: چه چیز جلو فرستاده‌است؟

خدا پدرانتان را بیامرزد! مقداری از دارایی خود را پیش از خود برای ذخیرهٔ آخرت بفرستید که به سود شماست و همه را برای دنیا نگذارید، که به زیان شما خواهد بود.»

امام(ع) در این سخنان با یادآوری هدف دنیا و آخرت، انسانها را به

دوری از دنیا و علاقه‌مندی به آخرت تشویق فرموده‌اند: پس دنیا گذرگاه یعنی راه عبور به سوی آخرت است، که به دو طریق امکان‌پذیر است:

۱ ـ اختیاری، چنان که بندگان شایستهٔ خدا به‌طرف آخرت حرکت می کنند.

۲ ـ اضطراری، چنان که عامهٔ مردم ناچار می‌میرند و به سرای آخرت می‌شتابند، و مراد امام(ع) دراین سخن رفتن اضطراری است.

یادآوری دنیا و آخرت، با این دوصفت: (گذرگاه و قرارگاه)، شبیه مقدمه‌ای برای این جمله از سخن امام(ع) است: **فخذوا من مَمَرّکم لمَقَرّکم.**

ولاتهتکوا.... اسرارکم، یعنی با تظاهر به معصیت پرده‌دری نکنید زیرا خدایی که از رازهای درونی شما آگاهی‌دارد به کارهای علنی شما آگاه تراست.

و اخرجوا ... ابدانکم، امام(ع) در این جمله مردم را به ترك دنیا پیش از مرگ، امر کرده و از آن بطور کنایه به «خارج کردن دلها از دنیا» تعبیرفرموده است.

خَرَج فلان عن کذا، و اخرج نفسَه من کذا، وقتی گفته می‌شود که از آن، دوری کند و بیزاری جوید.

ففیها اختبرتم، این گفتار امام اشاره به این است که آزمایش در این دنیا از عنایات و توجهات خدا است چون باعث بیداری انسان برای آخرت می‌شود، و معنای آزمایش را پیش از این دانستی.

ولغیرها خلقتم، یعنی انسانها از نظر ذات و فطرت، برای رسیدن به سعادت اخروی آفریده شده‌اند، ولی اگر اعمال نیك نداشتند و به گناه آلوده شدند گرفتار شقاوت خواهند گردید: (زمینهٔ اصلی و فطرت اولیه در انسان سعادت است شقاوت امری عرضی می‌باشد).

انَّ المرءَ.... قَدَّم، مردم می گویند: «از مال دنیا چه چیز گذاشته، و فرشتگان می گویند: از کارهای نیك چه عملی جلو فرستاده است؟.

امام(ع) دراین سخن، مردم و فرشتگان و آنچه را که مورد سؤال این

دو گروه است با هم ذکر فرموده، تا توجـه دهد به این که کارهای نیك و عبادات که باعث سعادت اخروی است، بر کالاهای دنیوی، شرافت و برتری دارد، زیرا کارهای نیك خـواسته ملائکه و مورد تـوجه آنهاست ولی امور مـادّی دنیا مورد توجه مردم غافل و بیخبر است.

همراه آوردن دو لفظ مـا ترك و ما قَـدَّم به گـونه‌ای زیبا این مفهـوم رابیان می‌کند که امور مادّی و دنیوی جدا شدنی است، و کارهای نیك پیش فرستاده و برای آخرت انسان، ماندنی و سودمند است، پس بـاید به کارهای شایسته بیشتر توجه کرد و به امور مادّی دنیا که جداشدنی و رها کردنی است اعتنائی نکرد.

للّه آبائکم، جمله‌ای اسـت که عرب بـرای تعظیم و بزرگـداشت شخص مورد خطـاب می‌آورد، و او، یا پدرش را به خـدا نسبت می‌دهد و به گونـه‌های مختلف آورده می‌شود، از قبیل: للّه انت، لله ابوك و جزاینها....

بعضی از شارحان لام را برای‌عاقبت دانسته‌اند، یعـنی: بازگـشت پـدران شما به سوی خداست، امّا دراین صورت، کـلام از مـعنـای تعـجُّـب و تعـظیم بیرون خواهد شد.

فقدموا بعضاً...، یعنی قـدری از متاع دنیـای خـود را به عنـوان صدقـه و مانند آن، پیش از خود بفرستید تا ثـوابش در آخرت برای شما باشد و تمام آن را بعد از مرگ خـود برای دیگران مگذاریـد زیرا سنگینی آن بردوش شمـا خواهد بود، چنان‌که پیامبر اکرم(ص) فرموده‌است:

«ای فرزند آدم، از امور دنیا تنها سه چیز برای تو سودمند است:

۱ـ آنچه را که با خوردن از بین ببری.

۲ ـ آنچه را که بپوشی و کهنه کنی.

۳ـ آنچه را که صدقه دهی و برای آخرت باقی گذاری[1].

---

۱ ـ سوره بقره (۲) قسمتی از آیه (۱۵۵) یعنی: ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم.

پیش از این معلوم شد که دادن زکات و صدقات و جزاینها، چگونه باعث پیدایش فضایل اخلاقی و پاداشهای اخروی در انسان می‌شود، و برعکس بخل‌ورزی وثروت اندوزی موجب بدبختی و شقاوت اخروی می گردد.

علت این که امام(ع) دستور می‌دهد که قدری از ثروت دنیا را پیش از خود بفرستید، و از گذاشتن تمام آن برای پس از مرگ منع می‌کند، آن است که بطورکلی محروم کردن وارثان از حق ارث جایز نیست و از طرفی ترك صدقات و ندادن زکات هم حرام است.

این مطلب به‌طریق دیگری نیز روایت‌شده که‌حاصل معنای آن چنین است[2].

آنچه که پیش فرستاده‌اید، در واقع به قرض خدا داده‌اید، و اگر هیچ نفرستید و برای پس از خود اندوخته کنید برضرر شما و مایهٔ زحمت شما خواهد بود، چنان که خدا می‌فرماید: «مَنْ ذا الَّذی یُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً...[3]».

کلمهٔ قرض این جا به عنوان استعاره آمده، و مناسبت آن، این است که معمولاً قرض گیرنده از کسی که صاحب مال است درخواست قرض می‌کند و با تشکّر از او، در موعد مقرّر عوض آن را به صاحب مال برمی‌گرداند، لذا امام(ع) انفاق مال در راه خدا را به قرض دادن به خدا تشبیه کرده‌است زیرا خداوند بارها از مردم خواسته است که زکات و صدقه بدهند، و از انفاق کنندگان در راه خود سپاسگزاری فرموده و به آنان که صدقه می‌دهند چند برابر آنچه بخشیده‌اند و ارزنده‌تر از همهٔ آنها که بهره‌ای ندارد بلکه زیان هم دارد، پاداش می‌دهد و چون نگهداری ثروت و به جای گذاشتن آن بعد از مردن، چنان است، ناگزیر مایهٔ زحمت و گرفتاری صاحب مال می‌شود. و توفیق از خداوند است.

۲ـ یکن لکم قرضاً ویکن علیکم کلاً...

۳ـ سوره بقره (۲) آیه (۲۴۴) یعنی: چه کسی حاضر است به خدا قرض نیکویی بدهد.

۱۹۵ ـ از سخنان امام(ع) که در موارد بسیاری اصحاب خود را با این کلمات مورد خطاب قرار می‌داد:

تَجَهَّزُوا، رَحِمَکُمُ اللهُ، فَقَدْ نُودِیَ فِیکُمْ بِالرَّحِیلِ، وَأَقِلُّوا الْعُرْجَةَ عَلَی الدُّنْیَا، وَ انْقَلِبُوا بِصَالِحِ مَا بِحَضْرَتِکُمْ مِنَ الزَّادِ؛ فَإِنَّ أَمَامَکُمْ عَقَبَةً کَؤُوداً، وَ مَنَازِلَ مَخُوفَةً مَهُولَةً، لَابُدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَیْهَا، وَالْوُقُوفِ عِنْدَهَا. وَاعْلَمُوا أَنَّ مَلَاحِظَ الْمَنِیَّةِ نَحْوَکُمْ دَانِیَةٌ، وَ کَأَنَّکُمْ بِمَخَالِبِهَا وَ قَدْ نَشِبَتْ فِیکُمْ، وَ قَدْ دَهَمَتْکُمْ فِیهَا مُفْظِعَاتُ الْأُمُورِ، وَ مُعْضِلَاتُ الْمَحْذُورِ، فَقَطِّعُوا عَلَائِقَ الدُّنْیَا، وَاسْتَظْهِرُوا بِزَادِ التَّقْوَی.

عُرجه و تعریج: توقف و ماندن درجایی و در آن محبوس شدن.

عقبه کؤود: گردنه‌ای که بالا رفتن از آن دشوار است.

مَلاحِظ: جمع ملحظ و آن، یا مصدر میمی یا اسم مکان است به معنای محل نظر، و منظور از آن، نگریستن به گوشهٔ چشم است.

دانیه: تازه به تازه.

مفظعات الامور: کارهایی که بیش از حدّ معمول، بزرگ و دشوار باشد.

معضلات المحذور: مشکلات گناه، گناهان سنگینی که از سختی کمرِ انسان را خم می‌کند.

«خدا شما را رحمت کند، آمادهٔ سفر شوید همانا که شما را به رفتن از

دنیا می‌خوانند از ماندن در دنیا بکاهید و از آنچه دارید با بهترین توشه به سوی آخرت باز گردید! زیرا جلوی شما گردنه‌های ترسناك و هول‌انگیز وجود دارد که ناچار باید برآن واردشوید و در آنها توقف‌کنید. بدانید که مرگ در هرلحظه شما را زیرنظرداردو گویی چنگالهایش‌را در جانهای‌شما فرو برده‌است مشکلات زندگی و کارهای‌ناروا و اعمال ناپسند شما را در دنیا به خود مشغول ساخته، پس پیوندهای خود را با دنیا بگسلید و با توشهٔ تقوا پشتوانه‌ای محکم به دست آورید».

در پایان سیدرضی یادآور می‌شود که مقداری از این خطبه درگذشته نقل شده‌است.

امام(ع) در این قسمت از سخنانشان به انسانها دستور می‌دهند که برای سفر به سوی خدا توشهٔ لازم را که تقوا و پرهیز از گناه است آماده کنید، در کلمهٔ الرحیل که به معنای کوچ کردن است دو احتمال می‌رود: ۱ ـ مقصود از آن سفر به وسیلهٔ مرگ است که در این صورت ندا دهنده حوادث و اتفاقهای روزانه است که ناگزیر موجود را به نابودی و مرگ فرا می‌خواند ۲ ـ احتمال دوم، آن که منظور از رحیل سفر به سوی خدا با ریاضتهای کامل باشد که در این صورت ندا دهندهٔ آن، پیامبر خدا و قرآن و اولیای خدا خواهند بود. سپس امام(ع) دستور می‌دهد که انسان باید نسبت به دنیا و ماندن در آن علاقه زیاد نشان ندهد بلکه فقط به مقدار لازم به آن توجه کند، و این معنای زهد است.

آنگاه می‌فرماید که با اعمال نیك و آمادگی کامل به تقوا و کارهای شایسته از دنیا به آخرت وارد شوید.

فان امامکم عقبةً کؤوداً، امام(ع) لفظ عقبه را با **صفت کؤود** برای مرگ استعاره آورده است و مناسبت این تشبیه، برخورد سخت با مرگ داشتن و با درد و رنج روحی منزلگاههای مرگ را تا پایان آن سپری کردن، می‌باشد.

و منظور امام(ع) از منازل ترس‌آور و هولناك، منزلگاههای پس از مرگ از قبیل قبر و بقیّهٔ حالاتی است که با درجات مختلف برای گناهکاران در آخرت وجود دارد، و روشن است که انسان ناگزیر می‌باشد که به این منزلها وارد شود و در آنها تا زمان عبور توقف کند، بویژه نفوسی که دارای صفات زشت و دلبستگیهای پست مادّی بوده‌اند، چون توقف آنها در آن منزلگاهها طولانی‌تر و سختیهای آنان در آن منزلها هولناکتر است.

واعلموا .... فیکم، امام(ع) در این عبارت بعضی از لوازم (منیّة) را که برای مرگ استعاره شده‌است، یعنی نگاه دائمی و غضبناك با گوشهٔ چشم را گرفته و آن را کنایه از این قرار داده‌است که مرگ درکمین آنان می‌باشد و از آنها صرف نظر نمی‌کند و دانیه[1] هم روایت شده یعنی نگاههای مرگ به آنها نزدیك است.

ذکر چنگالها و فرو بردن آن، کنایه از بلاها و دردهای هلاکتزایی است که هنگام مرگ به انسان گنهکار می‌رسد و وجه شبه در این‌جا امری است که وقوع آن نزدیك فرض شده که فرا رسیدن مرگ است و نسبت فرو بردن چنگالهای مرگ در روح آنان به سرعت وقوع مرگ تشبیه شده‌است، و باء در بمخالبها به معنای الصاق و چسبیدن است و واو در جملهٔ و قد نشبت و جملهٔ وقد دهمتکم حالیّه است.

---

۱ ـ درمتن خطبه ۱۹۵ صفحه ۷ جلد چهارم شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌میثم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی) دانیه آمده‌است و از شرح این جمله درصفحه۸ پاراگراف آخر سطر دوّم که می‌گوید: ورُوی دانیه: ای قریبةٌ منهم با توجه به سطر دوم همین صفحه (شرح لغات) که دانیه را مجدّده معنی کرده‌است و تا آن‌جا که من بررسی کردم دانیه به این معنی استعمال نشده‌است، ودائبه به معنای مجدّه و کوشا به کار رفته، باید دراصل نسخه دائبه باشد، تاشارح درشرح خود به عنوان روایت دیگری، دانیه را ذکر نماید، با توجه به توضیحات یادشده هم درشرح لغات اشتباه شده وهم درمتن خطبه و لازم بود درمتن خطبه دائبه می‌آمد چنان که درشرح مرحوم‌خوییِ‌جلد ۱۳ درمتن خطبه ۱۹۵ صفحه ۵۴، دائبه و به معنای مجدّه ـ کوشا و جدّی، آمده‌است (مترجم)

وقد دهمتکم... المحذور، کنایه از سختیهای مرگ و سنگینی بار گناه است، که در هنگامهٔ مرگ انسان را فرا می‌گیرد.

فَقَطِّعوا علایق الدنیا، امام(ع) در این عبارت به زهد حقیقی در دنیا و سبکباری و نیاندوختن‌مال دنیا و ترك آنچه‌از متاع دنیا زاید است‌فرمان می‌دهد.

واستظهروا بزادالتقوی، یعنی در تمام گرفتاریهای سفر آخرت تقوا را بزرگترین پشتیبان خود قرار دهید. و توفیق از خداست.

۱۹۶ ـ گفتار آن حضرت هنگامی که طلحه و زبیر، پس از بیعت با امام(ع) اعتراض کردند که چرا در امور با آنها مشورت نکرده و از آنان کمك نگرفته است، این سخنان را خطاب به آنها بیان فرمود:

لَقَدْ نَقَمْتُمَا يَسِيرًا، وَأَرْجَأْتُمَا كَثِيرًا، أَلَا تُخْبِرَانِي أَيُّ شَيْءٍ لَكُمَا فِيهِ حَقٌّ دَفَعْتُكُمَا عَنْهُ؟ وَ أَيُّ قَسْمٍ اسْتَأْثَرْتُ عَلَيْكُمَا بِهِ؟ أَمْ أَيُّ حَقٍّ رَفَعَهُ إِلَيَّ أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ضَعُفْتُ عَنْهُ أَمْ جَهِلْتُهُ أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ؟

وَاللهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ، وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِرْبَةٌ، وَلٰكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا، وَحَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا، فَلَمَّا أَفْضَتْ إِلَيَّ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللهِ وَ مَاوَضَعَ لَنَا، وَأَمَرَنَا بِالْحُكْمِ بِهِ؛ فَاتَّبَعْتُهُ، و مَااسْتَسَنَّ النَّبِيُّ،صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فَاقْتَدَيْتُهُ. فَلَمْ أَحْتَجْ فِي ذٰلِكَ إِلَى رَأْيِكُمَا، وَلَا رَأْيِ غَيْرِكُمَا، وَلَا وَقَعَ حُكْمٌ جَهِلْتُهُ، فَأَسْتَشِيرَ كُمَا وَ إِخْوَانِي الْمُسْلِمِينَ، وَ لَوْ كَانَ ذٰلِكَ لَمْ أَرْغَبْ عَنْكُمَا، وَ لَا عَنْ غَيْرِكُمَا. وَ أَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسْوَةِ، فَإِنَّ ذٰلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكُمْ أَنَا فِيهِ بِرَأْيِي، وَ لَا وُلِّيتُهُ هَوًى مِنِّي، بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَ أَنْتُمَا مَاجَاءَ بِهِ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، قَدْ فُرِغَ مِنْهُ فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكُمَا فِيمَا قَدْ فَرَغَ اللهُ مِنْ قَسْمِهِ وَ أَمْضَى فِيهِ حُكْمَهُ، فَلَيْسَ لَكُمَا، وَاللهِ، عِنْدِي وَلَا لِغَيْرِكُمَا فِي هٰذَا عُتْبَى. أَخَذَ اللهُ بِقُلُوبِنَا وَقُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ، وَ أَلْهَمَنَا وَ إِيَّاكُمُ الصَّبْرَ.

ثم قال عليه‌السلام: رَحِمَ اللهُ امْرَأً رَأَى حَقًّا فَأَعَانَ عَلَيْهِ، أَوْ رَأَى جَوْرًا فَرَدَّهُ، وَ كَانَ عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ.

اَرجَأتُما: پشت سرانداختید. **اُفضَت**: رسید.
استَأثَرَ: از روی میل و دلخواه خود عمل کرد. **عُقبی**: از بدی بازگشتن (رضایت).
الإربه: نیاز، حاجت.

«همانا از امور ناچیز خشم گرفتید، وخوبیهای فراوانی را پشت سرانداختید و نادیده انگاشتید. آیا مرا آگاه نمی‌کنید که شما چه حقّی داشته‌اید که آن را از شما باز داشته‌ام و کدام سهم را به خود اختصاص داده و از شما دریغ داشته‌ام، یا درچه مورد برای احقاق حقی که مسلمانی به من مراجعه کرده ناتوان بوده‌ام، یا آن را نمی‌دانسته یا راه آن را به خطا و اشتباه رفته‌ام؟

به خدا سوگند مرا به خلافت رغبتی نبود و به زمامداری شما علاقه‌ای نه، امّا شما مرا به آن فراخواندید و آن را برمن تحمیل کردید، و چون حکومت به من رسید، به کتاب خدا و قانونی که برای ما وضع کرده و عمل کردن به آن را دستور داده‌بود توجه کرده و از آن پیروی کردم و به روشی که پیامبر، سنّت قرار داده بود اقتدا کردم، پس نیازی به نظریّات شما و غیرشما نداشتم، ونیز حکمی برای من پیش نیامده است که آن را ندانم تا از رایزنی با شما و دیگر مسلمانان کمك بگیرم، و اگر چنین چیزی پیش می‌آمد، از رأی شما و دیگران استفاده می‌کردم، اما اعتراض شما در مورد برابر تقسیم کردن اموال میان مسلمانان، این حکمی نبوده‌است که من به رأی خود صادر کرده، و طبق خواستهٔ دلم انجام داده‌باشم، بلکه من و شما احکامی را در دست داریم که پیامبر آورده، تثبیت شده است و شکّی در آن نیست،پس‌درآنچه‌که خداوند از تقسیم بندی آن فراغت یافته و حکم آن را تمام کرده نیازی به رأی شما نیست، به خدا سوگند برای هیچ یك از شما و غیر شما حقی در برگرداندن من از کارخلافی نیست خداوند دلهای ما و شما را به سوی حقیقت متوجه کند و به همهٔ ما شکیبایی و صبر عنایت فرماید.

(سرانجام امام(ع) می‌فرماید) خدای رحمت کند کسی را که هرگاه حقّی را مشاهده کند آن را یاری کند و اگر ستمی را بیابد، آن را محو سازد و با یاری کردن صاحب حق، علیه ستمگر قیام کند.»

این دو شخص (طلحه و زبیر) اوائل کار آرزوی حکومت و خلافت در سر داشتند اما وقتی دیدند که مردم امام علیه‌السلام را به این امر برگزیدند هدف خود را عوض کرده امید برآن بستند که لااقل حضرت آنان را در بعضی از امور حکومتی دخالت دهد و برای آنها از بیت‌المال سهمی بیش از دیگران مقرر فرماید چنان که بعضی از پیشوایان قبل از او مقرر داشته بودند، به خاطر جاه‌طلبی که در آنها وجود داشت تمایل داشتند که امام موقعیت آنان را مورد توجّه قرارداده و ایشان را در بسیاری از مصلحت اندیشیها شرکت دهد.

اما چون آن بزرگ مرد قرآن و سنّت پیامبر را بنای کار خود قرار داده و تنها او بود که می‌توانست فروع احکام را از آن دو استخراج کند، و هم‌او صاحب اسرار کتاب و سنت بود و چنان که می‌دانی بزرگان صحابه و خلفای قبل در بسیاری از احکام به آن حضرت مراجعه می‌کردند، بنابراین، درپیش آمدها نیازی به رایزنی با دیگران و توجه به افکار آنها نداشت.

امام(ع) با آوردن کلمهٔ «یسیر»: اندك چیزی که آنها را بر آشفت و خشمگین ساخت به این مطلب اشاره فرموده‌است که: مشورت نکردن با آنها و برابر قراردادن آنان با دیگران در سهم بیت‌المال، گرچه در نزد ایشان دردآور و سخت است، امّا برای آن حضرت دلیل ناحق بودن نابرابری بسیار سهل و آسان است، و منظور از کسیر، کسی است که حقش را نادیده گرفته‌اند و بطورکامل بدو نداده‌اند، (خود حضرت(ع)[1]) کثیر، با «ثاء» سه نقطه، نیز آمده‌است ، و در معنای آن دو احتمال می‌رود:

۱ ـ منظور از بسیاری که در انجام آن تاخیر کردند، افکار و مطالبی است که دربارهٔ اصلاح امور مسلمانان، می‌بایست اظهار می‌کردند و از باب دلسوزی

---

۱ ـ کسیر در نسخه‌ای که شارح در اختیار داشته باسین بوده لذا اوّل به توجیه آن پرداخته و بعداً کثیر با (ث) را عنوان روایتی ذکر فرموده‌است. (مترجم)

به حال اسلام تذکر می‌دادند ولی تأخیر کردند و تا امروز نگفتند، و به این دلیل بسیاری از اصلاحات تأخیر افتاد.

۲ ـ ممکن است حضرت چنین اراده کرده‌باشد که آنچه امروز اظهار کرده و بیان می‌دارند و او را مورد سرزنش و انتقاد قرار می‌دهند، اندکی است از آنچه در دل دارند و این خود دلیل برآن است که حرفهای زیادی غیر از آن حرفها دردل دارند و ظاهر نمی‌سازند، و در بیانش تأخیر می‌کنند.

اَلاّتخبرانی.... بابَه ... ، امام(ع) در این سخن از آنها می‌خواهد بیان کنند که چه حقی ترك شده که آنان را خشمناك ساخته و به انواع حق و اقسام معمول و متعارف آن اشاره فرموده و تمام آن اقسام را با پرسش انکاری بیان کرده‌است، و خلاصهٔ آن چنین است:

حقّی که شما به خاطر ترك آن بر من خشم گرفته‌اید، یا مربوط به شما دو نفر است و یا به دیگر مسلمانان، اگر مربوط به شماست یا سهم بیت‌المال بوده‌است که به خود اختصاص داده‌ام و یا این که حقی از حقوق غیرمالی شما را ظالمانه تصرف کرده‌ام، و اگر آن حق مربوط به دیگر مسلمانان است و من ترك کرده‌ام. یا چنان است که من در اجرای آن ضعف و ناتوانی داشته‌ام و یا نسبت به حکم الهی آن جاهل و نادان بوده و یا آن که در کیفیت استدلال برآن به راه خطا و اشتباه رفته‌ام، دلیل این که تمام تقسیمات فوق را ردّ کرده و از این جهت آنها را به طریق استفهام انکاری آورده بسیار روشن است، زیرا برابر قرار دادن همهٔ مسلمین را در استفاده از بیت‌المال روش پیامبر است و باید پیروی شود و مشورت کردن در پیش آمدها و نظایر آن وقتی لازم است که در مورد آن رویداد حکم قطعی نباشد یا لااقل انسان آن را نداند، درصورتی که آن حضرت تمام احکام الهی را دارا بود و به همهٔ آنها علم کامل داشت و از احدی از مسلمانان حقی را ترك نکرده که ناشی از ضعف و ناتوانی یا نداشتن حکم یا

دلیل آن باشد، زیرا او خلیفهٔ زمان و داناترین امّت به احکام دین بود، از این نظر که در تمام تقسیمات فوق مورد اعتراض آن دو شخص به دو مورد ذیل بود: ۱ـمشورت نکردن با آنها در امور، ۲ ـ همسنگ قراردادن آنان با بقیّه مسلمین درسهم بیت‌المال، امام(ع) اعتراض اوّل آنها را با جملهٔ زیر پاسخ می‌دهد:

والله... حملتمونی علیها، این گفتار امام(ع) مقدّمه‌ای است برای جواب اعتراض اوّل آنها ، که می‌پنداشتند آن حضرت به خلافت، مایل، و دوستدار حکومت و امارت است، و به همان سبب خود را برآن دو ترجیح داده و نظیر این پندارها، امام(ع) این پندار نادرست را با این مقدّمه درهم می‌شکند وپس از آن علّت پذیرفتن حکومت مسلمین از طرف آن حضرت به یاری کردن و برپاداشتن حقّ منحصر می‌شود چنان که خود حضرت در موارد زیادی به روشنی آن را بیان فرموده‌است، و در این صورت اشکال آنها برطرف شده و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند.

فلمّا افضت... فاقتدتیه، در این عبارت که پاسخ به اشکال اول معترضین است، قسمتی از صورت استدلال را که تنها صغرای قیاس است ذکر فرمود، که خلاصهٔ آن چنین است:

دربیان احکام الهی کتاب خدا را پیروی کرده و به سنّت پیامبر اقتداء کرده‌ام و کبرای تقدیری قیاس هم این است هرکس دربیان احکام چنین رفتار کند نیازی به استفاده از رأی دیگران ندارد.

بنابراین، گفتار آن حضرت: «فلم احتج... غیرکما» به منزلهٔ نتیجه‌ای برای قیاس و استدلال فوق می‌باشد.

ولاوَقَعَ حکمٌ جهلتهُ، امام(ع) یکی از مسائلی را که قبلاً با استفهام انکاری مورد سؤال قرار داده‌است در این عبارت بطورصریح رد فرموده ـ و آن جاهل بودن نسبت به احکام است ـ و سپس، ازباب مماشات با خصم چنان که

در بحثهای جدلی مرسوم است آن را بطور فرض، قبول کرده و می‌فرماید: البته اگر چنان بود که مسأله‌ای پیش آید و حکم اسلامی آنرا ندانم، از رایزنی با شما و دیگر مسلمانان خودداری نمی‌کردم.

پس دوّمین مسأله‌ای را که مورد اعتراض آن دو فرد بود یاد کرده و فرموده‌است: امّا آنچه شما در مورد یکسان قراردادن یادآور شدید یعنی این که شما دو فرد را در سهم از بیت‌المال مانند بقیّهٔ مردم قرار داده‌ام، با این جمله‌ها پاسخ آن رابیان فرموده‌است: **فان ذلك امر... حكمُه.**

ولا ولّيته هوى منّي، این عبارت که قسمتی از پاسخ به اعتراض دوم طلحه و زبیر است، یعنی در این امر هوا و هوس خود را حاکم قرارندادم، و یا این کارها را به خاطر هوا و هوس هم انجام نداده‌ام، و بنابراین کلمهٔ (هوی) مفعول له باشد چنان که بعضی گفته‌اند.

خلاصهٔ معنا آن که، عمل مساوات و برابری که در تقسیم سهام بیت‌المال انجام دادم و شما را همسنگ دیگران قراردادم، نه از اندیشهٔ خودم بود و نه هوا و هوسی را پیروی کردم، بلکه من و شما خود می‌دانیم که خداوند آن را تمام و تکمیل کرده و از حکم به آن در لوح محفوظ فراغت یافته و آن را برای عمل به زمین فرو فرستاده است، و نیازی به ایجاد حکم جدید یا تکمیل آن نیست. این که حضرت نسبت فراغت به ذات اقدس خداوند داده، عنوان مجاز دارد، زیرا در حق تعالیٰ فراغت و شغل بطور حقیقی راه ندارد. و رابطهٔ مجاز بودن آن این است که موضوعی را که خداوند حکمش را معیّن کرده، با عملی که انسان از انجام دادن آن فراغت یافته متناسب است، و با این مناسبت که علاقهٔ مجاز است، فراغت را به خداوند نسبت داده‌اند.

فلم احتج اليكما... حكمه، چون حکم خدا را می‌دانم نیازی نبود که در صدور آن به شما رجوع کرده شما را از خود راضی و خشنود کنم، با این که آن

چه باعث خوشنودی شماست، برخلاف چیزی است که پیامبر خدا آورده است، این جمله «فلم احتجّ» با تشدید جیم نیز روایت شده‌است[۲]: یعنی در راه یافتن به احکام الهی پس از مشخّص بودن آن، جای بحث و محاجّهٔ با شما نبوده است.

فلیس لکما... عُتبیٰ، این جمله آخرین نتیجه‌ای است که امام علیه‌السلام از دو استدلال قبل گرفته است، زیرا موقعی که بی‌مورد بودن اعتراض و عیب‌جوئی آن دو شخص «طلحه و زبیر» ثابت شد، پس برآن حضرت لازم نیست که از آن چه در امور مملکتی و دینی انجام داده و حکم آن را صادر فرموده بازگشت کند.

پس از اثبات درستی کرده‌های خود و نابجا بودن اعتراضهای آنها، در پیشگاه حقّ مطلق به دعا پرداخته و از خداوند متعال خواسته است که دلها را به راستی رهبری فرماید و صبر و تحمّل برگشت از باطل و روآوردن به حقیقت را به همه عنایت فرماید.

سرانجام به علت این که آن دونفر را نیز به سوی حق تشویق کند، بطور عموم وبیان قاعدهٔ کلّی، دعا می‌کند که «خدا رحمت کند کسی را که حقیقت و عدالت را بنگرد و در عمل کردن به آن کمک کند و باطل و ستمگری را ببیند، و آن را ردّ کرده و علیه طرفدار آن برخیزد.» و توفیق از خداوند است.

۲ـ از ماده حَجَجَ گرفته شده، برخلاف روایت مشهور که از حَوَجَ گرفته شده‌است. (مترجم)

۱۹۷ ـ گفتار آن حضرت، این سخن را هنگامی فرمود که شنید جمعی از یارانش اهل شام را در صفین دشنام می‌دادند:

إِنِّی أَکْرَهُ لَکُمْ أَنْ تَکُونُوا سَبَّابِینَ، وَ لٰکِنَّکُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ، وَ ذَکَرْتُمْ حَالَهُمْ، کَانَ أَصْوَبَ فِی الْقَوْلِ، وَ أَبْلَغَ فِی الْعُذْرِ، وَ قُلْتُمْ مَکَانَ سَبِّکُمْ إِیَّاهُمْ: اللّٰهُمَّ احْقِنْ دِمَاءَنَا وَدِمَاءَهُمْ، وَ أَصْلِحْ ذَاتَ بَیْنِنَا وَ بَیْنِهِمْ، وَ اهْدِهِمْ مِنْ ضَلاَلَتِهِمْ، حَتَّی یَعْرِفَ الْحَقَّ مَنْ جَهِلَهُ، وَ یَرْعَوِیَ عَنِ الْغَیِّ وَالْعُدْوَانِ مَنْ لَهِجَ بِهِ.

لَهِجَ به: نسبت به آن حرص ورزید.

«من دوست ندارم که شما از ناسزاگویان باشید، امّا اگر کارهای آنان را بر شمرده، حالات آنها را به خاطر می‌آوردید به درستی نزدیکتر و برای اتمام حجت شما بلیغتر و رساتر بود، و (حق این بود) که به جای ناسزا به آنها می‌گفتید:

خدایا! خون ما و ایشان را از ریختن حفظ فرما، و امر میان ما و آنها را اصلاح کن، و آنان را از گمراهی نجات ده، تا هر آن کس که نسبت به حق، ناآگاه است، آن را بشناسد و آن که حریص به گمراهی و ستیز با حق است از آن برگردد.»

نتیجهٔ این فصل از گفتار امام(ع): ادب آموزی و ارشاد یاران به سیرهٔ

حسنه و وادار کردن آنهاست براین که به سخنان نیکو خوگرفته و زبان خود را به آن عادت دهند، امام علیه‌السلام با اظهار ناخشنودی‌خود نسبت به ناسزا گوئی و نهی‌کردن از آن، حکم‌حرام بودن آن راصادر فرموده است، چنان که پیامبر اکرم نیز رموده است: «من برای لعن و سبّ مبعوث نشده‌ام[۱]» و جای دیگر به درگاه خدا عرض می‌کند: «خدایا! من بشری بیش نیستم، پس هرگاه انسانی را نفرین کردم تو آن را به سود او قرار ده، نه به زیان او، و او را به راه راست هدایت فرما[۲].»

لو وصفتم... **فی‌العُذر** یعنی، اگر از ناسزاگوئی مخالفان، صرف نظر کرده، کارهای ناشایست آنها را برایشان بر می‌شمردید و از روی خیرخواهی و راهنمائی، ستمگری و انحراف آنان را یادآور می‌شدید و سپس به جای دشنام، این چنین در حق ایشان به دعا می‌پرداختید به درستی نزدیکتر بود، زیرا موقعی که کارهای زشت آنان را تذکر داده و آنها را نصیحت می‌کردید، امید می‌رفت که به سوی حق برگردند، و نیز برای شما بهترین اتمام حجت محسوب می‌شد، زیرا بعداً می‌توانستید ادعا کنید: وظیفهٔ خود را انجام داده و برای دست برداشتن از خلافکاری آنها را نصیحت کرده‌اید، ولی آنان گوش نداده‌اند.

قلتم عطف برکلمه و صفتم و قبل از آن، لو در تقدیر است، و نیز جواب شرط بعداز پایان دعا، مقدّر است، و هردو، به قرینهٔ قبلی حذف شده‌است و تقدیر آن چنین است، اگر این دعا را بر زبان جاری می‌کردید، در گفتار درست‌تر و در مقام عذر رساتر بود.

دعائی که حضرت به اصحاب خود می‌آموزد، با وضعیت جنگ مناسبت است و در آن، چند موضوع از خدا درخواست شده‌است:

---

۱ ـ ما بعثت لعّانا و لاسبّابا.

۲ ـ اللهم انی بشرٌ فاذا دعوتُ علی انسانٍ فاجعل دعائی له لاعلیه واهده الی الصراط المستقیم.

۱ ـ این که خداخونها را از ریختن نگهداری فرماید، زیرا اولین چیزی که درجنگ معمول است و خوف آن می‌رود خون‌ریزی است.

۲ ـ علت حفظ خون که اصلاح ذات البین است، درخواست شده، یعنی خدایا! میان ما و ایشان را از حالاتی که مایهٔ اختلاف است، حفظ فرما و به جای آن الفت و همبستگی قرار ده.

شارح در شرح ذات‌البین چنین می گوید: بـه‌علت‌این که احوال اجتماعی همراه با طرفین است‌لذا برآنها ذات البین‌اطلاق شده(یعنی آن‌چه درمیان است). چنان که وقتی گفته‌می‌شود:اسقنی ذاإنائك؛یعنی‌بنوشان به من آن‌چه از آشامیدنی که درظرف خودداری، به علت این است که آشامیدن همراه ظرف می‌باشد.

معنای دیگر برای ذات البین: این‌است که ذات به معنای حقیقت‌و ماهیت شیئی باشد، و بین از بینونیت وبه معنای افتراق و جدایی باشد وکلمهٔ ذات البین یعنی‌حقیقت‌اختلاف‌ومعنای‌عبارت: (اصلح‌ذات...) این‌است: خدایا! حقیقت تفرقهٔ میان ما و ایشان را اصلاح فرما و آن را به الفت و همبستگی تبدیل کن.

۳ـ سپس عاملی کـه ریشـهٔ اختلاف و تفـرقه را از بُن بـرمی‌کنـد و مایـهٔ اصلاح جـامعه می‌شـود که همـان هدایت و بـرگشتن از ضلالت اسـت از خدا خواسته، تا با شناخت کسی که حقش ناشناخته مانده، از بی‌خبری نجات یافته و ازعداوت و دشمنی بـرگردد[3]. غبـاوت (غفلت و بی خبـری) طـرف تفـریط از

---

۳ ـ متن سخن امام(ع) برطبق نسخهٔ حاضـر و مشهور: عن الغیّ والعُدوان بوده‌است، ولی درشرح، به غباوه و عدوان تعبیر و تفسیر شده و فرق میان دو کلمهٔ اخیر چنین بیان شده‌است.

الف ـ وقتی که نقیصهٔ فکـری فاصلهٔ زیادی باحکمت داشته باشد، آن را غَبـاوَه گویند، یعنی سفاهت و کودنی کـه جزء رذایل اخـلاقی و خویهـای پست است، درمقابلِ حکمت کـه به معنـای کمال دانش و تـدبیر و ازفضایل اخلاقی است.

ب ـ امّـا موقعی کـه در اجرای عدالت و گـرفتن حقّ، افراط و زیـاده‌روی شود، دشمنی و عـداوت به وجود می‌آید که از خویهای پست اخلاقی است برخلاف عدل که از فضایل است. (مترجم)

صفت پسندیدهٔ حکمت است و عداوت طرف افـراط از صفت عدالت می‌باشد و این هر دو صفت پست در یاران معاویـه وجود داشت، زیرا آنان وقتی از درک حقیقت نـاتوان شده و شـك برآنان عـارض شد ستـم کردند و در دشمنـی خود تجاوز و افراط کردند.

به‌جای (غَیّ) (عِمیٰ) نیز روایت شد. که مقصود کوردلی و غفلت آن است.

۱۹۸ـ از خطبه‌های آن حضرت، در جنگ صفین یکی از روزها که مشاهده فرمود فرزندش امام حسن شتابان به جنگ با دشمن می‌رود، خطاب به یارانش فرمود:

اَمْلِكُوا عَنِّی هٰذَا الْغُلاَمَ لاَیَهُدَّنی، فَإِنَّنِی أَنْفَسُ بِهٰذَیْنِ (یعنی الحسن والحسین علیهماالسلام) عَلَی الْمَوْتِ؛ لِئَلاَّ یَنْقَطِعَ بِهِمَا نَسْلُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

املکوه: او را محکم گرفته و نگهداری کنید.

یهدّنی: مرا درهم می‌شکنند.

نَفِسْتُ به کسر (فا)، أنفَسُ به فتح (فا): بخل می‌ورزم.

«این جوان را محکم بگیرید تا (کشته شدن) او مرا درهم نشکنند، زیرا که من نسبت به از دست دادن این دوشخص (حسن و حسین(ع)). بُخل می‌ورزم، نکند که نسل رسول خدا قطع شود.»

سیدرضی می‌فرماید: این کلام امام: **املکواعنّی هذاالغلام** از بلندترین سخنان و فصیحترین آنهاست،

به دلیل آن که وجود فرزند سودمند، از چیزهایی است که به انسان سخت نیرو می‌بخشد، و قوای نفسانی را تقویت می‌کند، به ویژه فرزندی مانندحضرت

امام حسن علیه‌السلام، امام(ع) با جملهٔ «لایهدّنی» شدّت نـاتوانی و ضعف و انکسار روحی خود را با از دست دادن چنین فرزندی بطور کنایه بیان فرموده، و برای وجوب و لـزوم نگهداری و حفظ او و برادرش علت دیگـری ذکر کرده و آن، مراقبت بر حفظ نسل پیامبر اکرم است.

۱۹۹ ـ گفتار آن حضرت، هنگامی که یارانش در امر حکومت، بااو به مخالفت برخاستند چنین فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ لَمْ يَزَلْ أَمْرِي مَعَكُمْ عَلَى مَا أُحِبُّ حَتَّى نَهَكَتْكُمُ الْحَرْبُ، وَقَدْ، وَاللهِ، أَخَذَتْ مِنْكُمْ وَتَرَكَتْ، وَهِيَ لِعَدُوِّكُمْ أَنْهَكُ.
لَقَدْ كُنْتُ أَمْسِ أَمِيرًا فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَأْمُورًا، وَكُنْتُ أَمْسِ نَاهِيًا فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَنْهِيًّا، وَقَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ، وَلَيْسَ لِي أَنْ أَحْمِلَكُمْ عَلَى مَا تَكْرَهُونَ.

نهکتکم: شما را کهنه و خسته کرد.

«ای مردم تاکنون امر میان من و شما برطبق خواستهٔ من بود تا این که جنگ شما را خسته کرد، و به ضعف و ناتوانی کشاند، و به خدا سوگند که این جنگ بسیاری از شما را نابود کرد، و برخی را به دست حوادث سپرد، امّا برای دشمنان شما خسته کننده‌تر بود.
دیروز فرمانروای شما بودم ولی امروز تحت فرمانم، و دیروز نهی کننده بودم و امروز نهی شده، شما زنده‌ماندن را دوست می‌دارید و من نمی‌توانم، شما را به آنچه میل ندارید، مجبور کنم.»

علی ما احبّ، تا کنون چنان که من دوست داشتم از من اطاعت و پیروی

می‌کردید. اسناد دادن نَهْك: کهنگی به جنگ، استعاره است برای آن که جنگ آنها را ناتوان ساخته بود و بعد حضرت آن را به جامه‌ای مانند ساخته است که براثر پوشیدن کهنه شده باشد و جنگ را که سبب این ناتوانی است، به پوشیدن لباس تشبیه کرده‌است، و معنای عبارت این است: درگذشته حال من چنین بود که مرا اطاعت می‌کردید، تا زمانی که این چنین از جنگ خسته شدید.

و الله اخذتْ منکم و ترکتْ، کنایه از آن است که جنگ وضع آنها را دگرگون کرده و گویی همین امر برای آنها عذری شده است که از زیر بار جنگ شانه خالی کنند و با جملهٔ وهی **لعدّوکم أنهك** اراده کرده‌است که به بهانهٔ این عذر که جنگ آنها را خسته کرده از پای ننشینند.

پس از بیان عذریاران و پنددادن آنان شکایت آنها را به سوی خودشان برده و آنها را مورد عتاب و سرزنش قرار می‌دهد زیرا علاوه برآن که حرف او را گوش نداده و فرمانش را اطاعت نکردند، او را به زور وادار کردند که تن به حکمیّت دیگران دهد و درنتیجه شخصی که درگذشتهٔ نه چندان دور، فرمانده جامعه بود و آنان را امر و نهی می‌کرد، اکنون دیگران او را امر و نهی می‌کنند و این امری است برخلاف وظیفهٔ آنها و کاری است که باید آن را انجام نمی‌دادند.

و قداحببتم البقاء، یاران خود را توبیخ می‌کند که علاقهٔ به زندگی دنیا آنها را به ترك جنگ وادار کرده‌است

ولیس....: معنای این عبارت چنین است: من توانائی‌برآن ندارم که شما را برآنچه دوست نمی‌دارید (جنگ) وادار کنم، یعنی برحسب ظاهر برآن توانایی ندارم اگرچه در صورت وجود مصلحت و اقتضای شرع، حق آن را دارم.

۲۰۰ ـ از خطبه‌های آن حضرت است. امام علیه السلام هنگامی که در بصره به عیادت یکی از اصحابش به نام علاء بن زیاد حارثی رفت و خانهٔ پهناور و وسیع او را دید، چنین فرمود:

مَا كُنْتَ تَصْنَعُ بِسَعَةِ هٰذِهِ الدَّارِ فِي الدُّنْيَا؟ أَمَا أَنْتَ إِلَيْهَا فِي الآخِرَةِ كُنْتَ أَحْوَجَ؟! وَبَلَى إِنْ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الآخِرَةَ: تَقْرِي فِيهَا الضَّيْفَ، وَتَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ، وَتُطْلِعُ مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ بِهَا الآخِرَةَ.

فقال له العلاء. يا أميرالمؤمنين، أشكو إليك أخي عاصم بن زياد. قال: و ما له؟ قال: لبس العباءة و تخلى عن الدنيا. قال: عليّ به، فلما جاء قال:

يَا عُدَيَّ نَفْسِهِ لَقَدِ اسْتَهَامَ بِكَ الْخَبِيثُ، أَمَا رَحِمْتَ أَهْلَكَ وَوَلَدَكَ، أَتَرَى اللهَ أَحَلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتِ وَهُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا؟ أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَى اللهِ مِنْ ذٰلِكَ!

قال: يا أميرالمؤمنين، هذا أنت في خشونة ملبسك و جشوبة مأكلك! قال:

وَيْحَكَ، إِنِّي لَسْتُ كَأَنْتَ، إِنَّ اللهَ فَرَضَ عَلَى أَئِمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ النَّاسِ كَيْلاَ يَتَبَيَّغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ.

استهام بک: تو را به راهی که برطبق هوای نفست می‌باشد برده‌است، و سرگردانیت را در سرزمین گمراهی برایت آراسته است.

جشوبة المأكل: زبری و درشتی خوراك، و به طعامی که بدون نان خورش باشد طعام الجشب گویند.

تَبَیَّغَ: به هیجان آمد

«با این خانه بزرگ و پهناور در دنیا چه می‌کنی؟ با این که در آخرت نیازمندتری؟

آری، مگر این که بخواهی به این وسیله به آخرت برسی، مهمانداری کنی، و پیوند خویشاوندی برقرارسازی و حقوق لازم را آشکارا به مصارفش برسانی، در این صورت است که با داشتن این خانه به آخرت خود رسیده‌ای

علاء به آن حضرت عرض کرد: ای امیر مؤمنان، از برادرم عاصم‌بن زیاد شکایت دارم، امام فرمود: مگر چه کرده است؟ علاء جواب داد: گلیمی بر تن پوشیده و از دنیا کناره‌گیری کرده‌است. فرمود: او را نزد من بیاور، هنگامی که آمد، امام به او فرمود:

ای دشمنك جان خود! شیطان پلید خواسته است تو را سرگردان و شیفته گرداند، آیا برخانواده و فرزندان خود رحم نمی‌کنی؟ آیا خیال می‌کنی که خداوند چیزهای پاك را بر تو حلال کرده ولی نمی‌خواهد که از آن استفاده کنی؟، تو در نزد خدا کوچکتر از آنی.

عاصم عرض کرد: ای امیرمؤمنان، تو چرا لباسهای زبر پوشیده و از خوراکیهای درشت و غذای ناگوار مصرف می‌کنی؟

حضرت فرمود: وای برتو! من مثل تو نیستم وظیفهٔ من غیر از شماست زیرا خداوند برپیشوایان حق واجب کرده‌است، که خود را با بی‌نوایان و ناتوانان جامعه هماهنگ کنند تا این که ناداری فقیر، او را به هیجان نیاورد ودرنتیجه نافرمانی کند و هلاك شود.»

امام(ع) در این خطبه علاء بن زیاد را مورد خطاب قرارداده و از او در مرحلهٔ اول به طریق استفهام انکاری و سرزنش می‌پرسد که چرا خانهٔ زیبای خود را این چنین با عظمت ساخته است، با آن که این کار برخلاف زهد در دنیا و توجّه کامل به آخرت است.

و در مرحلهٔ بعد به گونهٔ سؤال با استفهام تقریری برای او ثابت می‌کند که

در آخرت نیاز او به چنین خانهٔ وسیعی بیشتر خواهد بود، به عبارت دیگر امام(ع) می‌خواهد به علاء چنین بگوید که: اگر این همه ثروت و مالی را که برای ساختمان این بنا خرج کرده‌ای، در راه خدا صرف و خرج می‌کردی، سزاوارتر و احتیاجت به آن در آخرت بیش از این خانهٔ وسیع دنیا بود.

چنان که درمتن خطبه در این نسخه جملهٔ دوم نیز به طریق استفهام و با همزه شروع شده شارح پس از آن با همین تقدیر جمله را شرح کرده، تذکر داده‌است که این‌گونه (با همزه) نیز روایت شده‌است و بلیٰ...: امام(ع) با این جمله صحابی خود را راهنمایی می‌کند که می‌تواند تقصیری را که از جهت آخرت با ساختن چنین منزل وسیعی مرتکب شده با انجام دادن کارهایی برای آخرت و خدا، جبران کند و خود را به مقام قرب‌الهی نزدیك کند و آن اعمال نیك را برشمرده‌است.

مطالع الحقوق، مقصود راههای شرعی مصرف مال از قبیل زکات و صدقه و جزاینهاست، و روشن است که وقتی در آن خانه این حقوق واجب را رعایت کند، در آخرت هم به خانه‌ای چنین بزرگ و با عظمت خواهد رسید و این کارها باعث نزدیك شدن او به خداوند می‌شود.

عَلَیَّ به،او را بیاورید. این کلمه معمولاً به جای فعل امر می‌آید (اسم فعل امر است) یعنی جیئوابه. «**عُدَیّ**» مصغرِ عدوّاست و اصل آن **عُدَیوِو**، بوده‌است که یکی از دو، واو آن، به منظور تخفیف حذف شده ودیگری به یاء تبدیل و در یاء تصغیر ادغام شده‌است.

علت تصغیر این کلمه آن است که شیطان او، نتوانسته است وی را به گناه بزرگی بکشاند، بلکه چون از در نیرنگ و فریب بر او وارد شده و خود را به هیأت صالحان در آورده، لذا او را به کاری واداشته است که اگر چه با آن کار، از جادهٔ مستقیم شریعت منحرف شده ولی به سلامت نزدیکتر است، و به این

مناسبت، شیطان او نسبت به شیطان دیگری کـه انسان را به گناه کبیره می‌کشاند کوچك است، و او خـود نیز بـه جهت این که چنین وسـوسه و فـریبی را پیروی کرده دشمن کوچك خود محسوب می‌شود.

بعضی گـویند: علت تصغیـر آن، حقیـر شمـردن عمل اوست زیرا کـه از روی جهل و ناآگاهی درپی این کار رفته است.

علت این که امام عاصم‌بن زیاد را از این رویّه بازداشته، این است که ترك دنیایش واقعی و به راهنمایی عقل نبوده‌است، بلکه هوای نفس با مشارکت عقل وی را بـراین عمل واداشتـه است، و لازمـهٔ چنین تـرك دنیـائی معطل مـانـدن بسیاری از حقوق واجب شرعی است.

لقـد استهـام بك‌الخبیث امام(ع) در ایـن جمله بـه نخستین مطلب فـوق اشاره فـرموده‌است که: این روش بـا هدایت کـامل عقل نبوده، بلکه بـا شرکت شیطان صورت گرفته است، و با جمله: اما رحمت اهلك و ولدك حقوقی را که به دنبال چنین رفتـاری ضایع می‌شود که حقـوق خانواده و فرزندان بـاشد، بیان فرموده‌است.

أتری الله...ذلك، حضرت با بیـان این جمله عاصـم را بر چنین زهـدنمایی توبیخ و سرزنش فرموده، چنان کـه خداوند متعال می‌فرماید: «**قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتى أخْرَجَ لِعِبادِهِ والطَّيِّباتِ مِنَ‌الرِّزْقِ**[1]»

خلاصـه این که ترك دنیا بـه عنوان کلّی مطلوب شارع نیست زیـرا اسلام هستی جهان را در پرتـو نظمی می‌داند که با تشریك مساعی افـراد انسان در آباد کردن دنیا و انجام دادن کارهای نیك برقـرار می‌باشد، در صورتی که ترك دنیا و مهمل گذاشتن آن این نظم را که باعث بقای عالم هستی است از بین برده و با آن

۱ـ سوره اعراف (۷) آیـه (۳۱) یعنی: بگو، چه کسی زینت الهی را که برای بندگان خـود آفریده حرام کرده، و از صرف روزی حلال و پاکیزه منع فرموده‌است.

مخالف است، آنچه را که شرع مقدس مـی‌پسندد و به آن امر می‌کند آن است که انسان باید در رابطـهٔ با دنیا میانه‌روی را پیشه کند و متـاع دنیا را در آن راه به کار گیرد که انبیاء الهی چنان دستور داده‌اند و از حدودی که خداوند متعال به وسیلهٔ پیامبران خود امر کرده تجاوز نکنند، چنان که امام علی(ع) با منع کردن این مرد از روشی که پیش گرفته بود، به این مطلب اشاره فرموده‌است.

در این جا شارح به معرّفی روشهای سـالکان طریقت پرداخته و آنها را به دوقسم تقسیم کرده‌است:

۱ ـ گـروهی از آنان به بی‌نـوایی و فقر خـو گرفته و بکلّی از لـذّات جهان دست برداشته‌اند.

۲ ـ دستـهٔ دیگـر کسـانی هستنـد کـه عیّـاشی و لَـذَّت جـویی در دنیـا را پسندیده‌اند.

بدیهی است آنچه را که سالکان حـق بین پسندیده و تمایل به فقر و دوری از دنیا پیدا کـرده‌اند، برخلاف شـرع نیست زیرا آنان به رمـوز و اسرار آن آگاهی داشتـه و می‌دانند کـه این روش از طریقـهٔ رفاه طلبـان و مترفـان، به سـلامت و نجات نزدیکتـر است، به علت این که اصولاً عیّاشی و رفـاه‌طلبی میدان فعالیت شیطان است.

سیرهٔ پیامبر و علی(ع) و جمعی از بزرگان صحابه نیز بیشتر برگزیدن فقر و ترك تجمّلات دنیـا بود، در حالی که در سیاستهای کشـوری و رعایت مصالح اجتماعی با اهل دنیا همکاری کرده و از جامعه و مردم کناره‌گیری نداشتند.

نتیجهٔ اعتراض عاصم بن زیاد برعلی(ع) که او را از این‌گونه زندگی نهی کرده بود آن اسـت که وی خود را در مورد تـرك دنیا با آن حضرت مقـایسه کرده بود و با این بیان اعتـراض را اظهار کرد که: حال که مـرا از ترك دنیا منع می‌کنی پس خود چگونه این روش را در پیش گرفتـه‌ای؟ با آن که تو مقتدا و پیشوای من

هستی و چنین زندگی داری من نیز لازم است که در این جهت مثل همهٔ جهات از تو پیروی کنم.

امام(ع) در پاسخ او جوابی اقناعی فرمود: که میان من و تو فرق بسیاری است، زیرا: من وظیفهٔ خطیر امامت و رهبری امت را بر دوش دارم و بر هر پیشوایی لازم است که خود را با پایین‌ترین طبقات جامعه بسنجد و خویشتن را با آنها در وضعیت زندگی همسنگ قرار دهد، تا آن که ناداری بی‌نوا او را به هیجان نیاورد، چنان‌که بردباری خود را از دست دهد و درنتیجه کافر و بی‌دین شود یا لااقل به گناه و فسق و فجور کشانده شود، قابل توجه است که امام علی(ع) قبل از خلافت ظاهری نیز همین حالت را داشت و با زندگی ساده و دور از لذّات و تجمّلات دنیا به سر می‌برد.

شارح در مقام کیفیّت پاسخ امام در مقابل اعتراض عاصم می‌گوید: پاسخی که از متن سخن امام برمی‌آید جوابی اقناعی است که در خور فهم طرف بوده ولی جواب تحقیقی چیزی است که ما قبلاً در شرح ذکر کرده‌ایم که: علت اتخاذ این روش، سالم ماندن از تمام خطرات مادّی و معنوی است.

اما فرق بین امام و عاصم در پیروی از این طریق آن است که: عاصم این راه را با ناآگاهی به راه و رسم و اسرار آن در پیش گرفته، علاوه برآن که حقوق خانواده و فرزندان خود را نیز ضایع کرده‌است، از این‌رو ترك این‌گونه زندگی برای او بهتر است. و توفیق از خداوند است.

۲۰۱ ـ از خطبه‌های آن حضرت است. این خطبه هنگامی ایراد شد که شخصی درباره احادیث بدعتزا وروایات گوناگون که در نزد مردم رواج دارد،از حضرت پرسید، پس فرمود:

إنَّ فی أَیْدِی النَّاسِ حَقّاً وَ بَاطِلاً، وَصِدْقاً وَ کَذِباً، وَ نَاسِخاً وَ مَنْسُوخاً، وَ عَامّاً وَ خَاصّاً، وَ مُحْکَماً وَ مُتَشَابِهاً، وَ حِفْظاً وَ وَهْماً. وَ لَقَدْ کُذِبَ عَلَی رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ، عَلَی عَهْدِهِ حَتَّی قَامَ خَطِیباً، فَقَالَ: «مَنْ کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّدًا فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ».

وَإِنَّمَا أَتَاکَ بِالْحَدِیثِ أَرْبَعَةُ رِجَالٍ لَیْسَ لَهُمْ خَامِسٌ:

رَجُلٌ مُنَافِقٌ مُظْهِرٌ لِلْإِیمَانِ، مُتَصَنِّعٌ بِالْإِسْلاَمِ، لاَیَتَأَثَّمُ وَلاَ یَتَحَرَّجُ یَکْذِبُ عَلَی رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، مُتَعَمِّدًا؛ فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ کَاذِبٌ لَمْ یَقْبَلُوا مِنْهُ، وَلَمْ یُصَدِّقُوا قَوْلَهُ، وَ لٰکِنَّهُمْ قَالُوا صَاحِبُ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: رَآهُ، وَ سَمِعَ مِنْهُ، وَ لَقِفَ عَنْهُ فَیَأْخُذُونَ بِقَوْلِهِ، وَ قَدْ أَخْبَرَکَ اللهُ عَنِ الْمُنَافِقِینَ بِمَا أَخْبَرَکَ، وَوَصَفَهُمْ بِمَا وَصَفَهُمْ بِهِ لَکَ، ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ ـ عَلَیْهِ وَ آلِهِ السَّلاَمُ ـ فَتَقَرَّبُوا إِلَی أَئِمَّةِ الضَّلاَلَةِ، وَالدُّعَاةِ إِلَی النَّارِ بِالزُّورِ وَالْبُهْتَانِ، فَوَلَّوْهُمُ الْأَعْمَالَ، وَ جَعَلُوهُمْ حُکَّامًا عَلَی رِقَابِ النَّاسِ، وَ أَکَلُوا بِهِمُ الدُّنْیَا، وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوکِ وَالدُّنْیَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللهُ، فَهٰذَا أَحَدُ الْأَرْبَعَةِ.

وَ رَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللهِ شَیْئاً لَمْ یَحْفَظْهُ عَلَی وَجْهِهِ، فَوَهِمَ فِیهِ وَ لَمْ یَتَعَمَّدْ کَذِباً، فَهُوَ فِی یَدَیْهِ وَیَرْوِیهِ وَیَعْمَلُ بِهِ، وَیَقُولُ: أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ، فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهِمَ فِیهِ لَمْ یَقْبَلُوا مِنْهُ، وَلَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ کَذٰلِکَ لَرَفَضَهُ!

وَ رَجُلٌ ثَالِثٌ: سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ شَیْئاً یَأْمُرُ بِهِ ثُمَّ نَهَی عَنْهُ وَ هُوَ

لَا يَعْلَمُ، أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ، ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ، فَحَفِظَ الْمَنْسُوخَ، وَلَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ، فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ، وَ لَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ.

وَ آخَرُ رَابِعٌ: لَمْ يَكْذِبْ عَلَى اللهِ، وَلَا عَلَى رَسُولِهِ، مُبْغِضٌ لِلْكَذِبِ خَوْفاً مِنَ اللهِ؛ وَ تَعْظِيماً لِرَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَلَمْ يَهِمْ، بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَى وَجْهِهِ، فَجَاءَ بِهِ عَلَى مَاسَمِعَهُ: لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَلَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ؛ فَحَفِظَ النَّاسِخَ فَعَمِلَ بِهِ، وَ حَفِظَ الْمَنْسُوخَ فَجَنَّبَ عَنْهُ، وَ عَرَفَ الْخَاصَّ وَالْعَامَّ، فَوَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ مَوْضِعَهُ، وَعَرَفَ الْمُتَشَابِهَ وَ مُحْكَمَهُ.

وَ قَدْ كَانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، الْكَلَامُ لَهُ وَجْهَانِ: فَكَلَامٌ خَاصٌّ، وَ كَلَامٌ عَامٌّ، فَيَسْمَعُهُ مَنْ لَا يَعْرِفُ مَا عَنَى اللهُ سُبْحَانَهُ بِهِ، وَلَا مَا عَنَى بِهِ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ، فَيَحْمِلُهُ السَّامِعُ، وَ يُوَجِّهُهُ عَلَى غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بِمَعْنَاهُ، وَ مَا قُصِدَ بِهِ، وَ مَا خَرَجَ مِنْ أَجْلِهِ، وَ لَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، مَنْ كَانَ يَسْأَلُهُ وَ يَسْتَفْهِمُهُ، حَتَّى إِنْ كَانُوا لَيُحِبُّونَ أَنْ يَجِيءَ الْأَعْرَابِيُّ وَ الطَّارِىءُ فَيَسْأَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى يَسْمَعُوا وَ كَانَ لَايَمُرُّبِي مِنْ ذٰلِكَ شَيْءٌ إِلَّا سَأَلْتُ عَنْهُ وَ حَفِظْتُهُ، فَهٰذِهِ وُجُوهُ مَا عَلَيْهِ النَّاسُ فِي اخْتِلَافِهِمْ، وَعِلَلِهِمْ فِي رِوَايَاتِهِمْ.

احاديث البدع: رواياتی است که پس از پیامبر به دروغ از او نقل شده‌است، و کارهایی هم که در دین براساس آن روایات پایه‌گذاری شده نیز بدعت نامیده می‌شود.

تَبَوَّءَ مقعدَه: به جایگاه خود فرود آمد و در آن استقرار یافت.

لقف عنه: با شتاب آن را دریافت کرد.

وَهِمَ به کسر (هـ): اشتباه کرد، وَهَمَ به فتح (هـ) می‌خواست کاری را انجام دهد ولی قوهٔ واهمه او را به جانب دیگری بُرد.

جَنَّبَ عنه: از او کناره‌گیری کرد.

«آنچه از احادیث که در میان مردم وجود دارد مخلوطی است از حق و باطل، راست ودروغ، ناسخ و منسوخ، عامّ و خاص، محکم و متشابه و احادیثی

که به خوبی محفوظ مانده و روایاتی که طبق ظنّ و گمان نقل شده‌است.

برخی از مردم در زمان رسول خدا(ص) اخبار دروغی به آن حضرت نسبت دادند تا آنجا که روزی درمیان جمعیت بپاخاست و براین عمل اعتراض کرد و چنین فرمود:

«هرکس عمداً بر من دروغ بندد، جایگاهش آتش دوزخ و جهنم سوزان است[1]»

همانا کسانی که برای تو اخبار و احادیث را نقل می‌کنند از چهارگروه بیرون نیستند.

۱ ـ منافقان، منافق کسی است که اظهار ایمان می‌کند و خود را به اسلام نسبت می‌دهد، از گناه نمی‌ترسد و دوری نمی‌کند، از روی عمد بر پیامبر خدا دروغ می‌بندد، اگر مردم می‌دانستند که او منافق و دروغگوست حرف او را قبول نمی‌کردند، امّا می‌گویند: او صحابی پیامبر است، رسول خدا را دیده و از او شنیده و مطالب را از آن حضرت دریافت کرده‌است، درنتیجه گفتار او را می‌پذیرند،درحالی‌که‌خداوند وضع منافقان را چنان‌که باید روشن‌ساخته و اوصاف آنان را برای تو برشمرده است، امّا آنان پس از درگذشت پیامبر(ص) باقی ماندند و به پیشوایان ضلالت و گمراهی و کسانی که با دروغ و بهتان مردم را به دوزخ می‌کشاندند، تقرب جستند، کارهای ایشان را تقلید کردند و آنها را فرمانروایان جامعه قرار داده و برگردن مردم سوارشان کردند، و به وسیلهٔ ایشان به خوردن دنیا مشغول شدند، اصولاً مردم، همراه پادشاهان و دنیا هستند، مگر کسی‌که‌خداوند اورا ازگناه نگهداری فرماید. این بود یکی‌ازگروههای‌چهارگانه.

۲ ـ اشتباه کاران، شخصی که از رسول خدا چیزهایی شنیده ولی درست آن را حفظ نکرده‌است، پس دچار اشتباه شده ولی به عمد دروغ به پیامبر نبسته است، پس آنچه دارد و می‌داند، روایت می‌کند و به کار می‌بندد، و می‌گوید: من آن را از رسول خدا شنیده‌ام، درحالی که اگر مسلمانان می‌دانستند که اشتباه کرده

۱ ـ من کذب عَلَیَّ متعمداً فَلْیَتَبَوَّأْ مقعدَه من‌النار.

آن را از او نمی‌پذیرفتند، و اگر خود او نیز به اشتباهش پی‌برده بود آن را رها می‌کرد وبه آن عمل نمی‌کرد.

۳ـ اهل شبهه: سوم کسی که چیزی را ا ز رسول خدا شنیده که به آن امر می‌کرده (امرموقّت بوده) ولی بعداً که از آن نهی کرده آن را نشنیده یا چیزی را شنیده که حضرت از آن نهی می‌کرده و بعداً که به آن، امر کرده نشنیده است، بنابراین، مطلب اول را که نسخ شده به خاطر سپرده امّا به مطلب بعدی که ناسخ آن است توجّه نکرده‌است و اگر می‌دانست که آنچه شنیده نسخ شده‌است آن را ترك می‌کرد و اگر مسلمانان نیز هنگامی که کلام او را می‌شنیدند، می‌دانستند که نسخ شده‌است آن را از او نمی‌پذیرفتند.

۴ـ حافظان راستگو: قسم چهارم شخصی که به خدا و رسول او دروغ نبسته است و به واسطهٔ خوف از خدا و احترام رسول گرامی‌اش دروغ را دشمن می‌دارد، و از اشتباه هم مصون است، بلکه آنچه را شنیده به درستی حفظ کرده و بدون کم و زیاد نقل می‌کند، ناسخ را حفظ می‌کند و به آن عمل می‌کند و منسوخ را حفظ می‌کند و از آن دوری می‌گزینند، عام و خاص و محکم و متشابه را شناخته و هرکدام را درجای مناسب خود قرار می‌دهد.

گاهی از رسول خدا سخنانی صادر می‌شده که دارای دو وجه بوده‌است:

یك وجه خاصّ و یك وجه عامّ، پس کسی که مقصود خدا و پیامبر را درك نکرده بود آن را می‌شنید و بدون شناخت معنی و مقصود و هدف از آن، به توجیه آن سخن می‌پرداخت، و این چنین نبود که تمام اصحاب رسول خدا از آن حضرت سؤال کنند و برای فهمیدن آن کنجکاوی کنند، تا آنجا که دوست می‌داشتند عربی از بیابان یا غریبی از راه دور برسد و از آن حضرت چیزی سؤال کند تا آنها پاسخش را بشنوند، امّا من هرگز چیزی به قلبم خطور نمی‌کرد مگر آن که آن را می‌پرسیدم و کاملاً به ذهنم می‌سپردم، این است وجوه اختلاف مردم در احادیث و اختلاف روایاتشان.»

ان فی ایدی النـاس... وحفظاً و وهماً، در این عبـارات سخنانی را کـه از قـول رسول اکـرم برای مـردم نقل می‌شـود برشمـرده است، صدق و کـذب از ویژگیهای خبر است ولی حقّ و باطل اعـمّ از این دو است، زیرا شامل افعال نیز می‌شود، و ناسخ و منسوخ، عام و خاص و متشابه را نیز فرا می‌گیرد.

و امّا الحفظ، مقصود از کلمهٔ «حفظاً» چیزی اسـت که از بیان رسول خدا بطور کامل حفظ شده‌باشد، «وهم» سخنی است که در آن غلط و اشتباه رخ داده باشد مثلاً خیـال کرده که عامّ است در صورتی که خاصّ می‌باشـد یا ثابت بودن آن را تصور کرده درحالی که نسخ شده باشد، و جزاینها.

وقد کذب علی رسـول الله(ص) علی عهده.... النّار، از جمله دروغهایی که برپیامبـر بسته‌اند این است که مردی عبای آن حضـرت را به سرقت گرفت و نـزد گـروهی از مردم آمـد و گفت: پیـامبـر عبـایش را به عنـوان نشـانی بـه من داده‌است، کـه فلان زن را بـه من تزویـج کنید، مـردم گفتار او را نپـذیرفتنـد، و بلافـاصله کسی را برای تحقیق خدمت حضـرت روانه کردند، در آن حـال مرد دروغگو بـرخاست و آب نـوشید، ماری او را گـزید و درحال بمـرد، پیامبـر که جریـان را شنید به علی(ع) فرمـود: شمشیر را بگیر و برو، و چـون او را یافتی و دست براو پیـدا کردی، وی را به آتش بسـوزان، پس علی(ع)، به قصـد یافتن او آمد و او را یافت و دستور سوزاندن وی را صادر فرمود.

این نمونـه‌ای از دروغها بود که برپیـامبر بسته شده و در متـن خطبه به آن اشاره فرموده‌است.

باید بدانی کـه دانشمندان در توضیح این مطلب که برپیامبـر(ص) ناگزیر دروغ می‌بندنـد دلیلی آورده و گفته‌انـد: از پیامبر(ص) روایت شـده که فـرمود: «بزودی بر من دروغ می‌بندند[۲]» اگر این حدیث، راست و درست باشـد ناگزیر

۲ ـ قال رسول الله (ص): سیُکَذَّبُ عَلَیَّ

باید بر پیامبر دروغ ببندند چون اگر دروغ نبندند گفتار پیامبر کذب خواهد شد و اگر این حدیث دروغ باشد محققاً بر پیامبر دروغ بسته شده است (خود این حدیث دروغ آن را اثبات می‌کند).

امام(ع) در این قسمت از خطبه رجال حدیث را به چهار گروه منحصر کرده‌است ودلیل برانحصار در چهارقسم گفتار آن حضرت است که فرمود: برای آنان پنجمی وجود ندارد و مناسبت انحصار در چهار قسم این است که نقل کنندهٔ حدیث یکی از این چهار گروه است.

۱ـ منافق است‌که احادیث‌را به دلخواه خود نقل می‌کند، چه اصل حدیث دروغ باشد، یا راست باشد و مطابق هوا و هوس خود آن را تحریف و کم و زیاد کند، چنین شخصی خود گمراه است و دیگران را هم به قصد و عمد گمراه می‌کند.

۲ـ منافق نیست اما حدیث را مطابق فهم و پندار خود روایت می‌کند، این شخص از روی سهو و اشتباه گمراه شده ودیگران را گمراه می‌کند.

۳ ـ آنچه‌راکه‌شنیده درست‌نقل‌می‌کند،(درحالی‌که‌به‌شرایط‌وخصوصیات آن از قبیل عامّ و خاصّ، ناسخ و منسوخ و جزاینها آگاهی چندانی ندارد.) این شخص نیز گمراه و گمراه کننده است، امّا بطور عرضی، نه ذاتی و عمدی.

۴ ـ قسم چهارم شخصی که به خوبی حفظ کرده و درست نقل می‌کند و به شرایط آن نیز آگاهی و بصیرت کامل دارد، تنها این فرد است که هم خود در راه راست قدم گذارده و هم دیگران را به صراط مستقیم هدایت می‌کند.

امام(ع) با این سخن: **رجلٌ منافقٌ... فهذا احدالاربعه**، به اوّلین قسم از اقسام چهارگانه اشاره فرموده‌است.

متصنّع بالاسلام، اسلام را شعار خود قرارداده، وتظاهر به آن می‌کند.

لاَیَتأَثَّم،اشاره به این معنا دارد که: چون شخص منافق به عنوان یك فرد

گنهکار که در آخرت بـه کیفر و عذاب دچار خواهد شد شهـرت ندارد، بنابراین کسی از او، تـرس و بیمی نداشتـه از او دوری نمی‌کنـد، و علّت آن کـه جامعـه گفته‌های او را می‌پـذیرند آن است که تظـاهر به اسلام و مصاحبت پیـامبر کرده وادّعا می‌کنـد که خود سخنـان آن حضرت را شنیـده، درحالی‌که مـردم از نفاق باطنی او بی‌خبرند، آنجـا که خداوند متعال در رابطه با کیفر منافقـان می‌فرماید: «إنَّ المُنافقينَ في الدَّرْكِ الأسْفَلِ منَ‌النّارِ.[۳]»، و نیز هنگامیکه به توصیف حال آنها پرداخته و بیان می‌کند: «إذا جاءَكَ الْمُنافقونَ قالُوا نَشْهَدُ إنَّكَ لَرَسُوْلُ الله[۴].»، این آیه دلیل برآن است که منافقان کاذب و دروغگـو هستند، زیرا به زبان شهادت به حقانیت پیـامبر می‌دهنـد درصورتی که عقیـدهٔ آنان بـرخلاف این است و چنین مردمی از دروغ بستن بـرپیامبر بـاکی ندارنـد. أئمّة الضّلال، منظـور از این کلمه خلفای بنی امیه است، و آنان که مردم را بـه آتش دوزخ فرا می‌خواندند، کسانی بودند کـه مردم را به پیروی از بنی‌امیّـه در اموری که برخـلاف دین و اسلام بود می‌خوانـدند و این متـابعت و پیروی کـردن موجب رفتن بـه جَهَنَّم و دخولِ در آتش دوزخ بود.

بالزّور والبهتان، اشـاره به امـوری است که وسیلـهٔ تقـرُّب جستن منافقـان به بنی‌امیّـه بود، از باب نمونه: اخبـاری در فضیلت و ولایت و فرمانـروا بودن آنان از قـول پیـامبـر جعـل می‌کـردنـد و در مقـابل، از آنهـا مـال و ثـروت و پـول و پاداش می‌گـرفتنـد، و سـرپرستی کـارهـا و فـرمـانـروایی بـر مردم بـه آنـان داده می‌شد.

و انّما النّـاسُ ... الاّ من عُصِمَ ، امام (ع) در ایـن گفتار به علّـت و انگیزهٔ

---

۳ ـ سوره نساء(۴) آیه (۱۴۴) یعنی: براستی که جایگاه منافقان در پست‌ترین طبقه دوزخ است.

۴ ـ سوره منافقون (۶۳) آیه(۱) یعنی: هرگاه اهل نفاق پیش تو آمدند و اظهار داشتند: که به رسالت تو گواهی می‌دهیم...».

کاری که منافق انجام می‌دهد اشاره می‌کند، زیرا: بدیهی است که دوستی و علاقهٔ به دنیا بر منافقان و جز آنها چیره می‌باشد، به دلیل آن که امور دنیا برایشان محسوس و با آن در تماسند، ولی نسبت به آخرت و خصوصیات آن و هدفی که از خلقت آنان در دنیا اراده شده آگاهی ندارند، علاقه‌ای نشان نمی‌دهند، مگر کسی را که خداوند هدایت فرموده و با کششی معنوی به طرف خود، او را از امور باطل مادّی و دنیوی حفظ کرده است.

و در این جمله به مطلب دیگری نیز اشاره شده‌است و آن کمیاب بودن وجود نیکان و صالحان است چنان که خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: « ... **اِلاّالَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ و قَلیلٌ ما هُمْ.**[۵]»، و در آیهٔ دیگر نیز فرموده‌است: «... **وَقَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ.**[۶]»، سپس امام علیه‌السلام به بیان حالت منافقان با پیشوایان ضلالت پرداخته و چنین فرموده‌است: **ثُمَّ بقوا بعده،** این امر بدیهی است که بلافاصله پس از وفات رسول اکرم هنوز پیشوایان گمراهی بطوررسمی وجود نداشتند، بنابراین می‌توان سخن امام را به دو وجه توجیه کرد:

۱ ـ چون حضرت یقین دارد که در آیندهٔ نزدیك چنین امری پیش می‌آید آن را به منزله واقع فرض کرده، و کلام فوق را بیان فرموده است.

۲ ـ اشاره به کسانی است که پس از پیامبر اکرم باقی مانده و از اطرافیان معاویه شدند، چون او در آن هنگام پیشوای گمراهان بود.

و رجلٌ سمع من رسول الله(ص) شیئاً لم یحفظه... لـرفضه...، اشاره به قسم دوم از ناقلان روایت است.

---

۵ ـ سوره ص (۳۸) قسمتی از آیه (۲۳) یعنی: «... بجز کسانی که ایمان آورده و کارهای نیك انجام دادند و چنین اشخاصی درجامعه کم‌اند».

۶ ـ سوره سبا (۳۴) قسمتی از آیه (۱۲) یعنی: «... واندکی از بندگان من سپاسگزارند.»

شارح در توضیح این قسمت از سخنان حضـرت که در معرّفی این گروه آمده، بـرای چنین شخصی دو اشتباه ذکر کـرده‌است: لفظی، معنوی: سخنی را که از پیامبـر شنیده، نتوانسته است بـدرستی لفظ آن را ضبط کند، و معنای آن را هم درست درك نکرده، و هنگامی که می‌خواهـد آن را برای دیگران بازگو کند، معنایی کـه خود تصور کرده‌است ــ درحالی که بـرخلاف ارادهٔ پیامبر است ــ با لفظی از خود بیـان می‌کند، بنـابراین آنچـه را که گفته، هم از نظـر معنی و هم از جهت لفظ برخلاف گفته پیامبر است، اما تعمدی در این جهت نداشته، زیرا: آن را که به نظر خود از پیامبر شنیده، روایـت کرده و به آنچه که در فکر و اندیشهٔ او درست بـوده عمل کرده و آن را بـه رسـول خدا نسبت داده‌است، علّت بـه غلط افتادن مردم و پـذیرفتن گفتار او آن است کـه آنها به اشتباه او آگاهـی نداشتند، و علت اشتباه کردن خود او در نقل روایت و عمل به آن، توهُّم و پندار او به هنگام شنیدن بوده‌است، که اگر تـوجه به این امر داشت نقل آن روایت و عمل به آن را ترك می‌کرد.

و **رجلٌ سمع... لرفضه**، اشاره بـه قسم سوم است، که علت به غلط افتادن ناقل و همچنین سبب گمراه شدن مـردم با شنیدن از او، یك موضوع است و آن آگاه نبودن آنان از نسخ روایت است.

و آخـر رابعٌ... و محکمه .... امـام بـا این جمله بـه گـروه چهارم اشـاره فرموده و در جملـهٔ بعد آن را توضیـح داده‌است: **و عرف الخاص و العام فوضع كُلَّ شيئي موضعه** يعنـی، ازجملهٔ مزیّتهای گروه چهـارم آن است که موارد عامّ و خاصّ روایات را دانسته و هرکدام را به جای خود به کار برده‌اند.

سپس امام(ع) به‌درستی و واقعیت قسم سـوم آگاهی داده و چنین فرموده است: **و قدكان يكون من رسول الله(ص)**.

این امر در زمان پیامبر اکرم وجود داشته است که برخی اشخاص سخنی

را از آن حضرت می‌شنیدند که دارای دووجه بوده‌است، یکی خاصّ و دیگری عامّ، و شنونده توجه به این که یکی از آنها مخصّص دیگری است ، نداشته است، و یا این که تنها سخن عام راشنیده و تخصیص دهندهٔ آن را که بعداً صادر شده، نشنیده است ولذا آن را به معنای عامّش نقل می‌کند و از معنای واقعی آن که خاصّ است بی‌خبر است، و یا اصل سخن عام است ولی او آن را منحصر به موردی خاص می‌داند و جز در آن مورد خاصّ به آن عمل نمی‌کند و مردم از او پیروی می‌کنند.

ولیس کُلُّ اصحاب رسول الله...، این جمله پاسخ پرسش تقدیری است، گویا چنین سؤال می‌شود: با این که اصحاب و اطرافیان پیامبر اکرم زیاد بوده‌اند و او نیز با یاران خود در بیان حدیث بسیار بردبار و متواضع بوده‌است پس چرا در گفتار آن حضرت به اشتباه افتاده‌اند؟

امام علیه‌السلام در پاسخ می‌فرماید که: برای تمام آنها امکان توضیح خواستن و سؤال کردن نبود و احترام و عظمت آن حضرت بسیاری را از این کار باز می‌داشت، و حتی می‌خواستند و انتظار می‌کشیدند که دیگری یا مسافری از راه دور بیاید و سؤالی مطرح کند تا پاسخ آن را بشنوند و استفاده کنند و برای آنها نیز باب سؤال باز شود، اما راجع به خودش، توجه می‌دهد که در سؤال و توضیح خواستن از تمام مسائل مشکل کوشش فراوان داشته و پاسخها را دقیقاً حفظ می‌کرده است ، تا این که مردم برای درك فضیلت و کسب نورانیت به او مراجعه کنند.

۲۰۲ـ از خطبه‌های آن حضرت(ع) است:

وَ كَانَ مِنِ اقْتِدَارِ جَبَرُوتِهِ، وَ بَدِيعِ لَطَائِفِ صَنْعَتِهِ؛ أَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ الزَّاخِرِ الْمُتَرَاكِمِ الْمُتَقَاصِفِ يَبَساً جَامِداً، ثُمَّ فَطَرَ مِنْهُ أَطْبَاقاً، فَفَتَقَهَا سَبْعَ سَمٰوَاتٍ بَعْدَ ارْتِتَاقِهَا، فَاسْتَمْسَكَتْ بِأَمْرِهِ، وَ قَامَتْ عَلَى حَدِّهِ، وَ أَرْسَى أَرْضاً يَحْمِلُهَا الْأَخْضَرُ الْمُثْعَنْجِرُ، وَالْقَمْقَامُ الْمُسَخَّرُ، قَدْ ذَلَّ لِأَمْرِهِ، وَ أَذْعَنَ لِهَيْبَتِهِ، وَ وَقَفَ الْجَارِي مِنْهُ لِخَشْيَتِهِ، وَ جَبَلَ جَلَامِيدَهَا، وَ نُشُوزَ مُتُونِهَا وَ أَطْوَادِهَا، فَأَرْسَاهَا فِي مَرَاسِيهَا، وَ أَلْزَمَهَا قَرَارَتَهَا. فَمَضَتْ رُؤُوسُهَا فِي الْهَوَاءِ، وَرَسَتْ أُصُولُهَا فِي الْمَاءِ، فَأَنْهَدَ جِبَالَهَا عَنْ سُهُولِهَا، وَ أَسَاخَ قَوَاعِدَهَا فِي مُتُونِ أَقْطَارِهَا وَ مَوَاضِعِ أَنْصَابِهَا، فَأَشْهَقَ قِلَالَهَا، وَ أَطَالَ أَنْشَازَهَا، وَ جَعَلَهَا لِلْأَرْضِ عِمَاداً، وَ أَرَّزَهَا فِيهَا أَوْتَاداً، فَسَكَنَتْ عَلَى حَرَكَتِهَا مِنْ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا، أَوْ تَسِيخَ بِحِمْلِهَا، أَوْ تَزُولَ عَنْ مَوَاضِعِهَا. فَسُبْحَانَ مَنْ أَمْسَكَهَا بَعْدَ مَوَجَانِ مِيَاهِهَا، وَ أَجْمَدَهَا بَعْدَ رُطُوبَةِ أَكْنَافِهَا، فَجَعَلَهَا لِخَلْقِهِ مِهَاداً، وَ بَسَطَهَا لَهُمْ فِرَاشاً! فَوْقَ بَحْرٍ لُجِّيٍّ رَاكِدٍ لَا يَجْرِي، وَ قَائِمٍ لَا يَسْرِي، تُكَرْكِرُهُ الرِّيَاحُ الْعَوَاصِفُ. وَ تَمْخُضُهُ الْغَمَامُ الذَّوَارِفُ (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى).

تعاصف: برهم خوردن امواج و شکسته شدن آنهاست.

مثعنجر: دریای روان و پرآب.

قمقام: دریا، چون محلّ اجتماع و گرد آمدن آب است به این اسم نامیده شده‌است.

جَبَلَ: آفرید، خلق کرد.

جَلامیدها: سنگهای بسیار سخت و بزرگ زمین.

أنهَدَ: بلند کرد. **أساخ**: داخل کرد.

انصاب: جمع نصب، علامتهایی که برسَرِ راهها نصب می‌شود.

انشاز: جمع نشز، بلندیهای آن.

أرَّزَها فیها: پابرجا و استوار کرد، درنسخهٔ خطی سیدرضی بدون تشدید: (ارزها) روایت شده‌است ولی با تشدید بهتر و روشن‌تر است.

اکنافها: کناره‌های آن.

تُکَرکِرُه: آن‌را برمی‌گرداند و تغییر می‌دهد.

«از عظمت قدرت و بدیع بودن لطایف آفرینش خداوند، آن که از آب انباشتهٔ دریای پرموج که از آن صدای مهیبی از برخورد موجها بر می‌خاست، موجود خشك و جامدی را به وجود آورد، و سپس، از آن آب طبقاتی بهم پیوسته آفرید و بعد آنها را به صورت آسمانهای هفتگانه از یکدیگر جدا فرمود، پس به فرمان خداوند این آسمانها خود را نگهداشتند و درآن‌جا که برای آنها تعیین شده‌بود ایستادند. زمین را در فضا استوار کرد، درحالی که ماده‌ای کبودرنگ و پرآب و دریایی آرام و رام آن را برپشت گرفت، دریایی که به فرمان خداوند، رام و دربرابر هیبت او فروتن، و از ترس وی از جریان افتاده است و سنگهای سخت و تپّه‌ها و کوههای زمین را آفرید، و آنها را در لنگرگاههایشان متوقف کرد و در قرارگاههایشان مستقر ساخت، پس سرهای آنها در هوا بلند شد و ریشه‌های آن در آب نفوذ کرد، کوهها را از جاهای پست و صاف زمین برافراشت و پایه‌های آنها را در درون و اعماق زمین فروبرد و قلّه‌های آنها را بسیار بلند قرار داد و نوك آنها را طولانی ساخت و آنها را تکیه‌گاهها و ستونهای زمین و همانند میخهای پا برجا در زمین استوار کرد، از این‌رو با داشتن حرکت آرام گرفت تا ساکنان خود را از لرزش و سقوط و خرابی و فساد نگهدارَد.

پس پاك و منزه است کسی که زمین را با آن همه امواج ناآرام آب، ثابت

نگـاه داشت، و با مـرطوب بـودن اطرافش آن را خشك کـرد، و سپس آن را محل آرامش آفریده‌های خود قرار داد و بستر زمین را برای آنان برروی اقیانوسی عظیم که راکد و از جریـان ایستاده است گسترده دریایی که آن را تنها بـادهای تند وزنده برهم می‌زند و ابرهای بارنده آن را حرکت می‌دهد.

همانا در این دلایـل عظمت و قدرت الهی، جای عبرت و پنـدگیری برای کسی است که از خدای خویش بیم داشته باشد.»

امام(ع) در این فصل بیـان فرموده است که اصل حقیقت‌و مـادهٔ وجودی اجسام زمینی‌و آسمـانی‌را آب‌تشکیل‌می‌دهد و چگونگی‌آفرینش این مـوجودات را از آب شرح داده‌است‌و نیز چگونگی آفرینش زمین و آسمانها و کوهها را بیان فـرمـوده است، هـرچنـد بیـان کـامـل این مبـاحث در خطبـهٔ اوّل از بیـان امـام علیه‌السلام بـازگو شده است، ولی بـه چند فایده که از سخنـان حضرت در این مورد استفاده می‌شود، اشاره می‌کنیم:

فایـدهٔ اول: به دلیل این که اجـرام آسمانی و زمینی از کمال نیـرومندی و عظمت بـرخوردارند، و بـا این وصف در آن، شگفتیهـا، و نوآوریهایـی، از نظر آفـرینش وجود دارد کـه عقلها از شـرح و بیـانش حیران و نـاتوان گشتـه است، ناگـزیر امام(ع) وجود اجسـام را از یك طرف به قدرت و عظمت خـداوند و از طرفی به لطافت صنع و نوآوری ذات اقدس الهی نسبت داده‌است، تا اوّلاً اشاره به این باشد که ذات اقدس احـدیت از هر نظر در نهایت عظمت وبزرگی است، و ثانیاً نهایت ظـرافت در تدبیر و کمال حکمت خداوند در مقـام آفرینش را بیان دارد، وجمود و خشکی را کنایه از زمین آورده‌است.

فایده دوّم: مرجع ضمیر در «منه»: بحر (دریا) است و در «حدّه»، یا الله و یا امـره است، منظور حضرت از جمله قـامت علی حَدِّه آن است که آسمـانهای

هفتگانـه برطبق اندازه و شکل و هیـأتی که خـداوند برای آنهـا معیّن کرده‌است قرارگرفته و از آن خارج نشده، تجاوز نکرده‌اند و منظور از ضمیر در یحملها که مفعول و در محلّ نصب است کلمهٔ ارض یعنی زمین است که به معنای «یبس»: جامد می‌باشد، چنان که قبلاً بیان شد، و همچنین ضمیر در جلامیدها و کلمات بعد از آن یعنی متونها و اطـوادها به زمین برمی‌گردد، اما ضمیر ارسـاها و مابعد آن تا اصولها به جبـال (کوهها) و مرجع ضمیرهای جبالهـا، سهولها و اقطارها، ارض است، و در قواعدها، قلالها و انشازها مرجع ضمیر جبال است.

از جمله مطالبی که امام در خطبهٔ اوّل نهج‌البلاغه راجع به آفرینش جهان مادّی بیان فرمود این بود که: کـف روی آب به وسیلهٔ وزش باد به حرکت درآمد و به سوی فضایی پهناور بلند شد و از آن، آسمانها به وجود آمد.

فایده سـوم: تسلیم بودن دریای محیط جهان مادّه در برابـر فرمان الهی و پـذیرش بـزرگی و عظمت او حکایت از آن دارد کـه این عالم سـراسر، امکـان است و محتاج و نیازمنـد به قدرت خداوند، می‌باشد و تحـولات و تغییراتی که در آن پیـدا می‌شود همـه بـه ارادهٔ حق تعـالیٰ است، و امـام علیه‌السـلام در این عبارات استعاره به کار برده‌است[1].

فایدهٔ چهارم: فـرمایش امام(ع): **عَلٰی حَرْکَتِها** یعنی درحال حـرکت زمین زیرا، کلمهٔ علیٰ به معنای حال است.

از عبارت **تسیخ بحملها** چنین استفاده می‌شـود که اگر کوههـا میخهای زمین نبودنـد زمین باتکان خوردن ساکنـانش را در خود فرو می‌برد. امّـا این که کوهها مانع از جنبش سرکش زمیـن می‌شود، دلیلش را درخطبهٔ اول نهج‌البلاغه دانستی، و امّا این مطلب که اگر کوهها نبود زمین ساکنان خود را فرو می‌برد، به

۱ـ این معنی از عبارت: قد ذَلَّ لِأَمره... . لخشیته استفاده می‌شود. (مترجم)

این دلیل است که هر گاه زمین بلرزد، رویه و پهنهٔ زمین که انسانها برروی آن هستند درآب فرو رود و مقصود امام(ع) از فرو بردن زمین همین است، بنابراین کوهها همانطور که از لرزش زمین ممانعت می‌کنند، از این که زمین ساکنانش را فرو بَرَد یا از جای خود کنده شود نیز ممانعت می‌کنند.

فایدهٔ پنجم: سخن امام که زمین پس از مرطوب بودن اطراف آن، خشك شد دارای دو احتمال است:

۱ ـ ممکن است اشاره به این باشد که اصل زمین از کف آب بوده‌است، چنان که قبلاً بیان شد.

۲ ـ احتمال‌دیگر این‌که حضرت با آن جمله به قسمتی از زمین نظر داشته که درآب فرورفته سپس آب از آن قسمت بالای زمین به جاهای پایین‌تر جاری شده و آن نقطه از آب خالی و بعد خشك شده، این نقاط و مواضع بسیار است، که قسمتی مسکونی وقسمتی غیرمسکونی است.

فایدهٔ ششم: گفتار امام(ع) **تمخُضُه الغمام الذّوارف** اشاره به آن است که دریا در اثر آمدن باران با شدت تکان خورده، طوفانی ومضطرب می‌شود، و این اضطراب به واسطهٔ حرکتی است که باران در دریا ایجاد می‌کند چون باشدت به دریا می‌ریزد و آن را به حرکت در می‌آورد و یا از آن جهت است که باران همراه با باد است و درنتیجه آن در دریا موج و طوفان به وجود می‌آورد، بیشترین بادهایی که وسیلهٔ تحریك اقیانوس می‌شود بادهای جنوبی است که تسلط کامل برآن دارد، و این امر را بارها خودم مشاهده کرده‌ام.

فایده هفتم: امام(ع) پس از آن که آفریده‌های مادّی و تغییراتی را که قدرت خداوندی در آنها ایجاد می‌کند برشمرده، فرموده‌است: محققاً در آن تغییرات برای اهل خشیت، پند و عبرت است، تا آنان را از راههای مختلف

عبـرت، آگاه سـازد، و منظور آن حضـرت از اهل خشیت دانشمندان و علمـای ربّانـی می‌باشنـد، زیرا خداونـد در قرآن ایـن صفت را به آنهـا اختصاص داده و فرموده‌است: «**إِنَّما یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ**[۲]» توفیق از خداوند است.

۲ـ سوره فاطر (۳۵)، قسمتی از آیه (۲۷) یعنی: تنها بنـدگان دانشمند خدایند که از او خوف و خشیت دارند.

۲۰۳ـ از خطبه‌های آن حضرت(ع) است:

اللّهُمَّ أَيُّمَا عَبْدٍ مِنْ عِبَادِكَ سَمِعَ مَقَالَتَنَا الْعَادِلَةَ غَيْرَ الْجَائِرَةِ، وَالْمُصْلِحَةَ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا غَيْرَ الْمُفْسِدَةِ فَأَبَى بَعْدَ سَمْعِهِ لَهَا اِلَّا النُّكُوصَ عَنْ نُصْرَتِكَ، وَالْإِبْطَاءَ عَنْ إِعْزَازِ دِينِكَ؛ فَإِنَّا نَسْتَشْهِدُكَ عَلَيْهِ بِأَكْبَرِ الشَّاهِدِينَ شَهَادَةً، وَنَسْتَشْهِدُ عَلَيْهِ جَمِيعَ مَنْ أَسْكَنْتَهُ أَرْضَكَ وَسَمَوَاتِكَ، ثُمَّ أَنْتَ بَعْدُ الْمُغْنِي عَنْ نَصْرِهِ، وَالْآخِذُ لَهُ بِذَنْبِهِ.

نکوص: عقب نشینی کردن.

«بار پروردگارا هر بنده از بندگانت که گفتار عادلانه‌ای دور از ستمگری و اصلاح طلبانهٔ بدون مفسدهٔ ما را در امر دین و دنیا بشنود ولی پس از شنیدن از قبول آن خودداری کند کارش جز خودداری از یاری تو و کندی و سهل‌انگاری از بزرگداشت دین تو، چیزی دیگر نیست، ما تو را، در برابر او به شهادت می‌گیریم ای بزرگترین شاهدان، و نیز تمام آنان را که در آسمانها و زمینت اسکان داده‌ای، به گواهی برضد او فرا می‌خوانیم، آنگاه، تو ما را از یاری او بی‌نیاز کننده‌ای و او را به گناهش مؤاخذه خواهی کرد.»

این فصل از سخنان امام جزئی از خطبه‌ای است که درآن یاران خود را به

جنگ با اهل شام وادار می‌کرد، و این قسمت را هنگامی بیان فرمود که عدّهٔ بیشتری از پیروانش دست از یاری او برداشته بودند.

حضرت، در این عبادتها، خدا و فرشتگان و بندگانش را برکسی که سخنان عدالت خواهانهٔ او را شنیده و سپس، از آن اعراض کرده و از یاری دین خداخودداری کرده، به شهادت و گواهی گرفته است، امام(ع) با سخنانش که راهنمای آنها و اصلاح کنندهٔ امور دین و دنیای آنان بود ایشان را به جهاد با دشمنان دین دعوت می‌کرد، ولی پاسخ آنها جز سر باز زدن از جنگ و نافرمانی از دستورات آن حضرت چیز دیگری نبود، لذا دراین سخنان خدای را به گواهی می گیرد تا به این وسیله یاران خود را به جنگ تشویق کند و از تاخیر در آن باز دارد، به این گونه، احساسات آنان تحریك می‌شود و در برابر فرمان او سر فرود می‌آورند و او را اطاعت می‌کنند، و نیز آن‌جا که گفتار خودرا به عدالت و اصلاح توصیف می‌فرماید، توجه شنوندگان را به آن جلب می‌کند.

در فرمایش امام(ع): ثم انت بعدَه... خدایا تو که برحال او گواهی ما را از یاری و کمك او بی‌نیاز می‌کنی، هشداری به عظمت سلطهٔ خداوندی و کوچك شمردن روحیه کسانی است که از یاری دین سرپیچی می‌کنند، سرانجام در آخر خطبه عقوبت و کیفر الهی را تذکُر داده و اشاره به آن فرموده‌است که: سستی کردن از نصرت دین خدا گناه بزرگی است که انسان مورد مؤاخذه و عذاب قرار می گیرد. توفیق از خداوند است.

۲۰۴ـ از خطبه‌های آن حضرت(ع) است:

قسمت اوّل خطبه

الْحَمْدُلِلّهِ الْعَلِيِّ عَنْ شَبَهِ الْمَخْلُوقِينَ، الْغَالِبِ لِمَقَالِ الْوَاصِفِينَ، الظَّاهِرِ بِعَجَائِبِ تَدْبِيرِهِ لِلنَّاظِرِينَ، الْبَاطِنِ بِجَلاَلِ عِزَّتِهِ عَنْ فِكْرِ الْمُتَوَهِّمِينَ، الْعَالِمِ بِلاَ اكْتِسَابٍ، وَلاَ ازْدِيَادٍ، وَلاَ عِلْمٍ مُسْتَفَادٍ، الْمُقَدِّرِ لِجَمِيعِ الْأُمُورِ بِلاَرَوِيَّةٍ وَلاَ ضَمِيرٍ، الَّذِي لاَ تَغْشَاهُ الظُّلَمُ، وَلاَ يَسْتَضِيءُ بِالْأَنْوَارِ، وَلاَ يَرْهَقُهُ لَيْلٌ، وَلاَ يَجْرِي عَلَيْهِ نَهَارٌ، لَيْسَ إِدْرَاكُهُ بِالْأَبْصَارِ، وَلاَ عِلْمُهُ بِالْأَخْبَارِ.

«ستایش خدایی را سزاست که از همانندی آفریدگان برتر و از آنچه که وصف کنندگان گویند والاتر است، با آفرینشهای شگفت‌انگیز خود درچشم نظاره‌کنندگان ظاهر و آشکار است، به سبب شکوه و ارجمندیش از اندیشهٔ توهم کنندگان پنهان است، دانایی است که دانش او اکتسابی نیست و برآن افزوده نشود واز کسی فرانگرفته است، همه‌چیز را بدون احتیاج به فکر و اندیشیدن ، به اندازه‌اش مقرر فرموده‌است، ذات اقدسی که تاریکیها او را فرا نمی‌گیرد، و از روشنیها کسب نور نمی‌کند، شب او را در برنمی‌گیرد و روز بر او نمی‌گذرد، دریافت او با چشم ظاهر و آگاهی او با شنیدن اخبار نیست.»

امام(ع) در این قسمت از عبارات خداوند متعال را بـه تعدادی از صفات ثبوتیه و سلبیه ستوده است:

۱ ـ ذات اقدس او برتر از آن است که همانند مخلوقات باشد.

۲ ـ برآنچه وصف کنندگان بگویند غالب است و هیچ وصفی قدرت احاطهٔ به او را ندارد و هیچ صفتی را از دست نمی‌دهد به گونه‌ای که برآن توانایی نداشته‌باشد وما بارها به این مطلب اشاره کرده‌ایم.

۳ ـ برای کسانی که با چشم ظاهر ودیدهٔ دل به جهان آفرینش می‌نگرند شگفتیهای تدبیر حق آشکار است.

۴ ـ به سبب ارجمندی و شکوه ذاتش از اندیشهٔ خیال پردازان پنهان است. توضیح این دوصفت قبلاً گذشت. «بجلال عزّته» مقصود از این جمله این است که خداوند مُنَزَّه از راه یافتن اندیشه به کنه ذات او است و این پنهان بودن، به لحاظ حقارت و کوچکی او نیست بلکه عزّت مقام و شکوه ذات او باعث این امر شده‌است، تعبیر به «فکر المتوهّمین» به این منظور است که روح انسان در موقع دریافت امور مُجَرَّد از ماده، ناگزیر است که با انگیزهٔ قوهٔ واهمه از خیال خود کمك بگیرد، یعنی آنها را تشبیه به امور مادّی کرده تنزّل دهد و به صورتهای خیالی درآورد، زیرا وهم انسان تنها چیزهایی را درك می‌کند که مربوط به امور حسی باشد یا چنان تصور شود. بنابراین آنچه را که انسان دراین جهان تصوّر می‌کند چه ذات یا صفات حق تعالی و یا غیر آن باشد ناگزیر باید همراه با صورت خیالی یا وابسته به آن باشد، درحالی که پروردگار متعال با توجه به عظمت و جلالش از این تصور خیالی مُنَزَّه و بدور است و از این لحاظ بطون و کمون دارد (یعنی مخفی و پنهان است).

۵ ـ دانایی‌او مسبوق به‌جهل‌نیست تا نیازمند به کسب‌علم باشد، و کمبود علمی ندارد که احتیاج به افزودن داشته باشد یااستفاده از غیرکند چنان که

دانش‌آفریدگان بدین منوال است.

۶ـ **المُقَدِّرُ لجميع الامور**، یعنی تمام کارها را برطبق خواستهٔ خود و به اندازهٔ معیّن به وجود آورده، و در این کار از اندیشه و تدبیر منزّه بوده‌است.

۷ ـ خداوند، کسی است که تاریکها او را نمی‌پوشاند و از روشنائیهای جهان، نور نمی‌گیرد، زیرا که از جسم بودن و عوارض آن که امور مادی می‌باشد، بدور است.

۸ ـ **ولایر هقه...**، شب او را در نمی‌یابدو روز بر اونمی‌گذرد،زیراخداوند مُنَزَّه از آن است که زمان بر او احاطه پیدا کند.

۹ ـ خداوند اشیاء را با دیدگان دریافت نمی‌کند چون ذات مقدّسش در دریافت حقایق نیاز به ابزار ندارد.

۱۰ ـ آگاهی خداوند نَشْأت گرفته از اخبار و گزارشها نیست چنان که بیشتر دانشهای ما چنین است، چون حق تعالی از داشتن ابزار شنوایی ظاهری مُبَرّاست. و توفیق از خداوند است.

قسمت دوم خطبه که دربارهٔ برتری مقام پیامبر اکرم بیان فرموده است:

أَرْسَلَهُ بِالضِّيَاءِ، وَقَدَّمَهُ فِي الإِصْطِفَاءِ، فَرَتَقَ بِهِ الْمَفَاتِقَ، وَسَاوَرَبِهِ الْمُغَالِبَ وَذَلَّلَ بِهِ الصُّعُوبَةَ، وَسَهَّلَ بِهِ الْحُزُونَةَ، حَتَّى سَرَّحَ الضَّلاَلَ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ.

مُساوَرَه: حمله بردن   سَرَّح: جدا ساخت

«خداوند پیامبر را با نوری پر از روشنایی فرستاد، و او را در برگزیدن مقدم داشت، پس پراکندگیها و گسستگیها را به وسیلهٔ او جمع کرد و پیوند داد، و

زورمندان را به توسط او مورد هجوم قرارداد، و دشواریها را به وجود او آسان فرمود و ناهمواریهـا را به دست وی هموارکرد، تا آنجـا که گمراهی را از راست و چپ دور کرد.»

در این مورد امام(ع) به برخی از فوایـد وجودی و فضایل و برتریهای مقام پیامبراکرم اشاره فرموده‌است:

۱ ـ بعثت آن حضرت همـراه با نورافشانی بود، و لفظ ضیاء کنـایه از انوار اسلام است که به راه خدا راهنمایی می‌کند.

۲ ـ خـداوند او را برهمـهٔ پیامبران در فضیلـت مقدم داشت، اگر چـه همهٔ انبیاء برگزیدگان او هستند.

۳ ـ به وسیلهٔ او خداوند پراکندگیها را به همدیگر پیوند داد.

منظور از پـراکندگیها ، اختلافـات و نابسامانیهـای دورهٔ جهالـت، پیش از پیامبر اکـرم است و مراد از جمع‌آوری آنها منظّم و مرتب کردن مصـالح امور آنها به واسطه دین اسلام و توحید است.

۴ ـ با فرستادن آن حضرت، خـدای عَزّوجَل، زورگوی چیره را مورد حمله و هجوم قرارداد.

در این مورد که امام علیه‌السلام خـدا را فاعل فعل ساوَرَ قرار داده، از باب مجاز است، زیرا، او پیـامبر را به دینی مبعوث فرموده است کـه با آن بر زورمندان مشرك و غیر آن هجوم کرد.

۵ ـ سرسختیها و دشواریها را به وسیلـهٔ او زبون و رام کرد، مراد گردنکشان دورهٔ جاهلیت و دشمنان دین خداست.

۶ ـ خداوند متعـال به وسیله پیامبر، تمام ناهمواریهـا را هموار کرد، منظور ناهمـواریهایی است کـه در طریق حق وجود داشت، کـه پروردگـار آن‌چنان او را

راهنمایی فرمود تا تـوانست گمراهی و جهل را از راست و چپ دلها بزداید، ودر ضمن عبارت راست و چپ اشاره به دور کردن دوصفـت افراط و تفریط می‌باشد که گاهی بربعضی نفـوس غلبه می‌کند، چنان که باری کـه برپشت حیوان گذارده می‌شود سعی می‌شود که مبادا دو طرف آن نـامیزان باشد، و این تعبیر امام(ع) از لطیفترین استعاره‌ها و بلیغترین آنهاست. توفیق از خداوند است.

۲۰۵ـ از خطبه‌های آن حضرت(ع) است:

وَ أَشْهَدُ أَنَّهُ عَدْلٌ عَدَلَ، وَ حَكَمٌ فَصَلَ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ سَيِّدُ عِبَادِهِ كُلَّمَا نَسَخَ اللهُ الْخَلْقَ فِرْقَتَيْنِ، جَعَلَهُ فِي خَيْرِهِمَا، لَم يُسْهِمْ فِيهِ عَاهِرٌ، وَلَا ضَرَبَ فِيهِ فَاجِرٌ.

أَلَا وَ إِنَّ اللهَ قَدْ جَعَلَ لِلْخَيْرِ أَهْلاً، وَ لِلْحَقِّ دَعَائِمَ، وَ لِلطَّاعَةِ عِصَمًا، وَ إِنَّ لَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طَاعَةٍ عَوْنًا مِنَ اللهِ: يَقُولُ عَلَى الْأَلْسِنَةِ، وَ يُثَبِّتُ الْأَفْئِدَةَ، فِيهِ كِفَاءٌ لِمُكْتَفٍ، وَ شِفَاءٌ لِمُشْتَفٍ.

وَ اعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللهِ الْمُسْتَحْفَظِينَ عِلْمَهُ، يَصُونُونَ مَصُونَهُ، وَ يُفَجِّرُونَ عُيُونَهُ، يَتَوَاصَلُونَ بِالْوِلَايَةِ، وَ يَتَلَاقَوْنَ بِالْمَحَبَّةِ، وَ يَتَسَاقَوْنَ بِكَأْسٍ رَوِيَّةٍ، وَ يَصْدُرُونَ بِرِيَّةٍ، لَا تَشُوبُهُمُ الرِّيبَةُ، وَلَا تُسْرِعُ فِيهِمُ الْغِيبَةُ، عَلَى ذٰلِكَ عَقَدَ خَلْقَهُمْ وَ أَخْلَاقَهُمْ، فَعَلَيْهِ يَتَحَابُّونَ، وَ بِهِ يَتَوَاصَلُونَ، فَكَانُوا كَتَفَاضُلِ الْبَذْرِ يُنْتَقَى، فَيُؤْخَذُ مِنْهُ وَ يُلْقَى، قَدْ مَيَّزَهُ التَّخْلِيصُ، وَ هَذَّبَهُ التَّمْحِيصُ، فَلْيَقْبَلِ امْرُؤٌ كَرَامَةً بِقَبُولِهَا، وَ لْيَحْذَرْ قَارِعَةً قَبْلَ حُلُولِهَا، وَلْيَنْظُرِ امْرُؤٌ فِي قَصِيرِ أَيَّامِهِ، وَ قَلِيلِ مُقَامِهِ، فِي مَنْزِلٍ حَتَّى يَسْتَبْدِلَ بِهِ مَنْزِلاً، فَلْيَصْنَعْ لِمُتَحَوَّلِهِ، وَ مَعَارِفِ مُنْتَقَلِهِ، فَطُوبَى لِذِي قَلْبٍ سَلِيمٍ أَطَاعَ مَنْ يَهْدِيهِ، وَ تَجَنَّبَ مَنْ يُرْدِيهِ وَ أَصَابَ سَبِيلَ السَّلَامَةِ بِبَصَرِ مَنْ بَصَّرَهُ، وَطَاعَةِ هَادٍ أَمَرَهُ، وَ بَادَرَ الْهُدَى قَبْلَ أَنْ تُغْلَقَ أَبْوَابُهُ، وَ تُقْطَعَ أَسْبَابُهُ، وَ اسْتَفْتَحَ التَّوْبَةَ، وَ أَمَاطَ الْحَوْبَةَ. فَقَدْ أُقِيمَ عَلَى الطَّرِيقِ، وَ هُدِيَ نَهْجَ السَّبِيلِ.

نَسَخَ: زدود و دگرگون کرد.

عاهر: زناکار، چه زن باشد چه مرد، و کلمه «فاجر» نیز به همین معناست.

کفاء: کفایت و بی‌نیازی.

ريّه: سیرآبی، حالتی که پس از آب خوردن برای انسان پیدا می‌شود.

رَيبَه: نیرنگبازی وفریبکاری.

قارعه: سخت، از شداید روزگار.

اماط: زدود.

تمحیص: آزمایش.

یردیه: او را در ورطه هلاکت می اندازد.

حوبه: گناه.

«گواهی می‌دهم که ذات پروردگار حقیقت عدل است و عدالت می‌کند، و حاکمی است که حق را از باطل جدا می‌سازد، و گواهی می‌دهم که محمد(ص) بنده و فرستادهٔ اوست و سرور بندگان او. آنگاه که خداوند آفریدگان خود را به دوگروه در آورد، او را در بهترین آن دو گروه قرا ر داد که زناکار را در آن سهمی و فاجر را در آن بهره‌ای نبود.

آگاه باشید که خدا، برای خیر و نیکی، اهلی شایسته و برای حقیقت، پایه‌هایی استوار و برای اطاعت و عبادت مخلصانی قرار داده‌است، برای هرکدام از شما درهنگام عبادت، مددی از خدا می‌رسد که برزبانها جاری می‌سازد و دلها را ثابت نگه می‌دارد و در آن، برای طالب بی‌نیازی، بی‌نیازی و برای آن که خواستار بهبودی است، بهبودی می‌باشد.

بدانید: بندگان او که حافظان علم اویند آنچه را که باید نگهداری شود، نگهداری می‌کنند، و چشمه‌های دانش الهی را به جریان می‌اندازند، برای کمك یکدیگر با هم ارتباط دارند، و با محبّت و دوستی همدیگر را دیدار می‌کنند، و به وسیلهٔ جامهای علم و معرفت قلوب یکدیگر را آبیاری می‌نمایند، و با سیر آبی برمی‌گردند، شكّ و شبهه و بدگمانی در دل آنها راه نمی‌یابد، و غیبت و بدگویی برزبان آنها جاری نمی‌شود، پروردگار مهربان فطرت و خوی آنان را براین ویژگیها آفرید، لذا این‌گونه با هم دوستی و ارتباط دارند، فضیلت آنان نسبت به دیگران مانند برتری بذر نسبت به دانه‌های دیگر است، که پاك شده قسمتی از آن انتخاب و (آنچه نامطلوب است) بدور ریخته می‌شود، خالص بودن باعث امتیاز

و آزمایش شدن وسیلهٔ پاکی آن گردیده‌است، پس باید انسان شرافت و بزرگواری را با پذیرش این ویژگیها بپذیرد، و از مرگ پیش از فرا رسیدن آن دوری کند، ودر کوتاهی روزهای عمر و اندك بودن اقامت در این سرا دقت کند تا موقعی که به منزلی درعالم آخرت منتقل شود، و باید برای آن سرا و نشانه‌های ورود به آن کار کند، پس خوشا به حال آن که قلبی سلیم دارد و راهنمای خود را پیروی می‌کند و از گمراه کننده دوری می‌جوید، با توجه کردن به ارشاد هدایت کننده و تبعیت از فرمان او، راه سلامت را دریافته و پیش از آن که درهای آن بسته و وسیله‌های آن قطع شود به منزلگاه سعادت و هدایت بشتابد، باب توبه را باز کند وننگ گناه را از خود بزداید.

چنین شخصی در راه راست گام نهاده و به جادّهٔ پهناور حقیقت راه یافته است.»

امام(ع) در آغاز این خطبه از باب مجاز، لفظ «عدل» را به جای «عادل» آورده‌است، یعنی لازم را ذکر و ملزوم را اراده فرموده‌است.

جریان عدل در سراسر عالم هستی

خدای متعال نظر به علم و آگاهیش برهمه چیز، حکومت و قضایش عادلانه است و هر دستوری که صادر می‌فرماید برطبق نظام کلی آفرینش و حکمت بالغهٔ اوست، و این مطلب شامل تمام موجودات می‌شود زیرا همه‌چیز به فرمان او به وجود می‌آیند، در این جا شارح اشکالی راکه برای بعضی در مورد همگانی بودن عدل به وجود می‌آید پاسخ می‌گوید: اشکال آن است که در عالم طبیعت امور جزئی وجود دارد که شَرّ به شمار می‌آیند و برحسب صورت ستم است (افراد ستمگر، باد، طوفان، زمین لرزه‌ها)، جواب آن است که اینها شَرّ و فساد مطلق نیستند بلکه هر کدام نسبی است یعنی نسبت به بعضی از امور و

برخی اشخاص شـرّاند، و با این حال اینهـا از لوازم عدل وخیر هستنـد زیرا بدون آن، وجود خیر وعـدل امکان ندارد، چنان که انسـان، وقتی انسان است که دارای قوای خشم و شهوت نیز باشد، که این صفات اندکی فساد و شرّ به همراه دارد، و چون خیر بیشتـر از شَرّ است و رها کردن خیر بسیـار به خاطرشر انـدك خودشرّی بزرگ در برابـر بخشش و حکمت خداوند است، بنابراین وجـود این شرور جزئی لازم است و لطمه‌ای به نظام عدل کلّی در جهان آفرینش وارد نمی‌آورد.

امام(ع) با گفتار خود: عَدَلَ اشـاره به این مطلب فرموده‌است که هم‌اکنون در عالـم نظام عـدل موجود و برقـرار است، و با عبارت سیّد عبـاده به سخن خود پیامبر اشاره کرده که فرموده‌است: «من سرور اولاد آدم هستم ولی این مایهٔ افتخار من نیست[1].»

کلما نسخ الله الخلق فرقتین، منظور حضرت آن است که مردم هرزمانی به دو گروه خیر و شَرّ تقسیم می‌شوند.

چـون تقسیم کردن هـر چیـز موجـب تغییر در ذات مقسـوم و از بین رفتن حالت یگـانگی و وحدت آن است. لـذا امام در این عبـارت کلمهٔ نسخ را کـه به معنای نابودی و زوال اسـت، به معنای تقسیم به کار برده وفرمـوده‌است: خداوند جامعه را به دو گروه: خیر و شرّ تقسیم کرده‌است.

جَعَلَه فی خیر هما، این سخن امام نیز اشاره به کـلام دیگری از خود پیامبر است که مطّلب بن ابی‌وداعـه از آن حضرت نقل کرده‌است که فـرمود: من محمّد پسر عبدالمطّلب هستم، خدا کـه آفریدگان خویش را بیافریـد، مرا ازبهترین آنها قـرار داد، آن‌گـاه گـروه دوم را بـه دو قسمت تقسیم کـرد و مـرا در میـان بهتـرین آنـان قـرار داد، و گروه اخیـر را چنـد قبیلـه کـرد و من را در قبیلهٔ بهتـر قـرار داد،

---

۱ ـ اناسید ولد آدم ولافخر

سپس آن قبیله را به خانوادههایی تقسیم فرمود و مرا در بهترین خانواده به وجود آورد، بنابراین من از نظر خانوادگی و ویژگیهای روحی و نفسانی از همهٔ شما برتر و بهترم.

لم یسهم فیه عاهرٌ، و لاضرب فیه فاجرٌ، معنای این سخن امام این است که در نسب شریف پیامبر برای زناکار بهرهای نبوده و در اصل و ریشهٔ او، گناه دخالت نداشته است ضرب فی‌کذا بنصیب، یعنی برای او در آن بهرهای است این دو جمله اشاره است به پاکی وطهارت و مُنَزَّه بودن اصل و ریشه و نژاد رسول خدا از آلودگی به زنا و فحشاء، چنان که از خودپیامبر نقل شدهاست که: پیوسته پروردگار متعال مرا از اصلاب پاك به رحمهای پاك منتقل کردهاست، و نیز می‌فرماید: چون خداوند حضرت آدم را آفرید، نور وجود مرا در پیشانی او به ودیعت نهاد، و پیوسته آن را از صلب پدران نیکو به ارحام مادرانی پاك منتقل می‌کرد تا موقعی که به عبدالمطّلب رسید و نیز آن حضرت فرمودهاست: «با پیوندی که شرعی بوده است زاده شدهام نه از راه نامشروع[۲].»

اَلا وانَّ الله ...عصماً، امام(ع) در این جمله. شنوندگان خود را تشویق و وادار می‌کند که پایه‌های استوار حقیقت بوده همواره مطیع فرمان خداباشند تا سرانجام بتوانند خویش را اهل بهشت قرار دهند، و نیز درجملهٔ **و انَّ لکم... من‌الله** با این بیان که برای آنها موقع اطاعت و عبادت الهی از ناحیهٔ خداوند کمك ویاری می‌رسد، آنان را به پرستش حق تعالیٰ و پیروی از فرمان او تشویق می‌کند، و ظاهراً مراد امام(ع) از کلمهٔ **عَون** (یاور)، قرآن کریم است.

یقول علی الالسنه و یُبَیِّتْ الافئده، حضرت در این دو جمله راههای گوناگون کمکهایی را که از طرف خدا در هنگام انجام دادن اعمال نیك به انسان

---

۲ ـ ولدتُ من نکاح، لامن سفاح.

می‌رسد بیان می‌فرماید: و آنها بردو قسم است: زبانی و قلبی:

۱ـ وعدهٔ پاداشهای عظیمی که خداوند با زبان پیامبران خود به اطاعت کنندگان داده و آنان را ستایش فرموده، و به آنان مژدهٔ بهشت و رضوان داده‌است، و خود این نویدها انسان را در راه انجام دادن اطاعت و عبادت خدا تقویت و کمك می‌کند.

۲ ـ کمکهایی که از ناحیه اطمینان و آرامش قلبی برای او پیدا می‌شود همان آمادگی وجودی او برای عبادت و آگاه شدن به اسرار علم الهی و کشف حقایق از کتاب خداوند می‌باشد چنان که می‌فرماید: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ[۳].»، و نیزمی‌فرماید: «... كَذٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً[۴].»

بطورکلی آیات قرآن ازیك طرف انسان را از عقوبت و کیفرکارهای ناپسند برحذر می‌دارد و از طرفی بابیان پاداشهای اعمال نیك، دل آدمی را از غیرخدا می‌کند و به آرامشی که در سایهٔ قرب الهی به سبب اطاعت و عبادت به دست می‌آید وادار می‌کند.

فیه كِفاءٌ لِمُكتَفٍ و شِفاءٌ لمُشتَفٍ، معنای این عبارت چنین است: هرکس طالب کمالات نفسانی و شفای بیماریهای درونی و خصوصیات اخلاقی است، بداند که این سخن او را کفایت و دردهای او را درمان می‌سازد.

امام(ع) پس از گواهی دادن به عدل الهی و تنزیه پیامبر و تشویق انسانها به‌عبادت‌پروردگار متعال، ویژگیهای بندگان خدا را که حافظان علم و اسرار آفرینش او هستند برشمرده تا شنوندگان راه آنها را گرفته و همراه آنان باشند.

دراین مورد ده صفت برای ایشان بیان فرموده‌است که عبارت است از:

۳ـ سوره رعد (۱۳) قسمتی از آیه (۲۷) یعنی: آگاه باشید که تنها با یاد خدا دلها آرامش می‌یابد.

۴ ـ سوره فرقان (۲۵) قسمتی از آیه (۳۱) یعنی:... ما قرآن را این چنین نازل کردیم تا قلب تو را به آن محکم گردانیم و آیات خود را برتو با ترتیبی روشن مُرتَّب کردیم.

۱ ـ بندگان خدا آنچه را که باید از نااهلان بدور داشت بدور می‌دارند، و اسرار الهی را جز در نزد اهل سِرّ بازگو نمی‌کنند.

۲ ـ چشمه‌های علم الهی را برای مردم می‌شکافند، شارح برای کلمهٔ «عُیون» دو احتمال ذکر کرده‌است:

اول این که منظور اذهان و عقول پیامبران و اولیای خدا باشد.

دوم این که اصول علمی و ریشه‌های پاك دانش و وحی باشد که اولیای خدا برآن آگاهی دارند (و لفظ تفجیر برای دلالت و جدا کردن و شرح اصول علمی و ریشه‌های پاك دانش و وحی استعاره آورده شده‌است.)

۳ ـ به منظور کمك به پیشرفت دین خدا و برقراری حدود الهی به همدیگر می‌پیوندند.

۴ ـ با محبت و دوستی با هم برخورد می‌کنند، که خواستهٔ شارع مقدس است تا مانند یك روح در بدنهای مختلف قرار گیرند.

۵ ـ یکدیگر را با جام‌سیر آب کننده‌ای آب می‌دهند، لفظ کأس را امام(ع) برای‌علم، استعاره آورده است یعنی از همدیگر کمال استفادهٔ‌علمی می‌کنند، امام(ع) با ذکر رویّه استعاره را ترشیح کرده و مقصودش بهره‌مندی کامل می‌باشد.

۶ ـ به هنگامی که از هم جدا می‌شوند مملوّ از کمالات نفسانی و آگاهی و حقایق عرفانی هستند، لفظ ریّه را استعار آورده.

۷ ـ درمیان آنان شك و شبهه‌ای نسبت به همدیگر وجود ندارد و با هم نفاق و بدبینی و حسد... ندارند.

۸ ـ **ولاتسرع فیهم الغیبة**، غیبت در میان آنها به زودی یافت نمی‌شود.

شارح در عبارت فوق که سرعت در غیبت را نفی کرده‌است، دو احتمال ذکر کرده:

الف: احتمال اوّل این که چون همهٔ آنها معصوم از گناه و خطا نیستند، ممکن است گاهی به غیبت اقدام کنند، و آنچه که در آنها نیست سرعت براین عمل است، لذا امام علیه‌السلام این کار را تنها از آنان بعید شمرده‌است، نه این که به کُلی آن را نفی کرده باشد.

ب: احتمال دوّم: این نفی سرعت در رابطهٔ با دیگران است یعنی به دلیل این که عیب و نقص آنها بسیار اندك است، کسی بزودی نمی‌تواند زبان به غیبت آنها بگشاید.

۹ـ خداوند سرشت آنها را برای ویژگیها و کمالات قرارداده است و آنان را برطبق قضای خود ایجاد کرد و بیافرید، بنابراین مطابق سرشت و سرنوشت خود به یکدیگر دوستی می‌ورزند و پیوند برقرار می‌کنند.

۱۰ ـ برتری آنان بربقیهٔ مردم همانند برتری دانهٔ بذر نسبت به بقیه دانه‌ها است، امام(ع) در این سخن: **ینتقی... التمحیص** وجه شباهت اولیای خدا را به دانهٔ بذر بیان فرموده و شرح آن چنین است: آنان خالصان و پاکان مردمند که عنایت و رحمت پروردگار شامل حال آنها شده به راه مستقیم هدایت یافته‌اند، و با دستوراتی که خدا به آنها داده آنها را مورد آزمایش و امتحان قرار داده‌است.

فلیقبل امرءٌ کرامةً بقبولها...، این جا حضرت پس از بیان ویژگیهای بندگان خاصّ خدا به موعظه و نصیحت و پند و اندرز برگشته و می‌فرماید: باید انسان به سبب اطاعت و عبادت، پذیرای بخششها و نعمتهای بزرگ ا زطرف پروردگار باشد و آنها را بر وجه‌شایسته و دور از ظاهرسازی و نفاق بپذیرد مانند پذیرشی که حق‌تعالیٰ دربارهٔ مریم‌فرمود: «فتقبّلها ربُّها بقبولٍ حسن[5]»، و مقصود از «قارعه» کوبنده‌ای که پیش از آمدنش باید از آن‌حذر کرد و ترسید،مرگ است.

۵ ـ سوره آل عمران(۳) قسمتی از آیه (۳۷) یعنی: پس خداوند اورا به وجهی شایسته‌تر پذیرفت.

«**ولینظر...منزلاً**»، شارح در معنای این‌عبارت دو احتمال ذکر کرده‌است:

۱ـ انسان باید از توجه بـه اندك بودن توقفش در این دنیا که لازمهٔ آن، رفتن به سرای دیگری است، عبرت بگیرد.

۲ـ با توجه به این که باید این منزل را ترك کرده و به دیار دگر رهسپار شود، خود را آماده کند.

فرق دو احتمال

ظاهراً در اول توقف اندك در این عالم مدّنظر است، و در احتمال دوم ترك کردن دنیا و رفتن از آن به سرای دیگر را مورد توجّه قرار داده‌اند.

فلیصنع ... ولمعارفه...، این دو جمله در حقیقت نتیجهٔ گفتار بـالا است که وقتی چنان تـوجه شد که بـالاخره باید از این سرا رفـت، سزاوار است که آدمی برای آبادی منزل بعد کار کند، و منظـور از عبارت و لمعارف منتقله جایگاههایی است که می‌داند به آن خواهدرفت.

«**فطوبی**» این کلمه بر وزن **فُعلی** و از مادهٔ طیب اشتقاق یافته و چون حرف ما قبل یاء مضموم بوده حرف یاء تبدیل به واو شده‌است.

بعضی هم گفتـه‌اند: این کلمه نـام درختی است که در بهشـت قرار دارد، منظور از قلب سلیم در سخن امام(ع) دلی است که بـه اخلاق ناپسند و صفات رذیله و جهل مرکب آلوده نشده‌باشد.

من یهدیه، منظور خـود امام و بقیـهٔ پیشوایـان معصوم‌انـد، و ازجملهٔ: من یردیه‌منافقان‌وگمراه‌کنندگان‌را اراده کرده‌که‌انسان‌را به‌ورطهٔ هلاکت‌سوق‌می‌دهند.

و اصاب سبیل السّلامه، با تـوجه به راهنمـاییهای هدایت کننـده و پیروی ازدستورهـای او، در سرِ دو راهیهای حق و بـاطل، جادهٔ مستقیم حق را تشخیص داده و آن را می‌پیماید.

و بادَرَ ...، انسان حق جو باید پیش از بسته شدن درهای هدایت به سوی آن بشتابد. در این عبارت امام(ع) دو استعارهٔ ترشیحیه[۶] بکار برده‌اند:

۱ـ در کلمهٔ ابواب که منظور خود آن حضرت و بقیّه امامان بعد از اوست، و غَلَق (بستن) را که از ویژگیهای در است برای آن آورده‌اند، و مراد از بسته شدن درها از میان رفتن امامان(ع) یا از میان رفتن خود کسی است که جویندهٔ حق است و می‌خواهد هدایت شود.

۲ـ لفظ اسباب را نیز برای امامان(ع) استعاره آورده، زیرا آنان با حقیقت اتصال دارند، همانند ریسمانها، و کلمهٔ قطع را که از لوازم مشبّه به یعنی ریسمان است ذکر فرمود و منظور وفات یافتن آنهاست.

استفتح التوبة، به استقبال توبه رفته و آن را آغاز کرده‌است.

«واماطة الحوبَة» به سبب انجام دادن عمل توبه، لوث گناه را از نفس و روح خود برطرف کرده‌است.

فقد أقیم، با این سخن که آخرین جملهٔ امام در این خطبه است اشاره به این فرموده‌است که راهنمایان به حق که دانشمندان و کتاب آسمانی الهی و سنّت پاك پیامبر می‌باشند برای ارشاد آماده‌اند تا مردم به آنها اقتدا کرده و راه روشن و طریق راستی را با آگاهی و بصیرت بپیمایند توفیق از خداوند است.

۶ـ استعاره ترشیحیّه: استعاره‌ای است که مشتمل بر صفت مستعار منه (مشبه‌به) باشد چنان که درآیهٔ اشتروا الضلالةَ بالهدی... که جمله فما ربحت... به عنوان صفت مستعارٌ منه ذکر گردیده‌است. (مترجم).

۲۰۶ـ از دعای آن حضرت (ع) است:

الْحَمْدُلِلّهِ الَّذِی لَمْ یُصْبِحْ بِی مَیِّتًا وَلاَ سَقِیمًا، وَ لاَ مَضْرُوبًا عَلَی عُرُوقِی بِسُوءٍ وَلاَ مَأْخُوذًا بِأَسْوَإِ عَمَلِی، وَلاَ مَقْطُوعًا دَابِرِی، وَلاَ مُرْتَدًّا عَنْ دِینِی، وَلاَ مُنْكِرًا لِرَبِّی، وَلاَ مُسْتَوْحِشًا مِنْ إِیمَانِی، وَلاَ مُلْتَبِسًا عَقْلِی، وَلاَ مُعَذَّبًا بِعَذَابِ الْأُمَمِ مِنْ قَبْلِی. أَصْبَحْتُ عَبْدًا مَمْلُوكًاظَالِمًا لِنَفْسِی، لَكَ الْحُجَّةُ عَلَیَّ وَلاَحُجَّةَ لِی.لاَأَسْتَطِیعُ أَنْ آخُذَ إِلَّا مَا أَعْطَیْتَنِی، وَلاَ أَتَّقِیَ إِلَّا مَا وَقَیْتَنِی.

اللّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَفْتَقِرَفِی غِنَاكَ، أَوْ أَضِلَّ فِی هُدَاكَ، أَوْ أُضَامَ فِی سُلْطَانِكَ، أَوْ أُضْطَهَدَ وَالْأَمْرُ لَكَ.

اللّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِی أَوَّلَ كَرِیمَةٍ تَنْتَزِعُهَا مِنْ كَرَائِمِی، وَ أَوَّلَ وَدِیعَةٍ تَرْتَجِعُهَا مِن وَدَائِعِ نِعَمِكَ عِنْدِی.

اللّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ أَنْ نَذْهَبَ عَنْ قَوْلِكَ، أَوْ نُفْتَتَنَ عَنْ دِینِكَ، أَوْ تَتَابَعَ بِنَا أَهْوَاؤُنَا دُونَ الْهُدَی الَّذِی جَاءَ مِنْ عِنْدِكَ.

دابر: فرزند و نسل انسان، و نیز به معنای کمر و پشت آمده‌است.

إلتباس: آمیختگی.

أُضْطَهَدَ: مورد ستم واقع شد.

تتابع: هجوم آوردن به کار ناشایست و خود در آن افکندن.

«ستایش خدای را که مرا مرده و بیمار، داخل صبح نگردانید، و مرا به بیماریهای بد منظری دچار نکرده، و به کیفر بدترین کردارهایم نرسانده و مقطوع النسل قرار نداد، و مرا در عقیدهٔ دینی متزلزل و منکر خدا و وحشت زده از ایمان نساخت، عقل مرا با جنون درهم نیامیخت و مرا به کیفر امّتهای پیشین مبتلا نکرد.

داخل صبح شدم درحالی که بندهای مملوك و برخویشتن ستمکارم (خدایا) تو حجت را برمن تمام کردی و مرا عذر و بهانهای نیست، قوت دریافت هیچ‌گونه سودی ندارم، مگر تو آن را به من ببخشی، و از هیچ زیانی خود را نمی‌توانم دور کنم، مگر تو مرا از آن نگاهداری.

بارپروردگارا به توپناه می‌برم از این که با توجه به بی‌نیازی تو نیازمند و با هدایت تو گمراه شوم و در سایهٔ حکومتت برمن ستم شود و با این که فرمان تراست مقهورو مغلوب شوم.

پروردگارا نخستین عضو گرانبها از اعضایم را که از من می‌گیری جانم قرار بده و همان را اولین ودیعه از ودایع نعم خود گردان که نزد من داری و به سوی خود باز می‌گردانی.

بار خدایا به تو پناه می‌بریم از این که از گفتارت روی برتابیم، یا به کناره‌گیری از آیینت فریفته شویم، و یا این‌که هوسهای سرکش دل ـ نه هدایت تو ـ برما چیره شود.»

امام(ع) در اوایل این خطبه با توجه به انواع نعمتهای الهی که بدانها اقرار دارد خدای را ستایش کرده و ده نوع از آنها را برشمرده‌است:

۱ ـ نعمت حیات و زندگی.

۲ ـ سلامت و تندرستی از بیماریهای معمولی.

۳ ـ دوری از بیماریهای نفرت‌آمیزی که احیاناً باعث زشتی منظر می‌شود، از قبیل جذام و برص و...

۴ـ او را به کیفر بدترین گناهان دچار نفرموده‌است (چون او را معصوم از هرگناه و خطا قرار داده‌است.)

۵ـ او را مقطوع النسل و ابتر، و بی‌فرزند قرار نداده‌است، و در معنای ولا مقطوعاً دابری، احتمال دیگری نیز هست: که منظور از کلمهٔ «دابر» پشت و کمر و منظور از «قطع» هدف بلاهای کمرشکن و توان فرسا واقع شدن باشد، یعنی حمد خدا را که کمر مرا به سبب گرفتاریهای توان فرسا خم نکرد و پشت مرا درهم نشکست.

۶ـ از مرتدّان در دین و اهل شبهه نیست.

۷ـ بی‌عقیده و منکر خدا نیست.

۸ـ چنان نیست که به‌علت بدبینی نسبت به دین و یا سنگین شمردن ایمان از آن وحشت داشته باشد.

۹ـ و او را مبتلا به‌اختلال حواس و عقل او را مشوب و مخلوط به‌دیوانگی نفرموده‌است.

۱۰ـ مانند امّتهای پیشین به توسط صاعقه‌ها و فرو رفتن در زمین و جز آنها کیفر و مجازات نگردیده است.

پس از حمد خداوند در مقابل نعمتهایش، خود را حقیر شمرده و اقرار به صفاتی کرده‌است که لازمهٔ آن طلب رحمت و عفو از پروردگار است، و پنج قسم از آنها را ذکر می‌کند:

۱ـ خود را مملوك و بنده‌ای می‌داند که در قبضهٔ مالکیت خداوند است.

۲ـ ظالم به نفس است و برخود ستم می‌کند.

۳ـ اعتراف می‌کند که خدا بر او حق اعتراض دارد ولی او را هیچگونه عذر و بهانه‌ای در تقصیرات نیست زیرا حجت از طرف

حق‌تعالیٰ تمام است.

۴ ـ هیچ سودی نمی‌تواند بدست آورد مگر خداوند او را بهره‌ای دهد و وسیله آن را برایش فراهم کند.

۵ ـ بالاخره‌خویشتن‌را از هیچ‌زیانی‌نمی‌تواندنگاه دارد جز این‌که خداوند او را از آن زیانها نگاه دارد.

امام(ع) پس از اقرار براین همه ناتوانی از درگاه خداوند متعال درخواست عفو و بخشندگی کرده در جملات بعد، از چندچیز به او پناه می‌برد:

الف: با داشتن خدایی غنّی بالذات و بی‌نیاز مطلق، محتاج و نیازمند به دیگران باشد.

ب: با آن که هدایت واقعی و خلل ناپذیر خداوند سرتاسر عالم هستی را فرا گرفته، به ضلالت افتد و راه به جایی نبرد.

ج: در حکومت خداوند، و سلطنت او که همه‌جا ظاهر است، مورد ظلم و ستم واقع شود.

د: و نیز از این که مغلوب شود باآن که فرمان حق برهمه‌چیز غالب است.

درقسمتی از این خطبه دعا کرده واز خدا خواسته است که روح وجان او را نخستین کریمه‌ای قرار دهد که از او به وسیلهٔ مرگ خواهد گرفت، و منظور از کرایم، قوای نفسانی و حواس‌جسمانی و اعضای بدنی اوست (چشم، گوش، زبان، دل، دست وپا، و غیره).

با چنین دعایی از خداوند می‌خواهد که تا هنگام وفات نیروهای روحانی و جسمانی او را سالم نگهداشته و به او توفیق بهره‌مندی از آنها را عنایت فرماید، و پیش از این که قوا و اعضای او از کار بیفتند، روحش از او گرفته

شود[1] [تا نیمه مرده و نیمه زنده نباشد فیض الاسلام]

نظیر این دعا از حضرت پیامبر(ص) نیز نقل شده‌است: «خدایا مرا از گوش و چشم بهرهٔ کامل عنایت کن، و آن دو را وارثان من قرار ده[2].» یعنی تا هنگام مرگ و پرواز روح از بدنم آنها را سالم بدار.

امام(ع) لفظ ودیعه را بدین دلیل برای روح استعاره فرموده است که باید امانت را به صاحبش برگرداند، روح و نفس انسانی نیز باید به جانب پروردگار برگردانده شود.

در قسمتهای پایانی خطبه، از این که مبادا به واسطهٔ وساوس درونی نفس امّاره و یا راهزنان بیرونی وشیطان صفتان انسی ازفرمان سرپیچی کند به خداپناه برده‌است، سیدرضی «یفتتن» را مبنی بر فاعل ذکر کرده، بنابراین که فتنه از نفس اماره ناشی شود و مبنی بر مفعول نیز نقل شده تا مستعار منه آن فتنه از سوی غیر باشد ونیزاز وارد شدن در ورطهٔ هلاکت هواهای نفسانی و درّهٔ شقاوت و بدبختی و منحرف شدن از راه هدایتی که کتابهای آسمانی از طرف خدا ارائه داده‌اند پناه به پروردگار متعال برده‌است. توفیق از خداوند است.

---

۱ ـ امیرمؤمنان علیه‌السلام از خدا خواست که نخستین نعمت ارزنده‌ای که از میان نعمتهایی چون (چشم، گوش، زبان، دل، عقل، روح، دست و پا و غیره) از او گرفته می‌شود، روح او باشد و این دعا مستجاب شد به این دلیل که آن حضرت در بیشتر غزوات و سرایا جهادگر و کفرستیز خستگی‌ناپذیری بود وخود را به قلب دشمن می‌زد ناصر پیامبر (ص) بود هیچ عضوی از اعضای یاد شده بالا را از دست نداد و تا دم مرگ اعضای او سالم بود و این نکته شایان دقت است. (ویراستار)

۲ ـ اللهّم متّعنی بسمعی و بصری و اجعلهما الوارث منّی.

۲۰۷ ـ از خطبه‌های آن حضرت (ع) است که درصفین ایراد کرده‌است:

أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ جَعَلَ اللهُ لِی عَلَیْکُمْ حَقّاً بِوِلاَیَةِ أَمْرِکُمْ، وَ لَکُمْ عَلَیَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِی لِی عَلَیْکُمْ، فَالْحَقُّ أَوسَعُ الأَشْیَاءِ فِی التَّوَاصُفِ، وَ أَضْیَقُهَا فِی التَّنَاصُفِ، لاَیَجْرِی لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَی عَلَیْهِ، وَلاَ یَجْرِی عَلَیْهِ إِلَّا جَرَی لَهُ. وَلَوْ کَانَ لِأَحَدٍ أَنْ یَجْرِیَ لَهُ وَلاَیَجْرِی عَلَیْهِ لَکَانَ ذَلِکَ خَالِصًا لله سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ؛ لِقُدْرَتِهِ عَلَی عِبَادِهِ، وَلِعَدْلِهِ فِی کُلِّ مَاجَرَتْ عَلَیْهِ صُرُوفُ قَضَائِهِ، وَلکِنَّهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَی الْعِبَادِ أَنْ یُطِیعُوهُ وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَیْهِ مُضَاعَفَةَ الثَّوَابِ تَفَضُّلاً مِنْهُ وَ تَوَسُّعًا بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِیدِ أَهْلُهُ.

ثُمَّ جَعَلَ ـ سُبْحَانَهُ ـ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقًا افْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَی بَعْضٍ، فَجَعَلَهَا تَتَکَافَأُ فِی وُجُوهِهَا، وَیُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضاً، وَلاَ یُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ. وَ أَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ ـ سُبْحَانَهُ ـ مِنْ تِلْکَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِی عَلَی الرَّعِیَّةِ، وَحَقُّ الرَّعِیَّةِ عَلَی الْوَالِی، فَرِیضَةٌ فَرَضَهَا اللهُ ـ سُبْحَانَهُ ـ لِکُلٍّ عَلَی کُلٍّ، فَجَعَلَهَا نِظَامًا لِأُلْفَتِهِمْ، وَعِزًّا لِدِینِهِمْ فَلَیْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِیَّةُ إِلَّا بِصَلاَحِ الْوُلاَةِ، وَلاَ تَصْلُحُ الْوُلاَةُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِیَّةِ، فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِیَّةُ إِلَی الْوَالِی حَقَّهُ، وَ أَدَّی الْوَالِی إِلَیْهَا حَقَّهَا؛ عَزَّ الْحَقُّ بَیْنَهُمْ، وَقَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّینِ، وَاعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ، وَجَرَتْ عَلَی أَذْلاَلِهَا السُّنَنُ، فَصَلَحَ بِذلِکَ الزَّمَانُ، وَطُمِعَ فِی بَقَاءِ الدَّوْلَةِ، وَیَئِسَتْ مَطَامِعُ الأَعْدَاءِ. وَإِذَا غَلَبَتِ الرَّعِیَّةُ وَالِیَهَا، أَوْ أَجْحَفَ الْوَالِی بِرَعِیَّتِهِ؛ اخْتَلَفَتْ هُنَالِکَ الْکَلِمَةُ، وَظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ، وَکَثُرَ الإِدْغَالُ فِی الدِّینِ، وَتُرِکَتْ مَحَاجُّ السُّنَنِ، فَعُمِلَ بِالْهَوَی، وَعُطِّلَتِ الأَحْکَامُ وَکَثُرَتْ عِلَلُ النُّفُوسِ، فَلاَ یُسْتَوْحَشُ لِعَظِیمِ حَقٍّ عُطِّلَ، وَلاَلِعَظِیمِ بَاطِلٍ فُعِلَ!! فَهُنَالِکَ تَذِلُّ الأَبْرَارُ وَتُعِزُّ الأَشْرَارُ، وَتَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللهِ عِنْدَ الْعِبَادِ،

فَعَلَيْكُمْ بِالتَّنَاصُحِ فِي ذٰلِكَ وَحُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ؛ فَلَيْسَ أَحَدٌ ـ وَإِنِ اشْتَدَّ عَلَى رِضَا اللهِ حِرْصُهُ، وَطَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ ـ بِبَالِغٍ حَقِيقَةَ مَا اللهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ [لَهُ] وَلٰكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّصِيحَةُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ، وَالتَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ، وَلَيْسَ امْرُؤٌ ـ وَإِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنْزِلَتُهُ، وَتَقَدَّمَتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ ـ بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ عَلَى مَا حَمَّلَهُ اللهُ مِنْ حَقِّهِ، وَلَا امْرُؤٌ ـ وَإِنْ صَغَّرَتْهُ النُّفُوسُ، وَاقْتَحَمَتْهُ الْعُيُونُ ـ بِدُونِ أَنْ يُعِينَ عَلَى ذٰلِكَ، أَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ.

فأجابه عليه السلام رجل من أصحابه بكلام طويل يكثر فيه الثناء عليه و يذكر سمعه و طاعته له، فقال عليه السلام:

إِنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظُمَ جَلَالُ اللهِ فِي نَفْسِهِ، وَجَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ، أَنْ يَصْغُرَ عِنْدَهُ ـ لِعِظَمِ ذٰلِكَ ـ كُلُّ مَا سِوَاهُ، وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ كَانَ كَذٰلِكَ لَمَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، وَلَطُفَ إِحْسَانُهُ إِلَيْهِ؛ فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمْ نِعْمَةُ اللهِ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا ازْدَادَ حَقُّ اللهِ عَلَيْهِ عِظَمًا، وَإِنَّ مِنْ أَسْخَفِ حَالَاتِ الْوُلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ، وَيُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الْكِبْرِ، وَقَدْ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ جَالَ فِي ظَنِّكُمْ أَنِّي أُحِبُّ الْإِطْرَاءَ، وَاسْتِمَاعَ الثَّنَاءِ، وَلَسْتُ ـ بِحَمْدِ اللهِ ـ كَذٰلِكَ، وَلَوْ كُنْتُ أُحِبُّ أَنْ يُقَالَ ذٰلِكَ لَتَرَكْتُهُ انْحِطَاطًا للهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعَظَمَةِ وَالْكِبْرِيَاءِ، وَرُبَّمَا اسْتَحْلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلَاءِ، فَلَا تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللهِ وَإِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا، وَفَرَائِضَ لَابُدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا، فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلَّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةُ، وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ، وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ، وَلَا تَظُنُّوا بِيَ اسْتِثْقَالًا فِي حَقٍّ قِيلَ لِي، وَلَا الْتِمَاسَ إِعْظَامٍ لِنَفْسِي؛ فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوِ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا عَلَيْهِ أَثْقَلَ، فَلَا تَكُفُّوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ، أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ؛ فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِىءَ، وَلَا آمَنُ ذٰلِكَ مِنْ فِعْلِي إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي؛ فَإِنَّمَا أَنَا وَأَنْتُمْ عَبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبٍّ لَا رَبَّ غَيْرُهُ: يَمْلِكُ مِنَّا مَا لَا نَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا، وَأَخْرَجَنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَى مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ، فَأَبْدَلَنَا بَعْدَ الضَّلَالَةِ بِالْهُدَى، وَأَعْطَانَا الْبَصِيرَةَ بَعْدَ الْعَمَى.

اذلالها[۱]: چهره‌هاو روشهای آن(معالم دین).
ادْغال: تباه کردن.
اسخف: ناتوان و کوچك کرد.
اجحف بهم: ریشه آنها را از بین برد.
اقتحمته: باحمله و ازروی دشمنی داخل آن شد.
بادِره: خشم گرفتن.

«اما بعد، خداوند سبحان به این دلیل که من سرپرست شمایم برای من برشما حقی قرار داده و نیز در مقابل برای شما همانند آن، حقی برگردن من مقرر فرموده‌است، پس حق درمرحلهٔ سخن و تعریف و توصیف، از همه‌چیز گسترده‌تر است، ولی هنگام عمل دایره‌ای کوچکتر و گستردگی کمتری دارد، هیچ‌کس را بر دیگری حقی نیست مگر این که آن، دیگری را نیز بر او حقی ثابت است.

(حق همیشه دو طرف دارد)اگرقرار بودحق به سود کسی‌باشد که دربرابر، دیگران را بر ذمّه او حقی‌و مسؤولیتی نباشد، ذات اقدس پروردگار بود، نه آفریده‌های او؛ و این ویژگی، به علّت قدرت او بر بندگان و گسترش عدالتش در اموری است که فرمان حق در آنها جریان دارد ولی او، حق خود را بر بندگان و وظیفهٔ آنها را چنین قرارداده است که او را عبادت و اطاعت کنند و در برابر، پاداش آنان را بر خود حقّی قرارداد و این تَفَضُّلی از او بر بندگان است نه به خاطر استحقاق آنان.

از جمله حقوقی که خداوند مقرر فرموده‌است حق برخی از مردم بر دیگری است، و این حقوق را آن‌چنان با یکدیگر متقابل و برای افراد مساوی قرار داده است که هرکدام از آنها دیگری را درپی دارد، و هیچ قسمت از آن جز با واجب شدن قسمت دیگرثابت نمی‌شود.

بزرگترین حق از این حقوق واجب الهی، حقّ والی بر رعیت و حق مردم برگردن فرمانرواست، و این فریضه‌ای است که خداوند سبحان برای هریك برگردن دیگری واجب فرموده و آن را مایهٔ الفت و باعث شرافت دینشان

---

۱ ـ اذلال جمع ذِلّ: رفق و مدارا،...، ذلّ الطریق : راه هموار شده در اثر رفت و آمد (منجدالطلاّب).

قراردادهاست، پس صلاح امّت تنها در سایهٔ صالح بودن فرمانرواست، و از طرفی فرمانروا صالح نمی‌شود، مگر این که رعیت صلاح و استقامت یابد، و هرگاه ملّت حقّ والی و فرمانروای خود را ادا کند و برعکس فرمانروا نیز حق رعیت را رعایت کند، حق میان آنها قوت و عزّت یافته و راههای دیانت مستقیم و نشانه‌های دادگری معتدل شده و سنتهای شرعی در راه خود به جریان خواهد افتاد، و آنگاه، زمان، زمان صلح می‌شود و در آن موقع برای ادامهٔ حکومت امیدواری زیاد شده و طمع دشمنان مبدّل به یأس و ناامیدی می‌شود.

اما، وقتی که رعیّت بروالی چیره شود، یا فرمانروا نسبت به مردم استبداد به کار برد، در آن موقع است که اختلاف آراء پیش آید و نشانه‌های ظلم و ستم آشکار شود و دستبرد در برنامه‌های دینی بسیار می‌شود، و بزرگراههای سنن و آداب مذهبی متروك خواهد ماند، و کارها برطبق هوا و هوس انجام خواهد یافت، از حقوق بزرگی که تعطیل می‌شود و باطلهای سترگی که رواج می‌یابد هیچ‌کسی را وحشتی نیست.

درچنین وضعی نیکان خوار و بی‌مقدار و بدان نیرومند و عزیز و کیفرهای الهی بربندگان سنگین و بزرگ خواهد شد، بنابراین هرکدام از شما دیگری را در ادای این حقوق نصحیت و در انجام دادن آن به خوبی همکاری کنید.

هیچ کس را توانی نیست که طاعتی شایستهٔ خداوند انجام دهد، اگر چه سخت برای بدست آوردن خشنودی پروردگار حرص بورزد و در انجام دادن عبادات کوشش فراوان کند، امّا از حقوق واجب الهی بربندگان است که به اندازهٔ قدرت و توانایی خود برای برقراری حق وعدالت، یکدیگر را نصیحت کنند، در جامعه کسی نیست که برای انجام دادن وظیفهٔ خود نیاز به کمك پروردگار نداشته باشد، اگر چه درجه و مقامش در رسیدن به حقّ، بالا و سابقه‌اش در دین زیاد باشد، و برعکس هیچ شخصی یافت نمی‌شود که نتواند کمك به حق کند یا از آن کمك بگیرد، اگر چه مردم او را کوچك شمرده و با دیدهٔ حقارت بنگرند.»

پس از بیانات فوق، یکی از یاران آن حضرت از جای برخاست و با

سخنان طولانی که در مدح و ثنای آن بزرگوار ایراد کرد، پاسخ مثبت داد و آمادگی خود را برای شنیدن و عمل به دستورهای او در تمام اوضاع و احوال ابراز کرد، و سپس امام(ع) به گفتار خود چنین ادامه دادند.

«سزاوار است کسی که حلال الهی در نظر او بزرگ و مقام حق در قلبش باعظمت است به جز حق همه‌چیز پیش او کوچك باشد، و سزاوارترین کس به این مقام، شخصی است که نعمت خدا بر او افزون است و مشمول لطف و احسان خاصّ حقّ تعالی می‌باشد زیرا، هر اندازه نعمت خدا برکسی زیاد شود حقّ خدا برگردن او بسیار باشد و وظیفه‌اش سنگینتر، از بدترین حالات زمامداران در نزدصالحان آن است که گمان برده شود، آنان فخر و مباهات را دوست داشته و کارشان صورت خودستایی به خودگیرد، من از این امر ناراحتم که درگمان شما چنین خطور کند که از تمجید و تعریف زیاد خوشم می‌آید، ولی خدای را سپاس که چنین نیستم و اگر هم دوست می‌داشتم که مرا تمجید کنند، به دلیل خضوع در برابر عظمت و کبریایی پروردگار، که ویژهٔ اوست، آن را ترك می‌کردم، اگر چه برخی از مردم در برابر تلاشها و مجاهدتهایشان ستایش را دوست می‌دارند، اما شما مرا با سخنان زیبای خود نستایید، زیرا، من می‌خواهم خود ر ا از مسوولیت حقوقی که برگردنم هست خارج کنم، یعنی حقوقی که خداوند و شما بر من دارید که بطور کامل از انجام دادن آن فراغت نیافته‌ام، و واجباتی که بجای نیاورده‌ام و باید آنها را به مرحله‌ی اجرا در آورم. بنابراین آن‌گونه که با فرمانروایان ستمگر سخن می‌گویید با من نگویید و چنان که نزد حکّام خشمگین خود را جمع و جور می‌کنید پیش من چنان نباشید و بطور ظاهرسازی و ساختگی با من رفتار نکنید، هرگز گمان نداشته باشید که اگر حقّی به من گفته شود مرا گران می‌آید و یا بخواهم خود را بزرگ جلوه دهم، زیرا، شخصی که شنیدن حق یا عرضه داشتن عدالت بر او، برایش ناگوار آید، عمل کردن به آن برای او مشکلتر است، با توجه به این، از گفتن سخن حق و یا مشورت عدالت خواهانه خودداری نکنید، زیرا، من خود رابرتر از آن که اشتباه کنم نمی‌دانم، و در کارها از آن ایمن نیستم مگر آن که خدا مرا حفظ کند، من و شما

بندگان مملوك خدائیم که جز او پروردگاری نیست، او چیزی از ما را مالك است، که ماخود، مالك آن نیستیم او ما را از گمراهی که داشتیم نجات داده و به سوی رستگاری و هدایت رهنمون ساخت، و پس از نابینایی و کوردلی به ما بینایی و بصیرت عطا فرمود.»

غرض امام در این فصل آن است که وحدت و اتفاق آنان را برای عمل کردن به دستورهای خود جلب کند و به این سبب نخست اشاره فرموده‌است به این که هرکدام از دو طرف بردیگری حقی دارند که باید از عهدهٔ آن برآیند: حق او برگردن یارانش همان حق ولایت و سرپرستی است که برآنان دارد، و حق یاران بر او همان است که رعیّت برگردن والی و زمامدار خود دارد و لوازم این حقوق متقابل را باید طرفین رعایت کنند.

فالحقُّ اَوْسَعُ... قضائه، اهمیت حق خود را بر ذمّه اصحابش بیان کرده و آن را اثبات فرموده‌است، و گویا آنها را به دلیل کم انصافی و رعایت نکردن آن توبیخ و سرزنش کرده‌است، و منظور حضرت از جملهٔ بالا آن است که مردم وقتی درصدد تعریف و توصیف زبانی برای حق برآیند زمینهٔ آن بسیار گسترده است، چون برزبان راندن ساده است، ولی هرگاه حاکم برحق و عادلی میان آنان حاضرشده و عمل کردن به حق را از ایشان بخواهد عرصه برآنها تنگ می‌شود زیرا عملاً زیربار حق رفتن وبه عدالت رفتار کردن کاری دشوار است، چون لازمهٔ آن ترك بعضی از خواسته‌های دل و امور موردپسند انسان است، دراین عبارت از باب استعاره، برای کلمهٔ حق «صفت سعه و ضیق را که از لوازم جا و مکان محسوس است آورده‌است زیرا حق را به اعتبار این که دامنهٔ توصیف آن زیاد و عمل کردن به آن دشوار است تشبیه به مکانی کرده‌است که برای بعضی امور وسیع و پهناور است ولی گنجایش امور دیگری را ندارد.

ولایجری لاحد الاجری علیه، حضرت با بیان این جمله حق را برای آنان

تشـریح فرمـوده و نفوس آنهـا را برای عمل کـردن به آن آمـاده ساختـه است، و سپس درجملهٔ: ولا یجـری علیه الاجریٰ له که سبب سـودآوری حق را یادآوری فرموده به دلهای آنان اطمینان و آرامش داده‌است.

و بار دیگر با جملـهٔ لوکان لأحدأنْ یجریَ... با یك قضیّـهٔ شرطیهٔ متصله حق خدا را برگردن آنان اثبات و تشریح فرموده‌است.

لقُدرته... صروفُ قضائه، در این عبارت علّت استـدلال فوق و مـلازمهٔ میان مقـدم و تالی را کـه در قضیّهٔ شـرطیه گـذشت، بیان می‌دارد و بـا دو دلیل، اولویّت ذات خداوندی را برای این ویژگی ـ که تنها علت سودآوری حق متوجه او باشد نه، سبب دیگر آن ـ اثبات می‌فرماید:

۱ـ خداوند توانایی کامل برای انتقام و گرفتن حق خود دارد.

۲ ـ هیچ‌شخصی‌را بر اوحقّی‌نیست،زیراعدالتش‌درتمام‌متصرفاتش‌جاری و ساری است.پس از این‌کـه در جملهٔ بالا اولـویت حق تعالیٰ را اثبات فـرموده است در جملهٔ بعد: ولکنّه تعالی جعل... علیـه با استثنا کردن نقیض تالی، آن را نفی کرده‌است‌کـه توضیح آن چنین است: خـداوند برای خـود برگردن بنـدگان حقّی قرارداده که او را اطاعت کنند تا برای آنـان نیز حقّی برعهدهٔ خداوند ثابت شود که عبارت از پاداش عبادت است، و به این طریق ثابت می‌شود که در مورد خداوند تـوانای دادگر، نیز حق یك طـرفه نیست، بلکه همان‌طور کـه بندگان را برانجام دادن عبادات موظّف فرمـوده‌است، پاداش و جزای کارهای آنان را هم وظیفه‌ای بـرعهدهٔ خـود مقرر ساختـه است، و با این بیـان عمومیّت این مطلب ثابت می‌شود که: حق، امری متقابل است حتی در مورد ذات اَقدس حق.

مضاعفه الثـواب... اهله، در این جملـه امام امـر را بـالاتر بـرده و توجـه داده‌است که آنچه خدا برعهدهٔ خـودقرار داده مهمتر از حقّی است که برای خود برگردن دیگران مقرر فرموده چنان که قرآن می‌گویا.: «**مَنْ جاء بِالحَسَنَة فَلَهُ عَشْرُ**

أمثالها و.... [۲]»،علاوه بـرآن که این تعییـن‌مسؤولیت‌بـرعهدهٔ خـود بر او واجب نیست ولی از بـاب تَفَضُّلی است کـه ذات اقـدس او سـزاوار آن است و آن خودنیزجزئی‌از نعمتهای‌بی‌پایان اوست،تا آن‌که بندگان‌بیاموزندو با بهترین وجه در ادا کـردن‌حقـوق و انجـام‌دادن وظـایف واجب‌خـود بکـوشنـد و مُتَخَلِّق بـه اخلاق الهی‌شـوند، و این تفضّل خـداوند را بـا افزونی شکـر وسپاس او جبران کنند.

اقسام حقوق

ثُمّ جَعَلَ سبحانه... ببعض، این‌جمله از سخنان حضرت همانند مقدمه‌ای است برای‌اثبات این که حق او بر گردن مردم امر واجبی از سوی خداوند است، تا آنان را بیشتـر وادار به انجام دادن آن کند، و می‌فـرماید: حقوقی کـه هریك از افراد مردم بـر دیگری دارد خود از حقوق خداوند است، زیـرا حَقّ خدا اطاعت اوست و ادای این حقوق هم اطاعت خداست و حقوق واجب الهی اینهاست:

۱ ـ حق پدر و مادر برگردن فرزند و عکس آن .

۲ ـ حق هریك از زن و شوهر بریکدیگر .

۳ ـ و حق والی و فرمانده بررعیت و فرمانبر و عکس آن.

فَجَعَلَها تتکافأُ فی وُجُوهها ، در دنبالهٔ ذکر بعضی از اقسام حقـوق تقابل میـان حق و مسؤولیت را بیـان فـرموده اسـت که خـداونـد در مقابل هـر حقی وظیفـه‌ای برای صـاحبش قـرار داده‌است، از باب مثـال، حق زمـامدار پیـروی دستورهای او، و حق مردم هم عدالـت و حسن رفتار اوست، و هرکدام از اینها در برابر دیگری لازم است.

---

۲ ـ سوره انعام (۶) آیه (۱۵۹) یعنی: پاداش هرعمل نیك ده برابر آن عمل است.

بزرگترین حق: واعظم مـا افترض الله...، امـام علیه‌السـلام در این فـراز از سخنان خود حقـوق متقابل والی و رعیت را از بزرگتریـن حقوق دانسته است، زیرا: اکثر مصالح معاش و معاد انسانها بر محور آن می‌چرخد، و سپس با جملهٔ **فریضةٌ فَرَضها الله... علی کلٍّ** براهمیت و وجوب آن تاکید فرموده‌است.

ویژگیهای حقوق متقابل والی و رعیت: فَجَعَلَهٰا نظٰاماً... عنْدَالعباد ، امام در این قسمت از سخنان خـود اموری را که لازمـهٔ حقوقَ متقـابلَ والیَ بررعیت و عکس آن است بیان فرموده:

۱ ـ در صورتی که هـریـك از دوطـرف وظیفهٔ خـود را انجام دهند، این حقوق باعث الفت و مهربـانیشان می‌شود، و ما بارها درگـذشته یادآور شده‌ایم که بـزرگترین هـدف صاحب شریعت ایجـادالفت و مهربـانی است، وهدف از اجتماع مردم بـرای نماز که شبانـه‌روز پنج مرتبه در مساجـد و هفته‌ای یکبار در روزجمعه و سالی دوبار در دو عید فطر و قربان برپا می‌شود نیز به وجود آوردن پیـوند الفت و مهـربـانی درمیان افـراد است، و از طـرفی عمل کردن بـه حق و عـدالت و گرد آمـدن بـرای پیروی از رهبـر و زمـامـدار عادل، خـود از علل و موجبات انس و الفت و دوستی و محبت در راه خـداست، و این باعث می‌شود که مـردم همانند یـك تن شوند کـه به مصالح خـود آگاه و بـه آن عمل می‌کند و مفاسد خویش را می‌شناسد و از آن دوری می‌جوید.

۲ ـ دومیـن فایـده و ویـژگی حقوق متـقابل زمامدار و رعیت آن است که خداوند آن را مـایهٔ عزت و سربلندی دین و مسلمـانان قرار داده‌است، و روشن است کـه هرگـاه اجتماع، سبب الفت و محبت شود، بـاعث بزرگی و قـوّت و مغلوبیت دشمنان و اعزاز و احترام دین نیـز خواهد بود، و در این مورد امام(ع) تاکید فراوان دارد که خیر وصلاح رعیت وابستـه به خیر وصلاح فرمانرواست، و این امری است که کلیهٔ عقول آن را می‌پذیرند و تمام اندیشه‌های حقیقت‌جو با

آن موافقند، چنان که گویند: «هرگاه فرمانده استقامت و استواری داشته باشد، رعیت هم در رستگاری و هدایت خواهند بود[۳]» و شاعری چنین گوید:

«تا وقتی جامعه اهل صلاح و سداد باشند، امور را به فرمانروایان صالح و نیکوکار واگذار خواهند کرد.

ولی اگر از حق روگردان شوند رهبری آنان به دست اشخاص بد، و ناشایست خواهد افتاد[۴].»

و نیز بیان فرموده‌است که صلاح حال فرمانروایان هم وابسته به صلاح حال مردم و پیروی آنها از زمامدارشان است و برعکس تباهی روزگار آنان نیز بستگی به مخالفتشان با رأی والی دارد، پس موقعی که هردو طرف حقوق متقابل خود را درست ادا کنند، حق میان ایشان عزّت پیدا خواهد کرد، مخالفی برای آن وجود نخواهد داشت.

۳ ـ فایدهٔ سوم حقوق متقابل والی و فرمانروا برپایی راه وروشهای دین به وسیلهٔ پافشاری در قوانین دین و عمل به آنهاست.

۴ ـ فایدهٔ چهارم: آنجا که شایستهٔ عدل و مقام دادگستری است آن‌چنان به عدالت گراید که از جور و ستمگری نشانی در آن نباشد.

۵ ـ آداب و سنن بدون کمترین انحرافی درجهت و مسیر خود به جریان خواهد افتاد.

۶ ـ دربارهٔ فایدهٔ ششم امام می‌فرماید: زمان، زمان صلاح می‌شود، شارح در مقام شرح‌می‌گوید: نسبت‌دادن‌صلاح به‌زمان، از باب مجاز است زیرا صلاح درحقیقت‌به‌مردم‌زمان‌ونظم‌و هماهنگی کارهای‌دنیوی‌و اخروی آنان برمی گردد،

---

۳ ـ تُهدی الرعیةُ ما استقام الرئیس، ظاهراً ضرب المثلی است.

۴ ـ تهدی الامورُ باهل الرایِ ماصَلُحَتْ فان تَولّتْ فبِالاشرار تَنقادُ

و چون زمان ظرف وقوع تمام اینهاست و زمان از عواملی است که صلاح و فساد را مهیّا می‌کند آن را گاهی به صلاح و زمانی به فساد مُتَّصف می‌کند.

۷ ـ آخرین فایده: امیدواری برای بقای آن حکومت زیادشده و برعکس، طمع دشمنان و امید آنان به نابودی و فساد حکومت، به یأس و نومیدی مبدّل می‌شود.

زیانهای ناشی از عدم رعایت حقوق متقابل از ناحیهٔ فرمانروا و مردم

فاذاغلبت...، این فرمایش امام(ع) اشاره به بسیاری از ناگواریهایی است که درصورت مخالفت رعیّت بادستورهای زمامدار و ظلم و استبداد او نسبت به مردم لازم می‌آید، و آنها از این قرارند:

۱ ـ اختلاف آرا و عقاید که از آن به عنوان اختلاف کلمه تعبیر فرموده است، زیرا اختلاف عقیده علت اختلاف در کلمه و باعث پیدایش فرقه‌های گوناگون می‌شود.

۲ ـ علامتها و نشانه‌های جور و ستم آشکار می‌شود، و این امری روشن است چون با نبودن اسباب عدل، فقدان عدل و ظهور ظلم و ستمگری ضروری است.

۳ ـ فساد و تباهی دردین زیاد می‌شود، زیرا نظرات مردم بارأی پیشوای عادل که جمع کنندهٔ آراء است هماهنگی ندارد و هر فردی به جانب خواستهٔ خود که تباه کنندهٔ دین و مخالف با آن است، می‌رود.

۴ ـ راه و روش آداب و سنتها، از جانب زمامدار به واسطهٔ ستمگریهایش، و از ناحیهٔ مردم، به علّت برهم خوردن نظام فکریشان، متروك خواهد ماند.

۵ ـ کارها بر پایهٔ هوسها و تمایلات نفسانی انجام می‌شود وعلت آن قبلاً گذشت.

۶ ـ تعطیل احکام شرع که در اثر عمل برطبق هوا و هوس واقع می‌شود.

۷ ـ «**وكثرة علل النفوس**» شارح برای «علل» دو معنی آورده است از این قرار:

الف: فراوانی بیماریهای اخلاقی و گرفتار شدن به‌عادتهای زشت از قبیل: غش در معاملات، بیماری حسد، دشمنیها، خودپسندیها، کبر، غرور و جز اینها.

ب: مراد از علل نفوس: صورتهای واقعی عمل به منکرات است، از باب مثال: هرگاه شخصی گناهی را مرتکب می‌شود عقیده و اندیشهٔ فاسدی را به وجود آورده‌است.

۸ ـ از تعطیل شدن حق، هرچند بزرگ و مهم باشد، برای کسی وحشت و ناراحتی پیدا نمی‌شود، و علت آن عادت کردن مردم به پایمال شدن حقوق و تعطیل احکام الهی است، و در مقابل نیز اگر بزرگترین گناهان و کارهای باطل صورت گیرد، احساس مسوولیت نمی‌شود، زیرا همگانی است و مطابق هوسهای عموم انجام یافته است.

۹ ـ نیکان خوار می‌شوند، زیرا حق با تعطیل شدنش خوار شده‌است و آنها هم که اهل حَقّند، خوار می‌شوند.

۱۰ ـ بدها پس از آن که در دولت و عزت حق خوار بودند به دلیل آن که اهل باطلند، با عزّت یافتن باطل، عزّت و بها پیدا خواهند کرد.

۱۱ ـ مردم به دلیل خارج شدن از اطاعت و عبادت خداوند، دچار بزرگترین کیفرها و مجازاتها خواهند شد.

امام علیه‌السلام پس از آن که پی آمدهای فرمانبرداری و نافرمانی خداوند سبحان را بیان کرده، مردم را توصیه فرموده‌است که یکدیگر را برای عمل کردن به حق و کمك به آن، سفارش و تشویق کنند.

فلیس احد... من الطاعه له، در این عبارت امام علیه‌السلام دستور خود را دربارهٔ امر به‌اطاعت پروردگار تاکید و مبالغه فرموده و چنین بیان می‌کندکه از میان مردم، کسی که بتواند حق اطاعت الهی را ادا کند بسیار اندك است، اگر چه برای انجام دادن کارهای عبادی که باعث خشنودی خداوند متعال می‌شود، سعی فراوان

داشته‌باشد و کوشش بسیار کند، امّا اکنون که بندگان خدا نمی‌توانند حق مطلب را ادا کنند،لازم‌است‌که به‌اندازهٔ قدرت‌و توان خود،از جدّ و جهد و خیر اندیشی و کمك به یکدیگر برای برقراری حقوق الهی درمیان خود کوتاهی نکنند.

ولیس امروٌ و إن عظمت... حَمَّلَه الله تعالیٰ من حقّه... ،معنای‌این عبارت آن است که آدمی به هر درجه و مقام از عبادت پروردگار برسد بازهم درعبادت و اطاعت نیازمند به کمك و معاونت است، زیرا، از طرفی خداوند متعال تکلیف هرکس را به اندازهٔ طاقت و توانش قرارداده، و از طرفی دیگر قدرت و توانایی دربرخی اعمال عبادی مشروط به کمك دیگری است، بنابراین هیچکس بی‌نیاز از کمك نیست.

ولا امروٌ وان صَغَّرتـه النفوس... ، او یعان علیه. دراین جمله امام(ع) این مطلب را بیان داشته‌است که سزاوار هیچکس نیست خود را کمتر از آن بداند که دراطاعت از خدا کمك بگیرد، و یا مورد کمك واقع شود، زیرا، اگر چه شخصی را همهٔ مردم کوچك بشمارند، حداقل می‌تواند، به اطاعت خداوند وادای حق او به مردم کمك کند، هرچند به عنوان قبول کردن و پذیرفتن صدقات باشد،و نیز مردم می‌توانند به وسیلهٔ او یکدیگر را در اطاعت حق‌تعالیٰ کمك کنند به این طریق که به او مقامی و موقعیتی اجتماعی بدهند تا دوستی آنها را محکم یا از آنان دفع ضرر کند.

کلمهٔ اقتحام در جملهٔ و اقتحمتْه العیون که به معنای هجوم آوردن و به عنف داخل شدن می‌باشد، دراین مورد به عنوان استعاره به کار رفته است، زیرا وقتی جامعه از روی تکبّر کسی را کوچك شمارد و بادیدهٔ حقارت به او بنگرد مانندآن است که او را مورد حمله قرار داده و به زور بر او وارد شده است.

و غرض از ایراد این جمله آن است که مردم را وادار کند تا از یکدیگر کمك بگیرند و در امور دینی باهم متّحد باشند، و چنان نباشند که ناتوانان و

حـاجتمنـدان بـراثـر ضعف و احتیاجشـان خـوارو بی‌ارزش شمـرده شـونـد و بـرعکس، اغنیاء نسبت بـه نیازمنـدان بی‌اعتنـا باشنـد و نیرومنـدان بر ضُعفـا و ناتـوانان تکبّـر ورزیده و آنهـا را حقیر شمارنـد، بلکه همـهٔ آنان بـه سبب اتّحاد همانند یك تَن باشند.

پاسخ بـه کسی که در مدح آن حضرت مبـالغه کرد: اما آنچه از سخنـان امام درپاسخ شخصی که برخاست‌و او را بسیار ستود،برمی‌آید،آن‌است‌که می‌خواهد او را از زیاده روی در تعریف و ستایشهای فراوان منع کند، و یا این‌که بطورکلّی ستودن اشخاص را جلو رویشان اگر چه سـزاوار آن باشند، از کارهای ناپسند و زشت به‌حساب‌آورد و علّت‌آن هم روشن‌است، زیرا این‌عمل‌در بیشتر اشخاص باعث پیدایش خود بزرگ‌بینی و خودپسندی، در نفس و کردار می‌شود.

انَّ مِن حق مَن عَظُمَ... احسـانـه الیـه، در این جمله حضـرت(ع) بـا یك استدلالِ منطقی تـوضیح داده‌است که: هـرکس مورد لطف و احسـان و نعمت فـراوان الهی واقع شـود سزاوار است کـه غیـر از ذات اقـدس او، همه‌چیـز در نظرش حقیر وکوچك شمرده شود.

صـورت استـدلالی کـه دراین سخن امـام(ع) مقـدّر است قیـاسی است مرکب از شکل اول که مقدمات آن‌چنین است:

مقدمهٔ اول (صغریٰ): هرکس کـه مورد لطف و عنایت و احسان و نعمت حق تعالیٰ واقع شود سزاوار است کـه از همه بیشتر عظمت و احترام الهی دل و جان او را فراگیرد.

مقدمـه دوم (کبریٰ): و هـرکس چنین باشد (از همـه بیشتر....) شـایسته است که بجز ذات پروردگار همه‌چیز در نزد او حقیر و کوچك به شمار آید.

شـارح، مقدمـهٔ اول را جملـهٔ: «**انَّ من حـقّ من عظـم...**» گرفتـه است، وراجع به مقـدمه دوم قیاس می‌گویـد: از عبارت «**لعظم ذلك**» استفاده می‌شود

یعنی به دلیل عظمت و بزرگی خدا در دل او، لازم است که همه‌چیز، جز حق تعالیٰ درنظر او کوچك و حقیر باشد، آنچه در این استدلال منطقی بیان شده گرچه قاعدهٔ کلی و مطلب عمومی است ولی درحقیقت مراد، خود حضرت است، زیرا بزرگترین نعمت خداوند، در دنیا خلافت مسلمین و درآخرت هم کمالات معنوی است که همهٔ آنها، ویژهٔ وجود خود اوست، بنابراین او خود سزاوارترین مردم است که جلال الهی و عظمت ربّانی قلب و روح او را فراگرفته باشد وبه آن سبب همه‌چیز جز خداوند در نظرش بی‌ارزش و حقیر نماید.

وَمِنْ أَسخَفِ حالاتِ الوُلاة... و الکبریاء، امام(ع) در این قسمت از سخنان خود به منظور تکمیل مطلب فوق، گویا می‌خواهد چنین بیان کند: کسی که باید همه‌چیز بجز ذات پروردگار در نظرش بی‌مقدار باشد، سزاوار نیست که بر خود ببالد و فخر و مباهات را دوست بدارد، و خود را بزرگ بداند و یا حتی‌چنین گمانی دربارهٔ او بشود، زیرا این دوصفت ویژهٔ خداوند است وهیچ‌کس در خور آن نیست، و نیز نباید چنان باشد که او را مانند جبّاران مورد خطاب قرار دهند و همچون ستمگران احترام کنند، **وَقَدکَرِهتُ**... در این جمله تصریح فرموده‌است که مراد از شخص مورد ذکر ، خود آن حضرت است.

ولو کنتُ احبُّ أن یُقالَ فی ذلك، این‌سخن‌که‌امام مقام خود را پایین آورده و امر معمولی را که در اغلب اشخاص وجود دارد برای خود پذیرفته ولی سپس به دلیل دیگری خودرا تبرئه می‌فرماید، به این بیان که: اگر به فرض هم تحت تأثیر لذّت جویی واقع شده و آن را دوست داشته‌ام، امّا به علّت این که خود را کوچکتر از آن می‌دانم که متّصف به عظمت و کبریایی شوم که ویژهٔ ذات حق‌تعالیٰ است، آن را ترك گفته و دوستی آن را از دلم بیرون کرده‌ام، و در این فرمایش امام علیه‌السلام به موضوع دیگری نیز اشاره فرموده‌است که: زیاده

روی در ستایش شخص باعث پیدایش تکبر می‌شود و به این سبب امام آن را دوست نمی‌دارد و ترك کرده‌است.

و ربّما استحلی الناسُ الثناءَ بعدَالبلاء، در این عبارت حضرت(ع) کسی را که برخاست و زیاد او را ستود، در عملش معذور دانسته و گوئی چنین می‌فرماید: ای ستایشگر تو در کار خود معذوری چون می‌بینی که همیشه برای خدا می‌کوشم و جهاد می‌کنم و هم دیگران را برآن بسیار تشویق می‌کنم و عادت مردم است که هرگاه جمعی درجهاد ویا دیگر عبادات و اعمال نیك، به خوبی از عهده برآیند، ستایش را دربارهٔ آنان حق و بجا می‌دانند.

فلاتثنوا علیَّ بجمیل ثناء... من امضائها، پس از آن که در جملهٔ قبل مرد ثناگو را، به علت این که دل آزرده نشود، معذور دانست، در این عبارت تکلیف را روشن کرده و اصل مقصود را بیان فرموده است که: درست است که معمول چنین ولیکن مرا از این قاعده مستثنا کنید و اگر چه می‌بینید که بسیار در راه حق می‌کوشم مرا ثنا نگویید و ستایش نکنید. چرا که من در حقیقت وظیفهٔ خودرا در برابر خدا و شما مردم که برگردنم باقی است و تاکنون از عهدهٔ آن برنیامده‌ام، انجام می‌دهم. وظیفهٔ الهی من عبارت است از سپاس نعمتهای او و بجا آوردن کارهای واجب، و وظیفهٔ مردمی من راهنمایی و هدایت شما به سوی حقیقت و بهترین راه و عمل برطبق آن است.

توضیح مترجم: (این معنی که گذشت بر تقدیری است که عبارت متن من‌التقیّه باشدچنان که در نسخهٔشرح ابن‌ابی‌الحدید،وخویی و فیض‌الاسلام چنین‌است)

ولی برطبق نسخه‌ای که از خط مرحوم سیدرضی نقل شده که متن این نسخه نیز چنین است معنای آن چنین می‌شود: اگر در عبادت خدا می‌کوشم و برای راهنمایی شما جدیت دارم فقط به علت توجّه به خدا و حقانیّت ذات باری تعالیٰ است و موقعی که چنین باشد چگونه در مقابل عبادات و اعمال خود

استحقـاق ستایش و تمجیـد داشته بـاشم. این طـرز بیان امـام حاکی ا ز کمـال تـواضع اوست و درسی است که تـا چه حـدّ بـایدانسـان در پیشگاه حق تعـالیٰ اخـلاص داشتـه بـاشـد و دل را از دوستی بـاطل و میل بـه آن بـازدارد و نیـز از خصـوصیـات آن حضرت است کـه خـدا را فقط بـرای خدا عبـادت می‌کـرد و توجّهی به غیر نداشت، نه ترسی از غیر او داشت و نه طمعی.

فلاتکلّمونی... بعدل، در این عبـارت، حضـرت بـه منظـور راهنمـایی و ارشاد یـاران خود که چگونـه رفتاری با او داشته بـاشند، از چند چیز آنهـا را باز داشته است:

۱ ـ چنـان کـه معمولاً بـا ستمگران سخن مـی‌گوینـد ـ مثـلاً آنها را زیـاد تمجید می‌کنند ـ با او چنین سخن نگـویند، زیرا این عمل در نفس شخص مورد ستایش ایجاد غرور و تکبّر می‌کند و نیـز چون او جبّار و ستمگر نیست این کار، توصیف از چیزی در غیر مورد و محلّ خود می‌باشد.

۲ ـ محـافظه‌کاریهـایی که معمولاً نزد بعضی از پـادشاهان و زمـامداران خشمگین و زود رنج به عمل می‌آید ـ مثلاً از ترس یا احتـرام در پیش آنان با هم شوخی نمی‌کننـد یا از حرف زدن خودداری می‌کننـد و یا با آنها مشـورت انجام نمی‌دهنـد و حتی به این سبب ایشـان را از برخی امـور آگاه نمی‌سـازند و جلـو روی آنها ایستاده بـاقی می‌مانند و نمی‌نشینند ـ نزد او به عمل نیاورنـد، چرا که این ملاحظه‌کاریها بسیاری از مصالح امور را از بین می‌برد و موجب آن می‌شود که نفس، شیفتهٔ فخر و مباهات و کبر و خـودبزرگ‌بینی شود، و نیز این کار مانند مورد قبلی وضع شیئی در غیر ما وضع له است.

۳ ـ با او در گفتار و رفتار، ظاهرسـازی و دورویی نداشته باشند، زیرا این کار، سبب تباهی دین و دنیا خواهد بود.

۴ ـ اگـر چه تحمل حق تلخ است ولی او تـذکر می‌دهـد که مبـادا تصور

کنند که شاید از حقیقت‌گویی خوشش نمی‌آید و در مقابل حرف حق ناراحت می‌شود. امام(ع) لفظ «مرار» (تلخی) را برای سختی و دشواری حق استعاره فرموده‌است، چون عدالت او و آنچه لازمهٔ عدل است که قبول حق به هرصورت باشد راهنمایی می‌کند که این گمان را به او نبرند که او بزرگی خودش را طالب است، و دلیلش آن است که امام(ع) به غیرخودش که شایستهٔ عظمت و ستایش است یعنی خداوند، شناخت کامل دارد.

یك اصطلاح منطقی و استدلال قیاسی: **فانه من استثقَل... اثقلَ.** در این جمله امام(ع) به منظور تأیید بر حقیقت‌پذیری خود که در سخن قبل بیان فرمود، با یك استدلال قیاسی که می‌توان آن را به صورت شکل دوم[۵] از اَشکال چهارگانهٔ منطقی در آورد، احتجاج فرموده‌است، که به این طریق بیان می‌شود:

مقدمه اول: هرکس از شنیدن حرف حق و توصیف عدالت نگران و ناراحت شود، عمل برطبق آن دو، بر او گرانتر و دشوارتر خواهد بود.

مقدمه دوم: امّا برای من عمل کردن به حق و عدالت هیچ‌گونه سختی و دشواری ندارد، و این خود کاملاً از رفتار او که بدون هیچ رنجشی با تمام وجود در خدمت حق و اجرای عدالت بود معلوم می‌شود.

پس از بیان مقدمات نتیجهٔ استدلال چنین است: که حرفهای حق دیگران و درخواست اجرای عدل و داد برای او گران و دشوار نیست.

۵ ـ مطلب پنجمی که حضرت یاران خود را از آن منع فرموده آن است که از حقیقت‌گویی‌و همفکری‌و مشورت‌با او،در بیان‌و اجرای‌عدل‌و داد،خودداری

---

۵ ـ شکل دوم در صورتی تحقق می‌یابدکه‌حدّ وسط در هر دو مقدمه محمول باشد و این‌جا کلمهٔ (دشوار) است.و شرایط آن: اختلاف دو مقدمه در سلب و ایجاب و کلیت کبرا (مقدمه دوم) است و این‌جا نیز چنین است(مترجم).

نکنند، زیرا چنین ملاحظه‌کاریهایی مایهٔ بروز باطل و فساد درجامعه خواهد شد.

فانّی لست.... منّی، حضرت در این عبارت که تواضع فرموده و خود را جایز الخطا و نیازمند به کمك پروردگار دانسته یارانش را بیش از پیش به همراهی و نزدیك شدن به خود وادار کرده‌است.

اِلاّ ان یکفی الله من نفسی، منظور از «نفسی» آن خصوصیّت نفسانی است که آدمی را به کارهای زشت و بد، وا می‌دارد و امام از خدا می‌خواهد که او را از شرّ آن حفظ فرماید زیرا او را برای این امر از خود نیرومندتر می‌داند،و دراین گفتار، عصمت و پاکی خود را در مقابل گناهان، از ناحیهٔ پروردگار متعال می‌بیند.

فانّما اناوانتم...، در این عبارت تمام یاران را توجه می‌دهد که باید همهٔ ما در مقابل فرمان او تسلیم و در پیشگاه عظمت او کمال ذلّت را داشته باشیم، زیرا به دلیل این که تمام نفوس و خواسته‌ها و خاطره‌های آن از طرف اوست و او مبدأ و سرچشمه فیضها و استعدادهاست، لذا او مالك تمام آنها می‌باشد.

آخرین سخن اما(ع) در این خطبه: **و اخرَجنا ممّا کُنّا فیه**، خدا ما را از آن بیرون برده است، یعنی از گمراهی دوران جاهلیت پیش از اسلام و دوری از درك حقیقت و نیافتن راهی که درست و صحیح بوده است، معنای راه یافتن به سوی خرا و آگاهی در امور دنیوی، و این ویژگی تنها با بعثت پیامبر اکرم اسلام و پیشرفت نبوّت او برقرار شد توفیق از خداوند است.

۲۰۸ ـ گفتار آن حضرت(ع) است:

اللّٰهُمَّ إنّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ، فَإنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي وَأَكْفَأُوا إنَائِي، وَأَجْمَعُوا عَلَى مُنَازَعَتِي حَقّاً كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ غَيْرِي، وَقَالُوا أَلَا إنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ، فَاصْبِرْ مَغْمُوماً، أَوْمُتْ مُتَأَسِّفاً، فَنَظَرْتُ فَإذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ، وَلَاذَابٌّ، وَلَامُسَاعِدٌ، إلَّا أَهْلَ بَيْتِي فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِيَّةِ فَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَذَى، وَجَرِعْتُ رِيقِي عَلَى الشَّجَى، وَصَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ عَلَى أَمَرَّ مِنَ الْعَلْقَمِ، وَآلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ حَزِّ الشِّفَارِ.

استعدیک: از توکمك می‌خواهم، اسم مصدر آن «عَدْی» و به معنای کمك می‌آید.

اکفأت الإناءَ و کفأته: ظرف را واژگون کردم.

رافد: یاری کننده

قذی: چیزی از خار و خاشاك که درچشم قرار می‌گیرد و آن را می‌آزارد.

شَجَیٰ: چیزی که از اثر غـم و اندوه و در گلوی انسان پیدا می‌شود (عقده ـ گـره) مانند کسی که لقمه یا چیز دیگری در گلویش گیر کند.

علقم: درخت تلخ

شفار: جمع شفره و به معنای کارد، تیغ است.

«بـار پـروردگـارا از تو یـاری می‌خـواهم کـه انتقـام مـرا از قـریش و هم دستانشـان بستانی، زیـرا آنان پیونـد خویشـاوندی مـرا بریدنـد، و پیمانـهٔ حقّ مرا

واژگونه ساختند، و دربارهٔ حقی که من از دیگران به آن سزاوارتر بودم تماماً با من به منازعه و جدال برخاستند و به من گفتند: قسمتی از مال تو است که می‌توانی آن را بگیری ولی از پارهٔ دیگر ممنوع و باز داشته می‌شوی، بنابراین باید یا با غم و غصه صبرکنی و بسازی و یا از تأسف و اندوه بمیری، وقتی فکر کردم دیدم نه یاوری دارم که به کمك من برخیزد و نه کسی که از حق من دفاع کنَد، مگر خانواده‌ام که نخواستم آنان را به دست مرگ بسپارم، از این‌رو، با ناراحتی همانند کسی که خاشاك درچشم داشته باشد، صبر کردم، و همچون کسی که استخوان در گلویش مانده‌باشد، آب دهان فرو بردم و با فرو بردن خشم خود که در کامم از حنظل تلختر و در اعضایم از تیزی شمشیر دردناکتر بود تحمل کردم.»

سیدرضی در آخر این خطبهٔ شریف می‌فرماید: گرچه این سخنان امام(ع) در ضمن یکی از خطبات پیشین حضرت آمده‌است، امّا من به دلیل مختلف بودن روایت، دوباره در این جا به ذکر آن مبادرت ورزیدم.

غرض حضرت در این‌فصل از سخنان خود،شکایت به پیشگاه خداوندی و یاری جستن از او دربرابر قریش است که او را از حق امامت و رهبری امت که تنها شایستهٔ او بود، دور کردند، و از این معنی به عنوان قطع رحم و بریدن پیوند خویشاوندی تعبیر فرموده، چنان که از کناره‌گیری وجدایی آنان از خود به واژگون کردن ظرف و پیمانه تعبیر فرموده‌است، زیرا این امورلازمهٔ واژگونی ظرف و ریختن آنچه در آن است می‌باشد، همچنان که لازمهٔ درست قرار گرفتن ظرف، روآوردن آنان به او، و گرد آمدن آنها در اطراف اوست.

واجمعوا... غیری» شارحان شیعه می‌گویند: منظور حضرت از آن عده که علیه حق او به منازعه برخاستند جامعهٔ قریشند که به هنگام وفات رسول اکرم (در دارالندوه) گرد آمدند و دیگران را به خلافت نصب کردند، و مراد از کلمهٔ «غیری»: دیگران، سه‌خلیفهٔ قبل از آن حضرت می‌باشد، ولی شارحان غیر

شیعه می گویند: مراد از آنها، آن چندنفری هستند که به عنوان شورا اجتماع کردند وپس از مشورت عثمان را به خلافت برگزیدند، بنابراین قول دو خلیفهٔ اوّل در این شکایت داخل نیستند (قهراً مراد از غیر هم عثمان خواهد بود). امّا این قول ضعیف است، زیرا در خطبهٔ شقشقیّه که قبلاً بیان شد از هر سه خلیفه پیش از خود شکایت کرده است. خلاصه پس از جستجوی سخنان امام و بررسی احوال آن حضرت منظور آن حضرت از این سخن و امثال آن، برکسی پوشیده نیست، و می توان ورود این سخن را درمورد شکایت از طلحه و زبیر، هنگامی که با یارانشان به سوی بصره شتافتند، دانست، زیرا در صورتی که آن حضرت از زمامداران پیشین به خلافت سزاوارتر باشد، با آن که آنها در اسلام بردیگران تقدم داشتند، پس از اشخاصی که در درجه‌ای پایین‌تر از آنها قرار گرفته‌اند، به‌طریق اولی برای خلافت سزاوارتر خواهدبود، و این مورد مانندسخنی است که می فرماید: «بار خدایا به فریادم برس از آن شورا کـه چگونـه دربارهٔ من شك کـردند و مرا بـا نخستین فرد از آن سـه نفر مقایسه کردند و تا آن جا مرا پایین آوردند که با چنین افرادی همسنگ کردند[۱].»

وقالوا: الاّ إنَّ فی الحقّ ...، امام علیه‌السلام با تأسّف از زبان حال و افعال آنان خبر می‌دهد و الاّ آنان با زبان خود چنین حرفها نگفته بودند.

فنظرتُ ...، شارح بیان می‌دارد که قبلاً (ظاهـراً در شرح خطبـهٔ شقشقیه) شـرحی از دردهای حسّی و بـریدگی کـه وسیلـهٔ تیغ و غیرآن پیـدامی شود ذکـر کـردیم. وسپس یادآور می‌شـود که هـرکس دو فصل گـذشته (قسمتی از خطبـهٔ شقشقیه و خطبهٔ ۱۷۱) را مطالعه و دقت کنـد تفاوت روایتی آنها را با این فصل درك خواهد کرد. توفیق از خداوند است.

---

۱ ـ فیالله ولِلشوری، متی اعترض الریب فیّ مع الاوّل منهم حتی صرت اُقرن الی هذه النظائر. قسمتی از خطبهٔ شقشقیّه.

۲۰۹ ـ گفتار آن حضرت دربارهٔ کسانی که برای جنگ با آن حضرت به سوی بصره آمده بودند می‌فرماید:

فَقَدِمُوا عَلَى عُمَّالِي وَخُزَّانِ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي فِي يَدِي وَعَلَى أَهْلِ مِصْرٍ كُلُّهُمْ فِي طَاعَتِي وَعَلَى بَيْعَتِي، فَشَتَّتُوا كَلِمَتَهُمْ، وَأَفْسَدُوا عَلَيَّ جَمَاعَتَهُمْ، وَوَثَبُوا عَلَى شِيعَتِي، فَقَتَلُوا طَائِفَةً مِنْهُمْ غَدْرًا، وَطَائِفَةٌ مِنْهُمْ عَضُّوا عَلَى أَسْيَافِهِمْ، فَضَارَبُوا بِهَا حَتَّى لَقُوا اللهَ صَادِقِينَ.

عضّوا علی اسیافهم: شمشیرها را به همراه خودداشتند.

«آنان برماموران من و خزانه‌داران بیت‌المال مسلمین و نیز بر اهل شهری که همه در اطاعت و بیعت من بودند وارد شدند، اجتماع آنها را برهم زدند و اندیشهٔ آنان رادربارهٔ من تباه کردند، بر شیعیان من حمله بردند، عده‌ای را ناجوانمردانه کشتند، ولی جمعی از ایشان دلیرانه دست به قبضهٔ شمشیر برده و با آنان جنگیدند تا سرانجام صادقانه به دیدار پروردگار خود نایل آمدند و شربت شهادت نوشیدند».

منظور از «مصر» شهر بصره است، و مقصود از کسانی که بر آن شهر

حمله کردند، طلحه و زبیر و پیروان آنان است، اما حالات آنان و کارهایی که در بصره با مأموران حضرت انجام داده‌اند، درجای خود بطورکامل بیان شده‌است. و توفیق از خداوند است.

۲۱۰ ـ گفتار آن حضرت در میدان جنگ جمل موقعی که چشمش به بدنهای کشتهٔ طلحه و عبدالرحمن بن عتاب بن اسید افتاد، فرمود:

لَقَدْ أَصْبَحَ أَبُو مُحَمَّدٍ بِهَذَا الْمَكَانِ غَرِيباً! أَمَا وَاللهِ لَقَدْ كُنْتُ أَكْرَهُ أَنْ تَكُونَ قُرَيْشٌ قَتْلَى تَحْتَ بُطُونِ الْكَوَاكِبِ، أَدْرَكْتُ وَتْرِي مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ وَأَفْلَتَتْنِي أَعْيَانُ بَنِي جُمَحَ، لَقَدْ أَتْلَعُوا أَعْنَاقَهُمْ إِلَى أَمْرٍ لَمْ يَكُونُوا أَهْلَهُ، فَوُقِصُوا دُونَهُ.

عبدالرحمان: فرزند عتاب، فرزند اسید، پسر ابی‌العاص بنی‌امیّه، در جنگ جمل شرکت داشت و همان‌جا کشته شد، نقل شده‌است که درهمان روز عقابی دست او را برداشت و در یمامه آن را یافتند و با انگشتری که در انگشت اوبود آن را شناختند، او را یعسوب قریش هم می‌گفتند.

اعیان: جمع عین است و به معنای بزرگان قوم و افراد با اعتبار می‌باشد.

جُمَحْ: نام قبیله‌ای است.

اتلعوا: گردنهای خودرا کشیدند مانند کسانی که به طرف چیزی از بالا با دقت نگاه کنند.

وُقِصوا: گردنهای آنان شکست.

ابومحمد: کنیهٔ طلحه است.

«ابومحمد این جا غریب مانده‌است، به خدا سوگند دوست نداشتم که این چنین قریش را زیر سینهٔ ستارگان کشته بینم، انتقام خود را از فرزندان

عبد مناف گرفتم، ولی از بزرگان، قبیلهٔ بنی جُمَحْ از دست من گریختند، قریش به جانب کاری گردنکشی کردند که شایستگی آن را نداشتند، و بی آن که به مقصود رسند گردنهای آنان در هم شکست.»

دراین فصل به چند مطلب اشاره شده‌است:

۱ ـ نخست این که آن حضرت هر کدام از مخالفان خود را که به قتل می‌رساند و نیز آنان که از لشکر خود او کشته می‌شدند، همه‌اش به منظور برپاداشتن دین و برقراری نظم و عدالت بود.

اگر اشکال شود که کشتن این جمعیت زیاد، فسادی حاضر و مشهود است.

پاسخ آن است که: اگر چه این کشتار نسبت به گروهی از مسلمانان در یك شهری مایهٔ تباهی و فساد است ولی اگر آن را با مصلحت تمام جامعه مسلمانان بسنجیم فسادی را موجب نمی‌شود و انجام دادن عملی که فساد جزئی داشته باشد، برای بدست آوردن مصلحت کلّی در بعضی از مواقع لازم است، چنان که گاهی برای حفظ سلامت بدن لازم است که عضو فاسد آن قطع شود.

۲ ـ امام می‌فرماید: تحت بطون الکواکب این عبارت کنایهٔ بسیار ظریفی از بیابان است، و منظور آن حضرت آن است که من دوست نداشتم این انسانها را با این وضع بد، در میان بیابان ببینم بطوری که نه روپوشی و نه، حتّی سایه‌ای برای استتار آنها وجود دارد.

۳ ـ اگر کسی بگوید که انتقام گرفتن دلیل برآن است که کینه‌ای از دشمن به دل داشته‌است، در صورتی که این صفتی ناپسند است، پس چرا امام(ع)

می‌فرماید: از بنی‌عبد مناف انتقام گرفتم؟

در پاسخ می‌گوییم: اصل و ریشهٔ حقد و کینه صفت خشم و غضب است و آن هم تا موقعی ادامه دارد که صورتی از شیئی آزاردهنده در ذهن انسان باقی باشد، حال، اگر این خشم از تصویر چیزی نشأت گرفته باشد که برای دین ضرر دارد، در این صورت انتقام گرفتن به منظور گرفتن حقّ و یاری کردن آن ناپسند نخواهد بود.

۴ ـ طلحه و زبیر از طرف مادر، جزء قبیلهٔ بنی‌عبد مناف بودند امّا پدر زبیر از فرزندان عبدالعُزّیٰ پسر قصیّ‌بن کلاب، و پدر طلحه از فرزندان جعد، پسر تمیم بن مرّه بود، اما از بنی‌جمح، در زمان امام(ع)، عبدالله بن صفوان پسر امیّة‌بن خلف، و عبدالرحمان بن صفوان وجود داشتند.

نقل شده‌است که مروان بن حکم نیز از آنها بود و در جنگ جمل اسیر شد و سپس با شفاعتی که امام‌حسین(ع) نزد پدرش از او کرد آزاد شد.

به جای کلمهٔ اعیان بنی جمح اغیار نیز روایت شده که آن هم به معنای بزرگان می‌باشد.

۵ ـ تعبیر به **اتلعوا اعناقهم** که دربارهٔ تجاوزطلبی قریش بیان فرموده‌است استعاره می‌باشد و منظورآن است که آنان برای خود انتظار خلافت داشتند، درحالی که شایستهٔ آن نبودند، و عبارت: و قصوا کنایه از کشته شدن آنها در این راه و نرسیدن به آن است. و توفیق از خداوند است.

۲۱۱ ـ گفتار آن حضرت(ع) است:

قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ، وَأَمَاتَ نَفْسَهُ، حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ، وَلَطُفَ غَلِيظُهُ، وَبَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبَرْقِ، فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ، وَسَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ، وَتَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ، وَدَارِ الإِقَامَةِ، وَثَبَتَتْ رِجْلَاهُ بِطُمَأْنِينَةِ بَدَنِهِ فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَالرَّاحَةِ، بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبَهُ، وَأَرْضَى رَبَّهُ.

«خردش را زنده کرد، و نفس سرکش خود را میراند، تا آن جاکه بدنش ضعیف و اندامش لاغر و نزار شد[1]، و تندی اخلاقش به نرمی مبدّل شده است، و برای او هاله‌ای از روشنایی درخشید که راه او را روشن و او را در آن مسیر روان ساخت و پیوسته از دری به در دیگر منتقل شده تا به باب سلامت و سرای زندگی جاودانی راه یافت، و به سبب اعمال قلبی که انجام داد و خشنودی پروردگار خویش را جلب کرد، با آرامش کامل جسمانی در قرارگاه امن و آسایش ثابت قدم قرار گرفت.»

در بیان اوصاف سالک

این سخن امام(ع) از والاترین سخنانی است که دربارهٔ بیان اوصاف سالک الی‌الله و عارف حقیقی و چگونگی سیر و سلوک او در این طریق آمده است.

---

۱ ـ این جمله ترجمهٔ عبارت: و لطف غلیظه می‌باشد که برطبق برداشت شارح است.

امام(ع) در این خطبه با این تعبیر که سالك راه حق خرد خود را زنده کرده به این مطلب اشاره فرموده‌اند که عارف با ریاضتهای عارفانه و کوششهای سالکانهٔ خود برای بدست‌آوردن کمالات عقلی از قبیل دانشها و معارف و ویژگیهای اخلاقی موفقیتهای شایانی کسب می‌کند، و با دارا بودن خصیصهٔ زهد و انجام دادن عبادات خالصانهٔ، عقل نظری و عقل عملی خویش را کامل و احیاء می‌کند.

امات نفسه: این جمله اشاره به آن است که عارف با عبادتهای عارفانهٔ خود نفس امّاره به بدیها را مغلوب کرده و آن چنان آن را در اختیار نفس مطمئنّه قرارداده است که به هیچ نحو دست به کاری نمی‌زنند مگر این که عقل وادار کننده و راهنمای او باشد، که در این صورت نفس امّاره از لحاظ شهوات و خواسته‌های حیوانی خود مرده است زیرا از ناتوانی و ضعف قادر به انجام هیچ عملی نیست.

حتی دَقّ جَلیلُه، حضرت در این عبارت، از بدن به جلیل (بزرگ) تعبیر فرموده‌است، زیرا آن آشکارترین و بزرگترین چیزی است که دیده می‌شود، و معنای عبارت چنین است: عارف و سالك تا به حدّی نفس امّاره را میرانده که کالبدش ضعیف و اندام او لاغر شده‌است.

لطف غَلیظُه، در این جمله دو احتمال داده شده‌است:

الف: مانند جملهٔ قبل اشاره به لاغری و نزاری اندام و جسم شخص سالك باشد.

ب: احتمال دیگر این که مراد، ناتوانی قوای نفسانی و درهم شکستن خواسته‌های شهوانی است که دراثر زهد و عبادت برای چنین فردی پیدا می‌شود، زیرا آزاد بودن نفس در خوردن و آشامیدن و انجام دادن خواسته‌های خود، تن را ستبر ولی عقل و حواسّ ادراکی را آشفته و ضعیف می‌سازد، و از این‌رو گفته‌اند: «شکمبارگی و پرخوری، تیزهوشی را نابود می‌کند و مایهٔ

تیرگی دل و ستبری بدن می‌شود[۲].»

برعکس، اگر در وجود انسان عقل و خرد، حاکم شود، قوای ادراکی او، غبار کدورتی را که درپی پرخوری و شکمبارگی یافت می‌شود از خود می‌زداید، چنان که آیینه با صیقل جلا داده و پاك می‌شود، و با رفع کدورت از قوای ادراکی، جوهرهٔ نفس آدمی نیز که با پیروی از خواسته‌های جسمانی و هوای نفسانی آلوده و تیره شده‌بود جلا و صفا یافته و روشن می‌شود و از این‌رو به عالم بالا اتصال و شایستهٔ کسب فیض و گرفتن نور از عالم بالا می‌شود.

و برق له لامع کثیر البرق، منظور از کلمهٔ لامع مرحله‌ای از خلسه است که سالك با ریاضت و تقویت اراده به آن می‌رسد و در این مرحله برای او انوار الهی و یا لذّتی پیدا می‌شود که درسرعت و ظهور و خفا همانند برق جهنده است و در اصطلاح عارفان آن را «وقت» می‌گویند و این مرحله پیوسته درمیان دو وَجدْ و سرور، قرار دارد که یکی قبل از آن و دیگری پس از آن برای عارف پیدا می‌شود، زیرا، هنگامی که لذّت انوار لامعه را چشید و پس از آن جدا شد، در فراق آنچه از دست داده، ناله و آوازی برای او پیدا می‌شود.

این لوامع در آغاز کار برای انسان اندك اندك پیدا می‌شود، امّا، موقعی که با توجه و دقت به ریاضت پرداخت، زیاد می‌گردد، و از این‌رو، امام(ع) با کلمهٔ **لامع** اشاره به خود آن نور فرموده و با کثرت برق و افزونی درخشندگی آن اشاره به کثرتی فرموده‌است که با کامل شدن ریاضت حاصل می‌شود.

احتمال دیگردر معنای عبارت: **لامعٌ کثیرالبرق** آن است که «لامع» استعاره از عقل فعال و درخشندگی آن به معنای ظاهرشدنش برای عقل انسان و کثرت برق آن اشاره است به بسیاری ریزش و فیضان آن انوار که در هنگام توجه دقیق به ریاضت مانند برق برای او ظاهر می‌شود.

---

۲ ـ البطنة تُذهب الفطنه و تورث القسوه و الغلظه.

فابان له الطریق، مـراد امام از این جملـه آن است، بـا عروض این لـوامع برای او ظاهر شدکه طریق واقعی بـه سوی خدای تعالیٰ همان ریاضتی است که به آن اشتغال دارد.

وسالك به السبیل، و این انواردرخشنـده سبب شد که او بـه سلوك در راه خدا بپردازد.

تدافعته الأبواب، مراد از ابواب درهای ریاضت است که عارف را به سوی بهشت سـوق می‌دهدو عبـارت است از: مطیع قـرردادن نفس سرکش اَمّـاره و زهد حقیقی و اموری از قبیل عبـادات و ترك دنیا و جزاینها، و سـالك با سیر در این ابواب سـرانجام سراز بـاب سلامت در می‌آورد و آن، دری است که هـرگاه عارف با علم و معرفت داخل در آن شود، یقین به مصونیت از انحراف درسلوك پیـدا می‌کند، و حقیقت این «در» همـان «وقت» است کـه در قبل به آن اشـارت رفت، و نخستین منزل از منزلهای بهشت عقلی است.

و ثَبـتَتْ رِجلاهُ... وَالراحة، یعنی در قرار امن و راحت قـدمهایش‌استقرار می‌یابد.

عبارت «فی‌قـرار الآمن، جار و مجرور و متعلق به ثبتتْ می‌بـاشد، و این مرحلهٔ دوم است که بـرای سالك پس از مرحلهٔ وقت به وجـود می‌آید و طمأنینه نامیده می‌شود، و شرح آن چنین است که: سالك، تا هنگامی که در مرحلهٔ وقت است، از درخشش این بـرقهـا بـرضمیـر او، اضطراب و هیجـانی درکـالبـدش پیدامی‌شـود که احسـاس «خلسه» می‌کنـد، زیرا معمولاً هـرگاه بـرای نفس امر عظیمی رخ دهد بـه حرکت و اضطـراب در می‌آید، ولی بـا کثرت این واردات، نفس انسان بـه آنها الفت می گیرد و احسـاس نگرانی نمی‌کند، بلکـه از آن‌رو که قدم عقل او در درجه‌ای اعلا از درجـات بهشت که قرار امن و راحت از عذاب الهی است قرارگرفته، کمال سکونت و اطمینان می‌یابد.

آخـرین جملهٔ این خطبـه این است: **بما استعمل**، این جـارّ و مجرور نیـز متعلق به **ثَبَتَت** می‌باشـد و شرح آن چنین است: عـارف به سبب به کـار گرفتن قلب و روح خـود در عبادت و جلـب رضایت و خشنـودی پـروردگار متعـال، گامهایش استوار شده‌است. توفیق از خداوند است.

۲۱۲ ـ گفتار آن حضرت، این سخن را پس از خواندن این آیه مبارکه: **الهاکم التکاثر حتی زُرتم المقابر** بیان فرموده‌است:

یَالَهُ مَرَامًا مَا أَبْعَدَهُ، وَزَوْرًا مَا أَغْفَلَهُ، وَخَطَرًا مَا أَفْظَعَهُ، لَقَدِ اسْتَخْلَوْا مِنْهُمْ أَيَّ مُدَّكَرٍ، وَتَنَاوَشُوهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ!! أَفَبِمَصَارِعِ آبَائِهِمْ يَفْخَرُونَ أَمْ بِعَدِيدِ الْهَلْكَى يَتَكَاثَرُونَ؟! يَرْتَجِعُونَ مِنْهُمْ أَجْسَادًا خَوَتْ، وَحَرَكَاتٍ سَكَنَتْ، وَلَأَنْ يَكُونُوا عِبَرًا أَحَقُّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا مُفْتَخَرًا، وَلَأَنْ يَهْبِطُوا بِهِمْ جَنَابَ ذِلَّةٍ أَحْجَى مِنْ أَنْ يَقُومُوا بِهِمْ مَقَامَ عِزَّةٍ!! لَقَدْ نَظَرُوا إِلَيْهِمْ بِأَبْصَارِ الْعَشْوَةِ، وَضَرَبُوا مِنْهُمْ فِي غَمْرَةِ جَهَالَةٍ، وَلَوِ اسْتَنْطَقُوا عَنْهُمْ عَرَصَاتِ تِلْكَ الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ، وَالرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ؛ لَقَالَتْ ذَهَبُوا فِي الْأَرْضِ ضُلاَّلاً، وَذَهَبْتُمْ فِي أَعْقَابِهِمْ جُهَّالاً، تَطَأُونَ فِي هَامِهِمْ، وَتَسْتَثْبِتُونَ فِي أَجْسَادِهِمْ وَتَرْتَعُونَ فِيمَا لَفَظُوا، وَتَسْكُنُونَ فِيمَا خَرَّبُوا، وَإِنَّمَا الْأَيَّامُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ بَوَاكٍ وَنَوائِحُ عَلَيْكُمْ.

أُولَئِكُمْ سَلَفُ غَايَتِكُمْ، وَفُرَّاطُ مَنَاهِلِكُمْ، الَّذِينَ كَانَتْ لَهُمْ مَقَاوِمُ الْعِزِّ، وَحَلَبَاتُ الْفَخْرِ، مُلُوكًا وَسُوَقًا، سَلَكُوا فِي بُطُونِ الْبَرْزَخِ سَبِيلاً، سُلِّطَتِ الْأَرْضُ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَأَكَلَتْ مِنْ لُحُومِهِمْ، وَشَرِبَتْ مِنْ دِمَائِهِمْ، فَأَصْبَحُوا فِي فَجَوَاتِ قُبُورِهِمْ جَمَادًا لاَيَنْمُونَ، وَضِمَارًا لاَيُوجَدُونَ، لاَيُفْزِعُهُمْ وُرُودُ الْأَهْوَالِ، وَلاَيَحْزُنُهُمْ تَنَكُّرُ الْأَحْوَالِ، وَلاَيَحْفِلُونَ بِالرَّوَاجِفِ، وَلاَيَأْذَنُونَ لِلْقَوَاصِفِ، غُيَّبًا لاَيُنْتَظَرُونَ، وَشُهُودًا لاَيَحْضُرُونَ، وَإِنَّمَا كَانُوا جَمِيعًا فَتَشَتَّتُوا، وَأُلاَّفًا فَافْتَرَقُوا، وَمَا عَنْ طُولِ عَهْدِهِمِ وَلاَبُعْدِ مَحَلِّهِمْ عَمِيَتْ أَخْبَارُهُمْ، وَصَمَّتْ دِيَارُهُمْ، وَلَكِنَّهُمْ سُقُوا كَأْسًا بَدَّلَتْهُمْ بِالنُّطْقِ خَرَسًا وَبِالسَّمْعِ صَمَمًا، وَبِالْحَرَكَاتِ سُكُونًا فَكَأَنَّهُمْ فِي ارْتِجَالِ الصِّفَةِ صَرْعَى سُبَاتٍ، جِيرَانٌ لاَيَتَأَنَّسُونَ، وَأَحِبَّاءُ لاَيَتَزَاوَرُونَ، بَلِيَتْ بَيْنَهُمْ عُرَى

التَّعَارُفِ، وَانْقَطَعَتْ مِنْهُمْ أَسْبَابُ الْإِخَاءِ، فَكُلُّهُمْ وَحِيدٌ وَهُمْ جَمِيعٌ، وَبِجَانِبِ الْهَجْرِ وَهُمْ أَخِلَّاءُ، لَايَتَعَارَفُونَ لِلَيْلٍ صَبَاحاً، وَلَالِنَهَارٍ مَسَاءً، أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَعَنُوا فِيهِ كَانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَدًا، شَاهَدُوا مِنْ أَخْطَارِ دَارِهِمْ أَفْظَعَ مِمَّا خَافُوا، وَرَأَوْا مِنْ آيَاتِهَا أَعْظَمَ مِمَّا قَدَّرُوا، فَكِلْتَا الْغَايَتَيْنِ مُدَّتْ لَهُمْ إِلَى مَبَاءَةٍ، فَأَتَتْ مَبَالِغَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ، فَلَوْكَانُوا يَنْطِقُونَ بِهَا لَعَيُوا بِصِفَةِ مَا شَاهَدُوا وَمَا عَايَنُوا، وَلَئِنْ عَمِيَتْ آثَارُهُمْ، وَانْقَطَعَتْ أَخْبَارُهُمْ؛ لَقَدْ رَجَعَتْ فِيهِمْ أَبْصَارُ الْعِبَرِ، وَسَمِعَتْ عَنْهُمْ آذَانُ الْعُقُولِ، وَتَكَلَّمُوا مِنْ غَيْرِ جِهَاتِ النُّطْقِ، فَقَالُوا: كَلَحَتِ الْوُجُوهُ النَّوَاضِرُ، وَخَوَتِ الْأَجْسَامُ النَّوَاعِمُ، وَلَبِسْنَا أَهْدَامَ الْبِلَى، وَتَكَاءَدَنَا ضِيقُ الْمَضْجَعِ، وَتَوَارَثْنَا الْوَحْشَةَ، وَتَهَكَّمَتْ عَلَيْنَا الرُّبُوعُ الصُّمُوتُ، فَانْمَحَتْ مَحَاسِنُ أَجْسَادِنَا، وَتَنَكَّرَتْ مَعَارِفُ صُوَرِنَا، وَطَالَتْ فِي مَسَاكِنِ الْوَحْشَةِ إِقَامَتُنَا، وَلَمْ نَجِدْ مِنْ كَرْبٍ فَرَجاً، وَلَامِنْ ضِيقٍ مُتَّسَعًا! فَلَوْمَثَّلْتَهُمْ بِعَقْلِكَ، أَوْ كُشِفَ عَنْهُمْ مَحْجُوبُ الْغِطَاءِ لَكَ، وَقَدِ ارْتَسَخَتْ أَسْمَاعُهُمْ بِالْهَوَامِّ فَاسْتَكَّتْ، وَاكْتَحَلَتْ أَبْصَارُهُمْ بِالتُّرَابِ فَخَسَفَتْ، وَتَقَطَّعَتِ الْأَلْسِنَةُ فِي أَفْوَاهِهِمْ بَعْدَ ذَلَاقَتِهَا، وَهَمَدَتِ الْقُلُوبُ فِي صُدُورِهِمْ بَعْدَ يَقَظَتِهَا، وَعَاثَ فِي كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُمْ جَدِيدُ بِلًى سَمَّجَهَا، وَسَهَّلَ طُرُقَ الْآفَةِ إِلَيْهَا، مُسْتَسْلِمَاتٍ فَلَاأَيْدٍ تَدْفَعُ، وَلَاقُلُوبٌ تَجْزَعُ؛ لَرَأَيْتَ أَشْجَانَ قُلُوبٍ، وَأَقْذَاءَ عُيُونٍ، لَهُمْ مِنْ كُلِّ فَظَاعَةٍ صِفَةُ حَالٍ لَا تَنْتَقِلُ، وَغَمْرَةٌ لَا تَنْجَلِي، وَكَمْ أَكَلَتِ الْأَرْضُ مِنْ عَزِيزِ جَسَدٍ، وَأَنِيقِ لَوْنٍ، كَانَ فِي الدُّنْيَا غَذِيَّ تَرَفٍ، وَرَبِيبَ شَرَفٍ، يَتَعَلَّلُ بِالسُّرُورِ فِي سَاعَةِ حُزْنِهِ، وَيَفْزَعُ إِلَى السَّلْوَةِ إِنْ مُصِيبَةٌ نَزَلَتْ بِهِ، ضَنًّا بِغَضَارَةِ عَيْشِهِ، وَشَحَاحَةً بِلَهْوِهِ وَلَعِبِهِ؟! فَبَيْنَا هُوَيَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَتَضْحَكُ الدُّنْيَا إِلَيْهِ فِي ظِلِّ عَيْشٍ غَفُولٍ، إِذْ وَطِىءَ الدَّهْرُ بِهِ حَسَكَهُ وَنَقَضَتِ الْأَيَّامُ قُوَاهُ وَنَظَرَتْ إِلَيْهِ الْحُتُوفُ مِنْ كَثَبٍ فَخَالَطَهُ بَثٌّ لَايَعْرِفُهُ، وَنَجِيُّ هَمٍّ مَا كَانَ يَجِدُهُ، وَتَوَلَّدَتْ فِيهِ فَتَرَاتُ عِلَلٍ آنَسَ مَا كَانَ بِصِحَّتِهِ، فَفَزِعَ إِلَى مَا كَانَ عَوَّدَهُ الْأَطِبَّاءُ مِنْ تَسْكِينِ الْحَارِّ بِالْقَارِّ، وَتَحْرِيكِ الْبَارِدِ بِالْحَارِّ، فَلَمْ يُطْفِىءْ بِبَارِدٍ إِلَّا ثَوَّرَ حَرَارَةً، وَلَاحَرَّكَ بِحَارٍ إِلَّا هَيَّجَ بُرُودَةً، وَلَااعْتَدَلَ بِمُمَازِجٍ لِتِلْكَ الطَّبَائِعِ إِلَّا أَمَدَّ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ دَاءٍ، حَتَّى فَتَرَ مُعَلِّلُهُ، وَذَهَلَ مُمَرِّضُهُ، وَتَعَايَا أَهْلُهُ بِصِفَةِ دَائِهِ، وَخَرِسُوا عَنْ جَوَابِ السَّائِلِينَ عَنْهُ، وَتَنَازَعُوا دُونَهُ شَجِيَّ خَبَرٍ يَكْتُمُونَهُ: فَقَائِلٌ هُوَ لِمَابِهِ، وَمُمَنٍّ لَهُمْ إِيَابَ عَافِيَتِهِ، وَمُصَبِّرٌ لَهُمْ عَلَى فَقْدِهِ، يُذَكِّرُهُمْ أَسَى الْمَاضِينَ مِنْ قَبْلِهِ. فَبَيْنَمَا هُوَ كَذَلِكَ عَلَى جَنَاحٍ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا، وَتَرْكِ الْأَحِبَّةِ؛ إِذ عَرَضَ لَهُ عَارِضٌ مِنْ

غُصَصِهِ فَتَحَيَّرَتْ نَوَافِذُ فِطْنَتِهِ، وَيَبِسَتْ رُطُوبَـةُ لِسَانِهِ فَكَمْ مِنْ مُهِـمٍّ مِنْ جَوَابِهِ عَرَفَهُ فَعَيَّ عَنْ رَدِّهِ، وَدُعَاءٍ مُؤْلِمٍ لِقَلْبِهِ سَمِعَهُ فَتَصَامَّ عَنْهُ: مِنْ كَبِيرٍ كَانَ يُعَظِّمُهُ، أَوْ صَغِيرٍ كَانَ يَرْحَمُهُ، وَإِنَّ لِلْمَوْتِ لَغَمَرَاتٍ هِيَ أَفْظَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَغْرَقَ بِصِفَةٍ، أَوْ تَعْتَدِلَ عَلَى قُلُوبِ أَهْلِ الدُّنْيَا.

مرام: مقصود و مطلوب

زَوْر: زیارت کنندگان

خطر: نزدیك به هلاکت و نابودی

فظیع: مشکلی که سختی آن از حدّ و اندازه گذشته باشد.

استخلوا: با یاد پدران وپدربزرگان و موقعیت گذشتگان خود را می‌آراستند. (اگر استخلوا (با نقطه) باشد، یعنی: شهرها را خالی یافتند[1]).

تناوش: فرود آمدن

احجیٰ: خردمندانه‌تر

عُشوه: باناداني دست به کاری زدن

ترتعون: متنعّمند، می چرند

لفظوا: دور انداخته و ترك کرده‌اند.

فارِط: کسی که در رسیدن به آب و آبشخور، از دیگران جلو افتاده‌است.

حلبات الفخر: مردم (جمعیّتهای) متکبّر

سُوَق: جمع سوقه: به معنای رعیت، مردم کوچه و بازار.

برزخ: بین دنیا و آخرت، از هنگام مرگ تا روز قیامت

فجوات: جمع فجوه: قسمت پهناور وسیعی از زمین

ضمار: غایبی که امید بازگشت آن نمی‌رود.

یحفلون: اعتنا می‌کنند

رواجف: زمین لرزه‌ها

یأذنون: می‌شنوند.

ارتجال الصّفة: پیدایش خصوصیات

سبات: خواب، و دراصل بـه معنای راحت و آسایش

افظع: سخت‌تر

مباءه: محل بازگشت انسان

عَیَّ عَنِ الکلام: از سخن گفتن ناتوان شد.

کلوح: بادرهم کشیدن صورت دندانهایش به زشتی پیداست.

اهدام: جمع هدم، لباس کهنه

تکاء دنا: برما سخت گذشت

تَهَكَّعَث: مندرس شد، کهنه شد

---

۱ ـ نوشتهٔ متن خطبه مـانند اغلب نسخه‌ها «استخلـوا» با نقطه است ولی‌چنـان که از شرح بـر می‌آید شارح «استحلوا» بی‌نقطه را اصل و با نقطه را فرع گرفته و به عنوان قبل آورده‌است. (مترجم)

ارتسخث...: جانوران در قرارگاه آنان جا گرفته‌اند.
استکّت: بسته شد.
ذلاقة اللسان: تیزی و روانی زبان و آسان سخن گفتن.
هَمَدث: بی‌حرکت ماند و کهنه شد.
وعاث: بسته شد، وصل شد.
سَمَّجها: آن را زشت کرد
أشجان: غمها
أنیق: چیزی که بیننده را به شگفت درآورد.
غَضارَة العیش: خوشی زندگانی
کَثَب: نزدیك بودن
بثّ: حالت غم و اندوه
قارّ و قَرور: آب سرد

«شگفتا چه مطلوب بسیار دوری، و چه زائران بی‌خبری، و چه خطر بزرگ و شدیدی، همانا سرزمین خود را خالی از آنها دیدند[۲] و به جای عبرت گرفتن و متذکر آینده شدن از مرگ عزیزان، آنان را از جای دور طلب کردند، آیا به گورهای پدرانشان می‌بالند، یا به تعداد مردگان خود می‌نازند؟ از گذشتگان خود طلب بازگشت می‌کنند، در حالی که آنان بدنهای فرو ریخته و از حرکت افتاده‌اند، از مردگان پندگرفتن و عبرت یافتن سزاوارتر است، تا به آنان بالیدن و مباهات کردن، اگر با یاد آنها، تواضع و فروتنی کنند، خردمندانه‌تر است از آن که آنان را مایهٔ فخر و ارجمندی قرار دهند، امّا با دیدگان بی‌فروغ و تار برآنها نگریستند و با یاد ایشان در دریای نادانی و جهالت فرو افتادند. اگر از آنان در بارهٔ منظرهٔ خانه‌های فرو ریخته و منزلهای خالی از سکنه بپرسند، خواهند گفت: آنها بی‌نام‌ونشان در زمین فرورفته‌اند، و شما ناآگاهانه به دنبال آنان می‌روید، و بر فرق ایشان پا می‌نهید، و بر روی بدنهاشان کشت و زرع می‌کنید و از آنچه باقی گذاشتند و رفتند، می‌خورید و در ویرانه‌های آنها مسکن می‌گزینید، از جدایی میان شما و آنان روزگار می‌گرید و بر حال شما نوحه و زاری می‌کند.

ایشان پیش رفتگان پایان زندگی شما هستند که زودتر از شما به آبشخور رسیده‌اند، تا در آن جا محل آب نوشیدن را مهیّا کنند، آنان مقامهای ارجمند و

۲ـ این ترجمه به اعتبار احتمال دوم است که واژهٔ «استخلوا» با نقطه باشد. (مترجم)

وسایل بالندگی و مباهات در اختیار داشتند، برخی پادشاهان و فرمانروایان و برخی دیگر رعیت و فرمانبر ایشان بودند، آنان در باطن قبرها خزیدند و زمین برآنها مسلط شده، گوشتهای آنان را خورده و خونهای ایشان راآشامیده، پس در شکاف گورها آن‌چنان بی‌حسّ و حرکت قرار گرفتند که نشانی از آنها پیدا نیست، هول و هراسها ایشان را به وحشت در نمی‌آورد، و بدحالیها اندوهگینشان نمی‌کند، به زمین لرزه‌ها اعتنایی ندارند و به بانگ رعدها گوش نمی‌دهند، آنان (مردگان) غایبانی هستند که کسی در انتظار بازگشتشان نیست و شاهدانی که حضور (محسوس) ندارند، اینان روزگاری گِردهم بودند و با همدیگر انس و الفت داشتند امّا اکنون ا زیکدیگر جدا و پراکنده شدند، از درازی مدت و دوری جایشان نیست که خبری از آنها به ما نمی‌رسد و از دیار و خانه‌های آنان بانگی بر نمی‌خیزد، بلکه جامی به آنها نوشانیده‌اند که زبانشان را لال و گوش ایشان را کر و جنبشهای آنان را به سکون مبدّل ساخته است، پس درهنگام بیان حالات خود، بیهوشْ، مانند افراد به خاك افتاده، خوابیده‌اند، اینها همسایگانی هستند که با هم انس نمی‌گیرند، و دوستانی که به دیدار همدیگر نمی‌روند، رابطهٔ آشنایی میانشان کهنه شده و سببهای برادری از آنها بریده شده‌است، و از این‌رو، با آن که جمعشان زیاد است همگی تنهایند و با آن که با هم دوست بوده‌اند، از هم دورند، برای شب، صبحی و برای روز، شامی، نمی‌شناسند، در هرکدام از شب یا روز که مرده‌اند، همان وقت درنظر آنها ادامه دارد، سختیهای قبر و آن جهان را سخت‌تر از آنچه می‌ترسیدند مشاهده کردند و نشانه‌های آن را بزرگتر از آنچه فرض می‌کردند، دیدند، بالاخره دو سرانجام زندگانی (خوبی وبدی) آنان را به آن‌جا که باید ببرد، بُرد، و به آخرین درجهٔ چیزی که از آن می‌ترسیدند، یا به آن امیدوار بودند، رسیدند، و اگر به سخن می‌آمدند نمی‌توانستند آنچه را که دیده و به آن برخورد کرده‌اند، بیان کنند، و اگر چه اثری از آنها نمانده و خبری از ایشان نیست امّا دیده‌های عبرت بین به جانب آنان می‌نگرد و گوشهای خردمندان از آنان می‌شنود که بازبان حال می‌گویند: صورتهای زیبای با طراوت، چروك و زشت

شد، و بدنهای نرم و لطیف فرو ریخت، لباس کهنه و ازهم پاشیده ،تن ما را پوشانده و تنگی خوابگاهها ما را سخت رنج می‌دهد، و وحشت و ترس را به ارث برده‌ایم، منزلهای گور برروی ما خراب شد و از این رو زیبایی اجساد ما از بین رفت وچهره‌های شناخته شدهٔ ما ناشناخته شد، ماندن ما در منزلهای وحشتناك به درازا کشید، از رنج رهایی نیافتیم و از تنگی به فراخی نرسیدیم!

اگر به عقل خود نگاه کنی و صورت آنها را به ذهن خود بیاوری و یا پردهٔ مادیت که میان تو و آنها قرار دارد از جلو چشم تو برداشته شود و توجه کنی که گوشهای آنان با جا گرفتن حشرات در آن ، بسته شده و دیده‌های ایشان با سرمهٔ خاك، کور شده و زبانهای گویای آنها در دهانشان لال شده و دلهای بیدار در سینه‌هایشان از حرکت بازمانده‌است و به هریك از اعضای ایشان پوسیدگی تازه‌ای که آن را زشت کرده، راه یافته است، و راههای آسیب رسیدن به آن عضو را آسان ساخته و دربرابر آسیبها تسلیم‌اند، نه دوستی دارند که از آنان دفاع کند و نه دلی دارند که جزع و بی‌تابی کند (در این‌هنگام) دلهای اندوهگین و چشمهای پر از خاشاك خواهی دید که هرگز آن حالت زشت و کریهشان تغییر نمی‌یابد و غم و اندوهشان برطرف نمی‌شود، این زمین، بسیاری از بدنهای عزیز و ارجمند و خوش‌رنگ و رو را از بین برده‌است که در دنیا متنّعم به نعمت و پروردهٔ خوشگذرانی بوده، در هنگام اندوه به شادی می‌پرداخت، و به دلیل بُخل ورزیدن به خوشی زندگانی و دلبستگی به کارهای بیهوده و بازیچهٔ دنیا، هرگاه مصیبتی به او رو می‌آورد به انواع سرگرمی پناه می‌برد، از این رو درحالی که او بر دنیا و دنیا بر او می‌خندید و در سایهٔ زندگانی خوش و غفلت‌آور می آرایید، ناگهان روزگار پای او را با خارهای خود آزرد، و قوایش را درهم شکست، و به دلیل این که عوامل مرگ از نزدیك به او می‌نگریست، با اندوهی ناشناخته آمیخته و با رنجی پنهانی همراز شد، درحالی که به مدت زمان بهبودیش انس و الفت‌کاملی‌داشت، او را ضعف و سستی بیماریها فراگرفت، پس، شتاب زده به آنچه طبیبان او را عادت داده‌بودند . از قبیل فرونشاندن گرمی به وسیلهٔ چیزهای

سرد و برطرف‌کردن مایه‌های سردی با داروهای گرم پناه برد، پس سردی جز زیاد کردن حرارت، و گرمی غیر از افزایش مایهٔ سردی، دردی را برای او درمان نکرد، و با آن همه داروهای‌متناسب،حدّ اعتدالی‌در مزاج او پیدا نشد مگر آن که دردهای او را طولانی کرد، تا آن‌جا که طبیبش خسته شدو پرستارش از او فراموش کرد و خانواده‌اش از بیان درد او ناتوان و از پاسخگویی به کسانی که حال او را جویا می‌شدند عاجز شدند، و پیش او از خبر اندوهباری که پنهان می‌کردند نظرهای گوناگونی اظهار می‌داشتند: یکی می‌گفت: حال او همین است که هست، و دیگری به آنها نوید خوب شدن او را می‌داد، و سوّمی با یادآوری گذشتگان پیش از او، اطرافیان را به صبر و بردباری در مرگ او، وادار می‌کرد.

درحالی که این چنین در شُرُف جدایی از دنیا و ترك دوستان بود، ناگهان او را اندوهی فراگرفت که قوای ادراکی او از کار افتاد و زبانش خشك شد و حتّیٰ از پاسخ دادن به برخی پرسشهای مهّمی که قبلاً می‌دانست عاجز و ناتوان شد، و در برابر نداهای دادخواهی از جانب کسانی که مورد احترام او و یا از کودکانی که مورد ترحم او بودند که فریاد آنان دل او را به درد می‌آورد، گوشهایش کر شده بود، سختیهای مرگ دشوارتر از آن است که به وصف درآید و یا با خردهای مردم دنیا قابل درك باشد و درست درآید.»

در این فصل از سخنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام چند فایده است:

۱ ـ فایدهٔ اول[۳] آن که «لام در یاله» حرف جَرّ، برای تعجب است، چنان که گاهی گفته می‌شود: «یالَلدَّواهی» ؛چه مصیبتهایی، جار و مجرور، منادا و در محلّ نصب می‌باشد (این معنی در صورتی است که عبارت خطبه «یاله مراماً» باشد) ویا مراماً نیز روایت شده‌است. کلمات مراماً، زوراً و خطراً، تمیز و

۳ ـ شارح از چند فایده که در اول متذکّر شده فقط یك فایده را به روشنی یادآور شده و تا آخر شرح این خطبه مطلب دیگری به عنوان فایده یاد نکرده‌است. (مترجم)

منصوب و مفید معنای تعجب می‌باشند. شگفتی امام از بالیدن آنان به کثرت قبور مردگان، با آن که سودی به حال آنها ندارد، همان تَعَجُّب امام(ع) از بسیاری غفلت آنانی است که پس از دیدار گورهای مردگان خود به زیادی آن بردیگران مباهات می‌کنند ولی از خود غافلند که در خطر نزدیك شدن به سختیهای آخرت که تمام شداید دنیا در پهلوی آن حقیر و ناچیز است قرار دارند، و این افتخار و غفلت که آنها را فراگرفته، جای بسیار تعجّب است. مقصود از ضمیر در استحلوا زنده‌ها و از ضمیر «منهم» مرده‌هاست، و مراد از این عبارت آن است که زندگان توجّه کنند به آثاری که از مردگانشان باقی مانده و مایهٔ پند و عبرت گرفتن است.

ایّ مدکّر، این فراز از عبارت امام برای اهل بصیرت به بهترین وجه مایهٔ عبرت و پند گرفتن است زیرا در ضمن سؤال حکایت از امر عجیبی می‌کند که آنها به چه چیز افتخار و مباهات می‌کنند!؟

وتناوشوهم من مکان بعید، یعنی به جای آن که به آثار باقیماندهٔ از گذشتگان خود بیاندیشند و از آن سود ببرند، به افتخار و مباهات می‌پردازند، و حتی با یاد گذشتگان خیلی دور و ذکر فضایل آنان که خود از آن بدور بودند، برخود می‌بالیدند، امام(ع) در این عبارت، افتخار به گذشتگان را، تعبیر به مکان بعید (جایگاه دور) فرموده‌است، زیرا مردگان و کمالات آنان، برای بازماندگانشان از جملهٔ دورترین مایه‌های افتخار است و به این دلیل آن را مورد سرزنش قرار داده و با استفهام انکاری چنین سؤال فرموده‌است: افبمصارع آبائهم یفخرون.؟

یرتجعون ... سکنت، در معنای این عبارت دو احتمال وجود دارد:

۱ ـ امام (ع) پس از آن که با سؤال انکاری عمل آنان را مورد توبیخ و نکوهش

قرارداده اضافه می‌کند آنها با افتخار کردن به مردگان خود، گوئی آنها را به زندگی بر می‌گردانند.

۲ـ احتمال دوم آن که اگر چه همزهٔ استفهامی ندارد ولی (مثل جملهٔ قبل) استفهام انکاری و تقدیر آن چنین است: **أیرتجعون منهم بفخرهم، لهم اجساداً خوت**: آیا از گورستان مردگانشان به افتخار برمی‌گردند و حال آن که جز جسدهایی درهم ریخته و بی‌حرکت نیستند؟

لان یکونوا عبراً احقٌ من ان یکونوا مفتخراً، در این جمله حضرت، آن سرزنشی را که در مورد افتخار کردن به نام و نشان مردگان بیان فرموده بود، مورد تاکید قرار داده‌است، یعنی این که باید این اجسام بی‌جان گذشتگان شما وسیلهٔ پند و عبرت شما باشند نه مایهٔ فخر و مباهاتتان، و درحقیقت معنای حملهٔ قبلی را روشن می‌کند.

وَلأنْ یهبطوابهم جناب ذلّة، این جمله نیز مؤیّد همان معنا است یعنی این‌که از دیدن گورهای مرده‌ها باید انسان متواضع شود وبه خواری خود پی ببرد، که لازمهٔ آن، کوچکی در برابر عزّت و ارجمندی خداوند است، و این که مردگان مایهٔ عبرت باشند خردمندانه‌تر است از آن که سبب افتخار و مباهات باشند. کلمهٔ «ابصار» به «عشوه» اضافه شده است، زیرا که میان آنها مناسبتی وجود دارد، و آن چنین است که آنان با دیده‌های دلشان که پردهٔ ناآگاهی و جهل نسبت به احوال مردگان آن را فراگرفته بود، به آنها می‌نگرند و دراین راه ناآگاهانه و کورکورانه سیر می‌کنند.

ولو استنطقُوا..لقالتْ، یعنی اگراز مردگان راجع به اوضاع پس از مرگ بپرسی، با زبان حال چنین و چنان خواهندگفت.

درزمینهٔ پاسخ مردگان دو احتمال وجود دارد، یکی این که از جملهٔ: لقالتْ تا... فیما خرّبوا جواب و زبان حال مردگان باشد، و احتمال دوم، آن که

تا آخر خطبه زبان حال قبور و ساکنان آنها باشد.

کلمهٔ **ضلّالاً و جهّالاً**، حال است یعنی مردگان در زمین ناپدید شدند و شما نیز پس از آنها می‌روید، درحالی که از وضع ایشان بی‌خبرید، برروی سرهای آنان قدم می‌گذارید و در داخل اجسادشان که پوسیده و خاك شده‌است، درخت می‌کارید، امام(ع) لفظ گریه‌کنندگان و نوحه‌کنندگان را برای روزهای حیات و زندگی استعاره آورده‌است. زیرا که ایّام و تَعَلُّقات زندگی همانند مادرانی هستند که درهنگام مرگ انسان از فراق فرزندان خود که مردگانند، گریانند و نوحه سر می‌دهند.

اولئکم سلف غایتکم و فرّاط مناهلکم، یعنی مردگان، نسبت به سرانجام شما که مرگ است و آبشخورهای شما که همان موارد پس از مرگ می‌باشد، برشما پیشی گرفتند، کلمهٔ مقاوم، جمع مقام و «الف آن منقلب از «واو» است و دو کلمهٔ ملوکاً و سُوَقاً به لحاظ حالیّت منصوبند،و بطون‌البرزخ منظور چیزهای پس از مرگ است که از آگاهی و شهود ما مخفی و پنهان است، و مقصود از کلمهٔ سبیلاً راه در برزخ، راهی است که آنان را به سوی سرنوشت و سرانجام نهایی که سعادت یا شقاوت است می‌برد، و نسبت دادن خوردن و آشامیدن به زمین امری است مجازی، ولی براثر کثرت استعمال نزدیك به حقیقت شده‌است، به دلیل زنده نبودن آنان تأثراتی هم که معمولاً در زنده‌ها وجود دارد از آنها انتظار نمی‌رود، و لذا حضرت، دربارهٔ ایشان می‌فرماید: تکان و حرکتی در آنها نیست، ورود چیزهایی که مایهٔ ترس وهراس است، آنان را به فریاد زدن و وحشت وا نمی‌دارد، و از دگرگونی اوضاع اندوهی ندارند، و با توجّه به زمین لرزه‌ها و شنیدن صداهای دلخراش از هراس گردهم اجتماع نمی‌کنند.

اگر اشکال شود که ویژگیهای بالا با ترس و جزعی که در اثر عذاب قبر

برای برخی مردگان پیدا می‌شود نادرست است، جواب گوییم که: هراس و ناله‌ای که از مردگان در قبر نفی شده در مورد اموری است که معمولاً مشاهده و شنیدن آن برای ما، در دنیا باعث هراس و بی‌تابی می‌شود و حال آن که عذاب قبر وهول و هراسهای پس از آن، از امور آخرت است، و از نبودن حزن و اندوه خاص، نفی کلّی آن لازم نمی‌آید.

مطلب دیگری که حضرت به آن توجه داده‌اند آن است که غیبت و حضور ساکنان قبور مانند اهل دنیا نیست، زیرا که غایب دردنیا معمولاً امید بازگشتش می‌رود و کسی هم که در دنیا شاهد است حُضور هم دارد، امّا خفتگان در گور، با آن که اجسادشان نزد ما حاضرند. ارواح و نفوس آنان از نظر ما پنهانند، و چون نمی‌توانند برگردند ناگزیر به آنها می‌گویند: غایبانی که انتظار حضورشان نمی‌رود و شاهدانی که حضور ندارند.

وما عن طول عهدهم... سُکونا، یعنی این که ما از چگونگی حالات مردگان آگاهی نداریم و خانه‌ها و منازل آنان در نظر ما خاموش و بی‌صداست، به این دلیل نیست که مدتهای طولانی از جدایی میان ما و ایشان گذشته است ونه جای اقامت آنان بسیار از ما دور است، بلکه این جام شراب مرگ است که چون آن را نوشیده‌اند، زبان گویایشان را لال و نیروی شنوایی آنها را کَرْ و جنبشهای فعّالانه آنان را به سکون و بی‌حرکتی مبدّل کرده‌است و گرنه شخصی که تازه از دنیا رفته و پیش ما افتاده‌است و هنوز او را به گورستان حمل نکرده‌ایم، ما را مشاهده می‌کند، درصورتی که ما از وضع او بی‌خبریم و منزل و جایگاه پیشین او به ندای ما پاسخی نمی‌دهد. امام(ع) در متن خطبه کوری را به اخبار و کری را به منازل‌و خانه‌ها نسبت‌داده‌اند و این از باب‌مجاز است‌چنان که می‌گویند:نهارُه صائم و لیله قائم برای مبالغهٔ در روزه گرفتن روز و تهجد شب.

فکانّهم... سبات، هرگاه کسی بخواهد وصف مخصوص از دنیا رفته‌ها را بیان کند، آنها را به کسانی تشبیه می‌کند که از شدت خواب بیهوش افتاده باشند و وجه مشابهت آن، نبودن حرکت و شنوایی و نداشتن نیروی سخنگویی و دارا بودن وضعی است که از او مشاهده می‌شود، و در قسمت بعد اختلاف برخی احوال آنها را بازنده‌ها چنین بیان داشته‌است که در دنیا بطور معمول همسایگان با هم مأنوسند و دوستان به دیدار یکدیگر می‌روند، وتنها کسی است که درمیان جمعیت نیست امّا درعالم مردگان، این امر به طریق دیگری است: آنان همسایگانند، با آن که تنها و از هم دورند.

مقصود از همسایگی مردگان نزدیك بودن قبرهای آنان و مراد از دوستی و محبت آنان، آن دوستی و مَوَدّتی است که در دنیا با همدیگر داشته‌اند، و منظور از دور بودن آنها از همدیگر، به دیدار یکدیگر نرفتن می‌باشد، و همچنین دوستی آنان براساس محبتی است که در دنیا به یکدیگر داشته‌اند، و این که حضرت می‌فرماید: مردگان، برای شب خود صبحی و برای روز خود شبی نمی‌شناسند از آن روست که پیدایش شب و روز براثر حرکات جوّی است که در دنیا واقع می‌شود، و چون در آخرت چنین اموری وجود ندارد، پس شب و روزی هم به این شکل نیست، و از کلمهٔ: جدیدَین شب و روز اراده شده‌است، زیرا پیوسته در حال تجدید و نو شدن می‌باشند، شب می‌رود و روز می‌آید و برعکس.

امام(ع) لفظ: ظَعن را که به معنای کوچ کردن و بار کردن است، برای انتقال به جهان آخرت استعاره آورده‌است.

نکته بلاغی: حضرت در متن خطبه فرمود: شب یا روزی که شخص درآن می‌میرد پیوسته بر او دوام دارد و سرمدی است، اما شارح می‌گوید اسناد سرمدی به آن، اسناد حقیقی نیست، زیرا در عالم برزخ عین همان شب یا روز

دنیا که از آثار جغرافیایی این عالم است برای او تحقّق ندارد، بلکه از باب مجاز است به دلیل این که جزئی از کلّ زمان است که ذاتاً و حقیقةً سرمدی می‌باشد.

شاهَدُوا... عایَنُوا، این فرمایش حضرت اشاره است به آن که سختی و شدّت دردها و عذابهای آخرت خیلی بیشتر از دردها و مصیبتهای دنیاست، و این امر، هم از طریق وحی و دیانت شناخته شده و هم از این نظر که بکلّی دردهای روحی و عقوبتهای نفسانی از مجازاتهای بدنی و جسمی دشوارتر است، مورد تایید است.

دلیل بیم و امید ما نسبت به پاداشها و کیفرهای آخرت شنیدن اوصاف آنهاست، و چون ما امور آن جهان را با این عالم مقایسه می‌کنیم سختیهای آن بر ما هموار و باعث کم شدن خوف و رجای ما می‌شود، امّا وقتی که رفتیم و آن صحنه‌های هولناك را مشاهده کردیم، درخواهیم یافت که آنها به درجاتی دشوارتر و ترسناکتر از آن است که ما تصور می‌کردیم. بنابراین موقعی که دیگران جلوتر از ما مردند و رفتند شدت آن را پیش از مادرك می‌کنند و آن چنان برای آنان هولناك است که حتّی اگر زبان سخنگویی داشتند از بیان وشرح این هول و هراس عاجز و ناتوان بودند.

فکلتاالغایتین، یعنی سرانجام افراد مومن و کافر که سعادت یا شقاوت است، آنان را به سرای نهایی آخرت که بهشت یا دوزخ است می‌برد و اندیشهٔ این خانهٔ پنهانی از تمام بیم و امیدهای دیگر توانفرساتر است در این عبارت امام(ع) مدّت را مجازاً به غایت نسبت داده‌است.

لقدرجعتْ... النطق، این عبارت در کمال فصاحت و بلاغت است، و مراد از «ابصارالعبر» چشمهای حقیقت بینی است که از آنچه می‌بیند پند و اندرز می‌آموزد و در عبارت **آذانُ العقول** با اطلاق سبب بر مُسبب یك نوع مجاز به کار

رفته است یعنی شنیدن را که سبب است ذکر کرده و علم را که مسبّب است اراده فرموده‌است، و کنایه از آگاهی دلها از جزع و فزع و سروصدای مردگان است که شنیدنی است.

و تکلّموا من غیر جهات النطق، یعنی مردگان نه با زبان معمولی و ظاهر بلکه با زبان حال و باطن سخن می‌گویند.

فقالوا... متّسعاً، امام(ع) در این جمله‌ها، سخنان مردگان را که از میان قبرها، با زبان حال می‌گویند: بیان فرموده است، در روایت دیگر، به جای کلمهٔ «خَلَتْ» که در عبارت متن آمده‌است، کلمهٔ «خَوَتْ» ذکرشده‌است[۴]، لفظ اهدام را که لباسهای کهنه است به استخوانهای پوسیده تشبیه کرده و به جای دگرگونی و ناراحتی و از هم پاشیدگی که برجسم مرده عارض می‌شود به عنوان استعاره آورده است، و ممکن است که لفظ: «أهدام» به معنای کفنها باشد. (در این صورت تشبیه و استعاره‌ای نیست)، مضجع به معنای قبر است و توارثُ الوحشه یعنی وحشت قبر، و چون از دنیا رفتگان، از اوضاع و احوال مردگان و پس از مرگ وحشت داشتند و در این حال آن وحشت در بازماندگان آنان نیز باقی است، از این رو با لفظ توارث آورده که گویا این وحشت را از گذشتگان به ارث گرفته‌اند، کلمات **الربوعُ الصموت و مساکن الوحشه** نیز به معنای قبر است، معارف صورهم اموری است که در دنیا وسیلهٔ شناخته شدن چهرهٔ ظاهری آنها می‌شد.

فلو مَثلتهم بعقلك، اگر صورتهای مردگان را در ذهن خود جای دهی. **أوكشف عنهم محجوب الغطاء** و یا اگر آنچه از خاکها و کفنها که وسیلهٔ پوشش بدنها شده، از جلو چشمت برداشته شود.

حرف واو در جملهٔ و قدار تسخت حالیّه است، یقظة قلوبهم: بیداری

۴ ـ معلوم می‌شود، که شارح نسخهٔ خَلَتْ را اصل می‌دانسته است. (مترجم)

دلهایشان استعاره از حیات و حرکتهای دلهای آنان است، اسناد عاث به کلمهٔ «جدید البلی» از باب مجاز است، کلمهٔ مستسلمات حال است برای جوارح، و عامل آن هم فعلهای عاث وسهل است، و «لام» در لَرأیتَ جواب لو می‌باشد، و در عبارت «**لهم فی کلّ فظاعة صفةُ حال لاتَنتقل و غمرةٌ لاتنجلی**» با بهترین و موجزترین وجه، حال مردگانٍ را چنان بیان فرموده است که هیچ چیز نمی‌توان برآن افزود یا از آن کاست، با تعبیر: پوششی از زشتی و درماندگی، سختیها و شدایدی اراده شده که سراسر وجود اموات را فراگرفته است، غذیّ بر وزن فعیل و به معنای مفعول است، یعنی: پرورش یافته با ناز و نعمت.

ویفزع الی السلوه، یعنی برای آن که خود را از مصیبتهای وارده منصرف کند، به عیاشیها و خوش‌گذرانیها دست می‌زند، و خنده‌اش به دنیا کنایه از مسرور بودن او با دنیا و زنان خواننده و آرایشگر آن و توجّه زیاد او به آنها، به لحاظ این که شادی انسان از چیزی در صورتی تحقق می‌یابد که برآن بخندد، و در عبارت بعد خندیدن را نسبت به دنیا داده و فرموده‌است: دنیا نیز به او می‌خندد، که در این قسمت مجاز به کار رفته و منظور، روآوردن دنیا به اوست از باب اطلاق سبب غایی که روآوردن دنیاست، بر مسبَّب که خندهٔ آن است، کلمهٔ بینا در اصل «بین» و الف آن از اشباع فتحه پیدا شده‌است، عیش الغفولَ زندگانی که از کثرت خوش‌گذرانی، غفلت و بی‌خبری فراوانی را ببار آورد.

لفظ حَسَك را، ازدردها و بیماریها و گرفتاریهای روزگار استعاره[5] آورده است، چون این امور مایهٔ آزار و درد می‌باشد، و فعل وَطی را که لازمهٔ مشبَّه به

۵ ـ استعاره به کاربردن لفظ است درغیر ما وضع‌له، به منظور مبالغهٔ در تشبیه، و اگر از لوازم مشبه‌به درکلام آورده شود استعاره ترشیحیه است مثل: رمتنی بسهم که نگاه تشبیه به تیر شده و رمی که از خصوصیات تیر است درکلام ذکر شده‌است. ج۱ شرح عربی، ص۴۳

است بـه عنـوان تـرشیح آورده است، و نیـز صفت «نظـر کـردن» استعـاره از روآوردن مرگ به انسان است. مرگ بـه او نگاه می‌کند، یعنی به او روی می‌آورد تا وی را آمـادهٔ ربودن کند، در این‌جـا، مرگ ماننـد یك شکارچی است کـه نگاه خود را برروی صید انداخته تا درهنگام فرصت او را شکار کند و برباید، منظور از دوکلمـهٔ بَثّ و نجیّ حـالتی از اندوه و خیـالهـایی است کـه بطورمعمـول در هنگام احساس نزدیك شدن مرگ برای انسان دست می‌دهد.

فتولّدت فیه فتـراتُ علل آنسَ ماکان بصحّته، کلمهٔ آنسَ حـال و منصوب است زیادی و مـا به معنای زمـان و کان تـامّه است، و بصحّته جـار و مجرور، متعلق به آنسَ می‌بـاشد معنای عبـارت چنین است: درحالی که هنـوز از هنگام تندرستیش چیزی نگذشته چنان سست و بی‌حـال افتاده است، که گویی چندین سال است، مبتلا به بیماریهای گوناگون مـی‌باشد، و گفته شد، که (ما) مصدریّه است، و به این معنی اسـت که: به حـالاتی که در وقت تنـدرستی داشت بسیار انس گرفت.

فلم یطفیٔ ببارد إلاّثوّر حرارة... ذات داء، این عبارت اشاره به آن است که وقتی انسان رفتنی است داروها، علاوه بر آن که از اثـر افتاده، خود باعث تشدید بیماری می‌شود[۶].

یادآوری: گرچه در حقیقت،مصرف‌داروی‌سرد یا گرم،خود سبب نمودار شدن دیگری نمی‌شود، بلکه بدن را تقویت و در برابر بیماری مقاوم می‌کند، امّا با تقویت بدن، برحرارت و برودت غلبه می‌کند و باعث معالجهٔ بیمار می‌شود.

ولااعتدل بممـازج لتلك الطبایع الاامـد منها کل ذات داء، یعنی هـرچه از

۶ـ به اشعـار مفصّل مثنوی مولوی که بدین مضمـون سروده شده مراجعه شـود، یکی از ابیاتش چنان است:

از قضـــا ســـرکنگبیـن صـفـــرافـــزود   روغـن بـــــادام خشکـی مـی‌نمـــــود.

داروهای طبیعی را که مخلـوط و مصرف کند، علاوه برآن که اعتـدالی به وجود او نمی‌دهد خود مادّهٔ بیماری و مایهٔ طول مرض او می‌شود، چنان که در عبارت پیشین یادآوری شد، گـرچه داروها خود مـادّه و مایهٔ امراض نمی‌شـود امّا چون هرچه آن را مصرف می‌کند، برعکس، بیمـاریهایش شدّت می‌یابد، مثل آن است که داروها خود ماده و مایهٔ بیماری هستند، این سخن برطبق متعارف عامه مردم صادر شده‌است که معمولاً در این چنین مـوارد می‌گویند: دارو فلانی رامریض کرد و امثال این.

حتی فَتَرَ مُعَلِلُهُ، در این جمله امام(ع) غایت‌و نتیجهٔ نهایی حالات شخص محتضر را بیـان فرموده‌است، و مـراد از کلمه معلّلـه طبیب اوست، ولال بودن اهل و خانـوادهٔ او در جواب سـائل، اشاره به سـاکت بودن آنـان در پاسخ کسی است که احوال او را از آنها جویا می‌شـود، ولال بودن آنها را به جای سکوتشان استعـاره آورده‌است، که مـانـنـد اشخاص، زبـان از کـار افتاده و لال در پـاسخ، سکـوت اختیـار می‌کننـد، زیـرا از یك طـرف ، بـه دلیـل این کـه سـالم نیست، نمی‌توانند خبر از تندرستی او بدهند، و از طرف دیگر دلشان راضی نمی‌شود که شدّت بدحالی او را آشکار کنند.

و تنازعـوا... من قبله، منظور، آن گفتگـوهایی اسـت که بطـور معمول، خانـوادهٔ بیماری که در دم مرگ است، دربـارهٔ حالت و پریـدگی رنگ چهرهٔ او ودیگر خصوصیاتش دارند.

فبیناهو کذلك، مراد حالتی است که بطور عادت برای آدمی در هنگام آغاز مرگ پیدا می‌شود.

ان للموت ...، این جمله تا آخر خطبه اشاره به فشارهـا و سختیهای حال رفتن از این جهان و جان کنـدن است چنان که می‌فرماید، بسیـار دردناکتر از آن است که بـه وصف درآید و بتوانـد انسان حقیقت آن را شـرح دهد، بلکه تنهـا با

مقایسه بـا بیماریهای سخت و علاج ناپـذیری که در این دنیا بـه انسان می‌رسد، می‌تـوان بطور اجمـال، مختصـری از آن را تصوّر کـرد، تـا جـایی که صـاحب رسالت(ص) در حال احتضـار به درگاه خدا عرض می‌کند: «خـداوندا: مرا در سکرات موت یاری فرما[۷].»

چیزی که پیامبـرخدا با کمال ارتباطی که بـا حق تعالی دارد، از آن به خدا پناه ببـرد، معلوم است کـه چه اندازه نـاگوار و دشـواراست. توفیق از خـداوند است.

۷ـ اللهم اَعنّی علی سکرات الموت.

۲۱۳ ـ گفتار حضرت که امام(ع) این سخنان را در موقع تلاوت این آیه شریفه بیان فرمود:
«رجالٌ ـ لاتلهيهم تجارةٌ ولابيع عن ذكرالله[1]»

إنَّ اللهَ سُبْحانَهُ جَعَلَ الذِّكْرَ جِلاءً للقُلُوبِ، تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ، وَتُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعِشْوَةِ، وَتَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعانَدَةِ، وَمَا بَرِحَ لِلّهِ ـ عَزَّتْ آلاؤُهُ ـ فی الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَفِی أَزْمَانِ الْفَتَرَاتِ عِبَادٌ نَاجَاهُمْ فی فِكْرِهِمْ، وَكَلَّمَهُمْ فِی ذَاتِ عُقُولِهِمْ، فاسْتَصْبَحُوا بِنُورِ يَقْظَةٍ فِی الأَسْمَاعِ والأَبْصَارِ وَالأَفْئِدَةِ يُذَكِّرُونَ بِأَيَّامِ اللهِ، وَيُخَوِّفُونَ مَقَامَهُ، بِمَنْزِلَةِ الأَدِلَّةِ فِی الْفَلَوَاتِ، مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَيْهِ طَرِيقَهُ، وَبَشَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ، وَمَنْ أَخَذَ يَمِيناً وَشِمَالاً ذَمُّوا إِلَيْهِ الطَّرِيقَ وَحَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَكَةِ، وَكَانُوا كَذٰلِكَ مَصَابِيحَ تِلْكَ الظُّلُمَاتِ، وَأَدِلَّةَ تِلْكَ الشُّبُهَاتِ، وَإِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلاً أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلاً، فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْهُ: يَقْطَعُونَ بِهِ أَيَّامَ الْحَيَاةِ، وَيَهْتِفُونَ بِالزَّوَاجِرِ عَنْ مَحَارِمِ اللهِ فِی أَسْمَاعِ الْغَافِلِينَ، وَيَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَيَأْتَمِرُونَ بِهِ، وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ، فَكَأَنَّمَا قَطَعُوا الدُّنْيَا إِلَى الآخِرَةِ وَهُمْ فِيهَا فَشَاهَدُوا مَاوَرَاءَ ذٰلِكَ، فَكَأَنَّمَا اطَّلَعُوا غُيُوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فِی طُولِ الإِقَامَةِ فِيهِ، وَحَقَّقَتِ الْقِيَامَةُ عَلَيْهِمْ عِدَاتِهَا، فَكَشَفُوا غِطَاءَ ذٰلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيَا حَتَّى كَأَنَّهُمْ يَرَوْنَ مَالَا يَرَى النَّاسُ، وَيَسْمَعُونَ مَالَا يَسْمَعُونَ. فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ لِعَقْلِكَ فِی مَقَاوِمِهِمُ الْمَحْمُودَةِ، وَمَجَالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةِ، وَقَدْ نَشَرُوا دَوَاوِينَ أَعْمَالِهِمْ، وَفَرَغُوا لِمُحَاسَبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَلَى كُلِّ صَغِيرَةٍ وَكَبِيرَةٍ أُمِرُوا بِهَا فَقَصَّرُوا

---

۱ ـ سوره نور (۲۴) آیه (۳۷) یعنی: مردانی که بازرگانی و خرید وفروش آنها را از یاد خدا باز نمی‌دارد.

عَنْهَا، أَوْنُهُوا عَنْهَا فَفَرَّطُوا فِيهَا، وَحَمَّلُوا ثِقَلَ أَوْزَارِهِمْ ظُهُورَهُمْ، فَضَعُفُوا عَنِ الاِسْتِقْلاَلِ بِهَا، فَنَشَجُوا نَشِيجاً، وَتَجَاوَبُوا نَحِيباً، يَعِجُّونَ إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَاوِمِ نَدَمٍ وَاعْتِرَافٍ؛ لَرَأَيْتَ أَعْلاَمَ هُدًى، وَمَصَابِيحَ دُجًى قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلاَئِكَةُ، وَتَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ، وَفُتِحَتْ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ، وَأُعِدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدُ الْكَرَامَاتِ، فِي مَقَامٍ اطَّلَعَ اللهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ فَرَضِيَ سَعْيَهُمْ، وَحَمِدَ مَقَامَهُمْ، يَتَنَسَّمُونَ بِدُعَائِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ، رَهَائِنُ فَاقَةٍ إِلَى فَضْلِهِ، وَأُسَارَى ذِلَّةٍ لِعَظَمَتِهِ، جَرَحَ طُولُ الأَسَى قُلُوبَهُمْ، وَطُولُ الْبُكَاءِ عُيُونَهُمْ، لِكُلِّ بَابِ رَغْبَةٍ إِلَى اللهِ مِنْهُمْ يَدٌ قَارِعَةٌ، يَسْأَلُونَ مَنْ لاَ تَضِيقُ لَدَيْهِ الْمَنَادِحُ، وَلاَ يَخِيبُ عَلَيْهِ الرَّاغِبُونَ. فَحَاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ؛ فَإِنَّ غَيْرَهَا مِنَ الأَنْفُسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ .

وَقْرَه: غفلت، از مادهٔ وَقْر به معنای کری و ناشنوایی است.

عشوه: نابینایی چشم به واسطهٔ تاریکی شب، و در این‌جا به معنای غفلت و بی‌خبری است.

بُرْهَه: زمان طولانی

برزخ: عالم پس از مرگ

یهتفون: صیحه و فریاد می‌زنند.

نشج: صدایی که هنگام گریه در گلوی انسان می‌پیچد.

مَنادح: جمع مندح، جای پهن و پُروسعت.

«پروردگار سبحان، یاد خود را روشنی بخش دلها قرارداد که در اثر آن، پس از سنگینی گوش، می‌شنوند و پس از کم‌سویی چشم، می‌بینند و پس از دشمنی، فرمان بری و اطاعت می‌کنند، پیوسته برای خداوند ـ که بخششهایش ارجمند است ـ در هر دوره و زمانی بندگانی داشته که به اندیشهٔ آنان الهام می‌کرده و در وادی خردهایشان با آنان سخن می‌گفته است، اینان به نور بیداری، درچشمها و گوشها و دلها نور می‌افشانند، روزهای خدا را به یاد مردم می‌آورند و آنها را از عظمت مقام الهی می‌ترساندند، آنان همانند راهنمایان بیابان بودند که هر کسی راه درست پیشه کند بستایند و او را مژدهٔ رستگاری دهند و آن را که راستگرا یا

چپگرا[۲] باشد نکوهش‌کنند و از هلاکت برحذر دارند و آنان بدین‌طریق روشنگرانی در آن تاریکیها و راهنمایانی در آن پرتگاهها بودند، کسانی که اهل ذکر و یادخدا هستند چنان آن را به جای دنیا برگزیده‌اند که حتی لحظه‌ای بازرگانی و خرید وفروش دنیا آنان را از یاد خدا باز نمی‌دارد، روزهای زندگی را با ذکر او بسرمی‌برند، و با فریادهایی که از ارتکاب کارهای حرام، مانع شود، در گوش غفلت کنندگان بانگ می‌زنند، به عدل ونیکی ندا در می‌دهند و خود نیز به آن عمل می‌کنند، مردم را از بدیها باز می‌دارند و خود از آن می‌پرهیزند، گویا اینها دنیا را گذرانده و به آخرت رسیده‌اند و آنچه درپی این جهان مادی است به چشم دیده‌اند، و گویی که بر احوال پنهان برزخیان در مدّت اقامت آن‌جا اشراف و آگاهی کامل دارند، و رستاخیز، نویدهایش را برآنها محقّق ساخته است، اینها، پردهٔ آن جهان را از جلو چشم مردم دنیا برداشته‌اند، گویا ایشان چیزهایی را می‌بینند که مردم نمی‌بینند و می‌شنوند آن را که دیگران نمی‌شنوند.

اگر با نیروی عقل ایشان را در جایگاههای پسندیده و مراتب شایسته مشاهده کنی، درحالی که نامهٔ اعمال خود را بازکرده و به سبب دستورهای کوچك و بزرگی که از آن سرپیچی کرده و یا آنچه را که از آن نهی شده، تقصیر کرده و مرتکب شده‌اند و بارهای سنگین گناهان که پشت آنان را خم کرده‌است، خود را مورد محاسبه قرار داده‌اند و سپس گریه را در گلو شکستند و ناله و فریاد سردادند، با خودبه سؤال و جواب پرداخته، و به سوی پروردگارشان از روی پشیمانی و اقرار به گناه، ناله و فریاد برمی‌آورند، در این حال آنها را خواهی یافت که پرچمهای هدایت و رستگاری و چراغهای میان تاریکهایند، فرشتگان دور آنها را گرفته‌اند، و سکون و آرامشی برایشان نازل و درهای آسمان برروی آنان بازگشته و جایگاههای ارجمند برای نشستن آنها آماده است، جایی که خداوند برآن نظر رحمت انداخته آنها را می‌نگرد و از کوشش آنان خشنود است و

۲ ـ ومن اخذیمیناً وشمالا.

مقامشان پسندیده، ایشان درحالی که به مناجات با خدا نسیم عفو و بخشش را احساس می‌کنند، گروگان نیازمندی به فضل و کرم خداوند و اسیر تواضع و فروتنی در برابر عظمت و بزرگواری او هستند، بسیاری اندوه دلها و کثرت گریه، چشمهای آنان را مجروح کرده‌است، برای هر دری که راه رغبت و توجه به سوی خداست آنان را دست کوبنده‌ای است، از کسی درخواست می‌کنند که سختی و تنگدستی برای او معنا ندارد و خواستار از او نومید نمی‌شود، اکنون به خاطر خودبه حساب خویشتن برس که نفوس دیگر، حساب‌رسی غیر از تو دارند.»

ان الله سبحانه... بعد المعانده، برای روشن شدن این فرمایش امام نخست بایدبه معنای ذکر و فضیلت و فایدهٔ آن اشاره شود، امّا معنای آن، از برخی موارد چنان معلوم می‌شود که ذکربه معنای قرآن است، «**و هذاذکرٌ مبارك انزلناه**[۳]» که مراد قرآن است، و بعضی گفته‌اند مراد از ذکر، حمد و ستایش و تسبیح و تکبیر و تهلیل و ثنای خداوند است.

ارزش و فضیلت ذکر در قرآن: در موارد بسیاری از این کتاب شریف، خداوند امر به ذکر فرموده‌است که از جملهٔ آنها:

الف ـ «**فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ**[۴]».

ب ـ **اذْكُرُوا اللهَ ذِكْراً كَثِيراً**[۵].»

ج ـ «**فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللهَ**[۶].»

---

۳ ـ سوره انبیاء(۲۱) آیه (۴۹)، یعنی: واین قرآن کتابی است با اندرز و تشکر و برکت بسیار که ما آن را (برای هدایت و سعادت خلق) فرستادیم.

۴ ـ سوره بقره (۲) آیه (۱۵۱)، یعنی: پس مرا یاد کنید تا من نیز به یاد شما باشم. بقیه آیه: افانتم له منکرون.

۵ ـ سوره احزاب (۳۳) آیه (۴۱)، یعنی: خدای را با فراوانی یاد کنید.

۶ ـ سوره بقره (۲) آیه (۹۸)، یعنی: هرگاه از عرفات بازگشتید به یاد خدا بپردازید.

د ـ فَإِذا قَضَیْتُمْ مَناسِکَکُمْ فَاذْکُرُوا الله[۷].»

ارزش و فضیلت ذکـر از روایات: الف ـ پیـامبر اکرم می‌فرمایـد: «کسی که درمیان غافلان به ذکر خدا بپردازد همانند کسی است که به جنگ ادامه می‌دهد، درمیان گروهی که از جنگ فرار می‌کنند.[۸]»

ب ـ رسـول خدا فرمـود: خداوند می‌فـرماید: تـا موقعی من بابنـده خود هستم کـه به ذکـر من مشغول و لبـانش بـه یاد من متحـرك باشـد. **انامع عبدی ماذکرنی و تحرّکت بی‌شفتاه.**

ج ـ و نیز فرمود یاد خدا از همهٔ اعمال، بهتر، فرزند آدم را از عذاب دوزخ می‌رهاند، عرض شد. یارسول الله، جهاد در راه خدا چطور: فرمود جهاد در راه خدا هم به فضیلت ذکر نمی‌رسد، مگر آن که چنان بجنگی که شمشیرت بشکند و این راسه مرتبه فـرمود. و نیز فرمود: **من احبّ ان یرتع فی‌ریـاض الجنّه فَلْیَکْثُرْ منه ذکرالله**، یعنی کسی که دوست دارد در بـاغهای فردوس متنعم باشـد، فراوان ذکر خدا بگوید. و جزاینها.

فایده ذکر خـدا و شرطهای آن: ذکر خدا مـوقعی سودمند و مؤثـر است که پیوسته و مداوم یا حدّاقل در بیشتر اوقـات، و نیز همراه با حضور قلب باشد، و گرنه فایده چنـدانی ندارد، و یاد خدا با وجود این دو شرط بـرهمهٔ عبادتها تقدم دارد بلکه روح و چکیـده و نتیجهٔ نهـایی کلیهٔ اعمـال عبادی است، ذکـر خدا را آغـازی است کـه سبب انس به او مـی‌شود و انجـام و پـایان آن معلـول انس بـه اوست، بـدین تـوضیح کـه: شخصی که بـه چیـزی عـلاقه‌منـد است، در آغـاز کارگاهی برای این که آن را محبـوب خود قرار دهد ودلش را از زنگار وسواس در این امر پاك کند لازم است با زحمت و رنج هم که شـده زبان را پیوسته با یاد

۷ ـ سوره بقره (۲) آیه (۲۰۰)، یعنی: موقعی که از اعمال حج فراغت یافتید ذکر خدا بگویید.

۸ ـ ذاکرُ الله فی الغافلین کالمقاتل فی‌الفارّین.

او گویا کند ودرنتیجهٔ این امر با او انس پیدا کرده و درخت دوستی نسبت به آن موضوع در دل او ریشه‌دار خواهد شد، نمونهٔ این مطلب، فراوان اتفاق می‌افتد که شخصی پیش ما، از کسی که شاید او را نشناسیم یا حتّی علاقه‌ای به او نداریم، مدح و ستایش می‌کند و پیوسته اوصاف حمیدهٔ او را برای ما می‌ستاید، این بیانات باعث می‌شود که، محبت آن شخص ناشناس دردل ما جای بگیرد و این محبتی که از او به دل ما‌آمده است وسیله‌ای می‌شود که ما خود به توصیف او بپردازیم و حتی نتوانیم خودرا از مدح و ثنای او باز بداریم، از این‌رو، می‌گویند: کسی که چیزی را دوست دارد زیاد از اویاد می‌کند و آن که بسیار از چیزی یاد کند، اگر چه از روی تکلّف و زحمت باشد، به آن چیز اُنس و عادت پیدا می‌کند، آری ذکر خدا نیز چنین است: در آغاز امر با زحمت انجام می‌شود ولی اگر پیوسته باشد نتیجه وثمرهٔ آن دوستی و محبت و انس با خداسُت چنان انسی که آدمی را وادار به ذکر خدا می‌کند و حتی خودداری از یاد خدا برایش رنج‌آور خواهد بود، و بدین‌جهت برخی از عرفا گفته‌اند: بیست سال قرآن را با رنج خواندم و سپس بیست سال از آن بهره‌بردم. بدیهی است که این بهره بردن جز با انس و الفت حاصل نمی‌شود و آن نیز فراهم نمی‌شود جز این که پیوسته به آن ادامه دهد، تا حدی که رنج و زحمت تبدیل به عادت و طبیعت شود، و آنگاه که انس با خدا حاصل شد از غیرخدا بریده می‌شود، و در هنگام مرگ، بکلی از غیرخدا جدا می‌شود و در قبر هیچ یك از اهل و مال و فرزند و دوستی با او نمی‌ماند، جز محبوبش که پیوسته به یاد اوست، و با قطع رابطه با همهٔ امور دنیا و آنچه که در آن است از ذکر و یاد خدایش بهره‌مند است و لذّت می‌برد، بنابراین جملهٔ: «جَعَلَه جلاء» اشاره به فایدهٔ ذکر خداوند و مداومت برآن است که نفوس را آمادهٔ عشق وعلاقهٔ به محبوب مورد ذکر و اعراض و انصراف از غیر او می‌گرداند، و امام(ع) لفظ: «جلاء» را استعاره فرموده‌است برای برطرف

کردن و زدودن تمام ماسوای دوست، از لوح دل، به وسیله ذکر، همچنان که لکّه‌ها و زنگارهای روی آینه را با صیقل می‌زدایند، و آن را جلا می‌دهند.

امام(ع) در الفاظ چهارگانهٔ زیر مجاز به کار برده و سبب را به جای مسبب ذکر فرموده‌است:

۱ ـ **سَمْع** برای توجّه کامل قوّهٔ شنوایی به آنچه از جانب خداوند می‌آید که شنیدنی است، مانند اوامر ونواهی وبقیه دستورها.

۲ ـ **وَقْرَه** به جای إعراض و توجه نکردن به آن دستورها.

۳ ـ لفظ: **بَصَر** در مورد ادراك حقایق و چیزهایی که شایستهٔ درك و فهمیدن است.

۴ ـ کلمهٔ عشوه را نیز به عنوان مجاز از درك نکردن و تعمق نداشتن در حقایق و واقعیّتها آورده‌است. مقصود از انقیاد، تسلیم دلها در برابر حق و سیر و سلوك در آن راه است، پس از آن که منحرف بوده و با آن عداوت و دشمنی داشته‌اند.

و ما برح ... عُقُولِهِم، این فرمایش امام(ع) اشاره است به آن که در هیچ زمانی از مدتهای طولانی گذشته که اکثریت مردم دورهٔ فترت را می‌گذراندند و اندیشه‌های وحی و دستورهای پیامبران الهی دستخوش فراموشی جامعه شده‌بود، عالم وجود از بندگان خاصّ خدا و اولیای او خالی نبوده است، آن بندگانی که حقّ تعالیٰ خود را به آنها شناسانده و بر افکار و اندیشه‌های آنان تصویرهای حق را نقش کرده و اسرار هدایت را برایشان مکشوف فرموده‌است. حضرت از این الهامها و مکاشفه‌ها، به سخن گفتن خداوند و راز گویی با آنها تعبیر فرموده است.

فاستصبحوا ... والافئده، یعنی از چراغ روشنگر بیداری کسب نور کردند. مقصود از بیداری دلها، زیرکی و آمادگی آن برای کمالهایی است که

شایسته آن است، و نور آن بیداری، آن حالتی است که به سبب این استعداد بردلها افاضه می‌شود. و بیداری چشمها و گوشها که درسخن امام آورده شده به این‌گونه حاصل می‌شود که سخنان سودمند را بشنوند و حوادثی را که واقع می‌شود، با دیدهٔ عبرت ببینند و از این‌راه بر کمالات نفسانی خویش بیافزایند، و نورهای بیداری در چشمها و گوشها عبارت از نورانیّت معنوی روشندلیهایی است که درپی آن بینایی و شنوایی عبرت‌آمیز برای انسان حاصل می‌شود.

پس از بیانات‌فوق امام(ع)به وصف دیگر اولیای خدا و اهل ذکر پرداخته است که آنان با تذکر **ایام الله** یعنی روزهایی که در تاریخ منشأ حوادث عظیمی بوده، مردم را به عبرت گرفتن وادار می‌کنند، و معلوم است که ذکر ایام الله کنایه از شداید و سختیهایی است که بر ملتهای گذشته واقع شده و چون بیشتر آن شدتها در چنین روزهای با عظمتی رخ داده‌است از باب مجاز توجه به ایام الله را یادآوری فرموده‌است یعنی نام محل را ذکر و ارادهٔ حالّ کرده‌است، و مقصود از مقام خدا، عظمت و جلال اوست که انگیزهٔ خوف از وی می‌باشد.

امیرالمومنین(ع) اهل ذکر را به کسانی تشبیه کرده‌است که در بیابانها راه را به مردم نشان می‌دهند زیرا ایشان نیز انسانها را به سوی حقیقت که خداست راهنمایی می‌کنند، و همچنان که نشان دهندگان راه، مردمی را که راه درست را گرفته و می‌روند، می‌ستایند و به آنان مژدهٔ رسیدن به مقصد می‌دهند و کسانی را که از جادّهٔ مستقیم به طرف چپ یا راست انحراف یابند توجّه داده از گم گشتگی و سردرگمی می‌ترسانند، اهل ذکر و اولیای خدا نیز روندگان راه مستقیم هدایت و طریق الهی را می‌ستایند و به آنها مژده و بشارت رستگاری و نجات از بدبختیها می‌دهند، و در مقابل، کسانی را که از راه‌حق منحرف شوند یعنی راه افراط یا تفریط را پیش گیرند، نکوهش کرده و ایشان را از هلاکت ابدی برحذر می‌دارند.

و کانوا کذٰلك، آنان چنان که وصف کردیم بودند یعنی چراغهای هدایت در تاریکیهای جهل و راهنمایان نجات از اشتباهات بودند. امام(ع) در این عبارت دو لفظ را به عنوان استعاره از راهنمایان حقیقت ذکر کرده‌است.

۱ ـ لفظ مَصابیح که به معنای چراغهاست، به اعتبار آن که با اعمال نیك و کمالات خود، راه مردم را به سوی خدا روشن می‌کنند.

۲ـ ادلّه نشان دهندگان راه، بدان جهت که مردم را به طریق حق راهنمایی و برای آنان حق را از باطل جدا و مشخص می‌کنند.

وانَّ للذِّکْر اهلاً... اَیّامَ الحیوة، اهل ذکر خدا، همان گروهی که برخی از ویژگیهایشان گذشت، پیوسته و در همه حال با تمام وجود به ذکر او مشغولند تا حدی که دوستی ومحبت وی نقش ضمیر آنها شده و بجز او دوست داشتنیهای دنیا همه‌چیز را فراموش کنند، و دلیل چنین محبتی آن است که نام او و یاد او را دوست بدارند و ذکر او را بجای تمام بهره‌ها وخوشیهای دنیا برگزینند، و هیچ‌گونه داد و ستد دنیا و سود و بهرهٔ آن، آنان را به خود متوجه نکنند و سرانجام زندگانی را با یاد دوست و ذکر خدایشان سپری سازند.

ویهتفون... ویتناهون عنه، این چندجمله اشاره به صورتهای گوناگون اطاعت و فرمانبرداری از دستورهای الهی است، و این که اهل ذکر در هرکار و در همهٔ احوال به عبادت و پرستش حق تعالیٰ اشتغال دارند و این خود از نتیجه‌های ذکر و دوست‌داشتن مورد ذکر است،زیرا آدمی هرکسی را که دوست بدارد، راه او را پیش می‌گیرد، و برخلاف رویّهٔ او قدم برنمی‌دارد و حتی از این کار و روش خود شادمان می‌شود و لذت می‌برد.

فکانَّماقطعوا... عداتها... ما لا یسمعون، امام(ع) دراین قسمت از سخنان خود، حال اهل ذکر را به دلیل آن که به خداوند و کتابهای آسمانی و پیامبران او اطمینان کامل دارند و احوال قیامت را محقق می‌دانند و وعدو وعیدهای آن را

با عین الیقین مشاهده کرده‌اند، به حالت انقطاع از دنیا و دیدار اهل برزخ، تشبیه فرموده‌است، یعنی گویا، اهل ذکر از دنیا رفته و برزخیان را دیده و برحال آنان و طولانی بودن اقامتشان درآن عالم اشراف کامل دارند، و از این‌رو با زبانهای گویا و بیانهای رسا، و صفای باطن و نورانیت روح که براثر ریاضتهای طولانی و عبادتهای مداوم برای آنان پیدا شده‌است، پوشش و حجاب آن عالم را از جلو دید اهل دنیا کنار زده‌اند، و این پاکدلان به دلیل آن که از دیدنیها و شنیدنیهایی خبرمی‌دهند که مردم از درك آن عاجزند، گویا با چشمها و گوشهای خود چیزهایی را می‌بینند و می‌شنوند که دیگران آنها را حسّ نمی‌کنند، سبب این که ارواح در دنیا از درك احوال آخرت ناتوانند، آن است که روح در دنیا به بدن تعلق و وابستگی دارد و ادارهٔ بدن برعهدهٔ اوست، و فرورفتن در زرق و برق دنیا جلو درك کامل را می‌گیرد، ولی اهل ذکر خدا که وصفشان گذشت با ادامهٔ ذکر و ریاضتها و عبادتهای خالصانه، خود را از تعلقات دنیا بدور داشته و روح را از آلودگیهای مادّی صفا داده‌اند، از این‌رو صفحهٔ دل آنها مانند آینه‌ای صیقل یافته، خالی از هرگونه تیرگی شده‌است، چنان که نورالهی برآن تابیده و صورت حقایق درآن نقش بسته است، و بدین جهت راه نجات را از مسیر هلاکت تشخیص داده و بادیدهٔ یقین آن را می‌بینند و راه خود را با بصیرت می‌پیمایند، و مردم را از روی آگاهی به سوی حقیقت هدایت می‌کنند، و از چیزهایی که بادیدهٔ حق بین مشاهده کرده و با گوش عقل شنیده‌اند، خبر می‌دهند، و چون این امر برای آنان خیلی روشن و عادی است، این مشاهدات درنظر آنها شبیه چیزهایی است که مردم با حواس ظاهر خود مشاهده می‌کنند از این جهت امام فرموده که آنها چیزهایی را می‌بینند و می‌شنوند که دیگران درك نمی‌کنند.

فلومَثَّلْتهم بعقلك، یعنی اگر اولیای خدا و اهل ذکر واعمال‌آنان را در ذهن خود مجسّم کنی درحالی که درمقام عبادت قرارگرفته و به ذکر او نشسته‌اند، و

منظور از «دواوین اعمالهم» صفحات ذهن آنها و کارها و عبادتهایی است که انجام داده‌اند و در ذهن آنان نقش بسته است، و مقصود از نشر آن است که راجع‌به کارهای گذشتهٔ خود به‌جستجو می‌پردازند و مثل آن که صفحات گذشتهٔ کتابی را ورق‌بزنند، به بررسی اعمال گذشتهٔ خود اشتغال می‌ورزند.

حرف واو در جملهٔ: **و فرغوا...** برای توضیح مطلب و بیان معنای محاسبه است زیرا همچنان که در محاسبه‌های تجارتی دنیا هر حسابگری نیاز به طرف مقابلی دارد که با وی دربارهٔ سرمایه و سودوزیان صحبت کند تا اگر زیاد آورده سهم خود را برداشت کند و اگر کم آورده او را ضامن دانسته که درآینده جبران کند، در مورد آخرت هم طرف محاسبهٔ انسان نفس اَمّارهٔ اوست، و سرمایهٔ او، واجبهای دینی و سودش مستحبّات و فضایل اخلاقی وزیان آن هم گناهان است، و زمان این تجارت هم، روزی است که بر او گذشته، بنابراین برهر بنده‌ای از بندگان خدا لازم است در آخر هر روز از نفس خود بازجویی کند و برهمه حالات و حرکات، او را محاسبه کند، و ببیند اگر وظایف خود را درست انجام داده او را تشویق و خدای را شکر کند و اگر انجام نداده او را بربجا آوردن قضای آن وادار کند و اگر به صورت ناقص کار کرده است کاری کند که با انجام دادن نوافل و مستحبات آن را جبران کند، امّا اگر مرتکب گناه شده‌است او را ملامت کند و مورد مجازات و عقوبت قراردهد و بدین طریق آن اندازه از وقت و عمر را که در معصیت و گناه تلف کرده حق خود را از او بگیرد، چنان که بازرگان با شریك خود این کار را انجام می‌دهد، درحساب دنیا حتی از دانه و کمتر از آن نمی‌گذرد تا دخل و خرج کم و زیادی آنها مشخص شود، و شایسته است که بندهٔ خدا از فریبکاری نفس و دغلبازی آن بپرهیزد زیرا نفس بسیار حیله‌گر و مکّار است، باید تمام آنچه را که روز قیامت در پیشگاه حق تعالیٰ حساب می‌شود امروز مورد دقت و محاسبه قرار دهد، از باب مثال

نفس خود را وادار کند تا از تمام سخنانی که درطول روز گفته و نگاههایی که انجام داده و اندیشه‌هایی که در خاطرهٔ او پیدا شده و نشستن و برخاستنها و خوردن و آشامیدنها و حتی حرکتها و سکونهایش جواب درست بدهد و چون معلوم شد که در همهٔ آن موارد وظیفه را انجام داده‌است آن مقدار به نفع او محاسبه شود و بقیهٔ کارها بر عهده او می‌ماند که باید در کتاب قلبش بنویسد. باید دانست که نفس درحکم مدیونی است که باید از او مطالبه دیون کرد.

در بعضی امور باید از او جریمه و غرامت و در مواردی با توسّل به قانون، اصل آن را بگیرد، و این امر درصورتی امکان دارد که محاسبهٔ دقیق انجام و تمام مطالب روشن شود، و شایسته است که انسان درتمام عمر هرروز دریك ساعت معین تمام اعضای ظاهر و باطن خود را مورد محاسبه قرار دهد، همان طور که از توبةبن صمه که شخصی از اهل رقّه بود نقل شده‌است که یك روز با خود حساب کرد، دید، شصت سال از عمرش گذشته است که قریب بیست و یك هزار و پانصد روز می‌شود، ناگهان فریاد زد که وای بر من چگونه با بیست و یك هزار گناه به حضور پروردگار بروم، درهمان حال غش کرد وبرزمین افتاد، وقتی که اطرافیان آمدند او را مرده یافته و شنیدند کسی می‌گوید: خوشا به حالت که زود روانهٔ فردوس برین شدی!، این گونه باید آدمی خویش را موردمحاسبه قرار دهد، آری اگر انسان در مدت عمر خود در مقابل هر گناه که انجام داده یك پاره‌سنگ در گوشه‌ای از منزل خود می‌انداخت در اندك مدتی خانه‌اش پرازسنگ می‌شد، امّا افسوس که این موجود دقت نمی‌کند و دوفرشته مامور انسان کارهای او را ضبط می‌کنند چنان که خداوند متعال می‌فرماید: «...**اَحْصاهُ اللهُ وَنَسُوْه**...»[۹]

۹ ـ سوره مجادله (۵۸) آیه (۶)، یعنی؛ خدا تمام کارهای آنها را به شماره ضبط فرموده و آنها فراموش کرده‌اند.

با توضیحاتی که گذشت، جملهٔ و فرغوا **لمحاسبة انفسهم** ... ندم و اعتراف و اشاره به ناراحتی وجدانی و شرمساری آنهاست که از تقصیرها و زیانهای معنوی و عبادی برایشان به وجود می‌آید، و سپس امام(ع) حالاتی را که برای انسان پس از محاسبه و توجه به تقصیرات و پشیمانیش پیدا می‌شود بیان فرموده است که درآغاز توبه، نخست از غصه، گریه در گلویش گره می‌شود و سپس با صدا گریه آغاز می‌کند و پس از آن به ضجّه و فریاد می‌پردازد، و در پیشگاه پروردگار به گناه خود اعتراف می‌کند و درنهایت برای جبران خطاهای گذشته به عمل می‌پردازد، بنابراین نخستین مقام او توبه و لوازمی است که ذکر شد و سرانجام سرگذشت او، متوسل شدن به اعمال در آینده است.

لرایت... الراغبون، از این جا به بعد، امام(ع) حالات پسندیدهٔ اهل ذکر را توصیف و بیان می‌فرماید، و جملهٔ لرأیت جواب شرط. **فلو مَثَّلْتَهُمْ** است و امام(ع) لفظ أعلام و مصابیح را برای آنها استعاره‌آورده‌است، زیرا آنان، راهنمایان به سوی خدا و روشنی بخش راه او هستند، صفت دیگر آنها آن است که ملائکه پیرامونشان را احاطه کرده‌اند، این جمله اشاره به آن است که سراسر وجود آنان را توجّه به خدا فراگرفته است، زیرا براثر ذکر و عبادت آماده شده‌اند که انوار الهی به توسط ملائکه کرّوبین بر وجودشان افاضه شود.

وَ تَنَزَّلَتْ علیهم السکینه، این جمله اشاره به آن است که در این هنگام نفوس اهل ذکر آمادهٔ افاضهٔ (سکینه) تسکین و آرامش از جانب خداوند شده‌است، و این سوّمین مرحله است که برای سالك الی الله پس از: طُمأنِینَه حاصل می‌شود[۱۰]. انسان وقتی به این مرحله می‌رسد که براثر جلوه‌های

۱۰ ـ سکینه آرامشی است که حق بفرستد بردل دوستان خویش آزادی آن دلها را، طمأنینت، آرامشی است با اُنس. از کتاب صدمیدان خواجه عبدالله انصاری ص۴۶.

معرفت و نورانیّت چنان حالتی پیدا می‌کند که آنچه پیش از آن برایش ترس‌آور بود و بدون خواست او برروی وارد می‌شد، هم اکنون مایهٔ انس و الفت او شده و با درخواست و ارادهٔ خودش حاصل می‌شود، پس از این قسمت امام(ع) می‌فرماید: درهای آسمان برروی آنان گشوده شده‌است، و این جمله کنایه است از این که درهای آسمان جود و کرم پروردگار به منظور افاضهٔ کمالات برآنان باز شده‌است، چنان که در قرآن کریم بیان فرموده است: «**فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ.**»[۱۱]

منظور از «مقاعد کرامات» که برای اهل ذکر آماده شده‌است، درجه‌ها و مراتب راه یافتن به پیشگاه حق تعالی است که دراین هنگام خداوند برآنها کمال اشراف را دارد و ازسعی و کوشش آنان برای انجام دادن کارهای نیك و ذکر و عبادت، خشنود است و قرارگرفتن آنها را در این مقام می‌ستاید.

یَتَنَسَّمون بدعائه رَوْحَ التجاوز، یعنی خدا را می‌خوانند و می‌خواهند که از گناهانشان درگذرد و آن را سبب قطع فیض خود از آنان قرار ندهد، و البتّه معلوم است که در این جا مراد از گناهان و تقصیرات ترك اولی است زیرا که این اولیای بزرگ الهی گناهی را مرتکب نمی‌شوند. حضرت امیر(ع) در این حالت از اهل ذکر و اولیای خدا نخست به گروگان وسپس به اسیران تعبیر فرموده است، زیرا آن‌چنان خود را نیازمند به خدا احساس می‌کنند که هیچ پناهگاه دیگری برای خود نمی‌بینند تا به سویش رجوع کنند، مانند گروگانها که در پیش گروگیرندگان می‌باشند، و همچنان که اسیران در برابر کسی که آنان را به اسیری گرفته زبون و تسلیمند ایشان نیز در پیشگاه عظمت و هیبت الهی، رام و تسلیمند.

جَرَح... عیونهم، این سوزدل و گریهٔ زیاد بدین علت است که پس از

۱۱ ـ سوره قمر (۴) آیه (۱۰)، یعنی: با فرو ریختن سیلاب درهای آسمان را گشودیم.

محاسبهٔ نفس، به خیانت آن و زیانهایی که در طول عمر برای آنان کسب کرده‌است آگاه شده‌اند.

لِكُلِّ باب... يَدٌ قارعةٌ، امام(ع) با بیان این که، اهل ذکر و اولیای خدا تمام درهای تَضرع و زاری به سوی خدا را می‌کوبند به این مطلب اشاره فرموده است که تمام افکار و اندیشه‌های خود را متوجه قبلهٔ حقیقت کرده‌اند تا از اشراقها و درخشندگیهای وجود حق تعالیٰ کسب نور و از دریای بی‌پایان کرم اوطلب جود و بخشش کنند.

يسألون... المنادح، در این قسمت به گستردگی فضل و بخشش خداوند و این که ذات اقدس او کریمترین کریمان است اشاره شده تا بیان کند که او سزاوارترین بخشنده‌ای است که باید از او خواست و شایسته‌ترین مقامی است که باید به او نالیده تا آنچه مورد میل و رغبت است ببخشاید.

فحاسب نفسَك...، در آخرین مرحله، حضرت پس از شرح حالات اهل ذکر و سرانَجام کار آنها به عنوان نصیحت می‌فرماید، ای انسان خویشتن را دریاب و هم‌اکنون حساب کار خود را بکن زیرا نفسی که در این جهان صاحبش آن را مورد محاسبه قرار ندهد، در قیامت خداوند متعال که سریعترین حسابگران است به حساب آن خواهد رسید، درحقیقت این فرمایش اخیر امام جمله‌ای است تهدید آمیز ، برای کسانی که در دنیا از حساب کردن نفس خود غفلت می‌کنند.

۲۱۴ـ از خطبه‌های آن حضرت، این خطبه را حضرت موقع تلاوت آیهٔ شریفهٔ «یا أَیُّهَاالإِنسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الكَریم[1]» بیان فرمود:

أَدْحَضُ مَسْئُولٍ حُجَّةً، وَأَقْطَعُ مُغْتَرٍّ مَعْذِرَةً، لَقَدْ أَبْرَحَ جَهَالَةً بِنَفْسِهِ.

يَاأَيُّهَا الْإِنْسَانُ، مَاجَرَّأَكَ عَلَى ذَنْبِكَ، وَمَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ، وَمَا آنَسَكَ بِهَلَكَةِ نَفْسِكَ؟ أَمَا مِنْ دَائِكَ بُلُولٌ، أَمْ لَيْسَ مِنْ نَوْمَتِكَ يَقَظَةٌ؟ أَمَا تَرْحَمُ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَرْحَمُ مِنْ غَيْرِكَ؟ فَرُبَّمَا تَرَى الضَّاحِيَ مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ فَتُظِلُّهُ، أَوْ تَرَى الْمُبْتَلَى بِأَلَمٍ يُمِضُّ جَسَدَهُ، فَتَبْكِي رَحْمَةً لَهُ، فَمَا صَبَّرَكَ عَلَى دَائِكَ، وَجَلَّدَكَ عَلَى مُصَابِكَ، وَعَزَّاكَ عَنِ الْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِكَ وَهِيَ أَعَزُّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكَ؟ وَكَيْفَ لَايُوقِظُكَ خَوْفُ بَيَاتِ نِقْمَةٍ، وَقَدْ تَوَرَّطْتَ بِمَعَاصِيهِ مَدَارِجَ سَطَوَاتِهِ، فَتَدَاوَ مِنْ دَاءِ الْفَتْرَةِ فِي قَلْبِكَ بِعَزِيمَةٍ، وَمِنْ كَرَى الْغَفْلَةِ فِي نَاظِرِكَ بِيَقَظَةٍ، وَكُنْ لِلّٰهِ مُطِيعًا، وَبِذِكْرِهِ آنِسًا، وَتَمَثَّلْ فِي حَالِ تَوَلِّيكَ عَنْهُ إِقْبَالَهُ عَلَيْكَ: يَدْعُوكَ إِلَى عَفْوِهِ، وَيَتَغَمَّدُكَ بِفَضْلِهِ، وَأَنْتَ مُتَوَلٍّ عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ، فَتَعَالَى مِنْ قَوِيٍّ مَا أَكْرَمَهُ، وَتَوَاضَعْتَ مِنْ ضَعِيفٍ مَا أَجْرَأَكَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ، وَأَنْتَ فِي كَنَفِ سِتْرِهِ مُقِيمٌ، وَفِي سَعَةِ فَضْلِهِ مُتَقَلِّبٌ، فَلَمْ يَمْنَعْكَ فَضْلَهُ، وَلَمْ يَهْتِكْ عَنْكَ سِتْرَهُ، بَلْ لَمْ تَخْلُ مِنْ لُطْفِهِ مَطْرَفَ عَيْنٍ فِي نِعْمَةٍ يُحْدِثُهَا لَكَ، أَوْسَيِّئَةٍ يَسْتُرُهَا عَلَيْكَ، أَوْ بَلِيَّةٍ يَصْرِفُهَا عَنْكَ!! فَمَاظَنُّكَ بِهِ لوأَطَعْتَهُ، وَايْمُ اللّٰهِ لَوْ أَنَّ هَذِهِ الصِّفَةَ كَانَتْ فِي مُتَّفِقَيْنِ فِي الْقُوَّةِ، مُتَوَازِنَيْنِ فِي الْقُدْرَةِ؛ لَكُنْتَ أَوَّلَ حَاكِمٍ عَلَى نَفْسِكَ بِذَمِيمِ الْأَخْلَاقِ، وَمَسَاوِئِ الْأَعْمَالِ. وَحَقًّا أَقُولُ مَا الدُّنْيَا غَرَّتْكَ، وَلَكِنْ بِهَا اغْتَرَرْتَ، وَلَقَدْ كَاشَفَتْكَ الْعِظَاتُ، وَآذَنَتْكَ عَلَى سَوَاءٍ، وَلَهِيَ بِمَا تَعِدُكَ مِنْ نُزُولِ الْبَلَاءِ بِجِسْمِكَ،

---

۱ ـ سوره انفطار (۸۲) آیه (۵) یعنی: ای انسان چه چیز باعث شد که بر خدای کریم خود مغرور شدی؟

وَالتَّنَقُّصِ فِي قُوَّتِكَ ؛ أَصْدَقُ وَأَوْفَى مِنْ أَنْ تَكْذِبَكَ ، أَوْ تَغُرَّكَ ، وَلَرُبَّ نَاصِحٍ لَهَا عِنْدَكَ مُتَّهَمٌ، وَصَادِقٍ مِنْ خَبَرِهَا مُكَذَّبٌ، وَلَئِنْ تَعَرَّفْتَهَا فِي الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ، وَالرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ؛ لَتَجِدَنَّهَا مِنْ حُسْنِ تَذْكِيرِكَ ، وَبَلَاغِ مَوْعِظَتِكَ ، بِمَحَلَّةِ الشَّفِيقِ عَلَيْكَ ، وَالشَّحِيحِ بِكَ ، وَلَنِعْمَ دَارُ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِهَا دَارًا، وَمَحَلُّ مَنْ لَمْ يُوَطِّنْهَا مَحَلاًّ! وَإِنَّ السُّعَدَاءَ بِالدُّنْيَا غَدًا هُمُ الْهَارِبُونَ مِنْهَا الْيَوْمَ.

إِذَا رَجَفَتِ الرَّاجِفَةُ، وَحَقَّتْ بِجَلَائِلِهَا الْقِيَامَةُ، وَلَحِقَ بِكُلِّ مَنْسَكٍ أَهْلُهُ وَبِكُلِّ مَعْبُودٍ عَبَدَتُهُ، وَبِكُلِّ مُطَاعٍ أَهْلُ طَاعَتِهِ، فَلَمْ يُجْزَ فِي عَدْلِهِ وَقِسْطِهِ يَوْمَئِذٍ خَرْقُ بَصَرٍ فِي الْهَوَاءِ، وَلَا هَمْسُ قَدَمٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا بِحَقِّهِ. فَكَمْ حُجَّةٍ يَوْمَ ذَاكَ دَاحِضَةٌ، وَعَلَائِقِ عُذْرٍ مُنْقَطِعَةٌ، فَتَحَرَّ مِنْ أَمْرِكَ مَا يَقُومُ بِهِ عُذْرُكَ ، وَتَثْبُتُ بِهِ حُجَّتُكَ ، وَخُذْ مَا يَبْقَى لَكَ مِمَّا لَا تَبْقَى لَهُ، وَتَيَسَّرْ لِسَفَرِكَ ، وَشِمْ بَرْقَ النَّجَاةِ، وَارْحَلْ مَطَايَا التَّشْمِيرِ.

حجةٌ داحضه: دليل باطل

وَأبرحَ جهالةً بنفسه درنا آگاهی نفس خود اصرار ورزیده و از این عمل شگفت‌زده و خوشحال است.

بُلُول: سلامت و تندرستی.

ضاحي: آنچه جلو آفتاب قرارگرفته است.

مُمِضّ: درد آور.

سطوة: قهر و خشم، و جمع آن سطوات است.

تَجَلُّد: صبر کردن توأم با رنج.

ورطه: هلاکت

تَعَمَّدَکَ: تو را مورد قصد قرارداد

کَنَف: با نون ساکن، از چیزی نگهداری کردن و آن را گردآوردن، با فتح نون: طرف و جانب

آذَنَک: تو را آگاه کرد

منسک: جای عبادت، دراصل به معنای هرجایی که درآن تردّد و رفت و آمد باشد و مورد قصد واقع شود.

تَحَرّي: در جستجوی بهتر، و سزاوارتر بودن

وشِمْ برق النجاة: و به سوی درخشندگی بنگر.

«استدلال انسان مغرور در پاسخ، باطل‌ترین استدلالهاست، و او خود فریب خورده‌ای است که غدرش ناپذیرفته‌ترین غدرهاست و کسی که نادانیش او را

شادمان ساخته می‌فرماید: ای انسان چه‌چیز تو را بر گناه کردن جرأت داده، و به پروردگارت مغرور ساخته است و به هلاکت خویش علاقه‌مند کرده‌است؟ آیا این بیماری تو بهبودی و این خواب توبیداری ندارد؟ چرا همان‌گونه که به دیگران رحم می‌کنی برخودت تَرَحُّم نمی‌کنی؟ هرگاه کسی را در مقابل آفتاب سوزان بیابی بر او سایه می‌افکنی، و یا بیماری ببینی که سخت ناتوان شده‌است، از رحم بر او گریه سر می‌دهی، پس چه چیز تو را براین بیماریت شکیبا و براین مصیبتها صبور ساخته و از گریه برخویشتن تَسَلاّ داده است؟ درحالی که هیچ چیز برای تو گرامیتر از خودت نیست، و چگونه ترس از فرود آمدن بلای شبانه ـ درحالی که از شدت گناه در ورطهٔ هلاکت فرورفته باشی تو را از خواب بیدار نمی‌کند؟ پس این بیماری و سستی را که در قلبت افتاده با عزم راسخ مداوا کن و این خواب غفلتی را که درچشمهایت قرار گرفته با بیداری برطرف ساز، فرمان خدا را گردن بنه و با یاد او انس بگیر. بهوش باش که وقتی تو از حق تعالیٰ رو برمی‌گردانی او با دادن نعمت به تو روی می‌آورد، به عفو و بخشش خویش دعوتت می‌کند و فضل و برکاتش را شامل حالت می‌کند، امّا تو همچنان به او پشت کرده و به دیگری روی می‌آوری، بلند مرتبه باد خداوندی که با این قدرت عظیم، کریم است، امّا تو با این ضعف و حقارت چه جراتی برمعصیت او داری! و حال آن که در کنف نعمتش قرار داری و در فراخنای فضل ورحمتش درحرکتی، امّا او فضل خویش را از تومنع نکرده و پردهٔ گناهانت را ندریده‌است، بلکه حتی یك چشم برهم زدن ازدایرهٔ لطفش بیرون نبوده‌ای، یا در نعمتی قرارداری که به تو بخشیده است یا در گناهی که از آن پرده پوشی کرده‌است و یا بلا و مصیبتی که از تو برطرف ساخته است، پس اگر از در اطاعتش در می‌آمدی چگونه بود؟! سوگند به خدا، اگر این وضع میان دونفر که در نیرو و توان مساویند وجود می‌داشت، تو خود نخستین حاکمی بودی که برمذمومیت اخلاق و بدی کردار خود حکم می‌کردی، براستی باید بگویم: دنیا تو را مغرور نساخته است بلکه این توهستی که به آن مغرور شده‌ای، او تو را پندهای فراوان داده و به عدل و انصاف دعوتت کرده‌است، دنیا به هشدارهایی که، در مورد ریختن بلا به جانت و کاستن از نیرو و قدرتت، به تو

می‌دهد راستگوتـر و وفادارتر است از این که به دروغ بگویـد و یا مغرورت کند، چه بسیارنـد پنددهندگانی که نزد تـو متّهمند و بسیارند راستگویانی کـه تو آنان را دروغگـو می‌دانی، اگر دنیـا را از شهرهـای ویـران شده و خـانه‌هـای فروریختـه بشناسی، آن را یادآوری کننده‌ای دلسوز و واعظی گویا، همچون دوستی مهربان، خواهی یـافت که دررسیدن اندوه بـه تو بخل می‌ورزد، دنیا برای کسـانی که آن را خانه همیشگی ندانند خوب سرایی است و برای آنان که آن را وطـن نگیرند نیکو محلی است سعادتمندان به وسیلهٔ دنیا، درقیـامت کسانی هستند که امروز از زرق و برق آن گریزانند.

هنگامی که نفخهٔ صوربدمد و رستاخیز آشکار شود و اهل هردینی به دین خـود ملحق شود وبنـدگان هـر معبودی بـه معبـود خود بپیـوندنـد و هر اطـاعت کننده‌ای به فرمـانروای خود برسد، درآن موقع نـه چشمی برخلاف حق و عدالت در هوا گشوده، و نـه گامی آهسته در زمین جز به حق بـرداشته شود، و در آن روز چـه دلیلهـایی کـه بـاطل نمی‌شـود و چـه عـذرهـایی کـه قطع نمی‌شـود، پس در جستجوی چیزی باش که بتـوانی عذر خویش را با آن اثبات کنی و حجت و دلیل خود را با آن استوار سازی آنچه باقی و ماندنی است برآنچه باقی نمی‌ماند انتخاب کن و وسیله‌ای برای سفرت آماده کن و چشم به جرقّه‌های برق نجات بدوز و بار سفر را برپشت مرکبها محکم ببند.»

ادحض: خبر بـرای مبتدای محذوف (انسـان) است یعنی: آدمی وقتی که در روز رستـاخیـز مورد سـؤال واقع می‌شـود کـه: چـه چیـز تو را بـه خـدایت مغـرورکرد، مخـاطی است کـه پاسخ درستی نـدارد بلکـه دلیلش برای فـرار از مسوولیت باطلترین دلیلها و عذرش بیجاترین عذرهاست.

منظـور از این که این شخص در دنیـا برای جـاهل نگهداشتن نفس خـود اصرار و مبـالغه داشتـه، آن است که آن را در پیروی خـواسته‌هـای خودش آزاد

گذاشته و به اصلاح آن نپرداخته، بلکه وی را به حال خود واگذار کرده که هر کار بخواهد انجام دهد.

کلمه‌های سه‌گانه: (**حجةً، معذرةً، و جِهالةً**) تمیز و منصوب هستند

یاایهاالانسان... بهلكة نفسك...، امام(ع) درذیل این عبارت انسان مغرور را مورد خطاب قرار داده و در مورد جرأتش برگناه و عواملی که باعث مغرور شدن او به پروردگارش شده و مایهٔ غفلت وی از سختی عقوبت و کیفر اخروی شده‌است، او را با چند جملهٔ استفهامی که حاکی از توبیخ و سرزنش است مورد سؤال و پرسش قرار داده و راجع‌به اموری از او سوأل می‌کند که سبب دلبستگی او به هلاکت نفس خود شده و از آن رو آن را به معاصی و گناهان آلوده کرده‌است، و نیز در مورد بهبود یافتن وی از درد نادانی، و بیداریش از خواب غفلت و ترحم کردن برخود چنان که به دیگران رحم می‌کند از او سؤال فرموده است.

فرقی که در محتوای این چند پرسش وجود دارد آن است که درسه مورد نخست: (جرأت برگناه، مغرور شدن به پروردگار، و دلبستگی به‌هلاکت نفس) از باب تجاهل عارف، سؤال می‌کند که، علّت این اعمال ناپسند چه بوده است، درحالی که مقصود از سه پرسش آخر آن است که انسان تصدیق و اعتراف کند که به چنین حالتی گرفتار است.

درخصوص جملهٔ «**ما آنَسَكَ**» احتمال دیگری هست که به معنای تعجب باشد و نه، استفهام و سؤال، ای انسان چه قدر علاقه به هلاکت نفس خود داری!

فَرُبَّما تری الضاحی ... رحمة له، حضرت، پس از آن که صفات ناپسند انسان مغرور و گنهکار را باچند جملهٔ پرسشی به او تذکر داد و بالاخره به

منظور بیداری و نجات او فرمود: باید چنان که به دیگران رحم می‌کنی به خود نیز رحم کنی، با جملهٔ بالا که در حقیقت صغرای قیاس و شکل اول منطق است برای اثبات فرمایش خود، دلیل آورده است و طریقه تشکیل این استدلال چنین است: مقدمه اول (صغری): تو که هرگاه کسی را در مقابل خورشید و آفتاب سوزان، ناراحت می‌بینی به حال او رحمتت می‌آید و با هر وسیله‌ای که می‌توانی براو سایه می‌افکنی و یا اگر گرفتار دردی را مشاهده کنی، از روی ترحم بر او می‌گریی، مقدمه دوم (کبری): و هرکس چنین رقّت قلب و دلسوزی برحال دیگران داشته باشد، شایسته تر آن است که برخویشتن رحم کند و نفس خود را از گرفتاریها نجات دهد، و نتیجهٔ دو مقدمه چنین است: پس برای تو شایسته‌تر است که برنفس خود از دردهایی که گرفتار آن است رحم کنی.

فماصَبَّرك... الانفس عليك، در این عبارت حضرت از صبر و تحمل انسان مغرور، در مقابل درد گناه و مصیبتهایی که در پی آن بر او وارد می‌شود و خود داری کردن وی از گریه برحال خویش که عزیزترین چیز در نزد اوست، پرسش فرموده و با این پرسش او را مورد ملامت و سرزنش قرارداده است، وبا احتجاج و استدلالی که درعبارت پیش بیان شد چنین سؤال توبیخی هم بسیار مناسب است.

در جملهٔ: **كيف لا يُوقِظك... سطواته**، به منظور بیدار شدن انسان از خواب غفلت که به دلیل توجه نکردن به عظمت خداوند او را فراگرفته است، هشدار می‌دهد، و بعضی از عوامل بیداری را که ترس از آمدن بلا در دل شب است یادآوری می‌فرماید، همچنان که قرآن آن را مورد توجه قرار داده ومی‌فرماید:

«**اَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرىٰ أَنْ يأتِيَهُمْ بَأسُنٰا بَيَاتاً وَهُمْ نائِمُونَ**[۲].»

---

۲ ـ سوره اعراف (۷)، آیه (۹۶)، یعنی: آیا اهل آن دیار (که به گناه مشغولند) از آن ایمنند که شبانگاه درخواب باشند و عذاب ما آنها را فراگیرد.

مدارج سطواته: راههای خشم و غضب خدا یعنی گناهها و کارهای خلاف که سبب قهر و غضب او می‌شود و منظور از **تَوَرَّطتْ** واقع شدن در دره‌های هولناك معصیت است که موجب هلاکت درآخرت می‌باشد

فتداوَ... بیقظَةٍ، امام (ع) پس از بیان حال شخص گنهکار و غافل و مغرور، به او هشدار می‌دهد که ای انسان بکوش و هرچه زودتر این بیماریهای قلبی و خواب غفلتی را که درپی سستی و بی‌اعتنایی به خدا و یاد او پیدا شده با تصمیم راسخ براطاعت فرمان و مداومت ذکر او معالجه و درمان کن.

وتَمَثَّلْ... یصرفها عنك، حضرت در این جمله‌ها نعمتهای فراوان خداوند را که به انسان عطا فرموده و او در عوض به جای شکر و سپاس با گناه و معصیت کفران نعمت کرده‌است بازگو می‌فرماید، تا مگر آدمی به خود آید و به یاد خدا افتد. به انسان دستور می‌دهد که در ذهنش تصور کند آن موقعی را که او درحال روگرداندن از خدا و فرورفتن درمعصیت است ولی خدای کریم با انواع نعمتها به او رو آورده و با کلام خود از زبان پیامبرانش او را دعوت به عفو می‌کند و به فضل و رحمت خود آهنگ او می‌کند و او را تحت پوشش و حمایت خویش قرار می‌دهد، و با آن که آدمی این همه نعمتهای فراوان را با نافرمانی و معاصی الهی ناسپاسی می‌کند اما پروردگار متعال فضل و رحمتش را از او قطع نکرده و حتی او را یك چشم برهم زدن از لطفش خالی نگذاشته است، بطوری که هرلحظه یا نعمتی به او عطا می‌کند، یا بدیش را می‌پوشاند و یا بلا و گرفتاریی را از وی برطرف می‌سازد. پس امام(ع) با این هشدار بهترین آگاهی را به انسان داده است، زیرا حضور این نعمتها در ذهن او، درحالتی که وی رو به گناه و معصیت آورده‌است بهترین چیزی است که او را به خدایش علاقه‌مند می‌کند، دلیل این‌که فرموده: تَمَثَّل (تصور کن) آن است که، خود روی آوردن خدا بربنده در ذهن نیست‌بلکه مفهوم و تصویر آن در ذهن موجود است.

کلمهٔ «یدعوه» و «واو» در «وانت» از نظر نحوی حالند، و خلاصه و نتیجهٔ معنای عبارتهای گذشته این است که ای انسان وقتی که درحال پشت کردن به خدا هستی و به گناه و معصیت رو آورده‌ای ودرعین حال این چنین مستغرق در نعمتهای او می‌باشی، پس اگر درحال اطاعت و عبادت او بوده و حسن ظن به وی داشته باشی به طریق اولی و بهتر و بیشتر مشمول فضل و رحمت ذات اقدس او خواهی بود.

وایم‌الله... الاعمال، در این قسمت امام(ع) برای بیداری انسان که نفس خود را در برابر نافرمانیها و گناهان ملامت کرده و از مخالفت فرمان الهی باز دارد، با یك برهان که از شکل اوّل تشکیل شده[۳]، استدلال فرموده‌است که خلاصهٔ آن چنین است: اگر انسان به رفیقی که در قدرت و مقام همانند اوست بدی و کم خدمتی کند، از شرم و حیا برخود لازم می‌داند که نفسش را به دلیل سوءرفتار و بدکرداریش مورد ملامت و سرزنش قراردهد، پس درصورتی‌که دربرابر ولی نعمتی قرار دارد که هرلحظه زیرباران رحمت او و مشمول عنایات وی می‌باشد، به طریق اولی باید نفس خود را در برابر گناهان و تقصیراتش سرزنش کرده و از عصیان بازش دارد.

وحقاً اقول: ماالدنیا غَرَّتك ولکن بهااغتررت، معمولاً اگر به کسی گفته شود که چرا دنیا را هدف قرارداده و از خدا و معنویات بدور افتاده‌ای، خود را برحق می‌داند و خیال می‌کند که درحقیقت دنیا گناهکار است، به دلیل این که او را به خود متوجه کرده و فریبش داده‌است، و از این‌رو درپاسخ می‌گوید: دنیا

۳ـ قیاس از شکل اول دراین عبارت چنین است، صغری: اگر فرض شود که مولای صاحب نعمت تو همانند تو باشد و نسبت به او کوتاهی و تقصیر کنی، خود نخستین داوری هستی که برعلیه خودت حکم می‌کنی. کبری: و هرکس درمقابل ولی نعمت مثل خود چنین باشد لازم است دربرابر ولی نعمتی که آفریننده و مالك اوست به طریق اولی حکم به تقصیر و خطا، صادر کند. نتیجه: پس برتوای انسان لازم است که نسبت به خطاهایت ازولی نعمت خویش درصورتی که آفریننده و مالك توهم باشد پوزش بخواهی. (ویراستار).

مرا مغرور کرده است و اساساً دنیا فریبکار و گول زننده است. قرآن نیز به این مناسبت می‌فرماید: «**وغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنيا**[۴] ...» و چون ممکن است در آخرت هم موقعی که به انسان گناهکار گفته شود که چه چیز باعث غرور تو شد که این همه گناه مرتکب شدی؟ بگوید: دنیا مرا گول زد که چنین به دام معصیت افتادم، بدین علت حضرت در این جمله، آن جواب احتمالی را پاسخی مستدّل فرموده است، که بطور تحقیق، دنیا گول زننده و گمراه کننده نیست، بلکه این تو هستی که مغرور زرق و برق دنیا شده‌ای.

این سخن امام به دو دلیل اثبات می‌شود: نخست این که فریب دادن و گول زدن از لوازم خردمند بودن و عقل داشتن است، و حال آن که دنیا دارای عقل و درك نیست و دیگر آن که بطورکلی دنیا برای آن آفریده نشده‌است که گمراه کننده و مایهٔ فریب باشد بلکه هدف از آفرینش آن عنایت و لطف خدا برانسان است که در این‌جا آفریده شده و زندگی می‌کند، با این دو دلیل به عنوان حقیقت نمی‌شود نسبت فریبکاری و گول زدن را به دنیا داد، اما به دلیل آن که دنیا، دارای ظاهری است که ممکن است بعضی فریب خورده و به آن دل خوش کنند، بطور مجازی می‌شود که آن را مایهٔ غرور و گول خوردن دانست و به این علت حضرت در آخر جمله فرموده‌است، تو خود مقصّری که به دنیا مغرور شده‌ای.

ولقد كاشفتك العظات، امام(ع) در این جمله برای تقریر مطلب قبلی که دنیا فریبکار نیست می‌فرماید علاوه برآن که فریبکار نیست نصیحت کننده وپنددهنده است زیرا فراز و نشیبهایی که در آن وجود پیدا می‌کند که یکی به لحظه‌ای از حضیض ذلت به اوج قدرت می‌رسد و دیگری درعین شادی به آنی گرفتار غم و اندوه می‌شود، اینها همه به انسان درس عبرت می‌دهد و آدمی را

---

۴ ـ سوره اعراف (۷) قسمتی از آیه (۵۰)، یعنی: زندگی دنیا آنان را به خود مغرور کرده‌است.

هدایت می‌کند و چون اساس و پایهٔ دنیا بر دگرگونی وتغییر است، پس با آنچه که در مورد تو نیز انجام می‌دهد ظلمی به تو نکرده‌است.

ولهی بما تَعدك تَغرُّك، پس از بیان این که دنیا نصیحت کننده است، دراین قسمت پند آموزیِ‌آن را موردتاکید قرارداده‌و انسان را بیشتر هشدارمی‌دهد، لفظ «وَعَدَ» را که از جملهٔ «تعدك» استفاده می‌شود در این‌جا استعاره آورده‌است به آن دلیل که تغییر و دگرگونیهای دنیا انسان را متوجه می‌کند که باید منتظر برخی مصائب و بلاها باشد، چنان که بطور معمول وعده دادن این معنی را می‌رساند که‌آنچه سائل طلب‌کرده به او خواهد رسید،این‌که دراین عبارت، عوض استفاده از کلمهٔوعید که حاکی از آیندهٔ ناپسند است از «وَعد» استفاده شده‌است که آیندهٔ خوشی‌را می‌رساند، از باب‌مجاز است‌که‌اسم‌یکی از دو ضدّ را بردیگری اطلاق فرموده‌است چنان که دربعضی موارد به بدی، پاداش می‌گویند[5]، و نیز، صدق و وفا را بطور استعاره به‌دنیا نسبت داده‌است، به سبب آن که آن را تشبیه به شخص راستگو و با وفایی کرده که حتماًبه آنچه وعده داده عمل خواهد کرد، و در جمله‌های «اصدق واوفی» و جمله‌های بعد از آن «**من انَ تلذبك اوتغرُّك**»، لَفّ و نشر مرتب[6] و تقابل میان دو نقیض به کار رفته است یعنی نخست در لفظ: صدق و وفا و سپس نقیض آنها را بطور مرتب، نه پراکنده ذکر فرموده‌است زیرا نقیض راستگویی، دروغ و نقیض وفاداری گول زدن و فریبکاری است.

۵ ـ ممکن است برای تَفَأل باشد، چنان که مار گزیده را سلیم می‌گویند (مترجم).

۶ ـ لف و نشر، دوقسم است: ۱ ـ لف و نشر مرتب چنان که درمتن آمده‌است، آن است که دو لفظ بیاورند و پس از آن دومعنی ذکر کنند که معنای اول مربوط به لفظ اول باشد و معنای دوم به لفظ دوم ۲ ـ لف و نشر مُشَوَّش: آن است که دولفظ بیاورند و بعد از آن دومعنی ذکر کنند به گونه‌ای که معنای دوم مربوط به لفظ اول و معنای اوّل به لفظ دوم باشد. شعر: لف و نشر مرتب آن را دان که دولفظ آورند و دومعنی لفظ اول به معنی اول، لفظ ثانی به معنی ثانی لفّ و نشر مُشَوَّش آن را دان که دولفظ آورند و دومعنی، لفظ ثانی به معنی اول، لفظ اول به معنی ثانی. (ویراستار)

ولَرُبَّ.... مكذَّبٌ، در این جمله بعضی چیزها را که پی آمد غفلت انسان از مواعظ و نصایح دنیاست بیان فرموده‌است که یکی متهم کردن آن، در خیرخواهیها و نصیحتهایش می‌باشد و دیگری دروغ شمردن خبرهای راست آن است یعنی به دگرگونیهای گذشتهٔ دنیا که موجب عبرت است و مکافاتهایی که یقین به وقوع آن در آینده دارد، بی‌اعتنا و بدون توجه است. این‌جا جهت مبالغه و از باب مجاز مقدمه را ذکر و نتیجه را اراده فرموده‌است زیرا غایت و نتیجهٔ تهمت زدن و تکذیب کردن هرچیز بی‌اعتنایی به شخص متهم و دروغگو و اعراض از آن می‌باشد.

ولئن تَعَرَّفْتُها... الشحیح بك، امام (ع) به دلیل این که انسان را به راستگویی دنیا و خیرخواهیش متوجّه کند تا آن که به نصایح آن گوش کند و وی را به گمراهی متهم نسازد، با یك قضیهٔ شرطیه آن را چنین بیان فرموده است: اگر حال دنیا و خیرخواهی‌ها و گرفتاریهای آن را درست بیاندیشی از منزلها و خرابه‌هایی که از ساکنانش خالی مانده و از امتهای پیشین و قرنهای گذشته بوده‌اند و تمام آنها پندهای خیرخواهانه و عبرتهای صادقانه است دنیا را همانند دوستی مهربان و ناصحی دلسوزخواهی یافت، شباهت دنیا به دوستی مهربان از آن نظر است که یادآورندهٔ خوبی است و به تو پند می‌رساند و از آن عبرت می‌گیری چنان که عمل هر خیرخواه مهربانی همین است.

ولنعم... محلاً، در این عبارت دنیا را بطور مشروط ستوده و می‌فرماید اگر از دنیا چنان که خواست خداست استفاده شود یعنی مورد توجه و اعتنا شود اما نه چنان به آن دل خوش کرده که وی را منزل و جایگاه ابدی قرار دهی، جایگاهی نیکوست. نعْمَ فعل مدح و اسم[7] آن، دارمن لم یرض و مخصوص به

---

۷ ــ منظور از اسم، باید فاعل باشد چون نعمَ که فعل مدح است فاعل دارد نه اسم و همچنین در عبارات بعدی. (مترجم)

مدح دنیاست و دوکلمهٔ داراً و محلاً تمیز و قائم مقام اسم جنسی هستند که اسم نعم بوده وحذف شده‌است. این جا دو مسأله قابل ذکر است:

۱ ـ معمولاً اسم جنسی که اسم فعلهای **نعم و بِئْسَ** باشد به اسمی اضافه می‌شود که دارای اَل باشد مثل: نعم صاحب‌القوم ولی دراین عبارت به چیزی اضافه شده‌است که اَل ندارد و این مطلب درشعر نظیر هم دارد: **فنعم صاحبُ قومٍ لاسلاح لهم.**

۲ ـ این که در این عبارت با ذکر اسم جنس (دار) داراً را هم که نکره وبدل از آن است آورده و این هم درشعر نظیر دارد: فنعم الدّاردار أبيك داراً، و دلیل این که دار را به جملهٔ من لم یرض بها، و محلّ را. به من لم یوطنها اضافه کرده این است که هرکس از دنیا خشنود نباشد و آن را موطن اصلی خود قرار ندهد از عبرتهای آن پند می‌گیرد و تقوا را توشهٔ خود می‌گیرد و همان پرهیزکارانند که به وسیلهٔ تقوا خوشبخت شده‌اند، احتمال می‌رود که داراً و مَحَلاً منصوب باشند بنابراین که برای **لم یرض بها و لم یوطّنها** تمیز باشند.

وانَّ السعداء بالدنیا غداً هم الهاربون منها الیوم، در این جمله امام(ع) کسانی از اهل دنیا را که از سعادتمندان درآخرتند معرفی می‌فرماید که با اعراض از دنیا و درس گرفتن از ویژگیهای وی آن راسبب کسب کمالات اخروی و خوشبختی آن جهان قرار داده‌اند، تعبیر به هَرْب که به معنای گریختن است کنایه از دوری کردن کامل از لذتهای دنیا می‌باشد، بدیهی است وقتی انسان جز به اندازهٔ ضرورت دلبستگی و علاقه‌ای به دنیا نداشته باشد ودرعین حال از آن درس آموخته و دگرگونیها وفرازونشیبهای آن را به وسیلهٔ ارتقای به درجات آخرت قراردهد بهترین سعادت را کسب کرده‌است دربارهٔ این که فقط باید به اندازهٔ ضرورت از دنیا استفاده کرد. سرور پیامبران حضرت رسول اکرم(ص) می‌فرماید: «مرا به دنیا چه کار، من در دنیا همانند سواره‌ای هستم که

روز بسیار گرم تابستانی گذارش به درختی می‌افتد، از مرکبش پیاده شده ساعتی درسایهٔ آن به استراحت پرداخته و سپس، آن را ترك می‌گوید و به راه خود ادامه می‌دهد.[۸]»

رَجَفَتْ این عبارت اشاره به روز قیامت است. که از کلمهٔ غداً یعنی فردا فهمیده می‌شود. چنان که در قرآن چنین اشاره شده‌است: «**یَومَ تَرْجُفُ الرّاجِفَةُ تَتْبَعُهَاالرّادِفَةُ**[۹].» مفسران گفته‌اند که منظور از راجفه دمیدن نخستین در صور است و آن فریاد عظیمی است که مانند رعد باعث اضطراب و تحیّر شده و مردم را بهت‌زده و بیهوش می‌کند و نیز می‌فرماید: **تَتْبَعُها الرّادِفَةُ**[۱۰] که مرحلهٔ دوم دمیدن درصور است. منظور از حلائل القیامه، گرفتاریهای اندوهبار و بزرگ رستاخیز است.

ولَحِقَ بکل منسك اَهلَه، هرکسی درآن روز (قیامت) به مقصود و معبود و مقتدای خود که در دنیا مورد توجهش بوده می‌پیوندد چنان که رسول اکرم فرموده‌است: «آدمی در قیامت با دوست خود محشور می‌شود و اگر سنگی را دوست بدارد البته با همان محشور می‌شود[۱۱].»

فلم یجز... بحقّه، امام(ع) در این جمله‌ها کمال دادگری خداوند را در پهنهٔ رستاخیز بیان می‌فرماید که در آن روز تمام حرکتها حتی حرکت یك چشم برهم زدن در فضا و یا صدای قدمی آهسته در زمین واقع نمی‌شودمگر این که در راستای عدل الهی و برطبق حق و حقیقت است و پس از بیان گستردگی

---

۸ ـ ما اناوالدنیا؟! انّما مثلی فیها کمثل راکب سارَ فی یوم صایف، فرفعت له شجره فنزل فی ظلها ساعته ثم راح و ترکها.

۹ و ۱۰ ـ سوره نازعات (۷۹) آیه (۶)؛ یعنی: روزی که (نفخهٔ صور الهی) جهان را بلرزاند، درپی آن، نفخهٔ صور دیگری درآید.

۱۱ ـ یحشر المرء مع من اَحَبَّ، ولواَحَبَّ احدُکم حجراً لحشرمعه.

عدل الهی در جهان آخرت به منظور این کـه شنونده را برآن دارد که اعمال خود را برطبق حـق و عدل قراردهـد، و در رفتارش روش پیـامبران و اولیـای خدا را سـرمشق قرار دهـد تا در قیـامت سند زنـده و دلیل روشنی داشته بـاشد بـه این مطلب تـوجه داده است کـه در رستاخیـز و روز حساب بسیـاری از پاسخهـا و استدلالها باطل و عذرهای فراوانی نـاموجّه و مردود است و این که پس از بیان حال سعـادتمندان درآخـرت و معرفـی آنان که بـه دنیا بـی‌اعتنا و از آن گـریزان بوده‌انـد به ذکـر صحنه‌هـای وحشتزای آخـرت پرداختـه به این سبب اسـت که شنونـده را وادار کند تا برای رسیـدن به سعادتی جاویـدان به آنان اقتدا کنـد، به دنیا بی‌اعتنا باشد و به آن دل خوش نکنـد و درپایان انسان را راهنمایی می‌کند تا در اعمالش روش نیکو در پیش گیرد که در قیامت عذرش پذیرفته و دلیلش قانع کننده باشد و برای این کار دستور جامع بیان فرموده‌است:

۱ ـ شایسته‌ترین و معقولترین کارها را برگزیند و انجام دهد

۲ ـ تشـریفات دنیـا و کالاهای آن نـابود شـدنی است پس بایـد کمالات اخروی را برگزیند که باقی و جـاویدان است و مکرّراً چگونگی این برگزیدن را توضیح داده‌ایم.

۳ ـ خود را آمادهٔ سفـر به سوی خداوند کند و این امر، جـز با ریاضتی که از عبادت و زهد وبی‌اعتنایی به دنیا برمی‌خیزد، امکان‌پذیر نیست.

۴ ـ این کـه به درخشش نجات بنگرد یعنی پس از زهـد حقیقی و عبادت واقعی که نفس سرکش اَمّاره را درهـم می‌شکند وجهـهٔ معنوی و اندیشهٔ خویش را به خـداوند متوجه کنـد تا درخشندگیهـای نورالهی راحسّ کرده و بارقـه‌های امیدنجات را مشاهده کند و درهای سـلامت را بر روی خود باز ببیند، چنان که در دو فصل قبل در خطبهٔ ۲۱۱ صفحـه ۵۴ به این معنی اشاره فـرموده است: و **تدافعته الابواب الی‌باب السلامه** دربارهٔ سالکی که راههای ریاضت دربهشت را

بر رویش می‌گشاید.

۵ـ و نیز به او دستور می‌دهد که بار خود را محکم برپشت مرکبها ببندد، یعنی در پیمودن راه خدا و عمل کردن برای خشنودی او کوشش فراوان کند، لفظ مطایا که به معنای مرکبها و وسایل سواری است برای ابزارها و وسایل کار، و لفظ ارحال[12] را که به معنای بار بستن است برای انجام دادن و به کار بستن وسایل کار استعاره فرموده‌است.

۱۲ـ ظاهراً لفظ إرحال که درعبارت شارح آمده باید غلط باشد چون عبارت خطبه وَ ٱرْحَلْ، ثلاثی مجرد است نه ازباب افعال. (مترجم)

۲۱۵ ـ ازگفتار آن حضرت (ع) است:

وَٱللهِ لَأَنْ أَبِيتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا، وَأُجَرَّ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدًا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى ٱللهَ وَرَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَغَاصِبًا لِشَيْءٍ مِنَ الْحُطَامِ، وَكَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَى الْبِلَى قُفُولُهَا، وَيَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا؟!

وَٱللهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلاً، وَقَدْ أَمْلَقَ حَتَّى إسْتَمَاحَنِي مِنْ بُرِّكُمْ صَاعًا، وَرَأَيْتُ صِبْيَانَهُ شُعْثَ الشُّعُورِ، غُبْرَ الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ،كَأَنَّمَا سُوِّدَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ؛ وَعَاوَدَنِي مُؤَكِّدًا، وَكَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدِّدًا؛ فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي، وَأَتَّبِعُ قِيَادَهُ، مُفَارِقًا طَرِيقَتِي؛ فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً، ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِهَا، فَضَجَّ ضَجِيجَ ذِي، دَنَفٍ مِنْ أَلَمِهَا، وَكَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مِيسَمِهَا. فَقُلْتُ لَهُ: ثَكِلَتْكَ الثَّوَاكِلُ يَاعَقِيلُ، أَتَئِنُّ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلَعِبِهِ، وَتَجُرُّنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِغَضَبِهِ؟ أَتَئِنُّ مِنَ الْأَذَى وَلَا أَئِنُّ مِنْ لَظًى؟!! وَأَعْجَبُ مِنْ ذٰلِكَ طَارِقٌ طَرَقَنَا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وِعَائِهَا، وَمَعْجُونَةٍ شَنِئْتُهَا، كَأَنَّمَا عُجِنَتْ بِرِيقِ حَيَّةٍ أَوْقَيْئِهَا، فَقُلْتُ: أَصِلَةٌ، أَمْ زَكَاةٌ، أَمْ صَدَقَةٌ؟؟؟ فَذٰلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، فَقَالَ: لَاذَا وَلَاذَاكَ ، وَلٰكِنَّهَا هَدِيَّةٌ،فَقُلْتُ: هَبِلَتْكَ الْهَبُولُ، أَعَنْ دِينِ ٱللهِ أَتَيْتَنِي لِتَخْدَعَنِي؟ أَمُخْتَبِطٌ، أَمْ ذُوجِنَّةٍ، أَمْ تَهْجُرُ؟ وَٱللهِ لَوْأُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةِ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا عَلَى أَنْ أَعْصِيَ ٱللهَ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبُهَا جِلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُ، وَإِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضَمُهَا، مَالِعَلِيٍّ وَلِنَعِيمٍ يَفْنَى، وَلَذَّةٍ لَا تَبْقَى نَعُوذُ بِٱللهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ، وَقُبْحِ الزَّلَلِ، وَبِهِ نَسْتَعِينُ.

سعدان: بوتهٔ خاری که خارهایش از سه جهت تیزی دارد چنان‌که به هر طرف روی زمین قرارگیرد روی دوپایه می‌ایستد.

مُصَفَّد: بسته شده به زنجیر یا چیز دیگری.

قفول: برگشتن از سفر

إملاق: شدت فقر و بی‌چیزی

استماحه: درخواست بخشش کردن

عِظْلِم: گیاهی است که به عربی آن را نیل می‌گویند و نیز به معنای گیاه دیگری هم گفته‌اندکه در رنگ‌کردن اشیاء به‌کارمی‌رود.

دَنَف: شدت بیماری.

میسَمْ: اثرداغ و سوختگی با آتش.

سَجَّرَها:آن‌رابرافروخته‌وشعله‌ورکرده است.

شنئتُها: آن را نمی‌پسندم.

هَبَلَتْهُ‌الهبول: زنان در عزایش بنشینند.

خباط: بیماری است مانند جنون و دیوانگی ولی دیوانگی نیست و مختبط کسی است که نزد شخصی به منظور کمك خواهی می‌آید، با این که هیچ‌گونه سابقه‌ای و مناسبتی با وی ندارد، نه خویشاوندی و نه شناخت دوجانبه یعنی هیچ مجوّزی برای درخواست کمك ندارد و مناسبتی هم برای کمك کردن به او وجود ندارد.

جِنَّه: دیوانگی

هَجْر: هذیان

جِلْب‌الشعیر: پوست جو.

«به خدا سوگند، اگر شب را با کمال ناراحتی روی خار سعدان به سر برم، و یا درحالی که دست و پایم به زنجیر بسته برروی زمین کشیده شوم، بیشتر دوست می‌دارم از این که روز قیامت خدا و رسولش را درحالی ملاقات کنم که بربعضی از بندگان ستم کرده و چیزی از کالاهای پست دنیا را از کسی از روی غصب تصرف کرده‌باشم، چگونه برکسی ستم روا دارم به خاطر جانی که به زودی کهنه و پوسیده می‌شود و در زیر خاك ماندن آن بطول می‌انجامد.

به خدا سوگند عقیل را درنهایت تنگدستی دیدم که از من درخواست می‌کرد تا از گندم شما (مسلمانان) مقداری به ا وبدهم، و کودکانش را مشاهده کردم که از فقر چنان ژولیده مو و تیره‌رنگ بودند که گویا چهره‌هایشان بانیل رنگ شده بود، چند مرتبه پیش می‌آمد و بطور مکرّر حرف خود را اظهار می‌کرد، من به

سخنانش گـوش می‌کردم، او گمـان کرد کـه من دین خود را به وی مـی‌فروشم و دست از روش دینی خود بر می‌دارم و به راهی کـه او مرا می‌کشد می‌روم، امّا من در آن حالت پارهٔ آهنی را سرخ کرده و نزدیك بدن او بـردم تا مایهٔ عبرتش باشد از شدت درد، فـریادش بـرآمد و مـانند بیماری کـه در نهایت رنج بنـالد، فـریاد زد، نـزدیك بود کـه از داغی آن بسوزد، پس بـه او گفتم: ای عقیل، مادران در عـزایت بگریند، آیا از پارهٔ آهنی که انسان به بازی آن را سرخ کرده، فریاد برمی‌آوری، و مرا بـه جـانب آتشی می‌کشـانی کـه خـداونـد جبّـار او، از روی خشم آن را شعلـه‌ور کرده‌است؟ تو از این رنج اندك می‌نالی و من از آن آتش دوزخ ننالم؟

از این شگفت‌آورتر داستـان شخصی است که شب هنگام برمـا وارد شد، ارمغانی آورد با ظرفی سربسته و حَلْوا و معجونی که برمن ناخوشایند بود، گویا با زهـر یـا آب دهـان مار آمیختـه بـود، من بـه او گفتم این کـه آورده‌ای صلـه است (منظورت صلهٔ رحم است) یا زکات یا صدقه؟ اگـر صدقه است که بر ما خاندان حرام است او گفت: صدقه و زکات نیست، بلکـه هدیه است، پس من گفتم زنان بچه مرده به عـزایت بنشینند، آیا از طریق آیین خدا وارد شده‌ای کـه مرا بفریبی آیا نمی‌فهمی یا دیوانه‌ای و یا هذیان می‌گـویی؟ به خدا قسم اگر اقلیمهای هفتگانه با تمام آنچه را در زیر آسمان قرار دارد به من واگذار کنند تا خدا را دربارهٔ مورچه‌ای نافرمـانی کنم، به این که پوست جوی را از دهان آن بُـربایم، چنین کاری نمی‌کنم، این دنیای شما در نـزد من از برگی، که دردهان ملخـی قرار دارد و آن را می‌خورد پست‌تر و بی‌مقدارتـر است، علی را چه کار با نعمتی که فناپذیـر است و لذّتی که باقی نمی‌مـاند، از غفلتِ خـرد و زشتیِ لغزش به خـدا پناه می‌بـرم و از او یاری و کمك می‌خواهم.»

این فصل را حضـــرت بـــه منظـور بیـــان بیـــزاریش از ستمگـری ایـــراد فرموده‌است، شخصی از رعـایا نزد وی آمده و اظهار نیـاز کرده، بخشش و عطا می‌خواهد و حال آن که، امام(ع) نه چیـزی را برای خود اندوخته است که از آن

به او دهد، و نه از بیت‌المال می‌تواند چیزی را به کسی غیر از دیگری اختصاص دهد، زیرا مال همهٔ مردم است و به این سبب درخواست کننده را محروم می‌کند، و چون ممکن است درخواست کننده خود را درشدّت نیاز ببیند و از این‌جا هم که با دست خالی برمی‌گردد. حضرت را متهم می‌کند که بی‌رحم و ظالم است و مال مسلمانان را در انحصار خود قرار داده‌است، حضرت به منظور برطرف کردن این نسبتهای ناروا از خود در این مورد، به بیان این خطبه پرداخته است.

والله... الحُطام، این سخنان بیان کنندهٔ کمال نارضایتی و نفرت آن حضرت از ظلم و ستم است، با تاکیدی که از سوگند درعبارت فهمیده می‌شود، دو امر را که مستلزم شکنجه و عذاب دردناك در دنیاست، برخود آسانتر از آن دانسته است که ستمی بربعضی بندگان روادارد، به این دلیل که در نظر اهل بصیرت شدت درد و عذاب الهی که کیفر ستمکاری بسیار سخت‌تر است، لفظ حطام که به معنای قطعات شکسته از گیاههاست از لذتها و خوشیهای دنیا به عنوان استعاره به کار گرفته شده‌است و دو کلمهٔ **ظالماً** و **غاصباً** از نظرنحوی منصوب و حالند.

و کیف... حلولها، در این عبارت بااستفهام انکاری و دو دلیل عقلی ظلمی را که بعضی به آن حضرت نسبت داده بودند رد کرده است که چگونه به خاطر جانی که با سرعت می‌پوسد و کهنه می‌شود و مدتهای دراز در زیرخاك می‌ماند، برکسی ستم روا دارم؟

والله لقد رایتُ... لظی، به منظور رفع نسبت ناروای ستمگری که به آن حضرت داده‌بودند، دلیل آورده‌است که آن‌چنان در حفظ و نگهداری بیت‌المال عدل و داد را رعایت می‌کند که حتی برادرش عقیل را با شدّت فقر و بی‌چیزی و داشتن عائله‌ای سنگین و نیاز کامل و داشتن حق در بیت‌المال رد کرده‌است،

و بدیهـی است کسی که هیچ یك از علل سـه‌گانـهٔ زیر: بـرادری و فقر شـدید و مستحق بودن فقیر از بیت‌المـال، نتواند او را وادار کند که خواستـهٔ او یا حداقل جزئی از آن را تامین کند، چنین کسی بـزرگتر از آن است که ذره‌ای ستم کند و یا حتی به آن نزدیـك شود، امام(ع) لفظ سمع را که بـه معنای شنیـدن است بطور استعاره برای لذت بخشش آورده است، زیرا چنیـن توهـم می‌شد که آن حضرت لذّتی را که از عطای بیجا به برادر فقیرش می‌برد، با خساراتی که از آن راه به دین او وارد می‌شود عـوض می‌کند و از بیت‌المـال به وی چیزی می‌دهـد، منظور از واژه «قیاده» دراین‌جـا چیزی است کـه پیروی از آن بـاعث انحراف از راه حق و عدالت می‌شود از قبیل دلسوزی و رحم و شفقتهـای بی‌اساس، امام علیه‌السلام آهن را داغ، و بـه دست عقیل نزدیك کـرد تا وی را متـوجه آتش سـوزان آخرت کند و بـه این سبب موقعی که صدای نـاله‌اش بلند شد، فـرمود: **أتئنّ من حدیدة احماها انسانُها**... استدلال بدین‌گونـه است درصورتی که در مقابل این آهن داغ دنیا که چندان مهم نیست ناله‌ات بلند می‌شـود و می‌ترسی به طریق اولی باید از آتش دوزخ و سوزنـدگی آن بترسی و بنـالی، و چون تـرس از آتش دوزخ باعث تـرك ظلم و ستم می‌شـود. پس چنین درخواستی از مـن مکن زیرا درخـواست نابجا و ستمی نارواست، و پس از آن که حضرت برای برادرش عقیل ثابت کرد که واجب است،چنین توقُّع بیجـایی را ترك کند، برای خود نیز استـدلال فرمود که بـاید چنین بخشش نابجایی کـه یك نوع ظلم است نکند، و فـرمود: **أتَئِنُّ من الأذیٰ ولاآئِنُّ من لظـیٰ**؟ یعنی در صـورتی کـه تـو از نـاراحتی آتش دنیـا چنین می‌ترسی و می‌نـالی پس من چگونه از آتش غضب خدا ننالـم و نترسم و این که می‌فرمـاید، چرا من از آتش دوزخ ننالم بـا آن که درحال حاضـر در دنیا حرارت آتش دوزخ وجود ندارد، بـه این دلیل است که آنچه بطور حتـم در اثر ظلمی که تاکنون تحقُّق دارد واقع می‌شود به منزلهٔ امر محقق قرار داده شده است تا نتیجهٔ

اخـلاقی وعملی آن بیشتر بـاشد، درکلمـهٔ انسانُهـا، انسان مخصـوصی را اراده فـرمـودهاست کـه متصـدی داغ کـردن آهن بـود یعنی امـام خـودش را بـه این خصوصیت معرفی کردهاست و همچنین در اضافـهٔ جبّارُها منظور خدای متعال است، و واژهٔ لِلَعِبه را به آن دلیل ذکر فرمودهاست که این حرارت و داغی آهن را سهل و کوچك بشمارد، تا حـرارتی را که نتیجهٔ آتش دوزخ و غضب الهی است بزرگ و مهم جلوه دهـد، و نیز با کلمهٔ جبّـار علت شعلهور کنندهٔ آتش دوزخ را غضب و خشم خداوند قرارداد تا آن که موقعیت آن را بزرگ و مهم نشان دهد.

واعجب من ذلك... ام تهجـر، یعنی شگفت انگیـزتـر از داستـان عقیل حکـایت شخصی است که درشب هنگـام، به خـانهٔ مـا وارد شد، طـارق کسی است که درشب وارد مـیشود منظور از ملفـوفة فی وعـائها هدیـه است بعضی گویند مقداری حلوا و شیرینی بوده که درچیزی پیچیده برای حضرت آوردهبود و با جملهٔ **شَنِئْتُها** زهد خود را نسبت به دنیا و تنفّرش را از لذّتها و زرق و برقهای آن بیان فرموده، بعـد حلوایی را که شبانه برایش آوردهبـود، امام(ع) آن را به این دلیل به آب دهان یا قی مار تشبیه فرمودهاست که در آن سَمّ مهلکی برای روح او وجود داشت، آورندهٔ حلوا قصد داشت تـوجه آن حضرت را به خود جلب کند تا از این طـریق از بیتالمال به او کمك کنـد، شگفتانگیزتر بـودن داستان این مرد از قضیّهٔ بـرادرش عقیل این بود که تقاضای عقیل سـه دلیل به همراه داشت که هرکدام برای توجیه درخواستش کافی بود، برادری، نیازمندی، و حق داشتن از بیتالمال، درصـورتی که این شخص بـه رشوه متوسل شـدهبود، لذا امـام به منظـور ردّ کردن چنین میفـرمایـد: **فقلت لـه... اهل البیت**، بـا این سخـن کـه حضرت، به آن شخص فرموده، چنین اراده کـردهاست که معمولاً وقتی کسی به منظـور تقـرّب بـه پیشگـاه خداونـد، مـالی بـه بنـدگـان او عطـا میکنـد از این سهصورت خارج نیست. یابه عنوان صلهٔرحم و پیوند خویشاوندی است و یا از

بابت صدقه است یا زکات واجب، امّا تو از این سه‌قسم کدام را اراده کرده‌ای؟ و این که حضرت دربیان این عناوین اسمی از هدیه نبرده‌است از این لحاظ است که هیچ عاقلی تصور نمی‌کرد که علی(ع) از کسی هدیه‌ای را بپذیرد، بویژه درزمان حکومت و خلافتش زیرا آنچه هدیه آورنده و درعوض هدیهٔ خود از آن حضرت می‌خواست یا حق بود و یا باطل، اگر حق بود که علی بدون هدیه آن را انجام می‌داد و اگر باطل بود به هیچ وجه امام زیر بار آن نمی‌رفت پس در هیچ صورت هدیه وجهی نداشت، و با این دلیل بود که وقتی در پاسخ سخن حضرت، گفت: این هدیه است، حضرت با ناراحتی او را به دیوانگی و هذیان نسبت دادند، پس از آن که امام(ع) نیکی صرف مال را برای آن شخص هدیه آورنده درسه عنوان منحصر فرمود، با این سخن که این برما حرام است دو قسم آن را که صدقه و زکات است باطل کرد، و نیازی به ردّ کردن صلهٔ رحم هم نبود به این دلیل که وی هیچ‌گونه نسبت خویشاوندی با حضرت نداشت بنابراین معلوم بود که عنوان صله‌رحم نداشته است، طارق[1]، درپاسخ امام(ع) گفت: هیچ کدام از اینها که می‌فرمایید نیست بلکه تنها هدیه است وی با این سخن خود که عنوان چهارمی اظهار کرد درحقیقت اشاره کرد به این مطلب که بخشش مال در راه خدا منحصر به سه عنوان فوق نیست بلکه به صورت دیگری هم ممکن است باشد و آن هدیه است که من آورده‌ام.

فرمایش امام(ع) هَبِلَتْكَ الهَبُول...، حضرت از پاسخ او که گفت: این‌چیزی نیست جز هدیه، درك کرد که غرض او نیرنگ و فریب است، قصد دارد امام را به خود متوجه سازد و از وی کمك بگیرد و درنتیجهٔ این کمك که برخلاف دستور خداست، او را از دین خارج کند، لذا در این سخن به او

---

۱ ـ طارق کسی است که درشب به خانهٔ دیگری وارد شود و این‌جا منظور همان کسی است که درشب برحضرت وارد شد و می‌خواست با رشوه به نام هدیه از امام کمك بگیرد.

پرخاش کرده‌است، نخست او را نفرین و سپس به منظور این که او را از این کاری که انجام می‌دهد متنفّر سازد، به صراحت وی را به خدعه و فریبکاری نسبت داده‌است، و واژهٔ خدعه در این عبارت به طریق استعاره ذکر شده، زیرا اگر مقصود او عملی می‌شد یعنی حضرت به وی میل می‌کرد و از بیت‌المال به او کمك و مساعدت می‌کرد، نقصانی در دین او وارد می‌شد و از این طریق عمل او مانند: فریب دادن از راه دین می‌شد.

أمُختَبِطٌ... ام ذوجِنّـهام تهجر؟ امام(ع) پس از آن که برای طرف مقابل اثبات فرمود که این عملِ او، حکم خدعه و فریب دارد، وی را به خاطر این فریبکاریش توبیخ و سرزنش کرد و به طریق استفهام و پرسش، زشتی عمل او را برایش بیان فرمود، زیرا کسی که بخواهد شخصی مثل امام(ع) را با فریب و نیرنگ از دین بیرون سازد، معلوم است که اندیشهٔ درستی ندارد و سزاوار است او را با ابتلای به هریك از این بیماریها که نتیجهٔ نداشتن عقل سالم است سرزنش و توبیخ کرد.

والله... مافعلتُ، ممکن است این جمله دفع توهمی باشد که طارق درخیال خود می‌پروراند، زیرا او تصور می‌کرد که با این هدیه‌اش به مطلوب خود دست می‌یابد و امام را تحت تأثیر قرار خواهد داد ولی حضرت با این فرمایش ساختمان خیالی او را درهم ریخت و بطلان اندیشه‌اش را آشکار ساخت، مراد از اقلیمهای هفتگانه تمام قسمتهای روی زمین است، و این مطلب دلیل برگسترش عدالت آن حضرت می‌باشد.

و انّ دنیاکم... تقضمُها، این سخن دلالت می‌کند برنهایت زهد آن حضرت همچنان که در خطبهٔ شقشقیّه نیز می‌فرماید: بهوش باشید و بدانید که این دنیا در نظر من از آب بینی بُز که وقت عطسه زدن روی لب وی ظاهر می‌شود کثیفتر و پست‌تر است.

و مـا لعلیّ ولنَعیمٍ یفنی ولـذّه لا تبقی، امـام(ع) در عبارت، بـا استفهـام انکاری نکوهـش خود را از نعمتها و لذتهای دنیـای فانی ابراز فرمـوده‌است که بطورکلی حالت علی با این زرق و برقها ناسازگار است و هرگز خوشگذرانیِ این سرای را انتخاب نمی‌کند، در آخر پـس از بیان حال خود، از تاریکی عقل و بی‌خردی که نتیجهٔ آن دل خوش کردن بـه لذتهای مادی و میل به پیروی از نفس سـرکش و هوسهـای دنیـاست و نیز از زشتی لغـزش کـه انحراف از راه خـدا و درنتیجه، سقوط در دره‌های هلاکت است، بـه خدا پناه برده و از او درخواست کرده کـه وی را در دوری کردن از این امـور کمك فرمـاید. و تـوفیق و محفوظ ماندن از لغزش با خداست.

۲۱۶ـ از دعاهای آن حضرت(ع) است:

اللّهُمَّ صُنْ وَجْهِي بِالْيَسَارِ، وَلَا تَبْذُلْ جَاهِي بِالْإِقْتَارِ، فَأَسْتَرْزِقَ طَالِبِي رِزْقِكَ، وَأَسْتَعْطِفَ شِرَارَ خَلْقِكَ، وَأُبْتَلَى بِحَمْدِ مَنْ أَعْطَانِي، وَأُفْتَتَنَ بِذَمِّ مَنْ مَنَعَنِي، وَأَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذٰلِكَ كُلِّهِ وَلِيُّ الْإِعْطَاءِ وَالْمَنْعِ (إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ).

یَسار: بی‌نیازی **اِقتار**: تنگدستی و نیازمندی

«خدایا آبروی مرا با توانگری نگهدار، و موقعیت مرا به تنگدستی از بین مَبَر، تا محتاج نشوم که از روزی خواران تو، درخواست روزی و از شریران خلق تو، طلب عطوفت و احسان کنم و به ستایش کسی که به من بخشش کرده و نکوهش شخصی که به من عطایی نداده‌است، مبتلا نشوم، و حال آن که تو صاحب اختیار همهٔ اینها هستی و منع و عطا در دست توانای توست و تو، بر هرچیز، قادر و توانایی.»

در این فصل امام(ع) دعا کرده و از خداوند خواسته است که او را بی‌نیاز کند و از تنگدستی و لوازم آن به وی پناه برده‌است، غنا و بی‌نیازی مطلوب حضرت، آن مقداری از مال دنیاست که با قناعت و میانه‌روی نیازهای ضروری او را برطرف کند، نه این که بیشتر از حد نیاز به دست آورد وبرای خود اندوخته

کند و نه گشایش دادن به زندگی بیش از نیاز چنان که درمیان اغلب مردم معروف است. پیداست که دعا برای بی‌نیازی به معنای خاصّ اول پسندیده است ولی درخواست ثروت بر وجه دوم که اغلب مردم نظر دارند نکوهیده و ناپسند است، فقر و بی‌چیزی آن است که آدمی محتاج به سؤال از مردم شود، و این، خود لوازمی را درپی دارد که انسان را از توجه به خدا و پرستش او باز می‌دارد و آن لوازم از این قرارند.

۱ ـ نخستین پی‌آمد چنین فقری، به پستی گراییدن شخصیت انسان و کم شدن آبرو و حرمت اوست و چون آبرومندی و بی‌نیازی مانند دو امر متلازمند که هیچ کدام بدون دیگری تحقق نمی‌یابد، امام(ع) فقر را از بین برندهٔ آبرو و شخصیت انسان قرار داده است، همچنان که از بین برندهٔ غنا و بی‌نیازی است، چنان که ابوطیّب در شعر خود به این ملازمه اشاره کرده است.

فلامجدفی الدنیا لمنَ قلَّ ماله ولامال فی‌الدنیا لمن قَلَّ مجدُه

یعنی کسی که مال ندارد در دنیا آبرو ندارد، و کسی که کم اعتبار باشد مالی نخواهد داشت. موقعیت و آبرو هم دارای مراتبی است، اگر در به دست آوردن آن، خدا اراده شود مایهٔ عزّت و شرافت دین خداست و اگر به منظور کمک گرفتن بر اَدای حقوق الهی و اطاعت فرمان خدا باشد همان وجه مطلوب و پسندیده‌ای است که امام(ع) آن را از خدا خواسته تا با داشتن چنین موقعیّتی از مردم دنیا مستغنی و بی‌نیاز شود و این همان چیزی است که خداوند به پیامبران خود داده است چنان که می‌فرماید: «...یا مَرْیَمُ إِنَّ اللهَ یُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسیحُ عیسَی بنُ مَرْیَمَ وَجیهاً فِی الدُّنیا وَ الآخِرَةِ [1]» و اگر انسان، موقعیت و آبرو را به منظور فخر فروشی و عزت دنیا

۱ ـ سوره آل عمران (۳) آیه (۴۵) یعنی: ای‌مریم تو را به کلمه‌ای که نامش مسیح، عیسی‌بن مریم است بشارت می‌دهد که در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان درگاه خداست.

بخواهد، مذموم و ناپسند است.

۲ ـ دومین پی‌آمد فقر و تنگدستی،آن است‌که آدمی مجبور می‌شود، دست نیاز به سوی مردمی دراز کند که به هیچ وجه شایستگی آن را ندارند، زیرا سراسر وجود آنان نیاز و احتیاج است، و چون لازمهٔ این کار تواضع و فروتنی در نزد غیر خداست و انسان را از توجه و رو آوردن به معبود حقیقی باز می‌دارد، نوعی پستی و بدبختی است که باید از آن به خداوند پناه بُرد، و درهمین زمینه امام چهارم علی‌بن‌الحسین(ع) در دعاها و مناجاتهای خود دربیشگاه پروردگار عرض می‌کند: تویی که خود را به بی‌نیازی از آفریدگانت ستوده‌ای و شایسته‌ای که از آنان بی‌نیاز باشی، و تو آنان را به فقر و احتیاج، نسبت داده‌ای و به حق، آنان نیازمند به تو هستند، پس کسی که بخواهد دوستیش را با تو محکم‌کند و به واسطهٔ وجود تو فقر و نیاز را از خود دور سازد حاجت‌خویش را به سوی اهلش‌برده و برای برآوردن آن از راه‌صحیح وارد شده است، اما کسی که نزد آفریدگان اظهار تنگدستی کند و از آنان طلب حاجت کند و غیر تو را سبب رفع نیاز خود بداند، به نومیدی گراییده و سزاوار نرسیدن به احسان و نیکی تو شده‌است[۲]. و این که امام زین‌العابدین(ع) فرد اخیر در دعای خود را سزاوار نرسیدن به‌احسان از ناحیهٔ خداوند دانسته است به آن دلیل است‌که براثر حاجت خواستن از غیرخدا و توجه به دیگران قابلیت و شایستگی شمول پرتو رحمت و احسان ولی نعمت حقیقی را از دست داده‌است.

طالبی رزقك، منظور از این جمله درخطبهٔ امام(ع) آن است که دیگر کسان غیر از تو لیاقت آن را ندارند که چیزی از آنان خواسته شود.

۳ ـ سومین پی‌آمد احتیاج و فقدان اعتبار، حاجت خواستن و طلب ترحم

---

۲ ـ ترجمهٔ قسمتی از دعای شمارهٔ ۱۳ صحیفهٔ سجادیه.

از فرومایگان و اشرار است، زیرا گاهی فقر و نیاز چنان شدید می‌شود که آدمی را وادار می‌کند به نااهلان رو آورد و از آنان درخواست ترحم کند و به تجربه ثابت شده‌است که ترحم خواستن از ناکسان و اشرار و دراز کردن دست نیاز به طرف آنان، در ذایقهٔ نیکان و صاحبان مروّت، از داروی تلخ و سمّ مهلك ناگوارتر است.

۴ ـ پی آمد چهارم تنگدستی و نیازمندی آن است که آدمی ناچار می‌شود کسانی را که به وی بخشش و مساعدت کرده‌اند، بستاید و آنانی را که کمك نکرده‌اند نکوهش و مذمّت کند، و این خود صفتی است که انسان را از توجه به خدا و روآوردن به قبلهٔ حقیقی باز می‌دارد.

واو در عبارت و أنت، واو حالیّه است. یعنی خداوندا حیثیت و آبروی مرا بافقر و احتیاج، بی‌مقدار مکن که به سبب آن دچار این ناگواریها شوم، درحالی که تو هستی که با احاطهٔ قیومّی خود برهمهٔ سببهای عالم وجود برتری داری و ازهمه شایسته‌تری که به هرکس آنچه بخواهی عطا کنی و آنچه بخواهی منع نمائی، تو سرچشمهٔ بذل و بخشش و غنا و بی‌نیازی هستی، زیرا احتیاجی به خلق نداری و تمام آفریدگانت در جهات ظاهری و معنوی به تو نیازمند و محتاجند چون قدرت بی‌پایان تو سراسر ممکنات را در تسخیر دارد. توفیق از خداوند است.

۲۱۷ـ از خطبه‌های آن حضرت(ع) است:

دَارٌ بِالْبَلاَءِ مَحْفُوفَةٌ، وَبِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ، لاَ تَدُومُ أَحْوَالُهَا، وَلاَ تَسْلَمُ نُزَّالُهَا، أَحْوَالٌ مُخْتَلِفَةٌ، وَتَارَاتٌ مُتَصَرِّفَةٌ، الْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ، وَالأَمَانُ فِيهَا مَعْدُومٌ، وَإِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَغْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ، تَرْمِيهِمْ بِسِهَامِهَا، وَتُفْنِيهِمْ بِحِمَامِهَا.

وَاعْلَمُوا، عِبَادَ اللهِ؛ أَنَّكُمْ وَمَا أَنْتُمْ فِيهِ مِنْ هٰذِهِ الدُّنْيَا عَلَى سَبِيلِ مَنْ قَدْ مَضَى قَبْلَكُمْ، مِمَّنْ كَانَ أَطْوَلَ، مِنْكُمْ أَعْمَارًا و أَعْمَرَ دِيَارًا، وَأَبْعَدَ آثَارًا، أَصْبَحَتْ أَصْوَاتُهُمْ هَامِدَةً، وَرِيَاحُهُمْ رَاكِدَةً، وَأَجْسَادُهُمْ بَالِيَةً، وَدِيَارُهُمْ خَالِيَةً، وَآثَارُهُمْ عَافِيَةً، فَاسْتَبْدَلُوا بِالْقُصُورِ الْمُشَيَّدَةِ، وَالنَّمَارِقِ الْمُمَهَّدَةِ، الصُّخُورَ وَالأَحْجَارَ الْمُسْنَدَةَ، وَالْقُبُورَ اللاَّطِئَةَ الْمُلْحَدَةَ، الَّتِي قَدْ بُنِيَ بِالْخَرَابِ فِنَاؤُهَا، وَشِيدَ بِالتُّرَابِ بِنَاؤُهَا، فَمَحَلُّهَا مُقْتَرِبٌ، وَسَاكِنُهَا مُغْتَرِبٌ، بَيْنَ أَهْلِ مَحَلَّةٍ مُوحِشِينَ، وَأَهْلِ فَرَاغٍ مُتَشَاغِلِينَ، لاَيَسْتَأْنِسُونَ بِالأَوْطَانِ، وَلاَيَتَوَاصَلُونَ تَوَاصُلَ الْجِيرَانِ، عَلَى مَابَيْنَهُمْ مِنْ قُرْبِ الْجِوَارِ، وَدُنُوِّالدَّارِ، وَ كَيْفَ يَكُونُ بَيْنَهُمْ تَزَاوُرٌ وَقَدْ طَحَنَهُمْ بِكَلْكَلِهِ الْبِلَى، وَأَكَلَتْهُمُ الْجَنَادِلُ وَالثَّرَى؟ وَ كَأَنْ قَدْ صِرْتُمْ إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ، وَارْتَهَنَكُمْ ذٰلِكَ الْمَضْجَعُ، وَضَمَّكُمْ ذٰلِكَ الْمُسْتَوْدَعُ، فَكَيْفَ بِكُمْ لَوْتَنَاهَتْ بِكُمُ الأُمُورُ، وَبُعْثِرَتِ الْقُبُورُ؟ (هُنَا لِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوا إِلَى اللهِ مَوْلٰيهُمُ الْحَقِّ، وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ)[1].

تاره: دفعه، مرتبه

مستهدفه: چیزی که نصب می‌شود و هدف تیراندازی قرار می‌گیرد.

عفت الآثار: آثار محو شد، ناپدید شد
نمارق: جمع نمرق و نمرقه: متکای کوچك
کَلْکَل: سینه
بُعْثِرَتِ القبور: قبرها نبش شد، و آنچه در آن بود بیرون آورده شد، هرگاه شخصی کالای فروشی خود را، هم زند، و زیرو رو کند بطوری که آنچه در پایین است بالا بیاید و آنچه در بالاست پایین آید، می‌گویند: بَعْثَرالرجلُ متاعَه: آن مرد کالای خود را زیرو رو کرد.

«دنیا سرایی است که با گرفتاری درآمیخته و به مکر و فریبکاری شهرت یافته است، همواره بریك حال باقی نمی‌ماند، وارد شوندگان به آن سالم نمی‌مانند احوالش گوناگون و اوضاعش در تغییر است خوشی در آن نکوهیده و آسودگی درآن وجود ندارد، ساکنان دنیا هدف بلایند که دنیا آنان را با تیرهای خود نشانه گرفته و با مرگ نابودشان می‌کند.

بدانید ای بندگان خدا، شما ودنیایی که درآن قرار دارید در همان مسیری گام برمی‌دارید که گذشتگان شما آن را پیموده‌اند، آنها که عمرشان از شما درازتر و خانه‌هایشان از خانه‌های شما آبادتر و آثارشان از شما بیشتر بود، صداهایشان خاموش شد و از هوا و هوس افتادند و بدنهایشان پوسید و ساختمانهایشان خالی ماند و آثارشان مندرس شد، کاخهای برافراشته و ساختمانهای استوار و بالشهای گسترده را به سنگهای محکم و قبرهای به لحد چسبیده، تبدیل کردند، آن قبرهایی که اطرافشان ویران شده وساختمان آنها با خاك استوار شده‌است مکان آن قبرها با هم نزدیکند ولی آنان که در قبرها خوابیده‌اند، غریب و تنهایند دریکجا اجتماع دارند ولی ترسان و هراسانند و گروهی به ظاهر راحتند امّا در واقع گرفتارند، با وطنهای خود انس نمی‌گیرند، با آن که با هم نزدیك و همسایه‌اند، امّا همانند همسایگان با هم آمیزش ندارند، چگونه میان آنها دید وبازدید باشد وحال آن که پوسیدگی با سینهٔ خود آنان را خُرد کرده و سنگ و خاك ایشان را خورده‌است، اکنون تصوّر کنید که شما نیز به جای آنها رفته‌اید و آن خوابگاه شما را به گرو گرفت، و آن امانتگاه شما را در آغوش دارد، پس چگونه خواهدبود حال شما، وقتی که کارهایتان سرآید و قبرها زیر و رو شود؟ «هُنالِكَ تَبْلُوْا کُلُّ نَفْسٍ ما

أَسْلَفَتْ وَرُدُّوا إِلَى اللهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ وَضَلَّ عَنْهُمْ ماكانوا يَفْتَرُونَ.»[1]

امام(ع) در این خطبهٔ شـریف که دنیا را نکوهش و نـواقص آن را گوشزد کرده، می‌خواهد انسان را چنین هشدار دهد که از تمایل زیاد به دنیا برحذر باشد وبداند که رو آوردن به زرق و برق دنیا، آدمی را از توجه به خدا باز می‌دارد، باید به دنیا به گـونه‌ای نگریست و استفاده کرد که بدان منظـور پدید آمده‌است (یعنی دنیا را وسیله آخرت قرار داد و نه هدف) کلمـهٔدار خبر مبتدای محذوف (الدنیا) است.

در آغاز، عیبهای دنیا را برشمرده و مردم را از آن برحذر داشته است:

۱ ـ دنیا با گـرفتاری و بلا همراه است و به منظور رسـاتر بودن کلام، این معنا را بطور کنایـه با لفظی که از مادّهٔ حفوف اشتقاق یافته و بـه معنای احاطه و فراگیـری همهٔ جهـات است تعبیر فرمـوده‌است، چون کنایـه رساتـر از تصریح است.

۲ ـ دنیا به دغلکاری و فـریب شهرت دارد، لفظ فریب و دغل را به عنوان کنـایه و استعـاره ذکر کـرده‌است، زیرا گـاهی در دنیـا خوشیهـایی به انسـان رو می‌آورد که چون مـورد پسند انسان است و به آن خو می‌گیرد، تصـور می‌کند که این وضع برای همیشـه باقی می‌مـاند گـویا از دنیا قـول گرفتـه که همیشـه با او سرسازش داشتـه باشد، و چون آن وضعیت تغییـر می‌کند و دنیا با او نـاسازگار می‌شود مثل آن است که دنیا وی را فـریب داده و با او مکر کرده‌است و از آن رو که این تغییـر حالت، از خوشی بـه ناخـوشی و بالعکس برای دنیـا زیاد ودائمی است لذا به این ویژگی معروف و مشهور است.

---

۱ ـ سوره یونس (۱۰) آیـه (۲۹)؛ یعنی: درآن هنگام هرنفسی آنچه را که پیش فرستـاده خواهد یافت و همه به سوی معبود به حق و مولای حقیقی خود باز می‌گردند و آنچه را که افترا می‌بستند به کارشان نیاید.

۳ ـ هیچ حالتی از حالات دنیا ثبات و دوامی ندارد.

۴ ـ وارد شوندگان به دنیا از آفتها مصون نیستند.

۵ ـ احوال آن متفاوت است. احوال خبر مبتدای محذوف است و تقدیر آن چنین است، احوالُها احوالٌ مختلفه.

۶ ـ متغیّر بودن حالات آن، چنان است که پس از هرحالتی، حالت دیگری پیدا می‌شود.

۷ ـ خوشی و دلبستگی بدان نکوهیده است، زیرا لذتهای آن، عاقبتی هلاکتزا دارد و آلوده به مرضهای تیره کنندهٔ دل و عوارض نامطلوب است و به این سبب پیوسته در زبانهای اغلب مردم مورد مذمت قرا ر می گیرد ودر زبان کسی هم که دنیا به کام اوست و در آسایش و رفاه زندگی می‌کند، موقعی که برخی بیماریهای فرساینده برجسم و جان او عارض می‌شود، دنیا مورد نکوهش و مذمّت واقع می‌شود.

۸ ـ هیچ گونه امنیّتی از خطرهای آن وجود ندارد و انسان در دنیا از خطراتش ایمن نیست، خطرهایی که از لوازم ذاتی و تحولاتی وجودی دنیاست و استعدادهای کسانی که براثر حرکت افلاك و ستاره‌های آن، اموری را می‌پذیرند در دنیا مختلف است و ارواح مجرّده، از سوی حق تعالیٰ به هر پذیرنده‌ای از آنها آنچه آمادهٔ دریافتش هست، افاضه می‌کنند.

۹ ـ ساکنان دنیا همواره هدف تیرهای بلایند، واژهٔ اغراض را استعاره از مبتلایان آورده و کلمهٔ مستهدفه را هم که از لوازم مشبه‌به است برای ترشیح ذکر فرموده‌است، همچنان که تیراندازی را استعاره از ایجاد گرفتاریها، و تیرها را به عنوان ترشیح آورده‌است.

۱۰ ـ دنیا با ساکنان خود همان رفتاری را دارد که با گذشتگان داشته است آنها که از ایشان عمرشان درازتر و خانه‌هایشان آبادتر و آثارشان بالاتر بود

یعنی عظمت آثار آنها چنان بود که کسی را قدرت داشتن آن نبود وبه سبب عظمتی که داشت نمی‌توانست به آن برسد.

منظور از این قسمت آن است که دنیا همچنان که پیشینیان را به نابودی کشانده ساکنان فعلی را هم به آنان ملحق می‌سازد.

اَصْبَحَتْ اصواتُهم... والثریٰ، این جا امام(ع) آنچه را که بر سرگذشتگان از مردم آمده بطور تفصیل بیان فرموده‌است که هشداری باشد برای مردم دنیا. و عبارت: ریاحُهُم راکده، کنایه از بی‌حرکت بودن و گمنامی آنهاست پس از آن همه عظمت و ابهّتی که در دلهای مردم داشتند.

قدبنی بالخراب فناؤها، یعنی خانه‌هایی که با داشتن اهل و وجود ساکنان در آن آباد و معمور بود اکنون خراب شده و برروی آن قبرها جای گرفته است. در به کار بردن چهار کلمهٔ فناؤها و بناؤها و مغترب و مقترب، امام(ع) رعایت سجع[۲] متوازی کرده‌است، که درمیان هریك از دو کلمهٔ پهلوی هم، قرار دارد و از تقابلی که میان دوری و نزدیکی وجود دارد، چنین اراده شده‌است که آن که در قبر خوابیده اگر چه قبرش به محلّ خانه‌اش نزدیك است اما تنهاست و از خانواده‌اش دور است. و با بیان چند ویژگی برای خفتگان در قبرها که وحشت زده و گرفتارند و با وطنهای خود مأنوس و همانند همسایگان با هم ارتباط برقرار نمی‌کنند، اراده کرده‌است که این همسایگی و فراغت خاطر آنها و حتی کلیّهٔ حالات آنها مثل دنیا نیست که با هم انس و الفت داشته باشند و این مطلب را بدان جهت بیان فرموده تا اهل دنیا از علاقه‌مندی به آن دوری کنند و چندان دلبستهٔ به آن نباشند، و سپس علت آن را که اهالی قبرها به دیدار یکدیگر نمی‌روند با این بیان تشریح فرموده‌است: چگونه میان آنها دید و بازدید باشد

۲ ـ سجع متوازی: چند کلمهٔ متوالی ذکر شود که حروفشان از نظر عدد مساوی و حرف آخر آنها یکی باشد، ج۱ شرح عربی ص۲۶.

وحال آن کـه پوسیدگی با سینـهٔ خود آنها را آرد کرده و کلمـهٔ طحن را برای این معنا کـه کهنگی و پوسیـدگی بدنهـای آنان را تبـاه ساختـه استعاره آورده و واژهٔ **کَلکَل** را هـم که به معنای سینه و از لوازم مشبّهٌبه است به منظور ترشیح برای آن ذکرکرده‌است‌و همچنین‌لفظ **اَکْل** را که به معنای خـوردن است‌برای این معنا که سنگهاوخاکهای‌گور بدنهای‌مردگان‌رابه‌نابودی‌کشانده‌اند استعاره آورده است.

وکأن قدصرتم... المستودع، واژهَ کَأن از حروف مشبههٔ به فعل و مُخَفَّفه از مثقّله است، اسم آن ضمیرشأن و خبرش قـدصرتم است و اشاره است به این که شما هم مثل گذشتگان خود گویا اکنون به سرنوشت آنان دچار شده‌اید.

وارتهنکم ذلك المضجع، گویا قبر، محلّ اقامت شما شده‌است و شما را از ساکنـان پا برجای خـود به حساب می‌آورد، و این کـه قبر را برای مردگـان به عنوان مستودع یعنی جایگاه موقّتی و امانت ذکـر کرده به این دلیل است که برای همیشه در آن‌جا نیستند بلکه در آینده کـه روز قیامت است از آن‌جا بیرون می‌آیند و به صحنهٔ رستاخیز و سپس قرارگاه ابدی خود رهسپار می‌شوند.

فکیف بکم... القبـور، در آخـر، امـام(ع) بـه منظور این کـه مـردم را بـه کارهای نیك و عبادات تشویق کند و از هوا و هوس و اعمال گناه و معصیت باز دارد ایشان را به احوال روز رستاخیز و هول و هراسهای آن هشدار می‌دهد و به عنوان پرسش که آگاه کننده‌تـر است توجه آنها را جلب کرده‌است، ودر ذیل این سؤال به این نکته اشاره فـرموده‌است که در آن روز درحقیقت آدمی بیدار شده و نسبت به آنچه از خیر و شرّ که پیش فـرستاده و اعمالی که در دنیا انجام داده آگاه می‌شـود، به سـوی مولای حقیقی و معبـود واقعی بـازگشت می‌کند کـه در این صورت بطلان تمام معبودهای باطلی که دردنیا آنها را حق می‌پنداشته‌اند آشکار می‌شود. توفیق از خداوند است.

۲۱۸ـ دعاهای آن حضرت(ع) است:

اللّهُمَّ إِنَّكَ آنَسُ الآنِسِينَ لِأَوْلِيَائِكَ، وَأَحْضَرُهُمْ بِالْكِفَايَةِ لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ، تُشَاهِدُهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ، وَتَطَّلِعُ عَلَيْهِمْ فِي ضَمَائِرِهِمْ، وَتَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ، فَأَسْرَارُهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةٌ، وَقُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةٌ، إِنْ أَوْحَشَتْهُمُ الْغُرْبَةُ آنَسَهُمْ ذِكْرُكَ، وَإِنْ صُبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ لَجَأُوا إِلَى الاِسْتِجَارَةِ بِكَ عِلْماً بِأَنَّ أَزِمَّةَ الأُمُورِ بِيَدِكَ، وَمَصَادِرَهَا عَنْ قَضَائِكَ.

اللّهُمَّ إِنْ فَهِهْتُ عَنْ مَسْأَلَتِي، أَوْ عَمِيتُ عَنْ طِلْبَتِي، فَدُلَّنِي عَلَى مَصَالِحِي، وَخُذْ بِقَلْبِي إِلَى مَرَاشِدِي، فَلَيْسَ ذلِكَ بِنُكْرٍ مِنْ هِدَايَاتِكَ، وَلَا بِبِدْعٍ مِنْ كِفَايَاتِكَ.

اللّهُمَّ احْمِلْنِي عَلَى عَفْوِكَ، وَلَا تَحْمِلْنِي عَلَى عَدْلِكَ.

فهاهه: عاجز بودن — **عَمَه**: سرگردانی

«بار خدایا تو برای دوستانت از همهٔ مونسها، مأنوس‌تری و در کفایت کردن آنان که برتو توکّل کنند حاضرتری درون آنها رادیده و براندیشه‌های آنان آگاهی، و اندازهٔ بینایی و عقولشان را می‌دانی، پس رازهایشان بر تو روشن و آشکار، و دلهایشان برای تو بی‌قرار است هرگاه تنهایی آنان را به وحشت اندازد، یاد تو مایهٔ انس و آرامش آنهاست، و اگر مصیبتها بر، ایشان هموم آورد، تو را پناهگاه خویش قرار می‌دهند، زیرا می‌دانند سررشتهٔ کارها به دست تو، و منشأ وجود آنها، فرمان توست.

بارالهـا اگر من نـدانم کـه از تو چه‌چیـز بخواهم ویـا از درخواسـت خود سرگـردان بمانم، تـو مرا برآنچـه صلاحم در آن است راهنمـایی فرمـا و دلم را به چیـزی کـه خیر و نیکیم در آن است متـوجـه کن کـه این امـور از هدایتهـای تـو، نامأنوس نیست و از کفایتهای تو شگفت نمی‌باشد خدایا با من به عفوت رفتار کن نه با عدالتت.»

امام(ع) در دعـای خود با عبارتهـایی که شامل برخی صفتهـای اضافی و حقیقی خداوند است به پیشگاه او رفته و عـرض حاجت کرده‌است که شرح آن از این قرار است:

۱ ـ خـدا نسبت به اولیای خـود مأنوسترین مـونسهاست و چنان کـه قبلاً معلوم شد، اولیای خدا با محبت صادقانـه به راه او می‌روند و از هرچه به جز او روگردانند، و انیس انسان، کسی است کـه وحشت و تنهایی را از او می‌زداید و در بی‌کسی و غـربت، مایـهٔ تسکین دل و آرامش خاطـر وی می‌شود، و اولیـای خداهم در دنیا غـریب، و برکنار از مردم و برای مسیر در راه خـدا تنهایند، روی خـود را به جـانب کعبـهٔ واجب‌الـوجـود کرده و از مشـاهـدهٔ انوار کبـریـایی او احسـاس بهجت و نشاط می‌کننـد، و به این دلیل انس خـدا با آنـان کاملتـرین و بالاترین انسهاست که هرکس به غیرخـدا دل به بندد و علاقه‌مند شود، سرانجام روزی محبت میـان آنها بـه دشمنی و نفرت تبـدیل می‌شود و حتی محکمتـرین عـلاقه‌هـای دنیـا که مصـداق کـامل آن محبت میـان پدر و مـادر و اولاد است دستخوش این نقیصه می‌بـاشد، پس اولیای خدا که از همه‌چیـز خدا قطع رابطه کرده‌اند، درحقیقت یار و مونسی جز او برایشان نیست.

۲ـ خداوند برای اصلاح کارکسـانی که به وی توکل کرده و امور خود را به او واگـذار کرده‌اند، از همهٔ دوستـان حاضرتر است، چـون او بی‌نیاز مطلق و

بخشنده‌ای است که هیچ‌گونه منع و بخلی در ذات او متصور نیست و او به نیازمندی و استحقاق و آمادگی اهل توکل آگاهی کامل دارد وبه این سبب هنگامی که توکل کنندگان به دلیل توکل درست، شایستگی پذیرش رحمت حق‌تعالی را یافتند، به اندازهٔ استعداد و ظرفیتشان، از کمالات نفسانی و بدنی بدون درنگ و تردید و دور از نقص و نیاز به درخواست برایشان افاضه می‌شود، بنابراین خداوند متعال از نظررسیدگی به کارهای اولیای خود و اصلاح امور آنها از همه مصلحان استوارتر و سریعتر است.

۳ـ خداوند به اسرار و رازهای پنهانی مردم آگاه است، به دلیل این که در همه‌جا و همهٔ شرایط برای اصلاح امور اولیای خود حضور دارد، وبه منظور بیان کمال علم حق تعالیٰ و دوری از نقصان و کمبودی آن چنین می گوید: خدایا تو نسبت به باطن اشخاص آگاهی و از مقدار عقلها و از تفاوت ظرفیتها و استعدادها خبرداری آنگاه با این سخن اسرار باطنی آنان برای تو آشکار و مکشوف است، برآنچه سابقاً بدان اشاره رفت تاکید فرموده است که علم خداوند متعال برباطن آنها احاطه دارد، زیرا که آنان، به کمال بندگی وخضوع در برابر حق و این که هیچ‌چیز آنها برخدا پوشیده نیست اقرار دارند.

وقلوبهم اليك ملهوفه، یعنی دلها در افسوسند که به وصال او برسند و در پیشگاه او حضور یابند، و این نشانگر کمال محبت دلها به خدا و تمایل آنهاست به آنچه نزد وی می‌باشد.

ان اوحشتهم الغُربة آنَسَهم ذكرُك، چنان که معلوم می‌شود منظور از غربت در این‌جا غربت و تنهایی در دنیاست و این عبارت حاکی از آن است که اولیای خدا از وی طلب اُنس می‌کنند و انیس آنها هم اوست.

وانِ صُبَّتْ... بِكَ، اشاره به آن است که دوستان خدا درهنگام نزول

گرفتاریها و ناملایمات، برای برطـرف کردن آنها به او توکل می‌کنند، زیرا چنان که گذشت، وی برای رفع کردن مشکلات متوکلان از هر کس حاضرتر است و این سخن امام که اولیای خدا هرگاه مـورد هجوم مصیبتها قرار بگیرند به او پناه می‌برند بیانگر آن است که آنان به منظور رفع گرفتاریهای خود، دلها را فقط به او متوجه می‌کنند نه غیر او، و این معنای توکل خالص است.

علماً... قضائك، واژهٔ علماً مفعـول لـه است یعنی چـون دوستـان خـدا می‌دانند که تمـام کارها بسته به عللـی است که در تصرف قدرت کاملـهٔ تو و به دستور تـو و به قضا و قـدر توست، لـذا به تو پنـاه می‌برنـد و به سوی تـو التجا می‌کنند. احتمـال می‌رود که علمـاً مصدری بـاشد کـه جانشین حـال شده‌است یعنی درحالی که می‌دانند... به هر حال لازمه این جمله آن است که اولیای خدا در عبادات و بقیهٔ احوال خود دیده را از غیر خداوند قطع کرده‌اند، و کلمهٔ ازمّه، استعاره است از مسببها و علتهای امور، و جهت مشابهت آن است که اسباب و علل ماننـد زمام، کارهـا را در اختیار خود می‌گیرنـد و به سبب آنها وجـود پیدا می‌کنند، و کلمهٔ ید نیز به عنوان مجاز درمعنای قدرت به کار رفته است.

اللهم ان...، از این‌قسمت پس ازتوصیف خداوند متعال درخواست خود را بطور کلی آغاز کرده و از خدا خواستـه است که هرگاه از درخواست حاجت خود نـاتوان و درانتخـاب خواستهٔ خـویش متحیر و سـرگردان بـاشد وی را در اعمالش به سوی صلاح رهبری فرماید و قلب او را به طرف اندیشه‌های درست و عقاید صحیح ارشاد کند.

فلیس ذلك... کفایاتِك، طبق معمول مـوقعی که انسان نزد صـاحب کرم می‌رود که از وی طلب حاجت کند، سخنی می‌گوید که عاطفه‌اش را برانگیزد و او را به ترحّم و کرم وادارد، و این عبارتها نـاظر به همین مطلب است که معنای آن چنین است، پروردگارا، راهنمایی تو، آفریـدگانت را به سوی مصلحتهایشان

و برآوردن حاجات آنان، از کارهـای عادی و همیشگی توست و بندگانت آن را می‌دانند و با آن مأنوسند.

اللهم احملنی ...، در آخر دعا از خدا خواسته است که عفـوش را شامل حال وی کند و به عـدلش با او رفتار نکند زیرا هرعملی کـه بنده انجام می‌دهد، اگـر خوب بـاشد چـون در قبال عظمت عـدل الهی سنجیده می‌شـود بی‌ارزش است پس امیدی بـه پاداش نیست و اگـر گناه بـاشد بدون تـردید بـه عقوبت آن دچار خواهد شد. این مطلب از لطیفترین چیزهایی است که نفس انسان را آماده و شایستهٔ نزول رحمت خداوندی می‌سازد. و توفیق از خداوند است.

۲۱۹ـ گفتار آن حضرت (ع) است:

لِلّٰهِ بِلاَءُ فُلاَنٍ، فَقَدْ قَوَّمَ ٱلْأَوَدَ، وَدَاوَى الْعَمَدَ، أَقَامَ السُّنَّةَ، وَخَلَّفَ الْفِتْنَةَ، ذَهَبَ نَقِيَّ الثَّوْبِ، قَلِيلَ الْعَيْبِ، أَصَابَ خَيْرَهَا، وَسَبَقَ شَرَّهَا، أَدَّى إِلَى ٱللّٰهِ طَاعَتَهُ، وَاتَّقَاهُ بِحَقِّهِ، رَحَلَ وَتَرَكَهُمْ فِي طُرُقٍ مُتَشَعِّبَةٍ: لاَيَهْتَدِي فِيهَا الضَّالُّ، وَلاَيَسْتَيْقِنُ الْمُهْتَدِي.

أَوَد: لنگی

عَمَد: بیماری ویژه شتر است کـه درون کوهانش از شدّت بار و غیره متـورّم می‌شود درحالی که ظاهرش بی‌عیب و سالم است.

«خداوند شهرهای فلان را آباد دارد، یا به او خیردهد که ناهمواریها را هموار و بیماریهـا را مـداوا کـرد، سنّت را بـرپـا داشـت وفتنـه را پشت سـرگـذاشت، بـا جـامـهٔ پـاك و کم عیب از دنیـا رخت بـربست، نیکی خـلافـت را دریـافت و پیش از رسیـدن شَـرّ آن از دنیـا رفت، وظیفـهٔ الهـی خـود را انجـام داد و از نـافـرمـانی او پـرهیـز کـرد او خـود رفت ولی مـردم را درمیـان راههـای مختلف رها سـاخت که گم گشتـه در آن راهی نمی‌یابـد و راه یافتـه به یقین و باور نمی‌رسد.»

لله بلاد فلان، این جمله وامثال آن از قبیل: لله دَرُّه[1] و لله أبُوه[2]، معمولاً به منظور مدح وثنا، و نیز دعا برای کسی، آورده می‌شود، یعنی خداوند کشور او را آباد دارد کـه چنین کارهـای مهمّی انجام داده است و اصل مطلب ایـن است که: عربها، هرگاه بخواهند چیـزی یا کسی و عمل او را بستایند با این تعبیر وی را به خدا نسبت می‌دهنـد، جملهٔ اول خطبه را بـه تعبیری دیگر نیز نقل کـرده‌اند و آن چنین است: لله بلاءُ فلان و منظور از آن عمل نیك او در راه خداست.

به گفتهٔ شارحان مشهور،مراد از واژهٔ فلان که در اول خطبه نقل شد، عمر خلیفهٔ دوم‌است،ولی از قطب راوندی نقل شده‌است‌که مقصود برخی‌از صحابهٔ حضرت است که درزمان رسول خدا حیات داشتند، و پیش از پیدایش آشوب و فتنهٔ زمان عثمان از دنیا رفته بودند. ابن ابـی‌الحدید درشرح خود نوشته است که ظاهر اوصاف مذکور در عبارت دلالت دارد براین که امام(ع)، شخصی را اراده فرموده‌است‌که‌پیش‌ازوی‌عهده‌دارخلافت‌بوده‌است،زیرادر وصف‌او می‌فرماید: کژیها را راست‌کرده و بیماریها را درمان‌کرده‌است‌و این مطلب‌با عثمان مناسبت ندارد بـه دلیل آن که‌تمـام فتنه‌ها در زمـان او و به سبب‌وجـود وی‌بوده است، و ابوبکر هـم اراده نشده چون مدت خلافتـش کوتاه بوده و از زمـان آشوب و فتنه فاصلهٔ زیادی‌داشته‌است،پس‌به‌احتمال قوی امام‌علیه‌السلام عمر را اراده فرموده است ولی به عقیدهٔ شارح این که امام(ع) ابوبکر را اراده کرده باشد[3] بهتر است

---

۱ ـ خدا خیرش دهد.

۲ ـ خداپدرش را خیر دهد.

۳ ـ صـاحب منهاج البراعـه این استدلال را ردّ کرده‌است زیرا همچنـان که حضرت درخطبـهٔ شقشقیه عمر را مذمت کـرده، ابوبکر را نیز نکـوهش فرموده‌است، ج۱۴ ص۳۷۳ ولی می‌توان گفت کـه چون حضرت درآن‌جا تمام تقصیرها را به گردن ابوبکر گـذاشته و او را بطورکامل مذمّت کرده، از جمله این که او پس از خود بدون هیچ دلیل عقلایی خلافت را به دیگری تقدیم کـرد، لذا دراین خطبه شخصی را که موردستایش قرارداده، با عمر مناسبتر است تا ابوبکر. (مترجم)

تـا عمـر زیـرا در خطبـهٔ شقشقیـه عمـر وخـلافت وی را نکـوهش و مـذمّت فرمودهاست چنان که قبلاً به آن اشاره رفت.

امـام(ع) در این خطبـه بـرای شخص مـورد نظـر چنـد صفت بیـان فرمودهاست، از این قرار:

۱ ـ راست کردن کجیها کنایـه است از این که، او مردمی را که از راه خدا منحرف شدهبودند به راستی و استقامت سوق داد.

۲ ـ معالجه کردن بیماریها، مـراد از بیماریها، مرضهای نفسانی و اخلاقی است که مانند بیماریهای جسمانی و بدنـی سبب آزار و اذیت انسان میشود، و داروی بهبـود یافتن آن هم پنـدها و مـواعظ جـالب و نهیهای کـوبندهٔ قـولی و عملی است.

۳ ـ به پاداشتن سنت و عمل کردن به آن.

۴ ـ آشوب را پشت سرگـذاشت یعنی پیش از وقوع آن از دنیا رفت و این صفت بـه این اعتبار مـدح و ثنایی بـرای اوست که چـون دارای حسن تدبیـر و درستی حکومت بود در زمان فرمانروایی وی فتنه و آشوبی به وجود نیامد.

۵ ـ پـاك جامه از دنیا رفت، در ایـن جا، لباس را به جـای آبرو و حیثیّت و پاکیزگی آن را برای سالم بودن از عیبها به عنوان استعاره آوردهاست.

۶ ـ کم عیبی او

۷ ـ خوبی خلافت را درك کرد و بر بدی آن سبقت گرفت، احتمالاً ضمیر در هر دو مـوضع (اصاب خیرهـا و سبق شرّها) بـه کلمهٔ خلافتی کـه از عبارت فهمیده مـیشود باز مـیگردد، به ایـن معنا کـه آنچه درحکومـت و فرمانـروایی خوب و منـاسب است از قبیل عدالتخـواهی و بربـا داشتن دین خدا کـه در دنیا مایـهٔ عزت و نـام نیك و در آخرت مـوجب ثواب عظیم و پاداش بـزرگی است کسب و دریافت کرد و از بـدیها و آشوبهایی که در خـلافت واقع شد جلو رفت

یعنی پیش از پیدایش جنجال و فساد و خون‌ریزی، از جهان رخت بربست.

۸ـ اطاعت خدا را بطور کامل انجام داد.

۹ـ به سبب ترسیدن از کیفر الهی حقی را که از خداوند به گردن او بود ادا کرد و حقیقت تقوا را رعایت کرد.

۱۰ ـ درحالی به سوی آخرت شتافت که مردم را بعد از خود در ورطهٔ جهل و نادانی سرگردان رها ساخت که گمراهان، راهی به راستی نیافتند و آنان که در راه راستی گام می‌زدند به حقّانیّت خویش اطمینان نداشتند زیرا راههای ضلالت مختلف و رهروان آن زیاد بودند.

حرف واو در کلمهٔ: **وترکتم** مفید معنای حال است.

تذکر: در مورد توصیفی که حضرت در این خطبه دربارهٔ یکی از آن دوخلیفه بیان فرموده‌است، برای برخی از دانشمندان شیعه سؤالی به عنوان اعتراض پدید آمده‌است که این گونه ستایشها با عقیدهٔ ما ناسازگار است زیرا ما معتقدیم که ایشان خطا کارند و غاصبانه خلافت را تصرف کرده‌اند. بنابراین یا این سخن از امام(ع) نیست و یا خطاکار دانستن ما آنها را نادرست است از این اشکال و اعتراض دو پاسخ داده شده‌است:

۱ ـ نخست این که این مطلب با عقیدهٔ ما مخالفتی ندارد، زیرا ممکن است این توصیف به این سبب باشد که حضرت قصد داشته با پیروان آنها مماشات کند و دلهای ایشان را به خود متوجه سازد.

۲ ـ دومین پاسخ این که ستودن امام(ع) کنایه از توبیخ و سرزنش خلیفهٔ سوم عثمان است که آن همه فتنه و آشوب در دوران خلافت او واقع و بیت‌المال مسلمانان با بخششهای بی‌جای او بر باد رفت و به دست او و خویشاوندانش غارت شد، و این عوامل باعث شد که جامعهٔ اسلامی از تمام شهرهای اطراف دست به شورش زدند و او را به قتل رساندند و به این دلیل

حضرت در دنبالهٔ توصیف خود، از خلیفهٔ قبل از عثمان، چنین می‌فرماید: او فتنه و آشوب را پشت سرگذاشت و با جامهٔ پاك و بدون آلودگی وعاری از هرگونه عیب و نقص، درگذشت، خوبیهای خلافت را دریافت و از بدیهای آن به آسانی گذشت، و نیز لازمهٔ جملهٔ: **وَتَرَكَ هُمْ فی طرق متشعّبه**، آن است که فرمانروای بعد از او، دارای صفاتی ضدصفات او بوده‌است. خدا داناتر به حقیقت امراست.

۲۲۰ـ گفتار آن حضرت در بیان وصف کسی که با آن حضرت، به خلافت بیعت کرد که با عبارات دیگر در خطبه‌های قبل نیز بیان شده‌است[۱]، و دراینجا خطاب به مردم می‌فرماید:

وَبَسَطْتُمْ یَدِی فَکَفَفْتُهَا، وَمَدَدْتُمُوهَا فَقَبَضْتُهَا، ثُمَّ تَدَاکَکْتُمْ عَلَیَّ تَدَاکَّ الْإِبِلِ الْهِیمِ عَلَی حِیَاضِهَا یَوْمَ وُرُودِهَا، حَتَّی انْقَطَعَتِ النَّعْلُ، وَسَقَطَ الرِّدَاءُ، وَوُطِیءَ الضَّعِیفُ، وَبَلَغَ مِنْ سُرُورِ النَّاسِ بِبَیْعَتِهِمْ إِیَّایَ أَنِ ابْتَهَجَ بِهَا الصَّغِیرُ، وَهَدَجَ إِلَیْهَا الْکَبِیرُ، وَتَحَامَلَ نَحْوَهَا الْعَلِیلُ، وَحَسَرَتْ إِلَیْهَا الْکِعَابُ!

تداکّ: سخت ازدحام کردن

هیم: تشنگان

تحامل: با زحمت راه رفتن

کعاب: دختر برجسته پستان

حَسَرَتْ: حجاب از چهرهٔ خود برداشت

«شما برای بیعت دستهایم را گشودید و به طرف خود کشیدید ولی من آن را بستم و از قبول بیعت خودداری کردم، تاسرانجام همانند شتران تشنه که بر سر نهرهای آب ازدحام می‌کنند بر من هجوم آوردید چنان که بند کفشم گسیخت و عبایم از دوشم افتاد، و ناتوانان پایمال شدند، و شادی مردم از بیعتشان با من

---

۱ ـ خطبه ۵۳ از همین کتاب و قسمت دوم ۱۳۷، مطابق شمارهٔ فیض الاسلام.

به‌جایی رسید که اطفال با خوشحالی و پیران ناتوان با اندامهای لرزان و بیماران با تحمل رنج و دوشیزگان بدون نقاب و عجلهٔ فراوان به سویم شتافتند.»

امام(ع) در این قسمت از سخنان خود، به منظور استدلال علیه کسانی که ظالمانه به‌مخالفت‌با او برخاستند و بیعت خود را شکستند وضعیت و چگونگی بیعت‌کردن آنان را تشریح می‌فرمایدکه همان حالت‌اجتماعشان در آن روز، دلیل بر آن است که آنها با اختیار و کمال میل، امر حکومت را به آن حضرت واگذار کرده‌اند، و برای روشن شدن مطلب، کثرت اجتماع و شدت هجوم آنها را به ازدحام شتران تشنه هنگام وارد شدن به آبشخور تشبیه کرده‌است، نکتهٔ دیگری که دراین تشبیه به نظر می‌رسد آن است که حضرت فضایل علمی و عملی خود را که زنده کنندهٔ ارواح است تشبیه به آب فرموده و نیازمندی مردم را به استفاده از آن فضیلتها، به تشنگی شدیدی تشبیه کرده‌است که شتران را وادار می‌کند تا برای رفع سوز تشنگی خود با حرص و ولع به جانب آب بشتابند.

وَوُطِیَٔ الضَّعیفُ، مضمون این جمله که از این شدت اجتماع مردم شخص ناتوان زیردست وپای آنها لگدمال شد همان معنایی است که درخطبهٔ شقشقیّه به این بیان فرموده‌است: آن چنان هجوم مردم برمن برای بیعت زیاد بود که فرزندانم، حسن و حسین پایمال شدند و دو طرف لباسهایم پاره شد، این قسمت از سخنان حضرت درحقیقت اشاره به یك استدلال منطقی است که صغرای آن در متن کلام امام وجود دارد و کبرای آن تقدیری است، به این صورت: شما با این میل ورغبت با من بیعت کردید، و کسی که این‌چنین بیعت کند نمی‌تواند به آسانی آن را از دست بدهد، پس شما را نسزد که این بیعت را، درهم بشکنید. توفیق از خداوند است.

۲۲۱ ـ از خطبه‌های آن حضرت(ع) است:

قسمت اوّل خطبه

فَإِنَّ تَقْوَى ٱللهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ، وَذَخِيرَةُ مَعَادٍ، وَعِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ، وَنَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ، بِهَا يَنْجَحُ الطَّالِبُ، وَيَنْجُو الْهَارِبُ، وَتُنَالُ الرَّغَائِبُ، فَاعْمَلُوا وَالْعَمَلُ يُرْفَعُ، وَالتَّوْبَةُ تَنْفَعُ، وَالدُّعَاءُ يُسْمَعُ، وَالْحَالُ هَادِئَةٌ، وَالْأَقْلَامُ جَارِيَةٌ، وَبَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ عُمُرًا نَاكِسًا، أَوْ مَرَضًا حَابِسًا، أَوْمَوْتاً خَالِسًا؛ فَإِنَّ الْمَوْتَ هَادِمُ لَذَّاتِكُمْ، وَمُكَدِّرُ شَهَوَاتِكُمْ، وَمُبَاعِدُ طِيَّاتِكُمْ، زَائِرٌ غَيْرُ مَحْبُوبٍ، وَقِرْنٌ غَيْرُ مَغْلُوبٍ، وَوَاتِرٌ غَيْرُ مَطْلُوبٍ، قَدْ أَعْلَقَتْكُمْ حَبَائِلُهُ، وَتَكَنَّفَتْكُمْ غَوَائِلُهُ، وَأَقْصَدَتْكُمْ مَعَابِلُهُ، وَعَظُمَتْ فِيكُمْ سَطْوَتُهُ، وَتَتَابَعَتْ عَلَيْكُمْ عَدْوَتُهُ، وَقَلَّتْ عَنْكُمْ نَبْوَتُهُ، فَيُوشِكُ أَنْ تَغْشَاكُمْ دَوَاجِي ظُلَلِهِ، وَاحْتِدَامُ عِلَلِهِ، وَحَنَادِسُ غَمَرَاتِهِ، وَغَوَاشِي سَكَرَاتِهِ، وَأَلِيمُ إِرْهَاقِهِ، وَدُجُوُّ إِطْبَاقِهِ، وَجُشُوبَةُ مَذَاقِهِ، فَكَأَنْ قَدْ أَتَاكُمْ بَغْتَةً، فَأَسْكَتَ نَجِيَّكُمْ، وَفَرَّقَ نَدِيَّكُمْ، وَعَفَّى آثَارَكُمْ، وَعَطَّلَ دِيَارَكُمْ، وَبَعَثَ وُرَّاثَكُمْ يَقْتَسِمُونَ تُرَاثَكُمْ، بَيْنَ حَمِيمٍ خَاصٍّ لَمْ يَنْفَعْ، وَقَرِيبٍ مَحْزُونٍ لَمْ يَمْنَعْ، وَآخَرَ شَامِتٍ لَمْ يَجْزَعْ، فَعَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَالاِجْتِهَادِ، وَالتَّأَهُّبِ وَالاِسْتِعْدَادِ، وَالتَّزَوُّدِ فِي مَنْزِلِ الزَّادِ، وَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا كَمَا غَرَّتْ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ، وَالْقُرُونِ الْخَالِيَةِ، الَّذِينَ احْتَلَبُوا دِرَّتَهَا، وَأَصَابُوا غِرَّتَهَا، وَأَفْنَوْا عِدَّتَهَا، وَأَخْلَقُوا جِدَّتَهَا، أَصْبَحَتْ مَسَاكِنُهُمْ أَجْدَاثًا، وَأَمْوَالُهُمْ مِيرَاثًا، لَايَعْرِفُونَ مَنْ أَتَاهُمْ، وَلَايَحْفِلُونَ مَنْ بَكَاهُمْ، وَلَايُجِيبُونَ مَنْ دَعَاهُمْ، فَاحْذَرُوا الدُّنْيَا؛ فَإِنَّهَا غَدَّارَةٌ غَرَّارَةٌ خَدُوعٌ، مُعْطِيَةٌ مَنُوعٌ، مُلْبِسَةٌ نَزُوعٌ، لَايَدُومُ رَخَاؤُهَا، وَلَايَنْقَضِي عَنَاؤُهَا، وَلَايَرْكُدُ بَلَاؤُهَا.

حابس: بازدارنده
خالس: با سرعت و ناگهانی
تکنُّف: احاطه و فراگیری
طیّات: جمع طیّه: منازل میان‌راه در مسافرت.
واتر: کسی که باعث ترس و کینه و انتقام‌گیری دیگران می‌شود.
غوائل: گرفتاریهایی که ناگهانی برانسان وارد می‌شود، جمع غایله است.
معابل: جمع مَعْبِل: پیکانهای پهن و طولانی
عَدوَه: ظلم و ستم
نَباالسیف: ضربهٔ شمشیر کارگر نشد
ظلل: جمع ظُلّه: ابرها
احتدام: شدت خشم و تندی.
ارهاق: سبقت گرفتن و در کاری شتاب کردن، این کلمه ازهاق باز نقطه‌دار نیز خوانده شده‌است[1].
جشوبه: درشتی و ناگوار بودن طعام
نجّی: جمعی که‌باهم‌به‌راز گویی می‌نشینند.
ندیّ: عدّه‌ای که گردهم اجتماع می‌کنند.
لا یحفلون: اعتنا نمی‌کنند.

«همانا تقوا و پرهیزکاری کلید درهای رستگاری و اندوختهٔ روز معاد و آزادی از هرگونه بردگی و رهایی از تمام هلاکتهاست، در پرتو آن جویندگان به مقصود می‌رسند و فرار کنندگان نجات می‌یابند و با آن به هر هدف و آرزویی می‌توان رسید، پس اکنون که اعمال شما به پیشگاه خداوند بالا می‌رود و توبه سود می‌بخشد و دعا به استجابت می‌رسد و احوال آرام و قلمها در کار است، درانجام کارهای نیك کوشش کنید و پیش از آن که طول عمر باعث شکستگی شما شود، یا بیماری شما را از عمل بازدارد، و یا مرگ ناگهان قدرت عمل را از شما بگیرد به عمل بپردازید چرا که این مرگ برهم زنندهٔ خوشیها و تیره کنندهٔ خواسته‌ها و فاصله افکن میان شما و هدفهایتان است، دیدار کننده‌ای است دوست نداشتنی، هماوردی است شکست ناپذیر و کینه‌جویی است که بازخواست نمی‌شود. هم‌اکنون، دامهایش بر دست و پای‌تان آویخته و

۱ ـ چنان که از شرح این عبارت معلوم می‌شود، شارح، بی‌نقطه را انتخاب کرده است.

ناراحتیهایش شما را احاطه کرده و پیکانهایش شما را نشانه قرار داده و تسلّطش برشما عظیم و ستمش پیاپی وارد می‌شود، کمتر ممکن است تیرش به هدف نخورد، و ضربه‌اش کارگر نشود، پس چه نزدیك است که سایهٔ ابرهای تیرهٔ مرگ و شدت دردهای آن و تیرگی بیهوشیها و ظلمت دردهای شتابان و سکرات، درهنگام خروج روح از تن و تاریکی فراگیرش و چشیدن ناگوار آن، سراسر وجود شما را تیره و تار سازد، چنان بیاندیشید که اکنون مرگ گویی ناگهانی برشما وارد شده و همرازهایتان را خاموش و گروه مشاوران شما را متفرق ساخته است، آثارتان را محو، و خانه‌هایتان را بی‌صاحب کرده‌است. میراث خواران را برآن واداشته است که اموال شما را میان خود تقسیم کنند وایشان با دوستان مخصوصی هستند که هنگام مرگ نتوانستند به شما سودی برسانند و یا خویشاوندان غمزده‌ای که قادر نبودند جلو مرگ را بگیرند و یا شماتت کنندگانی که از مرگ شما اندوهی به خود راه نمی‌دهند، پس جدیّت وکوشش کنید و خود را آمادهٔ سفر سازید و توشهٔ خود را از این منزل برای آخرت برگیرید، دنیا شما را نفریبد، چنان که پیشینیان و امتهای گذشته را در اعصار و قرون قبل فریفت، آنان که شیر دنیا را دوشیدندو به غفلتهای آن دچار شدند، کالاهای دنیا را به فنا و نابودی کشاندند و تازه‌های آن را کهنه ساختند، و سرانجام مسکنهای آنها گورستان و ثروتهاشان میراث دیگران شد، کسی را که برسر قبر آنان بیاید نمی‌شناسند و به آنها که برایشان می‌گریند اهمیت نمی‌دهند و به کسانی که آنان را صدا می‌زنند پاسخ نمی‌دهند، پس از زرق و برق دنیا برحذر باشید که فریبنده و مکّار است، بخشنده‌ای است منع کننده و پوشنده‌ای است برهنه کننده، آرامش آن بی دوام و مشکلاتش بی سرانجام و بلاهایش جاودانی و قطع ناشدنی است.»

این خطبهٔ شریف امام شامل چند مقصد است که اکنون به شرح آن می‌پردازیم.

مقصد اول: حضرت برای بیان ارزش و فضیلت تقوا چند صفت بیان می‌فرماید:

۱ ـ تقوا کلید تمام درهای سعادت و نیک‌بختی است، زیرا سبب می‌شود که عظمت الهی در دل انسان اهمیت یافته وی را برآن می‌دارد که از منهیات و محرمات بپرهیزد و تسلیم فرمان حق تعالی باشد، راه مستقیم عدالت را گرفته و هیچگونه انحرافی در گفتار و کردار او راه نیابد و درنتیجهٔ آن، مستوجب رحمت بی‌پایان پروردگار می‌شود که خود بهترین هدف از زندگی انسان است به این دلیل در این سخن تقوا را تشبیه به کلید فرموده است زیرا همان طور که کلید باعث باز کردن در می‌شود و آدمی را به گنجینه‌های گرانبها می‌رساند صفت تقوا و پرهیزکاری نیز گشایندهٔ تمام درهای رحمت و ثوابهای پروردگار است.

۲ ـ صفت دوم تقوا، آن که ذخیرهٔ رستاخیز است و روشن است که آمادگی برای خوف و خشیت الهی و آنچه باعث کمالاتی در روح و نفس می‌شود از بهترین اندوخته‌هایی است که موجب نجات انسان از تمام گرفتاریهای رستاخیز می‌شود.

۳ ـ تقوا سبب آزادشدن از تمام انواع بردگی است چون تقوا باعث می‌شود که روح انسان ونفس ملکوتی او، از تسلط صفات پلید و شیطانی که در وجود وی قرار دارد رهایی یابد، همچنان که مملوك و برده، از تحت قدرت و سلطهٔ مالك و صاحبش آزاد می‌شود، لذا امام(ع) لفظ عتق را که به معنای آزادی است در این مورد استعاره آورده و ازباب اطلاق اسم سبب بر مُسَبَّب تقوا را بطور مجاز، آزادی نامیده است.

۴ ـ تقوا وسیلهٔ نجات انسان از هرگونه هلاکت است در این جا نیز ازباب مجاز لفظ، نجات را که به معنای رهایی است همانند کلمهٔ عتق بر تقوا حمل

کرده‌است چون سبب رهایی و نجات انسانها از همهٔ هلاکتهای اخروی و کیفر گناهان می‌باشد و چه بسا ممکن است که موجب خلاصی یافتن از برخی خطرهای دنیا می‌باشد که با نبودن تقوا آدمی را تهدید می‌کند.

۵ ـ با تقوا، هر جوینده‌ای به مقصد خود می‌رسد، اگر مراد از این مقصد امر آخرتی باشد که بسیار روشن است زیرا باعث ثواب آخرت می‌شود و اما اگر با توجه به دنیا حساب کنیم از آن جهت است که بسیاری از مردم را می‌بینیم که با شعار اهل تقوا و تظاهر به آن وسیلهٔ رسیدن به خواسته‌های دنیوی و موفقیت در کوششهای خود را فراهم می‌کنند.

۶ ـ تقوا نجات می‌دهد کسی را که بخواهد از کیفر و عذاب الهی خلاصی یابد.

۷ ـ صفت هفتم تقوا، و تنال الرغایب یعنی به وسیلهٔ تقوا دسترسی به خواسته‌ها پیدا می‌شود و چون شارح معنای این عبارت را با جملهٔ وینجح الطالب (که شرح آن در شمارهٔ ۵ بیان شد) یکی دانسته درنتیجه می‌گوید: در هر دو صفت از صفات ششگانهٔ بالا برای تقوا سجع متوازی به کار رفته است[۲].

هشدار بر غنیمت شمردن فرصت و تعجیل در کار خیر

مقصد دوم: امام(ع) در این قسمت چند دلیل که در ذیل ذکر می‌شود، انسان را متوجه کرده است که در مدت عمر فرصت را غنیمت شمرده و درانجام دادن اعمال نیك بکوشد.

۱ ـ دلیل اول این که دنیا تنها جایی است که فرصت کار و بالا رفتن و عمل انسان به پیشگاه حق تعالیٰ در آن وجود دارد امّا پس از مرگ قدرت کار کردن از دست می‌رود.

۲ ـ تعریف این اصطلاح در پاورقی ص ۱۴۲ بیان شد.

واو در جمله والعمل، حالیه است.

۲ ـ تا نیامدن مرگ امکان پذیرش توبه و زدودن آثار سوء گناهان از خود باقی است.

۳ ـ دنیا جای استجابت دعا و قبول آن ازطرف خداست درحالی که پس از مرگ دعایی پذیرفته نمی‌شود و هیچ سودی برآن مترتب نیست.

۴ ـ انسان در دنیا درحالت آرامش بسر می‌برد درصورتی که پس از مرگ درنهایت اضطراب و تزلزل می‌باشد.

۵ ـ دنیا جایی است که مأموران الهی اعمال شما را زیرنظر دارند و قلمهای نویسندگان اعمال در کار است. فایدهٔ این که درهنگام نوشتن اعمال، امام(ع) اعلام به کار می‌کند، هشداری است براین که زمان نوشته شدن و بالا رفتن عمل به پیشگاه خدا وقت انجام کارهای خیر است، پس در اعمال خیر بشتابید که آن رادر نامهٔ عملتان بنویسند.

مقصد سوم: درقسمت دیگر با چند دلیل مردم را هشدار داده‌است که هرچه زودتر در اعمال خیر تعجیل و شتاب داشته باشند.

۱ ـ عمر انسانها که‌ظرف انجام عمل است‌کاسته و سپری می‌شود و بر اثر پیری، عقل انسان که شرط تکلیف است‌ضعیف‌وناتوان‌می‌شود، و حالت کودکانه پیدامی‌کند و از انجام‌دادن‌غالب‌اعمال‌عبادی بازمی‌ماند، قرآن‌کریم‌به‌این مطلب اشاره دارد: «**وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ ...**»[۳]، پس انسان باید پیش از فرا رسیدن ضعفِ پیری، خود را اصلاح و در بجا آوردن کارهای نیك و عبادات بکوشد.

۲ ـ انسان بطورکلی چه در پیری و چه در غیر آن در معرض تغییر است، گاهی سالم و نیرومند و زمانی براثر بیماری و حوادث گوناگون از انجام دادن کارهای صحیح عبادی ناتوان و محروم است، پس باید فرصت را غنیمت شمرد و

۳ ـ سوره یس (۳۶) آیه (۶۸) یعنی: هرکه را عمر دراز دادیم به پیری درخلقتش کاستیم.

درحالت تندرستی درکارهای خیر بکوشد.

۳ـ از همه مهمترمسأله مرگ‌است‌که قطعی و یقینی می‌باشد وچنان‌که بیان شد،بایدقبل‌از فرارسیدن‌آن، کارهای‌خودرا انجام داد، وچون معمولاً مرگ‌نا گهانی و بی‌خبر می‌آید و فرصت عمر را از انسان می‌گیرد، چنان که کسی چیزی را غفلةً از دست دیگری برباید، لذا واژهٔ خالس را از این معنا به عنوان استعاره و صفت برای موت آورده است و سپس به منظور هشدار بیشتر انسان و وادار ساختن ا وبه انجام اعمال نیك خصوصیات هراس انگیز مرگ و پس از آن را تذکر می‌دهد:

۱ ـ لـذّتهای زندگی را برهم می‌زنـد روایتـی از پیـامبر(ص) به همین معنـا آمده‌است: «از درهم شکنندهٔ خوشیها (مرگ) فراوان یاد کنید[۴].»

۲ ـ تمایلات و خواسته‌ها را تیره و تار می‌کند.

۳ـ منزلهای بین راه سفر را از همدیگـر دور می‌کند، به دلیل این که انسان را رو به آخرت می‌برد و آن‌جاهم دورترین منزل وی از خانواده و اهلش می‌باشد. به همین مناسبت طیّات را برای منازل سفر آخرت استعاره آورده‌است.

۴ ـ امام(ع)لفظ(زائر)دیدارکننده را به این اعتبار که به آدمی هجوم‌می‌آورد، برای مرگ استعاره فـرموده است، و چون کسی که به دیدار انسـان می‌آید معمولاً دوست داشتنی است امام(ع) با بیان‌صفت‌غیرمحبوب، این زایر را که مرگ است از دیدار کننـدهٔ معمولی جدا کـرده تا آدمی بـه ناپسندبـودن مرگ توجـه کند و در انجام اعمال نیك بکوشد.

۵ ـ امام(ع) لفظ (قِرن) همتا و حریف را بـا صفت شکست ناپذیری برای مرگ استعاره آورده‌است تا انسان را برای روبرو شدن با مرگ آماده کند.

۶ـ مـرگ، هماننـد شخصی است که در شجـاعت و دلیری همتـا ندارد و کلمهٔ واتر را با صفت غیر مطلوب برای مرگ استعاره آورده‌است یعنی او می‌تواند

۴ ـ اکثروا من ذکر هادم اللذات.

دلها را از هم جدا کند و بمیراند ولی ممکن نیست که از او مطالبهٔ خون شود و مورد انتقام قرار گیرد.

۷ ـ مرگ را از آن نظر که انسان را از پا در می‌آورد، به دام صیادان تشبیه فرموده و لفظ حبائل را با صفت اِعلاق که از لوازم مشبه‌به است برای ناراحتیها و بیماریهای بدنی استعاره فرموده که منجر به مرگ می‌شود.

۸ ـ ویژگی هشتم‌که‌برای‌مرگ ذکرفرمودجملهٔ و **تَکَنَّفَتْکُمْ غوائِلُه** می‌باشد یعنی غم و اندوه مرگ و مصیبتهای آن سراسر وجود و هستی شما را احاطه کرده‌است.

۹ ـ چون آفتهایی که باعث مرگ می‌شود، همانند نُكِ تیرهای پهن و تیز است که بدن را می‌آزارد و آدمی را به قتل می‌رساند، به این سبب حضرت واژهٔ معابل که به همان معناست استعاره آورده و با ذکر کلمهٔ **اَقْصَدَتْکُم** که به معنای نشانه گرفتن و هدف قراردادن و از لوازم مشبه‌به است، آن را ترشیح فرموده‌است.

۱۰ ـ مرگ را به خاطر هیبت و ترسی که دارد به سلطانی قاهر و غالب و یا درنده‌ای که با چنگالها و دندانهای تیز طرف را از پا درمی‌آورد تشبیه کرده و به این منظور لفظ سطرت برای آن به عنوان استعاره آورده.

۱۱ـ صفت یازدهم که برای مرگ آورده، آن را به ستمگری مانند کرده که به ناحق کسی را موردحمله قرار دهد و با این مناسبت، واژهٔ عدوه را به‌عنوان استعاره آورده است، این‌جا در مورد استعاره قرار دادن این کلمه ممکن است اشکالی پیش آید که اگر معنای ظلم و ستم به ناحق گرفتن باشد و آن را دربارهٔ مرگ هم درست بدانیم پس اطلاقش برآن، حقیقت خواهد بود، نه مجاز و استعاره.

در پاسخ شارح می‌فرماید: اصولاً گرفتن به غیر حق، در مورد موجودی است که زنده و دارای احساس باشد، نه در مورد مرگ و به فرضی که در مورد غیر زنده هم آن را درست بدانیم، حقیقت ظلم، آن نیست بلکه ظلم حقیقی

بناحق گرفتن در موردی است که حق هم می‌تواند باشد، یعنی بین دوطرف قضیه تقابل عدم و ملکه باشد[۵]. و این معنی بطور حقیقی فقط در مورد عقلا صدق می‌کند، نه در مورد مرگ که مقابل وجود و عدم است مگر به عنوان مجاز و استعاره.

۱۲ـ در این صفت مرگ را تشبیه به شمشیر قاطع و برنده‌ای کرده‌است که کمتر کند می‌شود و واژهٔ نَبْوَه را برای آن استعاره و آن را به قِلّت و کمی توصیف فرموده، یکی از لطایف ادبی که شارح دراین‌جا متذکر می‌شود این است: در هرسه همتای از این نه مورد درسخن امام(ع) سجع متوازی[۶] رعایت شده‌است، که از جملهٔ زائر غیر محبوب آغاز و به جملهٔ **قَلَّتْ عنکم نَبْوَتَه** پایان می‌یابد.

۱۳ ـ کلمهٔ ظلّ را که به معنای سایهٔ محسوس است برای بیماریهای مرگ‌آور که نامحسوس می‌باشد استعاره آورده و آن بیماریها را به ابرهای تاریک کننده تشبیه فرموده‌است، زیرا هدف امام(ع) از این سخنان ترساندن انسان از مرگ است و ابرهای تیره‌کننده و تاریکی‌زا بهترین وسیلهٔ ایجاد رعب و ترس است که آدمی خود را در شُرُفِ مرگ می‌بیند، چنان که قرآن نیز اشاره می‌کند: «**وإذا غَشِیَهُمْ مَوْجٌ کالظُّلَلِ دعَواْالله**[۷]» که آغازی برای ترسیدن از مرگ است.

۱۴ـ مرگ را درحالی که برانسان فرود می‌آید به مردی تشبیه کرده که با کمال قدرت و عصبانیت طرف را محکم می‌گیرد و از پادر می‌آورد و به این دلیل

۵ـ عدم وملکه از اقسام تقابل ودربرابر عدم مطلق یا عدم موجود است و آن نفی چیزی است که طبعاً باید وجود داشته باشد مثل نابینایی برای انسان و حیوان که بطور معمول چشم دارند و بینایند، اما برای سنگ و امثال آن عدم مطلق یا عدم وجود است زیرا معمولاً دراین اشیاء نه حس بینایی و نه ابزار آن وجود دارد (مترجم).

۶ـ البته دراین فصل از این خطبه که رعایت سجع متوازی شده بیشتر از آن است که شارح بیان کرده و با مراجعه به متن خطبه شریف معلوم می‌شود. (مترجم)

۷ـ سوره لقمان (۳۱) قسمتی از آیه (۳۱) یعنی: وهرگاه که امواج خروشان همانند توده‌های ابر آنان را فرا گیرد، خدا را می‌خوانند.

صفت احتدام را که به معنای تندی و خشم است برای بیماریهای مرگ‌آور استعاره آورده‌است.

۱۵ ـ واژهٔ حنادس را که به معنای تاریکیهاست، استعاره آورده از حالاتی که برای انسان براثر سکرات و بیهوشیها در هنگام فرا رسیدن مرگ پیدا می‌شود که باید از آن ترس و وحشت داشت.

۱۶ ـ و نیز لفظ غواشی را از حالاتی استعاره آورده که براثر بیهوشیهای مرگ براو عارض می‌شود و حواس ظاهری و قوای ادراکی و تشخیص وفهم او را از وی می گیرد.

۱۷ ـ این ویژگی عبارت است از شتاب وسرعت دردآور مرگ، که درآن حال ناگهان توده‌ای از آلام و دردها او را فرا می گیرد.

۱۸ ـ تاریکی فراگیر مرگ، بیهوشیهایی که در دم مرگ هرلحظه برآدمی افزوده می‌شود و به تدریج قوای وی را از درك و فهم می‌اندازد و به این منظور لفظ اطباق را استعاره از فراگیری این حالات آورده و آن را به دجوّ و شدّت ظلمت توصیف فرموده‌است به نظر شارح معنای عبارت دجوّ اطباقه این است ولی احتمال دیگری نیز در معنای آن داده‌است که منظور از آن تاریکی باشد که براثر پوشاندن قبر، برای میت به وجود می‌آید.

۱۹ ـ از دریافتن مرگ، به عنوان استعاره، تعبیر به چشیدن آن فرموده وبرای تأکید بیشتر از درك سختیهای آن صفت جشوبت را که به معنای خشونت و درشتی می‌باشد برای آن بیان داشته است.

۲۰ ـ آخرین ویژگی که‌شارح در این قسمت از سخنان‌حضرت برای‌مرگ برشمرده این است که مخاطبهای خود را از آمدن ناگهانی آن برحذر داشته.

برخی از نکات ادبی که در این عبارت: **فكأن قد أتاكم بغتةً** بیان شده چنین است: کلمهٔ **كأن مخفف كَأنَّ** و از حروف مشبهه به فعل و اسمش ضمیرشأن

می‌باشد، و این کلمه مفید تشبیه و لازمه تشبیه هم آن است که میان مشبه‌و مشبه‌به باید صفتی به عنوان وجه شبه وجود داشته باشد. بنابراین مشبه در این عبارت، حالت انتظار مرگ، و مشبه‌به خود مرگ است که تحقق آن فرض شده و وجه شباهت هم نزدیك بودن مرگی که انتظار آن می‌رود با مرگی که فرض وجودش شده‌است می‌باشد، چون هرچه آینده است نزدیك می‌باشد.

پس از ذکربرخی صفاتِ مرگ و فرض تحقق وجود آن، به ذکر پاره‌ای از لوازم ترس آور آن چنین پرداخته است: مُهر خاموشی به دهان همرازها زده، اطرافیان را پراکنده، آثار باقی مانده را مندرس و آبادیها را بی‌صاحب ساخته، و وارثان را برتقسیم اموال واداشته است، و به دلیل این که مرگ باعث می‌شود که ورثه به دلایل گوناگونی به قسمت کردن اموال مرده بپردازند، لذا در عبارت متن، این عمل را به آن نسبت و آن را فاعل فعل بَعَثَ قرار داده‌است.

بینَ حمیم، این عبارت متعلق به جملهٔ **اتاکم بغتةً** و بقیهٔ فعلهای پس از آن است که معنای آن چنین می‌شود، گویا مرگ ناگهان برشما وارد شده و این کارها را که خاموش کردن رازگویان و بقیهٔ لوازمی که گفته دربارهٔ شما انجام داده، درحالتی که همهٔ آنان یعنی رازگویان و اطرافیان و... بر سه دسته‌اند: بعضی دوستان مخصوصی که اکنون دوستی آنها سودی ندارد، و برخی از آنان خویشاوندانی دلسوزند ولی نمی‌توانند از شما بلایی را دفع کنند، و دستهٔ سوم دشمنان شماتتگری هستند که از مرگ شما هیچ‌گونه ناراحتی احساس نمی‌کنند، و پس از یادآوری مرگ و لوازم آن، آدمی را توصیه فرموده‌است که در عمل بکوشد و خویشتن را آمادهٔ فرارسیدن مرگ کرده، از این سرای دنیا توشهٔ آخرت خود را فراهم سازد، و هشدار می‌دهد که مانند گذشتگان گول زرق و برق دنیا را نخورند. و به منظور بیشتر روشن شدن حالت پیشینیان که چگونه از دنیا بهره‌مند شده و به جمع‌آوری آن پرداخته بودند، لفظ درّه را که به معنای زیادی و به جریان افتادن

بیشتر است از خوبیها و منافع دنیا و واژهٔ احتلاب را که به معنای دوشیدن است از اندوختن و گردآوری آنها استعاره آورده و همچنین کلمهٔ غِرّه را برای آن استعاره آورده‌است که در مدت بهره‌مندی آنان از دنیا و خوشگذرانی در آن، حوادث ناگواری برآنها وارد نشده‌است، چنان که گویا دنیا از ایشان غافل بوده که آنان را هدف تیرهای بلای خود قرار نداده‌است، و چون به زعم خود دنیا را این چنین درغفلت دیدند در استفاده کردن از لذایذ آن و گردآوری اموال حریصانه کوشیدند.

وامّا، فانی کردن آنان چیزهایی از دنیا را که سبب التذاذ و بهره‌گیری انسان می‌شود از قبیل غذا و لباس وجز اینها، و نیز کهنه کردن ایشان، تازه‌های دنیا را که از سخنان امام(ع) استفاده می‌شود، کنایه از کمال بهره‌مندی آنها از چیزهایی است که ازدنیا به دست آورده‌اند، مانند سلامت تن و گردآوری اموال و غیره بطوری که گویا هیچ‌چیز از نیکیهای این عالم را باقی نگذاشتند مگر این که از آن استفاده کرده وهیچ نو و تازه‌ای در آن یافت نشد مگر این که آن را کهنه کردند.

اصبحت مساکنهم اجداثاً ... دعاهم، پس از آن که حالات گذشتگان مغرور به دنیا را بیان فرمود، اکنون نتیجه‌ای را که از آن، به دست آنان رسیده مورد توجه قرار می‌دهد که خلاصهٔ آن چنین است ای مردم به دنیا مغرور نشوید چنان که پیشینیان شدند، آنان که دنیا را آن چنان تصرف کردند و نهایت لذت را از آن بردند، این چنین به نابودی کشیده شدند، پس شما که درآن حَدِّ از قدرت دنیا نیستید به طریق اولی چنین سرانجامی خواهید داشت، و به منظور این که بیشتر انسان را از دنیا و میل به آن برحذر دارد به ذکر چند نمونهٔ دیگر از ویژگیهای آن پرداخته است:

۱ ـ از جمله آن را به کلمهٔ غَرّاره توصیف کرده که از مادهٔ غرر و به معنای

غفلت‌آور و چیزی که انسان را به گمراهی می‌کشاند می‌آید، و چنان که قبلاً بیان شد، دنیا و مادیات آن این خصوصیت را دارد.

۲ ـ آن را خدوع بسیار فریب دهنده معرفی فرموده‌است، و معمولاً خدعه و نیرنگ در مورد رایزنیهایی رخ می‌دهد که اندیشه‌هایی به ظاهر مصلحت جویانه ولی در باطن تباهی‌آور و گمراه کننده است اظهار شود و به این دلیل که دنیا و زینتهای پرزرق و برق آن، همانند اندیشه‌های فریبنده است که ظاهری آراسته دارد ولی آدمی را از راه خدا و یاد او باز می‌دارد، لذا دنیا را به این ویژگی توصیف فرموده است.

۳ ـ با عبارتهای: **مطیعةٌ مَنُوعٌ ، ملبسةٌ نَزُوعٌ** ، چهار صفت برای دنیا آورده است که میان هریك از دو قرین آنها تقابل تضادّ وجود دارد، درعین این که بخشنده است منع کننده نیز هست، و با آن که پوشاننده است پوشش را از تن آدمی بیرون می‌آورد، و تقارن این اوصاف اشاره به آن است که صفت خوبی که از دنیا مشاهده می‌شود درحقیقت توّهم و خیالی بیش نیست و آنچه واقعیت دارد وصفت حقیقی آن می‌باشد همان جزء دوم هرکدام ازاین دوقرین است، (منوع و نزوع) زیرا اگر چه گاهی انسان از خیرات و لذّات آن بهره‌مند می‌شود ولی بزودی حوادث و واردات دنیای فانی باعث منع آنها می‌شود، آنچه داده، می‌گیرد و لباسهای عزّت آدمی را از قیافهٔ روح او می‌کند، و از این‌رو این معنا را با جملهٔ **لایدوم رخاؤها** ... تأکید فرموده است که آسودگی آن دوام ندارد، زیرا تمام خوشیهای آن، از قبیل تندرستی و جوانی و مال و مقام و غیره، دیر یا زود در تغییر و زوال است و همین حالت عدم ثبات باعث می‌شود که رنج و ناخوشی در دنیا ادامه داشته باشد و از بین نرود و بلا و گرفتاری آن همانند بادهای مداوم درحال وزیدن است و آرامشی برای اهلش باقی نمی‌گذارد.

قسمت دوم خطبه که در وصف زاهدان است:

كَانُوا قَوْمًا مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا وَلَيْسُوا مِنْ أَهْلِهَا، فَكَانُوا فِيهَا كَمَنْ لَيْسَ مِنْهَا: عَمِلُوا فِيهَا بِمَا يُبْصِرُونَ، وَبَادَرُوا فِيهَا مَايَحْذَرُونَ، تَقَلَّبُ أَبْدَانُهُمْ بَيْنَ ظَهْرَانَيْ أَهْلِ الآخِرَةِ، يَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُعَظِّمُونَ مَوْتَ أَجْسَادِهِمْ، وَهُمْ أَشَدُّ إِعْظَامًا لِمَوْتِ قُلُوبِ أَحْيَائِهِمْ.

«آنان گروهی از مردم دنیا بودند، درحالی که اهل آن نبودند، در دنیا چنان بودند که گویا در آن نیستند، مطابق آنچه به حقیقت درك می‌کردند عمل می‌کردند، از آنچه باید برحذر باشند پیش از فرا رسیدنش درعلاج آن می‌کوشیدند آنها تنها با اهل آخرت نشست و برخاست داشتند، می‌دیدند که دنیاپرستان مرگ اجسادشان را بزرگ می‌شمرند. درحالی که آنان مرگ قلبهای زندگانشان را بزرگتر می‌دانستند.»

ظَهرانَیْ با نونِ مفتوح، جلو رو، با بیان این ویژگی حضرت اشاره فرموده است به برخی یارانش که قبل از او به سرایِ آخرت شتافتند.

کانوا قوماً... اهلها، این جا در مورد معرّفی مردم زاهد و نیکوکار، دوجمله ذکرشده‌است که گرچه با هم متناقض می‌نماید ولی درحقیقت تناقض ندارند زیرا در قضایای متناقض وحدتهایی باید رعایت شود که از جمله وحدت در موضوع و نسبت است و حال آن که درا ین دو جمله به یك تعبیر وحدت در موضوع ندارند چون موضوع اوّل جسم آنها و موضوع دوم قلب آنان می‌باشد و به تعبیر دیگر وحدت دراضافه ندارند زیرا موضوع جمله اول زاهدان از نظر جسم ظاهر و نیازهای مادی است ودر جملهٔ دوم از نظر جهات قلبی و باطنی است: ایشان از لذتها و نعمتهای پر زرق و برق دنیا چشم پوشیده و غرق درمحبت خدا و رحمتهایی شده‌اند که برای دوستانش درجهان آخرت آماده فرموده‌است، به این

دلیل پیوسته با دیده‌های دلشان، احوال آخرت را مشاهده می‌کنند، چنان که دربعضی خطبه‌های گذشته فرموده‌است: گویا بهشت را می‌بینند و در آن متنعّمند و گویا دوزخ را مشاهده می‌کنند و از عذاب دردناك آن در رنج‌اند، و هرکس چنین باشد حضور باطنیش در عالم آخرت است و درحقیقت از اهل آن جهان خواهد بود.

عملوا فیها بما یبصرون، کوششها و حرکات ظاهری وباطنی مردان خدا در راه او دو دلیل داشت: از یك طرف آنان با دیدهٔ بصیرت، خود راه حق را می‌دیدند وسعادتهایی را که منتهاالیه آن طریق است مشاهده می‌کردند و از طرف دیگر یقین داشتند که لازمهٔ انحراف از آن راه، بدبختی و شقاوت همیشگی است، این معنا که بیان شد به این اعتبار بودکه حرف با در بمایبصرون برای سببیّت و ما مصدریه باشد و نیز ممکن است ما را موصولی و به معنای الّذی بگیریم یعنی اهل زهد و تقوا عمل خود را به سبب آنچه که مشاهده می‌کنند انجام می‌دهند، زیرا یقین به آن مشاهدات و حالات دلیل و راهنما می‌شود و آنان را وادار می‌کند که درآن راه قدم گذارند و آن مسیر را بپیمایند.

و بادروا فیها ما یحذرون، مبادرت به معنای سبقت گرفتن و برای چاره‌جویی در امری، جلو رفتن، می‌باشد، و شرح عبارت چنین است که پرهیزکاران زاهد، با این که در دنیا هستند ولی از کیفرهای آخرت که بعدها می‌آید و باید آن روز از آن بپرهیزند، هم اکنون در حذر کردن از آن می‌کوشند، گویا عذاب آخرت برای این که خودش را به آنها برساند مسابقه گذاشته و شتابان می‌آید، ولی ایشان در مسابقهٔ به سوی نجات از آن جلو افتاده و سبقت گرفته‌اند، زیرا بر مرکبهای نجات سوار و به دستگیره‌های آن که دستورهای دینی و حدود الهی است چنگ زده و به انجام آن پرداخته‌اند.

تَقَلُّبُ... الآخره، کلمهٔ اوّل در این عبارت فعل مضارع و دراصل **تَتَقَلَّبُ**

بوده و به دلیل تخفیف یکی از دو حرف تاء از آن حذف شده‌است امّا در معنای این جمله شارح دو احتمال ذکر کرده‌است:

الف ـ احتمال اوّل این که عادت و خوی مردم زاهد آن است که با اهل آخرت و آنان که پیوسته برای آن عالم کار می‌کنند همنشینی می‌کنند، نه با مردمی که اهل دنیایند و از آخرت غافلند.

ب ـ احتمال دیگر این که منظور از اهل آخرت همهٔ مردم باشد زیرا همهٔ مردم اهل آخرتند و آن‌جا دار قرار است چنان که خداوند می‌فرماید: «**إِنَّ الآخِرَةَ هِيَ دارُالْقَرارِ** [۸].» و نتیجهٔ این احتمال آن است که ایشان فقط با بدنهای ظاهری‌شان با بقیهٔ مردم معاشرت دارند ولی دلهایشان در عوالم آخرت و سرای دیگر سیر می‌کند و پیوسته در اندیشهٔ آن جهان می‌باشند.

یَرَوْنَ ... الی آخِرِه، آخرین قسمت از سخنان امام(ع) اشاره به فرق و امتیازی است که میان دنیا دوستان و زاهدان وجود دارد، چون اهل دنیا توجه به آن ندارند که پس از فنای این تن و جسم ظاهری کمال دیگری هم می‌باشد، و به این دلیل از بدبختیها و خوشبختیهای عالم آخرت غافلند و از این رو بزرگترین مورد علاقهٔ آنها باقی ماندن جسم ظاهری و پرداختن به آن و بالاترین ناراحتی آنان کمبودهای مادّی و ازبین رفتن بدن ایشان با مرگ می‌باشد، اما اهل تقوا و زاهدان گذشته از آنچه که دنیا دوستان می‌بینند و برآن تأسف می‌خورند، دیدی بالاتر از آن دارند، یعنی از بین رفتن حیات قلبی و فرا رسیدن مرگ معنوی را که فقدان علم و حکمت است به درجاتی که از مرگ جسمانی بدتر و تأسف‌بارتر می‌بینند، واین که امام(ع) در متن خطبه فرموده‌است: مرگ دلهای زندگانشان و نفرمود: مرگِ دلهایشان قرینهٔ آن است که منظور، مرگ معنوی است که با از دست دادن نور حکمت وایمان تَحقُّق می‌یابد، نه مرگ ظاهری که با خروج روح

۸ ـ سوره غافر (۴۰)، قسمتی از آیهٔ (۳۸)، یعنی: به یقین که آخرت سرای ثبات و جاوید است.

از بدن به علت عـوارض مادّی و بیماریهای جسمانی واقع می‌شـود، زیرا که این امر برای اهل تقوا و زهد پیشگان شگفتی‌آور و تأسّفبار نیست بلکه امری عادی و طبیعی است.

درباره مرجع ضمیـر احیانهم دو احتمال است: ۱ ـ منظور اهل دنیـا باشد یعنی تقوا پیشگان می‌بینند که اهل دنیا با آن کـه درظاهر زنده‌اند امّا حیات معنوی را کـه بسته بـه تقوا و عمل صـالح است از دست داده‌انـد، و این برای اهل تقـوا بسیارگران و مایهٔ تاسف است.

۲ ـ احتمال دوم آن کـه مراد از مرجع ضمیر، خود اهل تقـوا بـاشد، یعنـی: ایشان از آن که نکند درحـالی که در دنیا هستند، از تقوا و معنـویات دور شوند و حیات واقعی و قلبی را به سبب دلبستگی به امـور مادّی و انجام دادن معاصی و ترك طاعت خدا از دست بدهند.توضیح مترجم)

۲۲۲ـ از خطبه‌های آن حضرت(ع) است: هنگامی که عازم به سوی بصره بود در محل ذی‌قار این خطبه را ایراد فرمود، واقدی در کتاب جمل آن را ذکر کرده‌است:

فَصَدَعَ بِمَا أُمِرَ بِهِ، وَبَلَّغَ رِسَالاَتِ رَبِّهِ، فَلَمَّ اللهُ بِهِ الصَّدْعَ، وَرَتَقَ بِهِ الْفَتْقَ، وَأَلَّفَ بَيْنَ ذَوِي الْأَرْحَامِ، بَعْدَ الْعَدَاوَةِ الْوَاغِرَةِ فِي الصُّدُورِ، وَالضَّغَائِنِ الْقَادِحَةِ فِي الْقُلُوبِ.

ذوقار[1]: جایی است نزدیك شهر بصره که قبل از اسلام جنگ میان عربها و فارسیان درآن جا واقع شد.
صَدْع: قطع کردن و ازهم پاشیدن.
واغره: چیزی که دارای گرمای بسیار شدیدی باشد، و فی‌صدره و غِرةٌ یعنی درسینهٔ او دشمنی و کینه‌ای وجود دارد که از خشم می‌تابد، و عداوةٌ واغرةٌ: دشمنی شدیدی
ضغاین: کینه‌ها.

«پیامبراکرم به‌آنچه‌مأمورشده‌بود حقیقت را آشکار کرد و پیغامهای پروردگار خود را رساند، پس خداوند به وسیلهٔ او از هم گسیخته‌ها را مرتب و پراکندگیها را گردآوری فرمود، و میان خویشاوندان و بستگان که دشمنی شدید در سینه‌های آنها قرار داشت و آتش کینه دلهایشان را می‌سوخت، پیوند الفت برقرار کرد».

---

۱ ـ مابین کوفه و واسط جایی است که حضرت هنگامی که از مدینه به جانب بصره حرکت کرد، درآن فرود آمد، و مردم با او بیعت کردند و پس از آن جنگ جمل به وقوع پیوست.

در این خطبه حضرت به جمله‌ای از اوصاف رسول اکرم(ص) و ویژگیهای تبلیغ رسالت او اشاره فرموده‌است:

۱ ـ از تبـــلیغ وحی و ابلاغ رسالت آن حضـرت تعبیر به صدع کـرده زیرا درحقیقت به آن وسیله، شقّ عصای کفر شده و وحدت و نظام آن از هم پاشیده و ابرهای تیرهٔ جهل و نادانی که بالای سـرکافران بود و لایه‌هـای ضخیم زنگارهای غفلت که دلهای آنـان را تیره‌وتار کرده‌بود از صفحهٔ روح آنهـا زدوده شد وضربات مداوم و تبلیغـات پیگیر آن حضـرت همچنان که پتـك آهنین سنگهای سخت را خورد می‌کند آنها را قطعه‌قطعه و پراکنده ساخت.

۲ ـ تبلیغـات‌پیگیر آن حضرت در ادای رسـالتش را مورد ستـایش قرارداده است، زیرا این عمل، نشـانهٔ بزرگی از امـانت‌داری او می‌باشد که خـود از جملهٔ فضایل از شاخه‌های ملکهٔ عفّت می‌باشد.

۳ ـ از جملـهٔ ویژگیهـای تبلیغی پیامبر اکـرم این است که نـابسامـانیها را سامان داد و پراکندگیهـا را جمع ساخت و این تعبیر، نشانی از اختلاف و تَشَتُّت آراء و دشمنیها و کینه‌توزیهایی است که قبل از اسلام درمیان اعراب وجود داشت تا آن‌جا که به خاطر هوا و هوسهای خود ممکن بود که یك شخصی دست به قتل فرزنـد یا پـدر و یا دیگـری از خویشـاوندان خـود بزنـد، امّا خـداوند بـا مقدم آن پیامبرگرامی پراکندگیها را به هم پیوست و دلهای آنان را با هم الفت داد، چنان که قرآن نیز به این ویژگی اشاره فرموده و به سبب این نعمت بزرگ برمردم منّت نهاده است : «**وَاَلَّفَ بَین قلـوبهم لـوانفقت مـافی‌الارض جمیعـاً مـااَلَّفتَ بین قلـوبهم ولکن‌الله اَلَّفَ بینَهم**[۲]»

درعبـــارت: **والضغـائن القادحـه فی قلـوبهم**، کینـه‌هـای آتش‌افـروز در

۲ ـ سوره انفال (۸) آیه (۶۲) یعنی: و میان دلهای آنان الفت برقرار کرد، دلهایی که اگر تو می‌خواستی با تمام ثروتهای روی کرهٔ زمین آنها را باهم مانوس کنی نمی‌توانستی، امّا خداوند ایشان را با هم اُلفت داد.

دلهایتان، لفظ قادحه را برای کینه‌ها استعاره آورده که بـه معنای سخن، جاذبه و روشنی بیشتـری داده است، زیـرا همچنـان کـه چـوب آتش زنـه، شعلـهٔ آتش را برمی‌افروزد و برحرارت آن می‌افزایـد، کینه و دشمنیها هم خشم و شرارت و فتنه و آشوب به وجود می‌آورد. و تأیید از خداوند است.

۲۲۳ـ گفتار آن حضرت خطاب به عبدالله بن زمعه که از شیعیانش بود و در دوران خلافتش از او در خواست مال کرد:

إِنَّ هٰذَا الْمَالَ لَيْسَ لِي وَلَا لَكَ، وَإِنَّمَا هُوَ فَيْءٌ لِلْمُسْلِمِينَ، وَجَلْبُ أَسْيَافِهِمْ، فَإِنْ شَرِكْتَهُمْ فِي حَرْبِهِمْ كَانَ لَكَ مِثْلُ حَظِّهِمْ، وَإِلَّا فَجَنَاةُ أَيْدِيهِمْ لَا تَكُونُ لِغَيْرِ أَفْوَاهِهِمْ.

جلب: مال به دست آمده، دربارهٔ این لغت شارح می‌گوید با خاء نیز خوانده شده ولی معنای مناسبی برای آن ذکر نکرده‌است.

جناةالثمر: میوه‌ای که از درخت چیده می‌شود.

این سخنان را امام(ع) خطاب به یکی از شیعیان و دوستانش به نام عبدالله بن زمعه، که در هنگـام خلافت و زمامداری آن حضرت خدمتش شـرفیاب شد و درخواست کمك مالی کرد، فرمود :

«این مـال نـه از آن من است و نـه از آن تـو، این غنیمت مسلمـانـان و دست‌آورد شمشیـرهای ایشـان است، اگـر تو بـا آنـان در نبرد بـا کـافران شـرکت داشته‌ای تو را نیز مانند آنها سهمی خواهـد بود، و گرنه حاصل دسترنج آنان طعمهٔ دیگران نخواهد شد.»

مقتضای ظاهر سخن آن است کـه این مرد از حضرت درخواست بخشش کرد ولی امام (ع) از این کار خودداری فرمـود و برای او دلیل آورد که مال و ثروتی که نزد او قرار دارد ملك خصوصی او نیست بلکه از بیت‌المال عموم مسلمانان و اندوختهٔ آنهـاست که از طریق نبرد بـا کفار و با ضرب شمشیـر از آنان به غنیمت گرفتـه‌اند، و قـرآن دستور داده است که یك‌پنجم آن را چگـونه و در چـه مواردی تقسیم کنند: «**وَاْعْلَمُـوا اَنّمـا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ للهِ خُمُسَـهُ وَ لِلـرّسُـولِ وَلِـذِي الْقُـرْبىٰ وَالیَتامىٰ وَالمَسـاكينِ و أبْنِ السَّبيل**[1] »، و چهـار قسمت باقیمـانـده سهم کسانی است که در جنگ بـا کفار حضور داشته‌انـد، و طریقهٔ تقسیم این قسمت نیز بـه اختلاف ذکر شـده است، شافعی گفته است کـه سه قسمت به رزمنـدگان اسب‌سـوار می‌دهند و یـك سهم به پیـادگـان و ابوحنیفـه فتـواً داده است که بـه اسب‌سواران دو سهم و به پیادگان یك سهم و طریقهٔ اهل بیت و امامان شیعه نیز مطابق دستور اخیر است. اما این که حضرت آن شخص را چیزی نداد، و او را ردّ فرمود به این دلیل است که یا او از سهام جنگجویان طلب کرد، در صورتی که از ایشـان نبود و یـا این که قبل از آمـدن او خمس تقسیم شـده و چیزی از آن بـاقی نمانده بود و یـا این که خمس به او نمی‌رسید چون استحقاق نـداشت، زیرا نه از مساکین و فقیـران و نه ابن‌السبیل و در راه مـانده بـوده، و دربارهٔ سهم خـدا تمام مفسّـران معتقدنـد که این عنـوان از باب تعظیـم ذکر شـده است، نه این کـه یك قسمت بـه این منظـور اختصـاص یابـد ولی در تقسیم خمس بـه اختـلاف، رأی داده‌اند، بعضی بـر سه قسمت و عده‌ای بـر چهار قسمت و گروهی کـه از جملهٔ آنها ابن‌عباس و قتـاده و جمعی دیگر از مفسران می‌باشند.گفتـه‌اند بر پنج بخش تقسیم می‌شـود که دو سهم خدا و پیـامبر یکی حسـاب شده و یکجـا در اختیار

۱ ـ سوره انفال (۸) قسمتی از آیه (۴۰) یعنی: آنچه را که بـه غنیمت گرفته‌اید یك پنجم آن برای خدا و پیامبر و خویشاوندان او، و یتیمها و نیازمندان و در راه ماندگان می‌باشد.

پیامبر قرار می‌گیرد، امّا آنچه از پیشوایان معصوم نقل شده، تقسیم بر شش قسمت است به این حساب که دو سهم خدا و رسول، در زمان حیات پیامبر به خود آن حضرت اختصاص دارد ولی پس از وفات ایشان، این دو سهم با سهم ذوی‌القربی، یکجا به قائم‌مقام او می‌رسد که به مصرف خود و خانواده‌اش از بنی‌هاشم برساند، و سه بخش دیگر را هم به یتیمان و بینوایان و در راه‌ماندگان از سادات بدهد و این از ویژگیهای بنی‌هاشم و در حقیقت به جای صدقات دیگری است که برایشان حرام است و به مستحقان دیگر از بقیّهٔ مردم غیر سادات می‌رسد، امّا دربارهٔ سهم پیامبر(ص)، ائمه چهارگانهٔ اهل سنت بر این عقیده‌اند که سهم آن حضرت پس از وفاتش در امور مهمه مسلمانان و تجهیزات جنگی از قبیل سلاح و وسیلهٔ سواری خرج و صرف می‌شد، بنابراین امام(ع) از این سهم، هم نمی‌توانست به آن مرد کمك کند و به دلیل این که از یتیمان و ذوی‌القربی نبود از این دو بخش هم محروم بود، و از قسمتهای دیگر هم که ویژهٔ مبارزان بود خود را مجاز به کمك کردن به او نمی‌دانست چنان که فرمود: در این مال اندوختهٔ مسلمانان و دست‌آورد شمشیرهای آنان است، پس اگر تو هم در جنگ با ایشان شریك بودی در غنیمت هم با آنان شریك خواهی بود وگر نه از آن بهره‌ای نداری، امام(ع) در این سخن، واژهٔ فَیْ‌ء و غنیمت را یکی دانسته است در صورتی که به عقیدهٔ شافعی و طبق روایاتی که از شیعه نقل شده فئ مالی است که از کافران بدون جنگ و مبارزه گرفته شود برخلاف غنیمت.

گفتار امام: و الاّ. یعنی و اگر با آنان در جنگ شرکت نداشته‌ای، این شرطی است که جزای آن **فَجَناةُ اَیْدیهِم** تا آخر می‌باشد یعنی چیدهٔ دست آنها برای دهان دیگران شایسته نیست. و چون به دست آوردن مبارزان و جنگجویان اموال کافران را، شباهت به جمع‌آوری میوه و چیدن از درخت دارد، امام(ع) واژهٔ

جناة را بـرای آن استعاره آورده کـه از فصیحترین استعـاره‌ها می‌باشد و همـانند ضرب‌المثلی شده است بـرای شخصی که می‌خواهد در ثمـره و نتیجهٔ عملی که دیگـران انجـام داده و زحمتش را کشیده‌انـد خـود را شـریك سـازد. تـوفیق از خداست.

۲۲۴- گفتار آن حضرت (ع) است:

أَلَا إِنَّ اللِّسَانَ بِضْعَةٌ مِنَ الْإِنْسَانِ، فَلاَ يُسْعِدُهُ الْقَوْلُ إِذَا امْتَنَعَ، وَلَا يُمْهِلُهُ النُّطْقُ إِذَا اتَّسَعَ، وَإِنَّا لَأُمَرَاءُ الْكَلَامِ، وَفِينَا تَنَشَّبَتْ عُرُوقُهُ، وَعَلَيْنَا تَهَدَّلَتْ غُصُونُهُ.

وَاعْلَمُوا - رَحِمَكُمُ اللهُ - أَنَّكُمْ فِي زَمَانٍ الْقَائِلُ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ، وَاللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ، وَاللاَّزِمُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ، أَهْلُهُ مُعْتَكِفُونَ عَلَى الْعِصْيَانِ، مُصْطَلِحُونَ عَلَى الْإِدْهَانِ فَتَاهُمْ عَارِمٌ، وَشَائِبُهُمْ آثِمٌ، وَعَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ، وَقَارِئُهُمْ مُمَاذِقٌ، لَا يُعَظِّمُ صَغِيرُهُمْ كَبِيرَهُمْ، وَلَا يَعُولُ غَنِيُّهُمْ فَقِيرَهُمْ.

بضعه: پاره

تَنَشَّبَتْ: ارتباط یافته، آویخته است.

تَهَدَّلَت: درآویخت

عارم: زشت، بدخو

مماذق: کسی کـه تظاهـر به دوستی کنـد ولی دوستیش خالص نباشد و این خود قسمتی از نفاق است.

«بهوش باشیـد که زبان عضوی از اعضـای انسان می‌باشد و هـرگاه آدمی آماده سخن گفتن نباشد زبان نیز یارای گفتن ندارد، و موقعی که روح آدمی مایه و آمادگی گفتـار داشته بـاشد بـه سخن درمی‌آید و وی را مهلت سکـوت نمی‌دهد، لیکن ما خود فرمانروایان سخنیم که رشته‌هـای آن به دست ما و شاخه‌هایش بر ما

سایه افکنده است.

خداوند شما را غـریق رحمت کند، هم اکنون در زمانی قرار گـرفته‌اید که گـوینـدهٔ حق در آن انـدك و زبان از راستگـویی نـاتـوان و حق‌جـو، خـوار است، مردمش بـه عصیان مشغول و بـا بی‌تفاوتی و سازشکـاری همراهند، جـوانهایش بدخو و پیرهایش گنهکار، دانشمنـدانش دورو و منافق و سخنرانهایش چاپلوس، کوچکشان به بـزرگشان احترام نمی‌گذارد و سرمایه‌دارشـان بینوایان را دستگیری نمی‌کند.»

چنان کـه نقل می‌کنند امام(ع) این سخن را در حـادثه‌ای ایراد فرمـود که موقعیت چنـان ایجاب می‌کـرد یك روز حضرت به خـواهرزادهٔ خـود جعده‌بن هبیره مخـزومی دستور داد کـه برای مردم سخنـرانی کند و او رفت بـالای منبر ولی نتوانست حـرف بزند، در این حال حضـرت خود برخاست در عـرشهٔ منبر قرار گرفت و سخنـرانی طولانی ایراد فرمـود که این قسمت از آن را سید رضی در این‌جا به رشتهٔ تحریر درآورده است.

مرجع ضمیر متصل در **یسعده و یمهله**، لسان، و مرجـع ضمیر مستتر در امتنع و اتّسع انسـان است و معنـای جمله این است کـه چـون زبان عضـوی از انسان است و از نظـر به کـارگیری در اختیـار اوست، پس هرگاه آدمـی به دلیل گرفتـاری و حادثه‌ای آمـادگی برای سخن گفتن نـداشته باشـد زبان نیز قـادر به تکلّم نخواهد بود، و برعکس اگر برای سخن گفتن داعی داشته و به نور معارف و علوم گسترش یـافته باشد، زبـان مهلت آرامش و سکوت ندارد بلکـه خود به خود سخن بر زبان جاری می‌شود.

در مرجع ضمیر امتنع و اتسع احتمال دیگری هم هست که اوّلی به قول و دوّمی به نطق برگردد یعنی هرگاه قول از تبعیت انسان سرپیچی کند پس زبان را

کمك نمی‌کند و باعث سکون و لکنت آن می‌شود، ولی اگر اندیشه و نطق به آسانی در ذهن او حضور یابد به زبان مهلت آرامش نمی‌دهد.

و انّا لامراء الکلام، در این عبارت امام(ع) کلمهٔ أُمَراء را برای خود و خاندانش استعاره آورده به دلیل این که ایشان زمام سخن را در اختیار دارند و مانند فرمانروایان در متصرّفات خود، در آن دخل و تصرف می‌کنند و لفظ عروق را از استعدادهای سخن که در قلوب آنان قرار دارد و نیز **تَنَشُّب** که به معنای تعلّق و رابطهٔ محکم است و همچنین **غُصُون** را به عنوان استعاره آورده است زیرا، چنان که شاخه‌های درختان میوه باعث می‌شود که آدمی به آسانی دسترسی به میوه پیدا کرده و از آن استفاده کند، زمینه‌های خدادادی به این خانواده نیز سخنگویی را برایشان آسان ساخته است، و لفظ **تَهَدَّلَتْ** را هم که به معنای آویخته شدن است به عنوان ترشیح برای این استعاره ذکر فرموده است.

مفاسد زمان حضرت و اصناف مردمش

پس از بیان منشأ سخن و سخنوری خود و خاندان گرامیش به مطلب دیگری پرداخته و آن وضع زمان خود و مردمی است که در آن موقع می‌زیسته‌اند، و برای آنان این اوصاف را بیان کرده است:

۱ــ حق‌گویان در این زمان اندکند، و علت آن هم شروری است که جامعهٔ امروز را فرا گرفته است، و این همان معنایی است که در خطبهٔ شمارهٔ ۳۱ ج ۲ در شرح ایهاالناس انا قد اصبحنا فی دهرٍ عنود و زمن کنود بیان شد که زمان چگونه سبب بدی و خوبی می‌شود و بدی و خوبی زمان در حقیقت صفت اهل زمان است.

۲ ـ در این روزگار، زبان انسان از بیان حقیقت ناتوان است، و علت آن دو چیز است، یکی جهل و نادانی و دوم ظلم و ستمی است که جامعهٔ امروز را

فرا گرفته است.

۳ ـ اهل حق در این زمان خوارند زیرا هم در اقلیت‌اند و هم نسبت به دیگران ضعیفند.

۴ ـ اکثریت مردم این روزگار به گناه اشتغال دارند.

۵ ـ با زبان، با هم سازش دارند، ولی در دل توافق ندارند، به احتمال دیگر معنایش چنین است که مردم این زمان در کارهای خود غلّ و غش به کار می‌برند.

۶ ـ گروهها و اصناف مختلف دارای ویژگیهای گوناگون می‌باشند، جوانانشان تندخو و بداخلاقند، از آن‌رو که باادب اسلامی تربیت نشده‌اند، دانایانشان منافقند، بدین سبب که هوشمندی خود را در جهت شَرّ به کار می‌برند و از فرمانهای الهی و راه آخرت چشم پوشیده‌اند، گویندگان در این زمان در دوستی با مردم ناخالصند با زبان اظهار محبت می‌کنند ولی در دل با آنها دوست نیستند.

۷ ـ کوچکشان بزرگشان را احترام نمی‌کند، زیرا در محیطی رشد یافته‌اند که از نظر آداب شرعی دچار نقص بوده و توجّهی به آن نداشته‌اند.

۸ ـ ثروتمندانشان به نیازمندان کمك نمی‌کنند، و این خود دلیل است بر این که اهل این زمان مردمی جفاکار و فرومایه می‌باشند. توفیق از خداوند است.

۲۲۵ـ گفتار آن حضرت درباره سبب اختلاف مردم در صورتها و اخلاق:

إِنَّمَا فَرَّقَ بَيْنَهُمْ مَبَادِي طِينِهِمْ، وَذٰلِكَ أَنَّهُمْ كَانُوا فِلْقَةً مِنْ سَبَخِ أَرْضٍ وَعَذْبِهَا، وَحَزْنِ تُرْبَةٍ وَسَهْلِهَا، فَهُمْ عَلَى حَسَبِ قُرْبِ أَرْضِهِمْ يَتَقَارَبُونَ، وَعَلَى قَدْرِ اخْتِلاَفِهَا يَتَفَاوَتُونَ، فَتَامُّ الرُّوَاءِ، نَاقِصُ الْعَقْلِ، وَمَادُّ الْقَامَةِ، قَصِيرُ الْهِمَّةِ، وَزَاكِي الْعَمَلِ، قَبِيحُ الْمَنْظَرِ، وَقَرِيبُ الْقَعْرِ، بَعِيدُ السَّبْرِ، وَمَعْرُوفُ الضَّرِيبَةِ، مُنْكَرُ الْجَلِيبَةِ، وَتَائِهُ الْقَلْبِ، مُتَفَرِّقُ اللُّبِّ، وَطَلِيقُ اللِّسَانِ، حَدِيدُ الْجَنَانِ.

ابومحمد که مشهور به ذعلب یمانی است و احمد و عبدالله و مالك از رجال شیعه و محدّثان بوده‌اند.

فِلقه: پاره و قسمتی از چیزی.
رُواء: چهرهٔ زیبا.
سَبَرتُ الرجل اَسبِرُه: باطن و حقیقت او را آزمودم.
ضَریبَه: خوی و طبیعت.
جلیبه: چیزی که آدمی با زحمت و بطور ناخواسته آن را انجام می‌دهد.

ابومحمد یمنی از احمدبن قتیبه و او از عبدالله‌بن یزید نقل کرده که مالك‌بن دحیه گفت: خدمت امیر مؤمنان بودیم که سخن از تفاوتهای موجود

میان انسانها به وقوع پیوست. حضرت فرمود:

«آنچه باعث تفاوت آنان شده از سرشت و خمیرمایهٔ آغازین ایشان نشأت گرفته است، زیرا مادهٔ اصلی آنها از قسمتهای شور و شیرین و سخت و سست زمین ترکیب‌یافته و برحسب نزدیك بودن خاکشان با هم نزدیك و به مقدار فاصلهٔ آن با یکدیگر متفاوتند از این‌روگاهی زیبارویان کم‌خرد و بلندقامتان کم‌همت و پاکیزه‌کرداران بدمنظر و کوتاه‌قدان دوراندیش و پاك نهادان بدظاهر و آنان که عقلشان حیران است، اندیشه‌هایشان پراکنده است و سخن‌پردازان دلهایی نیرومند دارند.»

در این سخنان حضرت به موضوعی اشاره فرموده است که عنصر اصلی اختلاف و تفاوت صوری و اخلاقی انسانهاست.

انّما فَرَّقَ بینهم... یتفاوتون، واژهٔ **طِینِهِم**، در سخن امام(ع) اشاره به آن خاك و گِلی است که خمیرمایهٔ وجود آدمی بوده است چنان که در خطبهٔ اوّل کتاب نیز به این معنی اشاره فرموده است: سپس خداوند سبحان از قسمتهای سخت و نرم و مستعدّ شیرین و شوره‌زار زمین مقداری خاك گرد آورد، و آن را جامد کرد تا محکم شد و استوار ساخت تا چنان خشك شد که هرگاه باد بر آن می‌وزید صدایی از آن برمی‌خاست، شرح مطلب آن است که مشابهت صوری و اخلاقی انسانها تابع همانندی طینت اصلی آنان و اختلاف و تفاوتشان نیز بستگی به تفاوت و نزدیکی و دوری مقدمات و عناصر اولیهٔ وجود ایشان دارد، برخی از شارحان گفته‌اند: اضافهٔ مبادی به کلمهٔ طین به معنای لام است. یعنی مقدماتی که برای تشکیل گل وجود آنان آماده شده است، و منظور از طینهم حالات ترکیبی است که در مسیر خلقت برای آدمی پیدا شده است از قبیل نطفه و مواد پیش از آن و علقه و مضغه و استخوان که حالات پس از آن است و

نیز شامل طبیعت و مزاج اوست که پذیرندهٔ نفس و تدبیرکنندهٔ وجود وی می‌باشد و همچنان که گفته‌اند: مبادی جوهرهٔ وجود انسان که از آن تعبیر به زمین شوره‌زار و گوارا و نرم و سفت‌شده، کنایه از قوا و طبیعتهای گوناگونی است که برای صاحبان طبیعت وجود داشته، مثل نیروی رشد گیاهی و تغذیه و سپس تشکیل نطفه و حالات پس از آن، موجودی که از قسمتهای گوناگون زمین ترکیب یافته دارای اجزای فعّالی است که با تأثیر و تأثر خود استعدادهای گوناگون به وجود می‌آورند و خود مقدمات تشکیل مزاج و صاحب‌مزاج می‌شوند، به عبارت دیگر: به دلیل این که شوری و شیرینی و نرمی و درشتی، صفات عارض بر موادّی می‌باشند که مبادی طبیعت اصلی و عنصر حقیقی انسان را تشکیل می‌دهند، در اختلاف استعدادهای گوناگون این طبیعت و بقیهٔ طبایع و مزاجهای ترکیب‌یافته از آن موثر می‌باشند و این اختلاف در استعداد برای پذیرش مزاجها شده و باز اختلاف مزاجها، جهت پذیرش اخلاق و صورتهای ظاهر نیز باعث اختلاف در چهره‌های ظاهری و خویها که حالات معنوی است می‌باشد، از این باب ناچار علت تفاوت انسانها در صورتها و اخلاقیّات نیز همان اختلاف در مبادی و مقدمات طینت اصلی و جوهرهٔ اوّلی اوست که خاك و زمین باشد، و در شرح خطبهٔ اوّل دلیل این که چرا حضرت ترکیب از اجزاء را به برخی از عناصر و موادّ اولیه اختصاص داده بیان کردیم.

احتمال دیگری که در معنای سخن امام داده می‌شود آن است که اشاره به طبیعتهای اجزای زمین باشد که باعث اعتدال مزاجهای مختلف انسانها می‌شود و اطبای قدیم عناصر چهارگانه را ریشهٔ آنها می‌دانستند. به این طریق که سبخ اشارهٔ به گرمِ خشك و عذب به گرم‌تر و سهل به سردتر و حزن به سرد خشك باشد، و سخن پیامبر اکرم(ص) را نیز به همین معناَ حمل کرده‌اند که

می‌فرماید وقتی که خداوند سبحان خواست آدم را بیافریند امر فرمود که از هرجا از زمین قطعه‌ای برداشته شود، از این‌رو بنی‌آدم برحسب مقدار مادّه‌ای که از آن آفریده شده‌اند به حالات و کیفیات مختلف سرخ و سفید، نرم و درشت و مطبوع و نامطبوع درآمدند، بنابراین سخن رسول خدا: **قبضةٌ من کل ارض،** اشاره به عناصری است که در زمین وجود دارد، و اختلاف به سرخی و سفیدی اشاره به اخلاقیات آنان و اختلاف به نرمی و درشتی و مطبوع و نامطبوع، اشاره به مختلف بودن خواصّ و استعدادهایی است که در راستای خلقت پیش از پیدایش مزاج در موجودات مادّی وجود دارد، بنابراین معنای این کلام امام: **فَهُم علی حَسْب قرب ارضهم یتقاربون،** آن است که هر اندازه مادّهٔ اصلی وجودی انسانها در استعدادهایشان با همدیگر تشابه و نزدیکی داشته‌اند، در چهره‌های ظاهری و ویژگیهای اخلاقی نیز هماهنگ و متشابه می‌باشند و به هر مقدار که این تشابه وجود نداشته باشد با هم تضاد و اختلاف خواهند داشت و این تفسیر و توجیه در سخن امام و نیز کلام پیامبر امری است لازم، زیرا اگر که فقط به ظاهر آن اکتفا شود اقتضا خواهد کرد که مادهٔ اصلی آفرینش آدمی تنها خاك باشد با این که می‌دانیم منظور عموم عناصری است که در زمین یافت می‌شود و این که در سخن حضرت امیر(ع) تنها خاك و گِل نام برده شده از باب اکثر و اغلب است نه تعیین و تخصیص.

فَتَأمُّ الرّواء...، امام(ع) از این‌عبارت تا آخر خطبه صفات گوناگون انسانها را بطور تفصیل بیان فرموده است که مجموعاً شامل هفت صفت و هر کدام از آنها مرکب از دو ویژگی می‌باشد، و در ابتدا پنج قسم را که خصوصیت ظاهری با ویژگی معنوی و یا ـ چنان که در بعضی از آنهاست ـ دو ویژگی اخلاقی آن با هم اختلاف دارد، ذکر کرده و در آخر به دو صفت پرداخته است که در هر کدام از آنها دو جهت: ظاهر و باطنش با هم متناسب و موافق می‌باشد:

۱ـ نخستین صفتی که ویژگی ظاهر آن با جنبهٔ باطنش تناسب ندارد آنجاست که مزاج و استعداد مزاجیش پذیرای صورت کامل و چهرهٔ زیباست اما ویژگی معنویش نقص عقل و بی‌خردی است و از این لحاظ متصف به صفت کودنی و نادانی است و این صفت جزء صفات رذیله به حساب می‌آید.

۲ـ برخی انسانها یافت می‌شوند که دارای قامتی بلند و رسا می‌باشند ولی از نظر ویژگی باطنی کم همت و ترسو هستند که از صفات ناپسند شمرده می‌شود، این دو صفت که تا کنون شمرده شد از یك جهت باهم شریك و از دیگر سوی متفاوتند.

۳ـ سومین صفتی که شقّ ظاهریش با استعداد باطنی وی نامناسب است، این است که صورت ظاهر شخص، زشت باشد ولی جنبه معنوی آن که از اعتدال مزاجی ذهن وی سرچشمه می‌گیرد، پاکی و انجام دادن کارهای نیکوست.

۴ـ صفت چهارم را به جملهٔ **قریب‌القَعر بعید السَّیر**، تعبیر فرموده است، یعنی: کوتاه‌قامتی که با دوراندیشی باطنیش، بر اسرار و رموز دقیق آگاهی دارد، چنان که پیداست، این دو صفت نیز از نظر ویژگی ظاهر و جنبهٔ باطن باهم متفاوتند، یعنی شماره سوم و چهارم.

۵ـ **معروف الضریبة مُنکَرُ الجلیبه**، این ویژگی چنان است‌که شخصی درحقیقت متصف به صفتی است و به آن شهرت دارد اما به جهاتی ضدّ آن را بر خود می‌بندد و چون این تظاهری برخلاف واقع است، این ویژگی ناشناخته از او بعید به نظر می‌آید و معلوم می‌شود که او اهل این ویژگی نیست مثل این که از نظر استعداد و خوی باطنی و شهرت و معروفیت، ترسو باشد ولی شجاعت و دلیری را به خود ببندد و یا شخص بخیلی خود را سخیّ و بخشنده نشان دهد،

پیداست کـه دو خصوصیت ادعایی و غیـر حقیقی در او عجیب به نظـر می‌آید. این بـود پنج قسم از صفاتی کـه حضرت بـرای آدمیان بـرشمرد، و در میـان این ویژگیهای پنجگانه، قسم اول و سوم کمتـر تحقّق می‌یابد، زیرا در اغلب موارد، از کسی که دارای چهرهٔ زیبا و آفرینش معتـدل است انتظار می‌رود که باهوش و زیرك باشد و در کسی که زشت‌رو و کـریه‌المنظر است، عکس آن. و حال آن که آنچه دربـارهٔ این دو صفت بیان فـرمود برخـلاف غالب است، ولی شمـاره‌های دوّم و چهارم زیـاد پیدا می‌شـود و برخـلاف انتظار نیست بـه دلیل این که غـالباً بلنـدقامتهـا بی‌خردنـد کـه لازمهٔ آن سستی اراده و بی‌همّتی است و بـرعکس از کوتـاه‌قدها، هـوشیاری و حسن تدبیـر انتظار می‌رود چنـان که وقتی از حکیمی پرسیدند که چرا کوتاه‌قامتـان زیرك و حاذقند؟ جواب داد: به دلیل آن که قلبهای آنان بـه مغزهـایشان نـزدیك است، یعنی چون قلـب سرچشمهٔ حـرارت طبیعی است و عوارض نفسـانی از قبیل تیزهوشی، درك و شعور، جـرأت و جسارت، حسن ظن، درست‌انـدیشی، امیدواری، نشـاط، اخلاق مردانگی، تنبـل نبودن و تحت‌تأثیر هر چیزی واقع نشدن بالاخره تمـام اینها نشانهٔ حرارت غریزی و ضدّ این ویژگیها دلیل بر، برودت و زیادی سـردی مزاج و طبیعت می‌باشد. بنابراین در اشخاصی که قدشان کوتاه است نزدیك بودن دل با مغز علّت زیادی حرارت در مغز و بـرتری آمـادگی قوای نفسانی بـرای پیدایش این عـوارض می‌شود، و برعکس در قـدبلندها، دوری قلب از مغز بـاعث نرسیدن حرارت بـه آن و آماده نبودن قوا بـرای پدیدار شدن صفـات مذکور است، البته این حـرارت تنها سبب مـادّی نیست بلکه ممکن است سبـب دیگری هم در کـار بـاشد ولی مهمتـرین سبب است.

صفت پنجم از ویـژگیهای پنجگـانـه نیز در بسیـاری از اشخاص امکـان تحقق دارد زیرا بیشتر نفوس طالب کمـالند از باب مثال می‌بینیم شخص بخیلی

را که دوست دارد و می‌خواهد که از بخشندگان شمرده شود و به این منظور خود را کریم و بخشنده نشان می‌دهد و شخص ترسو دلش می‌خواهد که شجاع به حساب آید و لذا شجاعت را به خود می‌بندد.

امام(ع) در بیان این صفات صَنعَت مطابقه را رعایت فرموده است به این طریق که تامّ را در مقابل ناقص، بلندقامت را در مقابل کوتاه‌قد، ذکی را در مقابل قبیح، نزدیك را در مقابل دور، و معروف را درمقابل منکر ذکر کرده است، دو نوع دیگر از صفات هفتگانهٔ مرکب را در آخر آورده که یکی از آنها: تائه‌القلب متفرق‌اللب، دلش حیران و اندیشه‌اش مشوّش است و آنها بی‌سوادان عوام مردمند که دنبال هر آوازی می‌روند و در ورطهٔ نادانی و تفرقه سرگردان و در دریای هوا و هوس خود به سوی تمایلات دنیوی و خواسته‌های شیطانی متحیّرانه شناورند. صفت دوم: زبانی گویا و دلی قوی دارد، زبان‌آور و هوشمند است این دو صفت که آخرین صفات می‌باشند برخلاف چند صفت اول، جنبه ظاهر و باطنشان هماهنگ است و در هر کدام از دو همراه صنعت سجع متوازی رعایت شده است، در اول قلب و لب و در دوم لسان و جنان را قرین هم آورده است. توفیق از خداوند است.

۲۲۶ ـ گفتار آن حضرت هنگامی که پیامبر اکرم را غسل می‌داد و او را مهیای دفن می‌کرد این سخنان را ایراد فرمود:

بِأَبِی أَنْتَ وَأُمِّی لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَالَمْ یَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَیْرِكَ مِنَ النُّبُوَّةِ وَالْأَنْبَاءِ، وَأَخْبَارِالسَّمَاءِ، خَصَّصْتَ حَتَّی صِرْتَ مُسَلِّیًا عَمَّنْ سِوَاكَ، وَعَمَّمْتَ حَتَّی صَارَالنَّاسُ فِیكَ سَوَاءً.

وَلَوْلَا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ، وَنَهَیْتَ عَنِ الْجَزَعِ؛ لَأَنْفَدْنَا عَلَیْكَ مَاءَ الشُّئُونِ، وَلَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلاً، وَالْكَمَدُ مُحَالِفاً، وَقَلاً لَكَ، وَلَكِنَّهُ مَالَا یُمْلَكُ رَدُّهُ، وَلَایُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ، بِأَبِی أَنْتَ وَأُمِّی، اذْكُرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ، وَاجْعَلْنَا مِنْ بَالِكَ.

أنباء: خبرها، به جای این کلمه انبیاء نیز روایت شده است.

شئون: مراکز ارتباط استخوانهای کاسهٔ سر و محل تلاقی آنها، عربها معتقد بودند که اشك چشم از این محلها بیرون می‌آید و ابن سکیت گفته است: شأنان، دو رگ هستند که از داخل سر به جانب دو ابرو، و از آن‌جا به چشمها اتصال دارند.

کَمَد: اندوه نهفته

مُحَالِف: ملازم، همراه

بال: قلب، خاطر

«پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا، آنچه با مرگ تو قطع شد با مرگ هیچ کس قطع نشد، و آن نبوت و اخبار آسمانی بود، غم مصیبت تو همگان را به سوگ

نشانده، و دلیل تسلیت برای همهٔ مرگها و مصیبتها شده است، اگر این امر نبود که تو دستور به صبر و شکیبایی فرموده‌ای و از بیتابی نهی کرده‌ای آن‌قدر بر تو می‌گریستیم که سرچشمهٔ اشکهایمان خشك شود و درد و غم پیوسته و حزن و اندوهمان همیشه باقی باشد، گرچه اینها نیز برای از دست دادن تو اندك است اما مرگ چیزی است که نمی‌توان آن را برگرداند و دفع کرد، پدر و مادرم فدایت باد، ما را در حضور پروردگارت یاد کن و از خاطرمان مَبَر.»

بابی انت و امّی، این عبارت (جار و مجرور) متعلق به فعل محذوفی است که أفدیك می‌باشد. و این که حضرت دربارهٔ پیامبر می‌گوید: با مرگ تو چیزی قطع شد که در مرگ هیچ کسی قطع نشد به خاطر آن است که ایشان آخرین پیامبر بود و پس از وی وحی و پیامبری نیست، و منظور از اخبار آسمان، وحی الهی است، اما اهل تأویل می‌گویند آسمان کنایه از جایگاه بلند معنوی یعنی آسمان غیب و مقام فرشتگان عالم بالاست.

خصصت ... سواءً، مصیبت تو این خصوصیت دارد که پس از این هرگز مردم مثل آن را نخواهند دید و از این‌رو فقدان تو برای تمام مصائب آنان در فقدان عزیزانشان، مایهٔ تسلیت و دلداری شد و دل تمام آنها را بطور مساوی جریحه‌دار ساخت، در حالی که خصوصیت و عمومیت صفت مصیبت می‌باشند ولی در عبارت، آنها را به خود پیامبر نسبت داده است به آن دلیل که این مصیبت و اندوه به خاطر آن حضرت می‌باشد.

عبارت **و لولا ... وَ قلّالك**، عذری است از طرف امام(ع) که چرا گریهٔ زیاد و اندوه فراوان را در مصیبت پیامبر ترك کرده است، و امر آن حضرت را به صبر کردن در هنگام مصیبت و نهی وی را از جزع و بیتابی در وقت سختیها به عنوان دلیل برای این عمل خود بیان فرموده است. در متن سخن امام تمام کردن و به پایان رساندن چشمه‌های داخل سر، کنایه از زیادی گریه و واژهٔ داء کنایه از

درد و غم و اندوه است و به این منظور لفظ مماطله را استعاره آورده یعنی با این که هرگونه حزن و غمی معمولاً به مرور زمان از صاحبش جدا و فراموش می‌شود ولی این مصیبت چنان است که غم آن نمی‌خواهد از انسان جدا شود و مثل آن است که برای از بین رفتن، امروز و فردا می‌کند.

ضمیر تثنیه در فعل قَلاّ دو مرجع دارد: ۱ـ کلمهٔ انفاد که از فعل **انفدناه** فهمیده می‌شود.

۲ـ **الکمد المحالف** و چون این معنا شامل داءالمماطل هم می‌شود لذا در مرجع ضمیر هردو را یکی به شمار آورده است، و احتمال می‌رود که مرجع هردو، همان دو کلمهٔ آخر باشد: داء و کَمَد، زیرا اینها نزدیکتر‌اند، و مرجع ضمیر در جملهٔ **و لکنّه مالایملك**، کلمهٔ مَوْت‌است و معنای جمله این است: اَمّا مرگی که راه برگشت ندارد و قدرتی بر دفع آن نیست، گریه و جزع بر آن بی‌فایده است و صبر کردن بر آن شایسته‌تر می‌باشد، و در آخر سخن جملهٔ اول را تکرار کرده است پدر و مادرم فدایت باد و این خوی عربهاست که در برابر عزیز خود این جمله را بر زبان می‌رانند.

اگر اشکال شود که پس از وفاتِ کسی چگونه می‌توان فدایش شد و این امری ناممکن است در پاسخ می‌گوییم: در عرف عرب شرط صدق این جمله امکان فدا شدن نیست زیرا غرض از بیان این جمله حقیقت فدا شدن نبوده بلکه منظور صرف اظهار کوچکی است تا طرفِ مقابل متوجه شود که پیش گویندهٔ این سخنَ آن‌قَدر عزّت و احترام داردکه‌حاضر است‌پدر و مادر خودرا در راهش قربانی و برایش فدا کند و این امری است ممکن و معقول. و سرانجام از آن حضرت درخواست‌می‌کندکه او را نزدپروردگارش‌به یاد آورد و ازخاطر خود نبرد و این‌خواهشی‌بجاست‌زیرا وی زودتر به‌پیشگاه‌پروردگار رفته‌با این‌که رهبر جامعه و پیشوای مردم بوده است، چنان که هرگاه رهبر یك کشور فرمانروایی را

به شهری بفرستد که به حال مـردمش رسیدگی کرده و با تشویق و تهدید آنان را به اطاعـت سلطان درآورد، لازم است هنگامی که می‌خـواهد به مرکـز بازگردد گزارشی‌از اطاعت پیروان و سرکشی‌مخالفان داشته باشد و طبیعی است آنان که فرمان مولی را بـه جان خریده و دستورهای او را موبه مـو اجرا کرده‌اند دوست دارند که اعمال نیکشان نزد رهبر کشور بـازگو شود، و به این دلیل به فرمانروای خود نزدیك می‌شـوند و می‌خواهند خود را در قلب او جایگـزین سازند و از او درخواست کنند که دل خود را متوجه آنها کرده برای ایشان اهمیت قایل شود.

کلمهٔ بال [در این جا] به‌معنای‌امر مهم‌و مورد اهمیت‌است‌و ممکن است تقدیر سخن امام(ع) این‌باشد **و اجعلنا من مهمات بالك** یعنی ما را از همه بیشتر به‌خاطر داشته‌باش بنابراین‌تقدیر کلمهٔ **مهمّات** که مضاف بوده حذف شده است.

پیامبـر اکرم ده سال پس از هجـرت رحلت فرمـود، ولادتش عام‌الفیل و بعثت وی در سن چهل‌سالگی پس از ترمیم خـانهٔ کعبه[1] واقع شـد و در پنجاه و سه‌سـالگی به مدینـه هجرت فرمـود و در هنگام وفات شصت‌و سـه‌سال از سنّ مبارکش گذشته بوده و نقل شده‌است‌که روز ولادت و ورود به مدینه و همچنین رحلت آن حضرت روز دوشنبه بوده و شب چهارشنبه در خانهٔ عایشه، همان‌جا که وفات‌یافته بود به‌خاك‌سپرده شد،درحالی‌که‌حضرت‌علی(ع)به‌اتفاق عباس‌بن عبدالمطلّب و فـرزندش فضل عهده‌دار غسـل آن حضرت بودنـد، راجع به این موضـوع و چگونگی دفن رسول خـدا در شرح خطبـهٔ ۱۸۸ ذیل سخن امام(ع) **ولقد علم المستحفظون**، مطالبی را بیان داشتیم[2].توفیق از خداوند است.

---

۱ ـ چنـان که مـورخین نوشتـه‌اند پنج سـال قبل از بعثت، قریش خـانهٔ کعبـه را خراب کـردند و آن را توسعه دادند.

۲ ـ صفحه ۴۳۹، ج۳، عربی.

۲۲۷- از خطبه‌های آن حضرت(ع) است

قسمت اوّل خطبه

اَلْحَمْدُ لله الَّذِی لاَ تُدْرِکُهُ الشَّوَاهِدُ، وَلاَ تَحْوِیهِ الْمَشَاهِدُ، وَلاَ تَرَاهُ النَّوَاظِرُ، وَلاَ تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ، الدَّالِّ عَلَی قِدَمِهِ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ، وَبِحُدُوثِ خَلْقِهِ عَلَی وُجُودِهِ، وَبِاشْتِبَاهِهِمْ عَلَی أَنْ لاَشَبَهَ لَهُ؛ الَّذِی صَدَقَ فِی مِیعَادِهِ، وَارْتَفَعَ عَنْ ظُلْمِ عِبَادِهِ، وَقَامَ بِالْقِسْطِ فِی خَلْقِهِ، وَعَدَلَ عَلَیْهِمْ فِی حُکْمِهِ، مُسْتَشْهِدٌ بِحُدُوثِ الْأَشْیَاءِ عَلَی أَزَلِیَّتِهِ، وَبِمَا وَسَمَهَا بِهِ مِنَ الْعَجْزِ عَلَی قُدْرَتِهِ، وَبِمَا اضْطَرَّهَا إِلَیْهِ مِنَ الْفَنَاءِ عَلَی دَوَامِهِ. وَاحِدٌ لاَبِعَدَدٍ، دَائِمٌ لاَبِأَمَدٍ، وَقَائِمٌ لاَبِعَمَدٍ. تَتَلَقَّاهُ الْأَذْهَانُ لاَبِمُشَاعَرَةٍ، وَتَشْهَدُ لَهُ الْمَرَائِی لاَبِمُحَاضَرَةٍ. لَمْ تُحِطْ بِهِ الْأَوْهَامُ بَلْ تَجَلَّی .لَهَا وَبِهَا امْتَنَعَ مِنْهَا، وَإِلَیْهَا حَاکَمَهَا لَیْسَ بِذِی کِبَرٍ امْتَدَّتْ بِهِ النِّهَایَاتُ فَکَبَّرَتْهُ تَجْسِیمًا، وَلاَبِذِی عِظَمٍ تَنَاهَتْ بِهِ الْغَایَاتُ فَعَظَّمَتْهُ تَجْسِیدًا، بَلْ کَبُرَ شَأْناً، وَعَظُمَ سُلْطَاناً.

وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ الصَّفِیُّ وَأَمِینُهُ الرَّضِیُّ، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، أَرْسَلَهُ بِوُجُوبِ الْحُجَجِ، وَظُهُورِ الْفَلَجِ، وَإِیضَاحِ الْمَنْهَجِ، فَبَلَّغَ الرِّسَالَةَ صَادِعًا بِهَا، وَحَمَلَ عَلَی الْمَحَجَّةِ دَالًّا عَلَیْهَا، وَأَقَامَ أَعْلاَمَ الاِهْتِدَاءِ، وَمَنَارَ الضِّیَاءِ، وَجَعَلَ أَمْرَاسَ الْإِسْلاَمِ مَتِینَةً، وَعُرَی الْإِیمَانِ وَثِیقَةً.

مشاهد: مکانهای حضور و مجلسها

مَرائی: جمع مَرآة به فتح میم صورت، منظر، مثل: فلانٌ حسنٌ فی مرآة العین و فی رأی‌العین: یعنی چهرهٔ زیبا و منظری نیکو دارد.

فَلْج: با لام ساکن: پیروزی

أمراس: جمع مَرَسْ به فتح راء و این خود نیز جمع مَرْسه است که به معنای ریسمان می‌باشد.

«سپاس و ستایش ویژهٔ ذات باری تعالیٰ است که حواس ظاهری او را درنیابند و مکانها وی را در بر نگیرند، دیده‌ها او را نبینند و پوششها وی را مستور نسازند، خدایی که با حدوث آفرینش موجودات و اسرار خلقتش، هستی و اَزَلیّتِ خویش را آشکار فرموده است همانندیِ آفریده‌ها دلیل بی‌همانندی اوست، وعده‌هایش صادق، و او بالاتر از آن است که بر بندگان ستم کند، در بارهٔ آفریده‌هایش با نظم و اعتدال رفتار کرده و در اجرای احکام بر آنان به عدل وداد، دستور می‌دهد، حدوث و پیدایش موجودات و از بین رفتن و فنای آنها دلیل بر جاودانگی او و ناتوانی ایشان نشانهٔ قدرت وی می‌باشد.

یکی است اما نه به شماره (واحد عددی است) همیشگی است ولی نه در محدودهٔ زمان، برقرار است لیکن بر پایه‌ای تکیه ندارد(بلکه به ذات خویش قائم است) ذهنها او را دریابد نه به کمك حواس ظاهر، دیدگان گواه بر هستی وی هستند نه به گونه‌ای که وجود خدا در آنها حضور یابد، افکار بر او احاطه

وی هستند نه به گونه‌ای که وجود خدا در آنها حضور یابد، افکار بر او احاطه

ندارند، بلکه به وسیلهٔ افکار بر آنها تجلی کرده است و اندیشه‌ها از محیط شدن به ذات حق ابا دارند و خداوند آنها را که ادعای پی‌بردن و احاطه بر کنه ذات دارند به محاکمه می‌کشد، حق‌تعالی بزرگ است امّا نه به این معنا که حدّ و مرز جسمش طولانی است او عظمت دارد اما نه این که بدنی با استخوان بندی و حدودی مادّی داشته باشد بلکه شأن و مقامش بزرگ و حکومتش با عظمت می‌باشد.

باد ـ بنده و فرستادهٔ پاك و امین پسندیدهٔ اوست که وی را با برهانهای ثابت و استوار و پیروزی آشکار و راه و روش‌روشن فرستاد و او نیز پیغامهای الهی را به

جامعه‌رساند، درحالی‌که حق را از باطل جدا ساخت،و مردم را به راههای روشن راهنمایی کرد، و پرچمهای هدایت و نشانه‌های روشنایی‌بخش را برپا داشت، و ریسمانهای اسلام را محکم و دستگیره‌های ایمان و یقین را، استوار کرد.»

امام(ع) در این خطبه نخست خدای را ستوده و سپس ذات اقدس وی را از چند امر، منزّه و دور دانسته است:

۱ـ خداوند به حواس ظاهر درنمی‌آید، حضرت از حواس به عنوان شواهد تعبیر فرموده است زیرا آنها مُدرَکات خود را مشاهده می‌کنند و با آن تماس می‌گیرند، و پیش از این بارها ثابت شده است که خداوند از درك شدن به حواس پاك و منزه است.

۲ـ مکانها او را دربر نمی‌گیرد و بر او احاطه نمی‌یابد و این از بدیهیات است که خداوند جا و مکان ندارد.

۳ ـ چشمهااورانمی‌بینند،ذکراین‌صفت‌پس‌ازنفیِ‌درك‌شواهدکه‌عمومیت دارد، به‌این‌دلیل‌است‌که ممکن است برخی تصور کنند که گرچه خداوند را بقیّهٔ حواس نتوانند درك کنند ولی چشمها می‌توانند او را ببینند، چنان که تعدادی از مردم‌این‌عقیده را دارندومی‌گویند:نفیِ دیده‌شدن از ذات‌حق‌تعالیٰ گمراهی بلکه کفر است (پاك و منزه است ذات باری از آنچه این‌ستمکاران و اهل‌باطل می‌گویند.)

۴ـ با پرده‌های مادی و حجابهای جسمانی ذات اقدس‌حق‌تعالی پوشیده نمی‌شود زیرا چنین پوششی‌خاصّ اجسام است و حق‌تعالی از جسم بودن پاك و مُبَرّاست.

۵ ـ حادث و پدیده نیست، و دلیل بر آن، حادث بودن آفریده‌هایش

می‌باشد، در این مورد امام(ع) حدوث آفرینش را دلیل بر دو امر دانسته است: الف ـ بر قدیم بودن ذات حق‌تعالی. ب ـ بر اصل وجود و هستی خداوند، و شرح این مطلب در خطبه ۱۵۱ ذیل الحمدلله دال علی وجوده بخلقه... ذکر شد[۱]، جز آن که در آن‌جا، هستی آفریده‌ها را دلیل بر وجود خدا دانسته، ولی در این خطبه حدوث آنها را دلیل قرار داده است و چون هستی ممکنات دلیل بر هستی صانع آنها می‌باشد. پس سزاوار است که حدوث آنها دلیل بر قدم حق‌تعالی باشد قدیم بودن و ازلیّت برای خداوند به یك معناست.

۶ ـ شبیه و مانندی برای او نیست زیرا همانندی ویژهٔ آفریده‌های وی است، این مطلب نیز در بیان خطبهٔ نام بردهٔ فوق به تفصیل شرح شده است.

۷ـ خداوند در وعده‌های خود صادق است یعنی آنچه در کتابهای پیامبرانش خبر داده در تحقق آن شکّی نیست خواه مربوط به امور دنیا باشد چنان که وعدهٔ نصرت به پیامبر و یارانش داده که می‌فرماید: «**وَ عَدَکُمُ اللهُ مَغانِمَ کَثیرَةً تأخُذُونَها**[۲]...» و نیز وعده داده است که آنان را در زمین خلیفه قرار دهد: «**وَعَدَاللهُ الَّذین آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالحات لَیَسْتَخْلِفَنَّهُم فِی الأرْضِ**[۳].» و خواه مربوط به آخرت باشد چنان که بندگان صالحش را وعدهٔ بهشت و ثواب جزیل داده است، و خلف وعد کذب است و آن هم بر خدای متعال محال است چنان که در قرآن می‌فرماید: «**إنَّ اللهَ لا یُخْلِفُ الْمیعادَ**[۴].»

---

۱ ـ صفحه ۲۲۸، ج۳.

۲ ـ سوره فتح (۴۸) قسمتی از آیه (۱۹)؛ یعنی: خدا به شما نوید داده است که غنیمتهای فراوانی به‌دست آورید.

۳ ـ سوره نور (۲۴) قسمتی از آیه (۵۴)؛ یعنی: خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند وعده داده است که آنان را در روی زمین خلیفه قرار دهد.

۴ ـ سوره رعد (۱۳) قسمتی از آیه (۳۰)؛ یعنی: بدرستی که خداوند خلف وعد انجام نمی‌دهد.

۸ ـ به بندگانش ستم روا نمی‌دارد، بر خلاف سلاطین و پادشاهان روی زمین که هرگاه ستم کردن بر زیردستان به سودشان باشد و از آن لذت ببرند و یا در ترك آن ضرری احساس کنند در حق آنان روا می‌دارند، و این خود معلول طبیعت مادی بشری است که این را برای خود کمال می‌داند، ولی ذات اقدس پروردگار از چنین خاصیّتی مبرّا و دور است.

۹ـ در میان آفریده‌هایش به عدل رفتار می‌کند و نظام خلقت را بر پایهٔ عدل استوار فرموده است، این مطلب آن‌چنان روشن است که نیازی به توضیح ندارد.

۱۰ـ به دلیل حدوث مخلوقاتش بر ازلیّت و بی‌آغازیش استدلال، و به دلیل اهمیت این موضوع، به اختلاف عبارت آن را تکرار فرموده است.

۱۱ـ به ناتوانی مخلوقات بر کمال قدرت وی استدلال می‌شود. آنچه غیر از ذات خداست بطور کلّی داغ نقص قدرت بلکه کمال عجز و ناتوانی بر پیشانی دارد، زیرا همگی نیازمند به او هستند و او مبدأ وجودی همهٔ آنهاست و هیچ‌کدام از سببها و علّتها، علّت واقعی نیستند بلکه همه از معدّات می‌باشند پس در حقیقت هیچ قدرتی نیست مگر از او و برای او، و شکل منطقی استدلال با یك قیاس استثنایی چنین است: اگر خداوند نسبت به وجود امری عجز و ناتوانی می‌داشت، مبدأ وجودی آن واقع نمی‌شد، امّا او مبدأ تمام هستیهاست، پس قدرت کامله‌اش بر تمام آنها ثابت است.

یادآوری: از باب اصطلاح، عجز در موردی به کار می‌رود که از آن انتظار قدرت می‌رود مثل این که به دیوار نمی‌گویند عاجز است زیرا از آن انتظار قدرت و توانایی نمی‌رود.

۱۲ـ جاودانه است زیرا جز ذات اقدس وی همه چیز محکوم به فناست. قدرت و حاکمیّت حق‌تعالی بر آنچه از آفریده‌هایش که آمادگی فنا دارند،

صورت عدم افاضه می‌فرماید، چنان که قرآن به این معنا اشاره می‌کند: «و نُفِخَ فی‌الصُّور فَصَعِقَ مَنْ فی‌السَّمٰوات وَ مَنْ فی‌الْأرض، الاّ مَنْ شاء...»[۵] شکل استدلال برای اثبات این صفت بر طبق قیاس استثنایی چنین است: اگر خدا هم مانند بقیهٔ مخلوقات مقهور فنا و نیستی بود جایزالفنا و ممکن می‌بود و حال آن که واجب‌الوجود بالذات است، پس مقهور فنا نیست بلکه جاوید است و برای همیشه ثابت می‌باشد.

۱۳ـ حق‌تعالیٰ یکتا و أحد است، واحد نیست که در سلسلهٔ اعداد در آید، بلکه مبدأ تمام کثرات و شمارنده همهٔ آنهاست، در مباحث گذشته بارها این معنا را بیان داشتیم که: اطلاق وحدت بر خدا چگونه و به چه معناست و این‌جا، نیازی به اعادهٔ آن نیست.

۱۴ـ جاودانه است نه در محدودهٔ زمان، این نیز در گذشته روشن شد که دائم بودن وجود حق‌تعالیٰ به معنای مساوی بودن وجود او با وجود زمان است، زیرا وی پس از آفرینش مجرّدات زمان را ایجاد فرمود و مساوی با زمان بودن به معنای در زمان بودن نیست و به دلیل این که واژهٔ أمَد به معنای نهایت زمان و سرانجام فرصتی است که برای موجود زمانی تحقّق دارد و نیز ثابت شده است که خداوند موجودی زمانی نیست بنابراین ثابت می‌شود که وی جاودانی و بدون زمان است.

۱۵ـ استوار است امّا بر پایه‌ای متکی نیست که او را بر پای دارد مانند همه ممکنات و این در حقیقت همان معنای واجب‌الوجود است که ما در شرح جملهٔ الحمدلله الدال علی وجوده بخلقه مبرهن ساختیم و نیز بسیاری از مباحث این فصل در آن خطبه ذکر شده است.

۵ـ سوره زمر (۳۹) قسمتی از آیه (۶۸)؛ یعنی: فریاد عظیم در صور دمیده شود تا جز آنچه که خدا بقایش را خواسته هر که در آسمانها و زمین است مدهوش و محکوم به فنا شوند.

۱۶ـ اندیشه‌ها او را دریابند، ولی نه با حواسّ ظاهر، یعنی ذهنها به اندازهٔ توان خود به سبب صفات سلبی و نسبی وی را می‌شناسند، و این که امام می‌فرماید: لابُمشاعَره، مقصود آن است که این تصور، نه از طریق حواس ظاهر است و نه تصوری است شبیه به آنچه از آن طریق و به وسیلهٔ آنها به دست می‌آید، بلکه بر وجهی شایسته‌تر و با عقل صرف، دور از علایق مادّی و توابع آن، از قبیل: وضع، مکان، مقدار و... درك می‌شود.

۱۷ـ دیدگان گواه بر هستی وی هستند، نه بر حضورش، این صفت اشاره به آن است که چشمها عقول را وادار می‌کنند تا از روی آثار قدرت و لطیفه‌های صفت و خلاصه آنچه که با آنها درك می‌شود به وجود حق‌تعالی گواهی دهند و چون این گواهی امری است بسیار روشن، چنان است که گویا خداوند در میان همهٔ دیدنیها مشهود است هرچند که چشم، او را به حضور نمی‌آورد و با ذات وی تماسّ نمی‌گیرد، و احتمال دیگر در معنای عبارت امام(ع) آن است که وجود دیدنیها و زیباییهای آن، شاهد بر وجود صانع سبحانه و تعالیٰ می‌باشد، نه بر حضور حسی او.

۱۸ـ حق‌تعالی در وهم و خیال نگنجد، خداوند به دلیل این که مجرّد از ماده است عقل بر او احاطه ندارد، چه رسد به نیروی واهمه، زیرا این قوه به معانی جزئیّه‌ای تعلق می‌گیرد که از محسوسها و امور مادّی به دست می‌آیند. طرز استدلال و شکل قیاسی که در این‌جا تشکیل می‌شود چنین است: هیچ واجب‌الوجودی با نیرویی که اشیای مادی و دارای وضع را درك می‌کند، ادراك نمی‌شود، و هرچه با، وهم درك شود تعلق به امر مادّیی دارد که دارای وضع است، و نتیجه این مقدمات این است: هیچ واجب‌الوجودی به وسیلهٔ وهم بکلّی درك نمی‌شود، تا چه رسد به احاطه این نیرو بر او، که حقیقت وی را درك کند، این مطلبی است که بارها در مباحث قبل ذکر شده است.

۱۹ـ حق‌تعالیٰ خود را برای اوهام و خیالها، روشن و متجلّی ساخته است، چون ثابت شده است که نیروی واهمه، تنها محسوسهای جزیی را درمی‌یابد، پس معنای تجلّی خداوند برای اوهام آن است که حق‌تعالی در صورتهای جزیی تمام آنچه که به وسیلهٔ وهمها درك می‌شوند، نشان داده است که او صانع و موجِد آنهاست، زیرا اوهام، موقعی که به خود و تغییرات عارضهٔ بر خود می‌نگرند، درمی‌یابند که موجِدی دارند و این تغییرات از ناحیهٔ اوست و این ادراك جزیی غیر از ادراك عقلی است که کلّی می‌باشد.

حرف باء در کلمهٔ بها به معنای سببیّت است یعنی اصل وجود این قوا دلیل اساسی برای تجلّی خداوند در خود آنهاست و ممکن است که به معنای فی باشد یعنی: خداوند برای آنها در وجودشان ظهور فرموده است، واژهٔ بَل برای برگشتن از امری ناممکن (احاطه) و اثبات آنچه ممکن است یعنی تجلی و ظهور حق‌تعالی.

۲۰ـ **و بها امتنع منها،** نقصانی که در قوای ادراکی آدمی وجود دارد آنها را از احاطهٔ بر وجود خداوند باز داشته است زیرا ـ چنان که پیش از این خاطرنشان ساختیم ـ قوهٔ واهمه و خیال، اختصاص به جزئیات حسّی دارد و برای درك معانی کلّی و مجرّد از مادّه آماده نیست. دلیلهای دیگری هم برای آن وجود دارد که از جملهٔ آنها، علوّ ساحت اقدس ربوبی از انواع ترکیب است علاوه بر نقصی که در قوای ادراکی می‌باشد. این صفت به تعبیر دیگر چنین بیان می‌شود: نیروی واهمه با اعتراف خود از درك ذات حق‌تعالی عاجز است، به دلیل این که هم خودش ناقص است و هم، کُنه ذات حق درك شدنی نیست، هنگامی که توجه به خدا می‌کند و می‌خواهد وی را بشناسد به عجز و ناتوانی خود اعتراف می‌کند.

۲۱ـ **و الیها حاکمها،** حق‌تعالی اوهام را حاکم قرار داده یعنی میان

خودشان و خود، داور (حَکَم) قرار داده است، بـا این توضیح که وقتی به طلب ذات حق روی می‌آورند و از آن به خردها رجـوع می‌کنند با کمال افسوس اقرار می‌کننـد که بـا زحمت و رنج بسیـار نمی‌تـوان به کُنـه ذات حق پی بـرد و او را شناخت و به عجز و ناتوانی خود اعتـراف دارند. زیرا موقعی که از یك طرف به نیازمندی، نقصان ذاتی و مخلوقیت خـود و از طرف دیگر به بی‌نیازی، کمال، و خالقیت خـدا و خلاصه، تمام صفـات مصنوعیّت خویش و صانعیّت خـداوند برمی‌خورند، به عجز از شناخت حق اقرار می‌کنند.

برخی از شارحـان نهج‌البلاغه گفته‌اند که مـراد امام(ع) از کلمهٔ اَوْهام در این‌جا، عقول اســت، و بدیهی است که عقول نیـز برحق تعالی احاطـه نمی‌یابند زیرا وی، مرکب و محدود نیست بنابرایـن منظور از: تجلی خداوند برای عقول کشف حقایقی است که عقول می‌توانند به آن برسند یعنی صفات ثبوتیه و سلبیهٔ خداوند و جملهٔ **و بها امتنع منها** یعنی با عقل و دلالت عقلی معلـوم می‌شود که ذات حق درك‌شدنی نیست و عبارت **الیها حاکمها** یعنی خداوند عقلهایی را که ادعای درك کُنه و احاطـهٔ کامل به وجود وی دارند طـرف دعوای خود شمرده و سپس ایشان را به نزد عقلهای سالـم و دور از غرض برای محاکمه آورده و اینها آنان را محکوم کرده‌اند که چنین ادعایی ناصحیح است. آنچه این شارح احتمال داده که اوهام را بر عقول اطلاق کـرده اگرچه بطور مجاز درست است ولی این جا قرینه‌ای وجود ندارد و بدون ضرورت، غیر حقیقت اراده شده است.

برخی دیگر گفته‌اند تقدیر عبارت امام این است: **لم تحطْ به اهلُ الاوهام،** یعنی صاحبان وهم و خیـال احاطهٔ به ذات خدا پیدا نمی‌کننـد، و مضاف حذف شده است اما اگر با نظر دقیق تامّـل شود معنای سخن امام همان است که ما در اول خاطرنشان ساختیم و یا حـداّقل شبیه به آن است. آری این واژه‌های پرمعنا، از لطیفه‌های سخنان امام و شامل بسیاری از اسرار حکمت می‌باشد.

۲۲ـ صفت دیگـر خداوند که حـاکی بر جسم نبودن وی می‌بـاشد: **کونه تعالی لیس بذی کبر... تجسیماً**، می‌باشد؛ توضیح، این کـه واژهٔ کبیر سه اطلاق دارد:

۱ـآنچه که مقدارش زیاد حجمش بزرگ باشد.

۲ـ حیوانی که سنّش بالا باشد.

۳ـبزرگ قدر، و والامقام.

امام(ع) در این صفت، بزرگی به معنای اول را از خـداوند نفی می‌فرماید زیرا اگر خـدا به آن معنا کبیر بـاشد لازمه‌اش داشتن جهات سـه‌گانه و جسمیّت است کـه باطل مـی‌باشـد و دور بـودن معنای دوم از خـداونـد نیز امـری است روشن. کلمـهٔ تجسیماً مصـدر منصوب و در مـورد حـال است یعنی به حـالت جسم بودن. امتداد جسم را به نهایات کـه جهات سه‌گانه است اسناد داده است به این دلیل کـه آخرین مرحله‌ای می‌بـاشد که طبیعت با کشش و امتـدادش به آن منتهی و در آن‌جا متوقّف می‌ماند و نیـز دلیل این که جهات را علت بزرگ شدن دانسته این است که بزرگ شدن لازمهٔ کشیده شدن به سوی جهات است.

۲۳ـ **ولا بذی عظم...تجسیداً**، در این صفت نیز نفی جسمیت از خداوند شده است از سـه معنایی کـه برای کبیـر گفتیم اوّل و سوّمش را بـرای عظیم نیز گفته‌انـد اما بر معنـای دوم اطلاق نمی‌شـود، و مراد امام در این‌جـا، نفی معنای اوّل آن از خداست چون خدا جسم نیست و اسناد تناهی به غایات نیازی به دلیل ندارد زیرا غـایات سبب تناهی و محل انقطاع آن می‌باشند و نیـز اسناد تعظیم به آن مانند اسناد تکبیر است که ذکـر شد. (این عبارات در شمارهٔ قبل توضیح داده شد).

۲۴ـ حق‌تعالیٰ دارای شأن و مقامی بزرگ است.

۲۵ـ سلطنتی باشکوه دارد، با توجـه به توضیحی که در شماره‌های ۲۲ و

۲۳ بیان داشتیم که امیرالمومنین(ع) صفت بزرگ بودن به دو معنای اوّل در هر کدام از آنها را، شایستهٔ ذات اقدس احدیت ندانست اما در دو صفت اخیر معنای سوّمی از آنها را برای حضرتش اثبات کرد که عبارت از بزرگی مقام و عظمت جلال وی باشد.

و اما نصب دو کلمهٔ **شأناً** و **سُلطاناً** به واسطهٔ تمیز بودن است و معنای عبارت چنین است شأن و مقام او، بالاست و حاکمیت و تسلّطش باعظمت است او سرچشمهٔ مقام هر صاحب‌مقام و سرانجامِ سلطنت هر صاحب قدرتی است بالاتر از رتبهٔ او، و عظیمتر از حکومت وی وجود ندارد، جز او خدایی نیست، او بزرگ مقام، بلندمرتبه، صاحب کبریایی، عظمت و جلال است.

امام (ع) پس از حمد خداوند و ستایش وی، به آنچه شایسته اوست، سخن خود را با گواهی بر بندگی پیامبر(ص) تکمیل کرد، بندگی که مبدأ کمال علمی و نظری برای نفس انسانی است، وسپس ویژگیهایی را برای آن حضرت برشمرده است که هرکدام منشأ کمال در جهت عمل است، او برگزیدهٔ خدا و امین وحی و پسندیدهٔ اوست و نیز به رسالت پیامبر و دلایل و حجتهای محکمی که با خود آورده اشاره فرموده است و منظور از این حجّتها ممکن است یا خصوص معجزات باشد و یا امری عمومی‌تر یعنی آنچه از طرف خدا بر مردم اتمام حجتی باشد که در قیامت نگویند اگر برای ما پیامبری فرستاده بودی تو را اطاعت می‌کردیم، و به این معنی تمام راههای فروع دین و ادلّهٔ احکام آن را فرا می‌گیرد و معنای وجوب حجّتها، دلیلهایی است که پذیرش آنها برای مردم حتمی و عمل طبق آن، لازم بوده است. و **ظُهورُ الفَلْج**: پیروزی آشکار بر بقیّه ادیان و غلبه یافتن بر اهل آن، چه کسانی که برای خدا شریك قایل بودند و چه آنان که وجود خدا را منکراند. و ایضاح المنهج: پیامبر اسلام راه خدا و شریعت وی را واضح و روشن می‌کند، چنان که قرآن به این معنی اشاره

دارد: «**هوالذی ارسل رسول بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله...**»[۶]

زیرا، هدایتی که در این آیهٔ شریفـه ذکر شده به معنای روشن ساختن راه و جملهٔ **لیظهره علی‌الدین کله** اشـاره به بـرخی از هدفهـای بعثت پیامبـر است و عبارت: **بظهور الفَلْج** در سخن امام نیز به همین معنا می‌باشد و فُلج به ضمّ فاء و سکون لام به‌معنای پیروزی‌و با ضَمّ لام به‌معنای‌شاعر و سخنران‌نیز‌جایز است.

فَبَلَّغَ الرِسالةَ...،این‌جمله اشاره است به این که پیامبر اکرم امانت الهی را که عبارت از وحی بود، بـه حق ادا فرمود، و منظور از **صَدْعُه بالرّساله** روشن و آشکارا سـاختن ماموریت رسـالت می‌باشد و در گـذشته[۷] معلوم شـد که اصل صدع بـه معنای شقّ و جـدا کردن است که گـویا پیامبـر(ص) با اظهـار نبوّت و رسالت خود، شق عصای مشرکان کـرده و جمع شرور آنان را پراکنده و متفرّق ساخته است، و معنای **حَمْلُه علی‌الحُجَّه**، دعوت جامعه و مجذوب ساختن آنها برای گام نهادن در راه روشن خدا و شریعت اوست، و این دعوت برای آنان که اهل تَعقُّل و استدلالند همراه با حکمت و موعظـهٔ نیکو و مجادلهٔ به نحو احسن است اَمّا بـرای کسانی کـه به استـدلال توجّهی ندارنـد با جنگ و شمشیـر توأم خواهد بود، و منظور از بپا داشتن پرچمهـای هدایت، نشان دادن دلیلها می‌باشد کـه عبارت است از معجـزه‌ها و کلیـهٔ قوانین دینی و منـارالضیاء نیـز به معنـای دلیلهای روشن است و واژه‌های محجّه، أعلام و منـار، به عنوان استعاره به کار رفتـه و دو کلمهٔ صـادعـاً و دالاً حال و منصـوب و کلمـه‌هـای اَمراس و عُـری استعاره از دین و ایمان است که بر آن چنگ مـی‌زنند و به آن متمسّك می‌شوند و واژه‌های متانه و وثاقه ترشیحهای این استعاره‌اند.

۶ـ سوره توبه (۹) قسمتی از آیه (۳۲)؛ یعنی: خداوند، پیامبرش را با هدایت و آیین راستین فرستاد، تا وی را بر تمام ادیان غلبه دهد.

۷ـ صفحه ۱۶۹ ـ ضمن شرح خطبه ۲۲۲.

امام (ع) با این طرز بیان و عبارات دقیق، اشاره می‌کند به این که اصول اسلامی باید آن چنان روشن و استوار در دلها جایگزین شود که انسانها برای نجات از تمام مهلکه‌های دنیا و آخرت به آن تمسّک جویند و آن را پیوسته دلیل رسیدن به کلیه اهداف غایی خود بدانند. توفیق از خداوند است.

قسمت دوم خطبه در بیان شگفتی آفرینش بعضی از جانوران:

وَلَوْفَكَّرُوا فِی عَظِيمِ الْقُدْرَةِ، وَجَسِيمِ النِّعْمَةِ؛ لَرَجَعُوا إِلَى الطَّرِيقِ، وَخَافُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ، وَلٰكِنَّ الْقُلُوبَ عَلِيلَةٌ، وَالأَبْصَارَ مَدْخُولَةٌ! أَلاَ يَنْظُرُونَ إِلَى صَغِيرِمَا خَلَقَ كَيْفَ أَحْكَمَ خَلْقَهُ،وَأَتْقَنَ تَرْكِيبَهُ،وَفَلَقَ لَهُ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ، وَسَوَّى لَهُ الْعَظْمَ وَالْبَشَرَ؟

أُنْظُرُوا إِلَى النَّمْلَةِ فِي صِغَرِ جُثَّتِهَا، وَلَطَافَةِ هَيْئَتِهَا، لاَ تَكَادُتُنَالُ بِلَحْظِ الْبَصَرِ، وَلاَ بِمُسْتَدْرَكِ الْفِكْرِ، كَيْفَ دَبَّتْ عَلَى أَرْضِهَا، وَصُبَّتْ عَلَى رِزْقِهَا! تَنْقُلُ الْحَبَّةَ إِلَى جُحْرِهَا، وَتُعِدُّهَا فِي مُسْتَقَرِّهَا؛ تَجْمَعُ فِي حَرِّهَا لِبَرْدِهَا، وَفِي وُرُدِهَا لِصَدَرِهَا، مَكْفُولَةٌ بِرِزْقِهَا، مَرْزُوقَةٌ بِوِفْقِهَا؛ لاَيُغْفِلُهَا الْمَنَّانُ، وَلاَيَحْرِمُهَا الدَّيَّانُ، وَلَوْفِي الصَّفَا الْيَابِسِ، وَالْحَجَرِ الْجَامِسِ، وَلَوْ فَكَّرْتَ فِي مَجَارِي أَكْلِهَا، فِي عُلْوِهَا وَسُفْلِهَا، وَمَا فِي الْجَوْفِ مِنْ شَرَاسِيفِ بَطْنِهَا، وَمَا فِي الرَّأْسِ مِنْ عَيْنِهَا وَأُذُنِهَا؛ لَقَضَيْتَ مِنْ خَلْقِهَا عَجَبًا، وَلَقِيتَ مِنْ وَصْفِهَا تَعَبًا، فَتَعَالَى الَّذِي أَقَامَهَا عَلَى قَوَائِمِهَا؛ وَبَنَاهَا عَلَى دَعَائِمِهَا! لَمْ يَشْرَكْهُ فِي فِطْرَتِهَا فَاطِرٌ، وَلَمْ يُعِنْهُ فِي خَلْقِهَا قَادِرٌ. وَلَوْضَرَبْتَ فِي مَذَاهِبِ فِكْرِكَ لِتَبْلُغَ غَايَاتِهِ مَادَلَّتْكَ الدَّلاَلَةُ إِلاَّ عَلَى أَنَّ فَاطِرَالنَّمْلَةِ هُوَفَاطِرُ النَّخْلَةِ، لِدَقِيقِ تَفْصِيلِ كُلِّ شَيْءٍ،وَغَامِضِ اخْتِلاَفِ كُلِّ حَيٍّ!! وَمَا الْجَلِيلُ وَاللَّطِيفُ، وَالثَّقِيلُ وَالْخَفِيفُ، وَالْقَوِيُّ وَالضَّعِيفُ؛ فِي خَلْقِهِ إِلاَّ سَوَاءٌ!! وَكَذٰلِكَ السَّمَاءُ وَالْهَوَاءُ، وَالرِّيَاحُ وَالْمَاءُ فَانْظُرْ إِلَى الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ، وَالنَّبَاتِ وَالشَّجَرِ،وَالْمَاءِ وَالْحَجَرِ، وَاخْتِلاَفِ هٰذَا اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، وَتَفَجُّرِ هٰذِهِ الْبِحَارِ، وَكَثْرَةِ هٰذِهِ الْجِبَالِ، وَطُولِ هٰذِهِ الْقِلاَلِ، وَتَفَرُّقِ هٰذِهِ اللُّغَاتِ، وَالأَلْسُنِ الْمُخْتَلِفَاتِ، فَالْوَيْلُ لِمَنْ أَنْكَرَ الْمُقَدِّرَ، وَجَحَدَ الْمُدَبِّرَ. زَعَمُوا أَنَّهُمْ كَالنَّبَاتِ مَالَهُمْ زَارِعٌ؛ وَلاَلاِخْتِلاَفِ صُوَرِهِمْ

صَانِعٌ! وَلَمْ يَلْجَأُوا إِلَى حُجَّةٍ فِيمَا آدَّعَوْا؛ وَلَا تَحْقِيقٍ لِمَا أُوعُوا، وَهَلْ يَكُونُ بِنَاءٌ مِنْ غَيْرِ بَانٍ؛ أَوْ جِنَايَةٌ مِنْ غَيْرِ جَانٍ؟

وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ فِي الْجَرَادَةِ إِذْ خَلَقَ لَهَا عَيْنَيْنِ حَمْرَاوَيْنِ، وَأَسْرَجَ لَهَا حَدَقَتَيْنِ قَمْرَاوَيْنِ، وَجَعَلَ لَهَا السَّمْعَ الْخَفِيَّ، وَفَتَحَ لَهَا الْفَمَ السَّوِيَّ، وَجَعَلَ لَهَا الْحِسَّ الْقَوِيَّ، وَنَابَيْنِ بِهِمَا تَقْرِضُ وَمِنْجَلَيْنِ بِهِمَا تَقْبِضُ، يَرْهَبُهَا الزُّرَّاعُ فِي زَرْعِهِمْ، وَلَا يَسْتَطِيعُونَ ذَبَّهَا، وَلَوْ أَجْلَبُوا بِجَمْعِهِمْ، حَتَّى تَرِدَ الْحَرْثَ فِي نَزَوَاتِهَا، وَتَقْضِيَ مِنْهُ شَهَوَاتِهَا! وَخَلْقُهَا كُلُّهُ لَا يَكُونُ إِصْبَعًا مُسْتَدِقَّةً.

فَتَبَارَكَ آللهُ الَّذِي يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا، وَيُعَفِّرُ لَهُ خَدًّا وَوَجْهًا، وَيُلْقِي إِلَيْهِ بِالطَّاعَةِ سِلْمًا وَضَعْفًا، وَيُعْطِي لَهُ الْقِيَادَ رَهْبَةً وَخَوْفًا. فَالطَّيْرُ مُسَخَّرَةٌ لِأَمْرِهِ، أَحْصَى عَدَدَ الرِّيشِ مِنْهَا وَالنَّفَسِ، وَأَرْسَى قَوَائِمَهَا عَلَى النَّدَى وَالْيَبَسِ، وَقَدَّرَ أَقْوَاتَهَا، وَأَحْصَى أَجْنَاسَهَا: فَهٰذَا غُرَابٌ، وَهٰذَا عُقَابٌ، وَهٰذَا حَمَامٌ، وَهٰذَا نَعَامٌ، دَعَا كُلَّ طَائِرٍ بِاسْمِهِ، وَكَفَلَ لَهُ بِرِزْقِهِ، وَأَنْشَأَ السَّحَابَ الثِّقَالَ فَأَهْطَلَ دِيَمَهَا، وَعَدَّدَ قِسَمَهَا فَبَلَّ الْأَرْضَ بَعْدَ جُفُوفِهَا، وَأَخْرَجَ نَبْتَهَا بَعْدَ جُدُوبِهَا.

دَخل: عیب

بَشَرة: ظاهر پوست بدن

جامِس: خشك و بی‌رطوبت

شَراسیف: اطـراف دنده‌هـا که شکم را دربـر می‌گیرند.

ضرب فی‌الارض: سیر و گردش در زمین

حدقه: سیاهی میان چشم

قَمْر: سفیدی و روشنایی چشم، حدقهٔ

قمراء: حدقهٔ روشن و سفید

اجلبوا: جمع کردند

نزوات: پرشها و حرکات

تعفیر: در خاك غلطیدن

«اگـر انسـانهـا در عظمت قـدرت خـداونـدی و نعمتهـای فـراوان او می‌اندیشیدند به راه حق، بازمی‌گشتند و از عذاب آتش می‌هراسیدند، امّا این دلها بیمار و چشمهـا عیبناك است، آیا بـه موجود کـوچکی که حق‌تعالی آفـریده است نگاه نمی‌کنند که چگونه آن را استوار آفـریده و مواد ترکیبی و بهم‌پیوستگی وی را

محکم کرده و برایش گـوش و چشم ایجاد فرمود و استخوان‌بنـدی و پوست بدن وی را نظام بخشیـد، به مـورچه و کـوچکی جثّه و ظـرافت اندام وی کـه به چشم درنمی‌آید و به آسانی در اندیشه نمی‌گنجـد، نگاه کنید که چگونه بر روی زمین راه می‌رود و به جانب روزی خود راه می‌یابد، دانه را به لانهٔ خود می‌برد و در جایگاه مناسب نگهداریش می‌کند، در تابستـان برای زمستان و در هنگام تمکن و قدرت، برای زمانی که امکان جنب و جوش ندارد، آذوقهٔ خود را ذخیره می‌کند، در حالی که روزیش تضمین شده و خوراك موافق با طبعش آماده شده است، خدای منّان و پاداش‌دهنـده از وی غفلت نمی‌کند و محـرومش نمی‌سازد اگـرچه در دل سنگی صاف و میـان صخره‌ای خشك باشـد، اگر در مجاری خوراك و قسمتهـای بالا و پـایین دستگـاه گوارش و اعضـایی کـه بـرای حفظ آن آفـریده شـده و چشمهـا و گـوشهـای وی اندیشـه کنی در تعجب فـرو رفتـه و بـه شگفتی خلقتش اعتـراف خواهی کـرد و از بیان توصیف آن به زحمت خـواهی افتاد، پس بلندمـرتبه است، خداوندی که مورچه را بر روی دست و پایش برقرار ساخت و پیکرهٔ وجودش را با استحکام خاصّ بنا گذاشت، هیچ آفریننده‌ای در خلقت این حشره با او شرکت نـداشتـه و هیچ قـدرتی در آفرینـش وی او را یاری نکـرده است، و اگـر راههـای اندیشهٔ خـود را تا به آخر بپیمایی سرانجـام به آن‌جا خواهی رسید کـه آفرینندهٔ این مورچهٔ ریز، همان آفریدگار درخت (تنـومند) خرماست، زیرا هردو از جنبهٔ دقّت و پیچیدگی شبیه هم هستند، اگرچه تفاوتهایی با همدیگر دارند و در زمینهٔ آفرینش خداوند، موجودات بزرگ‌و کوچك، سنگین و سبك، توانا و ناتوان همه یکسانند، و خلقت آسمان، هوا، باد و آب نیز چنین است، پس اکنون به خورشید و ماه، گیاه و درخت،آب‌و سنگ و اختلاف این‌شب و روز،و جریان این دریاها و فراوانی این کوهها و بلندی این قله‌ها و ناهمگونی این لغتهـا و زبانهای گوناگون با دقت نگاه کن(تا خـدای را بشناسی) و وای بر کسی‌که نـاظم و مدبّر اینها را انکـار کند، این منکران می‌پندارند کـه خود همانند گیاه (خودرو) بـدون زارعند و برای شکلهای گوناگونشان سازنده‌ای نیست، در حالی که برای ادّعای خود دلیلی اقامه نکرده و

برای آنچه در مغز خود پرورانده تحقیقی به عمل نیاورده‌اند و آیا ممکن است که ساختمانی بدون سازنده و یا جنایتی بدون جنایتگر پدید آید؟

اگر مایلی، دربارهٔ ملخ بیندیش که خداوند برایش دو چشم سرخ آفرید و برای آنها دو حدقه مانند ماه تابان روشن ساخت، و گوشی پوشیده و پنهان برایش قرارداد و دهانی به تناسب خلقتش به او ارزانی کرد، احساس وی را تقویت کرد و دو دندان که وسیلهٔ قطع و دو داس (شاخك) که وسیلهٔ جمع‌آوری است به او عنایت فرمود، کشاورزان برای زراعت خود از آن می‌ترسند و قادر بر دفعش نیستند، اگرچه تمامشان دست به دست همدیگر بدهند، بلکه نیرومندانه پیش می‌آید تا وارد کشتزار شده و آنچه میل دارد می‌خورد، با آن که تمام پیکر او به اندازهٔ یك انگشت باریك هم نیست.

پس بزرگوار است خداوندی که تمام ساکنان آسمانها و زمین از روی اجبار یا اختیار در برابرش خاضعانه سجده می‌کنند و صورت و جبین برایش به خاك می‌سایند و طوق بندگی او را در حال تندرستی و ناتوانی به گردن می‌اندازند و از ترس و بیم، زمام اختیار خود را به وی می‌سپارند، پرندگان مسخّر فرمانش هستند و او شمارهٔ پرها و نَفَسْهای آنها را می‌داند، پاهای آنها را قدرت مقاومت در دریا و خشکی داده و روزیشان را مقدَّر فرموده و اقسام و انواع آنها را مشخص کرده است، که این، زاغ است و آن عقاب، یکی کبوتر است و آن دیگری شترمرغ هر پرنده‌ای را به نامی خوانده و روزیش را تکفّل کرده است، ابرهای سنگین را ایجاد فرموده و بارانهای شدید و پی‌درپی از آن فرو فرستاده و سهم باران هر جایی را مشخّص ساخته است، پس (با این کار) زمین خشك را آبیاری کرده و گیاهان را پس از خشکیدن دوباره رویانده است.»

و لو فکروا... مدخوله، حرف لو برای این وضع شده است که نبودن یك امری را به نبودن امر دیگری وابسته بداند. (خواه این دو امر، لازم و ملزوم باشند یا این که هیچ رابطهٔ میانشان نباشد) اما بیشتر در موردی به کار می‌رود که

نبودن ملزوم باعث تحقّق نیافتنِ لازم شده باشد و این مطلب دو صورت دارد:

۱ـ این که نسبت میان لاَزم و ملزوم از نسبت چهارگانه تساوی باشد، خواه حقیقی و خواه وضعی.

۲ـ ملزوم، علّت برای لازم باشد تا نبودن آن ملزوم دلیل نبودن این لازم باشد، اما اگر میان آنها (لازم و ملزوم) رابطهٔ علیت نباشد، عکس آن هم ممکن است یعنی نبودن ملزوم وابستهٔ به نبودَن لازم باشد بطوری که از آیهٔ قرآن چنین برمی‌آید: «**لَوْکانَ فیهما آلهةٌ إلاّ اللهُ لَفَسَدَتا...**»[8] (در این آیه از عدم لازم که عبارت از نبودن فساد است، بر عدم ملزوم که نبودن خدایان باشد، استدلال شده)، در این خطبه امام(ع) لو را بر طبق صورت دوم به کار برده یعنی جملهٔ شرطیه را علّت جمله جزا دانسته و فرموده است: علّت این که مردم از گمراهی و نادانی به طرف حقیقت برنگشتند و از کیفر آخرت نترسیدند آن است که در عظمت آفرینش و آفریده‌های حیرت‌انگیز و نعمتهای فراوان حق‌تعالی نیاندیشیدند، بنابراین از عدم علت استدلال بر عدم معلول شده است، زیرا تفکّر در این امور، سبب توجّه انسان به دین خدا و پیمودن راه دیانت و شریعت می‌شود، چنان که قرآن نیز بدین معنا اشاره می‌فرماید: «**أَوَلَمْ یَنْظُرُوْا فی مَلَکُوْتِ السَّمٰوات وَالْأَرض وَ ما خَلَقَ اللهُ مِنْ شَیْئٍ...؟**»[9] و جای دیگر چنین می‌گوید «**أَفَلَمْ یَنْظُروا إلیَ السَّماءِ فَوْقَهُمْ کَیْفَ بَنَیْناها...**»[10] و جز اینها.

۸ـ سوره انبیاء (۲۱) قسمتی از آیه (۲۱)؛ یعنی: اگر در زمین و آسمان چند خدایی بود جهان به تباهی کشیده می‌شد.

۹ـ سوره اعراف (۷) قسمتی از آیهٔ (۱۸۴)؛ یعنی: آیا در ملکوت و قوای آسمانها و زمین و هر چه خدا آفریده، با اندیشه نمی‌نگرند؟

۱۰ـ سوره ق (۵۰) قسمتی از آیه (۱۵)؛ یعنی: آیا آسمان را برفراز خود نمی‌نگرند که چگونه بنای آن را استوار ساختیم؟

و لکن القلوب... مدخوله، امام(ع) در این جملات بیان می‌کند، این که مردم در عظمت آفرینش نمی‌اندیشند، به آن سبب است که شرط اندیشیدن یعنی سلامت دل و چشم بصیرت از آنها رخت بربسته است، زیرا قلبهایشان بیمار و دیدهٔ حق‌بینشان معیوب است و علّت آن هم توجه به زرق و برق امور پست مادی که همانند پرده‌ای دیدهٔ دل آدمی را می‌پوشاند و چشم بصیرت او را آنچنان بی‌نور می‌سازد که از درك راه روشن حق، وی را باز می‌دارد.

الاینظرونَ... البشر، در این قسمت حضرت آنان را که از اندیشیدن در عظمت حق‌تعالی و شگفتی آفرینش او غافلند آگاه کرده و آنها را به تفکر وامی‌دارد و با این عمل به بهترین وجه، نظم و ترتیب سخنوری را رعایت فرموده است زیرا بطور معمول هرگاه خطیبی بخواهد برای جمعی به سخنرانی بپردازد نخست بطور اجمال کلیّاتی از آنچه منظور نظر دارد برای شنوندگان می‌گوید تا ذهن آنها را برای شنیدن اصل گفتار آماده سازد، و سپس به تفصیل مطلب می‌پردازد، این جا نیز به دلیل این که می‌خواهد بطور تفصیل برخی از آفریده‌های عجیب‌الخلقهٔ خداوند را برای آنان بیان کند و آنها را به تفکر وادار سازد، در اوّل به عظمت و بزرگی قدرت کاملهٔ حق‌تعالی اشاره کرده و شنوندگانی را که از اندیشیدن در خلقت خدا غافلند مورد سرزنش و ملامت قرار می‌دهد تا بفهماند که می‌خواهد مطلبی را به تفصیل بیان دارد، و به دنبال آن به منظور توجه دادن به این که چگونه زیبایی خلقت در مخلوقی ریز و کوچك روشن و آشکار است هیأتی آراسته و قوی، چشمانی بینا و استخوان‌بندی عظیم با داشتن جثه‌ای به ظاهر کوچك و این صفتها را برای آن موجود، بدون ذکر نامش بیان کرده است تا این‌که دلها برای درك آن‌تمایل بیشتر پیدا کنند و نفسها برای دریافت عظمت الهی آماده شوند، و در پایان آن به ذکر نام وی پرداخته و می‌فرماید:

أُنظروا الی النَمْلَه، به مورچه نگاه کنید، معنـای واژهٔ **هیئتُها** قیافهٔ ظاهری و تصویر عضوهای آن می‌باشد و معلوم است کـه ظرافت و تدبیراندیشی کامل که در آن به کار رفته علاوه بر آن که با یك نظر و دیدن ابتدایی فهمیده نمی‌شود حتی با تفکر آغازین همچنان کـه باید و شاید به تصور انسان نمی‌آیـد، بلکه نیازمند به امعان نظر بیشتر و تعمق فکری زیادتری می‌باشد، حرف باء در بمستدرك متعلق به تُنالُ است.

ولا [تُنالُ] بمُستدرك الفکر، برخلاف آنچه که ما در معنای این جمله بیان داشتیم برخی با توجّه به واوَ عطف چنین گفته‌اند: صورت ظاهری مورچه که با چشم آدمی دیده می‌شـود آن‌چنان حیـرت‌آور است که عقل از تصور آن نـاتوان می‌مانـد، ولی این معنا درست نیست زیرا کـار فکر و بهرهٔ اندیشـه آن نیست که صورت ظاهر مـورچه را ادراك کند بلکه در شگفتیهای آفرینش آن مـی‌اندیشد تا به حکمت و تدبیر صانع و آفرینندهٔ آن پی بَرَد. در محل اعراب جملهٔ **لاتکاد تُنالُ** سه احتمال ذکر شده:

۱ ـ حال، در محل نصب، و عامل آن فعل **انظروا** می‌باشد.

۲ ـ جملهٔ مستأنفه باشد که محل اعراب ندارد و کلمهٔ **کیف** بدل از نمله و در محل جَرّ است.

۳ـ احتمال دیگـر این که آغـاز سخن بـاشد و از معنـای آن تعجّب اراده شود.

و کیف صَبَّتْ در معنای این فعل دو احتمال ذکر شده است.

الف: مورچـه با هدایت و الهـام خداوند بـه جانب روزیِ خود کشـانده شد.

ب: بر عکـس آن، بلکه روزی مورچـه هماننـد باران بـر رویش ریخت. امـام(ع) در این جمله سـرعتی را کـه این حیـوان در طلب روزی خـود به کـار

می‌برد تشبیه به ریختن آب کرده و فعل صبّت برای آن استعاره آورده است.

اگر سؤال شود: با آن که تمام حیوانات در روی زمین برای طلب روزی به دویدن مشغولند، چرا حضرت تنها کار مورچه را مورد تحیّر و سزاوار تفکّر دانسته است؟ در پاسخ می‌گوییم: فقط دویدنِ وی نیست بلکه آنچه جالب توجه است هیأتی است که از مجموعهٔ کارهایِ این جانور، به تصور انسان درمی‌آید، از قبیل: کوچکی جسم و دست و پاهای آن‌چنان متحرك و با همهٔ این ظرافت دارای حواس چشم و گوش و بقیهٔ اعضای ظاهری و دستگاه گوارشی می‌باشد و با توجّه به مسافتی که می‌پیماید و با راهیابی سریع و صحیح بر آذوقهٔ خود دست می‌یابد و سپس آن را به لانهٔ خود می‌برد، و جز اینها، وقتی که آدمی به این مجموعه می‌نگرد جای تعجُّب و حیرت است که باید بیاندیشد و بر عظمت آفرینش و حکمت و تدبیر آفریننده اعتراف و اذعان کند.

تَجمعُ فی حَرّها لبردها، یعنی درتابستان آذوقهٔ زمستان خود درافراهم می‌کند.

و فی ورودها لصدرها:

در هنگام حضور قدرت و توانایی جنب و جوش و حرکت، خوراك خود را برای روزهای عجز و ناتوانیش آماده می‌کند زیرا در زمستان بر اثر سرما از کار و حرکت می‌افتد و مجبور است در تنگناهای زمین و جاهای گرم خود را پنهان کند.

از جمله داستانهای شگفتی که دانشمندان از کارهای حیرت‌آور مورچه نقل کرده‌اند حکایتی است که ابوعثمان، عمروبن بحر جاحظ در کتاب **الحیوان** با عباراتی فصیح ذکر کرده و می‌گوید: مورچه در هنگام فرصت هرگز احتیاط را از دست نمی‌دهد و اوقات خود را ضایع نمی‌کند، در تابستان آذوقهٔ زمستانش را فراهم می‌کند، به دلیل قدرت تشخیص و عاقبت‌اندیشی که در وی وجود دارد، دانه‌هایی را که برای فصل زمستان در زیر زمین ذخیره کرده و

احتمال پـوسیدگی و کرم افتـادگی در آن می‌رود، با خـود بیرون می‌آورد و پهن می‌کند تا خشك شده و از فاسد شـدن مصون مانَد و اغلب اوقات این کار را در شب انجام می‌دهـد که کسی متوجـه نشود و شبهای مهتابی را انتخـاب می‌کند، زیرا که در شب مهتابی بهتر می‌بیند و اگر جـایش نمناك باشد از ترسِ سبز شدن دانه‌ها، موضع جوانه زدن آنها را با نیش خود سوراخ و گاهی به دو نیمهٔ مساوی تقسیم می‌کند، امّا اگر دانهٔ گشنیز باشـد که برخلافِ بقیّه حبوبات دو نیمهٔ آن هم سبـز می‌شود، آن را چهـار بخش می‌کند و از ایـن امور نتیجـه می‌گیریم کـه این حیوان در زیـرکی و هوشمندی بـر سایر حیوانـات برتری دارد، و نیـز (جاحظ) می‌گوید: یکی از آشنایان من، لانهٔ مـوری را حفّاری می‌کرد و دید که هر نوع از دانه‌ها را از دیگـران جدا، مرتب و منظم ساختـه، و می‌گوید مشاهـده کردیم که هر دانه از آنها را روی دیگری چیده و لابلایشـان را به وسیلهٔ برگهای کاه و غیر آن پر کـرده است، و پس از تمام این ویژگیهـا با جثّه‌ای چنین ریـز و وزنی با این سبکی و نیـروی شامّـه به این ظـرافت و قوهٔ بـویایی وی نیـز بر آنچـه در سایـر حیوانات یافـت می‌شود برتری دارد، از باب مثال اگر ملـخ مرده یا پاره‌ای از آن در جایی از روی زمین بیفتد کـه بکلّی مورچه در آن جا سابقـه‌ای نداشته است، طولی نمی‌کشد کـه مورچه‌ای دوان‌دوان از راههای بسیار دور می‌آیـد خود را به آن می‌رسانـد و آن را با خود می‌بـرد و اگر از حمل آن عاجز بـاشد فوراً بـه لانه برمی‌گردد و هنوز انسان فکرش را نکرده، مشاهده می‌کند که می‌آید در حالی که پشت سرش خطّی سیاه و طـولانی از صف مورچگان به منظـور حمل بار مورد نظـر تشکیل یافت و این مـایـهٔ شگفتی است که حـسّ بویـایی وی حتی از حس کردن انسان گرسنه بوی غذا را قویتر و نیرومندتر است، مطلب دیگر همّت بلند و جـرأت او بـر حمل و نقل اجسامـی که صـدبـرابـر وزن خود یـا بیشتـر از آن می‌بـاشد و در میـان حیوانها هیـچ موجودی یـافت نمی‌شـود که مـانند مـورچه

چندبرابر وزن خود را حمل کند، و چنان که از داستان سلیمان پیامبر با مورچه استفاده می‌شود، وی می‌تواند از دور با بقیّهٔ موران ارتباط برقرار سازد: «**قالَتْ نَمْلَةٌ: يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لايَشْعُرُونَ فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِها...**»[11] گرچه این گفتهٔ مورچه را حمل بر حقیقت نکرده‌اند، اما معنای مجازی آن که بقیه را آگاه کرده و از هیبت سلیمان و لشکریانش آنان را برحذر داشته، امری معتبر است، از داستانهای عجیب دیگر آن است که شخصی مشغول ساختن آلات اصطرلاب بود، حلقه‌ای را از میان کوره آتش درآورد و روی زمین انداخت تا سرد شود برحسب اتفاق بر روی مورچه‌ای که بر روی زمین بود قرار گرفت و هرچه حیوان تلاش کرد که خود را نجات دهد حرارت مانع او می‌شد، به هرسو می‌گریخت تا سرانجام نقطه‌ای را گرفت و همان‌جا ماند تا جانش گرفته شد ولی پس از کاوش و تحقیق معلوم شد که او نقطه‌ای از میان دایره را انتخاب کرده است که محل دقیق مرکز آن بوده و جای قرار گرفتن پایهٔ مرکزی پرگار می‌باشد، و این کار حکایت از دقّت احساس وی می‌کند زیرا آن جا، دورترین نقطه از خط آتشین محیط دایره است و حرارت آن کمتر حس می‌شود و از کارهای حیرت‌آور این حیوان آن است که هرگز متعرض جانورانی از قبیل سرگین غلتان و ملخ و سوسك سیاه نمی‌شود مگر در صورتی که اینها از کار افتاده یا زخمی و یا دست و یا پایشان قطع شده باشد که در این موقع آنها را مورد حمله قرار داده و از پا درمی‌آورد و حتی اگر ماری هرچند از افعیهای مصری باشد که ضربت خورده یا مجروح باشد از حملهٔ او در امان نیست و به آن حمله می‌برد تا وی را بخورد

۱۱ ـ سوره نمل (۲۷) قسمتی از آیه‌های (۱۷ و ۱۸) یعنی: مورچه‌ای به دیگران گفت: ای مورچگان، به خانه‌های خود بروید که سلیمان و لشکریانش ناآگاهانه شما را پایمال نکنند، پس حضرت سلیمان از گفتهٔ او خنده‌اش گرفت ...

و اگر مار کوچکترین زخمی داشته باشد از مورچه خلاصی ندارد تمام اینها اموری است که وقتی انسان در آن فکر کند جای آن دارد که بگوید: مورچه در بسیاری از کارهای خود از اکثر انسانها باهوشتر و زیرکتر است زیرا آدمی هر که باشد گاهی دچار ضعف و اشتباه می‌شود در حالی که این حیوان هرگز اشتباه نمی‌کند و ضعفی از خود نشان نمی‌دهد[۱۲].

مکفولةً و **مرزوقةً**، هر دو منصوب و حال می‌باشند.

و رزقُها و وفقها، روزی مطابق میل و درخور نیرو و به اندازهٔ کفایتش. این عبارت به این طریق نیز روایت شده است **مکفولٌ برزقها مرزوقةٌ لوفقها**، این همه عنایات را امام(ع) نسبت به ذات باری تعالیٰ داده است: **لایُغفلها المنّانُ**... و با توجه به لطفی که خداوند دربارهٔ آفریده‌های خود دارد، روزی آنها را می‌دهد و از آنان غفلت نمی‌فرماید. **ولا یَحرِمها الدّیّان** این سخن حضرت بیانگر این حقیقت است که چون خداوند دَیّان و بسیار جزادهنده است آفریده‌های خود را از پاداش محروم نمی‌سازد، همین که این حیوان قدم به عالم وجود گذارده و تحت فرمان تکوینی خدا قرار گرفته با توجه به الطاف بی‌پایان او، گویا پیروی از اوامر تشریعی وی کرده و عبادتی را انجام داده و به این دلیل مشمول معنای نام دیّان او شده و مستوجب پاداش اعمال نیك و عبادات می‌باشد، پاداشی که عبارت از مادهٔ بقاء و ادامهٔ هستی آن است و اگرچه روی صخره‌ای صاف و خشك و در دل سنگی سخت باشد خداوند درهای روزی وی را بر رویش می‌گشاید. سپس امام(ع) شگفتیهای چندی که در اعضای مورچه قرار دارد و انسان را به تفکر وادار می‌کند بیان فرموده است:

---

۱۲ ـ مطالبی که از صفحه ۲۰۱ تا به این جا در بارهٔ مورچه ذکر شد همه را شارح از کتاب حیوان جاحظ نقل کرده است. (مترجم)

۱ ـ از آن جمله مواضع خوردن و مجاری تغذیهٔ وی می‌باشد: دهان و حلق و بقیهٔ آنها.

۲ ـ قسمتهای بالای تنهٔ آن، از سر گرفته تا کمر و میانهٔ آن و قسمتهای پایین بدنش.

۳ ـ قسمتهای داخلی وی از قبیل دنده‌های قوسی شکل یا چیزی که همان فایده را دارد بطور مجاز این نام را به آن داده‌اند که اطراف شکم را فرا گرفته است.

۴ ـ اعضایی که در جزء مهمّ بدن یعنی سر قرار دارد، از قبیل چشم و گوش وی که مجرای دو نیروی بینایی و شنوایی وی می‌باشند.

تمام اینها که ذکر شد با نهایت کوچکی و ظرافتی که دارند آدمی را به شگفتی و دقت وادار می‌کند که بیاندیشد و به حکمت و تدبیر سازندهٔ آن پی ببرد، مادّهٔ قضا که در این جا به کار رفته به معنای انجام دادن است یعنی اگر در این امور که گذشت تفکر و اندیشه کنی تعجب خواهی کرد، احتمال دیگری هم داده شده که به معنای مرگ باشد یعنی از شدت تعجب خواهی مرد و بنابر احتمال اخیر، نصب کلمهٔ عجباً به دلیل مفعول‌له بودن است، و پس از بیان این شگفتیها که آدمی را به تعجب و تفکر وامی‌داشت صانع حکیم و مدبّر آنها را به عظمت و تعالیّ یاد کرده و علّت آن را هم بعضی از آثار صنع حضرتش در خلقت این موجود ریز عجیب قرار داده است که عبارت از آن است که چگونه جُثّهٔ کوچك آن را روی دست و پایی به ظاهر ضعیف و پایه‌هایی ظریف قرار داده و در آن استخوانها و رگ و پی، مرتب و منظم استوار ساخته است بدون این که در آفرینش این اعجوبهٔ خلقت شریکی داشته یا دیگری وی را کمك کرده باشد و این خود از یك‌سو، تدبیر و حکمتی را که در این اندام ریز نهفته است نشان می‌دهد و از سوی دیگر حکایت از عظمت خالق و آفریننده آن دارد.

و لو ضربتَ ... النّخله، اگر مرکب نفست را در میدانهای اندیشه به

جولان درآوری و راههای استدلال را بطور کامل بپیمایی همه‌شان با تو یك سخن می گویند که: آفرینندهٔ مورچه با این کوچکی همان آفرینندهٔ درخت باعظمت خرما می‌باشد پس او که خالق این دو موجود متفاوت است صانعی با حکمت و پروردگاری مدبّر است.

لدقیق تفصیل کل شیئی... حَیّ، در این جمله، حضرت ادعای خود را مبنی بر این که نمله و نخله در استناد به صانع یگانه باهم اشتراك دارند به این طریق بیان فرموده است که هر موجود ممکنی در سلسلهٔ آفرینش با همهٔ مشترکاتی که با بقیّه دارد، دارای ساختمان ویژهٔ خود نیز می‌باشد و شکل منطقی این استدلال چنین است هرکدام از مورچه و درخت خرما را خصوصیاتی از جهات مختلف حجم و رنگ و غیر اینها می‌باشد که در دیگری نیست و هر موجودی که چنین باشد وی را صانعی حکیم به این صورت درآورده است و نتیجهٔ دو مقدمهٔ فوق آن است که این دو موجود نیازمند به صانعی مدبّر می‌باشند تا به هریك آنچه را که ویژهٔ وی و در خور آن است عنایت فرماید، این گونه دلیل آوردن را متکلّمان استدلال به امکان صفات نامیده‌اند و توضیح آن را قبلاً در شرح این سخن امام(ع): الحمدلله الدالّ علی وجوده بخلقه بیان داشتیم[۱۳].

و ما الجلیل واللطیف... سواء، امام(ع) با این جمله ادعای قبلی خود را موکّد ساخته و کسانی را که می گویند نسبت دادن دو موجود، که یکی در نهایت کوچکی و دیگری دارای عظمت آن‌چنانی می‌باشد، به خداوند یکتا بعید است، ردّ کرده و اشاره می‌فرماید که تمام آفریده‌ها گرچه در صفتها و صورتها متفاوتند ولی در این که مقدور خداوند می‌باشند تفاوتی ندارند او می‌تواند صورت نخل

---

۱۳ ـ خطبه ۱۵۱، ج۳ کتاب. (مترجم)

خرما بسازد یا اندام مور ضعیف بپردازد و چنان‌نیست که برای او بعضی آسان و برخی‌دیگر سخت‌باشد،چون اگر چنین باشدنقص در خدا لازم آید و این مطلبی است‌که در کتابهای‌حکمت و کلام بطلانش‌ثابت‌شده است، البته تفاوت و اختلاف و نقصی‌که‌وجود دارد از ناحیهٔ قابل‌و استعدادهای مختلف آن می‌باشد. **واللطیف** این کلمه در این مورد به معنای کوچکی جُثّه است ولی به چند معنای دیگر نیز آمده است، دقت و ظرافت، شفّاف مانند هوا، ولی چنان که بیان شد در این‌جا منظور همان اولّی‌می‌باشد و به این‌دلیل‌آن را در مقابل جلیل قرار داده است.

و کذلك السماء، والماء، حضرت در این عبارت آسمان، هوا بادها و آب را به آفریده‌هایی از قبیل مورچه و درخت خرما و اعضای آنها و بقیّهٔ امور فوق‌الذکر، تشبیه کرده و وجه مشابهت هم عبارت است از نیازمندی در آفرینش و کیفیت ترکیب و حالات مختلف، به صانعی حکیم و آفریننده‌ای مدبّر.

نخست آفریده‌های گوناگون و ویژگیهای آنها را ذکر فرموده و به قدرت خداوند نسبت داده است زیرا این خود روشنترین دلیل بر کمال قدرت وی می‌باشد، و سپس به ذکر آسمان و بقیّهٔ مشبّهات پرداخته و آنها را، نه از آن‌رو که با هم تضادّ و اختلاف دارند، بلکه به آن سبب که هریك دارای حکمت و منفعتی می‌باشند و موادّ اولیهٔ اجسام و مرکبات را تشکیل می‌دهند، واژهٔ هوا، اعم از کلمهٔ ریاح می‌باشد زیرا ریاح یا بادها، اختصاص به مورد حرکت دارد برخلاف هوا که شامل ساکن هم می‌شود.

فانظروا... المختلفات، در این قسمت، امام(ع) آدمی را توجه می‌دهد که بطور مشروح به حالات برخی از آفریده‌ها و آنچه ویژهٔ هرکدام از آنهاست بنگرد،در صفتها،شکلها،اندازه‌ها، روشنیها، رنگها و سایرخصوصیات‌و منافعی

که از آنها به دست می‌آید، بیاندیشید زیرا این اختلاف احوال با اشتراك در اصل جسمیت حکایت از نیازمندی به مدبّری حکیم دارد که به هرکدام آنچه را شایستهٔ آن بوده عطا فرموده است و استدلال مذکور را در همهٔ این موارد جاری ساخته است و چون جریان این احتجاج و درك این دلیل در تمام اینها احتیاج به یك دیدی آگاهانه و اندیشه‌ای عالمانه دارد، آن را مورد امر و دستور قرار داده و فرموده است: **انظروا**... و خصوصیاتی که با توجّه به آنها، از وجود اشیای مذکور (در متن خطبه) استدلال بر وجود صانع حکیم می‌شود، از حدّ و شماره بیرون است ولی برخی از آنها را تحت چند موضوع که حضرت بیان فرموده‌اند توضیح می‌دهیم:

۱ ـ خورشید و ماه و عظمت جسمانی و روشنایی که از آن دو صادر می‌شود و گردشهای متعدد آنها و پی‌آمدهای این حرکتها که عبارت از پیدایش فصول و آثاری است که در وجود موادّ ترکیبی جهان از قبیل معادن و گیاهان و حیوانها وجود دارد چنان که خداوند متعال به دلیل اعطای این نعمت عظیم بر آدمیان منّت نهاده و می‌فرماید:

«هُوَ الَّذی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَالْقَمَرَ نُوراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَالسِّنینَ وَالحِسابَ»[۱۴] و اینها را خدا جز به حق و مصلحت نیافریده است و او، آیات خود را برای اهل معرفت مفصّل بیان می‌کند.

۲ـ گیاهان و درختها و موادّ جسمانی و اشکال و رنگهای مختلف و شاخ و برگها و میوه‌های گوناگون آنها و سود و زیانهایی که در زندگی موجودات دارند که در قرآن به آن توجه داده است: **«ینبتُ لَکُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّیتونَ»**[۱۵].

---

۱۴ ـ سوره یونس (۱۰) آیه (۴) یعنی: او خداوندی است که خورشید را روشنی بخش و ماه را تابان و برایش منازلی معین ساخت تا شمارهٔ سالها و حساب را بدانید.

۱۵ ـ سوره نحل (۱۶) آیه (۱۱) یعنی: برای شما زراعت و درختان زیتون و ...را می‌رویاند.

۳ـ آب و سنگ که اوّلی در نهایت نرمی و لطافت است و دومی، برعکس، بسیار زبر و سخت با آن که اغلب آبها از دل سنگ بیرون می‌آید، و نیز آثار سودمند و یا زیانباری که در این دو مادّهٔ متخالف، برای مخلوقات دیگر وجود دارد، قرآن در این زمینه نیز موارد مختلفی را بیان فرموده و از جملهٔ آنها این آیات است که هم دربارهٔ اهمیّت آب و فواید آن است و هم رویاندن گیاهان و درختان و میوه‌ها و موارد استفاده از آنها را بیان فرموده است: «**قُتِلَ الإنْسانُ ما أكْفَرَهُ... متاعاً لَكُمْ وَلأنْعامِكُم**»[16] و در جای دیگر می‌فرماید: «... **أنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسَلَكَهُ يَنابيعَ فِي الأرْضِ...**»[17]

۴ـ یکی از مواردی که حضرت توجّه به آن فرموده است، شب و روز می‌باشد که چگونه پشت سر همدیگر می‌آیند و با اختلاف کوتاه و بلند می‌شوند، و همچنین منافعی که بر وجود هریك از آنها بار می‌شود که پروردگار سبحان از آن یاد فرموده است: «**وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً... ألْفافاً.**»[18]

۵ـ موضوع پنجم دریا و جوش و خروش آن و فواید و منفعتهایی که از آن نصیب دیگران می‌شود چنان که خداوند می‌فرماید «**مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ... يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجانُ.**»[19]

۱۶ـ سوره عبس (۸۰) آیه (۱۶ تا ۳۱) یعنی: کشته باد انسان بی‌ایمان، تا چه حد کفر می‌ورزد ... تا شما و حیوانهایتان از آن (درختها و میوه‌ها که به سبب آمدن باران (آب) روییده و رشد کرده‌اند) بهره‌مند شوید.

۱۷ـ سورهٔ زمر (۳۹) آیه (۲۰) یعنی: خداوند از آسمان آب فرستاد، پس آن را به عنوان چشمه‌ها در زمین جاری کرد.

۱۸ـ سوره النباء (۷۸) آیه (۹ و ۱۰) یعنی: شب را وسیلهٔ پوشش و روز را وقت تحصیل معاش، قرارداديم و باغهای پردرخت پدید آوردیم.

۱۹ـ سوره الرحمن (۵۵) آیه (۱۸ و ۲۱) یعنی: دو دریا را به هم درآمیخت تا مختلط شدند ... از آن دو دریا، لؤلؤ و مرجان بیرون می‌آید.

۶ـ ساختمان کوهها و بلندیهای آن و عرض و طولشان و همچنین معادن گوهرها و فلزات و مواد قیمتی که در درون آنها قرار دارد.

۷ـ آخرین موضوع لغتها و لهجه‌های گوناگون و زبانهای مختلف است که اهل هر کشوری و شهری و سرزمینی و بلکه هر فردی بطوری خاص سخن می‌گوید، اجمالاً وقتی که انسان در این موضوعها و ویژگیهای آن، بیاندیشد، با وضوح، وجود صانع حکیم و مدبّری را دریافت می‌کند و خلاصهٔ استدلال آن است که تمام موجودات مزبور، جسم و مادهٔ محسوس می‌باشند، اما هر کدام ویژگیها و صفاتی مخصوص به خود دارند، حال باید دید این امتیازات از چه ناحیه‌ای می‌باشد؟ اگر بگوییم به دلیل جسمیت است لازمه‌اش آن است که تمام صفات همهٔ آنها یکی باشد زیرا علت آن که جسمیت است یکی است و این امری باطل است، چون میان موجودات تمایزی وجود نخواهد داشت، و نیز این خصوصیات از ناحیهٔ عوارض جسمیت هم نیست زیرا عوارض هم از صفات خصوصند و مثل بقیّه، علّت و سبب می‌خواهند و در نهایت تسلسل لازم می‌آید، و چون این دو امر باطل شد، پس ریشهٔ این امتیازات از خارج وجود آنهاست یعنی از ناحیهٔ فاعل حکیم و خداوند متعال است، که روی مصلحت و حکمت خویش به هر کدام آنچه را که شایسته آن است عطا فرموده، شرح این استدلال و شکل برهان در چند مورد گذشته بیان شده است، پس از آن که امام(ع) با ذکر آثار آفرینش، خالق و آفرینندهٔ جهان را اثبات فرمود، کسانی را که منکر خدا باشند نفرین کرده و یا خبر از آینده داده است که حتماً ویل نصیب او خواهد شد، سیبویه نحوی گفته است: وَیْل هم برای دعا (نفرین) و هم برای وعده و خبر از آینده می‌آید، اما از عطاءبن سیّار نقل شده است که ویل نام یك وادی از جهنّم است که اگر کوهها در آن قرار گیرند، از شدّت حرارت آب می‌شوند. این کلمه مبتدا و مرفوع است و خبر آن لمن انکر می‌باشد. واژهٔ

مُدَبِّر به معنای کسی است که بر سرانجام امور و مصالح آن که همان مرحلهٔ قضاست، آگاهی کامل دارد، و قَدَر، اموری است که بر طبق این آگاهی انجام می‌شود، همان‌طور که در گذشته شرح داده شده است.

چنان که متداول و معمول است امام(ع) پس از بیان دلیلهایی بر اثبات وجود حق‌تعالیٰ، منکران خدا را نفرین کرده و وعدهٔ عذاب الهی داده است و منظور از منکران، گروهی از عرب می‌باشند که مبدأ و معاد را انکار کرده و دهری مذهب شدند و گفتند: روزگار است که همهٔ ما را نیست و نابود می‌کند، و ما عقیده و مذهب آنها را ضمن شرح نخستین خطبه بطور مشروح بیان داشته‌ایم و اجمالاً، ایشان کسانی هستند که خداوند متعال در کتاب کریمش عقیده‌شان را چنین معرفی می‌فرماید: «**ما هِیَ إلاّ حَیٰاتُنَا الدُّنْیا نَمُوْتُ وَنَحْییٰ وَما یَهْلِکُنا إلاّ الدَّهْرُ...**»[20]

زعموا ...صانعٌ، در این قسمت به این موضوع اشاره شده است که منکران خدا و قیامت به غلط و از روی اشتباه خود را همانند گیاهان خودرو، دانسته و برای خویش صانعی قائل نیستند و در این جمله تمثیل[21] به کار رفته است که اصل (مشبه‌به)، گیاه و فرع (مشبه)، وجود خود آنها، می‌باشد و حکم این تمثیل یا نتیجهٔ تشبیه، عبارت از توهم آنهاست که آفریننده‌ای ندارند، و جامع میان این‌دو، یا وجه شبه، ممکن است همان توارد مرگ و زندگی بر آنها باشد چنان

---

۲۰ ـ سوره جاثیه (۴۵) بخشی از آیه (۲۳)؛ یعنی: ... زندگانی ما، جز همین نشأت دنیا و مرگ و حیات طبیعی، نیست و همین روزگار است که ما را از بین می‌برد ...

۲۱ ـ تمثیل یکی از استدلالهای منطقی است و دارای چهار رکن می‌باشد: ۱ ـ اصل، جزء اوّل که حکم آن مشخص است به تعبیر دیگر مشبه‌به مثل خمر ۲ ـ فرع، آنچه که می‌خواهیم حکمی برایش ثابت کنیم، یا مُشبّه مثل کلمهٔ نبیند ۳ ـ جامع یا وجه شبه مثل مسکر بودن ۴ ـ حکم، حالتی که برای اصل ثابت است و می‌خواهیم آن را برای فرع نیز ثابت کنیم.

که قرآن اشاره می‌کند می‌میریم و زنده می‌شویم و یا امر دیگر از اموری که میان آنها مشترك است، گرچه منکرانی که مورد سخن امام(ع) بودند توجّهی به این جامع نداشتند زیرا مراعات این اصطلاحات و جزئیات تمثیل، از امور تخصّصی است که آنان از این علم بی‌بهره بوده‌اند، و در جای خود ثابت شده است که با فرض تحقّق شرایط تمثیل، اعتبار چندانی ندارد، بلکه به دلایلی فاسد است، زیرا حداکثر افادهَ ظن و گمان ضعیف یا قوی می‌کند و مفید یقین نیست.

و لم یلجاوا ... جانٍ، در این جملات حضرت ادّعای کافران را مبنی بر انکار حق و قیامت، مردود دانسته است به دلیل این که آنان برای عقیدهٔ خود هیچ دلیلی ندارند. **و هَلْ یکون... جان**، ممکن است این قسمت هشداری باشد بر این که اصل وجود آنها و آفرینش گیاهان دلیل بر وجود صانع است و نقیض ادّعای آنان را اثبات می‌کند و به صورت استفهام اشاره به حدّ وسط و کبرای قیاس کرده است که ترتیب آن با شکل اول چنین می‌شود: آنها مصنوعند و هیچ مصنوعی بی صانع نیست، پس هیچ‌کدام از آنان بی‌صانع و آفریننده نیست، امام(ع) به کبرای قیاس، فقط اشاره‌ای فرموده بدون این که تصریح به آن کند، زیرا امری بدیهی است و خلافش ترجیح بلامُرَجّح است که نزد همهٔ عقلا حتی کودکان و حیوانها زشت و محال است از باب مثال: درازگوش که صدای چوب را می‌شنود از ترس می‌دود، به دلیل آن که غریزه‌اش می‌گوید صدای چوب بدون وجود چوب محال است. پس فرارش ترجیح بلامرجّح نیست و بر فرض این که گیاه بدون زارع سبز شود دلیل بر آن نمی‌شود که فاعل نداشته باشد، زیرا زارع فاعل و وجوددهنده نیست، او فقط کارش آماده کردن بذر و زمین است ولی فاعل حقیقی و هستی‌بخش به زراعت و گیاه، پروردگار حکیم است که از حواسّ ظاهری ما، دور می‌باشد، دیدگان او را درنمی‌یابند و اوهام و اندیشه‌ها از درك ذات اقدس وی ناتوانند و او از آنچه منکران ستمگر

می‌گویند مبرّا و بدور است.

ان شئتَ قُلتَ فی‌الجراده... مُستدقَّه، در این عبارات یکی دیگر از موجودات عجیب عالم آفرینش را مَدّ نظر آورده و با آن بر وجود حق‌تعالی استدلال فرموده، و آن پرنده‌ای است به نام ملخ یعنی چنان که در آفرینش مورچه و غیر آن دلایلی بر وجود صانع حکیم یافت می‌شود، در وجود ملخ نیز به روشنی می‌توان دلیل وجود خداوند را دریافت، و به قسمتهایی از دقایق حکمت که در آفرینش این موجود به چشم می‌خورد توجه داده است:

۱ ـ دارا بودن دو چشم سرخ، با دو حدقهٔ سفید و روشن، و به اعتبار سرخی آتشین و روشنگری قوی که در حدقهٔ چشم این حشره وجود دارد، فعل اَسرج را برایش استعاره آورده است که به معنای روشن کردن چراغ می‌باشد.

۲ ـ این پرنده، دارای گوشی است که از چشم بینندگان پوشیده می‌باشد، بعضی از شارحان گفته‌اند: واژهٔ خفی که به عنوان صفت برای سَمع آمده، در حقیقت صفت مقبول است و بطور مجاز بر قابل اطلاق شده، یعنی گوشی که صداهای لطیف و بسیار ضعیف را می‌شنود.

۳ ـ **و جَعَلَ لها الحسَّ القویَّ** مراد از حسّ قُوّه واهمه و مقصود از نیرومندی آن مهارت و هوشمندیی است که در طریقهٔ زندگی و فعّالیتهایش، به آن الهام شده است، هنگامی که فردی بسیار زیرك و باهوش باشد درباره‌اش می‌گویند: له حسٌّ حاذق، بنابراین یکی از شگفتیهای ملخ، دارا بودن زیرکی خاص و هوشمندی وی می‌باشد.

۴ ـ و از جملهٔ دقّتهای حکیمانه‌ای که در وجود این حشره یافت می‌شود، ساختمان پاهای وی می‌باشد، قسمت پایین که بر آن تکیه می‌کند و روی آن می‌نشیند، مثل ارّه دارای دندانه است، و این موضوع دارای فوایدی است: وسیلهٔ کاوش و جستجوی مطلوب وی می‌باشد، در هنگام نشستن، دمش را از

آسیبها نگهداری می‌کند و در موقع پرواز تکیه‌گاه اوست.

یرهبها الزّرّاع... شهواتهما، موقعی که گروهـی از این حشره، به زراعتها و درختهـای سرزمینی هجـوم آورنـد بکلّی آن را محو و نـابـود می‌سازنـد و هیچ قدرتی توان دفع آن را نـدارد حتی اگر رئیس کشوری با تمـام قدرت و لشکرش برای این‌امر بسیج‌شود کاری‌از او ساخته نیست[۲۲]،و این‌قویترین دلیل‌بر عظمت آفریننده و تدبیر وی‌می‌باشد زیرا ناتوانترین‌موجود بر تواناترین‌مخلوق‌چیره شده و حکمت الهی است که برای آفریده‌ای ضعیـف چنان وسایل پیروزی را فراهم کند که هیچ‌کس‌نتواند در برابر آن مقاومت کند، تا هرجا که می‌خواهد وارد شود و تمایلات‌خود را ارضاء کند،با اختیارخودمی‌آید و با میل‌خود هم‌کوچ می‌کند.

یکی دیگر از مسـائل اسرارآمیز کـه در وجود ملخ نهاده شـده آن است که این حشره برای گذاردن تخمهای خـود، جاهای سخت و روی سنگهای صاف را انتخاب می‌کند و آن را به توسط دُم خود می‌شکافد و این امر حاکی از ویژگی مخصوص و رازی نهفتـه در دم ملخ می‌باشـد وگرنـه بطور عـادی وی را چنان نیرویی نیست تا سنگهای سختی را کـه کلنگ هم در آنها کارگر نیست این‌چنین بشکافـد و سوراخ کند. و بالاخـره موقعی که در داخل این کـانالها قـرار گرفت تخم‌گذاری می‌کند، این‌جا مرکزی مناسب برای حفاظت و رشد آنها می‌باشد و هنگـامی کـه روح در آنها دمیـده می‌شـود، بچـه ملخها از داخل تخمهـا بیـرون

---

۲۲ ـ بـا توجـه به این که در متن خطبـه، امام(ع) می‌فرمایـد: کشاورزان اگر چـه تمامشـان برای دفع ملخهای زراعتخوار اقدام کنند نمی‌توانند آنها را دفع کنند، واقعیّتی انکارناپذیر است اما شارح (ابن میثم) که در شرح می‌گوید: سلطان کشـوری با تمام نیروهایش از دفع ملخها عاجز است در صـورتی صحیح می‌باشد که ما زمان شارح را مـلاك قرار دهیم امّا در شرایط کنونی که هـواپیما و هلیکوپتر با سمپاشهـای هوایی ملخها را دفع می‌کنند، سخن شارح صادق نیست مگـر آن که بگوییم اگر مشیّت خدا باشد هیچ قدرتی یـارای مقابله با ملخ‌ها را ندارد. (ویراستار)

می‌آیند در حالی که رنگی متمایل به سفید در بالهایش آشکار می‌شود و روی پای خود می‌ایستد و به پرواز درمی‌آید، و نیز نقل شده است که هرگاه ملخها مجبور شوند از آب عبور کنند تا خود را به مزرعه‌ای برسانند، عدّه‌ای از آنها خود را روی آب، پُلِ عبور دیگران قرار می‌دهند، و این عمل را بعضی از مردم شعور مرموزی می‌دانند که از ناحیهٔ خداوند بر ملخها الهام می‌شود، ولی برخی دیگر این مطلب را قبول نداشته، بلکه این عمل را قانونی طبیعی می‌دانند و چنین توجیه می‌کنند که وقتی گروه اول از ملخها به منظور رسیدن به سبزه‌زار، خود را بر روی آب افکندند. حالت قرار گرفتن آنها بر روی آب به نظر گروههای بعدی مثل زمین خشك می‌آید لذا این گروه بر روی گروه اول شروع به راه رفتن می‌کنند، نه این که حکایت از الهام و شعوری داشته باشد، ویژگیهای دیگری از شگفتیهای آفرینش این حشره ذکر کرده‌اند که ما را نیازی به آوردن آن در این‌جا نیست.

و خلقها کلّه لایکون اصبعاً مستدقّه، حرف واو، از برای حال است و معنای جمله چنین می‌باشد، خداوند ملخ را چنان که وصف کردم، آفرید و عجایبی در وی به ودیعت نهاد تا جایی که کلیّهٔ کشاورزان از خطرش بیمناکند، در حالی که تمام جثّه‌اش از یك انگشت کوچك هم کمتر است، این جمله را، امام(ع) به منظور رفع توهم بیان فرموده، زیرا اگر کسی که این همه اعمال عجیب و آثار شگفت را از این حشره می‌شنود، خودش را ندیده باشد ممکن است بیاندیشد که شاید این موجود با این قدرت و آثار، دارای پیکری درشت و عظیم‌الجثّه باشد لذا حضرت این شبهه را برطرف کرده و کوچکی جسم وی را در مقایسه با انگشت کوچك بیان فرموده، و ذکر این مطلب، بیشتر شنونده را به وجود آفریدگار معتقد می‌سازد، پس از آن که برخی از ظرافتها و شگفتیهای آفرینش الهی را بیان داشته، برای روشنتر شدن عظمت مقام پروردگار، او را به

عنوان معبود تمام ممکنات معرّفی فرموده و با این که مجموعهٔ جهان هستی در نیازمندی و احتیاج و خضوع امکانی، در مقابل قدرت کاملهٔ وی شریک می‌باشند، امّا هر کدام به نوعی خاص خود او را می‌پرستند، و در پیشگاه او، به سجده می‌پردازند، که از دیگری ساخته نیست، امیرالمؤمنین(ع) در این سخنان گهربار خود به فرمایش خداوند متعال اشاره کرده که می‌فرماید: «وَ لله یَسْجُدُ مَنْ فی السَّمٰوات وَالأرْضِ طَوْعاً وکَرْهاً.»[۲۳]

و یُعَفِّرُ لهَ خَدّاً وَ وَجهاً، سجده کردن و صورت بر خاك گذاشتن که در سخن امام(ع) می‌باشد، برای مخلوقاتی که دارای چهرهٔ مادّی و صورت ظاهر باشند، حقیقی و بدون توجیه است، اما برای آنهایی که بدین‌گونه نیستند و سجده کردن برایشان صدق نمی‌کند، این امور مجازی خواهد بود، سجده، استعاره است از خضوع خاصّ هر موجودی، و واژه‌های تعفیر و خدّ و وجه، ترشیحهای این استعاره می‌باشند اگرچه در مورد اخیر هم می‌توان سجده را حقیقی دانست زیرا در کتابهای لغت، سجود به معنای خضوع نیز آورده است، و با توجه به آنچه گفتیم لفظ اعطاء القیاد و صفتهای رهبةً و خوفاً در قسمت دوم استعاره است، و دو کلمهٔ آخر که منصوبند، مفعولٌله می‌باشند.

فالطّیرُ مُسخَّرَةٌ لامره، پرندگان مسخّر فرمان حق تعالیٰ می‌باشند، چنان که خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: «أولَمْ یَرَوْا إلَی الطَّیْرِ مُسخَّراتٍ فی جَوِّ السَّماء، ما یُمْسِکُهُنَّ إلاّ اللهُ...»[۲۴]

مسخّر خدا، یعنی تحت تصرف وی می‌باشند، و تصرف خداوند در

---

۲۳ ـ سوره رعد (۱۳) بخشی از آیه (۱۴)، یعنی: تمام ساکنان آسمانها و زمین با میل و اشتیاق یا جبر و اکراه پیوسته در برابر عظمت باری تعالی در حالت سجده‌اند.

۲۴ ـ سوره نحل (۱۶) آیه (۱۰)، یعنی: آیا پرندگان را نمی‌نگرند که در جوّ آسمان مسخّر فرمان حق‌تعالی هستند و بجز خدا آنها را نگهبانی نیست.

موجودات بر دو نوع است، تصرف عام که همان اصل آفرینش است، همه را از کتم عدم به عرصهٔ وجود درآورده و سپس به فنا و زوال رهسپارشان می‌کند، و تصرف خاص آن است که هرفردی را در مسیر خاصش راهنمایی می‌کند و آنچه مایهٔ امتیاز او بر دیگران است به وی عطا می‌کند خداوند شمارهٔ موهای پَر مرغان و عدد نَفَسهای آنها را می‌داند، و این نشانه‌ای از تسخیر و تصرف عامّ علمی وی در پرندگان است زیرا داشتنِ پر، و نفس کشیدن در همهٔ پرندگان وجود دارد و این‌جا چه در، دریا و چه در خشکی، بر روی پاهایشان نگهداشته است و این اشاره به تصرف و علمی است که ناشی از قدرت کاملهٔ الهی می‌باشد، و اندازه‌گیری خوراکیها و تعیین آنچه به صلاح آنهاست همه تحت قدرت و علم خداوند متعال است، خلاصه این که تعیین اندازه‌ها و آماده کردن آنها در مرحلهٔ آفرینش به اعتبار قدرت او و دانستن شمارهٔ افراد و اجناس موجودات و خاصّه پرندگان در رابطهٔ با علم حق‌تعالیٰ می‌باشد.

فهذا غرابٌ... نُعام، در این قسمت انواع مختلف پرندگان را نام می‌برد، منظور از واژهٔ اجناس در این‌جا، جنسهای اصطلاحی و منطقی نیست بلکه مراد معنای لغوی آن است که شاملِ نوع منطقی می‌شود، و حضرت در هردو قرین از این چهار قسم، سجع متوازی را رعایت فرموده است (که در پاورقی صفحه ۱۴۲ آن را تعریف کردیم).

دعا کُلَّ طائرٍ باسمه، فعلِ دعا، در این عبارت، استعاره از امری است که خداوندبرای‌تکوین‌و ایجادشیئی‌صادر می‌کند،زیرامیان‌دعا و امرمشابهتی وجود دارد که در معنای هردو، طلب ایجاد شیٔ مطلوب نهفته است، چنان که خداوند در قرآن می‌فرماید: «**فَقالَ لَها وَلِلأَرْضِ ائتیا طَوْعاً وَ کَرْهاً، قالَتا: أَتَیْنا طائعینَ**»[۲۵]

۲۵ ـ سوره فُصِّلَتْ (۴۱) آیه (۱۰)، یعنی: ... پس به آسمان و زمین گفت: بشتابید، با شوق و رغبت یا جبر و کراهت، آنها در پاسخ گفتند: با کمال شوق آمدیم ...

و کلمهٔ اسم‌را برای‌این‌استعاره،به‌عنوان‌ترشیح‌آورده‌است‌زیرا هرکس‌را به نامش می‌خوانند و صدا می‌زنند،احتمال دیگر آن است‌که اسم را به معنای علامت، که معنای لغوی آن می‌باشد،بگیریم،به دلیل این‌که هر نوعی‌از پرندگان دارای نشانه و علامتی مخصوص است که در دیگران نیست، و معنای عبارت امام(ع) این است که خدای تعالی، پرندگان را با توجّه به علامتهای خاصّ و ویژگیهایی که در علمش و در لوح محفوظ برایشان وجود داشته، آفریده است. بعضی از شارحان برآنند که‌حضرت‌با این کلمه، اسماء اجناس را اراده فرموده است یعنی در لوح‌محفوظ تمام‌لغتهایی را که‌در آینده، مردم برای‌موجودات وضع می‌کنند، ثبت کرده، و هنگام آفرینش هر نوع، آن را با همان نام، صدا می‌کند و آن نیز به سرعت دعوت حق را لبیك می‌گوید، اگر آدمی تدبیر حکیمانهٔ پروردگار را در آفرینش پرنده ملاحظه کند در حیرت فروخواهد رفت، آفرینندهٔ حکیم وی را به منظور سبك‌بودن وزن و جمع‌و جور بودن اندامش،عوض‌چهار دست‌و پا، فقط دو پا و برای‌هرکدام چهار انگشت‌قرار داده‌ومحلّ خروج مدفوع و بولش‌را یکی ساخته،و سپس‌برای این‌که‌بتواند‌در فضا به‌آسانی‌پرواز کند‌و هوا رابشکافد، سینهٔ وی را به‌صورت‌محدب‌ساخته،چنان‌که‌سینهٔ کشتی‌را چنین‌می‌سازند تا به آسانی آب‌را درهم‌شکافته و به‌جریان‌خود در دریا ادامه دهد،و بالها و دمش‌را با موهای طولانی‌مجهّز ساخته‌است تا بتواند به آسانی پرواز کند و کلیّهٔ بدنش را به وسیلهٔ پرها، چنان پوشانده که هوا به داخل آنها راه یافته و وی را نشاط می‌بخشد، و چون غذایش را که دانه یا گوشت است بدون نیاز به جویدن می‌بلعد، به جای ردیفی از دندانهای بی‌فایده به وی منقاری سخت محکم عنایت کرده و حرارت داخل بدنش را افزایش داده است تا این که غذایش را بدون احتیاج به جویدن به مصرف سوخت‌بدنش برساند، خداوند پرندگان را چنان آفریده است که با تخم‌گذاری تکثیر نسل کنند نه با زاییدن زیرا اگر بنا بود بزایند می‌بایست جوجه

در شکم پرورش یابد و در این صورت با، بـار سنگین به آسانی نمی‌توانستند در آسمـان به پـرواز درآیند لـذا پروردگـار سبحـان به جـای شکـم، تخم آنها را بـا ظرفیّت مناسب و حرارت مشترك از طرف نـر و ماده، آمادهٔ پرورش فرزندانشان قرار داده است، بـه منظور بقـای نسل این موجـود، حق‌تعالیٰ آن‌چنـان وی را به فرزندش علاقـه‌مند ساخته است که دانه را نخست خـود می‌بلعد و پس از آن که ظرف دو شب آن را در چینه‌دانش نرم و آماده کرد به دهان جوجه وارد، و وی را تغـذیه‌می‌کنـد. وجود چینـه‌دان‌در پرنـدگـان از کارهـای‌حکیمانـهٔ خالق متعـال است، چینه‌دان مـانند تـوبره‌ای‌درجلـو سینهٔ مرغـان آویخته‌شـده‌تا غـذاهایی را که‌می‌خواهند موردِاستفاده‌قرار دهند به‌سرعت‌در آن‌جا ریخته و به مرور دانه‌دانه به‌طرف سنگدان بکشانند و یکی‌از حکمتهای وجود چینه‌دان همین است که کار تغذیه را سـرعت می‌بخشد زیرا به سرعت دانه‌هـا را از زمین می‌چیند و آن را پُر می‌کند و سپس از سر فرصت آنها را بـه سنگدان منتقل می‌کند، از اسرار عجیب دیگر در پرندگـان پرهای زیبا و متعادلی است کـه در طاووس و درّاج و جز آنها مشاهده می‌شود و آن‌چنان عالمانه ساختـه شده است که گویا نقّاشی ماهر آن را نقاشی کرده، از عجایب دیگـر پایهٔ بی‌مانندی است که در هـریك از پرها وجود دارد و موها به ردیف در دو طرف آن قرار گرفته و مـانند لولهٔ آب باعث تغذیه و آبیاری موهـا می‌باشد و از مادهٔ عصبی سخـت و محکم ساخته شده تـا موها را سفت بگیرد پس پاك و منزّه است خداوندی که تمام موجودات را جفت آفرید و شمارهٔ همهٔ مخلوقات را می‌داند و علم وی برهمهٔ اشیاء احاطه دارد.

أنشأَ السحاب...، درجمله‌های آخر این‌خطبه‌حضرت‌اشاره به‌برخی‌از آثار قدرت بی‌پایان‌حق‌تعالی‌کرده است، که‌از آن‌جمله‌آفرینش‌ابرهای باران‌زا می‌باشد که به هر طرف از روی زمین که مصلحت می‌داند قسمتی از آنها را روانه و زمین خشك را با رطوبت‌بارانها آمادهٔ رویش گیاه و درخت و سبزه می‌سازد، چنان که

خداونددر قرآن مجیدنیز به‌این امر اشاره فرموده‌است: «اولم یروا انّانسوق الماء الی الارض الجُرُز فنخرجُ به زرعاً تأکل منه انعامُهُم و انفسهم افلا یبصرون.»[۲۶]

۲۶ ـ سوره سجده (۳۲) و آیه (۲۶) یعنی: آیا ندیدید که ما آب باران را به سوی زمین خشك و بی‌آب و گیاه می‌بریم، پس حاصلی که مردم و چهارپایانشان از آن بخورند می‌رویانیم، آیا باز هم چشم بصیرت نمی‌گشایند.

۲۲۸ ـ از خطبه‌های آن حضرت که دربارهٔ توحید ایراد شده، شامل یك سلسله از اصول علمی توحید می‌باشد که در خطبه‌های دیگر یافت نمی‌شود:

مَا وَحَّدَهُ مَنْ كَيَّفَهُ؛ وَلَا حَقِيقَتَهُ أَصَابَ مَنْ مَثَّلَهُ، وَلَا إِيَّاهُ عَنَى مَنْ شَبَّهَهُ، وَلَا صَمَدَهُ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ تَوَهَّمَهُ. كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ؛ وَ كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ؛ فَاعِلٌ لَابِاضْطِرَابِ آلَةٍ، مُقَدِّرٌ لَا بِجَوْلِ فِكْرَةٍ؛ غَنِيٌّ لَابِاسْتِفَادَةٍ. لَا تَصْحَبُهُ الْأَوْقَاتُ، وَلَا تَرْفِدُهُ الْأَدَوَاتُ، سَبَقَ الْأَوْقَاتَ كَوْنُهُ، وَالْعَدَمَ وُجُودُهُ، وَالِابْتِدَاءَ أَزَلُهُ.

بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَامَشْعَرَ لَهُ وَبِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ، وَ بِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَاقَرِينَ لَهُ، ضَادَّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ، وَالْوُضُوحَ بِالْبُهْمَةِ، وَالْجُمُودَ بِالْبَلَلِ، وَالْحَرُورَ بِالصَّرَدِ. مُؤَلِّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا، مُقَارِنٌ بَيْنَ مُتَبَايِنَاتِهَا، مُقَرِّبٌ بَيْنَ مُتَبَاعِدَاتِهَا، مُفَرِّقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا. لَا يُشْمَلُ بِحَدٍّ وَلَا يُحْسَبُ بِعَدٍّ؛ وَإِنَّمَا تَحُدُّ الْأَدَوَاتُ أَنْفُسَهَا، وَ تُشِيرُ الْآلَاتُ إِلَى نَظَائِرِهَا.

مَنَعَتْهَا مُنْذُ الْقِدْمِيَّةَ؛ وَ حَمَتْهَا قَدِ الْأَزَلِيَّةَ؛ وَ جَنَّبَتْهَا لَوْلَا التَّكْمِلَةَ، بِهَا تَجَلَّى صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ، وَ بِهَا امْتَنَعَ عَنْ نَظَرِ الْعُيُونِ، لَا يَجْرِي عَلَيْهِ السُّكُونُ وَالْحَرَكَةُ وَ كَيْفَ يَجْرِي عَلَيْهِ مَا هُوَ أَجْرَاهُ، وَ يَعُودُ فِيهِ مَا هُوَ أَبْدَاهُ، وَ يَحْدُثُ فِيهِ مَا هُوَ أَحْدَثَهُ؟! إِذاً لَتَفَاوَتَتْ ذَاتُهُ، وَ لَتَجَزَّأَ كُنْهُهُ، وَلَامْتَنَعَ مِنَ الْأَزَلِ مَعْنَاهُ وَ لَكَانَ لَهُ وَرَاءٌ إِذْ وُجِدَ لَهُ أَمَامٌ! وَ لَالْتَمَسَ التَّمَامَ إِذْ لَزِمَهُ النُّقْصَانُ! وَ إِذًا لَقَامَتْ آيَةُ الْمَصْنُوعِ فِيهِ، وَ لَتَحَوَّلَ دَلِيلاً بَعْدَ أَنْ كَانَ مَدْلُولاً عَلَيْهِ، وَ خَرَجَ بِسُلْطَانِ الِامْتِنَاعِ مِنْ أَنْ يُؤَثِّرَ فِيهِ مَا يُؤَثِّرُ فِي غَيْرِهِ.

الَّذِی لَا یَحُولُ، وَلَا یَزُولُ، وَلَا یَجُوزُ عَلَیْهِ الْأُفُولُ؛ وَلَمْ یَلِدْ فَیَکُونَ مَوْلُودًا، وَلَمْ یُولَدْ فَیَصِیرَ مَحْدُودًا. جَلَّ عَنِ اتِّخَاذِ الْأَبْنَاءِ، وَ طَهُرَ عَنْ مُلَامَسَةِ النِّسَاءِ؛ لَا تَنَالُهُ الْأَوْهَامُ فَتُقَدِّرَهُ؛ وَلَا تَتَوَهَّمُهُ الْفِطَنُ فَتُصَوِّرَهُ؛ وَلَا تُدْرِکُهُ الْحَوَاسُّ فَتُحِسَّهُ، وَلَا تَلْمِسُهُ الْأَیْدِی فَتَمَسَّهُ.

لَا یَتَغَیَّرُ بِحَالٍ، وَلَا یَتَبَدَّلُ بِالْأَحْوَالِ، وَلَا تُبْلِیهِ اللَّیَالِی وَالْأَیَّامُ، وَلَا یُغَیِّرُهُ الضِّیَاءُ وَالظَّلَامُ، وَلَا یُوصَفُ بِشَیْءٍ مِنَ الْأَجْزَاءِ، وَلَا بِالْجَوَارِحِ وَالْأَعْضَاءِ، وَلَا بِعَرَضٍ مِنَ الْأَعْرَاضِ، ولا بِالْغَیْرِیَّةِ وَالْأَبْعَاضِ، وَلَا یُقَالُ لَهُ حَدٌّ وَلَا نِهَایَةٌ، وَلَا انْقِطَاعٌ وَلَا غَایَةٌ. وَلَا أَنَّ الْأَشْیَاءَ تَحْوِیهِ، فَتُقِلَّهُ أَوْ تُهْوِیَهُ، أَوْ أَنَّ شَیْئاً یَحْمِلُهُ فَیُمِیلَهُ أَوْ یَعْدِلَهُ. لَیْسَ فِی الْأَشْیَاءِ بِوَالِجٍ، وَلَا عَنْهَا بِخَارِجٍ. یُخْبِرُ لَا بِلِسَانٍ وَلَهَوَاتٍ، وَ یَسْمَعُ لَا بِخُرُوقٍ وَ أَدَوَاتٍ. یَقُولُ وَلَا یَلْفِظُ، وَ یَحْفَظُ وَلَا یَتَحَفَّظُ، وَ یُرِیدُ وَلَا یُضْمِرُ، یُحِبُّ وَ یَرْضَی مِنْ غَیْرِ رِقَّةٍ، وَ یُبْغِضُ وَ یَغْضَبُ مِنْ غَیْرِ مَشَقَّةٍ. یَقُولُ لِمَنْ أَرَادَ کَوْنَهُ «کُنْ» فَیَکُونُ! لَا بِصَوْتٍ یَقْرَعُ، وَلَا بِنِدَاءٍ یُسْمَعُ، وَ إِنَّمَا کَلَامُهُ ـ سُبْحَانَهُ ـ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ، وَ مَثَّلَهُ لَمْ یَکُنْ مِنْ قَبْلِ ذٰلِکَ کَائِنًا، وَ لَوْ کَانَ قَدِیمًا لَکَانَ إِلٰهًا ثَانِیًا.

لَا یُقَالُ کَانَ بَعْدَ أَنْ لَمْ یَکُنْ فَتَجْرِی عَلَیْهِ الصِّفَاتُ الْمُحْدَثَاتُ وَلَا یَکُونُ بَیْنَهَا وَ بَیْنَهُ فَصْلٌ، وَلَا لَهُ عَلَیْهَا فَضْلٌ، فَیَسْتَوِیَ الصَّانِعُ وَالْمَصْنُوعُ، وَ یَتَکَافَأَ الْمُبْتَدِعُ وَالْبَدِیعُ. خَلَقَ الْخَلَائِقَ عَلَی غَیْرِ مِثَالٍ خَلَا مِنْ غَیْرِهِ، وَ لَمْ یَسْتَعِنْ عَلَی خَلْقِهَا بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ، وَ أَنْشَأَ الْأَرْضَ فَأَمْسَکَهَا مِنْ غَیْرِ اشْتِغَالٍ، وَ أَرْسَاهَا عَلَی غَیْرِ قَرَارٍ، وَ أَقَامَهَا بِغَیْرِ قَوَائِمَ، وَ رَفَعَهَا بِغَیْرِ دَعَائِمَ، وَ حَصَّنَهَا مِنَ الْأَوَدِ وَالِاعْوِجَاجِ، وَ مَنَعَهَا مِنَ التَّهَافُتِ وَالِانْفِرَاجِ، أَرْسَی أَوْتَادَهَا، وَضَرَبَ أَسْدَادَهَا، وَ اسْتَفَاضَ عُیُونَهَا، وَ خَدَّ أَوْدِیَتَهَا، فَلَمْ یَهِنْ مَا بَنَاهُ، وَلَا ضَعُفَ مَا قَوَّاهُ.

هُوَ الظَّاهِرُ عَلَیْهَا بِسُلْطَانِهِ وَ عَظَمَتِهِ، وَ هُوَ الْبَاطِنُ لَهَا بِعِلْمِهِ وَ مَعْرِفَتِهِ، وَالْعَالِی عَلَی کُلِّ شَیْءٍ مِنْهَا بِجَلَالِهِ وَ عِزَّتِهِ، لَا یُعْجِزُهُ شَیْءٌ مِنْهَا طَلَبَهُ، وَلَا یَمْتَنِعُ عَلَیْهِ فَیَغْلِبَهُ، وَلَا یَفُوتُهُ السَّرِیعُ مِنْهَا فَیَسْبِقَهُ، وَلَا یَحْتَاجُ إِلَی ذِی مَالٍ فَیَرْزُقَهُ. خَضَعَتِ الْأَشْیَاءُ لَهُ، وَ ذَلَّتْ مُسْتَکِینَةً لِعَظَمَتِهِ، لَا تَسْتَطِیعُ الْهَرَبَ مِنْ سُلْطَانِهِ إِلَی غَیْرِهِ فَتَمْتَنِعَ مِنْ نَفْعِهِ وَ ضَرِّهِ، وَلَا کُفْوَ لَهُ فَیُکَافِئَهُ، وَ لَا نَظِیرَ لَهُ فَیُسَاوِیَهُ هُوَ الْمُفْنِی لَهَا بَعْدَ وُجُودِهَا، حَتَّی یَصِیرَ مَوْجُودُهَا کَمَفْقُودِهَا.

وَ لَیْسَ فَنَاءُ الدُّنْیَا بَعْدَ ابْتِدَاعِهَا، بِأَعْجَبَ مِنْ إِنْشَائِهَا وَاخْتِرَاعِهَا! وَ کَیْفَ وَ لَوِ

اَجْتَمَعَ جَمِيعُ حَيَوَانِهَا مِنْ طَيْرِهَا وَ بَهَائِمِهَا، وَمَا كَانَ مِنْ مُرَاحِهَا وَ سَائِمِهَا، وَ أَصْنَافِ أَسْنَاخِهَا وَ أَجْنَاسِهَا، وَ مُتَبَلِّدَةِ اُمَمِهَا و أَكْيَاسِهَا، عَلَى إِحْدَاثِ بَعُوضَةٍ مَا قَدَرَتْ عَلَى إِحْدَاثِهَا، وَلَا عَرَفَتْ كَيْفَ السَّبِيلُ إِلى إِيجَادِهَا، وَلَتَحَيَّرَتْ عُقُولُهَا فِي عِلْمِ ذَلِكَ وَ تَاهَتْ، وَ عَجَزَتْ قُوَاهَا وَ تَنَاهَتْ، وَ رَجَعَتْ خَاسِئَةً حَسِيرَةً عَارِفَةً بِأَنَّهَا مَقْهُورَةٌ، مُقِرَّةً بِالْعَجْزِ عَنْ إِنْشَائِهَا، مُذْعِنَةً بِالضَّعْفِ عَنْ إِفْنَائِهَا.

وَ إِنَّ اللهَ ـ سُبْحَانَهُ ـ يَعُودُ بَعْدَ فَنَاءِ الدُّنْيَا وَحْدَهُ لاَ شَيْءَ مَعَهُ: كَمَا كَانَ قَبْلَ ابْتِدَائِهَا، كَذٰلِكَ يَكُونُ بَعْدَ فَنَائِهَا، بِلاَوَقْتٍ وَ لاَمَكَانٍ، وَلاَ حِينٍ وَ لاَ زَمَانٍ، عُدِمَتْ عِنْدَ ذٰلِكَ الآجَالُ وَالْأَوْقَاتُ، وَ زَالَتِ السُّنُونَ والسَّاعَاتُ، فَلاَشَيْءَ إِلَّا الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ الَّذِي إِلَيْهِ مَصِيرُ جَمِيعِ الْأُمُورِ. بِلاَ قُدْرَةٍ مِنْهَا كَانَ ابْتِدَاءُ خَلْقِهَا، وَ بِغَيْرِ امْتِنَاعٍ مِنْهَا كَانَ فَنَاؤُهَا، وَ لَوْ قَدَرَتْ عَلَى الإِمْتِنَاعِ دَامَ بَقَاؤُهَا. لَمْ يَتَكَاءَدْهُ صُنْعُ شَيْءٍ مِنْهَا إِذْ صَنَعَهُ، وَ لَمْ يَؤُدْهُ مِنْهَا خَلْقُ مَا خَلَقَهُ وَ بَرَأَهُ، وَ لَمْ يُكَوِّنْهَا لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ، وَلاَ لِخَوْفٍ مِنْ زَوَالٍ وَ نُقْصَانٍ، وَ لاَ لِلإِسْتِعَانَةِ بِهَا عَلَى نِدٍّ مُكَاثِرٍ، وَلاَ لِلاِحْتِرَازِ بِهَا مِنْ ضِدٍّ مُثَاوِرٍ، وَلاَ لِلاِزْدِيَادِ بِهَا فِي مُلْكِهِ، وَلاَ لِمُكَاثَرَةِ وشَرِيكٍ فِي شِرْكِهِ؛ وَلاَ لِوَحْشَةٍ كَانَتْ مِنْهُ فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَأْنِسَ إِلَيْهَا. ثُمَّ هُوَ يُفْنِيهَا بَعْدَ تَكْوِينِهَا، لاَ لِسَأَمٍ دَخَلَ عَلَيْهِ فِي تَصْرِيفِهَا وَ تَدْبِيرِهَا، وَ لاَ لِرَاحَةٍ وَاصِلَةٍ إِلَيْهِ، وَلاَ لِثِقَلِ شَيْءٍ مِنْهَا عَلَيْهِ. لَمْ يُمِلَّهُ طُولُ بَقَائِهَا فَيَدْعُوَهُ إِلَى سُرْعَةِ إِفْنَائِهَا؛ لٰكِنَّهُ ـ سُبْحَانَهُ ـ دَبَّرَهَا بِلُطْفِهِ، وَ أَمْسَكَهَا بِأَمْرِهِ، وَ أَتْقَنَهَا بِقُدْرَتِهِ، ثُمَّ يُعِيدُهَا بَعْدَ الْفَنَاءِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَيْهَا. وَلاَ اسْتِعَانَةٍ بِشَيْءٍ مِنْهَا عَلَيْهَا، وَلاَ لاِنْصِرَافٍ مِنْ حَالِ وَحْشَةٍ إِلَى حَالِ اسْتِئْنَاسٍ، وَلاَ مِنْ حَالِ جَهْلٍ وَ عَمىً إِلَى عِلْمٍ وَالْتِمَاسٍ، وَلاَ مِنْ فَقْرٍ وَحَاجَةٍ إِلَى غِنًى وَ كَثْرَةٍ، وَ لاَ مِنْ ذُلٍّ وَضَعَةٍ إِلَى عِزٍّ وَ قُدْرَةٍ.

صَمَده: آن را قصد کرد

ترفده: او را کمك می‌کند

وضوح و وَضَح: سفیدی

بهمه: سیاهی، تاریکی

مُراح: حیوانهایی که در خوابگاهها و محلهایی که د ربندند به استراحت مشغولند.

حرور (در این جا): گرمی

صَرَد: سردی

اُفول: پنهان شدن

والِج: درآینده، وارد شونده

خلا: گذشت، سبقت گرفت.

أوَد: کجی، اعوجاج

تهافت: سقوط کردن، افتادن

أسداد جمع سَدّ یا سُدّ: آنچه میان دوشیئی فاصله ایجاد کند.

خَدّ: شکافت، جدا ساخت

سائمها: حیواناتی که برای چرا در بیابان رها شده‌اند.

انساخ جمع سنخ: انواع، قسمتهای اصلی.

متبلّده: کند فهمان، کم هوشان

أکیاس: تیزهوشان، زیرکها

تکاءده الامر: کار براوسخت شد، به مشقّت افتاد

أکیاس: تیزهوشان، زیرکها

آدَهُ: بارش راسنگین کرد

مُثاور: حمله‌کننده

«هرکس خدای را به چگونگی ستاید، وی را یکتا ندانسته، و هرکه برایش مانندی قراردهد به حقیقتش پی‌نبرده و آن که وی را به چیزی تشبیه کند به مقصد نرسیده‌و کسی‌که به او اشاره‌کند و یا وی‌را دروهم‌و اندیشه‌آورد،قصدش نکرده است، آنچه حقیقتش شناخته شود، مصنوع است و هرچه که قائم به دیگری باشد معلول علّتی می‌باشد. کار انجام می‌دهد بی‌آن که نیازمند وسیله باشد و اندازه گیرنده‌ای است که محتاج به فکر و اندیشه نمی‌باشد. بی‌نیاز است بدون این که استفاده‌ای کسب کند، نه زمانها با او، همراه، و نه ابزار و وسایل با او قرینند، بودنش برزمان پیشی گرفته و هستیش برعدم سبقت یافته و ازلیّتش برآغاز مقدم بوده‌است، آفرینش حواس به وسیلهٔ او، دلیل بر پیراستگی وی از حواس است.

از آفریدن اشیاء متضاد، معلوم می‌شود که برای وی ضدّی متصور نیست و از تقارن قراردادن میان اشیاء روشن می‌شود که او را قرین و همتایی نیست، روشنی را با تاریکی و آشکار را با نهان و خشکی را باتری و گرمی را با سردی، ضدّ یکدیگر قرارداده عناصر متضادّ را باهم ترکیب کرده و بین موجودات متباین تقارن برقرار ساخته است، آنها را که با هم فاصله داشته‌اند به همدیگر نزدیك و میان آنها که با هم نزدیکند جدایی افکنده است، حد و اندازه‌ای برایش متصور نیست و به شماره در نمی‌آید، ابزارها خودشان را محدود می‌سازند و وسایل وآلات به همانند

خود اشاره می‌کنند (یعنی آنچه را که مورد اشاره قرار می‌دهند مثل خودشان مادی هستند) ، همین که می‌گوییم موجودات از فلان وقت پیدا شده‌اند آنها را از قدیم بودن منع کرده‌ایم و این که می‌گوییم، بطور قطعی به وجود آمده‌اند ازلی بود نشان را ممنوع ساخته‌ایم، و هنگامی که گفته می‌شود اگر چنین نمی‌بود کامل می‌شد، دلیل برنقصان و کامل نبودن آنهاست، به آفرینش موجودات خالق آنها برای عقول تجلی کرد و به آن سبب نیز از دیده شدن با چشمهای ظاهر مُبّرا می‌باشد، حرکت و سکون در او یافت نمی‌شود و چگونه می‌تواند چنین باشد با این که او خود آنها را ایجاد فرموده است و چطور ممکن است آنچه را که خود آشکار ساخته در وی اثر بگذارد، آیا می‌شود که آفریننده تحت تأثیر آفریدهٔ خویش قرار گیرد و اگر چنین شود ذاتش تغییر می‌کند، و کنه وجودش تجزیه می‌پذیرد و ازلی بودنش باطل می‌شود، و هنگامی که برای او جلو باشد پشت سرهم خواهد داشت و چون نقصان و عدم کمال همراهش باشدطالب کمال خواهد بود، و دلیل حتمی برمخلوق بودن او می‌باشد که خود دلیل بر وجود خالقی برای اوست، نه این که خود آفریدگار باشد، و سرانجام از این دایره که هیچ‌چیز در او موثر نیست خارج می‌شود.

ذات اقدس باری تعالیٰ را تغییر و زوال وافولی نیست، کسی را نزاده‌است که خود نیز مولود باشد و از کسی زاده نشده‌است تا محدود به حدود باشد، برتر است از آن که فرزندانی داشته باشد و پاکتر از آن است که با زنان درآمیزد.

دست اندیشه‌های بلند به دامن کبریائیش نرسد تا وی را محدود سازد، و تیزهوشی، هوشمندان نتواند نقش او را درخیال تصویر کند، حواس از درکش عاجزند و دستها از دسترسی و لمسش قاصر. تغییر و گوناگونی در وی راه ندارد و گذشت زمان هیچ‌گونه تبدیل و دگرگونی در او به وجود نیاورد و آمد و شد شبها و روزها وی را کهنه و سالخورده نسازد، روشنایی و تاریکی تغییرش ندهد. به هیچ یك از اجزاء وجوارح و اعضاء و عَرَضی از اعراض و به تغایر و اَبعاض، توصیف نمی‌شود برایش حدّ و نهایتی و انقطاع و غایتی متصوّر نیست، اشیاء وی را در احاطهٔ خود نمی‌گیرند تا او را پایین و بالا ببرند، هیچ چیز او را برخود حمل نمی‌کند

که او را بـرپشت خود کج کند یا راسـت بگیرد، نه در اشیا داخل است و نـه از آنها خارج، خبر می‌دهـد بدون زبان و زبان کوچك، شنوایی دارد بـدون منفذهای سر و ابزارها،سخن می‌گـوید ولی چیزی را تلفّظ نمی‌کند همه‌چیـز را حفظ دارد امّا بدون این که کسب کند و در حافظه بسپرد، اراده دارد ولی بدون این که چیزی را درضمیر خود پنهـان کند، دوستی و خشنودی دارد امّا نـه از روی نرمی و رقّت قلب، دشمنی دارد و خشم می‌گیرد اما نه با تحمّل مشقّت، آن که بخواهد به وجود آورد، می‌گوید: موجود شـو، اما نه چنان که صوتی تـولید شود یا ندایی شنیـده شود بلکه سخن وی فعلی از اوست که آن را ایجـاد می‌کند و مجسّم می‌سـازد و تاکنون مثل و مـانندی برایش نبوده‌است و اگر می‌بود او دوّمین خدا بود، دربارهٔ ذات اقدس احدّیت گفته نمی‌شود که نبود و پدیدار شد، زیرا در ایـن صورت ویژگیهای پدیده را پیدا کرده و میان او و آن ویژگیها امتیـازی نخواهد بود، وی را برآنها برتـری نمی‌باشد، صانع و مصنوع یکسان می‌شود، پدیدآورنده. و پدیدار شده برابرمی‌شوند.

مخلوقات را بدون نمـونه‌ای که از دیگری صادر شود، بخشیـد و برآفرینش آنهـا از هیچ‌کس کمك و معاونت نخـواست، زمین را آفـرید و بـدون آن که از کـار دیگری بماند آن را نگهـداشت و برجایگاه ناآرام استوارش ساخت، و بـدون پایه‌ها آن را بپـا داشت و بدون ستـونها وی را بـرافـراشت، آن را از کج‌شدن محفـوظ و از افتـادن و شکافتـه شدن بـازداشت، پس آنچه او بنـا کرد سُست نگشت و آنچـه را تـوانایی داد نـاتوان نشـد، او با عظمـت و سیطرهٔ خـود برزمین مسلّط و بـادانش و آگاهـی خویش از درون آن بـا خبراست و بـاعزت و جلالـش برتمامـی آن اشراف دارد، هیچ ذرّهٔ آن از قلمـرو قـدرتش خـارج نیست و هـرگز از فـرمـانش سـرپیچی نمی‌کنـد، و هیچ شتـابگـری از چنگ قـدرت وی نیروی فـرار نـدارد، و او بـه هیچ ثروتمندی نیاز ندارد، تمام کائنات در برابرش فرمانبر، و در پیشگاه عظمتش ذلیل و خوارند و هیچ کس قدرت فرار از محیط اقتدار او را ندارد که به جانـب دیگری روی آورد، تا از سـود و زیان وی در امـان مانَـد، همتایی نـدارد که بـا او برابـری کند، و مانـندی برایش نیست کـه مساوی وی بـاشد، و اوست که جهـان را پس از هستی

آن‌چنان نابود خواهد ساخت که وجودش همانند عدمش شود. نابود ساختن دنیا پس از وجود، شگفت آورتر از موجود کردن آن از عدم نیست، چگونه غیر از این باشد، درصورتی که اگر همهٔ موجودات زندهٔ جهان اعمّ از پرندگان، چهارپایان، و آن گروه که شبانگاه به جایگاهشان برمی‌گردند و هم آنها که در بیابان مشغول چرا هستند و تمام انواع مختلف، خواه آنها که کم‌هوش هستند، و یا آنها که زیرکند، (اگر همه اینها) گرد آیند، هرگز توانایی ایجاد پشه‌ای ندارند و حتی طریق ایجاد آن را هم نمی‌دانند عقول آنها در، یافتن راز آفرینش آن حیران و نیروهای آنها ناتوان و خسته شده و پایان گیرد و سرانجام پس از تلاش، شکست خورده و ناتوان برمی‌گردند و اعتراف می‌کنند که نه تنها از ایجاد آن ناتوانند، بلکه از نابود ساختن آن نیز عاجزند، فقط خداوند پاك است که پس از فنای جهان باقی می‌ماند، درحالی که هیچ موجودی نباشد همان‌گونه که پیش از آفرینش موجودات بوده است، هنگام نابودی جهان، وقت، مکان، لحظه و زمان مفهومی ندارد، وقتها، سرآمدها، ساعات و سالها از بین رفته‌اند، چیزی بجز خداوند یکتای قَهّار نیست که همهٔ امور به سوی او بازگشت می‌کنند و هم‌چنان که درآغاز آفرینش از خود قدرتی نداشتند، درهنگام فانی شدن نیز نیروی امتناع ندارند، و اگر قدرت امتناع می‌داشتند هستی آنها ادامه می‌یافت.

آفرینش هیچ‌چیز برای خدا رنج آور نبوده، و درخلقت آنچه آفریده است فرسودگی و خستگی او را پدید نیامده‌است، موجودات را آفرید نه به سود استحکام حکومتش و نه برای ترس از کمبود و زوال، و نه به منظور کمك گرفتن از آنان در برابر همتایی که ممکن است برا و چیره شود، و نه به خاطر احتراز از دشمن که به او هجوم آورده، ونه به قصد ازدیاد اقتدار خود، و نه به منظور پیروزی یافتن بر شریك و نه به علت رفع تنهایی که داشته و خواسته که به آنها انس بگیرد، و بالاخره بعد از آن که جهان را به وجود آورد، همه را دستخوش فنا و نیستی خواهد ساخت، اما نه به دلیلی که از تصرف و ادارهٔ آن خسته شده ونه برای این که آسایشی نصیب وی شود و نه به این علت که هستی موجودات برای وی باری سنگین می‌باشد. طولانی

شدن عمرجهان هستی خدای عالم را به ستوه نیاورده است تا وی را برای نابود کردن آن شتابان سازد، بلکه با لطف خویش کلیهٔ موجودات را نظام بخشید و با فرمان خود آنها را نگهداری فرمود و به توسط قدرت کاملهاش همه را مستحکم ساخت و باردیگر پس از فنای موجودات آنها را به عالم وجود برمی‌گرداند، بدون این که نیازی به آنها داشته باشد و یا کمکی از آنها بگیرد، و نه به منظور انتقال از حالت تنهایی و وحشت به سوی حالت آرامش و انس و نه از حالت جهل و نادانی به سوی علم و آگاهی و نه می‌خواهد به آن وسیله از نیازمندی و فقر به سوی بی‌نیازی و ثروت برگردد و یا از خواری و پستی به عزت و قدرت انتقال یابد.»

موضوع بحث در این خطبه توحید مطلق پروردگار و تنزیه ذات اقدس وی از ویژگیهای ناروا می‌باشد و به این منظور او را از صفات ناروا دور دانسته است:

۱ ـ **ما وَحَّدَه من كيّفه**، در این عبارت دو قسم از اقسام دلالتهای منطقی نهفته است، مطابقه و التزام الف: بطور مطابقه براین امر دلالت دارد که هرکس خدای را به کیفیت ستاید یکتایی وی را بیان نکرده‌است ب: لازمهٔ این معنا آن است که خدای را به این طریق ستودن جایز نیست.

تعریف کیفیت: در آغاز برای این که روشن شود چرا توصیف خداوند بدین‌گونه روا نیست کیفیت یا کیف را تعریف می‌کنیم و آن ویژگی ثابت و صفتی است که براشیاء و موجودات عارض می‌شود وهیچ‌گونه قسمت و نسبتی نمی‌پذیرد[1] و با این تعریف و قیودی که برای آن ذکر شد از بقیّه اعراض جدا می‌شود، و این عرض دارای چهار قسم اصلی است که هرکدام نیز دارای چندبخش می‌باشند:

---

۱ ـ اگر تقسیم پذیر باشد کَمّ است و اگر نسبت به دیگری باشد وضع است که دوقسم دیگر از اعراض می‌باشند، و تعریف جوهر و بقیّهٔ اعراض درصفحات بعد خواهد آمد. (مترجم)

۱ ـ کیفیات مخصوص به کمیّات که دارای سه‌بخش است:

الف ـ مربوط به شکل و سطح است مثل مثلّث بودن و مربع بودن و غیراینها...

ب ـ ویژگیهای خطها مثل کج و راست بودن.

ج ـ صفاتی که اختصاص به شماره‌ها و اعداد دارد مانند زوج یا فرد بودن.

۲ ـ کیفیات محسوسه، از قبیل رنگها، مَزه‌ها، سردی و گرمی و این قسم نیز دارای دوبخش می‌باشد:

الف ـ کیفیات راسخه که تا وقتی محلّش وجود دارد آن نیز وجود دارد مانند زردی طلا و شیرینی برای عسل و این بخش را به دو دلیل کیفیت انفعالی نیز می‌گویند، یا به این سبب که حواس را تحت تاثیر قرارداده و منفعل می‌کنند ویا به واسطهٔ این که محل و موضوعهای خود را منفعل می‌کنند.

ب ـ راسخ و دائمی نیستند بلکه دیر یا زود از بین می‌روند، از قبیل سرخی صورت شخص شرمسار و اینها را نیز انفعال می‌گویند زیرا موضوعاتشان به سرعت تحت تأثیر واقع شده و تغییر حالت می‌دهند

۳ ـ کیفیات نامحسوس دارای بخشهای مختلفی می‌باشند:

الف ـ استعدادهایی که در بعضی موجودها منشأ کمال واقع می‌شوند از قبیل استعداد برای مقاومت و دفاع در برابر دشمن.

ب ـ کیفیاتی که موجب انفعال درجهت کمال باشد که قوه طبیعی نیز نامیده می‌شود و مثل همیشه سالم وسخت بودن.

ج ـ استعداد بعضی نقیصه‌ها مانند آمادگی برای زود باوری وزود تحت تأثیر هرچه واقع شدن که این بخش را ضعف هم می‌گویند.

د ـ و یا آنچه که باعث ضعف و ناتوانی در نیروهای طبیعی می‌باشد مثل همیشه بیمار یا بیمارگونه بودن.

۴ ـ آخرین قسمت کیفیاتی که درا صل وجودشان کمال و نقص نهفته است و اینها نیز محسوس نیستند و دو بخش دارد آنهایی که ثابتند و بزودی از بین نمی‌روند ملکه نامیده می‌شوند و آنها را که برعکس، زودزایل می‌شوند حال‌می گویند مثل: خشم شخص بردبار و حلیم وبیماری آدم تندرست و سالم.

پس از تعریف و بیان قسمتهای کیف، لازم است از باب توضیح خاطرنشان کنیم که آنچه را ما در ضمن شرح جملهٔ اول این خطبه گفتیم که لازمهٔ توصیف خداوند به کیفیّت، یکتا ندانستن ذات اقدس وی می‌باشد خود حضرت در نخستین خطبهٔ کتاب فرموده‌است: کسی که حق تعالی را وصف کند برایش قرین و همتایی قائل شده و آن که چنین کند او را دو تا دانسته...[۲]، و چنان که آن‌جا شرح شد، نتیجه این می‌شود: هرکس خدای را به وصف در آورد او را دوتا دانسته است، پس روشن است هرکه وی را به وصف بخواند او را یکتا ندانسته است زیرا توحید با تثنیه ضدّند و قابل اجتماع نیستند.

۲ـ **و لا حقیقته اصاب من مَثَّلَهُ**، دومین صفتی که خدا را از آن مبرّا دانسته این است که، هرکس برای او مثل و مانندی قرار دهد به حقیقت وی نرسیده است زیرا هرچه مثل و مانند داشته باشد واجب الوجود با لذات نخواهد بود به دلیل این که اگر مثلیّت و مانندی، همه‌جانبه باشد تعددی در کار نیست، چون تعدّد نیاز به تغایر دارد اگر چه به حدّاقل باشد، و این امرهم با وحدت ومثلیّت همه‌جانبه نمی‌سازد، و اگر مثلیّت و اشتراك فقط از برخی جهات باشد از سه‌حالت خارج نیست زیرا آنچه دلیل اشتراك مثلین می‌باشد، یا اصل ماهیت و تمام حقیقت آنهاست یاجزء حقیقت آنها و یا خارج از ماهیت آنان می‌باشد و

---

۲ ـ ... فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثنّاه... خطبه اول کتاب.

هرسه حالت به شرح زیرباطل است.

۱ـ اگر ما بـه الِاشتراك تمام حقیقت مثلین باشد ناچار مـا به‌الامتیاز، امری عارض بـرحقیقت آنها خواهـدبود و این حـالت نیز دوشِقِّ باطل دارد، زیـرا آنچه سبب این عـروض شده‌است اگـر ماهیت آن دو بـاشد، بـاعث اشتراك است نـه امتیاز به دلیل این کـه مقتضای ماهیت واحده اختلافی ندارد و فـرض این بود که دراصل حقیقت و تمـام ماهیّت مـاننـد یکدیگـرنـد، پس ماهیتشـان یکی است، بنابراین آنچـه علّت امتیاز یکی از آنهاست در دیگری نیـز وجود دارد، پس بطلان این شق ثابت شـد، شق دوم این که آنچه سبب عـروض مابه‌الامتیـاز مثلین شده غیـر از حقیقت آنها می‌بـاشـد، پس لازم آیـد که ذات واجب الـوجـود به منظـور تحصیل مابه‌الامتیاز نیازمند به امری خارج از ذات باشدو این خود امری محال و باطل است.

۲ ـ و اگـر ما به‌الاشتراك جـزء حقیقت مثلین باشد، لازمـه‌اش آن است که هردو مرکب باشند پس ممکن خواهند بود، نه واجب.

۳ ـ حالـت سوّم این که مابـه‌الاشتراك، امری خارج از حقیقت آنهـا باشد، این هم به دو وجه باطل است، وجه اوّل: تـوصیف واجب تعالیٰ به امری خارج از حقیقتش ممتنع است زیرا لازمـهٔ آن‌چنان کـه گذشت تثنیهٔ او و مـرکب کردن وی می‌باشد، وجه دوم خود دارای دوشِق می‌باشد.

الف ـ اگـر این امر خـارجی‌که مـایهٔ اشتـراك آنهاست،کمـالی برای ذات واجب تعالی باشد لازم آید که واجب‌الوجـود با لذات، از غیر خود استفادهٔ کمال کند که امری است باطل

ب ـ و اگر کمال نیست، اثباتش برای خداوند نقص خواهدبود، پس ثابت می‌شود کـه هرچه مثل و مـانند داشته بـاشد واجب‌الوجـود با لذات نمی‌بـاشد و بنابـراین هرکس در راه شناخت خدا بـه آنچه برسـد که مثل ومانند دارد بـه چیزی

رسیده است کـه واجب بالـذات نیست و به خالق جهـان نرسیـده‌است و مراد از عبارت امـام(ع) آن است که: درمقام توجـه به حق تعالیٰ و کـاوش در جستجوی معرفت وی مثل و مانندی برایش قایل نشوند.

۳ـ ویژگی سوم که‌ذات‌اقـدس خداوند از آن بدور است، این‌سخن امام(ع) می‌باشد: **و لا اِیّاهُ عَـنَیَ من شَبَّهَه**، معنا و شـرح این فراز با عبارت بـالا شباهت کامل دارد.

۴ـ**و لا صَمَدَه من اشارالیـه و توهّمه**، اشاره کردن بطورکلی دوگونه است: حسی و عقلی و هر دو در مورد خدا، بـاطل است زیراالازمهٔ اشارهٔ حسّی آن است که او دارای وضع و هیأت و شکل و مکـان باشد، چنان که بارهـا گفته‌ایم، و امّا اشارهٔ عقلی چنان که معلوم است نفس انسانی تا هنگامی که درجهان ماده غریبانه بسر می‌برد اگـر بخواهد امر معقولی را از عالم غیب بـه دست آورد، ناچار است که برای ضبط و اثبات آن از قوهٔ خیـال و وهم کمك بگیرد پس هیچگاه نمی‌تواند به امور معنـوی اشاره کند، مگر بـا مشارکت وهم و خیال که لازمـهٔ داشتن حدّ و کیفیت است و از طـرفی می‌دانیم کـه حق تعـالی از کیفیـات و حـدود و هیـأت داشتن مُنَزَّه و پاك است، بنابراین آن که خدا را مورد اشاره قرار دهد و ادّعا کند که در شناخت وی بـه حقیقت رسیده‌است در حقیقت چیزی را اراده کـرده‌است که دارای کیفیت و حـال می‌بـاشـد، در صـورتی کـه او واجب‌الـوجـود نیست، پس واجب‌الـوجود را اراده نکـرده‌است، بدیـن جهت بطورکلی اشـاره به ذات اقـدس حق‌تعالی محال و ممتنع است.

۵ـ ویژگی پنجم در این سخن حضرت مورد اشاره واقع شده است.

کُلُّ معروف بنفسه مصنوع،آنچه از این جمله اراده شده آن است که کُنه و حقیقت وجود حق تعـالیٰ برکسی معلوم نیست ولی چون در مقـام استدلال است می‌توان از شکل اول قیاس اقترانی بدین‌گـونه استفاده کرد که این جمله از سخن

امـام را هـرچه کنـه و حقیقتش معلـوم شـود مصنوع است صغـریٰ، و این جملـهٔ تقدیری را هم که هیچ مصنوعی واجب‌الوجود نیست کبرای آن قرار دهیم و نتیجهٔ این دو مقـدمـه چنین می‌شـود، هیچ معلوم الحقیقـه‌ای واجب‌الـوجـود نیست و هنگامی که این قضیهٔ سالبهٔ کلیه را عکس کنیم، این جمله به دست می‌آید: هیچ واجب‌الوجـودی معلوم‌الحقیقه نیست که همـان مطلوب و مدّعای اوّل می‌بـاشد ودر این مورد از قیـاس ضمیراستفاده شده‌است. ممکن است این استـدلال را به شکل دوم ببریم، به این طریق که صغرایش همـان جملهٔ مضمر باشد و کبرای آن این جمله: هیچ واجب‌الوجودی مصنوع نیست و نتیجـهٔ آن را مانند استدلال بالا عکس کنیم، احتمـال سوم آن است که مقـدمهٔ اول را کبـرا قرار دهیم و نیـازی به عکس کردن نتیجـه هم نداریم[۳]. احتمـال چهارم آن اسـت که مطلـوب را از راه قیاس استثنـایی به دست آوریم و مقدمـهٔ مذکور در متن سخن امـام را حاکی از تلازمی بدانیم که در شرطیّه متصلـه وجود دارد که صورت قیاس چنین است: اگر کنه حقیقت خداوند معلوم شود مصنوع خواهد بود، تالی که باطل است پس مقدم نیز باطل خواهد بود.

علت این که هـر معلوم‌الحقیقه‌ای مصنـوع می‌باشـد آن است که حقیقت هرچیزی به اجزایش شناخته می‌شـود و هرچه اجزاء دارد مرکب است و هر مرکبی نیاز، به ترکیب کننده و صانع دارد پس هرمعلوم‌الحقیقه‌ای مصنوع و دارای صانع است، و بطلان تـالی به این دلیل است که اگر حق تعـالیٰ مصنوع بود، ممکن و محتاج به غیر می‌شد و درنتیجه واجب‌الوجود بالذّات نبود.

۶ـ صفت دیگری را که از ذات مقـدس خدای تعالی دور دانسته آن است که وی قـائم به غیر نیست، زیـرا هرچه چنیـن باشد وابستـه و معلول است و کُلُّ

۳ـ اگر جای دومقدمهٔ شکل اوّل را عوض کنیم شکل چهارم خواهد شد زیرا حد وسط موضوع صغری و محمول کبریٰ می‌شود که عکس شکل اوّل است. (مترجم)

قـائم فی‌سواه معلـول، این جمله هم مـانند عبـارت پیشین می‌توانـد مقدمـهٔ اول وصغرای مشکل اول یا دوم قیاس مضمر بـاشد ومفهومش آن است که حق تعالی قائم به غیر نیست یعنی عَرَض نمی‌باشد که نیازمند به محلّ شود، مقدّمات قیاس از این قـرار است: هرچـه قائم به غیـر باشـد معلول است، هیچ معلـولی واجب الوجود نیست، (شکل اوّل)، یا هیچ واجب الوجودی معلول نیست (شکل دوم) ، و نتیجهٔ آن بنابه هردو فرض این است: هیـچ قائم به غیری واجب‌الوجود نیست و موقعی که آن را عکـس کنیم مطلوب به دست می‌آید: هیچ واجب‌الـوجودی قائم به غیـر نیست و نیز چنـان که قبـلاً بیان داشتیم ممکن است جملـهٔ متن را کبرای قیاس قرار دهیم که نیاز به معکوس ساختن نتیجه نداشته باشیم (این جا هم‌چنان که درپـایین صفحهٔ قبـل بیان شد، شکـل اول به چهـارم برمی گـردد.) و همچنان ممکن است که بیان کننـدهٔ تلازم قیاس استثنایی باشد، یعنی اگـر خداوند متعال قائم به غیر باشد معلول خواهد بود، تالی که باطل است مقدم نیز مثل آن است و ملازمهٔ میـان مقدم و تالی آن است که قـائم به غیر نیازمنـد به محل است و آنچه نیازمنـد باشـد ممکن است و هرممکنی وجود و عدمش معلول است، و امّا دلیل بطلان تالی آن است که اگر خداوند معلول باشد واجب‌الوجود نخواهد بود.

۷ ـ هفتمین‌ویژگی‌حق‌تعالیٰ: فاعلی‌است‌کـه از ابزار و وسایل‌کار استفاده نمی‌کند، خداوند به دلیل این که ایجـاد کنندهٔ جهان وجود است پیوسته در کار و فاعل است اما از به کارگیری ابزار در کارهایش پاك و منزه است زیرا این عمل از صفات اجسام می‌باشد و خداوند از جسمیت بدور است.

۸ ـ صفت هشتم: **مقدّرٌ لابحول فکرةٍ** ، آفرینندهٔ جهان امور را اندازه‌گیری می‌کند اما نیازی به کمك ازفکر و اندیشـه ندارد، او به هر موجودی اندازهٔ کمالش را از وجود و متعلقـات آن که عبارت از اَجَل و روزی وجـز اینها می‌بـاشد برطبق مصلحت و قضـای خـود می‌دهــد و بـرای ایـن عمل نیـازمنـد بـه فکــر و

اندیشه نیست زیرا اندیشیدن از لوازم نفوس بشری است که در انجام دادن اعمال از بدن و امور مادی استفاده می‌کند و خداوند از این خصوصیت بدور است.

۹ ـ ویژگی نهم این‌که‌خداوندبدون سود بردن‌غنی و بی‌نیاز است‌امام(ع) با این بیان ساحت قدس‌الهی را از همه‌چیز و درتمام جهات بی‌نیاز معرفی می‌کند و حتی وی را از غنا وبی‌نیازی متعارفی که در مخلوقها یافت می‌شود پاك و منزّه دانسته است زیرا اگر مانند سایر اغنیاء ثروت را از راه استفاده به دست آورد لازم آید که در ذاتش ناقص باشد و برای رفع آن محتاج به استفاده از غیر خود و درنتیجه ممکن خواهد بود نه واجب.

۱۰ ـ زمان یارای همراهی با خدا را ندارد زیرا مصاحبت حقیقی دلیل با هم بودن و نزدیك شدن است که این هر دو از متعلقات جسمند و از طرفی وجود جسم مادّی خود بعد از وجود فرشتگان است و وجود آنان هم معلول و متاخر از وجود مانع اوّل می‌باشد، بنابراین وجود وقت و زمان به چند مرتبه از وجود حق تعالیٰ تأخر دارد و درست در نمی‌آید که همراه و یاظرف وجود می‌باشد و گرنه به زمان محتاج می‌شود نه از آن بی‌نیاز، در صورتی که حق تعالیٰ چون برهمهٔ کائنات و از جمله زمان سبقت داردپس بکلی از آن بی‌نیاز است و امّا این که گاهی نیروی واهمهٔ انسان، زمان را با برخی مجردات همراه و با هم می‌داند و آنها را به زمانیّات تقسیم می‌کند، به این دلیل است که نمی‌تواند آنها را در خارج از زمان به تصور ذهنی درآورد و الامجردات رابطه‌ای با زمان ندارند.

۱۱ ـ خصوصیت دیگر برای خداوند آن است که نیاز به کمك اسباب وآلات ندارد زیرا هرچه که نیازمند به کمك گرفتن از اسباب و آلات باشد ذاتش ممکن است و واجب‌الوجود نخواهد بود امّا حق تعالیٰ که واجب‌الوجود و هستی بخش تمام کائنات می‌باشد که از هرگونه کمك و یاری واز هرنوع سبب و آلتی

مستغنی و بی‌نیاز است.

۱۲ـ **سَبَقَ الاوقات کَونُه**، هستی و ذات هستی بخش او بـروجود زمـانها و وقتها تقدم دارد و در محدودهٔ زمان نمی گنجد.

۱۳ـ وجـودش بر نیستی و عدم تقـدم دارد، ممکنات عـالـم هستی به دلیل این که حادث و پدیده‌اند، از نظر ذات خـود استحقاق وجود و عدم ندارند، بلکه وجود و عـدم برایشـان مساوی است و تنهـا درهنگامی وجـود می‌یابنـد که علت ایجادشان یـافت شود، بنابراین عـدم آنان بروجودشان تقـدم دارد، برخلاف ذات باری تعالیٰ کـه چون واجب‌الوجود با لذات است، عـدم و نیستی به هیچ وجه در او راه ندارد بلکه هستی وی برعدمش سابق می‌باشد و به دلیل این که او جهان را از حالت تسـاوی وجود و عدم بیرون آورده و صورت وجـود به آن داده‌است، پس وجود وی برعدم جهان نیز سبقت و تقدم دارد.

۱۴ ـ صفت چهاردهم آن است که ازلیّت خداونـد برابتدای وجودش مقدم است، ازلیّت به معنای بی‌آغازی است، و به حکم عقل منحصر به واجب‌الوجود می‌باشد، زیرا آغاز داشتن با واجب‌الـوجود بودن نقیض همند و در یك امر جمع نمی‌شوند، پس وی را آغازی نیست و ازلیت سزاوار اوست و او با ازلیّتش سرآغاز هستی تمام ممکنات نیز می‌باشد.

۱۵ ـ **تبشعیرِهِ المشاعر، عُرِفَ ان لامشعرله**، خداوند به‌دلیل‌آفرینش‌اعضاء و موارد ادراك و حواسّ برای‌مخلوقات، خود از داشتن‌این امور پاك ومنزه است، زیرا اگر خود نیز دارای این مشاعر باشد، از دوحـالت‌خارج نیست: یا از ناحیهٔ غیر به او داده شده‌است ویا از ناحیهٔ خود می‌باشد، حالت اوّل به دو دلیل باطل است.

الف: او که خود آفرینندهٔ مشاعر دیگران است گرفتن از غیر تناسبی ندارد.

ب: لازمـهٔ آن نیازمنـدی و احتیـاج به غیـر و مـوجب نقص می‌بـاشد کـه برخـداوند متعال محـال است. حالت دوم نیز بـاطل است، زیرا اگر اینهـا کمال

باشند و حق‌تعالی چون فاقد این کمال بوده آنها را برای‌خود آفریده‌است پس قبل از آفرینش آنها ناقص بوده‌است و اگر کمال نیستند، وجود آنها در خداوند سبب نقص خواهد بود، چون زاید برکمال هم نقص است و برخدا محال می‌باشد.

۱۶ ـ **و بمضادَّتِه بین‌الامور عُرِفَ ان لاضِدَّ له،** چون او میان اضداد، تضاد به وجود آورد. دانسته می‌شود که وی را ضِدّی نیست این عبارت به چند وجه برنبودن ضدّ برای خداوند دلالت می‌کند.

۱ ـ تمام اضداد را خدا آفریده‌است، پس اگر او را ضِدّی باشد لازم آید که خودش را هم آفریده باشد زیرا طرفین اضداد مخلوق وی هستند بنابراین هم ضد خود را آفریده و هم نفس خود را با این که خداوند مخلوق نیست.

۲ ـ تضاد، امری اضافی و نوعی نسبت میان اشیاء می‌باشد و بر دو قسم تقسیم می‌شود، حقیقی و غیرحقیقی

الف ـ اضافه‌حقیقی جایی است‌که ماهیت هرکدام از طرفین بدون دیگری به هیچ وجه قابل تصور نیست، (مثل فوق و تحت)

ب‌ـ اضافهٔ غیرحقیقی آن است که دوطرف وجود دارند ولی اضافه و نسبت برآنها عارض شده‌است و در هر دو قسمت برای تحقق اضافه و نسبت تضاد وجود هردو لازم است و وجود هرکدام بستگی به وجود دیگری دارد، پس اگر واجب‌الوجود ضد داشته باشد وجودش متعلق به غیر خواهد بود و واجب‌الوجود با لذات نخواهد بود و این خلاف فرض است.

۳ ـ آخرین دلیل آن است که ضِدّان دو امر ثبوتی هستند که پشت‌سرِهم بر محلّی واردمی‌شوند. و اجتماعشان محال است و اگرضدّی برای خدا فرض شود همچنان‌که او محتاج به‌محل است‌خدا هم که طرف دیگر ضد است نیاز به محل خواهدداشت‌وحال آن‌که‌درحق‌تعالیٰ هیچ‌نیازی‌نیست‌نه‌به‌محل ونه‌به‌چیز دیگری.

۱۷ ـ نفی قرین از خداوند متعال: امام می‌فرماید: چون میان موجودات

تقارن برقرار ساختـه، پس وی را قرینی نیست، شارح این مطلب را به دو دلیل که ازسخن امام(ع) برمـی‌آید به اثبات رسانده اسـت:

الف ـ حق تعالـی تمام موجودات نزدیك بـه یكدیگر را آفریـده و اگر خود قرین داشته باشد پس خودش هم جزء مقتـرنات و مخلوق خود خواهد شد و این امری محال و باطل است.

بـ تقـارن نیز مثل تضـاد ازباب اضـافه است، و بـرای تحقق آن، یكی از طَرَفها نیـاز و احتیاج بـه طرف دیگـردارد، و اگـر برای خـدا هم قرین و همتـای نزدیكی فرض شـود، نیازمندی و نقص در وی لازم می‌آید چنـان كه در نفی تضادّ تشریح شد و این امر بر ذات اقدس خداوند محال و باطل است.

۱۸ ـ این صفت كه در واقع شاهد مثـال و شرحی برای ویژگی شماره ۱۶ می‌باشد آن است كه به عنوان نمونه خالق جهان میان مخلوقاتی چند تضاد برقرار ساخته كه از جملهٔ آنها نور و ظلمت یا تاریكی و روشنایی است

اختـلاف دانشمنـدان در تعـریف حقیقت و مـاهیت ظلمت: میـان بعضی از دانشمندان در چگونگی وقوع تضادّ بین نور و ظلمت اختلافی است كه از تعریف ظلمت نشأت گرفتـه، برخی آن را عدمی دانسته و عدهٔ دیگر وجـودی می‌دانند كه شارح از این عدّه است و آن را امری وجودی و ضدّ نـور می‌داند گروه سوم برآنند كـه حقیقت ظلمت روشن نبـودن چیزی است كـه دراصل بـایـد روشن باشـد [۴]. بنابراین قول عدم صرف‌نیست و مجازاً ضد خواهد بود. و برخی دیگر از مثالهایی كه حضرت به عنوان مثال برای متضادها بیان فرمود. از این قرار است: سفیدی و سیاهی، خشكی و تـری، گرمی و سردی و تضادی كـه خداوند تعالی میـان اینها برقرار ساخته عبارت از آن است كه آنها را با این طبیعتهای متخالف آفریده‌است.

۴ ـ این عدم را در اصطلاح منطق عدمِ ملكه می‌گویند درمقابل بالایی كه عدم مطلق.

۱۹ـ **مؤلّف بين متعادياتها،** صفت نوزدهم که برای خداوند بیان شده آن است که حق تعالی میان موجودهایی که با هم دشمنند الفت و انس برقرار فرموده است، عناصر چهارگانه را که عبارت از آب و خاك و هوا و آتش می‌باشد در مزاجها گرد آورده و از امتزاج و ترکیب آنها، حالتهای متوسط و معتدل به وجود آورده و شرح این مطلب بطور تفصیل ضمن خطبهٔ اول بیان شده‌است.

۲۰ ـ بیستمین صفت خدا آن است که میان موجودات متباین عالم وجود همتایی و تقارن برقرار ساخته است.

۲۱ ـ و میان اشیایی که به جهت طبیعت از هم دور هستند نزدیکی به وجود آورده‌است، نظیر این دو خصوصیت برای حق تعالی در خطبهٔ اول کتاب ذکر، و شرح داده شده‌است.

۲۲ ـ صفت دیگر حق تعالیٰ جدایی افکندن میان امور به‌هم‌چسبیده‌و نزدیك این جهان می‌باشد: با مرگ جانها را از بدنها جداکرده و مرکبات را از هم متلاشی می‌سازد، امام(ع) همچنان که صلاحها را به خداوند نسبت می‌دهد، فسادها و نابودیها را نیز به او نسبت‌می‌دهد وعلتش آن‌است‌که وی‌مسبب‌الاسباب و به‌وجود آورندهٔ علل می‌باشد و نیز حضرت در عبارتهای فوق بطورکامل صفت مطابقه را رعایت فرموده، الفت را دربرابر دشمنی و مقاومت را درمقابل‌مباینت و نزدیکی را با دوری‌وتفریق رابا تدانی‌همراه آورده‌است‌که نشانه‌برتری‌فصاحت‌سخن‌می‌باشد.

۲۳ ـ **لايشمُلُه حَدٌّ** یکی از ویژگیهایی که از ساحت قدس الهی نفی شده آن است که محدود به حدّی نیست واژهٔ حَدّ را به دو معنی می‌توان گرفت.

الف ـ حدّ اصطلاحی فلسفی است و این بیشتر در خداوند ظهور دارد زیرا هیچ گونه اجزاء ندارد پس هیچ حدّی هم ندارد.

ب ـ و می‌توان آن را حد لغوی گرفت که به معنای آخرین مرحله و نهایت کششِ جسم و از خواصّ کم متصل و منفصل است که از جملهٔ اعراض می‌باشد

و حق تعالی کـه واجب‌الوجود بـا لذات است نه عـرض است و نه محل آن واقع می‌شود پس متّصف به نهایت نمی‌شود.

اما این کـه در بعضی موارد خدا را متصـف به نهایـة و لانهایة می‌کننـد به معنای سلب مطلقِ نهایت از حـدّ است به این طریق که چون مقـدار که معروض نهایت واقع می‌شـود از خدا دور می‌بـاشد پس نهایـت هم بطورکلی از او منتفی است نه به طریق عدول و قضیهٔ معدوله[۵] که فرض کنیم نهایت و لانهایت برخدا عارض می‌شود امّا نهایت در وی وجود ندارد.

۲۴ ـ خداوند تحت شمـاره و عدد در نمی‌آید، دلیل براین مطلب آن است کـه شمرده شـدن از خصوصیـات کمّ منفصل یعنی عـدد می‌باشـد که آن نیـز از اعراض است چنان که در مورد خود بیان شـده و این امر نیز به ثبوت رسیده‌است که خداوند نه عرض و نه محلّ برای آن واقع می‌شود بنابراین محال است که ذات پروردگاری جزء معدودها قرار بگیرد.

وانّما تَحُدُّ الادوات انفسَها، منظور از واژهٔ ادوات وسایل و ابزارهای حسّی و نیروهای بـدنی می‌باشد و درجای خـود ثابت شده‌است که قـوای جسمانی، تنها جسم و جسمانیـات را حسّ می‌کنند، بنـابراین معنـای عبارت فـوق آن است که اجسام و نیروهای مـادی بدن، اموری را درك می‌کنند کهماننـد خودشان جسم و ماده بوده و در نوع یا جنس با هم یکی باشند و می‌توانیم دراین عبارت فکر را هم داخل سازیم زیرا چنـان که در قبل بیان شد آن نیـز موقعی که به معقـولات توجه کند بـه اموری احـاطه پیدا می‌کنـد که جـدای از وهم و خیال نیستنـد یعنی برای معلومات خـود صورتها و سایه‌هـا ترسیم می‌کند پس فکر و انـدیشهٔ آدمی هم به

---

۵ ـ قضیهٔ معدوله در منطق آن است که حرف نفی با محمول یا موضوع یا هردو ترکیب یافته و مجموعاً به معنای مثبت به کار رونـد مثل: سنگ لاانسان اسـت و چون حرف لا معنـای نفی خود را از دسـت داده قضیه را معدوله می‌گویند. (مترجم)

این اعتبار داخل در ادوات خواهد بود. با توضیحی که بیان کردیم عبارت و **تُسیْرُ الآلات الی نظائرها** نیز به همین معنا می‌باشد.

مَنَعَتْهامنذالِقدمیّه وحَمَتْها قدالازلیه‌وجَنَّبَتْها لولاالتکمِله، ضمیر متصل (ها) که به آخر فعلهای‌سه‌گانه آمده مرجعش دو کلمهٔ آلت وادوات است و در هرسه مورد مفعول اول می‌باشد و واژه‌های **القِدمیه، الازلیه، التکمله** مفعولهای دوم آن فعلها هستند و کلمه‌های **منذ، قد، لولا** در محل رفع به فاعلیّت می‌باشند و معنای جملهٔ اول آن است که وقوع واژهٔ **مُنذُ** پس از کلمات ادوات و آلات دلیل برآن است که اینها اموری قدیم و بی‌آغاز نیستند زیرا وضع این واژه‌ها برای ابتدا و آغاز زمان می‌باشد. جملهٔ دوم نیزحاکی از آن است که اطلاق واژهٔ «قَدْ» هم براین کلمات مانع از آن است‌که اینها قدیم‌و ازلی باشند زیرا این واژه گذشته را به زمان حال نزدیك می‌کند از باب مثال وقتی می‌گوییم: **قد وجدتُ هذه** ... وقت کذا، یعنی همین زودیها آن را دیدم. و هرچه که چنین حالتی داشته‌باشد قدیم و بی‌آغاز نیست بنابراین همهٔ این ابزار و وسایل حادثند نه قدیم و معنای جملهٔ سوم این است که آمدن لفظ لولا نیزحکایت از آن دارد که این آلات‌و ادوات مادی دارای نقص بوده و کامل نیستند زیرا این کلمه وضع شده‌است‌برای نبودن امری (کمال) به دلیل بودن امری دیگر (نقص)، پس هنگامی که در برخورد با بعضی امور مورد پسند و تحسین می‌گوییم **ما اَحسنَها وَاَکملها، لولا، انَّ فیها کذا**، چقدر خوب بود اگر چنین و چنان نبود، اشاره است به این که در این موارد نقصانهایی وجود دارد که مانع کمال آنهاست و اگر این نواقص وجود نداشت‌آنها کامل بودند.

امام(ع) در این عبارتها که گذشت اشاره به حدوث و نقصان آلات و ابزارهای مادّی فرمود تا ثابت کند که آفریدگان نتوانند خدای تعالی را محدود به زمان ساخته و یا درمکانی به وی اشاره کنند زیرا میان قدیم کامل و حادث ناقص فاصله آن چنان زیاد است که نه تنها وی را قدرتِ درك حق تعالی نیست بلکه

شایستگی آرزوی آن را هم در خود نمی‌بیند.

بعضی ازشارحان گفته‌اند که مراد از ادوات و آلات اهل آنهاست یعنی انسانها که صاحبان این عضوها هستند دارای این ویژگیها می‌باشند، و دربارهٔ اعراب این کلمات وجه دیگری هم روایت شده که واژه‌های **القدمیّةُ، الازلیّه،** التکمله فاعل و مرفوعند و ضمیرهایی که به آخر هریك از افعال سه‌گانه متصل شده مفعول اول و کلمات منذ، قدولولا، مفعول دوم[6] می‌باشند و معنای این جمله‌ها آن است که قدیم بودن و ازلیت و کمال حق تعالی آلتها و ابزارها را منع می‌کنند از این که **منذ و قد و لولا** برخداوند اطلاق شود، زیرا این کلمات دلالت برحدوث و آغاز داشتن می‌کنند که هردو با قدم، ازلیّت و کمال خداوند ناسازگار می‌باشند، اما همان وجه اوّلی که در اعراب کلمات فوق بیان شد بر روایت اخیر اولویت دارد، به دلیل آن که موافق با نسخهٔ سیدرضی می‌باشد.

بِهاتَجَلّیٰ صانِعُها للعقول، امور مادی عالم هستی و وسایل و اسباب این جهان برای خردمندان و صاحبان عقول روشنترین گواه برصانع حکیم و آفریننده آن می‌باشد، توضیح آن که از این عبارت چنان استفاده می‌شود که جهان هستی همان‌طور که شاهد بر وجود حق تعالی است دلیل برخی از صفات وی نیز می‌باشد، زیرا اصل وجود آنها به دلیل ضرورت عقلی لازمهٔ وجود صانع و گواه برهستی کامل ذات اوست، ودرستی و استواری نظام آن، نشان علم و حکمت وی می‌باشد و این که هرکدام از موجودات را کمالی مخصوص به خود و امتیاز ویژه‌ای بردیگران داده‌است دلیل براراده خداوند و عنایتش برتمام مخلوقاتش می‌باشد، و این تجلّی آن‌چنان روشن است که هرگونه شكّ و شبهه‌ای را از بین می‌برد امّا مراتب آن با توجه به صفا و ناخالصی نفوس و عقول افراد بشر متفاوت

۶ـ تعبیر شارح دربارهٔ این سه‌واژه مفعول دوم است ولی با توجه به تقدیری که ذکر کرده، مفعول کلمه مقدر: (اطلاق) و مضاف‌الیه آن، می‌باشند. (مترجم)

است بعضی خدای را بعد از توجه به جهان ماده و در ورای عالم آفرینش می‌یابند و عده‌ای وی را با همهٔ هستی می‌بینند و گروهی او را آن چنان مشاهده می‌کنند که به جز ذات اقدس و هستی کامل او، تمام هستیها معدوم صرف می‌باشند و اینها کسانی هستند که درود و رحمت بی‌پایان حق تعالی برآنان است و هدایت یافتگان واقعی می‌باشند.

وبها امتنع عن نظر العیون، به همان دلیل که موجودات مادی جهان را با چشم ظاهری می‌توان مشاهده کرد این چنین دیدی در مورد ذات حق تعالی محال و ممتنع است زیرا شرط محسوس بودن که داشتن وضع و جهت و رنگ و جز اینها باشد در مورد پروردگار متعال منتفی است پس مشروط آن هَم که رؤیت با چشم ظاهرباشد غیر ممکن‌است. بعضی شارحان دربارهٔ جملهٔ فوق چنین می‌گویند عقلهای ما به وسیلهٔ حواس ظاهری و اعضای حس کننده کمال می‌یابند و ما با این عقلهای تکامل یافته استدلال می‌کنیم براین که رؤیت خداوند ناممکن است پس با وجود این اسباب و آلات هم او را می‌شناسیم و هم می‌فهمیم که وی را جز به وسیلهٔ عقل و خرد نتوان دریافت و مشاهده کرد.

۲۵ ـ یکی دیگر از ویژگیها یی که حضرت(ع) خدای تعالی را از آن دور دانسته حرکت و سکون است و نسبت دادن این دوصفت رابه خداوند با چند دلیل باطل دانسته است:

نخستین دلیل این است: **و کیف یجری علیه... احدثه**، در این جمله به طریق استفهام انکاری عروض آغازها و حرکات و حوادث را بر خداوند باطل و ناروا دانسته است زیرا خودش منشاء تمام آنهاست و همه را او به وجود آورده‌است و دلیل باطل بودن این مطلب آن است که حرکت و سکون از جملهٔ آثار حق تعالی در اجسام می‌باشد، ومحال است که آثار وی براو عارض و از صفات او باشد، مقدمه اول که اینها از آثار وجود حق تعالی در اجسام هستند

امری روشـن است و نیازی بـه استدلال ندارد امـا اثبات مقـدمهٔ دوم بـه این دلیل است که اصولاً تقدم وجود مؤثـر، بر وجود اثر، واجب ولازم است و این اثر که در مرتبهٔ بعد از مؤثر به وجود می‌آید، اگر شرط کمال صفات خدا باشد، لازم آید که در مقام ذات ناقص باشد و به واسطهٔ آن بخـواهد خویشتن را کامل سازد، با این که نقص بـه هر نحو برخـداوند محال است و اگـر از صفات کمال نباشـد بلکه بـدون آن خداونـد دارای کمـال مطلق است در این صـورت اثبات آن بـرای وی نقص به حسـاب می‌آید زیرا چنان کـه بارها گفتـه شده است آنچه زاید بـرکمال مطلق باشد، نقص است و آن نیز برخداوند محال و ممتنع است.

دلیل دوم: اگر این خصوصیات برخـداوند عارض شود، لازمهٔ آن تغییر در ذات اوست و وی را در سلسلهٔ ممکنات قرار می‌دهد،و این مطلب از این سخن حضرت استفـاده می‌شود: إذنْ لَتفاوتْ ذاتُه، اگـر حرکت و سکون بـر او عارض شـود، در ذات او تغییـر حـاصل می‌شـود، زیـرا حـرکـت و سکـون از حـوادث تغییردهنده می‌بـاشند و تغییر و دگرگونی از خـواصّ ممکن است بنابراین واجب ذاتی ممکن ذاتی خواهد بود و این نیز خُلف و محال است.

دلیل سوم: اگـر حرکت و سکون از صفـات باری تعـالی باشد، تجـزیه و ترکیب در ذات وی لازم آید ولی تالی باطل است و مقدم نیز همینطور است، زیرا این دوصفت از ویژگیهای جسمند پس اگر بـر خدا عارض شوند لازمه‌اش جسم بودن او خواهد بود و جسم هم مرکب و قابل تجزیه است و هر مرکبی هم نیازمند به اجزاء و ممکن می‌باشد ودرنتیجه لازم می‌آید که واجب ممکن شود و این امری محال است.

دلیل چهـارم: اگر خـداونـد متصف به حـرکت و سکـون باشـد، ازلیّت و بی‌آغازی وی بـاطل خواهـد شد و این مطلب بنابـرعقیدهٔ متکلمـان بسیار روشن است زیرا این دوصفت از خواصّ اجسام و حادثنـد و اگر برخدای تعالی عارض

شوند لازم آید او نیز حادث و پدیده باشد که دراین صورت ازلی وبی‌آغاز نخواهد بود، وامّا به عقیدهٔ فلاسفه چنین استدلال می‌شود که حق تعالی به دلیل آن که واجب الوجود بالذات است ازلی نیز می‌باشد اما ممکن که در ذات خود به تقاضای وجود و نه تقاضای عدم دارد، شایستگی ازلیت را هم ندارد بلکه هرچه دارد از ناحیهٔ علتش می‌باشد اگر علتش واجب‌و ازلی باشد او نیز چنین خواهد بود و اگر حادث و پدیده باشد اوهم حادث وپدیده‌است، حال اگر خدا معروض حرکت و سکون باشد، با این که اینها از صفات جسم و ممکن می‌باشند، لازم آید که او نیز جسم و در ذات خود ممکن باشد و هرچه چنین باشد ذاتش حادث و پدیده‌است، پس لازم آید که ذات خداوند حادث و غیرازلی باشد و این هم باطل است.

دلیل پنجم: اگر ذات باری تعالی با این ویژگیها متّصف شود، لازمه‌اش آن است که پشت‌سر، و جلوِ رُو، داشته باشد زیرا متحرك پیوسته به سویی منتقل می‌شود و چون جلو رو یکی از دو طرفِ متضایفین است، طرف دیگر راهم که پشت سرباشد لازم دارد و این حالت نیز برخدا محال است زیرا هرچه که دوجهت داشته باشد تقسیم پذیر است و آنچه تقسیم‌پذیر باشد ممکن خواهد بود نه واجب.

دلیل ششم: وجود این دو صفت در خداوند، باعث نقصان در ذات وی و نیازمندی او به کسب کمال می‌باشد زیرا حرکت عاقل دلیل توجه وی به سوی هدفی است که این کار یا برای جلب منفعت یا دفع ضرر می‌باشد، و چون این هر دو کمالند، موجودی که درطلب آنهاست می‌خواهد نقص ذاتی خود را به آن وسیله تبدیل به کمال سازد و هرچه ذاتش ناقص و نیازمند به طلب کمال از غیر باشد ممکن خواهد بود پس لازم آید که خدا ممکن باشد.

دلیل هفتم: حرکت و سکون در خداوند دلیل برمصنوع و مخلوق بودن او

می‌باشد زیرا قدرت و توانایی براین دو امر را یا خود در خودش آفریده و یا دیگری به او داده است و هر دو فرض باطل است زیرا درصورت اول قدرت برحرکت و سکون را که خودش آفریده به واسطهٔ قدرتی است که پیش از آن داشته و اگر این فرض را تابی نهایت ادامه دهیم تسلسل لازم آید ولی اگر درهمین مورد توقف کنیم لازمه‌اش آن است که خداوند پیش از آن که قدرت برحرکت و سکون پیدا کند قادر بوده و تحصیل حاصل است، اما در صورت دوم که توانایی براین دو امر را از دیگری گرفته باشد، احتیاج و نیاز درذات وی لازم آید و این نشانهٔ مصنوع بودن و تأثیرپذیری او می‌باشد، و بنابراین واجب نخواهد بود.

دلیل هشتم: آخرین دلیل، اگر خدا را به حرکت و سکون توصیف کنیم، لازم آید که از مدلول بودن یعنی [موردنظر و هدف نهایی بودن] تغییر کند و خودبه عنوان یك پدیده دلیل و راهنما واقع شود، زیرا چنان که گفته شد این صفت دلیل برجسم بودن و مصنوعیّت است و هر مصنوع و مخلوقی وسیلهٔ شناخت صانع و سازندهٔ خود می‌باشد همچنان که ما از وجود و حدوث جهان آفرینش بروجود آفرینندهٔ آن استدلال می‌کنیم و حال آن که حق تعالی نخستین صانع و خالق کلیهٔ موجودات می‌باشد، پس محال است که حرکت و سکون که از آثار صنع و دلیل بروجود صانع هستند برخداوند عارض شوند این دلایل و بسیاری از دقایق معنوی، قطره‌ای است از دریای بیکران علم مولای موحّدان امیرمؤمنان(ع) و این از خصوصیات مقام عصمت و نفس ملکوتی اوست که بدون سابقهٔ تعلیم و تَعَلُّم و یادگیری اصطلاحات علمی و فلسفی با چند جملهٔ مختصر تمام راههای اِنکار حق را مسدود و وجود حق تعالی را برای عام و خاص مردم اثبات و همهٔ تشنگان حقیقت را از چشمهٔ فیّاض دانش خویش سیراب و شاداب فرماید.

وَخَرَجَ بسلطان الامتناع ...غیره، ممکن است برخی تصور کنند که این

عبارت عطف بر لَتفاوَتَتْ و دلیل دیگری از دلایل فوق است اماظاهر آن است که عطف برفعل امتنع می‌باشد یعنی به دلیل آفریدن وسایل مادی، دیدن وی با چشم ظاهر ممتنع است و چون با چشم دیده نمی‌شود محال است که آنچه در دیگر دیدنیها اثر می‌کند در ذات او اثر بگذارد، و برخی دیگر از شارحان برآنند که عطف برفعل تجلّی می‌باشد و چنین معنی کرده‌اند که خداوند با آفرینش اسباب مادی و جسمانیات نور خود را در دل خردمندان تابانیده و به دلیل این که واجب‌الوجود و ممتنع‌العدم است از داشتن مثل ومانند، امتناع ورزیده، مبّرا از آن است که همانند ممکنات تحت تاثیر مؤثّری قرار گیرد.

۲۶ ـ صفت بیست و ششم از ویژگیهایی که ساحت قرب ربوبی از آن مُبّراست آن است که محلّ تغییر و دگرگونیها واقع نمی‌شود، زیراچنان که درقبل گفتیم تغییر و دگرگونی از موجبات امکان است و خداوند واجب است نه ممکن.

۲۷ ـ صفت دیگر این که او زوال ندارد و از بین نمی‌رود.

۲۸ ـ و همچنین وی را افول و غروبی نیست و چنان نیست که پس از ظهور غایب شود، چون اینها سبب می‌شوند که در خداوند تغییر و دگرگونی به وجود آید.

۲۹ ـ خدای را فرزندی نیست، زیرا اگر چنین باشد، خود نیز تولد یافته خواهد بود و تولد یافته هم نیست و گرنه محدود می‌شد، امام(ع) در جملهٔ نخستین از این عبارت مدّعای خود را روشن ساخته و به بخشی از دلیل آن نیز اشاره کرده و سپس دردومین جمله به باقیماندهٔ برهان و نتیجهٔ آن اشاره کرده، بطوری که از تمام عبارت، پس از بیان مُدَّعا، یك قیاس استثنایی به این طریق تشکیل می‌شود: اگر خدای را فرزندی باشد، او خود نیز فرزند دیگری خواهد بود، لیکن، او فرزند دیگری نیست و گرنه محدود می‌باشد، امّا محدود هم نیست

به دلیل آن که هر محدودی مرکّب و هر مرکّبی ممکن است و حال آن که خدا واجب است نه ممکن و نتیجهٔ قیاس بدین ترتیب خواهد بود که خدا محدود نیست و چون محدود نیست مولود هم نمی‌باشد حال که چنین است پس دارای فرزند هم نخواهد بود و این‌جا مُدّعای اوّلی به دست می‌آید.

در مورد معنای کلمهٔ مولود دواحتمال داده‌اند: یکی معنای متعارف میان مردم که هرصاحب فرزندی خود نیز تولد یافته‌است چنان که معلوم است این معنا، یك حاکم استقرایی است نه یك ضرورت عقلی و می‌دانیم که دلیل استقراء معمولاً درخطابه به کار می‌رود و جز اقناع طرف مقابل اثر دیگری ندارد، و اگر نظر در این جا فقط قانع کردن طرف باشد این معنا مفید خواهد بود، معنای دوم اعم از مفهوم عرفی است یعنی آنچه که از دیگری جدا می‌شود که از جهت نوع مثل خود باشد و این مطلب شامل هرشیئی مادی و تمام چیزهایی که تعلق به مادیات دارند می‌شود، که هر فردی تولّد یافته و ساخته شده از ماده و صورت و بقیه ترکیبات وجودیش می‌باشد و هرچه چنین مولودی داشته باشد خود نیز از ماده و صورت تولید و ترکیب یافته است که یکی جهت اشتراك با بقیّهٔ نوعش می‌باشد و دیگری مایهٔ امتیاز او از آنها و بالاخره محدود خواهد بود.

تا این‌جا بر این فرض بود که استدلال را از راه قیاس استثنایی بگیریم، ولی اکنون یادآور می‌شویم که می‌توان ازدوجملهٔ فوق یك قیاس اقترانی حملی تشکیل داد که از دو قضیهٔ شرطیهٔ متصله ترکیب یافته باشد که نتیجهٔ آنها خود یك قضیهٔ شرطیه متصله می‌شود و هنگامی که نقیض تالی آن را استثنا کنیم اصل مطلوب به دست می‌آید که این جمله است: خدای را فرزندی نیست. و مخفی نماند که بر هردو طریق نتیجه یکی است. و ترتیب قیاس به طریق اخیرچنین است: اگر خدا دارای فرزند باشد مولود خواهد بود (صغری). و اگر مولود باشد محدود خواهد شد (کبریٰ). پس اگر دارای فرزند باشد محدود خواهد شد (نتیجه) حال وقتی که از

نقیض تـالی این نتیجـه را استثنا می‌کنیـم این قضیّهٔ استـدلالی حملی بـه دست می‌آید: چون محدود نیست پس وی را فرزند نیست.

۳۰ ـ **جَلَّ عن اِتخاذالانباء**، این صفت که در حقیقت تـاکید ویژگی قبلی (شمارهٔ ۲۹) و تـوضیحی برای آن مطلب می‌بـاشد آن است کـه پروردگـار متعال کسی را به فـرزندی نگرفتـه است، و پایگاه قـدس او برتر از این امـور است زیرا اینها از لوازم اجسام و جسمانیّاتند که در معرض دگرگونی و زوال می‌باشند.

۳۱ ـ **وَطُهِرَعن مُلامَسَةِ النّساء**، او از تماس گـرفتن با زنان منـزّه است ز یرا این عمل نیز از لـوازم ترکیب و جسم بـودن و نیازمنـدی مادّی است کـه ساحت قدس وی از آن منزّه و مبرّا می‌باشد.

۳۲ ـ **لا تنالُهُ الاوهامُ فَتُقَدِّرُهُ**، به وهـم و خیال در نمی‌آیـد، زیرا در اندازه و مقدار نمی‌گنجد، تـوضیح مطلب آن که قوه واهمه تنها معنـاهایی را درك می‌کند که تعلق به محسوسات داشته باشنداین قوه به منظور روشن ساختن مدرکات خود از قوهٔ مُخَیَّله کمك می‌گیرد و آنها را در مقـدارهای مخصوص و مکانهای معین، قالب‌ریزی می‌کنـد و تمام این امور سبب احتیاج به مادّه و تعلق بـه غیر می‌باشد که در خداوند راه ندارد.

۳۳ـ **ولاتَتَوَهَّمَـهُ الفِطَن فَتُصَوِّرَهُ**، یکی دیگـر از صفات سلبیـهٔ خداونـد آن است که افکار و انـدیشه‌ها نتوانند وی را دریـابند چون به وهم و تصـور درنیاید. منظور از هوشمنـدی خردها که از سخن امام(ع) استفاده می‌شـود آن است که به چـابکی بتـوانند بـا تـوسل بـه دلیل و راهنمـا مطلب را دریابنـد، و دلیل این کـه حضرت از دركِ خردها به تَوَهُّمْ تعبیر فرموده آن است که هرگاه عقل بخواهد امور مجرّد از ماده را دریابـد، ناچار است که با کمك گرفتن از وهـم و خیال آنها را به صورتهای مادّی و قـالبهای مثالی تصور کند و این‌گونـه ادراك جز توهم و خیال چیزی نیست و از این روست که نفس آدمی آنچه را که در خواب مشاهده می‌کند

نمی‌تواند آنها را بعـد از خواب با حالت تجرّد به خاطـر آورد و به این دلیل بود که نفس جبرئیل را به صـورت دحیه کلبی مشاهده می‌کرد، بنابـراین شرح سخن امام این است که اگر اندیشهٔ آدمی بخواهـد ذات حق را دریابد، ناچار باید از وهـم و خیال یاری جوید و حق تعالی را در صورتی خیـالی ترسیم کند. درحالی که مقام مقـدّس ربـــوبی بکلّی از تصـویـــر مُبَرّاست، پس بـــه این دلیل از ادراك واقعی اندیشه‌ها بدور می‌باشد.

۳۴ـ به حواس ظاهر درنیاید **لاتُدرکه الحواسُّ فتُحِسَّهُ**، مراد از این عبارت آن است کـه اگـر حـواس بتواننـد وی را درك کننـد و بتـوان گفت کـه او راحسّ کرده‌انـد لازمه‌اش آن است که جـزء محسوسها قرارگیـرد به دلیل این که اگـر چه ادراك اعمّ از احساس است امّا موقعی که به حواسّ اضافه شود تخصیص می‌یابد دراین جا یك ایراد برسخن امام فرض شده و پاسخ آن نیز بیان شده است که اگر به عنوان اشکال بگویند: درعبارت امام(ع) تکرار غیر مفید لازم می‌آید زیرا ادراك به معنـای حساس است پس تقدیر آن چنین می‌شود، **لا تُحِسَّهُ الحَـواس فتُحسّه**، درپاسـخ می‌گوییم، مـراد این نیست که لازمـهٔ ادراك، احساس است بلکـه مراد حضرت از این جمله آن است که هرچه را مـی‌توان ادراك حواس خواند، می‌توان آن را احســاس هم گفت و لازمهٔ این امـر آن است کـه خدای را در این صـورت می‌توان محسوس خـواند، و علت این که امام(ع) احســاس را دلیل برنفی ادراك حواس دربـارهٔ حق تعالی دانسته آن است کـه محال بودن احساس امـری روشنتر می‌باشـد، اما این که خداونـد محسوس نیست به این دلیل است کـه او نه جسم است و نه جسمانی و هـرچه محسوس باشد یکی از این دو خواهـد بود، بنابراین خداوند محسوس نیست.

۳۵ ـ **ولاتَلْمِسُه الأَیـدی فتَمَسَّهُ**، به وسیلهٔ دستهـای ظاهرنمی‌تـوان با خدا تماس گرفت، و اورا لمس کـرد مشروح معنای عبارت امـام(ع) این است که اگر

بتوان گفت: دستها، خدا را لمس کرد می‌توان گفت با او تماس گرفته‌اند زیرا مَسّ اعم از لمس است و هردو بر خداوند محال می‌باشد، چون لازمهٔ اینها جسم بودن است و خداوند از جسم بودن منزه‌است.

۳۶ـ **لایتغیّرُ بحالٍ**، به‌هیچ رو و هرگزتغییر و دگرگونی درخداوند راه ندارد.

۳۷ـ **ولایتبدّل فی‌الاحوال**، از حالتی به حالت دیگر منتقل نمی‌شود.

۳۸ـ **لاتُبلیه اللیالی والایام**، گذشت شبها و روزها او را کهنه نمی‌سازد، نفی این خصوصیت از خداوند متعال سه دلیل دارد:

الف ـ خداوند موجودی‌زمانی‌نیست‌که‌تحت‌تصرف زمان واقع و کهنه‌شود.

ب ـ لازمهٔ کهنه شدن پیدایش تغییر و دگرگونی در ذات می‌باشد و با آن که هیچ‌گونه تغییری در او وجود ندارد.

ج ـ چیزی کهنه می‌شود که مادّی باشد و هرچه مادی است مرکب و محتاج است و خدا از این امور مبرا می‌باشد.

۳۹ـ **لایغیّره الضیاء والظلام**، روشنایی و تاریکی در او تغییری به وجود نمی‌آورد، چون تغییر برخداوند محال است.

۴۰ـ **لایوصف‌بشیئٍ من الاجزاء**، او مرکب از اجزاء نیست زیرا هر صاحب جزئی نیازمند به جزئی می‌باشد که غیرخود باشد و نیازمندی به غیر باعث امکان در ذات خواهد بود و این امری باطل است.

۴۱ـ **ولابالجوارح والاعضاء**، همچنین او به داشتن اعضاء از قبیل دست و یا و بقیه قطعه‌های بدنی متصف نمی‌شود زیرا وجود اینها حکایت از جسم بودن و تجزیه و ترکیب می‌کند، وبرخداوند روا نیست.

۴۲ـ **ولابعرض‌من الاعراض**، حق‌تعالی محل عروض اعراض واقع نمی‌شود، اعراض چنان که درجای خود ثابت شده به نُه گروه تقیسم می‌شوند، به دلیل این که تمام ممکنات صحنهٔ وجود به حصرعقلی بیش از ده جنس نیستند که

یکی از آنها جوهر و بقبه عرض هستند و راه پیدایش این اجناس بدین گونه است که بجز وجودذات باری تعالی وجود همهٔ موجودات غیر از ماهیتشان می‌باشد، و این موضوع با برهانهای قاطع درفلسفه به اثبات رسیده‌است، حال بخشی از اینها ماهیتشان چنان است که هرگاه وجود یابد نیازی به موضوع و محلّی ندارد، این گروه را جوهر می‌نامند و بخش دیگر برعکس آن است یعنی هرگاه بخواهد وجود یابد نیاز به محلّ دارد و این گروه را عرض می‌گویند و عرض را در نه قسم منحصر ساخته‌اند که عبارت است از کمّ، کیف، اضافه، **این، متیٰ، وَضع، ملك، انیفعل و ان ینفعل**، این عرضهای نه‌گانه را به ضمیمهٔ جوهر مقولات عشر و اجناس عالیه می‌نامند. هم‌اکنون به تعریف اینها می‌پردازیم تا معلوم شود که چگونه باری تعالیٰ متّصف به اعراض نمی‌شود، تعریف جوهر را در بالا روشن ساختیم:

۱ کَمْ یا مقدار، عرضی است که در ذات خود تساوی و عدم آن را می‌پذیرد و قابل تقسیم می‌باشد و این خصوصیات به سبب آن (کم) برجوهر عارض می‌شود، تعریف کیفیت و اقسام گونا گون آن قبلاً ضمن شرح همین خطبه توضیح داده شد.

اضافه حالتی است که برای جوهر به سبب قرارگرفتن در برابر جوهر دیگری پدید می‌آید و بدون مقایسهٔ با آن پیدا نمی‌شود مانند: **ابوّت و بُنوّت**، پدری و فرزندی، تعریف و اقسام این نوع عرض را هم در مباحث گذشته بیان داشتیم.

این، وضعیّتی برای جسم می‌باشد که ا زقرارگرفتن وی در مکان و نسبتش به آن حاصل می‌شود.

متی عبارت است از موقعیت نسبت شیئی به زمانِ خود و قرارگرفتن در آن یا در طرفی از زمان که تعبیر به «آن» و لحظه می‌شود.

وضع هیأتی است برای جسم که از نسبت بعضی اجزایش با برخی دیگر حاصل شده‌است بطوری که هرجزئی درجهات مختلف با اجزای دیگر نسبتهای گونا گون داشته باشد مثل حالت نشستن و برخاستن.

ملك، عبارت از نسبت موضوع به امری است که محیط برآن باشد و با حرکت موضوع ، آن نیز به حرکت درآمده و منتقل شود مانند حالت درآوردن لباس و برتن کردن آن.

ان یفعل،حالت فاعلیت و تأثیر گذاری مثل قطع کردن موقعی که عمل قطع مؤثر باشد.

ان ینفعل، حالت مفعولیت و موقعیتی که موضوع تحت تأثیر دیگری واقع می‌شود مانند: حالت قطع شدن.

حال که ماهیت از این اصطلاحات معلوم شد، می‌خواهیم بدانیم که با چه دلیل ذات مقدس حق تعالی به این عرضها متصف نمی‌شود، نخست بطور اجمال یادآور می‌شویم که قسمت اعظم آن، همان سخن مولی علی(ع) است که فرمود: هرکس خدای سبحان را به امری توصیف کند برایش همتایی قائل شده و آن که چنین کاری انجام دهد وی را دوگانه دانسته است[۷]، و ما نیز در شرح سخنان آن حضرت متذکر شده و استدلال کردیم که وصف کردن خداوند باعث پیدایش تغییر در ذات او می‌باشد که امری ناروا و محال است و اکنون به برهان تفصیلی آن به ترتیب عرضهای یاد شده آغاز می‌کنیم:

این که خداوندمتصف به کَمّ نمی‌شود بدین دلیل است که اگر چنین باشد لازمه‌اش اتصاف به برابری و جزء داشتن و همتا داشتن خواهد بود، درحالی که هرچه تجزیه‌پذیر باشد، کثرت و تعدد نیز خواهد داشت و ثابت شده‌است که

۷ـ خطبه اول کتاب

ذات باری تعـالی یکتای از تمام جهات می‌باشد و دلیل عدم اتصـاف به کیف و اضافه را در آغـاز خطبه توضیح دادیم. این که چرا خداونـد معروض أین و مکان قرار نمی‌گیرد به این سبب است که لازمه‌اش مکان داشتن و محاط واقع شدن او می‌باشد درصورتی که خدای را هیچ چیز در احـاطهٔ خود نمی‌گیرد بنابراین مکان داشتن برای وی محال است. دلیل این که معروض متی نیست و متصف به زمان نمی‌شود آن است که او مـوجودی زمانی نیست چنان کـه بیان داشتیم پس محال است که برای وجود حق تعالی زمـان و وقت قائل شویم. علّت این که متصف به وضع نمی‌شـود این است که بطـورکلی وضع یا جهت داشتن از ویـژگیهای امـور مکانی است زیرا جسم است که دارای شکل وهیأت و محدود به حدود و جهات می‌باشـد اما خداوند کـه جسم نیست پس دارای وضع و جهت نیز نخواهـد بود. خداونـد معروض مِلك هم واقع نمی‌شود زیـرا جسم نیست و چیزی بر او احـاطه ندارد، در صورتی که ملك[8] از خواص جسمی است که چیزی احاطه برآن دارد و بـا انتقـالش منتقل می‌شـود، و تمام این امـور بـرخـداونـد متعال محـال و نـاروا می‌باشد.

خداوند به صفت ان‌یفعل نیز اتّصاف نمی‌یابد و اطلاق فعل به این معنا در وی محال است زیـرا باعث راه یـافتن نقص درحق تعالیٰ مـی‌شود و نسبت دادن فعل به خدا فقـط به معنای ابداع و اختراع صحیح است نـه غیر آن و فعل اعمّ از ابداع می‌باشد یعنی این که امری به سبب وجـود امر دیگری به وجود آید و اقسام گوناگون دارد و یك حالت این که تنها طبیعت و ذات فاعل فعل را بـه وجود آورد چنان‌که وجـود خورشید باعث پیـدایش نور و حرارت می‌شود. حـالت دوم آن که فاعل به منظور کسب فایده‌ای برای خود، آن امر را به وجود آورد، مثل عمل نجّار

---

۸ ـ این عرض را جِدَه هم می‌گویند. (مترجم)

که با استفاده از حرکات بدنی و زمان معین و وسایل مادّی برای کسب فایده و با قصد و اختیار انجام می‌شود. حالت سوم آن که فقط جود و بخشندگی ذاتی وی فعل را هستی داده و افاضهٔ فیض فرموده‌است و از این قسمتهای مختلف حالت اول برخداوند محال است زیرا کار حق تعالیٰ طبیعت بی‌شعور نیست و همچنین است حالت دوم به دلیل آن که توضیح خواهیم داد که کارهای خدا به منظور فایده و غرضی نیست پس فقط حالت سوم باقی می‌ماند و دراین افعال نه حرکات بدنی و ابزارمادّی به کار گرفته و نه غرضش کسب فایده‌ای می‌باشد تنها کمال ذاتی و بخشندگی کامل خداوند باعث صدور امور و پدید آمدن افعال می‌باشد و این مطلب را دراصطلاح ابداع و اختراع می‌گویند، این مسأله نیا زبه بحث طولانی دارد که اکنون جای آن نیست.

این که پروردگار متعال در کارهای خود غرض و فایده‌ای را در نظر ندارد به این دلیل است که اگر این غرض، کمالی برای ذات خدا باشد لازم آید که موقع نبودن آن، ذات باری ناقص باشد و اگر کمال نباشد ترجیح بلا مرجحّ خواهد بود، هر دوفرض باطل و محال است. حال اگرگفته شود: درست است که فعلِ خدا به منظور غرضی برای خودش نیست بلکه سودی از آن نصیب بندگان می‌شود، پاسخ آن است که این محال و باطل می‌باشد زیرا اگر وجود و عدم این فایده نسبت به خود حق تعالی یکسان باشد ترجیح بدون مرجح لازم می‌آید و اگر یکسان نباشد چنان که روشن ساختیم موجب نقص در ذات باری تعالی خواهدبود که ناروا و محال است.

حق تعالی معروض ان ینفعل و تاثیرپذیری نیز نمی‌باشد زیرا این صفت باعث پیدایش تغییر در ذات وی می‌شود که از ویژگیهای امکان است در صورتی که خداوند از صفات ممکن بدور می‌باشد.

۴۳ ـ **ولابالغَیریّه و الابعاض**، یکی دیگر از صفات سلبیّهٔ ذات باری تعالی

آن است که وی را اجزاء و ابعـاض نیست زیرا لازمهٔ آن پیدایش تجـزیه و ترکیب در ذات خدا خواهد بود که محال و ممتنع است.

۴۴ ـ **ولایقال له حَدٌّ ولانهایه**، حق تعالی را حدّونهـایتی نیست زیرا اینها از عـوارض اجسامنـد کـه دارای وضع و حدّ و غیـره می‌بـاشند و شـرح این مطلب درگذشته روشن شد.

۴۵ ـ **ولاانقطاع ولاغایه**، وجود او را انقطاع و غـایتی نیست، زیرا هر دو از ویژگیهای امور زمانی‌و مادی است‌که وقتی به هدف‌و غایت خود رسد توقف کند و از فعالیت‌باز ماند اما خداوند که واجب‌با لذات و غیر مادی است محال است که وجودش به آخر رسد و با رسیدن به‌غایت‌خود منقطع شود و از اثر باز ماند.

۴۶ ـ **ولااَنَّ الاشیاء تَحویه فَتُقلّه او تهویه** او را مکانی در برنگرفته و برجایی قرار ندارد تا هرگاه آن مکان بلند شود او نیز بالا رود و هرگاه پایین آید او نیز پایین آیـد زیرا این،از لـواحـق جسمیت است و بـه همین معناست جملـهٔ **او اَنَّ شیئاً یَحْمِلُه فَیمیلَه او یَعْدِلَه**: مرکوبی‌او را برخود حمل‌نمی‌کند که‌او را درست نگهدارد یا کج کند در اعراب فعل بعد از فاء دو احتمال می‌رود.

الف: نصب بـا در تقـدیـرگـرفتن حـرف أن و این اعـراب مطـابق نسخـه سیدرضی همی باشد.

ب: بعضی هم به دلیل عطف، آن را رفع داده‌اند.

۴۷ ـ خـداوند نـه در اشیاء داخل است و نـه از آنها خـارج می‌باشـد زیرا دخول و خروج از خواص جسم و مادیات است و آن که جسم و جسمانی نیست هیچ کدام از اینها در او تحقق ندارد و نفـی این دوصفت: خروج از اشیا و دخول درآنها از خداوند بطور اطلاق است نه به عنوان عدم و ملکه[۹] یعنی به هیچ طریق

---

۹ ـ برای توضیح اصطلاح عدم ملکه به پاورقی ص ۱۶۰ مراجعه شود.

این دو صفت سزاوار وی نیست.

۴۸ ـ **یُخبرلابلسانٍ ولَهَوات**، دیگر از ویژگیهای خداوند آن است که بدون استفاده از زبان و زبان کوچك خبر می‌دهد زیرا این امور از سببهای مادّی موجودات زنده می‌باشند و حق تعالی از آن مُبّراست، سلب دراین مورد نیز مثل صفت گذشته مطلق است و از باب عدم و ملکه نیست. به دلیل این که خبر معمولاً اعم و اکثر از کلام است امام(ع) دراین مورد از سخن گفتن به جای کلام تعبیر به خبر فرموده‌است. عقیدهٔ دانشمندان اشعری برآن است که اصل و ریشهٔ کلام همان خبرا ست و امر، نهی، استفاهم تمنی، ترجی و جزاینها، همه از انواع آن می‌باشند[۱۰]، اما در تعریف حقیقت و ماهیت کلام میان متکلمان اختلاف است، معتزلیها می گویند کلام ترکیب یافته از حرف وصوت می‌باشد و اکثر اشاعره معتقدند که سخن حقیقی معنایی است بالاتر از سخن زبانی و قائم به نفس می‌باشد و به کلام نفسانی تعبیر می‌شود و اطلاق آن برآنچه برزبان رانده می‌شود ازباب مجاز است و بعضی برعکس اطلاق آن را برکلام زبانی حقیقت دانسته و برکلام نفسانی مجاز می‌دانند و برخی دیگر آن را مشترك میان هر دو می‌دانند بنابراین متکلم بودن خدا درنظر فرقهٔ معتزله به این طریق است که حق تعالی سخن را در اجسام، حروف، اصوات و جزاینها ایجاد می‌فرماید و به عقیدهٔ اشعریها معنایی قائم به ذات است و صداها و حروفی که محسوس و شنیدنی هستند علامت آن می‌باشند در جمله‌های آینده خود حضرت حقیقت کلام خدا را تشریح می‌فرماید:

۴۹ ـ **یسمع بلاخروق و ادوات**، صفت دیگر شنوایی حق تعالی است که همهٔ اصوات را می‌شنود اما بدون استفاده از آلات مادی گوش و قسمتهای

---

۱۰ ـ طبق این عقیدهٔ اشاعره، انشاء وجود ندارد و اینها همه اجزاء خبرند همچنان که اجزاء کلام می‌باشند.

گونـا گون آن بـه دلیل این که ذات بـاری از نیازمندی بـه اسباب مـادی و وسایل جسمـانی مبراست و بـرطبق این استدلال کـه استفاده از ابـزار مادّی بـرخداونـد محال است اطـلاق کلمهٔ سمیع به معنـای حقیقیش بر او روا نیست امـا چون در منابع دینی این کلمه به خدا نسبت داده شده باید به معنای مجازی آن گرفته شود یعنی عالم به مسمـوعات است از باب اطلاق سبب برمسبّب، چـون قوّهٔ شنوایی یکی از سببهای علم و آگاهی می‌باشد.

۵۰ ـ **یقول ولایلفظ**، سخن می‌گویـد اما نه بـا لفظ آنچه کـه دربارهٔ نسبت دادن کلام به حق تعالی خاطر نشـان ساختیم این جاهم دراطلاق لفظ قول بروی جریان دارد:

امـا تلفظ، چون حقیقت آن بیـرون رانـدن حرف از آلات و ابـزار نطق یعنی زبان و لب و غیرآن می‌بـاشد، دلالت آن برنیاز و احتیاج بـه اسباب مادّی حتی از کـلام و قول هم بیشتـر است و بـرخلاف بـرخی صفـات دیگر درمنـابع دینی هم اطلاق آن بـرخدا اجـازه داده نشده‌است بنابـراین به هیچ رواین کلمـه دربارهٔ حق تعالی مصداق ندارد.

۵۱ ـ **یحفظ ولایتحفظ**، یکی دیگر از ویژگیهای پـروردگار متعال آن است که بـدون از برکردن و به خـاطر سپردن اشیاء همـه‌چیز را حفظ دارد، حفظ داشتن مطالـب نسبت بـه خداوند ازباب علم و آگـاهی ذاتی وی به امور می‌باشـد و اما تحفّظ از بـرکردن و بـه خاطـر سپردن بـه دلیل آن که نیـاز به فعـالیتهای مـادی و جسمانی دارد و این وضع هم برخداوند محال است لذا حضرت این صفت را از باری تعالی نفی فرموده‌است، بعضی از شارحان نهج‌البلاغه دربارهٔ معنای عبارت فوق گفتـه‌اند: مراد از دو کلمهٔ حفظ و تحفظ، حـراست و نگهداری است، یعنی خداونـد بندگان خـویش را محافظت می‌کند و نیـازی به آن ندارد کـه آنها وی را حفظ و حراست کنند، ولی این معنا دراین جا بعید به نظر می‌آید.

۵۲ ـ **یُریدو لا یُضمِرُ**، صفت دیگر خداوند ارادهٔ وی می‌باشد، ارادهٔ خدا عبارت از آگاهی وی به مصالح و حکمتهای امور است که مبدأ فعل او می‌باشند، در حقیقت اراده حق تعالی همان داعی برفعل است، باید توجه داشت که معنای حقیقی اراده تمایل قلب به چیزی است که نافع و لذت بخش فرض شود و لازمهٔ آن وجود قصد و اندیشهٔ قبلی و تصوّری است که درضمیر شخص اراده کننده نهفته می‌باشد و چون ذات پاك باری تعالی از این امور منزّه است، بدین علت با آوردن قید لایُضمر واژهٔ اراده برای اطلاق برخداوند از معنای حقیقی به مجازی انصراف یافته و همان معنایی اراده شده است که دربالا خاطرنشان ساختیم.

۵۳ ـ **یُحب و یَرضیٰ من غیر رِقّه**، در خداوند دوستی و خشنودی وجود دارد اما نه این که تحت تأثیر واقع شود و رقّت و نرم دلی داشته باشد، محبت از خداوند، بطورکلی همان ارادهٔ اوست که منشأ فعل وی می‌باشد، و محبّت خداوند نسبت‌به‌بندگان همان ارادهٔ ثواب و دادن خیر و به‌کمال رساندن آنهاست، ومحبت از بنده اراده‌ای است که برحسب تصورکمال و نقص سود و زیان و لذّت آن کار رشدّ وضعف می‌یابد، و محبت بنده نسبت به خداوند آن است که تصمیم بر اطاعت از دستور خداوند بگیرد.

معنای رضا هم نزدیك به محبت است و می‌توان گفت اعم از آن است به دلیل آن که هر محبتی از محبوبش خشنود می‌باشد اما عکس آن عمومیّت ندارد، امّا، رضایت خدا از بنده‌اش علم اوست به این که بنده او را عبادت، و اثرش را اطاعت می‌کند و رضایت بنده عبارت از آرامش نفس اوست درهنگامی که تمام امور را بر وفق مراد خویش می‌انگارد.

با توجه به این که پیدایش دو صفت حُب و رضا در انسان مستلزم رقّت قلب و تأثرات روحی است که از تصور اموری که انگیزهٔ محبت و میل به محبوب

شده، و از توجـه به اسباب خشنودی از محبوب از او حـاصل می‌شود و از طرفی خداونـد متعال بکلی از تاثـرات و این گونه عـوارض بدور می‌باشـد به این علت محبّت و رضـای از طرف خـدا را به «غیـر رقّـة» مقید کـرده است یعنی محبت و رضای خدا موجب تأثیر و تأثر در ذات حق تعالی نیست.

۵۴ ـ **و یُبْغِضُ و یَغضَب من غیر مَشَقَّه**، حق تعالی بدون رنج و مشقت به خشم و غضب در می‌آید، بغض خداوند نسبت به بنده معنایی برضد محبّت وی نسبت به او می‌باشد و آن چنین است که از عطـا کردن ثواب و پاداشهای نیك به او کراهت، دارد بـه این دلیل که می‌داند ایـن بنده شایستگی هیچ گـونه محبّت را ندارد پس باید او را کیفر کرد وبه خواری و مذلّت دچارش ساخت.

معنای این صفت در انسان آن است کـه آدمی به دلیل درد و ضرری که از ناحیهٔ غیرتصور می‌کند او را ناپسند می‌دانـد و با شدت این معنا نفرت شدید پیدا می‌شـود. نیروی غضب تحـریك می‌شـود و قصد ذلیل سـاختن وی می‌کند، امـا غضب، در خدا از آن جا ناشی می‌شود کـه وی نسبت به مخالفت بنده و عصیان او آگاهی کامل دارد و در انسان حرکت نفسانی و شعله‌ور شدن قوهٔ غضبیّه است تا بـرای مبارزه با آزار و ضـرری که در طرف مقابل تصـور می‌کند برخیـزد و چون دوصفت بغض و غضب باعث به جوش آمدن خونِ قلب وسبب ایجاد زحمت و رنج برای دارندهٔ این دوصفت می‌شود لذا هنـگام اطـلاق آنهـا بـر خـداوند با ذکر عبـارت مِن غیر مشقَّةِ از این معنا احتـراز فرمـوده است و چنان کـه در بعضی از صفتهای گـذشته خاطرنشـان ساختیم این جا نیـز نسبت دادن صفتهای دوستی، خشنودی، خشم، و نفرت به خداوند بـه معنای مجازی آنها و ازباب ذکر ملزوم و ارادهٔ لازم می‌باشد زیـرا لازمهٔ معانی حقیقی این واژه‌ها نقصـان و امکان صاحب آنهاست.

۵۵ ـ **یقول لِمٰا اراد کـونه، کن، فیکون**، از ویژگیهای دیگـری که حضرت

برای خداوند بیان فرموده آن است که هرگاه وجود یافتن چیزی را اراده کند، می‌گوید: موجود شو، و چنان که گذشت ارادهٔ خدا به وجود شیئی همان علم و آگاهی او به مصلحت وجودی آن می‌باشد، و فعل کُنْ اشاره به فرمان واجب‌التأثیری است که از ناحیهٔ قدرت ازلی او به منظور ایجاد شیئی صادر می‌شود. حرف فاء در فیکون مفید ترتیب بدون فاصله و عدم تأخیر است و با این دلیل، فعل درجوابِ امر حکایت از لزوم وجودِ یافتن شیئی می‌کند.

۵۶ ـ **لابصَوتٍ یَقْرَعُ**، حق تعالی را گوش جسمانی نیست که صدابرآن ضربه‌ای وارد سازد صدا کیفیتی است که از برخورد شدید هوا با پردهٔ صماخ در میان گوش و یابرجسم دیگری پدید آید و بطوری که معلوم است این حالت از خواصّ اجسام می‌باشد، بنابراین اگر خداوند این ابزار شنوایی را داشته باشد باید جسم باشد و این امری محال است.

۵۷ ـ در قسمت بالا سخن این بود که خداوند را ابزاری مادی برای شنیدن نیست این جا نیز یادآور می‌شود که از خدا صدایی هم بیرون نمی‌آید تاشنیده شود زیرا نداء هم صدای مخصوصی است[۱۱] و آن هم لازمهٔ امور جسمانی و در حق خداوند باطل است[۱۲].

وانّما کلامه تعالی ... کائِناً، متکلمان معتزله از این عبارت چنین برداشت کرده‌اند که سخن خدا حادث است درحالی که خود سخن امام به غیر آنچه آنها می‌گویند تصریح دارد و معنای **فعلٌ منه انشاه** آن است که خداوند سخن خود را

۱۱ ـ عکس‌العملی که از برخورد صوت به وسیلهٔ هوابه اجسام خارجی، دوباره به گوش می‌رسد.

۱۲ـ چنان که مشاهده شد شارح این دو قسمت را دوصفت مستقل برای خدا و دلیل برنداشتن عضو شنوایی و نداشتن صدا دانسته، درصورتی که شارحانی از قبیل: خوئی و ابن‌ابی الحدید اینها را از متعلّقات جملهٔ قبل می‌دانند یعنی وقتی که خدا امر به ایجاد شیئی می‌فرماید نه صدایی است که مرکب از حروف باشد، و هوا را براجسام بکوبد و نه خطابی فریادگونه است تا با گوشها شنیده شود. (مترجم)

بر زبان پیامبر جاری و از آن طریق آنرا به وجود می‌آورد، و مِثْلَه یعنی کلام خود را برزبان پیامبر جاری ساخت و در ذهن وی ترسیم فرمود، برخی شارحان گفته‌اند مراد آن است که خدای تعالی سخن خود را برای جبرئیل برلوح محفوظ ترسیم فرمود تا آن را به عنوان وحی به حضور پیامبر اسلام و دیگر پیامبران برساند.

جملهٔ **لم یکن من قبل ذلك کائناً** اشاره به این است که کلام خدا حادث و مسبوق به عدم می‌باشد و عبارت و **لوکان...** ثانیاً دلیل مطلب را با، یك قیاس استثنایی که به این ترتیب تشکیل یافته است بیان می‌کند: اگرسخن خدا قدیم باشد لازم آید که سخن او، خدای دوم باشد و چون فرض اخیر باطل است فرض نخست نیز نادرست است یعنی کلام خدا قدیم نیست، دلیل ملازمهٔ میان مقدم وتالی در این قیاس آن است که اگرسخن خدا را قدیم فرض کنیم از دوحال خارج نیست یا واجب‌الوجود است و یا ممکن‌الوجود، حالت اخیر باطل است زیرا اگر ممکن باشد، با این که قدیم و از ازل وجود داشته، محتاج به مؤثر است حال این مؤثّر اگر غیر از ذات حق تعالیٰ باشد به دودلیل محال است.

الف: خداوند دراتصاف به صفت متکلم نیازمند به غیر خود باشد.

ب: از اَزَل با خداوند وجود دیگری باشد که اتصاف‌خدا به متکلم مستند به او باشد ولازمهٔ این امر آن است‌که آن دیگری‌شایستگی‌بیشتری برای‌خدایی داشته باشد و اگر مؤثر، وجودی کلام خدا که ممکن و قدیم فرض شده ذات حق تعالی باشد این نیز باطل‌است زیرا بطورکلی وجود موثر براثر تقدم دارد و در این‌صورت اگر کلام خدا از صفات کمال باشد و تأثیرعلت هم موقعی اتفاق افتاده است که تمام‌کمالها در وجودحق‌تعالی‌فعلیت دارد تحصیل‌حاصل‌لازم آید که محال است و اگر قبل از تأثیر اثر، ذات باری تعالی از این‌صفت‌خالی بوده‌است لازمه‌اش آن است که خداوند پیش از تاثیر این علت ناقص بوده‌باشد و این نیز باطل است ولی اگر اصلاً کلام را ا زصفات کمال ندانیم وجود آن از اَزَل در خداوند زاید و

لغو خواهد بود و زاید بر کمال هم موجب نقص می‌باشد پس ثابت‌شد که اگر کلام‌خدا قدیم‌باشد واجب‌الوجود با لذات‌وخدای دوم خواهد بودکه محال است.

تا این جا بحث دقیق و طولانی مربوط به اثبات ملازمهٔ میان مقدم و تالی در قیاس استثنایی مورد بحث و بطلان مقدم آن بود اما باطل بودن تالی و جزءدوم قیاس مذکور امری است روشن، زیرا در مباحث گذشته با براهین فراوانی وحدانیت و یکتایی خداوند ثابت شده‌است پس با این استدلال واضح، ثابت شد که سخن خدا پدیده و حادث است و نمی‌توان آن را قدیم فرض کرد.

۵۸ـ صفت دیگر حق‌تعالی قدیم بودن اوست **لا یُقال...لم یکن**، حضرت در این جمله با اشاره به معنای حدوث، آن را از خداوند نفی می‌فرماید زیرا حدوث آن است که شیئی پس از نبودن به وجود آید.

فتجری‌علیه الصفات المُحْدَثات، حرفِ فاء در اول‌جمله‌که در جواب نفی عبارت قبلی آمده به اعتبار شرط است که در تقدیر چنین است اگر خدا حادث می‌بود متصف به صفات حادثه می‌شد، و چنین اتصافی برای‌خداوند باطل است پس‌خدا حادث نیست وبا بیان جملهٔ **ولایکون بینها و بینه فصل... فضل**، به بطلان تالی اشاره فرموده یعنی اگر حق‌تعالیٰ با فرض‌حدوث ذاتی، صفات حادث بگیرد همانند آنها ممکن و محتاج به صانع شود لذا نه فرقی میان ذات حق با صفاتش در این جهات می‌ماند و نه امتیازی برای ذات وی برصفاتش خواهد بود، چون هردو از نظر نیازمندی اشتراك دارند و فرمایش حضرت **فیستوی... البدیع** اشاره به مطلب محالی است که از این همانندی و برابری صفات و ذات، لازم می‌آید زیرا واضح است که تساوی و یکسانی صانع و مصنوع محال می‌باشد.

فعل بدیع کاری‌است که تاکنون فاعل مانند آن را انجام نداده باشد و عمل نیك را که بدیع می گویند به این دلیل است که درشگفتی شبیه کار بی‌سابقه است و فاعل‌چنین‌کاری مُبْدِع ومصدر آن ابداع است‌که‌معنای این‌کلمه را در صفحات

قبل بیان کردیم اما درنسخهٔ سیدرضی مُبدَع بـا فتح دال آمده به معنایی که مابرای کلمهٔ بـدیع بیان داشتیم و مراد از واژهٔ بـدیع در این سخن امام صانع و آفـریننده می‌بـاشد یعنی وزن فعیل بـه معنـای فاعل است چنـان کـه در قرآن مجیـد چنین آمده‌است: «بَدیعُ السَّماواتِ والْأَرْضِ »[13]، با این توضیحـات روشن شد که هیچ یك از ویژگیهای پدیده از قبیل مسبوقیّت به عدم، تغییر، امکان‌و نیازمندی به غیر، برحق تعالی اطلاق نمی‌شود و گرنه همان محالاتی که ذکرشد لازم می‌آید.

در خاتمه باید توجه داشت نسخـه‌ای که از سیدرضی نقل شد بهتر به‌نظر می‌رسد.

۵۹ ـ از خصوصیات‌دیگر حضرت‌باری آن است‌که‌وی آفرینندهٔ موجودات است امّا بدون آن که از دیگـران تقلید کرده‌باشد **خَلَق الخلائقَ**... غیره، ما، شرح این مطلب را در تفسیر خطبهٔ اول کتاب توضیح دادیم.

خـلاصه این کـه حضـرت در واقع بـا بیان این ویـژگی خـدا را از داشتن صفات سـازندگـان بشری، پاك و منـزّه دانسته است، زیـرا آنان بطـور معمول در ساختن مصنـوعات خود یا دنبـاله‌رو گذشتگـان هستند و یا از صورتهـایی که در ذهن خود ترسیم کرده‌اند آن را اقتباس می‌کنند.

۶۰ ـ حق‌تعالـی درآفرینش موجودات از هیچ یك ازمخلـوقات خود کمك نگرفته است زیرا لازمهٔ آن نیازمندی وی به امری است که خود نیازمند و محتاج به غیر می‌باشد که محال است.

۶۱ ـ **اَنشأ الارضَ فَأَمسكها**، خداوند زمین را به وجود آورد و با قدرت کاملهٔ خود آن را در مـوقعش جایگزین فـرمود و چون بطور معمـول هرکس که بخـواهد شیئی را از خطرها محافظت کند باید برای نگهداری آن تحمل رنج و زحمت کند

۱۳ـ سوره انعام (۶) آیه (۱۰۰) یعنی: آفرینندهٔ آسمانها و زمین.

و کارهای دیگر را کنار بگذارد به این علت امام(ع) خدا را از این امر که از ویژگیهای مخلوق می‌باشد منزه دانسته و نسبت این صفت رنج و زحمت در حفظ چیزی را به خداوند برخلاف معمول دانسته است.

۶۲ ـ **اَرْساها**، زمین را آفرید اما نه روی قرارگاهی که آن را نگه دارد، و نیز آن را بر افراشت بدون ستونهای محسوس، قرارگاه و ستونهای بالا برندهٔ آن تنها قدرت کامل حق تعالیٰ بوده‌است.

۶۳ ـ **حَصَّنَها من الاَوَد و الِاعوجاج**، پروردگار عالم زمین را از آن که در حرکت خود از مسیر حقیقیش به جهتی دیگر منحرف شود نگهداری فرمود... حکمت و مصلحت این امر درجای خود به ثبوت رسیده‌است.

۶۴ ـ **ومَنَعَهاعن التهافت و الانفراج**، زمین را از درهم‌ریختن و پراکندگی اجزیش از همدیگر بازداشت و آن را کروی شکل آفرید و درجای خودش قرارداد.

۶۵ ـ **اَرْسیٰ اَوتادَها**، میخهای آن را که همان کوههاست محکم و استوار ساخت ضمن تفسیر خطبهٔ نخستین کتاب بیان داشتیم که به چه طریق کوهها به منزلهٔ میخهای زمین می‌باشد.

۶۶ ـ **ضرب اسدادها**، سدها بر روی زمین نصب فرمود منظور از سدها کوههاست و یا آنچه که شهرها و سرزمینها را از همدیگر مجزّا می‌کند.

۶۷ ـ **استفاض عیونها**، چشمه سارهای زمین را جوشان ساخت چنان که قرآن یادآور شده است، «**وَ فَجّرنا الارض عیونا**»،[۱۴] درگذشته به این موضوع اشاره کرده‌ایم.

۶۸ ـ **خَدّ أودیتها**، و ادیها و قسمتهای روی زمین را از هم جدا کرد، کوهها وتپّه‌های آن را ممتاز و مشخّص کرد. پس از بیان کردن و شمردن قسمتی از آثار

۱۴ ـ سوره قمر(۵۴) آیه (۱۱) یعنی: درزمین چشمه‌ها جاری کردیم.

قدرت حق تعالیٰ بـه کمال و استحکام آنها پرداخته است تـا بزرگواری و عظمت آفریننده را به اثبات برساند، و بـه این لحاظ می‌فرماید: به این دلیل است که بنای ساختـه شدهٔ بادست قـدرت اوسستی ندارد و آنچه را کـه وی نیرو داده ضعف و زبونی نمی‌بیند.

۶۹ ـ **هوالظاهر علیهـا سلطانُه و عظمتُه**، سلطنت و عظمت اوست کـه سرتاسر روی زمین را فرا گرفته اسـت، امام(ع) با یادآوری ضمیر «هو» به حقیقت ذات حق تعـالیٰ اشـاره کـرده‌اسـت کـه هستی محض و وجــود حقیقی واجب می‌باشد و چون تعریف این هویت و حقیقت ممکن نمی‌شود جز به اعتباراتی که خارج از آن ذات باشند لـذا به ظهور و غلبه تعبیر فرمـوده‌است و به منظور این که مراد از ظهور و غلبه امری حسّی و مکانی نیست آن را مقیّد به سلطنت و عظمت کرده‌است که امری معنوی است.

۷۰ ـ **و هو الباطن لها**، این صفت که با صفت پیشین تقابل لفظی و معنوی دارد عبـارت از آن است که حـق تعالیٰ بـا احـاطه علمیش بـه امـور داخلی زمین نظارت دارد و چون کلمهٔ باطن ظهور در امر حسّی و جسمانی دارد لذا آن را مقید به علم و معرفت کرده‌است و مرجع ضمیر در کلمه‌های علیها (در صفت پیشین) و لَهاٰ (در این صفت) زمین و آنچه در آن است می‌باشد.

۷۱ ـ **والعالی علی کل شیئی**، عزت و جلال او برتمام زمین و مخلوقات آن اشراف و بلندی دارد منظور از عزت و جلال، پاکی و مبرّا بودن حق تعالی از کلیه ویـژگیهـای حـادث است که بـاعث نقص در ذات آنهـا می‌بـاشـد و چـون این خصوصیـات از پایین‌تـرین مراتب نقص می‌بـاشند لذا خـداوند بـه این دلیل که از آنهـا دور است در بالاتـرین مرحلـهٔ کمـال و برتـری قرار دارد و ذات مقـدس وی بـه این اعتبـار کـه آفریننـده و بـه وجـود آورنـدهٔ تمـام مخلـوقات و صفـات آنهـا می‌باشـد از آنهـا برتـر است‌پس علـوّ و برتـری حق‌تعالـیٰ برمخلـوقات بـه

سبب جلال و سلطنت اوست وعزت خداوند به این اعتبار است که از ذلت و خواری احتیاج بدور می باشد.

۷۲ـ **لایعجزه شیءٌ منها طَلَبه...فیسَبقُه**، چون ذات باری تعالیٰ واجب الوجود است و علم و قدرتش در نهایت کمال می باشد و هیچ گونه نقصی در او راه ندارد و تمام مخلوقات در وجود نیازمند وی هستند بنابراین به هیچ رو تصورنمی شود آنچه را که می خواهد نتواند به دست آورد و یاچیزی از فرمان و قضا ی او سرپیچی کند ویا با حرکت سریعش براو سبقت جسته و از دستش برود زیرا هر یك از این جهات دلیل برعجز و ناتوانی و نیازمندی و امکان است که بر ذات حق تعالی روا نمی باشد.

۷۳ ـ **لایحتاج الی ذی‌المال فیرزقه**، هیچ نیازی ندارد که ثروتمندی او را روزی دهد به دلیل این که نیازمندی از ویژگیهای ممکن است و منظور از این صفات نفی ویژگیهای بشری از خداوند است.

۷۴ ـ **خضعت له الاشیاء... لعظمة...**، این خصوصیت باز از صفات ثبوتی خداوند است که تمام موجودات در پیشگاه عظمت حق تعالیٰ خاضعند و مراد به خضوع موجودات آن است که همگی تحت سلطهٔ او محکوم به امکان بوده و فرمانبردار و نیازمند به کمال قدرت وی می باشند و از این رو هیچ کس را توانِ فرار از حیطهٔ تسلط او نیست پس خداوند نسبت به مخلوقاتش به این دلیل سودمند (**النّافع**) است که کمالات شایسته رابه آنها داده و به این سبب ضارّ است که این کمالات را از حقیقت ذات آنها منع فرموده‌است، اگر اشکال شود که هیچ تصور نمی‌شود که کسی از منفعت فرار و یا امتناع کند پس چرا حضرت می‌فرماید: کسی نمی‌تواند از سودو زیان خداوندی فرار یا امتناع کند؟ پاسخ آن است که این امری فرضی است یعنی به فرض این که بخواهد امتناع کند نتواند و مراد آن است که هیچ‌گونه قدرتی ندارد علاوه برآن ممکن است کسی به دلیل

خودخواهی و لجاجت بخواهد از منفعت خداوندی خودداری کند و به غیر او متوسل شود با این که هیچ‌کس را قدرت برآن نیست که از زیر سلطه الهی و منافعی که از جانب او صادر می‌شود بیرون آید خواه از روی لجاجت باشد یا به واسطهٔ غناوبی نیازی که در خود حسّ کند.

۷۵ ـ **لاکُفْءَ له فیکافیه**، کفوی ندارد که با او همطرازی کند و کارهای‌نیک وی را جبران کند، در عبارات گذشته بیان شد که حق تعالی را مثل و نظیری نیست که با وی برابری کند و این نیز مانند آنهاست.

۷۶ ـ **هوالمُفنی لها... کمفقودها**، اوست که می‌تواند اشیاء را پس از هستی نابود سازد و همان‌طور که پیش نبودند قرارشان دهد، امام(ع) دراین عبارات خدای تعالی را به یکی از بحث انگیزترین صفات تعریف و توصیف فرموده‌است که نابود ساختن جهان پس از هستی آن می‌باشد و در قرآن نیز اشاراتی به این مطلب دیده می‌شود، از جمله، «**یَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمابَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ يُعيدُهُ** [۱۵]» و معلوم است که اعاده و برگرداندن، موقعی صدق می‌کند که آنها را مثل اول نیست و نابود سازد، و درجای دیگر می‌فرماید: «**إذا السَّماءُ انْفَطَرَتْ وَإذا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ** [۱۶]» و امثال اینها، و همهٔ پیامبران براین امر اتفاق دارند و در شریعت پیامبر خاتم نیز به این موضوع تصریح شده و جمهور متکلمان اسلامی هم براین عقیده می‌باشند، برخلاف فلاسفه که کلیهٔ آنان قائل به عدم جواز اعادهٔ معدوم می‌باشند و در مورد فنا و نابودی عالم هستی می‌گویند: موجودات مجرد و عقول و نفوس ملکوتی و نیز هیولای عالم ماده و ذرّات عناصر مادی و بالاخره تمام آنچه که به سبب قدیم بودن علتشان قدیمند و

---

۱۵ ـ سوره انبیاء(۲۱) آیه (۱۰۳) یعنی: روزی که آسمان را مانند طومار درهم پیچیم و به حال اول که آفریدیم، بازگردانیم.

۱۶ ـ سوره انفطار (۸۲) آیه (۱ و ۲) یعنی: هنگامی که آسمان شکافته شود و ستارگان فرو ریزند.

حتی اموری که قـدیم نیستند بلکه حادثند همهٔ اینهـا از تحت اصل فانی شدن و نیستی پس از هستی، خارج مـی‌باشند و تنهـا اختلافی که درمیـان فلاسفـه وجود دارد مربـوط به معاد جسمـانی است که بعضی از فـلاسفه آن را انکار کـرده‌اند و فقط فـلاسفـهٔ اسـلامی آن را قبـول دارنـد آن هـم بـا دلیل شـرعی نـه عقلی زیـرا می‌گویند بـرای عقل دروجود و عدم معاد جسمانی استحالـه‌ای لازم نمی‌آید اما اگر بخـواهیم باتوجـه به اصل عدم جواز اعـادهٔ معدوم، معاد جسمـانی را ثابت کنیم باید رأی ابوالحسین بصری معتزلی را بپذیـریم که می‌گوید: فناو نابود شدن دنیا عبارت از این است که آن‌چنان اجزای موجود خُرد شده و از هم متفرق و دور شوند که از حَیّز انتفاع بیرون روند نه این که عدم صرف باشند ولی این نظریه مورد اشکال می‌بـاشد زیرا از باب مثـال بدن زید کـه تنها اجزای نرم شـدهٔ از هم جدا نیست بلکه بقیهٔ عوارض وخصوصیات ویژهٔ آن را نیز شامل می‌شود و هنگامی که اجـزاء این چنین از هم بپاشنـد تمام آنهـا معـدوم شده وبـدن با این وضع فـانی می‌شود و موقع برگشتن اگر عین آن با تمـام آن خصوصیات برگردد، اعادهٔ معدوم است ولی اگر آنها که از بین رفتـه برنگردد ناچار غیرآنهـا برگشته ودر این صورت ثواب و عقاب به بـدن غیراصلی تعلق گرفته و برخلاف قرآن است کـه می‌فرماید: «ولا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَأُخْرىٰ [۱۷]»و این‌اشکال وارداست مگر این که بگوییم آنچه که مورد کیفر یا پاداش قرار می‌گیرد و نفس نـاطقهٔ انسانی است، و این بدن ظاهری تنهـا وسیله و ابـزار است که وقتی معـدوم شـد برگشتنِ عین آن لازم نیست بلکـه برگشتن شبیـه آن هم کافی است اما این مطلب بنابـرمذهب حکما و فلاسفـه که قائل بـه اصالت نفس ناطقـه می‌باشند درست درمی‌آیـد نه با عقیـدهٔ ابوالحسین بصری معتزلی که اکثر محققان اسلامی هم آن را پذیرفته‌اند.

---

۱۷ ـ سوره انعام (۶) آیه (۱۶۴) یعنی: هیچ نَفْسی بار گناه دیگری را بردوش نمی‌گیرد.

امّا فرمایش امام: **ولیس فناءُ الدنیا... اختراعها،** دفع شبهه‌ای است که در برخی اذهان پیدا شده که می گویند چگونه ممکن است این جهان هستی روزی بکلی نیست و نابودشود؟ حضرت می‌فرماید: برای حق تعالی که نبوده را به وجود آورده و این همه اسرار حکمت و شگفتیهای آفرینش را ایجاد فرموده محو کردن تمام آنها نه تنها دشوار نیست بلکه بسیار آسانتر می‌باشد و این که بعد می‌فرماید: **و کیف لواجتمع... افنائها،** دراین عبارات با بیان شمّه‌ای از دقایق آفرینش مطلب بالا را که توانایی کامل خداوند بر محو اساس هستی است تاکید فرموده که چگونه فانی کردن جهان برخداوند سخت و دشوار باشد و حال آن که هستی داد به موجوداتی که کوچکترین و ضعیفترینشان مانند مگس آن‌چنان اسرارآمیز می‌باشد که بزرگترین قدرتهای جهان از ایجاد آن ناتوان و خردمندترین اندیشه‌ها از درك و شناخت آن حیران و هم در اندیشهٔ فانی ساختن آن ضعیف و عاجز می‌باشند.

حال اگر اشکال شود که‌چرا حضرت برای اثبات عجز و ناتوانی قدرتهای بشری در مورد نابود کردن و از بین بردن به مگس مثل زده‌اند با این که فانی ساختن آن، امری ممکن و آسان است؟

پاسخ آن است‌که انسان هرگاه خود را نگاه‌کند و به‌قدرت‌خداوند بیاندیشد اعتراف می‌کندکه برکوچکترین امری توانایی ندارد‌مگر با اجازهٔ پروردگار و نیرویی که او به وی عنایت فرماید ومی‌داندکه تنها با نیروی او می‌تواند کاری انجام دهد و حتی آثاری که برکارهای او مترتّب می‌شود از ناحیهٔ حق تعالیٰ می‌باشد بنابراین انسان خردمند بازبان حال و مقال نه تنها درایجاد و اعدام مگس بلکه برای امری ضعیفتر از آن نیز به ناتوانی و عجز خویش اقرار و اعتراف می‌کند.

پاسخ دیگر از این اشکال آن است که خداوندی که به انسان قدرت داده تا کارهایی انجام دهد و می‌تواند از خود ضعیفتر را بیازارد در مقابل به این مگس

ضعیف و حقیر نیز قدرت دفاع از خود را داده است تا با پریدن و جهیدن از دست دشمن فرار کند و حتی می‌تواند آدمی را بیازارد و گاهی انسان می‌خواهد از دست او فرارکند ولی نمی‌تواند، پس چگونه می‌توان گفت که آدمی بدون کمك از خداوند می‌تواند حتی این حشرهٔ ناچیز را از بین برد و بکلی معدوم کند[۱۸]؟

وانه سبحانه یعود... الامور، این فرمایش امام اشاره به جاودانگی خداوند و هستی او پس از فنا و نیستی عالم می‌باشد، پس از آن که صحنهٔ هستی بکلی از موجودات خالی ماند و همه‌چیز به فنا سپرده شد تنها ذات غنی و بی‌نیاز حق تعالیٰ باقی می‌ماند همان‌طور که پیش از آفرینش وجود در انحصار ذات اقدس وی بوده‌است بدون نیاز به مکان و زمان و جز اینها و عبارت **یَعود بَعْدَ**، حکایت می‌کند از حالت قبل از آفرینش موجودات و پس از فنا و نیستی آنها که دوحالت متغیّر و مختلف می‌باشد و پیداست که این دوگانگی و تغییر از اعتبارات ذهن بشری ماست که حق تعالی را با جهان آفرینش مقایسه می‌کند و گرنه برای خداوند متعال تغییر حالت و دگرگونی وجود ندارد.

عُدِمَت عندذلك... الساعات، این عبارت، روشن است و نیازی به توضیح ندارد، زیرا تمام آنچه نام برده شده، اجزای زمان واز عوارض حرکت می‌باشند و آن هم از ویژگیهای ماده و جسم است و موقعی که ماده بکلی نیست و نابود شد عوارض آن نیز از بین می‌رود و معنای جملهٔ **فلاشیئی... الامور**، آن است که پس از

---

۱۸ ـ این مطلب که آدمی نمی‌تواند بدون مدد و یاری خدا کوچکترین کاری انجام دهد از نظر اعتقاد مسلمین و براساس وحی قرآن صحیح است، اما با توجه به آنچه ممکن است سست اعتقادان و یا کج اندیشان و بداندیشان خرده بگیرند، می‌گوییم: اگر اراده و خواست خدا تعلق بگیرد که انسان بلکه سلطان مقتدری را با حشره‌ای ضعیف نابود کند قادر به دفع آن نخواهد بود چون خدا دراین صورت او را مدد نمی‌کند، همان‌طور که نیش پشه‌ای را وسیلهٔ قهر جباری چون نمرود قرارداد و او را نابود ساخت.(ویراستار)

فـانی شدن جهـان بجز ذات احـدیت وی کسی و چیـزی باقی نمی‌مـاند کلمـهٔ الواحد اشاره به همین معناست و واژهٔ **قهّار** اشاره به صفت قهاریت اوست که به آن سبب تمام مـوجودات را معـدوم و نابـود می‌سازد و معنـای جملهٔ الیـه مصیر جمیع‌الامور آن است که خداوند پس از آن که به موجودات هستی بخشیده روزی آن را از آنها می گیرد.

بلاقدرة... فناؤها، این جمله اشاره به آن است که هیچ یك از موجودات نه قـدرت و توانـایی بـرایجاد خـود داشتـه و نه مـی‌تواننـد از فـانی شدن خـویش خودداری کننـد ودرعبارت بعدی بـا یك قیاس شـرطی متصل قسمت دوم ادعای فوق را (هیچ موجـودی نمی‌تواند از نابودی او امتناع کنـد) اثبات می‌کند و علت این کـه تنها به این قسمـت پرداخته آن است کـه شقّ اول (هیچ مخلوقـی قدرت برایجاد خود ندارد) واضح است و نیازی به استـدلال ندارد اما ملازمه‌ای که میان مقدم و تـالی وجود دارد آن است که هـرموجودی چون از فنـا و نیستی نفرت دارد اگر بتواند حتماً از آن فرار می‌کند تا باقی بمـاند اما به دلیل این که آفرینندهٔ جهان او را فانی و نابود می‌سازد پس قدرتی برای خودداری از نابودی خود ندارد.

لم یتکاءَدْه ... خلقه، این که خداوند در کارهای خود، دچار رنج و مشقت نمی‌شود مطلبی است واضح و روشن زیرا خستگی و امثـال آن در موردقدرتهای مادی و نـاقص می‌باشد کـه ممکن و محتاجنـد، اما حق تعالی کـه واجب‌الجود بـالـذات است وهیچ گونـه نیـازی در او نیست رنج و مشقت هـم در وی متصـور نخواهد بود.

و لم یکوّنها...، در این قسمت امام به اغراض و فوایدی اشاره فرموده‌است که معمولاً فاعل را وادار به ایجاد امری و یا نابود ساختن آن می‌کند، غرضهایی که سبب به وجود آوردن چیزی می‌شود از دوحال خارج نیست یا جلب منفعت است و یـا دفع ضـرر، امـا جلب منفعت از قبیل پـابـرجـا سـاختن و تقـویت سلطـه و

حکومت و گردآوری ثروت و افزایش افراد لشکر و توسعه دادن برسرزمینهای تحت حکومت و تفوّق پیدا کردن براُقران چنان که انسان با داشتن مال و اولاد نسبت به دیگران برتری پیدا می‌کند، بعضی اوقات غرض از ایجاد امری دفع ضرر می‌باشد مثل این که ترس از نابودی خود دارد و آن را وسیلهٔ حفظ جان قرار می‌دهد، یا بیم ازنقصان دارد و به واسطهٔ ایجاد آن می‌خواهد خود را تکمیل کند یا از خوف این که مبادا همتایش بر او غالب شود آن را به وجود می‌آورد تا از آن کمك بگیرد یا می‌ترسد که دشمن به مقابله‌اش برخیزد، ویا برای رفع تنهایی و ترس و وحشت بی‌مونسی دست به ساختن و به وجود آوردن انیس می‌زند، و اغراضی که موجب از بین بردن وفانی کردن موجود می‌شود چند قسم می‌باشد: دفع ضرر، مثل از بین بردنِ مرض که وجود آن مایهٔ زیان و ادامهٔ آن باعث رنج اوست، و ممکن است که غرضی از آن جلب منفعت باشد، بیماری را ریشه کن می‌کند تا آسایش و راحت به دست آورد، امّا تمام این فواید که در جلب منفعت و دفع ضرر خلاصه می‌شود از ویژگیهای صفت امکان است که حق تعالی از آن منزّه و دور می‌باشد.

ولکنّه سبحانه... لقدرته، جملهٔ دَبَّرَها بِلُطْفِهِ، اشاره به این معناست که حق تعالی جهان آفرینش را براساس حکمت و نظامی آن چنان نیکو آفریده است که کاملتر از آن امکان‌پذیر نیست، **و اَمْسَکَها بأمره،** امر و فرمان تکوینی خداوند، پیوسته باعث بقای جهان هستی می‌باشد، **واَتْقَنَها بقُدْرَته،** عالم وجود را با قدرت لایزال و آگاهی برمصالح وجودی و سودمندیش، استحکام بخشید، تمام این امور را نه به منظور سود، بلکه تنها به خاطر جودی که در ذات او نهفته است، با دست لطف و عنایت خاص پرودگاری خویش انجام داد.

ثم یعیدها بعدالفناء، امام(ع) در این قسمت بطور صریح می‌فرمایدکه خداوند پس از آن که تمام اشیاء را فانی کرد، آنها را به عالم وجود برمی‌گرداند، و

فنـا و نابـودی هم‌چنان کـه گفته شـد، یا عبـارت از نابـودی مطلق است به قـول کسانی کـه اعادهٔ معدوم را جایز می‌داننـد و یا این که منظور از آن، پـراکندگی و جـدایی اجـزای آن است بطـوری کـه بی‌فـایـده شـود و این مطلب هم، عقیـدهٔ ابوالحسین بصری معتزلی بود که بیان شد.

من غیر حاجة... حضرت بطوری که درجمله‌هـای قبل فواید و منافعی را که معمولاً در بـه وجود آوردن یا نابـود ساختن موجودات بـرای فاعل تحقق دارد، بیان کرده و سپس ذات اقدس الهی را از آن دور دانست، هم اکنون درآخر مبحث نیز آنهـا را که غـرض ایجاد جهـان پس از فنا و نابـودی آن می‌باشـد خاطـرنشان ساختـه و از خداوند متعـال نفی فرموده‌است و این فـواید و اغراض عبـارتند از: احتیاج و نیازمنـدی، کمك گرفتن از بعضی مخلوقات در مقابل برخی‌دیگرآنان، خروج از وحشت تنهایـی به جانب انس و دلگرمی‌و از حالت نـادانی و بی‌خبری به طرف علم و آگاهی و بدل ساختن فقر و نیاز به حالت غنا و بی‌نیازی و بالاخره دور شدن از خـواری و ذلّت و به دست آوردن عـزّت و قدرت و یادآور شـدیم که همهٔ این غرضها از بـاب دفع ضرر وجلب منفعت است و ذات باری تعالی از آن دور می‌باشـد و گفتیم که افعـال خداونـد به منظـور دست یافتن به ایـن منافع و اغراض انجام نمی‌شود بلکه تنها جود مطلق و وارستگی ذات وی از شائبهٔ بخل و منع است که پیوسته باعث افاضهٔ وجود می‌باشد. باید توجّه داشت که این مطلب میـان دانشمنـدان اسلامـی مورد اختـلاف است، جمهـور اهل سنت و فـلاسفـه معتقدند که خداوند کارها را به خاطـر سود و غرض انجام نمی‌دهد، اما معتزله با ایشان مخالفت کرده‌اند.

با توجه به مفهوم این خطبهٔ شریفـه که حق تعالی دنیا را پس از نابود کردن به حـالت وجود برمی‌گردانـد، سؤالی پدیـد می‌آید که آنچه را کـه دین و شریعت برآن گواهی می‌دهد و مورد بحث و اختلاف میان فلاسفه و متکلمان است، زنده

شدن و برگشتن بدنهای آدمیان می‌باشد نه تمام جهان وجود، پس منظور از این عبارات چیست؟

در پاسخ می‌گویند ضمیر مؤنث در عبارت ثم یعیدها، چون مهمل است دو احتمال در آن متصور است پس همچنان که می‌توانیم مرجع آن را تمام دنیا بگیریم می‌توانیم بعضی از دنیا را از آن اراده کنیم که مقصود از آن بعضی، بدن انسان است[۱۹] و بنابراین اشکالی به وجود نمی‌آید.

یکی از شارحان نهج‌البلاغه می‌گوید که اهل سکوك و عرفان با این که معنای ظاهر سخن امام را چنان که ما بیان داشتیم قبول دارند اما به ظاهر اکتفا نکرده وتاویلی عقلی برای این بیان کرده‌اند، آنها می‌گویند ممکن است سخن امام(ع) از **و انه یعود سبحانه... الامور**، اشاره به حالت عارف باشد هنگامی که به حق واصل شده چنان که همه‌چیز در نظرش از درجهٔ اعتبار افتاده، درحقیقت فانی شده و تنهاخدا را مشاهده می‌کند، همان طور که تمام ممکنات قبل از وجود ذاتاً استحقاق وجود نداشته در این مرحله هم به اعتبار ذهن عارف معدوم صرف می‌باشند، و معنای جملهٔ ثم یعیدها نیز چنین است که وقتی عارف از حال وصال برگشت وبه مادیات و جسم و جان خود پرداخت آنها که بی‌اعتبار و در ذهن وی فانی به نظر می‌رسید هم‌اکنون اعتبار یافته و مثل قبل از حالت وصال وجود و اعتبار می‌یابند و همهٔ اینها حکایت از قدرت تصرّف حق تعالی می‌کند که ذهنها را چنین استعدادی داده تا بتواند اشیاء را چنان بی‌اعتبار بداند و پس از آن که به پستی گرایید عوض خدا مادیات را چنین معتبر و مؤثر بداند.

پس از شرح جملات این خطبهٔ شریف هم‌اکنون متوجه می‌شویم که آنچه

---

۱۹ ـ چنان که صاحب منهاج البراعه مرجع ضمیر را بعض قرار داده‌است، فالضمیر عائدالی الدنیا... وارید به البعض علی‌طریق الاستخدام، ج۱۱، ص۱۲۵ (مترجم)

مـرحـوم سیدرضی در اوّل راجـع به اهمیت و ارزش ایـن سخن امام(ع) فـرمـود، مطلبی درکمال صـداقت و بسیار بجا و بمـوقع است، که هیچ سخنی این چنین جامع اصـول آگاهی و بینش نیست، زیـرا امام(ع) در این خطبـهٔ شریف تـوحید الهی را به مرحلهٔ کمال رسانده و تنزیـه و تقدیس مقام جلال ربوبی را بطورکامل بیان فرموده‌است. توفیق و نگهداری از لغزش با خداست.

۲۲۹ ـ از خطبه‌های آن حضرت که آن را دربارهٔ حوادث آینده ایراد فرموده‌است:

أَلَا بِأَبِي وَأُمِّي هُمْ مِنْ عِدَّةٍ، أَسْمَاؤُهُمْ فِي السَّمَاءِ مَعْرُوفَةٌ، وَفِي الْأَرْضِ مَجْهُولَةٌ، أَلَا فَتَوَقَّعُوا مَا يَكُونُ مِنْ إِدْبَارِ أُمُورِكُمْ، وَانْقِطَاعِ وُصَلِكُمْ، وَاسْتِعْمَالِ صِغَارِكُمْ.

ذَاكَ حَيْثُ تَكُونُ ضَرْبَةُ السَّيْفِ عَلَى الْمُؤْمِنِ أَهْوَنَ مِنَ الدِّرْهَمِ مِنْ حِلِّهِ، ذَاكَ حَيْثُ يَكُونُ الْمُعْطَى أَعْظَمَ أَجْرًا مِنَ الْمُعْطِي، ذَاكَ حَيْثُ تَسْكَرُونَ مِنْ غَيْرِ شَرَابٍ بَلْ مِنَ النِّعْمَةِ وَالنَّعِيمِ، وَتَحْلِفُونَ مِنْ غَيْرِ اضْطِرَارٍ، وَتَكْذِبُونَ مِنْ غَيْرِ إِحْرَاجٍ، وَذٰلِكَ إِذَا عَضَّكُمُ الْبَلَاءُ كَمَا يَعَضُّ الْقَتَبُ غَارِبَ الْبَعِيرِ، مَا أَطْوَلَ هٰذَا الْعَنَاءَ، وَأَبْعَدَ هٰذَا الرَّجَاءَ.

أَيُّهَا النَّاسُ، أَلْقُوا هٰذِهِ الْأَزِمَّةَ الَّتِي تَحْمِلُ ظُهُورُهَا الْأَثْقَالَ مِنْ أَيْدِيكُمْ، وَلَا تَصَدَّعُوا عَلَى سُلْطَانِكُمْ فَتَذُمُّوا غِبَّ فِعَالِكُمْ، وَلَا تَقْتَحِمُوا مَا اسْتَقْبَلْتُمْ مِنْ فَوْرِ نَارِ الْفِتْنَةِ، وَأَمِيطُوا عَنْ سَنَنِهَا، وَخَلُّوا قَصْدَ السَّبِيلِ لَهَا، فَقَدْ ـ لَعَمْرِي ـ يَهْلِكُ فِي لَهَبِهَا الْمُؤْمِنُ، وَيَسْلَمُ فِيهَا غَيْرُ الْمُسْلِمِ.

إِنَّمَا مَثَلِي بَيْنَكُمْ مَثَلُ السِّرَاجِ فِي الظُّلْمَةِ لِيَسْتَضِيءَ بِهِ مَنْ وَلَجَهَا؛ فَاسْمَعُوا أَيُّهَا النَّاسُ وَعُوا، وَأَحْضِرُوا آذَانَ قُلُوبِكُمْ تَفْهَمُوا.

أحرجه: اورا مجبور کرد و بر او تنگ گرفت.

تصدّعوا: پراکنده شدند.

غِبُّ كُلِّ شيئٍ: عاقبت و سرانجام کار.

فُورالنار: زبانه‌کشیدن آتش و قوت گرمایش.

اَمِطْتُ عن كذا و مِطتُ: از آن دوری کردم.

اقتحام: باشدت و بی باکی درجایی داخل شدن.   **سَنَن**: قصد

«آه، پدر ومادرم فدای آنان باد، آنها گروهی هستند که نامهایشان در آسمان معروف است اما درزمین گمنام می‌باشند، مردم، بهوش باشید و خود را آماده کنید که امور به شما پشت کند، و بدبختی به شما روی آورد، پیوندها گسیخته می‌شود و خردسالان کارها را به دست گیرند، این وضع هنگامی پیش می‌آید که اگر مؤمن هدف ضربه‌های شمشیر واقع شود، برایش از یافتن یک درهم پول حلال آسانتر است و اجرو ثواب گیرنده بیشتر از دهنده می‌باشد، درآن روزگار شما نه از شراب، که از فزونی ناز و نعمت، مست خواهید بود، در آن موقع بدون ضرورت سوگند یاد می‌کنید و بی‌باکانه دروغ می‌گویید و آن زمانی است که بادهای بلا و مصایب شما را تحت فشار قرار دهد چنان که بارهای سنگین برپشت و گرد شتران فشار وارد می‌کند، چه طولانی است این رنج! و چه دور است امید رهایی از آن.

مردم، این بندها را که حکایت از سنگینی باد می‌کند از دستهایتان بیافکنید و از پیرامون پیشوای خود پراکنده نشوید که سرانجام خویشتن را نکوهش خواهید کرد، و خود را در آتش فتنه‌ای که برافروخته‌اید میاندازید از قصد کردن آن دوری کنید و راه آن را رها کنید، که به جان خودم سوگند مؤمن در شعلهٔ سوزان آن به هلاکت می‌رسد اما نامسلمان از آن سالم می‌ماند.

همانا من در میان شما مانند چراغی درتاریکی هستم که هرکس بخواهد از روشناییش بهره‌ور شود، پس بشنوید و سخنانم را بپذیرید و گوشهای دلتان را بگشایید تا حرفهایم را درك کنید.»

بأبی و أمّی، این عبارت را بطور اختصار **بَأْبَأَةٌ** می گویند[1] و جارّ و مجرور،

[1] ـ چنان که جملهٔ لاحول ولاقوه الابالله را بطور مختصر حوقله، و بسم‌الله الرحمن الرحیم را بسمله می گویند (مترجم).

خبر مبتدای محذوف یعنی هُمْ می‌باشد، و شبیه این عبارت در سخنان امام(ع) اول خطبهٔ ۲۲۶ که در هنگام غسل پیامبر اکرم خطاب به آن حضرت گفت نیز وجود داشت و مرجع ضمیر هُمْ در این عبارت اولیای خداست که در زمانهای بعد از زندگانی امام(ع) به دنیا آمده‌اند و مفسّران شیعه می‌گویند حضرت از این کلمه، اولاد معصومش را اراده فرموده‌است که پیشوایان جامعه بودند:

اَسمائهم فی السماء معروفَه، این جمله اشاره به مقام و مرتبهٔ والای آنها در پیشگاه حق تعالی، و قرار داشتن اسامی و صفات آنان در دیوان صدیقان می‌باشد، اما در روی زمین و میان اهل دنیا که خیال می‌کنند کمال و سعادتی جز دراین جهان ماده وجود ندارد، ناشناخته مانده‌اند، معمولاً از چهرهٔ اهل صلاح و مؤمنان صدیق دوری از دنیا و امور مادی، ظاهر است، از این‌رو با اهل دنیا آمیزش ندارند و این امر، باعث می‌شود که گمنام به سر برده و شناخته نشوند، و در جملهٔ بعد هشدار داده است که براثر بداندیشی و نداشتن وحدت کلمه درآینده با وضع وحالات بدی روبرو خواهند شد و دنیا را به فساد و تباهی خواهند کشید و آن عبارت از مسئولیت دادن به بی‌تجربه‌ها و افراد پست می‌باشد که درنتیجه هرچه دنیا به آنان رو آورد مایهٔ عقب ماندگی شده و به هرسبب و وسیله‌ای متوسل می‌شوند از آنان قطع و کنده شود،

واژهٔ وَصْل دراین سخن امام(ع): جمع وَصْله است و منظور از آن نظامهای اجتماعی است که به واسطهٔ وجود رسول اکرم و مدیریّت آن حضرت در امورزندگی و معاد، مایهٔ سعادت دنیا و آخرت آنان بود.

از جملهٔ اموری که درایجاد روابط حسنه اهمیت دارد و سبب صلاح عالم و اهل آن می‌باشد، آن است که اشخاص با شرافت و بزرگوار، کارهای اجتماعی را به دست گیرند، چنان که در عهدنامهٔ مالك‌اشتر نیز به این معنا

اشاره کرده و فرموده است: از میان جامعهٔ اسلامی کسانی را در رأس کارهای اجتماعی بگذار که اهل تجربه و با حیا و از خانواده‌های درستکار و پیشقدم در اسلام بوده‌باشند به دلیل آن که اینها دارای کریمترین اخلاق و با ارزشترین آبرو هستند، به طمع مال و منال کار نمی‌کنند و عاقبت‌اندیشترین افراد می‌باشند و برخلاف آنچه گفته شده مهمترین امری که باعث فساد و تباهی جامعه می‌شود آن است که کارها به دست کودك صفتان پست و بی‌تجربه افتد، زیرا همهٔ امور برعکس خواهد شد و نظام به هم پیوستهٔ اجتماعی از هم گسیخته و جهان را ظلم و فساد فرا خواهد گرفت و بعد به موقیتهایی اشاره می‌فرماید که برای مردم دنیا درنتیجهٔ خلافکاریهای مذکور پیش خواهد آمد.

۱ ـ در آن هنگام شمشیر زدن و تحمل ضربات آن برای مؤمن از به دست آوردن یك درهم از راه حلال آسانتر خواهد بود، زیرا اختلافها و سپردن کارها به نااهلان نظم جامعه را برهم می‌زند، حلال و حرام به هم آمیخته می‌شود و بلکه راههای درآمد حرام بیشتر از حلال می‌شود.

۲ ـ درآن موقع، اجر وپاداش مستمندی که طرف بخشش واقع می‌شود، از اجر و ثواب بخشنده بیشتر است، به دو دلیل:

الف ـ بسیاری از عطاکنندگان، آنچه که به مستحقان می‌بخشند، یا از راه حرام به دست آورده‌اند و یا این که به قصد ریا و خودنمایی و هوای نفس و به خاطر بهره‌کشی و اغراض دنیوی و یا ترس از شتری که از ناحیهٔ شخص مستمند، یا زیر دست احتمال می‌دهند، انجام می‌دهند و به این دلیل اجر و پاداشی ندارند، اما شخص فقیر و مستحق به نیت و قصد او کار ندارد و شرعاً موظف نیست که از منشأ درآمد وی تحقیق به عمل آورد و همین که به منظور رفع نیاز و امرار معاش خود می‌گیرد مأجور و مثاب می‌باشد.

ب ـ دلیل دیگر این که بیشتر ثروتمندان پول و مال خود را در کارهای نامشروع صرف می‌کنند و موقعی که به دست اشخاص مستحق می‌رسد، توفیق جبری برای پولدارها پیدا می‌شود به دلیل آن که از خرج کردن آن در راههای نامشروع می‌مانند، اما فقیر درحقیقت برآنان منت دارد زیرا باعث ترك این مقدار گناه آنها شده پس اجر وپاداش گیرنده، از دهنده بیشتر است.

۳ ـ موقعیت دیگری که برای جامعه پدید می‌آید آن است که در آن روز مردم با استفاده از غیر مسکرات مست و از خود بی‌خود می‌باشند و منظور آن است که نعمت و رفاه و لذتهای مادّی سبب بی‌توجهی آنان به مصالح امور گشته است. واژهٔ مستی مجاز و استعاره از بی‌خبری ذکر شده و قرینهٔ آن هم، عبارت من غیر شراب می‌باشد زیرا مستی حقیقی از خر و مسکرات معمولی حاصل می‌شود نه از غیر آن.

۴ـ در آن زمان، بدون آن که ضرورتی برای قسم خوردن پیش آید، هرلحظه سوگند یاد می‌کنند، بلکه آن‌چنان به عظمت الهی بی‌اعتنا می‌شوند که برای پست‌ترین امور دنیا به خدا سوگند می‌خورند.

۵ ـ براثر خلافکاریها، دورغگویی، خوی و ملکهٔ مردم آن زمان شده و بدون هیچ گونه ضرورت و لزومی از خلافت واقع گویی باکی‌ندارند.

۶ـ درآن هنگام، گرفتاریها، شما را به شدت تحت فشار قرار خواهد داد، همچنان که جهاز شتر، شانه و گردن وی را سخت می‌کوبد.

کلمهٔ غصّ در عبارت متن کنایه از سختی دردی است که بردلهای مردم وارد خواهد شد.

ما اطول هذا العناء و ابعد هذا الرجاء، شارح دربیان ترتیب این دو جمله سه احتمال ذکر کرده، احتمال اوّل آن است که جدا از قبل باشد و رابطه‌ای با آن

نداشته باشد به این احتمال که جمله‌های دیگری قبل از آن بوده که گرفتاریهای شیعیان را در آن زمان و ناامید شدنشان را بیان می‌کند، در چنین شرایطی تنها امیدواری آنان به فرج آل محمد(ص) است که آن نیز همراه با مشقتهای زیادی می‌باشد، و حضرت این عبارت را به عنوان قول شیعه بیان فرموده‌است که آنها از شدت رنج و ناامیدی می‌گویند: چه طولانی است این سختی و چه دور است امیدفرجی که با قیام آن نجات دهنده حاصل خواهد شد، و این احتمال که این دو جمله جدا از جمله‌های قبل خود باشد برطبق عادتی است که از مرحوم سیدرضی معمول است که گاهی درآوردن جملات اِلتقاط می‌کند و آنها را پشت سرهم نمی‌آورد.

احتمال دوم آن است که جملهٔ استینافیه و دنبالهٔ ماقبل خود باشد که امام(ع) پیروان خود را با این بیان توبیخ و سرزنش کرده‌است، برای آن از حقیقت و معنویت روگردانده و به دنیای فانی روآورده‌اند و درطلب وی و امیدواری به آن خود را به مشقت و رنج می‌اندازند و این چنین آنان را از کاری که در پیش گرفته‌اند متنفّر می‌سازد و پیداست که رنج دنیا برای طالبان آن، طولانی‌ترین رنج و آسایش خواستن از آن، دورترین خواسته‌ها می‌باشد، چنان‌که حضرت درسخنان قبل فرمود: «هرکس برای دنیا بکوشد، دنیا از دستش می‌رود[۲]» و پیامبر(ص) فرمود «هرکس دنیا را بزرگترین وجههٔ همت خود قرار دهد، خداوند آن‌چنان کوشش وی را بر ضررش از هم می‌پاشد که پیوسته فقر و بی‌نوایی جلو چشمش قرار دارد، درحالی که جز آنچه از دنیا نصیب اوست برایش پیش نمی‌آید[۳].»

و این سخن دلالت می‌کند براین که هرکس تمام همتّش دنیا و زرق و

---

۲ ـ مَن ساعاهافاتته.

۳ ـ من جَعَلَ الدنیا اکبرَهَم فَرَّقَ الله علیه هَمَّه وجَعَلَ فَقْره بین عَنیه ولم یَأته منها الاماکُتِبَ له.

برق آن باشد، پیوسته فقر و نیازمندی را پیش روی خود ملاحظه می‌کند و این باعث می‌شود که همواره برای به دست آوردن آن، در رنج و زحمت به‌سر ببرد.

احتمال سوّم آن که، منظور از کلمهٔ عناء که امام بیان فرموده، رنجی باشد که خود حضرت در بیشتر اوقات تحمل می‌کرد تا مردم را به سوی خدا و امور آخرت و معنویت بکشاند و البته این کار رنج و مشقت طولانی داشت، زیرا آنان به حرف وی گوش نمی‌دادند و از وحدت کلمه پشتیبانی نمی‌کردند. ومراد از کلمهٔ رجاء امیدواری به اصلاح آنهاست که آن را دور و بعید شمرده‌است.

ایهاالناس ألْقُواهذه الأزِمّه، امام(ع) پس از بیان وضع اسفبار آیندهٔ جامعهٔ خود، اکنون به راهنمایی آنها پرداخته و می‌فرماید: ای مردم، این بندها که باعث سنگینی بار شما شده‌است از دستهای خود باز کرده و برزمین افکنید.

لغت اَزِمّه که جمع زمام و به معنای بند و افسار می‌باشد، استعاره از اندیشه‌های فاسدی بود که پیروی می‌کردند و خواهشهای نفسانی که آنها را به گناه و معصیت می‌کشاند، در واقع حضرت آن مردم را به شترانی تشبیه فرموده است که با افسارهایی به این طرف و آن طرف کشیده می‌شوند. و فعل ألقوا استعاره از عمل نکردن به افکار باطل و دوری کردن از آنهاست و مراد به کلمهٔ ظُهور، نفسهای آنان و به اثقال، سنگینی بار گناه می‌باشد چنان که در قرآن نیز به این تشبیه تعبیرشده‌است: «... **وَهُمْ يحْمِلُونَ أوْزارَهُمْ عَلىٰ ظُهُوْرهِمْ**»[۴] ، و جای دیگر می‌فرماید «**ولَيَحْمِلُنَّ أثقالَهُمْ وأثْقالاً مَعَ أثقالهم**[۵]» و در حقیقت خصلتهای ناپسندی که براثر گناه در نفوس این‌گونه انسانها جایگزین شده پشت او را سنگین کرده و، وی را از بالا رفتن به سوی مقام قدس و جایگاه ابرار و

۴ـ سوره انعام (۶) بخشی از آیه (۳۰) یعنی:... و آنها بار گناهان خویش را بردوش می‌گیرند...

۵ـ سوره عنکبوت (۲۹) قسمتی از آیه (۱۲) یعنی: و آنها علاوه بر بار سنگین خود گناه هرکس را که گمراه کرده‌اند به دوش می‌گیرند.

نیکوکاران باز می‌دارد، همچنان که سنگینی محموله‌های بزرگ حیوان را از سرعت در راه رفتن باز می‌دارد کلمات القوا و اذمّه، را به این سبب استعاره آورده که بیشتر کار دست می‌باشد لذا از کلمهٔ دست برای ترشیح آن استفاده کرده و عبارت: من ایدیکم را بیان فرموده است حاصل معنا آن است که امام(ع) مردم زمان خود را امر فرموده‌است که اندیشه‌های تباهی آور را ترك کنند و دنبال هواهای نفسانی نروند و برای این که آنان را بیشتر از این کارها باز دارد، سرانجام شوم آن را که تحمّل بارهای سنگین و طاقت‌فرسای گناهان است به آنان خاطرنشان ساخته و سپس به منظور این که متفرق شدن و جدایی از مقام رهبری نیز از جملهٔ اندیشه‌های ناروا می‌باشد به آنان گوشزد می‌فرماید که وی را رها نکنند و از پیرامونش پراکنده نشوند.

فتذمّوا غِبَّ فعالکم، این جمله عاقبت نامطلوب جدایی از رهبر را می‌فهماند که درنتیجه دشمن برآنان مسلط می‌شود، عزّتشان مبدل به ذلّت و آسایش و نعمتشان به رنج و فقر تبدیل خواهد شد و آن موقع است که به زشتی اندیشه‌های خود پی‌برده و به نکوهش کارهای گذشتهٔ خود خواهند پرداخت و به دنبال نهی آنان از اندیشه‌های زشت و منع آنها از پراکندگی و دور شدن از امام خود و بیان قسمتی از نتیجه‌های سوء آن ایشان را از فرورفتن در فتنه‌ای که به این علت در انتظار آنهاست برحذر داشته و می‌فرماید: خودتان را بی‌باکانه در آتش آشوب و فتنه‌ای که در اثر جدایی از رهبر، جلو رویتان قرار گرفته است نیاندازید.

نکته‌های بلاغی که در این قسمت از سخنان حضرت می‌باشد از این قرار است: واژهٔ نار استعاره از جنگها، کشتارها و ستمگریهایی می‌باشد که از خواص فتنه و آشوب است و مانند آتش باعث آزار و اذیت است، صفت اقتحام که به معنای یورش بردن است برای مخالفت با آن حضرت و جدایی از وی ذکر

شده تا نشان دهد که این امر، به سرعت آنان را به آشوب می‌کشاند، همچنان که شخص مُقْتَحِم، خود را سریع و بی‌باکانه در مکانی جایگزین می‌سازد، واژهٔ فور، که به معنای شعله‌ور شدن آتش است و نیز لهب به عنوان ترشیح برای نار ذکرشده، تا بیشتر آنان را به ترك این عمل وادار سازد، و سپس یاران خویش را نصیحت می‌فرماید که خود را از آشوبی که درآینده پیش خواهد آمد که کنار بگیرند، راهش را باز گذارند تا بگذرد و خود را آلوده به آن نسازند و سرراهش قرار نگیرند که مبادا درآتش آن بسوزند و سپس دلسوزانه به جان خود سوگند یاد می‌کند که دخول در آن فتنه باعث هلاکت مومن و سلامت و رفاه کافر می‌باشد، صدق این گفتار، امری روشن، خبر از آینده و از کرامتهای آن حضرت است زیرا آنچه که خبر داده واقع شد و درحکومت ظالمانهٔ بنی‌امیّه کسانی از مسلمانان توانستند سالم بمانند که گوشه‌نشین بوده و به عبادت خود مشغول و عقیدهٔ خود را حفظ کردند، و در امور اجتماعی دخالت نداشتند، اما هر مؤمنی که خواست علیه آنان درآید سلامتش به خطر افتاد و سرانجام به شهادت رسید ولی نامسلمانان و منافقانی که با فسادهای آنان موافق بودند، و با ستمگری نسبت به بندگان خدا و دروغ بستن به پیامبر او توانستند برای خود دردل حکومتها جایی بازکنند به موقعیتهای اساسی دست یافتند و عهده‌دار کارهای مهّم شدند و از تمام امور رفاهی برخوردار شدند، درخطبه‌های بعد خواهیم گفت که چه بسیار اولیای خدا و ذراری پیامبر(ص) و صحابهٔ او را که این ستمکاران شهید ساختند.

باید توجه کرد که هلاکت مؤمن و سالم ماندن غیر او درفتنهٔ زمانهای بعد کلیّت ندارد بلکه به عنوان قضیّهٔ مهمله صادق است یعنی بیشترین قربانیان آن از مؤمنانند و اکثر کسانی که جان سالم بدر بردند، منافقان و اشخاصی می‌باشند که اسلامشان محکم نیست.

پس از بیـان مطالب فـوق به منظـور روشن شـدن راه سعادت، مـوقعیت خود را در میـان جامعـهٔ زمانش بـه چراغـی در تاریکی تشبیـه فرمـوده و جملهٔ **لِیَستَضیئَ به مَن وَلَجَها**، اشاره به وجه شبه می‌باشد، به این بیان که طالبان هدایت از او و پیـروان واقعیش، از روشنـایی علم و راهنمـایی آن حضـرت کسب نـور می‌کننـد، و به راه رُشـد و حقیقت واصل می‌شـوند، همـان طـور که رونـدهٔ در تاریکی بـه وسیلهٔ چراغ راه خود را می‌بینـد، و لازمهٔ این همانندی، آن است که امـام(ع) وضع مردم زمـان خود را بـه تاریکی تشبیـه فرمـوده، و چنان وانمـود ساخته اسـت که اگر او، درمیان آنان نبـاشد تمامشان مقهـور و شکست خورده خواهند بود.

بعد از آن کـه با تشبیـه وجود خـود به چـراغ نورانی، فضیلت خـویش را روشن فرمود، از آنان می‌خواهد که بـه سخنانش گوش فرا دهند، و دلها را برای فهمیـدن نصـایح و انـدرزهـایش آمـاده سـازند، چنـان کـه هـر گـوینـده‌ای، از مخاطبهای خود چنین انتظاری دارد.

اثبات گوش برای دلها، ازباب استعاره است به این بیان: علم و آگاهی را که دل نسبت به گفته‌ها دارد تشبیه به گوش فرموده که آن نیز سخنان را می‌شنود، و سپس از آنان خـواسته است که دلها را آمـاده سازند، نه گوشهـای جسمانی را چرا که حرفها بردل می‌نشیند نه برگوشهای مادّی و محسوس، آری دل است که آمادگی و توجهش به اندیشیدن درگفته‌های مسموع، سبب حصول درك، علم و فهم می‌باشد. توفیق از خداوند است.

۲۳۰ ـ از خطبه‌های آن حضرت(ع) است:

أُوصِيكُمْ ـ أَيُّهَا النَّاسُ ـ بِتَقْوَى ٱللهِ، وَكَثْرَةِ حَمْدِهِ عَلَى آلاَئِهِ إِلَيْكُمْ، وَنَعْمَائِهِ عَلَيْكُمْ، وَبَلاَئِهِ لَدَيْكُمْ. فَكَمْ خَصَّكُمْ بِنِعْمَةٍ، وَتَدَارَكَكُمْ بِرَحْمَةٍ! أَعْوَرْتُمْ لَهُ فَسَتَرَكُمْ، وَتَعَرَّضْتُمْ لِأَخْذِهِ فَأَمْهَلَكُمْ، وَأُوصِيكُمْ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَإِقْلاَلِ الْغَفْلَةِ عَنْهُ، وَ كَيْفَ غَفْلَتُكُمْ عَمَّا لَيْسَ يُغْفِلُكُمْ، وَطَمَعُكُمْ فِيمَنْ لَيْسَ يُمْهِلُكُمْ؟ فَكَفَى وَاعِظًا بِمَوْتَى عَايَنْتُمُوهُم، حُمِلُوا إِلَى قُبُورِهِمْ غَيْرَ رَاكِبِينَ، وَأُنْزِلُوا فِيهَا غَيْرَ نَازِلِينَ! فَكَأَنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا لِلدُّنْيَا عُمَّارًا، وَ كَأَنَّ الآخِرَةَ لَمْ تَزَلْ لَهُمْ دَارًا، أَوْحَشُوا مَا كَانُوا يُوطِنُونَ، وَأَوْطَنُوا مَا كَانُوا يُوحِشُونَ، وَاشْتَغَلُوا بِمَا فَارَقُوا وَأَضَاعُوا مَا إِلَيْهِ ٱنْتَقَلُوا، لاَ عَنْ قَبِيحٍ يَسْتَطِيعُونَ ٱنْتِقَالاً، وَلاَ فِي حَسَنَةٍ يَسْتَطِيعُونَ ٱزْدِيَادًا! أَنِسُوا بِالدُّنْيَا فَغَرَّتْهُمْ وَ وَثِقُوا بِهَا فَصَرَعَتْهُمْ. فَسَابِقُوا ـ رَحِمَكُمُ ٱللهُ ـ إِلَى مَنَازِلِكُمُ الَّتِي أُمِرْتُمْ أَنْ تَعْمُرُوهَا، وَالَّتِي رُغِّبْتُمْ فِيهَا، وَدُعِيتُمْ إِلَيْهَا؛ وَٱسْتَتِمُّوا نِعَمَ ٱللهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى طَاعَتِهِ، وَالْمُجَانَبَةِ لِمَعْصِيَتِهِ؛ فَإِنَّ غَدًا مِنَ الْيَوْمِ قَرِيبٌ، مَا أَسْرَعَ السَّاعَاتِ فِي الْيَوْمِ، وَأَسْرَعَ الْأَيَّامَ فِي الشُّهُورِ، وَأَسْرَعَ الشُّهُورَ فِي السَّنَةِ، وَأَسْرَعَ السِّنِينَ فِي الْعُمُرِ!

ـ **اعورتم**: بدیهای خود را آشکار کردید

عورة: عیب و بدی و آنچه که از آن شرم دارند.

«مردم! شما را سفارش می‌کنم که در گرفتاریها و آزمایشها، تقوای خدا را

پیشهٔ خود سازید و برنعمتهای ظاهری و باطنیش وی را فراوان حمد و سپاس کنید، چه بسیار نعمتها که ویژهٔ شما ساخت و شما را با رحمت خودش مورد عنایت قرار داد، بدیها و عیبهای خود را آشکار کردید و او، آن را پوشاند و خویش را مستوجب مؤاخذه او قرار دادید اما وی شما را مهلت داد.

و شما را سفارش می‌کنم که پیوسته به یاد مرگ باشید و غفلت از آن را کم سازید، چگونه از چیزی غافل می‌شوید که هرگز از شما غافل نیست، و طمع مهلت دارید از کسی (ملك الموت) که مهلت نمی‌دهد، مردگانی که با چشم خود می‌بینید، برای عبرت شما کافی است، آنها به گورهایشان برده شدند، بدون آن که خود سوار مرکبی شده‌باشند و به داخل قبرها فرودآورده‌شدند بدون آن که خود فرود آیند، گویا آنان آبادکنندهٔ این گیتی نبوده و همواره دایار آخرت سرای آنها بوده‌است، از جهانی که درآن بودند وحشت دارند و درآن‌جا که از آن وحشت داشتند متوطّن شدند، به چیزهایی (در دنیا) سرگرم بودند که اکنون از آن جدا شده‌اند، و اموری را ضایع کردند که اینك به سویش منتقل شده‌اند، نه قدرت دارند از کارهای زشتی که انجام داده‌اند، برکنار شوند و نه، می‌توانند کار نیکی، بر نیکیهای خود بیفزایند، اینها به دنیا، انس گرفته بودند، مغرورشان ساخت و به آن اطمینان داشتند، مغلوبشان کرد.

خدا شما را رحمت کند، بشتابید به سوی منزلهایی که به آبادی آنها ماموریت و به آن دعوت و ترغیب شده‌اید، و با صبر براطاعت فرمان خدا، و دوری از نافرمانی او، نعمتهای وی را برخویش کامل سازید، زیرا فردا به امروز نزدیك است چه زود گذرند ساعتها در روز و چه شتابان روزها درماهها سپری می‌شوند، و چه سریع ماهها در سال و سالها در عمر می‌گذرند!»

در این خطبه، حضرت دستوراتی صادر فرموده و به اموری سفارش کرده‌است:

۱ ـ در این قسمت نخست به تقوا که سرآمد کارها و عبادات می‌باشد

سفارش فرموده و پس از آن توصیه کرده‌است که خدای را دربرابر نعمتها و رحمتهایش و نیز آزمایشهایش در امور خیر و شر فراوان سپاس گویند زیرا این نیز از الطاف الهی است، چنان که در قرآن می‌فرماید: «وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً[1] ...» و به منظور ترغیب آن به سپاسگزاری، اختصاص آنها را به رحمت و نعمت الهی، خاطر نشان ساخته است.

صفت رحمت یکی از صفات خداست و دراین‌جا، مقصود از آن، آثار نیك و خیراتی است که از جانب حق تعالی به بندگانش می‌رسد، و لفظ «كَمْ» که در ابتدای جمله آمده برای افادهٔ تکثیر است یعنی چه بسیار نعمتهای فراوانی را خداوند به شما اختصاص داد؛ و به دنبال سفارش به سپاسگزاری و تذکّر اجمالی به بیان خاص پس از عام پرداخته و برخی از اقسام رحمت و نعمت خدای را یادآور شده که عبارتند از:

الف ـ پوشاندن عیبها، مردم معصیت خدایی را که ناظر و شنواست و همیشه و همه‌جا حضور دارد انجام می‌دهند و شرم نمی‌کنند اما او با لطف و عنایتش گناهانشان را می‌پوشاند و نمی‌گذارد که آثار زشت گناه برچهرهٔ آنان ظاهر شود.

ب ـ به آنان مهلت می‌دهد و عقوبت و کیفر گناهانشان را به‌تأخیر می‌اندازد تا شاید توبه کنندو مشمول رحمت بی‌منتهای وی شوند.

۲ ـ دستور دوم دربارهٔ یاد مرگ، و غفلت نکردن از آن می‌باشد به دلیل این که توجه به مردن آدمی را از گناه و معصیت باز می‌دارد و وی را به یاد بازگشت به محضر عدل الهی و تحقق وعده‌ها و وعیدهای او می‌اندازد و انسان را به دنیا و لذتهای زودگذر آن بی‌میل و کم علاقه می‌سازد، چنان که رسول‌اکرم(ص) فرموده است «فراوان به یادمرگ باشید که در هم کوبندهٔ لذّات

---

۱ ـ سورهٔ انبیاء (۲۱) قسمتی از آیهٔ (۳۴) یعنی:... ما شمارا به بد و نیك مبتلا کرده تا بیازماییم.

است[۲]». باید پیوسته به یاد مرگ بود زیرا باعث می‌شود که هرلحظه مرگ و مشقتهای توانفرسایش جلو چشم انسان بوده باشد. و در عبارت بعد غفلت آنان از مرگ را شگفت دانسته و به طریق سؤال، آنان را مورد سرزنش قرار داده‌است، که چرا غافلند و در برابر مرگ امروز و فردا می‌کنند، مرگی که از آنها غافل نیست و ناگهانی می‌رسد و هیچ مهلت به کسی نمی‌دهد.

آنگاه برای بیشتر اهمیت دادن به این امر، دیدن مردگان را در میان خود بهترین سبب پندگرفتن می‌داند و می‌فرماید: **کفیٰ و اعظاً بموتی عاینتموهُم... فَصرَعَتْهُم**، و با بیان حال مردگان که همه‌روزه در معرض دید تمام افراد بشر می‌باشند آنان را به یاد مرگ انداخته و خصوصیات چندی از آنان را که هریك مایهٔ عبرت آدمی است به قرار زیر خاطر نشان فرموده‌است:

۱ ـ به‌صورت‌ظاهربه‌حالت‌سواره‌بردوش‌مردم‌به‌گورستانهاحمل‌می‌شوند ولی نه این که سواره بودن راخود برگزیده باشند. از این‌رو محمولند نه راکب.

۲ ـ به‌قبرهافرودآورده‌می‌شوند نه آن که با رضایت و قصد خود فرود آیند.

و با آن که مدتها در دنیا بوده و برای آبادی دنیای خود کوشیده و به آن دل بسته بوده‌اند اکنون چنان دست از این‌جهان کشیده و رفته‌اند که گویا هرگز در دنیا نبوده و همیشه آخرت جایگاه آنان بوده‌است. که بدون کسب هیچ‌خیری بکلی چشم از این عالم پوشیده و برای ابد در سرای دیگر استقرار دارند.

۳ ـ خصوصیت دیگری که برای این مردگان بیان فرموده آن است که منزلهای دنیا و راههای آن را که اقامتگاههای آنها بوده، اکنون رها کرده‌اند.

۴ ـ و جایگاهی را که قبلاً از آن وحشت داشته و می‌رمیدند یعنی قبر که نخستین منزل عالم آخرت است هم اکنون در آن اقامت گزیده‌اند.

۵ ـ به دنیایی دلبسته و مشغولند که از آن جدا شده‌اند، نفسی که سالها

---

۲ ـ قال(ص): إکثروا من ذکر هادم اللّذات.

علاقه بـه دنیا داشته و به لذتهـای آن سرگرم بوده، این عشق وعلاقـه در جوهرهٔ وجودی او جایگزین و برایش ملکه شده است، هم‌اکنون که از آن جدا می‌شود، دست و پا می‌زند که خود را به محبوبش بـرساند و نمی‌رسد اَمّا با دیدهٔ حسرت به گـذشتهٔ خـود می‌نگرد و به آن مشغـول می‌شود ولی غم فـراق محبوب او را درچنان عـذابی فرو برده‌است که هـر زن شیردهی طفلش را فرامـوش می‌کند و هرآبستنی بـار رحم را بیافکند. بـا آن که مست نیستند ولی بیخـود و مست دیده می‌شوند، اما عذاب الهی بسیار سخت و شدید است.

۶ـ اینها سرای آخرت را که هم‌اکنون به آن منتقل شده‌اند ضایع ساخته‌اند به علّت‌آن که در دنیا،کاری را که‌در آخرت‌برایشان سودمند باشد انجام نداده‌اند.

۷ـ اکنون نمی‌توانند از بدبختی و عذابی که در اثر اعمال زشت دنیایشان برای خود به وجـود آورده‌اند، خود را برهانند، زیـرا وقت آن سپری شده‌است، موقعی می‌توانستنـد چنین کاری بکنند که در دنیـا بودند و فرصت تـوبه و انجام دادن اعمال نیك داشتند.

۸ـ و نیـز قادر نیستنـد که اعمال نیك دیگـری انجام دهند تـا بر ثـوابها و حسنـاتشـان افزوده شـود چنـان کـه خـداونـد از حالت آنـان حکـایت کـرده و می‌فرماید: «**قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلّی أَعْمَلُ صالِحاً فیْماتَرَکْتُ کَلاإنَّها**[۳]».

۹ـ آن قدر به دنیا انس و علاقه داشتند که مغرورشان ساخت.

۱۰ ـآن چنـان به لـذتهـای دنیـا دلگـرم و مطمئن بـودنـد که بـه ورطـهٔ هلاکتشان انداخت.

این دو حـالت اخیـر لازم و ملـزوم یکـدیگـرند زیـرا حصـول لـذتهـای

۳ـ سـوره مؤمنـون (۲۳) قسمتی از آیه‌هـای (۹۹و ۱۰۰) یعنی: ... هنگامی کـه مرگ یکی از آنهـا فرا رسد گوید: بارالها، مـرا به دنیا بازگردان، تاشاید به تدارك گـذشته، عمل نیکی انجام دهم، و به او خطاب شود: هرگز چنین چیزی نخواهد شد...

محسوس دنیا سبب انس گرفتن آدمی به آن می‌شود و این ارتباط نزدیك به دنیا انسان را به آن مغرور و از غیر آن غافلش می‌سازد، و لازمهٔ آن، پیدا شدن اطمینان کامل به امور دنیوی ومستی و بیهوشی و سرانجام افتادن در درهٔ هلاکت است که دیگر نه پشیمانی سود دارد و نه لغزشها جبران می‌شود.

اگر چه یاد مرگ خود به تنهایی سبب پند و نصیحت و بی‌علاقگی آدمی نسبت به زندگانی دنیا می‌شود لیکن‌شرح حال و خصوصیات انسانی که مرگش فرا رسیده و روی دستها به سوی گورستان برده می‌شود، و سرانجام او، در بیان این مطلب‌رساتر است‌زیرا هرکدام از این خصوصیات با قطع نظر از مرگ مورد انزجار و نفرت طبع آدمی، می‌باشد، اما با همراه بودن مرگ که خود، درد آور و مکروه طبع است در پند آموزی و توجه انسان به آخرت مؤثرتر خواهد بود.

۳ـ دستور سوم که‌در این‌خطبه به‌عنوان وصیت‌برای مردم صادر فرموده، آن است که به منظور آباد کردن منزلهای آخرت که وعده‌گاه آنهاست و به آباد ساختن آن مامور شده‌اند بریکدیگر سبقت بگیرند و آباد کردن سرای آخرت با کارهای نیك انجام‌پذیر است که مطابق فطرت و سنتهای الهی است و کمالات نفسانی را می‌افزاید، خلاصهٔ معنا این که با حفظ نظام شرع و تداوم برکارهای نیك و انجام عبادات و به دست آوردن کمال روحی و معنوی، برای آباد ساختن منزلهای آخرت خود از یکدیگر پیشی بگیرند،چنان که خداوند متعال در قرآن به این مطلب اشاره فرموده‌است: «**وَسارِعُوا إلى مَغْفِرَةٍ من رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ والْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ**[۴]»و در آیهٔ‌دیگر نیز به‌این‌امر،تشویق‌و ترغیب کرده است: «**وَلَلدّارُ الآخِرَةُ خيرٌ لِلَّذينَ يَتَّقُونَ أفَلايَعْقِلُونَ**[۵]»و جز اینها از آیات.

۴ـ سوره آل عمران(۳) آیه (۱۳۲) یعنی: بشتابید به سوی مغفرت پروردگار خود و به سوی بهشتی که همهٔ آسمانها و زمین را فراگرفته و مهیّا برای پرهیزگاران است.

۵ـ سوره‌انعام(۶)قسمتی‌از آیهٔ(۳۱)یعنی:...وهماناسرای‌دیگر،اهل‌تقوارانیکوتراست،آیانمی‌اندیشید.

۴ ـ چهارمین دستوری که حضرت به منظور تشویق پیروان خود برای توجه به سرای آخرت صادر فرمود، امر به صبر در عبادت و اطاعت خدا و دوری از گناه و نافرمانی وی می‌باشد، آنان را سفارش به صبر کرده، و آن را سبب تکمیل و تتمیم نعمتهای الهی بر آنان خوانده است، و چون تکمیل نعمت که لازمه صبر است به منزلهٔ میوهٔ شیرین آن به حساب می‌آید، لذا نعمت و تکمیل آن را در عبارت مقدم داشته است تا یاد آن در اوّل، صبر تلخ را شیرین کند.

فإنَّ غداً من الیوم قریبٌ، در این جمله امام(ع) مردم را از قیامت و نزدیك بودن روز حساب هشدار می‌دهد، و مراد از کلمه‌های غدوالیوم معنای حقیقی آنها فردا و امروز نیست بلکه مقصود از غَـدْ فردای قیامت و از یوم مدت عمر و دوران زندگی می‌باشد چنان که در معنای این سخن امام گذشت: آلا وانّ الیوم المضمار و غداً السباق، خطبه ۲۷، و این عبارت در حکم ضرب‌المثل است از قبیل: **غدماغدا، قرب‌الیوم من غد.** «فردا نیامده، امروز به فردا نزدیك است».

ما اسرع السّاعات فی‌الیومِ، این عبارات که آخرین قسمتهای این خطبهٔ شریفه است نزدیك بودن فردای قیامت را شرح می‌دهد و بیان می‌دارد که ساعتها زود می‌گذرند و گذشت ساعات، زود آمدن روز و گذشت آن را موجب می‌شود و زودگذری ساعتها و روزها سبب زود آمدن و گذشتن ماهها می‌شوند و آمد و شد ماهها فرارسیدن و منقضی شدن سال را درپی دارند و این همه مستلزم سرآمدن عمر انسانها و موجودات این جهانی است که متصل به قیامت و فرارسیدن روز رستاخیز می‌باشد، و به منظور بیان تاکید در سرعت، آمد و شد مدّتهای زودگذر زندگی را توأم با شگفتی بیان فرموده‌است، براستی که این سخن همانند دیگر بیانات مولا، از نظر لفظ و عبارت در نهایت فصاحت و از جنبهٔ معنا، شامل شیواترین پندها و موعظه‌ها می‌باشد. توفیق از خداوند است.

۲۳۱ ـ از خطبه‌های آن حضرت (ع) است:

فَمِنَ الْإِيمَانِ مَايَكُونُ ثَابِتًا مُسْتَقِرًّا فِي الْقُلُوبِ، وَ مِنْهُ مَا يَكُونُ عَوَارِيَ بَيْنَ الْقُلُوبِ وَالصُّدُورِ إِلَى أَجَلٍ مَعْلُومٍ، فَإِذَا كَانَتْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ مِنْ أَحَدٍ فَقِفُوهُ حَتَّى يَحْضُرَهُ الْمَوْتُ، فَعِنْدَ ذٰلِكَ يَقَعُ حَدُّ الْبَرَاءَةِ. وَالْهِجْرَةُ قَائِمَةٌ عَلَى حَدِّهَا الْأَوَّلِ. مَا كَانَ لِلّٰهِ فِي أَهْلِ الْأَرْضِ حَاجَةٌ مِنْ مُسْتَسَرِّ الْأُمَّةِ وَمُعْلِنِهَا، لَايَقَعُ اسْمُ الْهِجْرَةِ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا بِمَعْرِفَةِ الْحُجَّةِ فِي الْأَرْضِ؛ فَمَنْ عَرَفَهَا وَأَقَرَّ بِهَا فَهُوَ مُهَاجِرٌ، وَلَايَقَعُ اسْمُ الاِسْتِضْعَافِ عَلَى مَنْ بَلَغَتْهُ الْحُجَّةُ فَسَمِعَتْهَا أُذُنُهُ وَوَعَاهَا قَلْبُهُ.

إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، لَايَحْمِلُهُ إِلَّا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ، وَلَايَعِي حَدِيثَنَا إِلَّا صُدُورٌ أَمِينَةٌ، وَ أَحْلَامٌ رَزِينَةٌ.

أَيُّهَا النَّاسُ، سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي! فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ، قَبْلَ أَنْ تَشْغَرَ بِرِجْلِهَا فِتْنَةٌ تَطَأُ فِي خِطَامِهَا، وَتَذْهَبُ بِأَحْلَامِ قَوْمِهَا.

عواریّ با تشدید یاء: جمع عاریه است و چنان کـه گفته‌اند گویا منسوب به عـار می‌باشد، به اعتبار آن که طلب کنندهٔ آن متحمل ننگ و عار می‌شود.

براءة: بیزاری جستن

شغرت البلده: شهر بی‌سرپرست ماند

«یك نوع از ایمـان، ایمانی است مستقرّ که در عمق دلهـا ثابت و بـرقرار

می‌باشد، و نوع دیگر ایمانی است که به صورت عاریه تاموقع معیّنی میان دلها و سینه‌ها در نوسان است پس هرگاه که انگیزهٔ بیزاری از کسی برای شما پدید آید وی را مهلت دهید تا موقعی که مرگش فرا رسد، زیرا ساعت مرگ هنگام بیزاری فرا می‌رسد» و هجرت نیز برهمان و صفت نخستین خود باقی است.

خداوند به مردم روی زمین چه آنان که ایمان خود را پنهان دارند یا آشکار کنند، نیازی ندارد، عنوان هجرت را روی کسی نمی‌توان گذارد، جز آن که حجت خدا را در روی زمین بشناسد پس هرکه او را شناخته به وجود وی اقرار داشته باشد هجرت کننده‌است و کسی را که حجت بَر او تمام شده به گوشش شنیده و بر دلش نشسته است، نمی‌توان مستضعف به حساب آورد.

همانا شناختن امرما، کار بسیار دشواری است و بجز بندهٔ مومن که خداوند قلبش را به ایمان آزموده است، آن را نپذیرد و سخنان ما را جز سینه‌ها و حافظه‌های امانت‌پذیر و عقلهای سالم نگهداری نمی‌کنند.

ای مردم! پیش از آن که فتنه و فساد پای بگیرد، و مهار خود را لگدمال کند وخردها را دگرگونه کند و پیش از آن که مرا درمیان خودتان نبینید، آنچه می‌خواهید از من بپرسید چرا که من به راههای آسمانی از راههای زمین آشناترم.»

در این خطبه راجع به چند مسأله بحث شده‌است.

۱ ـ مسألهٔ اول: **فمن الایمان... اجلٍ معلوم**، در این عبارت امام(ع) ایمان را به دو بخش تقسیم فرمود. زیرا معنای ایمان عبارت است از تصدیق به وجود حق تعالیٰ و صفات کمال و جلال وی و نیز اعتراف به صداقت پیامبر(ص) و آنچه از طرف خداوند آورده‌است، حال اگر این گونه عقاید، آن‌چنان در دلها نفوذ کند که ملکهٔ وجودی انسان شود، ایمان مستقر و ثابت خواهدبود، ولی

اگـرچنین نباشـد بلکه در بـرخی احوال در معـرض زوال و تغییر بـاشد، ایمـان متـزلزل و نـاپـایدار می‌بـاشـد و حضرت این‌گـونـه عقایـد را تعبیـر به عـواریّ کـرده‌است به دلیل این کـه مانـنـد وسـایلی است که انسـان به عـاریه از دیگـری می‌گیرد کـه باید مـوقعی آن را به صاحبش بر‌گـرداند، و به اعتبـار آن که درست در دلهـا جـایگـزین شـده‌است آن را جـاگـرفتـه درمیـانـهٔ دلهـا و سینـه دانستـه است وبرخی از شارحان عبارت بالا را چنین خلاصـه کرده که ایمان بردوگونه است: یکی ایمـــان خـالصـانـــه و بی‌غلّ و غش، ودیگـــری ایمـان منـافقـــانـه می‌باشد.

الی اجل معلـوم، این عبـارت بـه منظـور ترشیح بـرای استعـارهٔ عـواریّ آمده‌اسـت زیرا چنان کـه خاصیت شیئـی عاریه‌ای آن است که در دست عـاریه گیرنـده دوام ندارد، این قسـم ایمان نیـز در معرض تغییر و زوال قـراردارد، این تقسیم ایمان بردوبخش چنـان که نقل شد برطبق نسخهٔ سیـدرضی و نسخه‌های معتبر بسیـاری از شارحـان می‌باشد، امـا در نسخه‌ای کـه ابن ابی‌الحدیـد شرح داده، ایمان را به سه‌بخش تقسیم کرده‌است، قسمتی از ایمان آن است که ثابت و مستقـر در دلها جـای دارد ودیگری آن است کـه به عـاریت در دلها قـرار دارد، وقسم سوم ایمانی است عاریتی که تا مـدت معینی درمیانهٔ دلها و سینه درنوسان و اضطراب است و سپس نـامبرده درشرح آن بیـاناتی دارد که خـلاصهٔ آن چنین است: که بخشی از ایمـان آن است که بادلیل و بـرهان در دلها جایگـزین شده و این ایمان حقیقی می‌بـاشد، بخش دیگر ایمانـی است که برهانی نیست بلکـه با استدلالهای جدلی ثابت شده ماننـد ایمان بسیاری از کسانی که تحقیقات عقلی نکرده‌اند و عقیـده‌هایشان بر قیـاسهای جدلی که به مـرحلهٔ برهان نـرسیده تکیه دارد و حضرت آن را عاریـهٔ دردلها نامیده است که اگر چـه در دل جای دارد که محل ایمـان حقیقی است اما از این بـابت که د رمعـرض تزلزل و خـروج است

مانند چیزی است که بطور عاریه در خانه‌ای قرار دارد، و بخش سوم ایمانی است که نه مستند به برهان است و نه به قیاسهای جدلی بلکه از راه تقلید و حسن ظن به گذشتگان و یا از اعتماد به امامی که مورد اعتقاد می‌باشد پیدا شده‌است و این قسم را حضرت عاریه میان دلها و سینه‌ها نامیده زیرا پایین‌تر از بخش دوم و ضعیفتر از آن و نزدیکتر به زوال می‌باشد. شارح نامبرده این سخن امام را که ایمان مستعار فقط تا هنگام مرگ باقی است به دو قسم اخیر ارتباط داده‌است زیرا کسی که ایمانش با قیاس جدلی اثبات شود گاهی به درجهٔ یقین و برهان می‌رسد، و آن در موقعی است که با نظر دقیق بنگرد و مقدمات یقین‌آور بیاورد، ولی اگر مقدمات آن ایمان درنظرش ضعیف آید عقیده‌اش تا مرحله تقلید پایین می‌آید و به این طریق ایمان دو قسم اخیر محدود می‌شود به اجل معلوم به دلیل این که هردو در معرض زوال می‌باشند، این بود شرحی که ابن‌ابی‌الحدید با توجه به متنی که از نهج‌البلاغه مولیٰ درهنگام شرح در دست داشته‌است امّا اصل مطلب آن است که اگر این روایت درست هم باشد، باز به همان معنا و تقسیمی برمی‌گردد که ما بیان داشتیم زیرا ایمان چه برهانی و چه غیر برهانی باشد اگر به حدّ ملکه برسد و راسخ باشد، ایمان ثابت و مستقّر است و گرنه عاریتی است و من گمان دارم که قسم دوم در متن شارح معتزلی تکراری است که سهواً ا زقلم نویسنده صادر شده‌است، خدا می‌داند.

۲ ـ مسأله دوم: **فاذا کانت لکم براءَة... حدّالبراءة**،هرگاه شخصی را گنهکار یافتید او را بطورکلّی از هدایت محروم ندانید ودر بیزاری جستن از وی شتاب نکنید بلکه او را مهلت دهید زیرا تا فرا رسیدن مرگ احتمال برگشتن و توبه کردن می‌باشد، به دلیل این که حتی برای کافر که بزرگترین گناهان را که شرك است مرتکب می‌شود احتمال ایمان آوردن و توبه کردن می‌رود تا چه

مسلمانی کـه مرتکب گنـاه می‌باشد و اگـر مرگش فـرا رسید و گناهـان خود را تدارك نکـرد آن وقت هنگام برائت جستن از وی فـرا می‌رسد زیـرا پس از مرگ امید و انتظار و برگشتن از گناه باقی نمی‌ماند، برخی از شارحان گفته‌اند مراد از این بیزاری جستن، طرد مطلق و بیزاری کلی است که تا پیش از مرگ روانیست و گرنـه بیزاری مشـروط از فاسق قبل ازمرگ هم جـایز است یعنی از گنـاهکار بیزاری بجوید تا موقعی که آلوده به گناه است و توبه نکرده‌باشد.

۳ ـ مسأله سوم: **والهجرةُ قائمةٌ علی حَدّها الاول،** حقیقت معنای لغوی هجـرت، ترك منـزل و رفتن بـه منزلی دیگـر می‌باشـد، و این کـه از نظر عـرف مسلمین بـه هجـرت در زمـان حضـــرت رسـول اکـرم اختصـاص یـافتـه آن را بطورکلی از معنای لغـویش خارج نمی‌سازد، این جا نیز مـراد امام(ع) از این که می‌فـرماید: هجـرت برحـدّ نخست خود بـاقی است، آن است که در ایـن زمان هرکس برای احیای دین خدا و شناخت معارف حقّهٔ اسلام حرکت کند وبه امام و رهبر توحیدی خود بپیوندد مهاجـر حساب می‌شود زیرا او نیز ترك باطل کرده و به جانب حقّ شتافتـه است، و این مطلب به دو دلیل اثبات می‌شود، یکی دلیل نقلی و دیگری دلیل عقلی امّا دلیل نقلی خود، دو راه دارد:

الف ـ آیـهٔ قرآن «**و من یهـاجر فی سبیل الله یجـدفی الارض مُراغمـاً کثیراً وسَعَة**[1]» در این قسمت از آیه، خـداوند هرکـس را که وطن و زندگـانی خود را برای بـه دست آوردن دین خدا و اطاعت فـرمان او ترك کنـد مهاجرش خـوانده است و چون واژهٔ مَنْ طبق تحقیقی که در علـم اصول فقه به عمل آمده عمومیت دارد و همه کس را شامل می‌شود پس تمام کسـانی که در راه دین خدا مسافرت می‌کنند مهاجر خواهند بود.

---

۱ ـ سوره نساء (۴) آیه (۹۹)، یعنی: هرکه در راه خـدا مهاجرت کند، درزمین برای آسایش و گشایش امورش جایگاه بسیار خواهد یافت...

ب ـ دلیل نقلی دیگر سخن پیامبراکرم است که می‌فرماید: «مهاجر کسی است که از آنچه خدا برا و حرام کرده، دوری کند[۲]» و این واضح است که هرکس از گناه و مخالفت پیشوایان دین دست بردارد و به اطاعت و پیروی آنان رو آورد، از حرام خدا هجرت کرده و مهاجر به حساب می‌آید.

و اما دلیل عقلی: همچنان که هرکس وطن خود را برای رسیدن به حضور پیامبر ترك کند مهاجراست کسی هم که وطن خود را ترك کند تابه حضور جانشین او و از خانوادهٔ طاهر و مطهّرش برسد نیز مهاجر خواهد بود، زیرا مطلوب و هدف در هر دو مورد یکی است و آن سفر در راه خدا و طلب دین او می‌باشد خواه که به سوی پیامبر باشد یا جانشینان او، زیرا میان آن حضرت و امامان معصوم(ع) جز مقام نبوت و امامت تفاوتی نیست و این هم دلیل بر این نمی‌شود که هجرت موردنظر منحصر به رفتن حضور پیامبر باشد، حال اگر اشکال شود که این مطلب با سخن پیامبراکرم تطبیق نمی‌کند زیرا فرموده‌است: «پس از فتح مکه هجرتی نیست[۳]» تا آن جا که عمویش عباس از آن حضرت خواهش کرد که نعیم‌بن مسعود اشجعی را از این عموم نفی و استثنا کند، و پیامبرهم به وی اجازهٔ خروج داد، درپاسخ می گوییم برای جمع بین دو دلیل (سخن امام و قول پیامبر(ص)) نفی حکم هجرت درسخن پیامبر را، برهجرت از مکه حمل می‌کنیم و سلب این مورد خاصّ دلیل برسلب تمام مواردنخواهدبود، و نتیجهٔ این فرمایش امام(ع) که یاد از هجرت می‌کند، می‌خواهد مردم را به این امر متوجه کند که برای کسب معارف دین و عمل به آن بکوشند و به این منظور از دریای معنویت او، وخاندان معصومش کسب فیض کنند، به این دلیل که فضیلت مهاجرت در راه خدا نصیبشان می‌شود و به

۲ ـ المهاجِرُمَن هاجَرَ ماحَرَّم الله علیه.

۳ ـ لاهجرةَ بعدالفتح.

درجات و ثواب هجرت کنندگان صدراسلام خواهند رسید.

۴ ـ مسأله چهارم: **ماکان فی‌الارض... و معانیها،** درشرح این عبارت برخی شارحان به اختلاف سخن گفته‌اند از آن جمله مرحوم قطب‌الدین راوندی می‌گوید: حرف ما، نافیه است که معنای عبارت این است: خداوند هیچ‌گونه نیازی به ساکنان روی زمین ندارد که بخواهند دین او را پنهان کنند یا آشکار سازند، و نیز ایشان حرف مَن را برای بیان جنس گرفته‌اند.

اَمّا شارح معتزلی ابن‌ابی‌الحدید، نافیه بودن ما را نپذیرفته و می‌گوید: اگر چنین باشد این جمله درمیان دوجملهٔ مربوط به یکدیگر ، معترضه و بیگانه خواهد بود، و به این دلیل ما را به معنای مدّت گرفته که معنای جمله چنین می‌شود، هجرت به ارزش نخستین خود، تا وقتی باقی است که خداوند نیاز به مردمی دارد که در، روی زمین دین وی را در دل نگهدارند و یا آن را آشکار سازند و سپس این معنا را با عبارتی دیگر چنین توجیه می‌کند که: یعنی تا هنگامی که عبادت مطلوب خداست و تکلیف به آن از طرف وی برای ساکنان زمین باقی باشد، و این تعبیر تا حدودی شبیه معنای این دعاست که انسان از خدا می‌خواهد و می‌گوید: خدایا مرا تا زمانی زنده نگهدار که زندگی برایم خیر باشد، و برطبق این معنا، واژهٔ حاجه دربارهٔ خداوند، استعاره از طلب عبادت به سبب تکلیف و اوامرصادره از ناحیهٔ وی می‌باشد، چنان که گویا به آن نیازمند می‌باشد، ولی حق آن است که می‌توان ما را نافیه گرفت، درعین حال، اتصال و تناسب جمله را هم با ماقبلش حفظ کرد زیرا موقعی که حضرت این همه مردم را برای طلب دین و پرداختن به عبادت خداوند تشویق و ترغیب می‌کند ممکن است برخی تصور کنند که شاید خداوند نیازی به عبادت بندگان دارد، لذا به منظور دفع این توهّم این سخن را بیان فرموده‌است، بنابراین معنای عبارت امام چنین می‌شود: هجرت برهمان معنای اول خود باقی است و برهرکس که برای

جستجوی دین حق مسافرت کند صدق می‌کند، پس شایسته است که مردم درطلب دین به سوی امامان حق، هجرت کنند اما باید دانست که این توجّه خداوند نسبت به‌هجرت‌کنندگان در راه حق به‌این دلیل نیست‌که خداوند نیازمند به کسانی از ساکنان زمین باشد که دین وی را دردل نهان دارند و یا آن را آشکار کنند، زیرا حق تعالیٰ غنیّ مطلق است که هیچ‌گونه نیازی در وی نمی‌باشد.

مسأله پنجم، **لاتقع اسمُ الهجره... قلبه**، درا ین عبارت بیان شده‌است که شرط صدق هجرت برکسی که به سوی امام وقت خود مسافرت می‌کند، آن است که امام را بشناسد و معرفت به حق او، داشته باشد زیرا امام است که حافظ دین می‌باشد و منبعی است که باید از آن معارف الهی را جستجو کرد، لذا فرمود: هیچ‌وقت نمی‌توان کسی را مهاجر خواند مگر آن گاه که معرفت به حقّانیت امام درروی زمین داشته باشد.

فَمَن عَرَفَها و اَقَرَّبِها فَهُوَ مهاجر، درمعنای این عبارت دو احتمال وجود دارد.

الف ـ پس از بیان مصداق مهاجرت، توضیح می‌دهد که معرفتی که شرط صدق کردن مهاجرت است آن معرفتی است که وی را وادار به رفتن به سوی امام سازد نه شناختی در سطح پایین.

ب ـ احتمال دیگر این که تنها، شناختن امام و اقرار به حقانیت او، و گرفتن معارف از وی در صدق مهاجرت کافی است اگر چه به سوی او نرود، و، وی را مشاهده نکند، چنان که به مقتضای سخن پیامبراکرم، ترك حرام خدا هجرت است زیرا چنان که گذشت، فرمود: مهاجر کسی است که حرام الهی را ترك کند.

ولایصدق [یقع خ] اسمُ الاستضعاف علی من بلغته الحجّه، در این عبارت نیز دواحتمال وجود دارد.

یکی این که کلمهٔ أخبار که مضاف بوده حذف شده و مضافٌ الیه آن که الحجّه می‌باشد باقی مانده است و معنای سخن حضرت چنین است: کسی که از وجود امام در زمان خود آگاهی و اطلاع دارد حکم استضعاف براو، بار نیست.

احتمال دوم آن که مراد از حجّت أخبار و روایاتی باشد که ا زطرف امام نقل می‌شود و واجب است که طبق آنها عمل شود، نه آگاهی و اطلاع از وجود امام.

قطب راوندی می گوید: ممکن است این سخن اشاره به یکی از دو آیهٔ قرآن باشد:

الف ـ «إنَّ الّذین تَوَفّهُمُ الْمَلائکَةُ ظالمی أنْفُسهِمْ قالُوا فیم کُنْتُمْ، قالُوا کُنّا مُسْتَضْعفینَ فِی الْأَرْض قالوا ألَمْ تکُنْ أرْضُ الله واسعةً فَتُهاجِرُوا فیها فأولئك مَأوٰیهُمْ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مصیراً.[۴]» پس مراد حضرت آن است که هرکس امام را بشناسد و احکام و دستورالعملهای الهی را درست درك کند چنین شخصی هرگز مستضعف نیست اگر چه در وطن خود باشد و زحمت سفر به جانب امام را بر خود هموار نکند چنان که یاد شدگان در آیهٔ مذکور نمی‌توانند خود را مستضعف به حساب آورند.

ب ـ آیهٔ بعد، پشت سر همین آیه است که می‌فرماید: «إلاّالْمُسْتَضْعَفینَ من الرِّجالِ وَالْوِلْدانِ لایَسْتَطیعُونَ حیلَةَ ولایَهْتَدُونَ سَبیلاً أولئكَ عَسَی الله أن یَعْفُوعَنْهم.»[۵] یعنی آنان که در این آیه ذکر شده‌اند، به این دلیل مورد عفو

۴ ـ سوره نساء(۴) آیه (۹۶) یعنی: کسانی که هنگام مرگ برخویشتن ستمکار باشند فرشتگان از آنان می‌پرسند، در چه کار بودید و چه می‌کردید؟ آنان پاسخ می‌دهند که ما در روی زمین مستضعف بودیم، فرشتگان گویند آیا زمین خدا پهناور نبود که درآن به سفر پردازید؟ آری مأوای ایشان جهنم است و بازگشت آنان به جایگاه بسیار بدی است.

۵ ـ سوره نساء (۴) آیه (۹۷و۹۸) یعنی: مگر آن گروه از مردان و زنان و کودکان که براستی مستضعف بودند و گریز و چاره‌ای برایشان میسّر نبود و راهی به نجات خود نمی‌یافتند، امید است که ایشان را خداوند مورد عفو خود قرار دهد.

می‌باشند که ناتوان بودند و قدرت برمسافرت و جلای وطن نداشتند، اما کسانی که در زمان امام بودند، آن حضرت را شناختند و قول او را درك کردند مستضعف نیستند بلکه مهاجرند چرا که برمردم زمان پیامبر، مسافرت و ترك وطن برای صدق هجرت لازم و واجب بود، اما برآنان که در دورانهای بعد بودند، مسافرت لازم نبود،بلکه کافی بود که امام را بشناسند وبه دستورالعملهای وی عمل کنند، اگر چه طی مسافتی نکنند.

شارح پس از بیان گفتار قطب راوندی می‌گوید: به نظر من این فراز از سخن امام اشاره به این است که هرکس دعوت امام را شنیده حجت بروی تمام است و اگر از مهاجرت به طرف او کوتاهی کند درحالتی که قدرت داشته، در این عمل معذورنیست و نمی‌تواند خود را جزء آن مردان و زنان و فرزندان مستضعف به شمار آورد که عذرشان پذیرفته است بلکه مورد ملامت و مستحق کیفر الهی است مانند کسانی که بهانه‌تراشی می‌کنند و هنگام مرگ درپاسخ فرشتگان می‌گویند: ما در روی زمین مستضعف بودیم بنابراین، این فرمایش حضرت، ویژه کسانی است که توانایی سفر به سوی امام خود را دارند نه ناتوانهایی که اهل استضعاف می‌باشند، ولی باید توجه داشت که این احتمال درصورتی درست درمی‌آید که اطلاق مهاجر برانسان در کلام پیشین مشروط به معرفت امام با مشاهده و سفر به جانب او باشد، زیرا اگر بدون آن مهاجرت صدق کند، در ترك آن، منع و ملامتی نخواهد بود.

مسأله ششم: **انَّ امَرنا صعبٌ مستصعب**، مقصود از واژهٔ امر که امام آن را صعب و مستصعب شمرده‌است موقعیت کمالی ائمه اطهار و خاندان رسالت می‌باشد که برای دیگران فوق تصور است. و همین ویژگی است که باعث می‌شود از آنان کارهایی سرزند که دیگران عاجز و ناتوانند و از گذشته و آینده خبر می‌دهند همان‌گونه که خود حضرت از آیندهٔ تاریخ خبر داد چیزهایی که

بعدها مو به مو، به وقوع پیـوسـت و مانند قضاوتها و داستانهای شگفت انگیزی که از آن حضرت نقل شده‌است و تحقق این امور برای کسی میسّر نمی‌شود جز پیامبـران و جانشینان بـرحق ایشان و نیز درك این مقـام ویژه، از اندیشـهٔ محدود انسانهـای عادی خـارج است و کسی نمی‌تواند آن را بپـذیرد و تحمل کنـد مگر روحیهٔ انســانهایی کـه خداوند بـه سبب ایمان، آن را آزمـایش و امتحان فـرموده باشد چنان که درقرآن فرموده‌است: «أُولئك الّذینَ امتَحَنَ الله قُلُوبَهُمْ للتّقوْی[۶]»، یعنی دلهایی که به تکلیفهای شاق و گرفتاریهای فکری و نقلی آزمایش فرموده و آنها را آماده ساخته است تا ایمان کامل به خدا و پیامبرش آورده و در مسیری که او خواسته قدم بردارند، روحیه‌هـایی که با کمالات علمی و فضیلتهای اخلاقی نورانی شده و به سرچشمهٔ معارف اولیـای خدا آگاهی یافته‌اند و کیفیت صدور معجزات و امور فـوق‌العاده را از ایشان دریافته و به این دلیل آنچـه می گویند از گـذشتـه و آینده، انجـام می‌دهنـد و یـا دستـور می‌دهنـد همـه را بدون تـردیـد می‌پذیرند، بـرخلاف برخی تاریك دلان از همراهان خـود حضرت که گاهی از دستورهایش سرپیچی می‌کردند و خبرهایی که از فتنه‌ها و آشوبهای آینده می‌داد تکذیب می‌کـردند که وقتی این مطلب را از آنـان شنید، فرمود: می گـویند: علی دروغ می گوید، خدا مـرگشان دهد، من به چه کسی، دروغ می‌بنـدم؟ آیا به خدا دروغ می‌بندم، و حال آن که من نخستین مؤمن به او هستم؟ یا به پیامبرش دروغ می‌بندم و حال آن کـه من اولین تصدیق کنندهٔ او می‌باشـم؟! چنان کـه درگذشته داستانش را شرح کردیم[۷] بلکه تمـام آنچه از آنـان صادر می‌شـود بدون دخل و

۶ـ سوره حجرات (۴۹) آیه (۳) یعنی: آنان کسانی هستند که خداوند دلهایشان را به سبب تقوا آزموده است.

۷ـ درخطبـه ۶۸ سخن به صورت خطاب بـه منافقان بیان شـده‌است و حال آن که شارح دراین‌جـا به صورت غایب آورده‌است. (مترجم)

تصـرف می‌پذیـرد و اسرار الهـی را که بـرایش می گوینـد بـاعث شادمـانی وی می‌شود. پس این گونه اشـخاص دارای سینـه‌ای مطمئن می‌باشند که اسرار الهی را درآن جای داده و از انتقال آن به کسانی کـه اهلش نیستند خودداری می کنند و آن‌چنـان عـاقل و خـردمنـد و صبـور و بردبـارنـد کـه دیـدن و شنیـدن مطـالب بسیارشگفت‌انگیز، کوچکترین تزلزلی درعقیدهٔ آنان به وجود نمی‌آورد، تا اسرار الهی را ضـایع یا انکـارکنند بلکـه اگر بتـوانند حقیقت آن را درك کننـد مصرّانـه درستی آن را امضـاء می کنند و آن گـاه که از درك واقعی آن فـرومانـد بازهم بـه اعتقاد آنان لطمه‌ای نمی‌خورد بلکـه بطور اجمال باور دارند و حقیقت آن را هم به خداوند متعال واگذار می کننـد و درجای دیگر نیز سخنی شبیه این سخنان از حضـرت نقل شده‌است کـه ترجمـهٔ آن چنین است: قبیلهٔ قـریش به جستجـوی سعادت بـود اما به بدبختی و شقـاوت دچار شد وبه طلب نجـات رفت ولی به هـلاکت رسید وای بـه حالشـان، مگر اینهـا قول خـدای تعالی را نشنیـدند کـه می‌فرماید: «**اَلَّذین آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِـإیْمانٍ اَلْحَقْنابِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ.**»[۸] پس کی و چگونه می‌توان از درخانه ذرّیهٔ رسول خدا به جای دیگررفت؟ خاندان نبوت که خداوند ساختمـان وجودی آنان را برفراز تمام بناهـای عالـم هستی برافراشت و آنان را سـربلندترین خانـدانها قرارداد و برتمـام خلق ایشان را برگزیـد. اما من، آگاه باشید که تمام ذریه پیامبر به منزله شاخه‌هایی هستند که من درخت آنهایم و نیز آنان درخت پـرا ز شاخ و برگند و من به منزلـهٔ تنهٔ آن درخت می‌باشم، من و رسول خـدا مانند دو نـور هستیم، ما پیش از آفرینش بشـر و حتی قبل از آفرینش گل آدم سایه‌هایی در زیر عرش الهی بـودیم ما اشباح و مظاهری والامقام بودیم نه اجسـامی درحال رشد، همـانا درك موقعیت مـا امری است بسیار دشـوار که

۸ ـ سورهٔ طور (۵۲) قسمتی از آیهٔ (۲۰) یعنی: آنان کـه ایمان آوردند و فرزندانشان هم درایمان آوردن پیروشان شدند ما آن فرزندان را به آنها ملحق می‌کنیم....

کسی بـه حقیقت آن، راه نیابـد بجز فـرشتـهٔ مقرب درگـاه ربوبی و یـا پیامبـری عظیم‌الشأن و یـابنده‌ای کـه خداونـد دل وی را به ایمـان آزموده بـاشد بنابـراین موقعی کـه برای شما رازی از رازهای پنهـانی گشوده، و یا امـری از امور غیب آشکار شد آن را به جان بپذیرید و اگـر از درك حقیقت آن عاجز ماندید، مبادا آن را انکار کنید بلکـه علم آن را به خود خداونـد واگذار کنید تا بـه گمراهی دچار نشـویـد زیرا شمـا در مقـامی قـرار داریـد که پهنـهٔ آن از مـابین آسمـان و زمین گسـترده‌تـر اسـت ودراین قسمت از سخنـان حضـرت کـه ازجـای دیگـر نقل شده‌است: **وإنّی من احمدَ بمنزلـة الضوءمن الضوء** و نیز **کُنّا اظـلالاً... نامیه،** به دو مطلب مهم اشاره دارد که ذیلاً ذکر می‌کنیم:

الف ـ اشاره بـه این است: کمالاتی که به توسط کمـالات نفسانی رسول خدا، برای نفس مقدس آن جناب حاصل شده‌است، شبیه‌ترین چیزها به اقتباس نور از نور می‌باشد، مثل شعلهٔ چراغی که از چراغ بزرگتر و بالاتر، روشن شود. در اصطلاح قـرآن و نیز اهل معنـا و اولیای خدا معمـول است که نفـوس پاك و علـوم و معـارف را به نـور و روشنـایی تشبیـه می‌کننـد به دلیل آن کـه مشبـه و مشبّه‌به، هر دو دارای صفا هستند و هادی و رهنما می‌باشند.

ب ـ با بیـان این مطلب که آن حضرت با پیامبر و ذریـه طاهرینش پیش از آفـرینش انسانهـا در زیر عـرش الهی سـایه‌هـایی بـه صورت اشبـاح غیرمـادی بوده‌اند، به وجود آنها درعلم کلی الهی اشاره فرموده‌است، زیرا در برخی موارد از این علم کلی تعبیر به عرش الهی می‌شود و این که از این انـوار پاك به سایه‌ها تعبیر کرده و استعاره آورده به این اعتباراست که ایشان درآن عالم مرجع خلق و ملجأ و پناهگـاههای آنان بوده‌انـد، شرح این معنا به گـونه‌ای روشنتر، درضمن شرح خطبهٔ اول کتاب بیان شده‌است.

۷ ـ مـسألهٔ هفتم: برسرِ مردم فـریـاد زد و فرمـود:... **سلـونی قبـل ان**

تفقدونی... الارض و تمام دانشمندان اتفاق دارند براین که هیچ‌کس از یاران پیامبر(ص) و دیگران از اهل علم ودانش غیر از علی(ع) جملهٔ **سلونی** را برزبان جاری‌نکرد، این امر را، ابن عبدالبرّ درکتاب استیعاب خود ذکر کرده است‌و مقصود از راههای آسمان که‌حضرت از راههای زمین به آنها آگاهتر است جهات راه یافتن به شناخت موقعیت اهل آسمانها و ساکنان ملأاعلا در پیشگاه حضرت ربوبی و معرفت به مقامهای جانشینان خداوند و پیامبران او در منزلهای بهشتی آنان می‌باشد و نیز اشاره به آن است که روح پاك و نفس قدسی وی را از اتصال معنوی با ساکنان ملأ اعلی و ارواح مقدسهٔ انبیا واولیای الهی کسب‌فیض کرده و برتمام خصوصیات کرات آسمانی و افلاك جهان و نیروهای گرداننده و اداره کنندهٔ آن آگاهی کامل یافته و نیز امور غیبی و فتنه‌ها و وقایع آیندهٔ روزگارهای بعد برایش آشکار و روشن می‌باشد، پس به این دلیل آگاهی وی به این امور کاملتر ازآگاهیش نسبت به راههای زمین خواهد بود، و نظیر این فرمایش در خطبه‌های پیش نیز گذشت که فرمود:... پیش از آن که مرا نیابید و از میان شما بروم،هرچه‌می‌خواهید از من بپرسید،پس به‌خدا سوگند که‌اگر حتی از گروهی سؤال کنید که صدنفر را به گمراهی می‌کشاند و صدنفر را هدایت می‌کند همانا از جلودار و سوق دهندهٔ آن، شما را آگاه خواهم کرد[۹]، بعضی از شارحان گفته‌اند:منظور از راههای آسمان،احکام شرعی‌و فتواهای‌فقهی است، یعنی آگاهی من به آنها که مسائلی الهی و آسمانی است خیلی بیشتر از اطلاع و آگاهیم از امور دنیا می‌باشد که مربوط به راههای زمینی می‌باشد، و نظیر این قول از امام وبَرِی نقل شده‌است که می‌گوید: منظور حضرت از این سخن آن است که علمش نسبت به دین گسترده‌تر از آگاهی وی نسبت به دنیاست.

۹ـ خطبه ۹۰.

قبل ان تشغر بـرجلها فتنه، این جمله، اشـاره به بنی‌امیّه و قـوانین خلاف حق و عدل آنـان و نیز بیچارگیهـایی می‌باشد کـه در دولت ظالمانـهٔ آنها نصیب جامعهٔ انسانی شد، و تعبیر حضرت به جملهٔ بالا: پیش از آن که فتنه پای خود را از زمین بردارد. کنایه از آن است که برای جامعه سرپرستی باقی نخواهد ماند که در هنگام غلبهٔ ظلم و ستم بنی‌امیّه امـور را مرتب سازد و دین الهی را محافظت کند.

تَطأُ فی خطامها، این جمله را که به عنـوان استعاره آورده، صفت نـاقه‌ای است که مهارش رها شـده و کسی آن را در دست ندارد و بدین جهت هنگام راه رفتن، بـدون توجـه، پـاروی ریسمان مهـار خود می‌گـذارد بـه سر در می‌آیـد و هرکس را که سرِ راهش واقع شود لگدمـال می‌سازد، فتنه و فسادی که حضرت بـرای آینده بـه مـردم خبر می‌دهـد نیـز موقعـی که درمیـان جـامعه رخ می‌دهـد همچنان نظم و ترتیب را برهـم می‌زند، درحالی که قائد و رهبری وجود ندارد تا امور مردم را منظّم سازد.

و یَذهب باحلام قومها، به قـول برخی از شارحان معنـای این عبارت آن است کـه این فتنه و آشـوب، اهل زمـان خود را آن چنـان بهت زده و سرگـردان می‌کند کـه هیچ‌گونه آرامش و ثبـاتی برای آنـان باقی نمی‌مانـد، و روی عقلها و خردهـای آنها را پـوششی ضخیم فرا می‌گیـرد و هیچ راهی برای نجـات از این سرگردانی و سلامت از این ناخوشـی پیدا نمی‌کنند. احتمال دیگر در معنای این عبـارت آن است که این فتنـه و فسـاد آن‌چنان مـردم زمـان خود را سبك مغـز و بی‌خرد می‌سازد کـه با میل و رغبت به سوی آن می‌شتابنـد و هیچ فکر نمی‌کنند که این، فتنـه است زیرا به آن خو گـرفته‌اند و غفلت و بی‌خبـری از حق و عدل، آنان را فراگرفته است. توفیق با خداوند متعال است.

۲۳۲ـ از خطبه‌های آن حضرت(ع) است:

أَحْمَدُهُ شُكْراً لِإِنْعَامِهِ، وَأَسْتَعِينُهُ عَلَى وَظَائِفِ حُقُوقِهِ. عَزِيزُ الْجُنْدِ، عَظِيمُ الْمَجْدِ. وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ دَعَا إِلَى طَاعَتِهِ، وَقَاهَرَ أَعْدَاءَهُ جِهَادًا عَلَى دِينِهِ. لَايَثْنِيهِ عَنْ ذٰلِكَ اجْتِمَاعٌ عَلَى تَكْذِيبِهِ، وَالْتِمَاسٌ لِإِطْفَاءِ نُورِهِ. فَاعْتَصِمُوا بِتَقْوَى اللّٰهِ فَإِنَّ لَهَا حَبْلاً وَثِيقًا عُرْوَتُهُ، وَمَعْقِلاً مَنِيعًا ذِرْوَتُهُ، وَبَادِرُوا الْمَوْتَ وَغَمَرَاتِهِ. وَامْهَدُوا لَهُ قَبْلَ حُلُولِهِ، وَأَعِدُّوا لَهُ قَبْلَ نُزُولِهِ: فَإِنَّ الْغَايَةَ الْقِيَامَةُ وَكَفَى بِذٰلِكَ وَاعِظًا لِمَنْ عَقَلَ، وَمُعْتَبَرًا لِمَنْ جَهِلَ. وَقَبْلَ بُلُوغِ الْغَايَةِ مَاتَعْلَمُونَ مِنْ ضِيقِ الْأَرْمَاسِ، وَشِدَّةِ الْإِبْلَاسِ، وَهَوْلِ الْمُطَّلَعِ، وَرَوْعَاتِ الْفَزَعِ، وَاخْتِلَافِ الْأَضْلَاعِ، وَاسْتِكَاكِ الْأَسْمَاعِ، وَظُلْمَةِ اللَّحْدِ، وَخِيفَةِ الْوَعْدِ، وَغَمِّ الضَّرِيحِ، وَرَدْمِ الصَّفِيحِ.

فَاللّٰهَ اللّٰهَ عِبَادَاللّٰهِ!، فَإِنَّ الدُّنْيَا مَاضِيَةٌ بِكُمْ عَلَى سَنَنٍ، وَأَنْتُمْ وَالسَّاعَةُ فِي قَرَنٍ، وَكَأَنَّهَا قَدْ جَاءَتْ بِأَشْرَاطِهَا، وَأَزِفَتْ بِأَفْرَاطِهَا، وَوَقَفَتْ بِكُمْ عَلَى صِرَاطِهَا. وَكَأَنَّهَا قَدْ أَشْرَفَتْ بِزَلَازِلِهَا، وَأَنَاخَتْ بِكَلَاكِلِهَا، وَانْصَرَمَتِ الدُّنْيَا بِأَهْلِهَا، وَأَخْرَجَتْهُمْ مِنْ حِضْنِهَا، فَكَانَتْ كَيَوْمٍ مَضَى، أَوْشَهْرٍ انْقَضَى، وَصَارَ جَدِيدُهَا رَثًّا، وَسَمِينُهَا غَثًّا، فِي مَوْقِفٍ ضَنْكِ الْمَقَامِ، وَأُمُورٍ مُشْتَبِهَةٍ عِظَامٍ، وَنَارٍ شَدِيدٍ كَلَبُهَا، عَالٍ لَجَبُهَا، سَاطِعٍ لَهَبُهَا، مُتَغَيِّظٍ زَفِيرُهَا، مُتَأَجِّجٍ سَعِيرُهَا؛ بَعِيدٍ خُمُودُهَا، ذَاكٍ وَقُودُهَا، مُخِيفٍ وَعِيدُهَا، عَمٍ قَرَارُهَا، مُظْلِمَةٍ أَقْطَارُهَا، حَامِيَةٍ قُدُورُهَا، فَظِيعَةٍ أُمُورُهَا (وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا) قَدْ أُمِنَ الْعَذَابُ، وَانْقَطَعَ الْعِتَابُ، وَزُحْزِحُوا عَنِ النَّارِ، وَاطْمَأَنَّتْ بِهِمُ الدَّارُ، وَرَضُوا الْمَثْوَى وَالْقَرَارَ الَّذِينَ كَانَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا زَاكِيَةً، وَأَعْيُنُهُمْ بَاكِيَةً، وَكَانَ لَيْلُهُمْ فِي دُنْيَاهُمْ نَهَارًا تَخَشُّعًا وَاسْتِغْفَارًا، وَكَانَ نَهَارُهُمْ لَيْلاً تَوَحُّشًا وَانْقِطَاعًا، فَجَعَلَ اللّٰهُ لَهُمُ الْجَنَّةَ مَآبًا،

وَالْجَزاءَ ثَوَاباً، وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا، فِي مُلْكٍ دَائِمٍ، وَنَعِيمٍ قَائِمٍ.

فَارْعَوْا -عِبَادَاللهِ- مَا بِرِعَايَتِهِ يَفُوزُ فَائِزُكُمْ، وَبِإِضَاعَتِهِ يَخْسَرُ مُبْطِلُكُمْ وَبَادِرُوا آجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ فَإِنَّكُمْ مُرْتَهَنُونَ بِمَا أَسْلَفْتُمْ، وَمَدِينُونَ بِمَا قَدَّمْتُمْ، وَكَأَنْ قَدْ نَزَلَ بِكُمُ الْمَخُوفُ فَلاَرَجْعَةَ تَنَالُونَ، وَلاَ عَثْرَةَ تُقَالُونَ. اسْتَعْمَلَنَا اللهُ وَإِيَّاكُمْ بِطَاعَتِهِ وَطَاعَةِ رَسُولِهِ، وَعَفَا عَنَّا وَعَنْكُمْ بِفَضْلِ رَحْمَتِهِ، الْزَمُوا الأَرْضَ، وَاصْبِرُوا عَلَى الْبَلاَءِ، وَلاَ تُحَرِّكُوا بِأَيْدِيكُمْ وَسُيُوفِكُمْ فِي هَوَى أَلْسِنَتِكُمْ، وَلاَ تَسْتَعْجِلُوا بِمَا لَمْ يُعَجِّلْهُ اللهُ لَكُمْ، فَإِنَّهُ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ عَلَى فِرَاشِهِ وَهُوَ عَلَى مَعْرِفَةِ حَقِّ رَبِّهِ وَحَقِّ رَسُولِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ مَاتَ شَهِيداً وَوَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللهِ، وَاسْتَوْجَبَ ثَوَابَ مَا نَوَى مِنْ صَالِحِ عَمَلِهِ، وَقَامَتِ النِّيَّةُ مَقَامَ إِصْلاَتِهِ لِسَيْفِهِ، وَإِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مُدَّةً وَأَجَلاً.

وظیفه: آنچه که در هر روز برای آدمی مقدر شده، از قبیل غذا و کار.

یثنیه: او را منصرف می‌کند و باز می‌دارد

معقل: پناهگاه

ذروه: بلندی

مهّدله: برای او فراشی گسترد، بستری آماده کرد

أرماس: جمع رَمْس: قبر

إبلاس: اندوه و شکستگی

مطلع: نگریستن از بالا به پایین

هَوْله: وحشت و ترس آن

روعه: ترس

استکاک الاسماع: ناشنوایی گوشها

صفیح: سنگهای پهن

رَدم: بستن سرقبر

سنن: طریقه، روش

قَرن: ریسمانی که شترها را با آن می‌بندند.

أشراطها: علامتهای قیامت

ازفت: نزدیك شد

افراطها: مقدمات آن، و از همین قرار است: افراط الصبح که به معنای علامتهای نخستین بامداد است.

رَثّ: آفرینش

غثّ: لاغر

ضنک: تنگی

کَلَب: شرارت، بدی

لجب: صدا

ساطع: بلند

سعیر: زبانهٔ (آتش) و شعلهٔ آن

تأجج: شدت گرما
وُقُود: جرقّه زدن
ذکاه: شعله‌ور شدن آن
فضاعة الامر: شدت مطلب و ازحَدّ و اندازه گذشتن آن.
زُمَر: گروهها، و مفردش زُمَره است.
زحزحوا: دور شدند
اطمأنّت: آرامش یافت
مثوی: جایگاه
مئاب: محل بازگشت
مدنیون: جزا داده شدگان.
إصلاته بسیفه: شمشیر کشیدن

«خـدای را به عنـوان سپاسگـزاری از نعمتهـایش می‌ستایم، و بـرای ادای حقوقش از او یاری می‌طلبم زیرا که سپاه او با عزت و توانائیش با عظمت است، و گواهی می‌دهم به آن که محمد(ص) بنده و فرستادهٔ اوست، مردم را به فرمانبرداری از دستـورهـایش فراخـوانـدو بـاجهـاد، در راه دین او، بـر دشمنانش پیـروز شـد، همبستگی دشمنان به‌منظور تکذیب او، و کوشش‌و تلاش آنان برای‌خاموش ساختن نور او وی را از دعوت و جهاد بازنداشت، پس به تقوای الهی چنگ بزنید، زیرا:

تقوا را ریسمـانی که دستگیـرهٔ آن محکم و پناهگـاهی است کـه بلندی آن استوار می‌بـاشد و به سـوی مرگ و سختیهایـش بشتابید و پیش از آمـدنش خود را آماده سازید زیرا قیامت پایـان کار است و همین مرگ بس است که خردمند را پند دهد و نادان و غافل را عبرت آموزد.

پیش از فرا رسیدن قیامت نیز از اموری آگاه خواهید شد که عبارت است از تنگی قبرهـا و فراوانی حزن و اندوه و وحشت از جـایگاهی که برآن وارد می‌شـوید و پیاپی رسیدن تـرسها و به هـم در رفتنِ استخوانهـای دنده و کـر شدن گـوشها و تاریکی لحد وبیم از عذاب موعود و اندوه پـوشاندن قبر و استوار ساختن سنگ بر روی آن.

پس ای بندگان خدا! به او توجه کنید زیرا دنیا همه را به یکسو می‌کشاند و شما و رستـاخیز بـه یك ریسمان بستـه شده‌ایـد، وگویـا قیامت، نشـانه‌هـای خود را آورده و پرچمهـایش را نزدیك سـاخته، و شما را بـرسرِ راهش نگهـداشته است،

و گویا زمین‌لرزه‌های خود را، جلو آورده و سینه‌هایش را پهن کرده‌است، و دنیا از اهل خود، دست کشیده و آنان را از تحت حفظ خود بیرون ساخته است، پس تمام دنیا مانند یك روز گذشت و یا مثل یك ماه به سر رسید و تازهٔ آن کهنه و فربهِ آن لاغر شد، در جایگاه تنگ و کارهای دَرهم و بزرگ، و درمیان آتشی که آزارش شدید و آوازش بلند و زبانه‌اش افروخته، فریادش خشمناك و سوزندگی آن زبانه‌دار، که فرونشستن ندارد، و هیزم آن پرشعله، تهدید آن ترسناك، قعرش ناپیداست اطرافش تاریك، دیگهای آن بسیار گرم و کیفرهای آن رسواکننده می‌باشند، «وَسِيْقَ الَّذينَ اتَّقَوارَبَّهُمْ إلَى الجَنَّةِ زُمَراً[1]،» این گروه از عذاب ایمن و از سرزنشها رها و از آتش دور شده‌اند و بهشت به سبب ایشان آرامش یافته و از منزل و قرارگاه خود شادمان می‌باشند، اینها کسانی هستند که در دنیا کارهایشان نیك و چشمهایشان گریان بود، شبهایشان در دنیا به سبب توبه و استغفار، روز، و روزهایشان از ترس و بی‌توجهی به دنیا، شب بود و از این‌رو خداوند بهشت را جایگاه و خوشی را پاداش آنان قرار داد، و آنها به بهشت و اهل آن سزاوارترند، درحالی که با سلطنتی همیشگی و نعمتی ثابت و برقرار همراه می‌باشند.

پس ای بندگان خدا، رعایت کنید آنچه را که رستگارتان به مواظبت از آن، سود می‌برد و تبهکارتان با تباه ساختن آن زیان می‌بیند، و با کردارهایتان برمرگهایتان پیشی گیرید، زیرا شما گروگان چیزی هستید که پیش فرستاده‌اید و جزا داده می‌شوید به آنچه مقدم داشته‌اید وگویا، مرگ شما را دریافته پس نه امکان بازگشت و نه گذشت از لغزش برایتان مانده‌است، از خدا می‌خواهیم که ما، و شما را به پیروی از خود و رسولش وادار سازد، و با افزونی رحمتش ازما، و شما درگذرد، به جای خود بنشیند، و برگرفتاریها شکیبا باشید، و دست و شمشیرهایتان

---

۱ ـ سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ (۷۳)، یعنی: و آنان که از تقوای الهی برخوردار بودند گروه گروه به سوی بهشت سوق داده می‌شوند.

را در خواهشهای زبانهایتان به کار نیاندازید، و به آنچه که خداوند شما را مکلف نساخته است شتاب نکنید، زیرا هرکس از میان شما در بسترش از دنیا برود، و حال آن که حق خدا و پیامبر و خاندان پاکش را بشناسد، شهید مرده و اجرش با خدا می‌باشد و شایستهٔ پاداش کردار نیکی است که در اندیشه داشته‌است، و همین نیّت او، جای شمشیر کشیدنش را می‌گیرد، و همانا هر امری را مدّتی و سررسیدی می‌باشد.»

احمده شکراً لانعامه: شکراً، مصدر منصوب و مفعول مطلق برای فعل اَحْمَدُ می‌باشد، که از جنس خودش نیست، اما به قرینهٔ لِانعامه به معنای شکر و سپاسگزاری می‌باشد، امام بعد ا ز این بیان از خداوند خواسته است که وی را در ادای حقوق واجب و غیر واجب از قبیل نماز و بقیهٔ عبادتها که باید به عنوان شکر نعمتها انجام دهد کمك کند و البته این توفیق که باعث مواظبت برانجام دادن اعمال و عبادات است، خود نعمتی است که استحقاق شکر وسپاس دارد، و باعث سعادت حقیقی برای آیندهٔ انسان است.

عزیزَ الجند، منصوب و حال می‌باشد و اضافهٔ لفظیه است و همچنین عظیم‌المجد، و معنای عبارت چنین است: از خدا که دارای این دو صفت است کمك می‌خواهم تا حقوقش را ادا کنم، که او برهمه چیز تواناست.

و پس از حمد خدا، شهادت به رسالت پیامبر وی داده و به ذکر احوال وی که مبدأ پیدایش دین حق بوده پرداخته است تا آن که شنوندگان را به اقتدا کردن به آن حضرت وادار سازد که به پیروی از او دیگران را دعوت به دیانت کنند و با دشمنان دین و کافران به ستیز برخیزند، و نصب جهاداً به عنوان مصدری است که به جای حال آمده، یا مفعول مطلق برای فعل قاهر است که از غیر لفظش می‌باشد، به این دلیل که به معنای جاهد است، و عن دینه

متعلق بـه جهـاداً می‌باشـد چـون نـزدیکتـر است، و احتمال دیگـر آن است کـه متعلق به قاهر باشد.

لاثنیه، یعنی پیامبر اکرم چنان‌بودکه اگر تمام مردم به‌تکذیب‌او می‌پرداختند و برای خاموش کردن نور پیامبریش گرد می‌آمدند، نمی‌توانستند وی را از دعوتش بازدارند، و از مبارزهٔ با دشمنان دین منصرف سازند.

لفظ نور، استعـاره از معنویاتی است کـه از طرف خـداوند آورد و راهبـر به سـوی طریق الهی می‌بـاشد، و پس از آن کـه توجـه اصحاب خـود را به شکـر و سپـاس خداونـد وگواهی دادن بـه رسالت و نیـز صبر و استقـامت پیامبـر جلب فرمود، درعبارت بعد به آنان هشدار می‌دهد که تقوای الهی را پیشه سازند زیرا که سرچشمهٔ تمام کمالات و کـارهای نیك تقوا می‌باشد: **فاعتصموا بتقوى الله**، پس به تقوا چنگ زنید چنان که پیامبر شمـا، با آشکار کردن دین خود و مواظبت برآن، تقوا را پیشهٔ خود سـاخت، و از دشمن بیم نداشته باشید ـ بـا آن که جمعیت شما زیاد است ـ چنان که پیامبر نترسید، درحالی که تنها و بی‌یاور بود. پرهیزکار باشید که پرهیزکاری همـانـنـد ریسمـانی است که جای دستگیرهٔ آن محکم است، هرکس به آن تمسك جوید، دشمن قادر نیست به او زیانی برساند، و نیز پناهگاهی است محدود به دیـوارهای بلند که هرکس بدان پناه بـرد از هرگونه گزندی بـدور خواهد ماند، دراین عبارت امام(ع) واژه‌هـای جبل و معقل را برای تقوا، استعاره آورده و شرح این‌گونه استعاره‌ها در خطبه‌های قبل بیان شده‌است، و پس از بیان اهمیت تقوا، اصحاب خـود را امر کرده‌است کـه به سوی مرگ و سختیهـای آن بشتابند، یعنی آن چنان با انجـام دادن اعمال خیر و عبادات، خود را آمادهٔ پـذیرش مرگ و ناگواریهایش سازند که گویا درمسابقه‌ای شرکت دارند تا فضایلی کسب کنند که پیش از فرارسیدن مرگ آمادگی خویش را اعلان کننـد که با رسیدن مرگ غافلگیر و دچار عذاب نشوند.

فانَّ الغایه القیامه، در این جمله، حضرت با یادآوری آخرین منزل، که قیامت است مردم را به یاد هنگامهای ترس‌آور آن می‌اندازد، و این غایت لازمهٔ مرگ است چنان‌که امام(ع) فرموده‌است: «هرکس بمیرد رستاخیزش به پا شده‌است[۲]» بنابراین، امر به آمادگی برای مرگ، در حکم امر به آمادگی برای قیامت است، و به این دلیل، پس از امر به آمادگی برای مرگ، این جمله را با حرف اِنَّ که مفید تاکید است آغاز فرموده‌است و این در حقیقت صغرای قیاسی می‌باشد که کبرایش به این عبارت در تقدیر است: و هر کس که سرانجامش رستاخیز باشد واجب است خود را برای آن آماده کند.

و کفی بذلك، یاد مرگ و سختیهایش و قیامت و هراسهایش خردمند را برای بازداشتن از گناه و روآوردن به کارهای نیك، کفایت می‌کند، این که امام(ع) این امر را ویژهٔ خردمند قرارداده است به این دلیل است که خطابهای شرعی بطورکلی مخصوص عاقلان و خردمندان می‌باشد.

و معتبراً لمن جهل، یعنی محل عبرت و پند است برای غافلان، حقیقت امر آن است که عارض شدن مرگ براین ساختمان بدن و متلاشی شدن چنین پیکری که به این استواری و نظم لطیف ساخته شده پنددهندهٔ بلیغی است که نفس آدمی را از پیروی خواسته‌های مادّی باز می‌دارد و وسیلهٔ عبرتی است، که انسان می‌فهمد که پس از این وجود مادی و پشت سراین بدن خاکی، وجودی برتر و شریفتر از آن قراردارد که هدف غایی آن می‌باشد و اگر غیر از این بود نمی‌بایست این بنای مستحکم و استوار به تعطیل کشیده و متلاشی شود، و بلکه این امر، کاری سفیهانه و برخلاف حکمت می‌بود، همچنان که اگر

۲ـ من مات فقد قامت قیامته.

انسان خانه‌ای را با کمال استحکام بسازد و با زینتهای رنگارنگ آن را بیاراید و پس از اتمام، آن را عمداً خراب کند، جامعه وی را سفیه و نابخرد می‌خوانند مگر آن که غرض از ساختن این خانه چیز دیگری باشد که پس از تحصیل آن، خرابی خانه‌امری خردمندانه خواهد بود، این جا نیز هدف از ساختمان جسم مادی انسان، کمال نفسانی بشر است، که با مکارم اخلاق و کسب معارف به دست می‌آید و پس از رسیدن به این مرحله، مقصود حاصل شده و جسم مادی عمرش به سر می‌رسد و مرگ وی را فرا می‌گیرد این‌جاست که از بین بردن بدن به وسیلهٔ مرگ از جانب گردانندهٔ جهان امری خردمندانه و حکمت‌آمیز می‌باشد.

و قبل بلوغ الغایة ماتعملون، پیش از آمدن قیامت به چیزهایی آگاهی می‌یابید... این جمله عطف برجملهٔ «قبل نزوله» می‌باشد.

مِن ضیق الارماس... الصفیح، در این عبارت حضرت گرفتاریهایی را که پیش از قیامت برای آدمی رخ می‌دهد تشریح می‌فرماید و آن عبارت از ویژگیهای مرگ و هراسهایش می‌باشد بدیهی است که خانهٔ قبر نسبت به منزلهای دنیا تنگ و تاریك است و هنگام رفتن از دنیا، دوری احباب و مشاهدهٔ سختیهایی که انتظارش را نمی‌کشید باعث شدت اندوه و حزن وی می‌باشد آن چنان ترس و اضطراب او را فرامی گیرد که عقل از سرش می‌رود، از این‌رو، در روایت آمده است: خدایا از هول مطلع به تو پناه می‌برم.

و روعات‌الفزع، مرا از روع همان فزع است امّا اضافه به اعتبار کثرت آن می‌باشد، و مراد همهٔ افراد حقیقت آن است.

و اختلاف الاضلاع، جابجا شدن دنده‌ها کنایه از فشار قبر است زیرا به این وسیله دنده‌ها در همدیگر فرو می‌رود. مراد از استکاك اسماع از بین رفتن قوهٔ شنوایی از شدت صداهای وحشتزا و یا بی‌حس شدن آن به

سبب مرگ می‌باشد.

و خیفةالوعد، هرگاه خیروشر، هر دو، درکلام ذکر شوند واژهٔ وعد به کار می‌رود چنان که گفته‌اند: «**ولا تَعِدانی**،الخیر والشر مقبل[۳]» اما اگر با هم ذکر نشوند، در مورد خیر، عِده و وعد، و در مورد شَرّ، ایعاد و وعید را به کار می‌برند در عبارت خیفة الوعد که امام (ع) به‌کاربرده‌اند اگر چه خیر و شَرّ در کلام نیست اما کلمهٔ خیفه که به معنای ترس است مانند قرینه‌ای بر وجود شَرّ می‌باشد که وعد برای آن به کار رفته است و منظور از عبارت غمّ الضریح، اندوه فراوانی است که برای انسان از مقایسهٔ تنگی قبر با فراخی منازل دنیا به وجود می‌آید و همچنین سایر امور ترس‌آوری که امام(ع) بیان فرموده است. این که حضرت از این امور بیمناك و ترس‌آور یادنموده به این سبب است که هدف پند و اندرز، و ترس و تحزیف است، و به همین منظورمطلب را با ترس از خداتأکید کرده و بیان فرموده‌است علت این که باید از آینده نگران باشید این است که گذشت دنیا به یك روال است، پس همچنان که خداوند گذشتگان و آثار آنها را به هلاکت رساند، نسبت به شما نیز همین رفتار را خواهد داشت پس بهوش باشید و غفلت نکنید و درحوادث به خداپناه ببرید.

و انتم والساعة فی قرن، این‌جمله کنایه از نزدیك‌بودن‌قیامت و آخرین منزل می‌باشد که گویا این مردم با قیامت دریك عصر وزمان هستند.

و کَأنها قد جاءَت با شراطها، سرعت فرارسیدن رستاخیز را به امری تشبیه کرده است که آمده و حضوریافته است، و این تشبیه را با کلمهٔ قَدْتاکید فرموده که گویا این آمدن تحقق یافته است، و علامتهای قیامت از قبیل ظهور **دَجّال و دابّة**

۳ـ به من وعدهٔ خوبی ندهید، و حال آن که شَرّ رو آورنده است.

الارض[۴] و ظهـور حضرت مهـدی(ع) و عیسی و جز اینهـا می‌بـاشند، بـه همین معناست جمله‌های بعـد که می‌فرماید: و پرچمهایش را برافـراشته، و شما را سرِ راه خود متوقف ساختـه، تا جایی که می‌فرماید:... و تازهٔ آن کهنـه و فربه آن لاغر شد یعنی قیامت شما را هم اکنون برای پرسش و سؤال برروی صراط نگهداشته و هم‌اکنون این امرتحقق یافته است.

وکانَّها قدأُشرفت بزلازلها، گویا هم اکنون زمین لرزه‌های قیامت برشما وارد شده است، و درجملـهٔ بعد رستاخیـز و هجوم هول و هـراسهای طاقت‌فـرسایش را بـه شتـری تشبیـه فـرمـوده‌است کـه سینـهٔ خـود را پهن کـرده و بـر روی آنهـا خوابیده‌است، و چون هـول و هراس قیامت گوناگون و متعـدد است لذا مشبّه به را به صـورت جمع کلاکل: سینه‌هـا، ذکر کرده‌است، و چـون از جملهٔو **اَناخَت تا وصار... سَمینُهـا غَثّاً** ، همگی عطف بـرجملهٔ بالا مـی‌باشد، داخـل در تشبیه خواهند بـود، گویا دنیا ساکنـان خود را فانی ساختـه و شما از تحت حفاظت آن بیرون شده‌اید، بـالاخره دنیای حاضر موجود به دلیل زودگـذر بودنش چنان فرض شـده‌است که گـویـا پـایان یـافتـه و با اهلش قطـع رابطه کـرده وآنـان را به فنـا، سپرده‌است، و نیـز آنان را به مادری تشبیه کـرده‌است که فرزنـد خود را نگهداری می‌کند تا هنگامی که از تحـت حضانت او بیرون آید، در معنای دو، واژهٔ سمین و غَثّ، دواحتمال وجـود دارد که یکی همان معنای حقیقی ولغـوی آن که عبارت از فربهی ولاغری است که بـالاخره دردنیا هر چاقی سرانجـام لاغر می‌شود، احتمال دوم آن است که کنایه از لذتهای فراوان و خوشیهـای دنیاست که با مرگ دگرگون

۴ ـ دابة الارض: از علامتهای قیامت و یا نخستین عـلامت است که کوه صفا منشقّ شود و از آن بر آید، بـه مکه و مـردم به سـوی منـا روان باشنـد و کسی برآیـد کـه با وی عصـای موسیٰ و خاتم سلیمـان باشـد و آن امیرالمـؤمنین (ع) است و مؤمنان را بـه عصا زند و بر روی آنهـا بنویسد: هـذا مؤمن و در روی کافران مهـر کند و بنویسد که هذا کافر. فرهنگ سعید نفیسی حرف دال. (مترجم)

شده و از بین می‌رود.

فی‌موقف، این کلمه متعلق بـه فعل صار می‌باشد، و منظـور از آن، موقف قیـامت است، این بـدیهی است که آنچـه در دنیـا، جـدید و فـربـه، به حسـاب می‌آید، در روز قیـامت کهنه و لاغر و بـالاخره بی‌اعتبـار می‌باشد، تنگی تـوقفگاه قیامت، یا به آن دلیل است که ازدحام جمعیت درآن روز بسیار است و یا به خاطر آن است که تـوقف درآن‌جا بـه سبب طولانی بـودن آن خسته کننـده‌است، علاوه بـرآن که ستمکـاران هرآن خـود را درخطرِ ورودِ بسیـاری از نا گـواریها می‌بیننـد، و مراد از امـور مشتبهٔ بزرگ حـالات وحشتزای قیامـت است که انسان بـرای پیدا کـردن راه فـرار از آن سرگـردان است و نمی‌دانـد چگـونـه خودرا نجـات دهـد و بدیهی اسـت که حرارت آتش آن جهـان بسیار دردنـاك است، قرآن کـریم دربارهٔ صداهـای وحشتناك و شعله‌های سـوزان و فریادهای خشمنـاك آن بیش از آنچه حضرت دراین خطبـه بیان فرموده، تـوصیف کرده‌است، «إذا أُلْقُوافیها سَمِعُوْالَها شَهْیقاً وَهِیَ تَفُوُرَ.تکـاٰدُ تَمَیَّزُ مِنَ الغَیْظِ [5]» و درجای دیگر می‌فـرماید: «سَمِعُوْالَها تَغَیُّظاً وَزَفیراً [6]»واژهٔ تَغَیُّظ که بـه معنای خشم و برای آتش استعاره آورده شـده، به این دلیل است که با آن حرکتهای قـوی و شدیدش، خشمگین و عصبانی به نظر می‌آید، و یا به این منظوراست که حـرکتهای شدید آن باعث آزار و ایجاد غیظ و خشم می‌شود.

عَمٍ قَراٰرُها، اسناد عمی و نابینایی به آرامش و قرارگاه آتش دوزخ به یکی از دو دلیل است.

الف ـ چون آتش دوزخ تاریك‌اسـت و کسی از آن، راهی به‌جایی نمی‌برد.

---

۵ ـ سوره ملك (۶۷) آیهٔ (۶) یعنی: هـرگاه دوزخیان در آن افکنده شوند صدای هـولناکی از آن بشنوند و آن چنان جوشش و فـوران دارد که نزدیك است از خشم تکـه تکه شود.

۶ ـ سورهٔ فرقان (۲۵) قسمتی از آیهٔ (۱۱) یعنی: ... خروش و فریاد خشمناك دوزخ را از دور می‌شنوند.

ب ـ یا به این دلیل است که عمقش زیاد است و هیچ کس از قعر آن آگاهی نمی‌یابد.

کلمهٔ حامیه که به معنای داغ است، استعاره، و لفظ قدور که به معنای دیکهاست به عنوان ترشیح برای آن آورده‌شده است[۷]، و معلوم است که تمام این حالات سخت و نفرت آور می‌باشد و امام(ع) این امور را به این منظور بیان فرموده‌است که آدمی را از گناهانی که سبب آتش دوزخ با این خصوصیات می‌شود، باز دارد، و آن گناهان عبارت از ترك تقوا و پیروی هواهای نفسانی است، وپس از بیان این ویژگیها، به ذکر آیهٔ قرآن که دربارهٔ پرهیز کاران است پرداخته که گروه گروه داخل بهشت می‌شوند، و برای تشویق و وادار ساختن شنوندگان به تقوا و پرهیزگاری، لوازم آن را خاطرنشان ساخته است که اهل تقوا در روز قیامت، از عذاب و کیفر و سرزنش و ملامت درامان و از حرارت آتش دورانند، بهشت برایشان منزل آرامبخش است و خشنودند از این که چنین مکانی جایگاه آنان می‌باشد، و به دنبال آن به ذکر صفات پرهیزکاران پرداخته تا آنان که بخواهند آن راه را برگزینند آگاه شوند لذا می‌فرماید: آنان کسانی هستند که در دنیا کارهایشان از خودنمایی و ریا که شرك پنهانی است، پاك و چشمهایشان از عظمت الهی و ترس کیفر و دوری از رحمت او گریان بود، و شبها در دنیا برای آنها به منزلهٔ روزها، پرتحرك بوده، زیرا آن را به خواب، پایان نمی‌دادند، بلکه پیوسته درحالت خشوع به سرمی‌بردند، و هر دم از پیشگاه حق تعالیٰ برای گناهان خود طلب آمرزش می‌کردند و هر لحظه با حرکت و جنب و جوش عبادت شب زنده‌دار بودند، و برعکس، روزها برآنان همانند شب

---

۷ ـ این اصطلاحات مربوط به علم بلاغت است که در جلد اول تشریح شده و در پاورقی ص .... این قسمت نیز بیان شده است.

بود امّا نه این که آن را به خواب و استراحت به سر برند، بلکه به همان طریق که بطور معمول شب، هنگام تنها زیستن و کناره‌گیری از جامعه می‌باشد، ایشان نیز روزهای روشن را مانند شبهای تاریك از خلق کناره‌گیری کرده و به تنهایی و اضطراب به سرمی‌بردند. وپیوسته نگران آینده و آخرت نامعلوم خود بودند. در نسخه‌ای که به خط سیّد رضی دیده‌ام به جای کان **كَأَنَّ** آمده که تشبیه صریح می‌باشد.

فجعل الله ... گویا امام(ع) در این عبارت می‌خواهد بفرماید که وقتی اهل تقوا به دلیل اتصاف به این ویژگیها، آماده فضایل و کمالات شدند و شایستگی رضایت و خشنودی خداوند را پیدا کردند، حق تعالی بهشت را جایگاه آنان قرار داده و پاداشهای عظیمی از نعمتهای بی‌پایان خود را برای ایشان آماده ساخته، و آنان سزاوار چنین پاداشی می‌باشند.

فی مُلْكٍ... قائم، در قدرتی همیشگی و نعمتی پابرجا، و این عبارت تفسیر جزا و پاداش پرهیزکاران می‌باشد و پس از بیان این امور، با بیان برخی از فایده‌های تقوا که رستگاری پرهیزکاران و انجام دادن اعمال نیك می‌باشد، سفارش به این موضوع را مؤکّد فرموده‌است، منظور از واژهٔ مبطلون آنانی هستند که از حق دور و از دایرهٔ اهل تقوا بیرون می‌باشند و چون از این ویژگی دورند گرفتار خسران و زیان خواهند بود.

وبا دروا آجالكم بأعمالكم، با انجام دادن عبادات و کارهای خیر، به پیشواز مرگ روید، خودتان را آمادهٔ فرا رسیدن مرگ سازید که مبادا غافلگیر شوید و پیش از آمادگی شما اجلتان فرا رسد، زیرا درآن موقع برای فراهم ساختن زاد و توشهٔ سفر آخرت فرصت نخواهید داشت.

فانكم... قدمتم، واژهٔ مرتهن کنایه از نفوس انسانهای گناهکار می‌باشد که به سبب گناهان، در قید گرفتار شده و با انجام دادن اعمال نیك از قید و بند

آزادمی‌شوند همان‌طور که رهن معمولی، درگرو قرض گرفتار می‌شود و با ادای آن قرض، از گرو آزاد می‌شود، لفظ جزا که در حقیقت به معنای پاداش و نتیجهٔ عمل خیر است در این عبارات، به عنوان مجاز ازبـاب اطلاق شیئی برضدّ خود برکیفر اطلاق شـده‌است که نتیجـهٔ گناه و عمل شرّ می‌باشـد، خلاصـه امام(ع) دراین عبارات مردم را هشدار داده‌است که با معاصی و گناهان گذشته نفسهای خود را درقید و بند گرفتار ساخته‌اند و بایـد هرچه زودتر با انجام دادن کارهای نیك آن را از گروه معاصی و قید و بند آزاد سازند و گرنه به عقوبت و کیفر آن دچار خواهند شد.

و كَأن قدنزل، کلمهٔ **كَأَنْ مَخَفَّفِ كَأَنَّ** از حروف مشبههٔ به فعل است و قـید تشبیه مـی‌باشد اسمـش ضمیرشأن و خبـر آن هم جملـهٔ قدنزل است و مقصود هماننـد ساختن حـالت حاضر مـردم به موقعی است کـه عامل تـرس یعنی مرگ برآنهـا فرود آمده کـه دراین صورت فرصت از دست رفتـه و زمان برگشتن گـذشته است.

امام پس از این بیانات دعا کرده و از خدا خواسته است که او و یارانش را براطاعت حق تعالیٰ وپیـامبرش موفق بدارد و از جرایم و گناهـانشان صرف نظر فرمـاید زیرا او سـرچشمهٔ فضل بی‌پـایان ورحمت بی‌انتها مـی‌باشد، و بـه دنبال پندواندرزها و بـرحذر داشتن یاران خـود از گناه و پس از دعـا برای آنهـا آنان را متوجه می‌فرماید که پس از حیات خودش تـازمانی که رهبر حقّی قیام نکرده‌باشد درخانـه بنشینند و درمقـابل ستمکاران و مخـالفان به جهـاد برنخیـزند و قیـام به شمشیر جایز نیست مگر با اذن امام وقت:

ولاتحـرّکوا بـایدیکـم و سیوفکم فی هـوی السنتکم، بـه دنبال فحشهـا و ناسـزاها که از خـواهشهای زبانهایتـان برمی‌خیزد، دستهـا و شمشیرهایتـان را به حرکت درنیـاورید ودست به جنگ و ستیـز نزنید و بـرطبق خواسته‌هـای نفسانی

عمل نکنید و پیش از آن که خداوند شما را به جنگ و جهاد دستور ندهد شما به سوی آن شتاب نکنید. باءدر بایدیکم زایده می‌باشد، احتمال دارد مفعول تحرکوا، شیئا بوده که حذف شده‌است.

فانه من مات منکم... لسیفه، موقعی که امام یاران خود را برای زمانهای بعد از جنگ و شمشیر کشیدن نهی فرموده وبه آنان دستور می‌دهد که درخانه بنشینند، این مطلب باعث ملالت خاطر آنان شده و خود را از ثواب جنگ و شهادت محروم می‌بینند، حضرت به منظور رفع حیرت و افسردگی آنها ایشان را آگاه می‌کند که چنین نیست بلکه هرکس با اعتقاد به حقانیت خداوند و رسالت پیامبر و خاندان پاکش بمیرد، اگر چه روی بستر و درمیان خانه‌اش هم باشد همدرجه با شهیدان خواهد بود و به اندازهٔ صبری که دراین راه تحمل کرده و خون دلی که از دست دشمنان حق خورده و عبادتهایی که انجام داده پاداش عظیم از خدای خود دریافت خواهد کرد و نیت صادقانهٔ او که منتظر است هرگاه امام برحق قیام کند همراه او باشد و به یاریش برخیزد، باعث اجر و پاداشی برای او می‌شود که به یاری امام خودبرخاسته و دررکاب او برای خدا شمشیر کشیده‌است.

فاِنَّ لِکُلّ شیئی مدة واجلا، باید صبر کرد و پیش از فرا رسیدن وقت نباید دست به شمشیر زد و قیام کرد زیرا هرکاری وقتی مخصوص به خود دارد، یك روز حکومت باطل سرکار می‌آید و چند صباحی به خودنمایی می‌پردازد و موقعی دیگر دولت حق برقرار می‌شود و برای قیام ومبارزهٔ مسلحانه دربرابر دشمنان دین هم شرایطی است که باید رعایت شود، این بود مطالبی که از این سخنان دُرَرْ بارمولیٰ(ع) به ذهن این جانب رسید، و این خطبه از رساترین خطبه‌های حضرت می‌باشد تا آن‌جا که ابن نباته خطیب، بسیاری از کلمات آن را ضمن سخنرانی خود ذکر کرده‌است، از جملهٔ: **شدید کلبها عال لجبها ساطعاً لهبها متغیّظ زفیرها**

متأحجّ سعیرهـا... فظیعه امورها و همچنیـــن از **هـول‌المطّلع ... وردم الصفیح**، خلاصه این که با استفـاده از متن سخنان امام کلمات خود را زینت داده و ارزش لفظی و معنوی سخنان خود را بالا برده‌است. تـوفیق و محفوظ ماندن از لغزش با خداست.

۲۳۳ ـ از خطبه‌های آن حضرت(ع) است:

الْحَمْدُ لِلّهِ الْفَاشِي حَمْدُهُ، وَالْغَالِبِ جُنْدُهُ، وَالْمُتَعَالِي جَدُّهُ، أَحْمَدُهُ عَلَى نِعَمِهِ التُّؤَامِ، وَآلَائِهِ الْعِظَامِ، الَّذِي عَظُمَ حِلْمُهُ فَعَفَا، وَعَدَلَ فِي كُلِّ مَاقَضَى، وَعَلِمَ مَا يَمْضِي وَمَا مَضَى، مُبْتَدِعِ الْخَلَائِقِ بِعِلْمِهِ، وَمُنْشِئِهِمْ بِحُكْمِهِ بِلاَ اقْتِدَاءٍ وَلَا تَعْلِيمٍ، وَلَااحْتِذَاءٍ لِمِثَالِ صَانِعٍ حَكِيمٍ، وَلَا إِصَابَةِ خَطَإٍ، وَلَا حَضْرَةِ مَلَإٍ. وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ابْتَعَثَهُ وَالنَّاسُ يَضْرِبُونَ فِي غَمْرَةٍ، وَيَمُوجُونَ فِي حَيْرَةٍ. قَدْ قَادَتْهُمْ أَزِمَّةُ الْحَيْنِ، وَاسْتَغْلَقَتْ عَلَى أَفْئِدَتِهِمْ أَقْفَالُ الرَّيْنِ.

أُوصِيكُمْ ـعِبَادَاللهِـ بِتَقْوَى اللهِ فَإِنَّهَا حَقُّ اللهِ عَلَيْكُمْ، وَالْمُوجِبَةُ عَلَى اللهِ حَقَّكُمْ، وَأَنْ تَسْتَعِينُوا عَلَيْهَا بِاللهِ وَتَسْتَعِينُوا بِهَا عَلَى اللهِ؛ فَإِنَّ التَّقْوَى فِي الْيَوْمِ الْحِرْزُ وَالْجُنَّةُ، وَفِي غَدٍالطَّرِيقُ إِلَى الْجَنَّةِ: مَسْلَكُهَا وَاضِحٌ، وَسَالِكُهَا رَابِحٌ، وَمُسْتَوْدَعُهَا حَافِظٌ، لَمْ تَبْرَحْ عَارِضَةً نَفْسَهَا عَلَى الْأُمَمِ الْمَاضِينَ وَالْغَابِرِينَ لِحَاجَتِهِمْ إِلَيْهَا غَدًا إِذَا أَعَادَ اللهُ مَا أَبْدَى. وَأَخَذَ مَا أَعْطَى. وَسَأَلَ عَمَّا أَسْدَى. فَمَا أَقَلَّ مَنْ قَبِلَهَا وَحَمَلَهَا حَقَّ حَمْلِهَا: أُولَئِكَ الْأَقَلُّونَ عَدَدًا. وَهُمْ أَهْلُ صِفَةِ اللهِ ـسُبْحَانَهُـ إِذْ يَقُولُ: (وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ)[1]. فَأَهْطِعُوا بِأَسْمَاعِكُمْ إِلَيْهَا، واكِظُوا بِجِدِّكُمْ عَلَيْهَا، وَاعْتَاضُوهَا مِنْ كُلِّ سَلَفٍ خَلَفًا، وَمِنْ كُلِّ مُخَالِفٍ مُوَافِقًا، أَيْقِظُوا بِهَا نَوْمَكُمْ، وَاقْطَعُوا بِهَا يَوْمَكُمْ، وَأَشْعِرُوهَا قُلُوبَكُمْ، وَارْحَضُوا بِهَا ذُنُوبَكُمْ. وَدَاوُوا بِهَا الْأَسْقَامَ، وَبَادِرُوا بِهَا الْحِمَامَ، وَاعْتَبِرُوا بِمَنْ أَضَاعَهَا، وَلَايَعْتَبِرَنَّ بِكُمْ مَنْ أَطَاعَهَا. أَلاَ وَصُونُوهَا وَتَصَوَّنُوا بِهَا. وَكُونُوا عَنِ الدُّنْيَا نُزَّاهًا، وَإِلَى الْآخِرَةِ وُلَّاهًا، وَلَا تَضَعُوا مَنْ رَفَعَتْهُ التَّقْوَى، وَلَا تَرْفَعُوا مَنْ رَفَعَتْهُ الدُّنْيَا، وَلَا تَشِيمُوا بَارِقَهَا، وَلَا تَسْتَمِعُوا

نَاطِقَهَا، وَلَا تُجِيبُوا نَاعِقَهَا، وَلَا تَسْتَضِيئُوا بِإِشْرَاقِهَا، وَلَا تُفْتَنُوا بِأَعْلَاقِهَا؛ فَإِنَّ بَرْقَهَا خَالِبٌ، وَنُطْقَهَا كَاذِبٌ، وَأَمْوَالَهَا مَحْرُوبَةٌ، وَأَعْلَاقَهَا مَسْلُوبَةٌ، أَلَا وَهِيَ الْمُتَصَدِّيَةُ الْعَنُونُ، وَالْجَامِحَةُ الْحَرُونُ، وَالْمَائِنَةُ الْخَؤُونُ وَالْجَحُودُ الْكَنُودُ، وَالْعَنُودُ الصَّدُودُ، وَالْحَيُودُ الْمَيُودُ: حَالُهَا انْتِقَالٌ، وَوَطْأَتُهَا زِلْزَالٌ، وَعِزُّهَا ذُلٌّ، وَجِدُّهَا هَزْلٌ، وَعُلْوُهَا سُفْلٌ، دَارُ حَرَبٍ وَسَلَبٍ، وَنَهْبٍ وَعَطَبٍ، أَهْلُهَا عَلَى سَاقٍ وَسِيَاقٍ، وَلِحَاقٍ وَفِرَاقٍ. قَدْ تَحَيَّرَتْ مَذَاهِبُهَا، وَأَعْجَزَتْ مَهَارِبُهَا. وَخَابَتْ مَطَالِبُهَا، فَأَسْلَمَتْهُمُ الْمَعَاقِلُ، وَلَفَظَتْهُمُ الْمَنَازِلُ، وَأَعْيَتْهُمُ الْمَحَاوِلُ، فَمِنْ نَاجٍ مَعْقُورٍ، وَلَحْمٍ مَجْزُورٍ، وَشِلْوٍ مَذْبُوحٍ وَدَمٍ مَسْفُوحٍ، وَعَاضٍّ عَلَى يَدَيْهِ، وَصَافِقٍ بِكَفَّيْهِ، وَمُرْتَفِقٍ بِخَدَّيْهِ، وَزَارٍ عَلَى رَأْيِهِ، وَرَاجِعٍ عَنْ عَزْمِهِ، وَقَدْ أَدْبَرَتِ الْحِيلَةُ، وَأَقْبَلَتِ الْغِيلَةُ، وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ، وَهَيْهَاتَ، ثُمَّ هَيْهَاتَ!! قَدْ فَاتَ مَا فَاتَ، وَذَهَبَ مَا ذَهَبَ، وَمَضَتِ الدُّنْيَا لِحَالِ بَالِهَا (فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ).[1]

فاشی: فراوان و همه‌جاگیر

جدّ: در این مورد به معنای عظمت و بزرگواری است چنان که انس بن مالك می‌گوید: كان احدنا اذاقرء البقرة و آل عمران، جدّفينا (هريك ازما، چنان بود كه هرگاه سورهٔ بقره و آل عمران را می‌خواند، عظمتی درمیان ما پیدا می‌کرد)

تؤام: جمع تَوءم: چند فرزند که دریك زمان در شکم مادر باشند، خلیل نحوی می‌گوید: اصل این کلمه وَوءَم بروزن فَوْعَلْ بوده، و او اول تبدیل به یاء شده‌است چنان که وَوْلج تبدیل به تَوْلج شده‌است.

آلاء:نعمتها،مفردش ألی به‌فتح همزه وگاهی مکسور مثل الی حرف جرّ تلفظ می‌شود.

آلاء:نعمتها،مفردش ألی به‌فتح همزه وگاهی مکسور مثل الی حرف جرّ تلفظ می‌شود.

ضَرب: سیروگردش

غمره: سختی و نیز غبار نادانی که عقل آدمی را فرا می‌گیرد.

حَین: هلاکت

رَین: مُهر شدن و چیرگی گناه، تا جایی که روی درك و بصیرت انسان پوشیده شود.

غابر:باقی مانده و گذشته. (متضادّ)

اسدی: اعمال خیر خود را جلو فرستاد.

أهطع: شتاب کرد

واکظ علی کذا: آن را مواظبت کرد و به آن تداوم بخشید

مواکظه: ادامه دادن به امری

کظّوا: همراهی کنید یعنی بر آن مداومت داشته باشید.

شعار: لباس زیرین که به تن چسبیده است به معنای علامت نیز به کار می‌رود

رحض: شستن

نزّاه: جمع نازه، کسی که دوری می‌کند از آنچه سبب بدگویی می‌شود.

وُلاّه: جمع واله: کسی که از بسیاری سرور، حیران و سرگردان است.

شیم: نگاه کردن به برق و انتظار کشیدن این که ابر آن در کجا می‌بارد.

ناعق: صیحه زننده

اعلاق: جمع علق، شیئی پرارزش.

بَرقٌ خالب: برقی که باران ندارد.

مالٌ محروب: مالی که تمامش گرفته شده باشد

متصدّیه: خودنمایی کننده

عَنُون: بسیار اعتراض کننده و نیز حیوانی که در راه رفتن از دیگران جلو می‌افتد.

جموح: حیوان چموش که صاحبش نمی‌تواند براو چیره شود.

حَرون: حیوانی که هرگاه راه‌رفتن برایش سخت باشد از رفتن باز می‌ایستد.

مائنه: دروغگو

کَنود: ناسپاس

عَنود: حیوانی که از جادّه و چراگاه و علفزار علفزار منحرف می‌شود

صدود، ونیز حیود و میود: به‌معنای روگرداننده و متمایل به چپ و راست می‌باشد.

حَرب: گرفتن و تصرف کردن مال

سلب: آنچه از زره و جز آن، که در جنگ به غنیمت گرفته می‌شود.

عطب: هلاکت

ساق: سختی

سیاق: مصدر ساقه، سوقاً و سیاقاً می‌باشد و به معنای جان کندن و روح از بدن بیرون آمدن است.

معاقل: حصارها و پناهگاهها می‌باشد.

لَفَظَتْهُم: آنان را دور افکند.

محاول: جمع محاوله به معنای چاره‌اندیشی است.

معقور: مجروح

مجزور: قطع شده

شِلْو: تکه‌ای از گوشت پس از سربریدن حیوان

اشلاء الانسان: اعضای او که پس از پوسیدن بدن از هم جدا می‌شود.

مسفوح: ریخته شده

غیله: گرفتنِ ناگهانی

مناص: مصدر میمی ناص نیوص نوصاً به معنای فرار کردن و پریدن می‌باشد.

لات: حرف سلب است، اخفش می‌گوید علمای نحو این کلمه را مانند لیس دانسته و اسمش را در تقدیر گرفته‌اند و این کلمه هر وقت با کلمهٔ حین به کار می‌رود، ولی گاهی هم حذف می‌شود، مثل قول مازن بن مالك : «حنتَ ولاتَ حنت[1]» که کلمهٔ حین حذف شده وبعضی این عبارت را ولاتَ حین مناص، خوانده و خبر آن را مقدر گرفته‌اند اما ابوعبیده می‌گوید اصل این کلمه لاء بوده و حرف تا، برسرِ حین افزوده شده، گرچه در این‌جا ت، جدا نوشته شده‌است، چنانکه ابووجره گفته است: «العاطفون تحین ما من عاطف[2]» مورّج معتقد است که ت در لات حرف زیادی است چنان‌که در ثمَّت و ربَّت افزوده شده‌است.

بال: به معنای حال و شأن و امر، و نیز به معنای قلب می‌آید.

«حمد خدای را که ستایشش آشکار و لشکرش غالب و بزرگیش برتر است، او را بر نعمتهای پی‌درپی و بخششهای بزرگش می‌ستایم، خداوندی که چون بردباریش زیاد است عفو می‌کند و درتمام داوریهای خود عدل و داد را رعایت می‌فرماید و به آینده و گذشته آگاه است، با دانش و آگاهی خود، ایجاد کنندهٔ آفریده‌ها و با امر و فرمان خود خلق کنندهٔ آنان می‌باشد، درحالی که نه پیروی از کسی کرده و نه آموزشی یافته و نه بهره‌مند از نمونهٔ صنعت کار دانا و دوراندیشی بوده، نه به خطا و اشتباهی برخورده و نه از حضور جماعتی استفاده کرده‌است و شهادت می‌دهم که محمد(ص) بندهٔ او و فرستادهٔ وی می‌باشد، او را برانگیخت، درحالی که مردم در گمراهی به سر می‌بردند، و در سرگردانی غوطه‌ور بودند، مهارهای هلاکت آنان را می‌کشید و قفلهای شك و گمراهی بردلهای آنها، نهاده شده‌بود.

ای بندگان خدا، شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم، که حقی از

۱ ـ نزدیك شدی و حال آن که هنگام نزدیك شدن نیست.

۲ ـ مهربانی می‌کنند هنگامی که مهربانی کننده‌ای نیست.

خداوند برشما و ثابت کنندهٔ حقی از شما بروی می‌باشد، و شما را سفارش می‌کنم که از تقوا برای خدا و از خدا برای تقوا کمك بگیرید، زیرا تقوا، امروز پناهگاه و سپر و فردا، راه به سوی بهشت است، راهش روشن، و رونده‌اش سود برنده و امانت‌دارش حافظ و نگهدار می‌باشد و پیوسته خود را برمردم زمانهای گذشته و باقیمانده، نشان داده و جلوه‌گری می‌کند زیرا همهٔ آنان فردا به آن نیازمند می‌باشند فردایی که خداوند بازگرداند آنچه پدید آورده و بگیرد آنچه را که بخشیده و پرسش فرماید از آنچه عطا فرموده‌است، چه قدر اندکند آنان که تقوا را پذیرفته و براستی آن را مورد عمل قرار داده‌اند، آری آنان به عدد بسیار کمند چنان که خداوند در وصف آنها فرموده‌است «**وقلیلٌ من عبادی الشّکور**[۳]» پس گوشهایتان را به سوی آن متوجّه سازید و در مواظبت کردن آن بکوشید و آن را جانشین هرچه گذشته است قرار دهید و در عوض هرچه مخالف حق است آن را انتخاب کنید، باداشتن تقوا خوابتان را به بیداری مبدّل سازید و روزهایتان را با آن به سربرید و آن را شعار دلهای خود قرار دهید و گناهانتان را با آن بشویید و بیماریهایتان را با آن درمان سازید و با آن برمرگ پیشی گیرید و از کسی که تقوا را ضایع ساخته عبرت گیرید و مبادا کسی که آن را پیروی می‌کند از شما عبرت بگیرد، بهوش باشید تقوا را حفظ کنید و خود را به سبب آن نیز مواظبت کنید، و از دنیا دوری کنید و به آخرت مشتاق و شیفته باشید آن را که تقوا مایهٔ بلندی مقامش شده، پست و بی‌مقدار ندانید و کسی را که دنیا بلندش ساخته بلند مقام ندانید، به ابر درخشندهٔ دنیا چشم ندوزید و به گویندهٔ آن گوش فرا ندهید و فریاد زنندهٔ آن را پاسخ مگویید، و با درخشندگی آن روشنایی مجویید، به کالاهای نفیس آن فریفته نشوید چرا که برق آن بی‌باران و گفتار آن دروغ و دارائیهایش غارت شده و کالاهای آن ربوده شده‌است.

بهوش باشید که دنیا همچون زن بدکاره‌ای است که خود را نشان داده و

۳ـ سوره سبأ (۳۴) قسمتی از آیه (۱۳)، یعنی: بندگان بسیار سپاسگزار من اندکند.

روی بگرداند و مانند اسب سرکشی است که هنگام حرکت بایستد و فرمان نَبَرد و دروغگوی بسیار خیانتکار و ستیزه‌گر ناسپاسگزار می‌باشد، و از راه راست و جایگاه نعمت منحرف شونده و روگردان و پیوسته متغیر و در اضطراب است، شأن آن زوال و فنا و قدمهایش بی‌ثبات و متزلزل می‌باشد، عزّتش خواری و کوشش وی مسخره و بلندی آن پستی است، دنیا خانهٔ ستاندن و ربودن و غارت و هلاکت می‌باشد ساکنانش درحال جان کندن و ملحق شدن به رفتگان و جدایی از بازماندگان به سر می‌برند، راههای دنیا سرگردان کننده و گریزگاههایش توانفرسا و جستجوها درآن نومید کننده و یأس آور می‌باشد، به این دلیل است که پناهگاههای دنیا اهلش را به خود واگذاشته، و استراحتگاههای آن ایشان را دور افکنده و چاره‌جوییها در وی، آنان را ناتوان کرده‌است و درنتیجه برخی از آنان که نجات یافته‌اند، مجروح و بعضی چون گوشت پاره‌پاره و یا عضوی بریده و خون ریخته شده می‌باشند و عده‌ای از روی ندامت و پشیمانی دستهای خود را به دندان می‌گزند، و یا از روی حسرت دستهای خود را برهم می‌زنند، و از پریشانی و اندوه مرفقهای خود را در زیر چانه گرفته و برعقیدهٔ فاسد اشك می‌بارند و از تصمیم و ارادهٔ خویش درحال بازگشتن می‌باشد و حال آن که هنگام چاره‌اندیشی گذشته و مرگ آن‌چنان ناگهان روآورده که هیچ‌گونه فرصتی باقی نمانده‌است، آری چه زود فرصت گذشت و گاه چاره‌سپری شد، آنچه فوت شد، سرانجام از دست رفت، و آنچه گذشت دیگر گذشت و دنیا به حال خود وطبق میل خود به پایان رسید (پس برحال آنها به آسمان و زمین گریست‌و نه آنان مهلت داده شدند).»

در این خطبهٔ شریف حضرت خدا را به صفتهایی ستوده که ویژهٔ ذات باری تعالی می‌باشد:

۱ ـ خداوند متعال ذاتی است که حمد و ثنای وی در تمام زمینه‌های او آشکار و پیداست زیرا موقعی که صحنهٔ وجود پر از نعمتهای آشکار

او باشد هریك از آنها با زبان حال یا مقال، حکایت از ستایش ذات وی نیز دارد چنان که قرآن مجید از این موضوع پرده برمی‌دارد: «وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّماواتِ وَالْأَرْضِ وعَشِيّاً وَحِينَ تُظْهِرُونَ[۴].»

۲ـ صفت دوم آن که لشکرش پیروز است، لشکریان خدا، فرشتگان و یاری کنندگان دین او از ساکنان زمین می‌باشند، چنان که می‌فرماید: «ولله جُنُودُ السَّماواتِ وَالْأَرضِ[۵]» و نیز می‌فرماید: «وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها[۶]» و پیروزی لشکریان خداوند امری است بسیار آشکار چنان که در قرآن بدین امر اشاره می‌فرماید: «وَإِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الغالِبُونَ[۷]» و نیز می‌فرماید: «فَإِنَّ حِزْبَ الله هُمُ الْغالِبُونَ[۸]» امام(ع) با بیان این ویژگی شنوندگان را تشویق کرده‌است که بکوشند تا خود را جزء لشکریان پیروز خداوند قرار دهند و در این راه ثابت قدم باشند.

۳ـ سومین ویژگی خداوند آن است که مقام عظمت الهی بسیار بالاست، خداوند در قرآن نیز می‌فرماید: «وأَنَّهُ تَعالىٰ جَدُّ رَبِّنا مَا اتَّخَذَ صاحِبَةً وَلاوَلَداً،[۹]» با توجه به ویژگی قبل که پیروزی لشکر الهی است ممکن است شبهه‌ای به وجود آید که شاید خداوند نیاز به چنین لشکری دارد از این‌رو این خصوصیت ذکر شده‌است که شأن و مقام پروردگار بالاتر از این امور، می‌باشد وسپس به امری اشاره می‌فرماید که درحقیقت علت و سبب وجوب حمد و ثنای الهی

۴ـ سوره روم (۳۰) آیه (۱۷)،یعنی:و ستایش در آسمانها و زمین و هنگام‌شب‌و هنگام‌ظهر مخصوص اوست.

۵ـ سوره فتح (۴۸) آیه (۶)، یعنی: برای خدا لشکرهایی در آسمانها و زمین می‌باشد.

۶ـ سوره توبه (۹) قسمتی از آیه (۳۹)، یعنی: واو را به لشکرهایی که شما آنان را ندیده‌اید مدد فرمود.

۷ـ سوره صافات (۳۷) آیه (۱۷۲)، یعنی: بدرستی که ارتش ما بطور حتم پیروز است.

۸ـ سوره مائده (۵) قسمتی از آیه (۵۵)، یعنی: بدرستی که حزب خداوند غالب است.

۹ـ سوره جن (۷۲) آیه (۳)، یعنی: همانا بسیار بلند مرتبه است شأن و اقتدار پروردگار ما و هرگز فرزند و همسری نگرفته است.

بربنـده‌اش می‌باشد و آن عبـارت از نعمتهای ظـاهری و معنوی است کـه بطور دوام بنده را احـاطه کـرده‌است تا جایی کـه وی را قدرت آن نیست کـه از عهدهٔ سپاس آن برآید.

۴ ـ چهـارم از ویژگیهای حق تعالی عظمت حلم اوست کـه سبب عفو و بخشش عظیـم وی شده‌است، حلم درانســان صفتی است فرع بـرشجاعت و آن خصوصیتی است کـه انسان با وجـود آن در مقابل نـاملایمات مقـاوم و استوار می‌ماند، و حلم در خداوند عبارت از آن است که از گناه بندگان و مخالفت آنان دربرابر اوامـر و نواهیش، برای وی انفعالی دست نمی‌دهد و درهنگـام مشاهدهٔ منکرات غضبش او را از جا درنمی‌بـرد و وادار به انتقام عجولانـه نمی‌سازد، با این کـه هیچ امـری از تحت قـدرت و تـوانـایی وی بیـرون نیست و هـر وقت می‌تـواند هرکـاری را انجام دهـد. فرق میـان حق تعالی و انســان در این صفت (حلم) آن است که عـدم انفعال در خدا عـدم مطلق است اما دربندهٔ خـدا، عدم چیزی است کـه از شأنش تاثّر و انفعـال می‌باشد و به این دلیل حلم در خـداوند کاملتـر و گسترده‌تر از حلم در دیگـران است و چون لازمـهٔ صفت حلم، عفو و گذشت کردن از گنـاهان و صرف نظر از آنها می‌بـاشد، بدین جهت مهلت دادن خداوند بنده و شتـاب نکردن در کیفر گناهان را عفو نـامیده است و از این‌رو به دنبال تـوصیف خداونـد به صفت بزرگ حلم، عفـو، و گذشت را ذکـر کرده و عطف با حـرف فانیز دلیل برآن است کـه با وجود صفت حلم، کـه ملزوم است لازمهٔ آن که عفو از گناهان است بی‌درنگ تحقق می‌یابد.

۵ ـ **وَ عَدَلَ فی کلِّ ما قَضی**، خداوند در تمام قضاوتهـا و جزئیات آفرینش خود عـدالت و میانـه‌روی را رعایت فـرموده اسـت زیرا عدل عبـارت است از میانه‌روی در کارها و گفتارهـا و دوری از افراط و تفریط است و آنچه را هم که حق تعالی انجـام دهد یـا انجام ندهـد،، دستور به انجـام دادن و یا انجـام ندادن

بدهد، تمام آن برطبق حکمت و نظام احسن می‌باشد، چون درجای خودش که از علم الهی بحث کردیم توضیح داده‌ایم که گفتار و کردار خدا درست میانگین، و حد وسط افراط و تفریط است که همان عدل می‌باشد.

بعضی گفته‌اند: قَضیٰ به معنای فرمان داد، می‌باشد چنان که در آیه است: پروردگارت فرمان داد که جز او را نپرستید و این سخن همان گفتارماست. چون آنچه امر به ایجاد یا نهی از ایجادش فرموده درحقیقت امر به وقوع یا عدم وقوع آن کرده‌است.

۶ ـ به امور گذشته و آیندهٔ جهان هستی آگاهی دارد، این مطلب اشاره به احاطهٔ علم الهی برتمام کلیات و جزئیات می‌باشد که در خطبه‌های گذشته بطور مشروح بیان شده‌است.

۷ ـ **مُبتَدِع الخلایق بعلمه**، با علم و آگاهیش عالم هستی را آفریده است، چنان که‌از ظاهر عبارت برمی‌آید علم و دانش خداوند سبب و علت آفرینش موجودات می‌باشد، و سبب نیز به دلیل سبب بودنش برمسبب تقدم دارد، چنان که عقیدهٔ اکثر فلاسفه این است اما متکلمان این مطلب را ردّ می‌کنند زیرا می‌گویند علم تابع معلوم است و تابع نمی‌تواند سبب و علت چیزی باشد بنابراین، حرف «با» طبق عقیدهٔ فلاسفه برای سببیّت است و به عقیده متکلمان برای مصاحبت است اما به نظر ما که معتقدیم صفات خداوند زاید برذاتش نیست بلکه ذات او با علم و قدرت و اراده و بالاخره با تمام صفات کمالش یکی است و اختلافی که به نظر می‌رسد برحسب اعتباراتی است که عقلهای محدود و ناتوان ما از مقایسهٔ با مخلوقات به وجود می‌آورند، چنان که تحقیق آن در خطبهٔ اول کتاب بیان شده‌است، بنابراین فرقی نمی‌کند که آفرینش مخلوقات مستند به ذات حق تعالی یا به علم و قدرت، و یا به دیگری ا زصفات وی باشد و این مسأله که آیا علم تابع معلوم است و نمی‌تواند سبب

معلوم خـود باشد و یا ایـن که خود متبوع است و می‌تـواند علت آفرینش بـاشد درجـای مناسب خـود، بحث و تحقیق شـده‌است و از مـواردی است که عـدهٔ زیـادی را به ورطـهٔ خطا و اشتبـاه افکنـده است. ممکن است واژهٔ مبتدع را بـه معنای آفـریننده نگیریم تـا دچار اشکال بـالا نشویم بلکه آن را بـه معنای محکم کننده و ابداع کننده و خلاصه کسی بگیریم که منظرهٔ بدیعی را به وجود می‌آورد که از زیبایی آن بیننده بـه شگفتی در می‌آید، و معلوم است که این مطلب از علم برمی‌خیزد و به این دلیل است که محکم کاری و زیبایی عمل را نسبت به علم و دانشِ فاعل آن عمل، می‌دهند.

۸ـ **وَ مُنْشِئُهُمْ بِحُكْمِه**، آخرین صفتی که حضـرت در این خطبه برای حق تعالیٰ بیان فرموده آن است که خداوند تمام موجودات را با حکمت و مصلحت و تـدبیـر خویش بـه وجـود آورده‌است، بـا این معنـا این صفت مثل صفت قبل خواهد بـود، ولی ممکن است حُکم را به معنای قدرت و تـوانایی بگیریم یعنی خداوند با قدرت خود عالم هستی را ایجاد فرمود.

بلااقتـداء و لاتعلیم، یعنی حق تعــالی درآفـرینش و ابــداع و استحکـام موجودات نه از کسی پیروی کرده و نه آن را از دیگری آموخته است.

ولا اصابـة خطاء، یعنـی چنان نیست کـه خداوند آفـرینش مـوجودات را نخست عجـولانه و اشتبـاهی و بدون علم و آگـاهی انجام داده و پس از آن کـه برایش آگاهی پیدا شده آن را از سر گرفته و به طریق صحیح انجام داده باشد زیرا اگر چنین باشد لازم آید که علم به این امـور در خداوند حادث شده‌باشد و حال آن که محال است که حق تعالی محل حوادث باشد.

نظیـر این اعتراض را متکلمـان برخـودشان وارد کـرده و پاسخ داده‌انـد، آن‌جا کـه در مورد استدلال بـراین که خداوند بـر تمام معلومـات علم و آگاهی دارد می‌گویند چون خداوند به بعضی امور علم دارد و این علم را از هیچ راه به

دست نیاورده نه از طریق حس و نه از راه تفکر و استدلال، بنابراین باید علم او به بقیهٔ امور هم، چنین باشد، زیرا وجهی برای تخصیص دراین امر نیست پس از این استدلال برخود، اشکال کرده‌اند که اگر چنین باشد، چرا نتوانیم بگوییم که نخست کارهای خود را با اضطراب و شتاب انجام داده و بعد آنها را درك كرده و برکیفیت صنع آنها پی‌برد و از این راه کارهایی را که با اضطراب به وجود آورده و مختلف بوده، مستحکم و استوار ساخت؟ اَمّا از این اشکال پاسخ داده‌اند که با این فرض نیز باید پیش از ایجاد اضطراب آمیز افعال علم به مفردات آنها داشته باشد، علمی که از هیچ طریق آن را کسب نکرده‌است و چون برای تخصیص به این امرهم دلیلی وجود ندارد، پس به تمام افعال خود (نه تنها به مفردات) علم و آگاهی دارد که از هیچ طریق آن را به دست نیاورده است.

امّا این پاسخ به هر تقدیر باطل است زیرا اگر مفردات افعال را فعل خدا ندانیم چنان که طرفداران اجزای **لایتجزّا** می‌گویند، این اجزاء از فعل خدا نیستند از محل بحث خارج است، چرا که سخن در اموری است که فعل خدا باشد و در این مورد می‌گوییم از علم به مفردات فعل، علم به خود فعل لازم نمی‌آید، و اگر مفردات را فعل خدا بدانیم گفتهٔ شما که باید خدا عالم به مفردات باشد، پیش از آن که آنها را به وجود آورد، مصادرهٔ به مطلوب است.

پاسخ واقعی اشکال فوق آن است که اگر خداوند علم به افعال خود پیدا کند پس از آن که علم به آن نداشته این علم در ذات خدا حادث خواهد بود، ولازم می‌آید که خداوند محل حوادث واقع شود، و این امر هم به دلایلی که درگذشته بیان شده برخداوند متعال محال است.

ولاحضرة ملاءٍ، یعنی آفرینش حق‌تعالیٰ موجودات را درحضور جمعی از عقلا نبوده‌است تا آن که هرکدام برای بهتر شدن آن اظهار نظر کنند زیرا هرجاعتی را که تصور کنیم آفریدهٔ خدا می‌باشد، بنابراین هرگز چنین نبوده که

برای خلقت خداوند جز ذات اقدس وی ناظری وجود داشته باشد، و لازمهٔ احتیاج هم، امکان است، درحالی که امکان و ویژگیهای آن از ساحَت قرب خداوندی بدور می‌باشد و در قرآن به این مطلب اشاره دارد که می‌فرماید: **«ماأشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَالْأرْضِ وَلاخَلْقَ أنْفُسِهِمْ وَماكُنْتُ مُتَّخِذَالْمُضِلِّينَ عَضُداً**[۱۰]». تمام این مطالب را حضرت به منظور آن آورده‌است که فعل حق تعالی را از ویژگیهای افعال بندگان منزه سازد.

پس از ستایش و بیان اوصاف حق تعالی و تنزیه وی از ویژگیهای ناروا به چگونگی وضعیت مردم در زمان بعثت پیامبر اسلام پرداخته است. واو در والناس، حالیه است یعنی مردم در آن هنگام از نظر فرهنگ درجهل و نادانی و درگردابی از ضلالت و گمراهی سرگردان بودند، احتمال دیگر آن که: مردم درسختی به سر می‌بردند و از نظر معیشت زندگی در وضعیت سختی دچار بودند، اموالشان به سرقت و غارت می‌رفت و هرج‌ومرج و خونریزی امنیت را از میان جامعه برده بود، این مطلب را قبلاً در خطبهٔ دیگری نیز بیان فرموده‌است، خداوند محمد(ص) را فرستاد تا جهانیان را از گناهان برحذر دارد و درجهت حفظ آثار وحی امانت را رعایت کند، درحالی که شما جامعهٔ عرب در بدترین عقیده به سر می‌بردید و در بدترین موقعیتی قرار داشتید[۱۱].

و قادتهم ازِمَّةُ الحین، تمام مردم درآن موقع براثر ناامنیها و سختیهای زندگی در شُرف مرگ و فناء بودند زیرا وقتی که برجامعه‌ای نظام عدل و قانون صحیحی حکومت نکند، استبداد و ستمگری به زودی آنان را در ورطهٔ فنا و نابودی سقوط می‌دهد، واژهٔ ازِمّه که به معنای مهار شتر است بطور استعاره در

---

۱۰ ـ سوره کهف (۱۸) آیه (۵۰) یعنی: من مردم را نه درآفرینش خودشان ونه در آفرینش آسمانها و زمین به گواهی نگرفتم و من هرگز گمراهان را مددکار خود نکرده‌ام.

۱۱ ـ خطبه شماره ۲۵:

انسانها به کار رفته و فعل قاد که از مادهٔ قود و به معنای کشاندن می‌باشد به عنوان ترشیح این استعاره بیان شده‌است.

و استغلقت... الرّین، و مردم آن روزگار بردلهایشان قفلهای جهل و نادانی زده شده‌بود و چنان قلبهای آنان از گناه پوشانده شده‌بود که قادر نبودند از انوار الهی بهره‌مند شوند و از راهنماییهای شریعت و دیانت راه به سویی بیابند.

در این‌جا امام(ع) از حجابهای جهل و چهره‌های زشتی که براثر توجه زیاد به دنیا برای انسان به وجود می‌آید تعبیر به قفل فرموده‌است زیرا چنان که قفل برهرچه زده شود مانع از تصرف در آن می‌شود این امور نیز دلها را ازپذیرفتن حق مانع می‌شود، مادهٔ استغلاق را هم به عنوان ترشیح آورده و چون این موانع و قفلهای زده شده بردلها هرلحظه رو به افزایش است مثل آن است که آدمی در جستجوی آن است و آن را طلب می‌کند، به این دلیل آن را از باب استفعال که به معنای طلب و درخواست است آورده‌است. برای امام(ع) معمول است که پس از بیان هرمطلبی سفارش به تقوا می‌کند، زیرا که تقوا مهمترین مطلب است این‌جا نیز برطبق معمول پس از بیان شرح حال مردم زمان پیامبر، سفارش به تقوا کرده وبه دو دلیل مردم را بدان تشویق فرموده‌است:

۱ ـ تقوا حقی است از خداوند برگردن بندگان و از آنان خواسته است که آن را انجام دهند.

۲ ـ تقوای بندگان حقّی را برای آنان برخداوند واجب می‌سازد که مزد طاعت و بندگی آنها باشد زیرا حق تعالیٰ به دلیل فیّاضیّت ذات و لطف بی‌پایانش برخود لازم ساخته است که جزای نیکوکاران را ضایع نفرماید و سپس اشاره فرموده‌است به آنچه که سزاوار است شخص پرهیزگار انجام دهد

و آن، درخواست کمك از خداوند و توجه کامل به اوست زیرا این مطلب اصل واساس همهٔ مطالب است و نیـز اشاره کرده به فایدهٔ تقـوا در تقرب و وصول به ساحل دریای عـزت و جلال حضرت احدیت ظاهر شود، نهـایت مطلوب بندهٔ خدا رسیدن به جوار قرب حق تعالی و نظـر انداختن به عظمت و جلال کبریایی او، و در امان بودن از غضب و سالم ماندن از حسـابرسی دقیق وی می‌باشد، به دلیل این کـه او حاکم علی‌الاطـلاق است و بـرای رسیدن بـه این مطلوب تقـوا مهمترین وسیلـه است و سعادتمنـد کسی است که برای نجـات از گرفتـاریهای اخروی از تقوا کمك بگیرد زیرا جز تقوا وسیلهٔ نجاتی از شداید آن جهان وجود ندارد سـرانجام بـه ذکر فـواید دیگـری برای تقـوا پرداختـه که بـاعث دلبستگی بیشتری به آن می‌شود:

۱ ـ تقوا در زنـدگانی دنیا، آدمی را از ناملایمات محـافظت می‌کند چنان که در قرآن می‌فرماید: «وَ مَنْ یَتَّقِ‌الله یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبْ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی‌الله فَهُوَ حَسْبُهُ [۱۲]».

۲ ـ فایدهٔ اخروی، تقـوا در روز قیامت راهی برای ورود به بهشت است، و این امری روشن است.

۳ ـ راه پرهیزکاری واضح و روشن است زیـرا شارع مقدس پیامبر اکرم، راههای تقـوا را بیان کرده و مسیر آن را مشخص فـرموده و تا این کـه برای هیچ فردی پوشیده نباشد، مگر جاهل و نادان باشد.

۴ ـ آن که دراین راه قـدم گذارد و این مسیر را بپیماید سـود می‌برد، کلمهٔ سود که مربوط به امور مادی است استعاره از نتیجه‌های دنیوی و اخروی است که شخص متقـی از داشتن تقوا، کسب می‌کنـد و وجه این استعـاره آن است که

۱۲ ـ سـوره طلاق (۶۵) آیه‌های (۲و۳) یعنی: هـرکس پرهیز کـار شود خدا راه بیرون شـدن از بلا را برایش می‌گشاید و از جایی که گمان نبرد به او روزی عطا می‌کند و هرکه بر خدا توکل کند، خدا او را کفایت کند.

شخص پرهیزگار به سبب حرکتها و کارهایش و داشتن تقوا که مانند سرمایه‌ای برای او می‌باشد ثواب کسب می‌کند چنان که بازرگان به وسیلهٔ سرمایهٔ خود سود به دست می‌آورد.

واژهٔ **مستودع** با فتح دال به معنای قبول کنندهٔ ودیعه، و با کسر آن به معنای فاعل و ودیعه دهنده می‌باشد.

اگر به فتح گرفته شود منظور آن است که قبول کنندهٔ امانت به سبب آن خود را از کیفر الهی محافظت می‌کند و می‌توان حافظ را به معنای محفوظ گرفت یعنی آن که امانت تقوا به او سپرده شده از عذاب الهی محفوظ است و اکر به کسر دال گرفته شود، کسی که تقوا را به امانت سپرده ممکن است حق تعالیٰ باشد زیرا تقوا، همان امانتی است که خداوند برآسمانها و زمین آن را عرضه داشت و آنها از حمل آن خودداری کردند و از آن ترسیدند اما انسان آن را پذیرفت و بدیهی است که خداوند بندهٔ خود را که امانتش را پذیرفته از هرگونه انحراف و سردرگمی نگهداری می‌فرماید و نیز ممکن است فرشتگان را فاعل امانت گرفت زیرا آنان واسطهٔ میان خدا و خلق و حافظان از طرف او می‌باشند چنان که در قرآن می‌فرماید: «**و يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً**[۱۳]» و در جای دیگر می‌گوید: «**و إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافظينَ كراماً كاتبينَ يعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ**[۱۴]».

لم تبرح عارضة نفسها... الغابرين، در این عبارت مطلب بسیار لطیفی را با زبان استعاره و تشبیه بیان فرموده، تقوا را به زن صالحه‌ای تشبیه کرده‌است که پیوسته خود را در معرض تزویج و بهره‌گیری قرار می‌دهد یعنی تقوا همیشه

---

۱۳ ـ سورهٔ انعام (۶) قسمتی از آیه (۶۰)، یعنی: ... و برای حفظ شما فرشتگان را به نگهبانی می‌فرستد.

۱۴ ـ سوره انفطار (۸۲) آیه‌های (۹و۱۰و۱۱)، یعنی: همانا نگهبانها بر مراقبت احوال و اعمال شما مامورند آنها نویسندگان اعمال شما و مقرّبان خدایند، می‌دانند هرچه شما انجام می‌دهید.

آماده‌است که آدمیان آن را بپذیرند و سپس بـه منظور تشویق و توجه کردن بیشتر مردم می‌فـرماید: علت این که تقـوا این چنین خود را جلوه می‌دهـد آن است که فردای قیامت همگان به آن نیازمند و محتاجند، می‌توان همین علّت را وجه شبه دانست (وجه مشابهت دنیا به زن، نیاز مردم به هر دو است).

اذا اعاذ... اسدی، چون در عبارت قبلی از روز قیامت تعبیر به فردا کرده، درپی‌آن این عبارت را بـه منظور قرینـه بیان کـرده‌است تا کلمهٔ غَـد را از معنای حقیقی خارج سازد و معنای مجازی آن را که فردای قیامت است اراده فرموده و معین کرده که آن وقتی است کـه هرچه خداوند از اول آفـرینش ایجاد کرده درآن روز آنها را بـه نیستی برمی‌گـرداند و آنچه از هستی دنیـوی و متعلقات آن کـه به موجـودات داده همه را از آنها می‌گیرد و نـدایش بلند می‌شود: حـاکمیت جهان هستی در امـروز با چـه کسی است؟ و باز خـود می‌فـرمایـد: تنها از آن خـدای یکتـای غالب است. در حـدیث آمـده‌است: خداونـد متعـال در آن هنگام تمـام جواهـر پرارزش دنیـا از قبیل طلا و نقره را جمـع می‌کند تا بـه اندازه کـوههای عظیمی می‌شود و آن‌گاه می‌گوید اینها فتنهٔ اولاد آدم بود و سپس آن تودهٔ از طلا و نقره را بـه جانب دوزخ سـوق می‌دهد و آن را وسیلهٔ داغ نهـادن برپیشـانیهای گنهکاران قـرار می‌دهد و از مردم سـؤال می‌کند دربـارهٔ نعمتهایی که در دنیـا به آنان عطا کرده بـودکه با آن همه نعمت و ثروت چه اعمـالی انجام دادند، از آنان که اموال دنیا را اندوخته کردند و در راههـای رضای خدا صرف نکردند سؤال می‌کند، و نیز از کسـانی که آن را در راههای نامشروع و غیررضـای خداخرج و صرف کـردند می‌پرسـد که چرا چنین کردیـد و به آنان خطـاب می‌کند: «**أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِى حَيَاتِكُمُ الدُّنيا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِها**[۱۵].»

۱۵ ـ سوره احقاف (۴۶) قسمتی از آیه (۱۹)، یعنی: شما خوشیهایتان را در زندگانی دنیا به شهوترانی و عصیان بردید و از آن لذتها در دنیا برخوردار بودید.

دستهٔ اول را که پولها را اندوخته کرده‌بودند خداوند چنان که معین ساخته به‌این طریق مجازات می‌کند «وَالَّذینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ والْفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَها فی سَبیلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلیمٍ یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فی نارِ جَهَنَّمَ[۱۶]».و دستهٔ دوم را که اموال را در راههای نامشروع خرج می‌کردند به طریق دیگر کیفر می‌دهد چنان که می‌فرماید: «فَالْیَوْمَ تُجْزَوْنَ ماکُنْتُم تَعْمَلُونَ[۱۷]».

فما اقلّ من قبلها: امام(ع) از این که پذیرندگان صفت تقوا و عاملان به شرایط آن که همان امانت الهی است اندکند. اظهار شگفتی و تعجب کرده و سپس فرموده‌است این گروه به عدد قلیل، توصیف شدگان حق تعالی می‌باشند که در قرآن فرموده‌است وَقَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ[۱۸]. و بعد به پیروان خود دستور می‌دهد که امور ذیل را انجام دهند:

۱ ـ **اهطعوا باسماعکم الیها:** این که برای شنیدن فواید تقوا بشتابند و به گفته منادیان آن گوش فرا دهند تا حقیقت آن را بشناسند و از روی بصیرت به آن عمل کنند.

۲ ـ کوشش کنند که هرگز دست، از پرهیزگاری برندارند و پیوسته همراه آن باشند. به روایت دیگر به جای اهطعوا، انقطعوا آمده و معنایش این است که خود را از دلبستگیهای دنیا برکنید و به شنیدن اوصاف تقوا گوش فرا دهید: البته ممکن است که یکی از این دو کلمه تغییر‌یافته دیگری باشد به این دلیل که هرگاه حرف ن و ق پهلوی یکدیگر قرار گیرند مانند هـ نوشته می‌شود.

---

۱۶ ـ سوره توبه (۹) قسمتی از آیه‌های (۳۳ و ۳۴) یعنی: کسانی را که طلا و نقره را جمع می‌کنند و در راه خدا به مصرف نمی‌رسانند به عذابی بسیار دردناك مژده بده روزی که در آتش گداخته شود.

۱۷ ـ سوره جاثیه (۴۵) آیه (۲۸) یعنی: پس امروز مجازات می‌شوید دربرابر آنچه از کارهایی که انجام داده‌اید.

۱۸ ـ ترجمه و نشانی این آیهٔ شریفه در صفحات پیشین گذشت.

۳ ـ تقوا را بـه جـای تمام آنچـه که درگـذشته ا زدنیـا دوست می‌داشتند قراردهند و آن بهترین جـانشین از هرمحبوبی است زیرا گرانبهـاترین نتیجه‌ها را که سعادت همیشگی است برای انسان به بار می‌آورد.

۴ ـ در مقابل هر نوع مخالفی تنها تقوا را موافق خود سازد، به این معنا که هرکس برخلاف حق و تقوا قدم بردارد گرچه عزیزترین دوست آدم باشد باید از او دست برداشت و راه پرهیزگـاری را که راه حق است، پیش گرفت و از تمایل به راه مخـالف حق پرهیز کرد، چنـان که از افلاطون حکیم نقل شـده است که: سقـراط را دوست می‌دارم و حقیقت را هم دوست می‌دارم امـا در هنگامی کـه حرف سقراط مخالف حق باشد حق را دوست‌تر می‌دارم.

۵ ـ بـه پیروان خـود دستور می‌دهد کـه با تـوجه به تقـوا و پرهیـزگاری، خوابشان را به بیداری مبدّل سازنـد یعنی شب زنده‌دار باشند خواب شبانه را از خود دور کنند و تمام آن را به عبادت به سر برند.

بـرخی از شارحـان نهج‌البلاغـه می‌گـویند: مـراد آن است کسانی را کـه درخواب فرو رفته‌اند با توجه به تقوا بیدارشان سازند منظور از خواب، غفلت و جهل و بی‌خبـری است و مقصـود از بیـدار کـردن آنـان، بیـرون آوردنشـان از خوابگاههای طبیعت و وادار کردن ایشان بـه انجام دادن عبادات است تا لیاقت کمالات علمی و عملی را دریافت کنند.

۶ ـ ششمین دستوری که امام به اصحاب خود دربارهٔ صفت تقوا می‌دهد آن است که سراسر روزهای عمر خود را با توجه به تقوا و پرهیزگاریبگذرانند.

۷ ـ تقـوا را شعار دلهـای خود قرار دهنـد، شعار بـه معنای لبـاس زیرین است کـه به عنـوان استعاره بـه کار رفتـه است یعنی همچنان کـه شعار در زیـر لباسهاست و به باطن بدن چسبیده‌است، تقوای حقیقی نیز دل آدمی را فراگرفته و در بـاطن اثـر می‌گـذارد و ممکن است از عبـارت سخـن امـام(ع) این اراده

شده‌باشد که تقوا را بـا دلهای خود قرین کننـد، تا با دلهای ستمکـاران متفاوت باشد، و نیـز ممکن است معنای عبارت چنین باشد: دلهای خـود را آگاه کنید و تقوا را به دلهایتان بشناسانید تـا به حقیقت آن و آثار و فوایدش پی‌ببرند، و به این معنا کلمهٔ شعار از مادهٔ شعور خواهد بود.

۸ ـ گناهانشان را به وسیلهٔ تقوا و پرهیزگاری بشویند، شستن دراین مورد نیز بـه عنوان استعـاره به کار رفتـه است زیرا همچنان کـه با شستن آلـودگیهای جامه و چرك آن از بین می‌رود به سبب تقوا هم آلودگی گناه و پلیدیهای مادّی از چهرهٔ روح و صفحهٔ قلب آدمی پاك می‌شود.

۹ ـ دستور دیگر امـام آن است که باتوجه به تقـوا و عمل کردن به شرایط آن، بیمـاریهـای درونی خـویش را درمـان کند و امـراض مهلکـه گنـاه و رذایل اخلاقـی از قبیل نفاق و دورویی و ریـا و خودنمـایی و حسد ورزیـدن و تکبر و بخل و فرومایگی و سـایر صفات زشت را از خود دور سازند تـا دل آنان به نور علم و یقین نورانی شده و از شرّ جهل و شك و تردید خلاصی یابند و چون تقوا تمام کـارهای خوب و ملکـات پسندیده را دربـر دارد. داروی این دردهاست و درمانی است که درد درپی ندارد.

۱۰ ـ بـا پرهیزگـاری و عمل به شرایط تقـوا آن چنان قدردان فـرا رسیدن مرگ شوند که برای دست یافتن به آن بریکدیگر پیشی بگیرند و مسابقه دهند.

۱۱ـ از اوضـاع و احـوال گذشتگـان تاریخ کـه تقوا را ضـایع ساختنـد، عبرت بگیرند مردمی که به خاطر علاقهٔ به دنیا و لذتهای زودگذرش پرهیزکاری را کنار گذاشتنـد و درنتیجه به هلاکت ابدی و سـوء عاقبت دچار شدنـد باید از کار آنان و سرانجـامشان پند گرفت و تقوا را پیشهٔ خود ساخت تـا به سرنوشت آنها که سقوط در ورطهٔ دوزخ و افسوس برگذشته است دچار نشد.

۱۲ ـ به یـاران خود دستور می‌دهد کـه نکند براثر تـرك تقوا و انجام دادن

اعمال زشت و گرفتار شدن به سوء عـاقبت آن، مایهٔ عبرت دیگران شوند دراین قسمت حضرت لطیفه‌ای به کار برده و بطور کنایه که هشداری است به شنونده، اصحاب خود را به تـرك گناه و توجه به صفت تقوا وادار فـرموده‌است چنان که معمـول است بعضی اوقات کـه شخصی می‌خواهـد، دیگری را نصیحت کنـد می‌گویـد: کاری نکنی که مـردم برتو بخندنـد، یعنی عمل خلاف انجام مـده که مایهٔ مسخرهٔ دیگران واقع شوی.

۱۳ ـ بـه شدت و بـا تمام نیـرو از تقوا محـافظت کننـد مبادا آن را بـه ریا وسمعه آلـوده سازند، دامن پاك تقـوا را به سبب سوء اخلاق و انجـام دادن گناه لکه‌دار نکنند.

۱۴ ـ و نیز تقوا را محـافظ خود قرار دهند یعنی با اتصاف بـه پرهیزکاری خود را از انجام دادن گناه و تمایل به صفتهای ناشایسته و پی‌آمدهای ناروای آن بدور دارند تا از کیفر الهی و عذاب آخرت ایمن باشند.

۱۵ ـ خـود را از آلودگیهـای دنیا دور کننـد، و از آنچه کـه خداونـد حرام کـرده و از آن در دنیا مـذمت فرمـوده و در آخرت وعـدهٔ عذاب داده خـودداری کنند.

۱۶ ـ کاری‌کنند که نسبت‌به آخرت‌عاشق و شیدا باشند و این‌مطلب کمال توجه به تقوا و پرهیزکاری را می‌رساند زیرا در موقعی این حالت دست می‌دهد که آدمی‌بکلی از علایق دنیـا چشم بپوشد و به عبادات و اعمـال نیك بپردازد که دراین صورت عشق به آخرت و پیشگاه پروردگار درآدمی به وجود می‌آید.

۱۷ ـ یکی دیگـر از دستورهایی کـه امام به یاران خـود در رابطه با تـوجه کردن به تقـوا می‌دهد آن است که پـرهیزگاران و اهل تقوا را حقیـر نشمارند، از آنها بـدگویی نکننـد آنان را مورد تمسخـر وضرب و شتم قـرار ندهنـد، و کاری انجام ندهند که باعث اهانت به ایشان باشد و همهٔ اینها گناه است به دلیل این که

باعث توهین به شخص پرهیزکاری است که خداوند او را دوست می‌دارد و مقامش را بالا برده‌است.

۱۸ـ مطلب‌دیگر که‌به اصحاب‌خود خاطرنشان‌ساخته‌آن‌است که مثل دنیا پرستان اهل‌دنیا را بلند مقام‌ندانندو کسانی‌را که در میان خلق به‌سبب موقعیتهای مالی و ریاستی و جسمانی دارای وجاهتی می‌باشند خیلی مورد اهمیت و احترام قرار ندهند زیراکسی که به دلیل علایق دنیوی و امور مادی کسی را بلندمرتبه شمارد خود از تقوا بدور است و احترام او، علامت دلبستگی به وی و توجه به دنیا خواهد بود وبرعکس بی‌توجهی به چنین شخصی دلیل بی‌علاقگی به دنیا و اهل آن و نشانهٔ زهد انسان می‌باشد که از علامتهای تقواست.

۱۹ ـ به ابر درخشندهٔ دنیا چشم ندوزید، ابر درخشنده کنایه از زرق و برقهای دنیاست که دنیا دوستان پیوسته چشم طمع به آن دوخته‌اند که روزی به آن دست یابند و از لذتهای آن بهره‌مند شوند مانند ابری که صدای غرّش و درخشندگی برقش منتظران را متوجه خود می‌کند، انتظار می‌کشند تا از بارش بارانش بهره‌مند شوند.

۲۰ ـ و نیز پیروان خود را از گوش دادن به سخنان ستایش کنندگان دنیا نهی فرموده‌است، خواه این که دنیا پرستان آن را با زبان بستایند ویا با اعمال خود محبوبیّت آن را آشکار کنند، و یا زینتهای دنیوی با جلوه‌گریهایشان جلب توجه کنند زیرا اعتنا کردن و با اهمیت نگریستن به هرکدام از امور فوق، سبب دوری و انحراف از مسیر تقوا و آخرت و سقوط در سیاهچال هلاکت و گرفتار کیفر ابدی شدن می‌باشد.

۲۱ ـ **ولاتجیبوا ناعقها**، به سر و صدای دعوت کنندگان به دنیا پاسخ مثبت ندهید، به دلیل این که واژهٔ نَعْق، به معنای صدای قارقار کلاغ می‌باشد، گویا امام(ع) دعوت کنندگان به دنیا را به خاطر زشتی معنویشان، تشبیه به این

پرنـده کرده کـه باطنشـان به سبب دنیـا پرستـی، سیاه و زشت و فـریادهـایشان دلخراش و کریه است و سرانجامی خشونتزا دارد.

۲۲ ـ از جلوه‌گـری و درخشندگی دنیا روشنایی مجـویید. دراین قسمت واژه‌هـای درخشنـدگی و روشنـایی جستـن بـه عنـوان استعـاره بـه کـار بـرده شـده‌است، زیرا همچنـان که درخشنـدگی نور محسـوس سبب راهیابی انسـان می‌شود، افکـار و اندیشه‌های مربـوط به مصالح دنیا هم آدمی را بـرای به دست آوردن امور مـادّی و دنیایی راهنمایی می‌کننـد و به احتمال دیگـر می‌توان گفت درخشندگی دنیا استعاره از امور لذت‌بخش و زینتهای دنیاست که باعث سرور و ابتهاج می‌شود و طلب روشنایی استعـاره از خوشحالی و سروری است که از این امور به دست می‌آید.

۲۳ ـ آخرین دستوری که حضرت در ایـن مورد به پیروان خود می‌دهد آن است که فریفتهٔ کالاهای پـرقیمت دنیا نشوند یعنی از دوستی دنیا و فرورفتن در خوشیهای آن بپـرهیزند زیرا این امـور سبب فریب خوردن آنـان و انحرافشان از راه خدا و گرفتـاری و اندوه ابدی آنان می‌شود و خداونـد در قرآن به این مطلب اشاره فرموده‌است «**إِنَّما أَمْوالُكُمْ وَأَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ**[۱۹]»، اهل تفسیر گفتـه‌اند مراد از فتنه بـلا و محنت و روگرداندن از آخـرت می‌باشد، انسان بـه خاطر مـال دنیا و فرزندان خود چه بسا که به گناهان بزرگ دچار شود و به حرام بیفتد مگر کسانی کـه خداونـد آنـان را از لغزش و گنـاه محـافظت فـرمایـد. از ابـوبریـده روایت شده‌است که روزی پیـامبر اکرم روی منبر برای ما سخنرانی مـی‌کرد ناگهان دو فرزندش امام حسـن و امام حسین به مسجد وارد شدند، درحالـی که پیراهنهای سـرخ عـربی بـه تن داشتنـد و همچنـان که قـدم بـرمی‌داشتنـد گـاهی بـرزمین

۱۹ ـ سوره انفال (۸) آیه (۲۸) یعنی: همانا کالاهای دنیا و فرزندانتان فتنه است.

می‌افتادند، رسول خدا که چنین دید، فوری از منبر پایین آمد و آن دو را بلند کرد و جلو روی خود نشاند و سپس فرمود: خدای بزرگ درست فرموده‌است که انما اموالکم و اولادکم فتنه، من همین که دیدم این دو کودك راه می‌روند و زمین می‌خورند، نتوانستم تحمل کنم تا این که فرود آمدم و آنها را بلند کردم.

پس از بیان دستورهای متعدد به شرح عیبهای دنیا پرداخته و از این طریق علت بی‌ارزشی دنیا را روشن ساخته است:

فانّ برقها خالب، صفت خالب که به معنای ابر بی‌باران است، استعاره از آرزوهای دنیا می‌باشد که معمولاً برآورده نمی‌شود و اگر مقدار اندکی از آن برآورده شود آن هم چنان درمعرض زوال است که گویا حاصل نشده و از این‌رو به برقی شباهت دارد که یا به کلی خالی از آب است و یا اگر مقدار کمی هم داشته باشد ارزش و اعتباری ندارد و بدین سبب سزاوار نیست که آدمی چشم به آن بدوزد.

و نطقُها کاذب، به سخنهایی که درستایش دنیا اظهار می‌شود گوش فرا ندهید که جز، وهم و خیال و دروغ چیزی نیست، زرق و برق دنیا با زبان حال خود را می‌ستاید، دنیا طلبان آدمی را به اندوختن مال دنیا تشویق می‌کنند و لذتهای آن را به رخ می‌کشند تا انسان گول خورده و به سویش بشتابد، به هیچ‌کدام از این نویدها گوش ندهید زیرا تمام اینها خالی از واقعیت می‌باشد.

واموالها مخروبه، سزاوار نیست که آدمی برای به دست آوردن مال و ثروت دنیا فکر واندیشهٔ خود را به زحمت اندازد و یا از داشتن آن خوشحال و شادمان باشد زیرا سرانجام باید تمامی آن را از دست بدهد.

واعلاقُها مسلوبه، تعلّقات دنیا و آنچه مایهٔ دلبستگی به آن است عاقبت از آدمی گرفته می‌شود، بنابراین نباید فریفتهٔ دنیا و محو تعلقات آن بشوید.

پس از بیان ادلهٔ عدم دلبستگی به دنیا در جمله‌های بعد به شرح اوصاف

و عیوب دیگری برای آن پرداخته و به عنوان تشبیه و استعاره آنها را اظهار فرموده‌است:

۱ـ **انها المتصدیّه العنون**، بعضی شارحان گفته‌اند این جمله استعاره است از ویژگی زن بدکاره‌ای که پیوسته خود را برمردان عرضه می‌کند تا آنان را به‌سوی خودبکشاند و احتمال‌دیگر آن است که استعاره از صفت اسب یا ناقه‌ای باشد که درهنگام راه رفتن پا را برزمین‌می‌کوبد و نامنظم و غیرعادی راه‌می‌رود.

و کلمهٔ عنون به معنای حیوانی که پیوسته در راه رفتن از همه جلوتر می‌رود نیز می‌باشد، و خلاصه در این جمله حضرت دنیا را ازسه جهت به سه چیز تشبیه کرده‌است:

الف ـ نخست آن را به زن فاجره‌ای تشبیه کرده که پیوسته در پی جلب انسان و فریب وی می‌باشد.

ب ـ از طرف دیگر آن را به اسب یا ناقه‌ای مانند ساخته است که درهنگام راه رفتن چموشی می‌کند، چون دنیا نیز برای آدمی بریك منوال باقی نمی‌ماند بلکه پیوسته درحال دگرگونی و نوسان می‌باشد.

ج ـ و نیز به دلیل سرعت سررسید و زودگذر بودنش آن را به چهارپای تندرویی تشبیه کرده است که پیوسته از همه زودتر راه را به پایان می‌رساند.

۲ـ **الجامحه الحَرون**، در این عبارت حضرت دنیا را به طریق استعاره به چهارپای چموشی تشبیه کرده‌است که کنترل را از دست صاحبش گرفته است اگر بخواهد آن را از حرکت باز دارد سرکشی می‌کند و اگر سعی در راه رفتنش کند در جای خود توقف می‌کند و گام از گام برنمی‌دارد، و بالاخره به هیچ‌رو در اطاعت راکبش قرار نمی‌گیرد، دنیا نیز چنین است هیچ‌گاه مطابق میل اهلش جاری نمی‌شود بلکه در هنگام شدت نیاز و کمال احتیاج به آن، پشت به او کرده و در حسرت رهایش می‌سازد.

۳ ـ **الْمَائِنَةُ الخَوُون**، صفت دروغگویی را برای دنیا استعاره آورده‌است به دلیل آن که زرق و برقهای دنیا، مردم را به خود جلب کرده، فکر می‌کنند که متاعهای دنیا همیشه برایشان باقی است ولی یکبار متوجه می‌شوند که چه زود از دست آنها رفت و باقی نماند، این‌جا معلوم می‌شود که آن زرق و برقها سرابی بیش نبوده و توهمهایشان دروغ از کار درآمد، وصف خیانتکار هم به این اعتبار است که گویا دنیا با جلوه‌های گول زننده و زینتهای فریبکارانهٔ خود به آنان وعده می‌داده‌است که پیوسته با آنهاباقی خواهد ماند، اما با از بین رفتن و نابودیش خیانتکاری و پیمان شکنی وی آشکار شد.

۴ ـ **الجَحودُ الکنود**، با ذکر این دو صفت دنیا را در بی‌وفایی به زنی مانند ساخته است که نعمت وجود شوهر خود را کفران کرده تمام نیکیهای وی را نادیده می‌انگارد و پیوسته با فریبکاری به سر می‌برد، دنیا نیز رسمش برآن است که دلبستگانش را فریبکارانه وا می‌گذارد و از آنان که با وی اظهار تمایل می‌کنند و برای دست یافتن به آن می‌کوشند و به زینتهای آن مغرورند، متنفّراست و سرانجام آنان را به هلاکت سپرده و به دیگری رومی‌آورد.

۵ ـ **العَنودُ الصَّدور**، این جا دنیا را به ناقه‌ای همانند کرده‌است که از چراگاه مخصوص و همیشگی شتران کناره گرفته و آخور خود را از دیگران جدا ساخته است، دنیا نیز طبق روش دلخواه مردم رفتار نمی‌کند و از راهها و مقصدهایی که به آن منظور آن را می‌طلبند سرپیچی می‌کند و از هرکس که بیشتر به وی میل و رغبت داشته باشد بیشتر اعراض و دوری می‌کند.

۶ ـ **الحَیود المیود**، نسبت به دلبستگانش بی‌علاقه و پیوسته درحال دگرگونی و تغییر است گاهی به برخی رومی‌آورد و زمانی از او اعراض و به دیگری اقبال می‌کند گاهی به سود انسان و گاهی به زیان او می‌باشد.

۷ ـ **حالُها انتقال**، خاصیت ذاتی دنیا برآن است که هرلحظه درحالتی و

متوجه به دیگری است به احتمال دیگر، معنای کلام امام(ع) این است: آنچه از دنیا به نظر ظاهر، حاضر و ثابت می‌نماید درحقیقت چنان نیست بلکه سیّال و متغیر است زمان حاضرش هم مانند گذشته و آینده‌اش بی‌ثبات و قرار می‌باشد.

۸ ـ **وَطأتُها زِلزال**،لگدکوب کردن دنیا، لرزش و اضطراب به وجود می‌آورد منظور از لگدکوب ساختن، مبتلا شدن آدمی به شداید و مصیبتهای دنیا می‌باشد. زیرا چنان که اگر حیوانی گامهای خود را برچیزی بگذارد سنگینی خود را بر رویش انداخته و، وی را حقیر و پست شمرده، سختیها و گرفتاریهای دنیا نیز اهلش را این چنین تحت فشار قرار داده وپست و بی‌مقدار می‌داند، و مراد از واژهٔ زلزال اضطراب و ناراحتی و دگرگونی احوال متبلایان به ناگواریهای دنیا می‌باشد.

۹ ـ **عزُّها ذُلّ**، عزّتی که از ناحیهٔ آرایشها و آرایشگریهای دنیا، برای ملوك و پادشاهان و سایر اهل دنیا، حاصل می‌شود، همهٔ آنها درآخرت عین ذلّت و خواری است زیرا عزت دنیا سبب انحراف از حقیقت دین و تقوا می‌شود که لازمهٔ آن ذلّت درپیشگاه حق تعالی می‌باشد و به این معنا درقرآن اشاره شده‌است هنگامی که خداوند متعال گفتار رئیس منافقان را نقل می‌کند: «**لَئِنْ رجَعنا إلیَ الْمَدینَة لَیُخْرِجَنَّ الأعزُّ منْها الأذَلَّ و لله العزَّةُ ولِرَسُوْله ولِلْموٴمنینَ وَلکنَّ الْمُنافقینَ لایَعْلَمُوْن**[۲۰]» چنان که مفسران گفته‌اند، کسی که چنین حرفی گفته، عبدالله أُبیّ رئیس گروه منافقها بوده و منظورش از عزیزتر خودش و از ذلیلتر پیامبر است اما حق تعالی حرف او را ردّ کرده و می‌فرماید: «**ولله العزَّةُ ولِرَسُوله**[۲۱].».

۲۰ ـ سوره منافقون (۶۳) آیه (۷) یعنی: هرگاه به مدینه برگردیم باید آن که عزیزتر است، ذلیلتر را از شهر بیرون کند و حال آن که عزت ویژهٔ خدا و پیامبر او و مؤمنان می‌باشد اما منافقان آگاه نیستند.

۲۱ ـ سوره منافقون (۶۳) قسمتی از آیه (۷)، یعنی: عزت از آن خدا و پیامبر و مؤمنان می‌باشد.

۱۰ ـ **وَجِدُها، هَزْلٌ**، لفظ جـدّ، که به معنای دست زدن بـه کار با تـوجه و کوشش می‌باشد دو مطلب را می‌فهماند.

الف ـ گـاهی دنیا آن‌چنان خوشیهـای خود را به بعضی اشخاص متـوجه می‌سازد مثل دوستی که عنایت کاملی به دوست خود داشته باشد.

ب ـ و موقعی که از آدمی بـرمی‌گردد و بخت او را واژگون می‌سازد مثل دشمنی می‌بـاشـد کـه تصمیم قطعی بـرای از بین بـردن دشمن خـود دارد، و حضـرت این اقبال وادبـار دنیا را کـه بـه صورت جـدّی برای اشخـاص ظاهـر می‌شود شوخی و مسخـره می‌خواند، به علت این که دوام و ثباتی نـدارد زیرا تا انسان می‌خواهـد از خوشیهای آن بهره‌ای ببـرد از دستش می‌رود و باز همین که می‌رود تا به سختیها و مصـائبش خوبگیرد، عوض می‌شود گویـا این دنیا با اهل خود بازی و شوخی دارد، (چرخ بازیگر، از این بازیچه‌ها بسیار دارد).

احتمال دیگر درسخن امام(ع) آن است که جدّ و هزل، مربوط به کارهای مردم باشد یعنی جدیت و کوشـش اهل دنیا برای به دست آوردن مال و منال آن مثل بازی و شوخی بی‌دوام و زودگذر است زیـرا با از بین رفتن فرصتهای دنیا، آن نیز از بین می‌رود.

۱۱ ـ **و علوّها سفل**، بلندی مقام و مرتبه‌ای که به سبب دنیا و برای اهل آن حـاصل می‌شود، درحقیقت تنـزّل وپستی است زیرا کـه مایـهٔ انحطاط و پـایین آمدن مقـام انسانـی در سرای آخرت و پیشگـاه پروردگـار می‌شود، معنـای این عبارت شبیه عبارت شمارهٔ ۹ که در صفحهٔ قبل گذشت می‌باشد **عزّها ذُلّ**.

۱۲ ـ **دارُحَرَب و...**، این عبارت نیز شبیه جملهٔ اموالُها محروبه صفحه می‌باشد یعنی دنیا و خوشگذرانیهایش به سبب مرگ و ناگواریهای دیگر پیوسته درمحلِّ سلب شدن از انسان می‌باشـد، امروز در تصرف عده‌ای است و فردا از آنان گرفتـه شده ودیگری آن را دراختیار می گیرد، شبیه میـدان جنگ که هرکس

کشته شد دیگری سلاح و لباس وی را مالك می‌شود واژه‌های نَهْب و عطب که به دنبال عبارت بالا ذکر شده قریب به این معناست، دنیا سرای غارتگری و وادی هلاکت است.

۱۳ـ **اهلُها ساق و...**، اهل دنیا پیوسته در شداید و ناراحتی به سرمی‌برند واین حال انسان می‌باشد، مرحوم قطب‌الدین راوندی در شرح عبارت فوق گفته است مراد آن است که مردم دنیا هرکدام بی‌درنگ درپی‌دیگری به سوی آخرت روانند و فاصله‌ای میانشان نمی‌افتد مانند ضرب المثلی که گفته‌اند: **وَلَدَتْ فلانة ثلاثه بنین علی ساق** یعنی فلانه زن، سه پسر پشت سرهم زایید درحالی که میان آنها به آمدن دختری فاصله واقع نشد، اما ابن‌ابی الحدید این معنا را نپذیرفته بلکه واژهٔ ساق را کنایه از امر شدید دانسته چنان که در اول بیان داشتیم. بعضی هم آن را مصدر دانسته‌اند یعنی اهل دنیا به سوی آخرت رانده می‌شوند. کلمهٔ **لَحاق** به این معناست که هرکدام از مردم دنیا در به وجود آمدن و از میان رفتن به دیگری ملحق می‌شود و لفظ فراق یعنی میانشان جدایی وفراق می‌افتد چنان که گفته‌اند **الدنیا مولودٌ یُولَدُ و مفقودٌ یفقد**، دنیا چیزی است که پیوسته زاییده می‌شود و سپس نابود می‌شود. ممکن است منظور از لحاق، ملحق شدن زندگان به مردگان در عدم باشد.

۱۴ ـ **قد تَحیَّرت مذاهبها**، راههای دنیا باعث سرگردانی آدمی است منظور از این راهها نه جاده‌های حسّی روی زمین است و نه مذاهب اعتقادی بلکه مقصود روشهای عقلی و تدبیرهای خردمندانه‌ای است که عُقلابه منظور دست‌یافتن به منافع‌دنیا و دفع‌شرور آن به‌کار می‌برند و این‌که‌امام(ع) سرگردانی و حیرت را به این روشها نسبت داده ومی‌فرماید: راههای دنیا سرگردان است، ازباب مجاز و ذکرپذیرنده به جای انجام دهنده می‌باشد زیرا حقیقت امر آن است که روندگان این راهها، دچار حیرت و سرگردانی می‌باشند.

۱۵ ـ **وَاَعْجَزَتْ مَهارِبُها**، گریزگاههای دنیا فـراریانش را درمانده و ناتوان ساخته‌است،هرکس‌بخواهدازشرور و بدیهای‌این‌جهانی‌بگریزد تا خود را نجات دهد قدرت براین امر ندارد،در این عبارت مفعول به، حذف شده‌است‌به‌علت آن که هدف بیان ناتوان ساختن فرارگاههای دنیاست و به مفعول توجّهی نیست.

۱۶ ـ **وخابت مطالبها**، نومید شـد خواسته‌های دنیا، یعنی امـور دنیوی که مـورد علاقـه انسـانهاست آنـان را از وصـال خـود مأیـوس ونـاامید می‌سـازد، دراین‌جا کـه حضرت صفت نـاامیدی را نسبت به مطـالب دنیا می‌دهـد تشبیه و استعاره به کـاربرده‌است زیرا آرزوهای دراز و خواسته‌هـای نفسانی که در ذهن آدمی جلوه می‌کنـد، اما در عـالم وجود تحقق نمی‌یابـد و انسان بـه آن نمی‌رسد مانـنـد شخصی است کـه اظهار دوستی می‌کنـد و، وعدهٔ وصـال می‌دهد امـا به وعـدهٔ خود وفـا نمی‌کند و انسـان را نـاامید می‌سـازد، امام(ع) پس از بیـان این ویژگی بـرای دنیا، بـرخی از پی‌آمدهـای آن را که گواه بـرمطلب می‌باشـد، بیان فرموده‌است:

الف ـ پس پناهگاهـهـای‌عالم آنـان را ترك کـرد و به خـود، واگذارشـان ساخت، زیرا موقعی که حفاظتهـای دنیایی و حصارهای محکم آن سبب نجات انسان نمی‌شـود و جلوِ تیرهای بـلا و دردهای مرگ‌آور را نمی‌گیـرد شبیه کسی است که پناهنده‌اش را به خود راه ندهد بلکه وی را تسلیم دشمن کند.

ب ـ منزلهای دنیا، آنان را به دور انـداخت، این‌جا نیز مانند قسمتهای بالا استعاره و تشبیه به کار رفته است، این که انسانها با مردن از استراحتگاههای دنیا بیرون بـرده می‌شونـد و راه آخرت مـی‌پیمایند چنیـن تشبیه شده‌اسـت که گـویا همین منزلها ساکنان خود را از درون خود بدور افکنده‌اند.

ج ـ انقلابات روزگار، ایشان را عاجز و ناتوان ساخت.

پس از بیان ویـژگیهای دنیا، مردم را بـه اعتبار این که مرده و زنـدهٔ آنان از

بلاهای آن بی‌بهره نیستند، به چند گروه تقسیم کرده‌است:

۱ ـ عده‌ای اگر چه از مرگ نجات یافته و نمرده‌اند، اما مجروح و زخمی باقی مانده‌اند.

۲ ـ گروهی کشته شده و به حالت گوشتهای قطعه قطعه درآمده‌اند.

۳ ـ برخی پس از مرگ اعضایی از هم جدا شده می‌باشند. احتمال می‌رود که «مذبوح» صفت «شلو» باشد و از ذَبح شَقّ و شکافتن را بطورکلی اراده کرده‌است همچنان که دراصل لغت بدین معناست.

۴ ـ پاره‌ای خونهایشان برزمین ریخته است.

۵ ـ تعدادی به دلیل پشیمانی از گناهانی که‌در دنیامرتکب‌شده‌اند، دستهای خود را با دندانهایشان می‌گزند.

۶ ـ گروهی دست‌برروی‌دست‌می‌زنندواظهارندامت‌وپشیمانی‌می‌کنند.

۷ ـ عده‌ای به علامت پشیمانی و حسرت، کف دستهای خود را بردو طرف صورت خود نهاده و بر مرفقهای خویش تکیه می‌کنند.

۸ ـ گروهی اندیشه‌ای را که در دنیا داشته‌اند مورد سرزنش قرار می‌دهند، زیرا همان بوده است که آنان را واداشت که تمام همّ خود را به دنیا متوجه سازند و از اندیشهٔ عالم آخرت بیرون روند، و اینك پس از مرگ به کیفر کردارهای ناشایست خود، دچار شده‌اند، و تعلّقات دنیا و گناهان به صورت غل و زنجیرهای آتشین به گردنهایشان افتاده است و به این دلیل از افکار دوران گذشتهٔ خود، اظهار تنفر و انزجار می‌کنند.

۹ ـ و بالاخره، گروهی که‌فکرمی‌کردند، برای‌همیشه‌دراین‌سرای‌خواهند ماند و دراندیشهٔ آباد ساختن دنیای خود بودند ولی با فرا رسیدن مرگ بیدار شده و از این تصمیم خود برگشتند.

و قدأدبرت الحیلةُ، پس از بیان حالت پشیمانی گروهها (که شامل

شماره‌های ۵ تا ۹ مـی‌شود) هشدار می‌دهد که این پشیمانیها سودی ندارد زیرا چاره از دست رفته است.

واَقبلَت الغیلةُ، هلاکت و سقـوط آنان در ورطهٔ هولنـاك دوزخ به آنان رو آورده و نزدیکشـان شده‌است، و موقع فرار نیست، چنـان که خداوند متعـال نیز می‌فرماید: «**کَمْ أهْلَکنْا مِـنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنـادَوْا وَلاتَ حینَ مَناصٍ**[۲۲]»، یعنی با فریادهای خودیاری می‌طلبیدند ولی موقع نجات و خلاصی باقی نمانده بود.

هیهات، هیهات، هنگام فرارگـذشته و بسیار دور شده‌است، امام(ع) این کلمه را که دلالت بر سپری شدن مـوقع فرار از رنج و عذاب عالم آخرت دارد، دوبار یـاد کرده تـا مفید تاکیـد باشـد و این سخن در حقیقت نقطهٔ مقـابل گفتار کافران دردنیـاست که چون منکر روز قیـامتند دربرابر وعد و وعیـدهای خدا و پیامبران بـه مردم می‌گویند: هیهات هیهـات لما تُوعدون، آنچه پیامبـران به شما وعـده می‌دهند بسیـار دور است و منظـورشان آن است کـه اینهـا همه فـریب و دروغ است و این سخن امام(ع) گویا جزا و جواب گفتار آنان می‌باشد.

وقدفات مافات... ذهب، دیگر آن موقعیت وفرصت دنیـایی که داشتید به پایان رسیده و آرزوی برگشت به آن، موردندارد زیرا امری است غیرممکن چنان‌که در قرآن نیز به این درخواست وبـرآورده نشدنش تصریح فرموده‌است: «**قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّی أعْمَلُ صالِحاً فیما تَرَکْتُ کَلاّ**[۲۳]» هنگامی که مرگ کافر و گنهکار فرامی‌رسد می‌گوید: بـارالها مرابه دنیا بازگردان تا شایـد به تدارك گذشته عمل صالحی انجام دهم، به او خطاب شود: بس کن.

---

۲۲ ـ سوره ص(۳۸) آیه (۲)، یعنی: پیش از اینها طوایف بسیاری را به هلاکت رسانیدیم، پس فریادها کردند و هیچ راه نجاتی برایشان نبود.

۲۳ ـ سوره مـؤمنون (۲۳) آیه (۹۹) یعنی: بارالها مـرا به دنیا بازگـردان تا شاید به تـدارك گذشته عمل صالحی انجام دهم به او خطاب شود: بس کن.

ومَضَت الدنیا لحال بالها، دنیا بـه دنبال کار خود رفت، این عبـارت شبیه جمله‌ای استَ کـه درَ خطبَهٔ شقَشقیـه می‌فرمـاید: **حتی مضی الاولُ لسبیلـه،** تا سرانجام اوکَلی راه خود را گرفت و رفت، و نیز مثل قول‌کسی که‌می گوید: امضِ لشأنك، به سـوی هدف خودت برو، واژهٔ بال که به معنـای قلب است برای دنیا استعاره است زیرا دنیا به شخصی ماننـد شده‌است که دنبال هدف و خواستهٔ دلِ خود رفته است، بـه احتمال دیگر می‌توان بال را در همان معنـای حال گرفت وَ چون در لفظ اختلاف دارند، مضاف و مضاف‌الیه بود نشان هم بی‌اشکال است. بنابراین معنای‌عبارت چنین‌می‌شود: دنیا به هرحال چه خوب و چه بد، گذشت.

و اقبلت الآخره، و آخرت بـا همهٔ سختیها و نـاگواریهایش فـرا رسید، و درآخر به منظورَ کسب نورانیت بیشتر از کـلام خداوند سخن خود را به آیهٔ قرآن پایان داده و می‌فرماید: «**فمابَـکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَالْأَرْضُ**[۲۴]»، یعنی اهل نـاز و نعمت که باغها و مزارع از خود باقی گـذاشتند و رفتند کسی برآنها نگریست وبا آن که تکیـه و اعتمادشان بـردنیا بود نتـوانستند طرفی از آن ببنـدند، بلکه بـرآنها پشت کرد و پی‌کار خود رفت، برخیٰ مفسّران برآنند که منظور از آسمان و زمین که درآیهٔ شریفه ذکر شده، اهل آسمـان یعنی ملائکه و اهل زمین می‌باشد، که در هردو جا مضاف حذف شده و این اشاره بـه آن است که این‌گونه اشخاص که از دنیا می‌روند شایستهٔ آن نیستند که کسی برآنها تأسف بخورد یا برحالشان بگرید، بعضی گفته‌اند بدون این که مضافی محذوف بگیریم، مراد مبالغهٔ در تحقیر اهل دنیاست زیـرا درمیان عربها معروف اسـت که اگر فرد یا شخصیّتـی از دنیا برود می‌گویند زمین و آسمان برحـالش گریست، و دراین آیه که این مطلب را از آنان نفی کرده اشـاره برآن است که اینها ارزش آن را نـدارند که کسی بـرایشان چنین

۲۴ ـ سـوره دخان (۴۴) آیه (۲۸) یعنی: برمـرگ آن گذشتگان هیچ چشم زمین و آسمـان نگریست و مهلت داده نشدند.

بگوید، از ابن‌عباس سؤال شد، آیا آسمان و زمین برای کسی می گرید؟ گفت. آری وقتی کسی از دنیا می‌رود در زمین مکانی که آن‌جا نماز می‌خوانده و در آسمان جایی که اعمالش به آن محلّ بالا می‌رفته برحال او می گریند، پس این که در این آیه گریهٔ آسمان و زمین را از آنان نفی کرده، اشاره به آن است که آنها اهل عبادت نبوده‌اند تا جایگاه عبادتشان از زمین و محلّ بالا رفتن آن از آسمان برآنها بگرید، وشبیه این معنا از انس بن مالك نقل شده‌است که می گوید: پیامبر خدا فرمود: برای هر مسلمانی دو در به سوی آسمان باز است از یك در اعمال و عباداتش بالا می‌رود و از در دیگر روزیش به زمین می‌آید و هر گاه این شخص ازدنیا می‌رود، هر دو در براو می گریند، و این است معنای آیهٔ شریفه.

درخاتمه باید توجه داشت که گریهٔ زمین و آسمان امری مجازی است و از باب ذکر لازم (گریه) و ارادهٔ ملزوم (فراق) می‌باشد، به دلیل آن که هر گاه کسی محبوب خود را از دست داد، درفراقش می گرید، این‌جا نیز مراکز عبادت او درزمین و محلهای بالا رفتن آن در آسمان، با مردن وی محبوب خود را از دست داده و به فراق و دوری او مبتلا شده‌اند. توفیق از خداست.

۲۳۴ ـ از خطبه‌های آن حضرت (ع) است:

فصل اوّل خطبهٔ قاصعه

الْحَمْدُ لله الَّذِی لَبِسَ الْعِزَّ وَالْکِبْرِیَاءَ، وَاخْتَارَهُمَا لِنَفْسِهِ دُونَ خَلْقِهِ؛ وَجَعَلَهُمَا حِمًی وَحَرَمًا عَلَی غَیْرِهِ، وَاصْطَفَاهُمَا لِجَلالِهِ، وَجَعَلَ اللَّعْنَةَ عَلَی مَنْ نَازَعَهُ فِیهِمَا مِنْ عِبَادِهِ. ثُمَّ اخْتَبَرَ بِذَلِکَ مَلاَئِکَتَهُ الْمُقَرَّبِینَ؛ لِیَمِیزَ الْمُتَوَاضِعِینَ مِنْهُمْ مِنَ الْمُسْتَکْبِرِینَ فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَهُوَ الْعَالِمُ بِمُضْمَرَاتِ الْقُلُوبِ وَمَحْجُوبَاتِ الْغُیُوبِ. (إِنِّی خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِینٍ، فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِینَ، فَسَجَدَ الْمَلاَئِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِیسَ) اعْتَرَضَتْهُ الْحَمِیَّةُ فَافْتَخَرَ عَلَی آدَمَ بِخَلْقِهِ، وَتَعَصَّبَ عَلَیْهِ لِأَصْلِهِ، فَعَدُوُّ الله إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِینَ، وَسَلَفُ الْمُسْتَکْبِرِینَ، الَّذِی وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصَبِیَّةِ، وَنَازَعَ الله رِدَاءَ الْجَبْرِیَّةِ؛ وَادَّرَعَ لِبَاسَ التَّعَزُّزِ، وَخَلَعَ قِنَاعَ التَّذَلُّلِ.

أَلَا تَرَوْنَ کَیْفَ صَغَّرَهُ الله بِتَکَبُّرِهِ؟ وَوَضَعَهُ الله بِتَرَفُّعِهِ؟ فَجَعَلَهُ فِی الدُّنْیَا مَدْحُورًا، وَأَعَدَّ لَهُ فِی الْآخِرَةِ سَعِیرًا.

وَلَوْ أَرَادَ الله أَنْ یَخْلُقَ آدَمَ مِنْ نُورٍ یَخْطَفُ الْأَبْصَارَ ضِیَاؤُهُ، وَیَبْهَرُ الْعُقُولَ رُوَاؤُهُ، وَطِیبٍ یَأْخُذُ الْأَنْفَاسَ عَرْفُهُ لَفَعَلَ، وَلَوْ فَعَلَ لَظَلَّتْ لَهُ الْأَعْنَاقُ خَاضِعَةً، وَلَخَفَّتِ الْبَلْوَی فِیهِ عَلَی الْمَلاَئِکَةِ، وَلَکِنَّ الله ـ سُبْحَانَهُ ـ ابْتَلَی خَلْقَهُ بِبَعْضِ مَا یَجْهَلُونَ أَصْلَهُ تَمْیِیزًا بِالاخْتِبَارِ لَهُمْ، وَنَفْیًا لِلاسْتِکْبَارِ عَنْهُمْ، وَإِبْعَادًا لِلْخُیَلاَءِ مِنْهُمْ.

قصع: قــورت دادن آب و نشخـوار کــردن، وقَصَعْتُ الــرجلَ: او را تحقیــر کــردم و کـوچك شمـردم و قصعتُ هـامَتَـه: بـا کف دست برسر او زدم، وقَصَعَ الله شبابَه: خدا او را خــوار و ذلیل ســاخت، پس او رشــد و پیشـرفت نـدارد، بطــورکلی این واژه بـرای تحقیر و کوچك شمردن شخص می‌آید.

جبریّه و جبروت: عظمت و بزرگی.

ادَّرَعَه: آن را مثل زره برتن کرد

دَحَر: دور افکندن.

خطف یخطف: پلکهای چشم بتندی شروع به برهم خوردن کرد.

تبهر العقول: برنـور عقلها چیـره می‌شود و آنها را در خود پنهان می‌کند.

رواء: چهرهٔ زیبا

عرف: بوی خوش

خیلاء: تکبر و خود بزرگ‌بینی

احباط: باطل کردن

جَهْد: کوشش کردن

هواده: صلح و آشتی کردن

در این خطبه حضرت شیطـان را به دلایلی چند نکوهش فـرموده‌است به خاطـر تکبر ورزیدن بـرآدم، و سجده نکردن در بـرابر او، و نیز بـه این سبب که تعصب و نپذیرفتن حق را آشکار کرد، و نخـوت و خودپرستی را پیروی کرد، و بدین علت حضـرت مردم را از رفتن به راه او برحذر داشتـه است، و این خطبه شامل چندفصل می‌باشد که فصل اول آن این است:

«سپاس، خـداوندی را سـزاست که بـه عزّت و کبـریایی آراستـه و این دو صفت را ویژهٔ خود سـاخته، نه آفریـدگانش، بلکه این دو را بر غیـر خود ممنوع و حرام فرموده و بـه جلال خود آنها را برگزیده است و هرکس ا زبنـدگانش را که با وی در این دو ویژگی بـه نزاع برخیـزد، مورد لعن خود قـرار داده‌است پس به این سبب فرشتگان مقـرب خود را، آزمود تا فروتنان را از متکبـران و گردنکشان جدا سازد، از این‌رو، با آن که برتمام پنهانیهای دلها و پوشیده‌ترین نهانها آگاهی داشت فرمود: «**إِنّی خـالِقٌ بَشَـراً مِنْ طِینٍ، فَإذا سَـوَّیْتُـهُ وَنَفَخْتُ فیـه مِنْ روحی فَقَعُـوا لَـهُ**

ساجدينَ فَسَجَدَ المَلائكةُ كُلُّهُمْ أجمَعُونَ إلاّ إبليسَ»[۱] که خودخواهی براو روی آورد و به خلقت خود برآدم فخر و مباهات کرد وبه اصل و ریشهٔ خود تعصّب ورزید و زیربار حقّ نرفت. پس دشمن خدا (شیطان)، پیشوای متعصّبان و پیشرو گردنکشان است، که بنیان عصبیت را برجای گذاشت و با خداوند در لباس عظمت و بزرگواری به نزاع پرداخت و جامهٔ کبر و خودبزرگ بینی برتن کرد و پوشش فروتنی و تواضع را از روی خود دور افکند. آیا نمی‌بینید که چگونه خداوند ا ورا به علت کبر و نخوت، خرد و کوچك کرد وبه سبب بلند پروازیش وی را، پست و زبون ساخت؟، پس در دنیا ا ورا رانده و درآخرت برایش، آتش برافروخته آماده کرد.

و اگر خداوند می‌خواست، می‌توانست که آدم را از نوری بیافریند که روشنی آن دیده‌ها را خیره و زیبائیش خردها را حیران کند و نیز قادر بود که وی را از مادّهٔ خوشبویی بسازد که عطرش تمام دماغها را به سوی وی جلب کند، و اگرچنین می‌کرد گردنها دربرابر او خاضع می‌شد و آزمایش دربارهٔ او برفرشتگان آسان می‌شد، اما خداوند سبحان آفریده‌هایش را به برخی از امور می‌آزماید که اصل آن را نمی‌دانند، به سبب این که به آنها امتیاز دهد و خودخواهی و تکبّر را از آنان دور کند.»

در مورد علت صدور این خطبهٔ شریفه، گفته‌اند، در اواخر خلافت حضرت اهل کوفه به فتنه و فساد گرویده بودند، بسیار اتفاق می‌افتاد که شخصی از سرزمین قبیلهٔ خود خارج شده و گذارش به قبیلهٔ دیگری می‌افتاد، در این جا گاهی از بعضی افراد اندکی ناراحتی می‌دید، دراین هنگام با

---

۱ ـ سوره ص(۳۸) آیه‌های (۲ـ۷۱) یعنی: من می‌خواهم بشری از گِل بسازم، پس هرگاه آن را تکمیل کردم و از روح خود، در وی دمیدم، تمامتان دربرابرش به سجده درآیید، پس کلیهٔ فرشتگان سجده کردند بجز شیطان.

سروصدای زیاد و داد و فریاد قبیلهٔ خود را به مدد می‌طلبید، ازباب مثال با صدای بلند ندا می‌کرد: آی قبیلهٔ نَخَع! آی کنده!، و منظورش ایجاد آشوب و فتنه بود، دراین هنگام براثر این سروصدا چندنفر از جوانان این قبیله بیرون می‌ریختند و اهل قبیلهٔ خود را صدا می‌زدند، عدهٔ دیگری جمع می‌شد و پس از رَدّ و بدل کردن سخنان زشت او را مجروح می‌کردند و سپس او که با سر و وضع خون‌آلود به قبیلهٔ خود می‌آمد شکایت می‌کرد و به این سبب فتنه و آشوب برپا می‌شد و عده‌ای بی‌دلیل کشته می‌شدند، فقط به علت برخورد چند نفر کم‌خرد، وچون این عمل بارها تکرار شد، امام(ع) به میان مردم آمد و این خطبه را ایراد فرمود.

دلیل نامگذاری این خطبه

در وجه تسمیهٔ این خطبه به نام قاصعه چند وجه ذکر کرده‌اند.

۱ ـ مناسبترین دلیل آن است که حضرت هنگامی که این سخنان را بیان می‌فرمود سوار بر ناقه‌ای بود که درحال نشخوار کردن بود.

۲ ـ چون نصایح و امر و نهی‌ها در این‌خطبه پشت سرهم و منظّم به کار رفته و شباهت دارد به حالتی که شتر مرتب غذایی که خورده نشخوار می‌کند.

۳ ـ به دلیل این که دراین خطبه، شیطان متکبّر و هر ستمکاری درهم کوبیده و تحقیرشده‌است، زیرا قصع به معنای توسری زدن و تحقیر کردن است و این وجه مناسبی است.

۴ ـ وجه چهارم برای نامگذاری این خطبه آن است که این سخنان غرور و خودخواهی متکبّران را فرو می‌نشاند و از این بابت مانند آب است که تشنگی و عطش را فرو می‌نشاند، چنان که عرب می‌گوید: قَصَعَ الماءُ عَطَشَهُ، آب

تشنگی او را از بین می‌بُرد.

مقدمه‌ای دربارهٔ موضوع خطبه

در این خطبه کبر و خودپسندی و پی‌آمدهای شوم آن، که بی‌اعتنایی به حقایق و تعصب جاهلانه دربرابر غیرخداست، مورد نکوهش و مذمّت واقع شده‌است تا برای جامعهٔ انسانی درسی باشد، که خلاف آن را اختیار کنند یعنی متواضع و نرمخو باشند. در مقدمهٔ کتاب بیان کردیم که سخنران به منظور توجه شنوندگان لازم است درآغاز سخن کلّیاتی از مطالب خود را بطور اجمال ذکر کند، دراین خطبه نیز حضرت نخست عزّت و کبریایی را مخصوص حق تعالی، و برغیر او حرام و ممنوع دانسته و سپس داستان گردنکشی و تکبر ابلیس را برآدم ذکر، و او را نکوهش و مذمت فرموده و بیان داشته‌است که او به دلیل داشتن این صفت رذیله و این عمل ناپسند از درگاه حق تعالی طرد شده و به زبان همهٔ پیامبران الهی مورد لعنت قرارگرفته است و به این دلیل انسانها را آگاه ساخته تا از او دوری کنند و از این صفت ناپسند او یعنی تکبّر و خودپسندی که مایهٔ بدبختی وی شد، برحذر باشند، حال چون هدف اصلی از ایراد این خطبهٔ شریف، مذمت صفت تکبّر و خودبزرگ‌بینی و نهی از این ویژگی ناپسند است، لازم است برای روشنتر شدن مطلب به حقیقت تکبّر و ثمرات آن و نکوهشها و مذمتهایی که از این خصیصهٔ ناپسند، شده اشاره‌ای داشته باشیم.

حقیقت معنای تکبر

تکبر هیأتی است نفسانی که چون انسان خود را از دیگران کاملتر و بلندمرتبه‌تر تصور می‌کند، برایش حاصل می‌شود، و نتیجهٔ آن، بلندپروازی و فخرفروشی و درکُلّ، خود بزرگ‌بینی می‌باشد و چون صفت بسیار ناپسندی

است پیامبر اکرم عرض می‌کند: «خدایا از باد تکبر به توپناه می‌برم[۲]».

تکبر یکی از صفات ناپسند و جزء گناهان به حساب می‌آید و نقطهٔ مقابلِ صفت پسندیدهٔ تواضع است. صفت تکبر شباهت زیادی به عجب دارد و عجب موقعی تحقق پیدا می‌کند که انسان آن‌چنان به خود مطمئن باشد که هیچ احساس نیاز به منعم خود نداشته و برای دیگران هم کمالی فرض نمی‌کند که خود را از آنها بالاتر بداند بلکه تمام کمالات را منحصر به خود وجدا نشدنی از خود می‌داند. فرق این دو صفت آن است که متکبر برای دیگران مقام و مرتبه‌ای فرض می‌کند امّا مقام خود را از آنان برتر می‌داند ولی شخصی که عجب دارد برای دیگران هیچ شخصیت و موقعیّتی تصور نمی‌کند.

آفات تکبّر

اثرات سوءتکبّر بسیار است برخی مربوط به باطن متکبر است و برخی درمورد اعمال و کارهای ظاهر او می‌باشد، امّا اعمال باطنی و قلبی او از این قبیل است که دیگران را حقیر و بی‌مقدار می‌شمارد و هیچ‌کس را شایستهٔ همنشینی و نشست و برخاست با خود نمی‌داند، ومی‌خواهد که دیگران همیشه دست بر سینه پیش او بایستند، بلکه گاهی عقیده دارد که دیگران حتی شایستگی برای این هم ندارند. دانشمند متکبر به اشخاص عامی بادیدهٔ تحقیر و تمسخر نگاه می‌کند، وبالاخره از ویژگیهای باطنی متکبر، آن است که بردیگران حسد می‌ورزد و کینهٔ آنان را به دل می‌گیرد. امّا آنچه مربوط به اعمال ظاهری تکبّر می‌باشد از این قرار است: پیوسته در راه رفتن بردیگران پیشی می‌گیرد، و درمجالس از همه بالاتر می‌نشیند و دیگران را از همنشینی و هم‌غذایی با خود

---

۲ ـ اعوذبك من نفحة الكبر.

طـرد می‌کند. و در مـوقع نصیحت کردن وخیـرخـواهی سختی و زورگویی بـه عمل می‌آورد، و اگر کسی سخن او را نپذیرد وبا دلیل ردّ کند خشمگین می‌شود و نسبت بـه دانش آموزان خـود، درشتی روا می‌دارد و آنـان را حقیـر شمرده بـه خدمت می‌گیرد، غیبت و بدگویی می‌کند و حـرف زیاد می‌زند، از اثرهای سوء تکبر آن است‌که گاهی باعث ترك بسیاری از کارهای پسندیده می‌شود، ا ز جمله این که، تواضع را ترك می‌کند و از مجالست با پایین‌تر از خود دوری می‌نماید و با صاحبان حاجت به نرمی رفتار نمی‌کند و بسیاری از نارواهای دیگر.

نکوهش تکبر از نظر قرآن و سنت

نکوهشهای زیادی از این خوی ناپسند درقرآن و سنت نقل شده‌است: اما در قرآن می‌فرماید.

الف: «کَذلكَ یَطْبَعُ الله عَلَیٰ قَلْب کُلِّ مُتکَبِّرٍ جَبّارٍ[۳]».

ب: «وَ اسْتَفْتَحُوْا وَخابَ کُلُّ جَبّارٍ عنید[۴]» و اما سنت:

الف: پیامبر اکرم فرمود: خداوندِ متعال می‌فرماید: کبریایی درخور من و بزرگـواری شایستهٔ مقام من است، و هـرکه این دوصفت را برخـود روا دارد، با من به ستیزه برخاسته است و من او را درجهنم سرنگون خواهم ساخت.

ب: امام(ع) می‌فرماید: کسی که دردلش ذره‌ای تکبر و خودپسندی باشد داخل بهشت نمی‌شود، و این که این صفت پرده‌ای میان انسان و بهشت می‌شود به آن دلیل است کـه وی را از خویهای پسندیده‌ای کـه درحقیقت راههای ورود

---

۳ ـ سـوره مومن(۴۰) قسمتی از آیـه (۳۴) یعنی: این چنین مهـر می‌نهـد خـداونـد بردل هـر متکبّـر ستمکاری.

۴ ـ سوره ابراهیم (۱۴) آیه (۱۴) یعنی: فتح و پیروزی نصیب رسولان الهی و هلاکت و حرمان سزای هرستمگر و جبّار است.

اهل ایمان به بهشت است، باز می‌دارد پس کبر و عجب، این دو خصلت ناروا، تمام درهای رحمت خدا را برروی انسان می‌بندد زیرا با وجود اندکی از تکبر هرگز مومن نمی‌تواند به محبوب خود دست یابد و برای متکبر امکان ندارد که خصال ناپسند را ترك كند و به جای آن صفات پسندیده‌ای از قبیل فروتنی و کظم غیظ و نصیحت پذیری و نرم‌زبانی را پیشهٔ خود سازد. خلاصه آن که هیچ صفت زشتی نیست مگر آن که شخص خودپسند به منظور حفظ خود بزرگ بینی‌اش آن را برخود روا می‌دارد و هیچ فضیلت پسندیده‌ای نیست مگر آن که برای حفظ موقعیت خود آن را ترك می‌کند، این است حقیقت آن که هرکس ذرّه‌ای تکبر داشته باشد داخل بهشت نمی‌شود و برخی از صفات مذموم بعضی دیگر از صفات زشت را با خود به همراه می‌آورند، و بدترین اقسام تکبر و خودپسندی آن قسمتی است که آدمی را از کسب علم و عمل به آن بازدارد و مانع پذیرفتن حق و تسلیم دربرابرآن شود.

اکنون که با خلاصه‌ای از مطالب خطبهٔ شریف آشنا شدیم به شرح آن می‌پردازیم: امام(ع) درآغاز سخنان خود، خدای را به چند اعتبار ستوده‌است که در ذیل بیان شده‌است:

۱ ـ حق تعالی آراسته به عزت و کبریایی است، ذاتی می‌تواند متصف به صفت کبریایی و عزت باشد که دو امر در او، یافت شود.

الف ـ آگاهی به کامل بودن ذات خود داشته باشد.

ب ـ شرافت و برتری برکلیهٔ ماسوای خود، داشته باشد.

حق تعالی که مصداق اکمل این دوامر می‌باشد، به این دوصفت از هر موجودی شایسته‌تر خواهد بود، ذات حق تعالیٰ دارای کمال مطلق و بی‌نهایت است، به دلیل این که تمام کمالات از وجود و هستی نشأت می‌گیرد و وجود خداوند اتمّ و اکمل وجودهاست، و هر موجودی هستی خویش را از او

دریافت می‌کند، پس صفت کبریایی و عزت در ذات وی از همهٔ موجودات مصداقی کاملتر و شایسته‌تر دارد، او به این دلیل که برتمام وقایع کلی و جزئی آگاهی دارد، به کمال ذات خود و شرافت و عزت خویش برتمام موجودات عالم هستی نیز علم و آگاهی دارد.

واژهٔ **لبس** که به معنای پوشش است دراین جا استعاره است و احاطهٔ کبریایی و عزت حق تعالی که امری معقول است تشبیه به پیراهن و عبایی شده‌است‌که تمام بدن شخص را احاطه می‌کند،تشبیه‌معقول به محسوس‌است.

۲ ـ حق تعالیٰ دوصفت کبریایی و عزت را ویژهٔ خودساخته است زیرا جز ذات اقدس او، هیچ‌کس شایستهٔ آن نیست و این مطلب به دلیل نقلی و عقلی به ثبوت رسیده‌است، دلیل نقلی آیهٔ قرآن است که می‌فرماید: «**عالمُ الغَیْبِ وَالشَّهادةِ الکَبیرُ الْمُتَعالِ**[۵]» الف و لام مفید حصراست، کبریایی و تعالی را به خداوند منحصر می‌کند،و نیز در بسیاری‌از آیات دیگر متکبران را مذمّت کرده و به آنان وعدهٔ عذاب داده‌و از زبان پیامبر اکرم‌نقل شده‌است‌که الکبریاء ردایی...، بزرگی شایستهٔ من (خداوند) است، و دلیل عقلی نیز حکم می‌کند براین که این ویژگی جزء ذات وی می‌باشد نه خارج از ذاتش زیرا اگر خارج از ذات او باشد لازمه‌اش نیازمندی حق تعالی به غیرخود می‌باشد که برخداوند محال است.

۳ ـ خداوند این دو ویژگی را برغیر خود حرام کرده‌است کلمه‌های حمی و حرم که به معنای قُرق کردن و ممنوعیت می‌باشد استعاره است یعنی غیرذات اقدس او از داخل شدن دراین حریم ممنوع و محروم می‌باشند چنان که مالك زمین، دیگران را از دخول درحول وحوش ملك خود برحذر می‌دارد.

۴ ـ **وآصْطَفا هُما لِجَلاله**، در این جمله بیان شده‌است که چرا خداوند این

---

۵ ـ سوره رعد (۱۳) آیه (۸) یعنی: اوست دانای غیب و شهود و بزرگ خدای متعال.

دوصفت را بـه خود اختصـاص داده و می‌فـرمایـد بـه دلیل تقدس و تنـزّه ذات اقدس وی از همانندی مخلوقات و بلندی مرتبهٔ وی شـایستهٔ این ویژگی است پس از این‌روست که کبریایی و عزت را به خویش اختصاص داده‌است.

۵ ـ کسانی را که دراین امر با وی به رقابت برخیزند و بخواهند خود را به این دوصفت متصف سـازنـد مورد لعنـت قرار داده‌است چنـان کـه پیش از این روایتی از پیامبر نقل شـد که خداوند فـرمود: هرکس با من دراین دوامـر منازعه کنـد وی را درآتش دوزخ می‌انـدازم و معلوم اسـت که هـرکس درجهنم بیفتـد ملعون و مطرود از خیر و رحمت خداوند است و لغت منازعه که در این روایت ذکر شده مجاز و ازباب ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم و نیز متضمن تشبیه می‌باشد، به این بیان که سرپیچی کردن و مخالفت متکبران از فـرمانهای خداوند را تشبیه به این امر کرده‌است که گویا آنها درصدد آنند که صفت مخصوص خدا را به قبضهٔ خود درآورنـد و چون لازمهٔ این عمل نـزاع و جدال درگفتار می‌بـاشد از این‌رو تعبیر به منازعه شده‌است.

۶ ـ در مورد همین صفت تکبر، فرشتگان خود را مورد آزمایش و امتحان قرار داده‌است، گرچه‌اختبار وآزمایش‌به‌این دلیل‌انجام می‌شودکه‌شخص یا شیئی مورد آن، شناخته شود ولی این منظـور در موردی عملی است که امتحان کننده موردامتحان را نشناسدو به‌این‌وسیله‌بخواهد آن را بشناسد، پس‌در مورد خداوند به‌عنوان استعاره به کار می‌رودیعنی‌خداوند که‌بندهٔ خود را بطورکامل می‌شناسد و معصیت‌کـار و مطیع‌را از اوّل می‌دانـد، ملاك پـاداش‌و کیفـر را برانجـام دادن تکالیف مقرر ساختـه است که اگر اطاعت کردند ثواب، و اگـر مخالفت کردند کیفر می‌بینند، و همین وضعیت دربـارهٔ خداوند را حضرت تشبیـه کرده است به این که مولایی می‌خواهد غلام خود را بیـازماید که آیا مطیع است یا گستاخ و به این دلیل عنوان آزمایش را بطور مجاز دربارهٔ خداوند به کار برده است.

لیمیّز المتواضعین منهم من المتکبرین، این عبارت به عنوان ترشیح برای استعاره آزمایش کـه درعبارت قبل به عنوان مجاز ذکرشـده بود آورده شده‌است یعنی فرشتگان را با امر به سجده کردن دربـرابر آدم آزمایش کرد تا متواضعان از متکبران شناخته شوند.

احتمـال دیگـر در معنای این عبـارت آن است کـه امـر به سجـده بـه این منظوربوده‌است که معصیت کاران با کیفرشدن و اهل اطاعت با ثواب گرفتن از یکدیگـر جدا شـوند و منظور این نیست کـه شناختـه شود کـه مطیع و متواضع کیست و نافرمانان و متکبران چه کسانند، تا مجاز و استعاره لازم آید.

و هوالعالم... الغیوب،این جمله که درمیان فقـال سبحانه... و انّی خالق معترضـه است و حکایت از علم خـداوند نسبت به آنچـه در دلها پـوشیده و در پردهٔ غیب نهـان است، می‌کند، خود قرینـه براین است که آزمایش دراین جـا به معنای حقیقی نیست بلکـه مجاز است چنان که بیـان گردید و عبارت فقعـوا له ساجدین امر به سجده کردن است که با آن ملائکه مورد آزمایش قرار گرفتند.

برخی‌از شارحان‌می‌گویندخداوند باآن‌که‌برتمام‌پنهانیهاآگاه‌است‌فرشتگان را آزمایش کـرده اما نـه برای آن که خـودآگاه شود بلکـه به آن علت کـه دیگران بدانند فـرمانبر کیست و نافـرمان چه کسی می‌باشـد. چنان که وقتی می‌فـرماید: «**لِنَعْلَمَ أیُّ الحزبَیْنِ**[6]» و جای دیگـر: «**لِنَعْلَمَ مَنْ یَتَّبِعُ الـرَّسُولَ مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلی عَقِبَیه**[7]» مراد آن است‌تا این که تو و غیر تو این امور را بدانید ولی این وجه به‌نظر بعید می‌آید،و ما چون داستان ملائکه‌و فرشتگان را درخطبهٔ اول‌بطورکافی شرح دادیم نیازی به تکرار آن نداریم تنها چند واژه بود که نیاز به توضیح داشت.

۶ـ سوره کهف (۱۸) قسمتی از آیه (۱۱) یعنی: تا معلوم کنیم کدام یك از آن دو گروه.

۷ـ سـوره بقره (۲) قسمتی از آیه (۱۴۲) یعنی: مگـر براین که بیـازماییم و جدا کنیم گـروهی را که از پیغمبر خدا پیروی می‌کنند از آن که به مخالفت او برمی‌خیزند.

بطوری که از آیات قرآن برمی‌آید سرکشی شیطان و تکبر و مباهات ورزیدن او برآدم به علت توجه به اصل و مادهٔ خلقتش بود که آدم از خاك و اواز آتش آفریده شده‌است به دلیل این که درسورهٔ اعراف(۳) آیه(۲۱) از قول وی نقل می‌شود که گفت: «خَلَقْتَنی منْ نار وَخَلَقْتَهُ منْ طین[۸]»و در سوره بنی‌اسراییل می گوید: «أَأَسجُدُ لمَنْ خَلَقْتَ طیناً[۹]» و درجای دیگر: «أَأَسْجُدُ لبَشَر خَلَقْتَهُ منْ صَلْصال منْ حَمَاء مَسْنُون[۱۰]» و این که حضرت وی را امام متعصبان شمرده از این بابت است که او منشاء پافشاری درغیرحق و پیشقدم درتعصب بی‌مورد بوده‌است. اما تعصب در راه حق از صفات پسندیده شمرده می‌شود چنان که درروایت آمده است العصبیّة فی‌الله تُورث الجَنّةَ و العصّبیة فی‌الشیطان تورث النّار، پافشاری در راه خدا سرانجامش بهشت و تعصب درمسیرشیطان نتیجه‌اش آتش دوزخ است. و نیز شیطان پیشتاز گردنکشان و متکبران است به دلیل این که درتکبر ورزیدن و فخر و مباهات کردن برآدم ابوالبشر، برتمام متکبران تقدم داشته است، و نیز می‌فرماید: او پایهٔ عصبیت را بنا کرد و تعصبهای ناروای بقیهٔ افراد جامعه که به اصل و نسب و ریشهٔ خود می‌نازند برهمین منوال است.

و نازع الله رداءالجبریه: شیطان به سبب تکبر و خودبزرگ بینی‌اش در مقابل عزت و عظمت الهی به نزاع برخاست چنان که گذشت.

واژه‌های منازعه ورداء به عنوان استعاره به کار رفته است.

وادَّرع لباسَ التَّعَزُّز، در این عبارت تکبر و به خود بالیدن ابلیس را تشبیه

---

۸ ـ سوره اعراف (۷) آیه (۲۱) یعنی: خدایا تومرا از آتش و آدم را از گل آفریدی.

۹ ـ سوره بنی‌اسرائیل (۱۷) آیه (۶۰) یعنی: آیا سجده کنم دربرابر کسی که او را از گل آفریدی؟

۱۰ ـ سوره حجر (۱۵) آیه (۳۲)؛ یعنی: آیا سجده کنم در برابر بشری که وی را از گل و لای کهنه آفریدی؟

به پوششی برای وی کرده، و به این دلیل واژهٔ زره‌پوشی را برایش استعاره آورده و کلمهٔ لباس را هم به عنوان ترشیح آن ذکر فرموده‌است ونیز در جملهٔ:

خَلَعَ قناع التذلل، خلع استعاره و قناع ترشیح آن است یعنی شیطان نقاب فروتنی و بندگی در پیشگاه حق را که همچون حجابی برای حفظ آبروی بندگی او بود از صورت خود بدور افکند و خود را رسوای خاص و عام کرد..

الاترون... بترفُّعه، در این‌عبارات حضرت وجوهی را بیان فرموده‌است که خداوند شیطان را به علت کبر و خودپسندیش پست و خوار کرده‌است و آن وجوه از این قرار است:

الف ـ پس از آن که او را از بهشت بیرون فرستاد، دردنیا مورد لعنت قرارش داد، و فرمود: «**أُخْرُجْ منها مَذْؤُماً مَدْحُوْراً**[۱۱]»

ب ـ درآخرت برای وی زبانهٔ آتش مهیا کرد، و گفت: «**لَأَمْلَئَنَّ جَهَنَّم منْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ**[۱۲]».

ولو اراد الله... علی الملائکه، این جمله استدلال به صورت قیاس استثنایی مرکب از دو شرطهٔ متصله می‌باشد که صغرای آن دو از ولو اراد الله... لفعل، و کبرای آن از ولو فعل تا آخر می‌باشد و تالی کبریٰ مرکب از دو جمله است که یکی بردیگری عطف شده‌است، و معنای مقدمهٔ صغریٰ این است که اگر خداوند پیش از آفرینش‌آدم اراده می‌کردکه او را از نور شفاف‌لطیفی بیافریند که چشمها را خیره کند و زیباییش خردها را دچار حیرت سازد و از عطری به‌وجود آورد که بوی خوشش روحها را تازه کند و ازگل و خاك تیره و تاریك او را نیافریند، می‌توانست، زیرا این امر برای خداوند مقدر و ممکن است.

---

۱۱ ـ سوره اعراف (۷) قسمتی از آیه (۱۷) یعنی: از بهشت بیرون شو، درحالی که مورد نکوهش و لعنت می‌باشی.

۱۲ ـ سوره ص (۳۸) آیه (۸۴) یعنی: جهنم را از تو و تمامی پیروانت پُر می‌کنم.

در عبارت امام کـه تعبیر به آفرینش از نـور می‌فرماید احتمـال دیگری نیز داده شده‌است کـه مراد آفـرینش روحانی و مجرّد از مـادهٔ ظلمانی بـاشد، و این معمول است کـه گاهی از مجردات تعبیـر به نور می‌شـود مثلاً می‌گوینـد: انوار خدا و انوار جلال او، و انوار حضرته و نیـز می‌گویند: فلانی ما را به نور علمش روشن ساخت و همچنین از مجردات تعبیر به بـوییدنی هم می‌شود و می‌گویند فلانی رایحهٔ علم را بو نکرده‌است و تعبیر به طعم نیز می‌شود و می‌گویید: فلان فـرد شیرینی دانش را نچشیـده‌است و در تمام اینهـا بـرای تقریب بـه ذهن لفظ محسوس را استعاره برای معقول آورده‌اند.

معنای مقدمهٔ کبری این است که اگـر این کار را می‌کرد و آدم را چنان که گفته شـد می‌آفریـد گردنهـای فرشتگـان و همچنین، ابلیس در برابـرش خاضع می‌شد ولی دراین صـورت خضوع فرشتگـان به خاطـر اصل خلقت و شرافت مادّی حضرت آدم بود نـه برای فرمان الهی و دراین حالت ملائکـه نمی‌توانستند برخـداوند اشکـال کنند کـه چرا کسی را می‌آفـرینی که در زمین فسـاد می‌کند و خونریزی راه می‌اندازد، و شیطان قادر نبود به دلیل اصل آفرینش خود براو فخر فروشی‌کند و نیز امتحان ملائکه‌در مورد وی آسانتر برگزار می‌شود به دو علت:

الف ـ طبیعی است که اگر کسی را دستور دهند که در برابر پایینتر از خود اظهار کوچکی کند حاضر نیست و از این‌رو سجـدهٔ ملائکه دربرابر آدم تا حدّی ناگوار بود، ولی با این فرض که در شرافت اصل خلقت از آنان کاستی نداشته و شبیه آنان بود به سادگی برای خضوع در برابر وی تسلیم می‌شدند.

ب ـ آنچـه که مـانع تسلیم شـدن ملائکـه برای خضـوع دربرابـر آدم بود، ناآگـاهی آنها از راز آفـرینش وی بود چون از نظـر اصل خلقت غیر از آنـان بود نمی دانستند که صلاحیت برای خلیفة اللهی دارد و از این‌رو برخداوند راجع به آفـرینش او، اشکال گـرفتند و حـق تعالی درپـاسخ آنان فـرمـود: من چیزهـایی

می‌دانم که شما بـرآن آگاهی ندارید، ولی با فرض این کـه خداوند آدم را از مادهٔ نوری مناسب با اصل خلقت ملائکه می‌آفرید برسرّ آفرینش وی آگاهی داشتند و برخـداوند اشکـال نمی‌گرفتنـد و تسلیم آنان در مقـابل فرمـان حق تعالـیٰ برای سجـدهٔ در برابـر آدم آسـانتر بـود. پس از بیـان این مطلب امام می‌فـرمـاید: امـا خداوند سبحان بنـدگان خود را به اموری مورد آزمـایش قرار می‌دهد که راز آن را نمی‌داننـد، و با این سخن می‌فهمـانـد که حق تعـالی نخواست آدم را از نـور بیافریند و اراده‌اش آن بود که فرشتگان خود را بـه سجدهٔ برآدم بیازماید، با آن که هیچ تـوجّـه بـه اصل و غـرض از این تکلیف نـداشتنـد. مقصـود از این قیـاس استثنایی توجه به این است کـه خداوند آفرینش آدم را از نور اراده نکرده‌است، و این معنـا از این نتیجـه به دست می‌آیـد کـه اگـر خدا خلقت آدم را از نـور اراده می‌کرد، همه در مقابلش خضوع می‌کردنـد و آزمایش برفرشتگان آسان می‌شد، امّـا این امر، تحقّق نیـافت، پس ارادهٔ خـدا برآفـرینش آدم از نور تعلق نگـرفت. نصب این چند واژه: تمییزا، نفیاً و ابعاداً بنابر مفعولٌ له است یعنی خدافرشتگان را آزمـایش کرد تـا مطیع را از عـاصی مشخص سـازد و خصیصهٔ زشت کبـر و خودخواهی را از آنان دور کند. توفیق از خداوند است.

فصل دوم خطبهٔ قاصعه

فَاعْتَبِرُوا بِمَا کَانَ مِنْ فِعْلِ ٱللهِ بِإِبْلِيسَ؛ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ، وَجَهْدَهُ الْجَهِيدَ، وَكَانَ قَدْ عَبَدَ ٱللهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا يُدْرَى أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ سِنِي الْآخِرَةِ- عَنْ كِبْرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ، فَمَنْ بَعْدَ إِبْلِيسَ يَسْلَمُ عَلَى ٱللهِ بِمِثْلِ مَعْصِيَتِهِ؟ كَلَّا! مَا كَانَ ٱللهُ سُبْحَانَهُ لِيُدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَرًا بِأَمْرٍ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَكًا، إِنَّ حُكْمَهُ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ وَأَهْلِ الْأَرْضِ لَوَاحِدٌ، وَمَا بَيْنَ ٱللهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ هَوَادَةٌ فِي إِبَاحَةِ حِمًى حَرَّمَهُ عَلَى الْعَالَمِينَ.

فَاحْذَرُوا عَدُوَّ ٱللهِ، أَنْ يُعْدِيَكُمْ بِدَائِهِ، وَأَنْ يَسْتَفِزَّكُمْ بِنِدَائِهِ، وَأَنْ يُجْلِبَ عَلَيْكُمْ بِخَيْلِهِ

وَرَجْلِهِ، فَلَعَمْرِي لَقَدْ فَوَّقَ لَكُمْ سَهْمَ الْوَعِيدِ، وَأَغْرَقَ لَكُمْ بِالنَّزْعِ الشَّدِيدِ، وَرَمَاكُمْ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ، وقال: (رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ)! قَذْفاً بِغَيْبٍ بَعِيدٍ، وَرَجْماً بِظَنٍّ مُصِيبٍ، صَدَّقَهُ بِهِ أَبْنَاءُ الْحَمِيَّةِ، وَإِخْوَانُ الْعَصَبِيَّةِ، وَفُرْسَانُ الْكِبْرِ وَالْجَاهِلِيَّةِ، حَتَّى إِذَا انْقَادَتْ لَهُ الْجَامِحَةُ مِنْكُمْ، وَاسْتَحْكَمَتِ الطَّمَاعِيَةُ مِنْهُ فِيكُمْ، فَنَجَمَتِ الْحَالُ مِنَ السِّرِّ الْخَفِيِّ إِلَى الْأَمْرِ الْجَلِيِّ؛ اسْتَفْحَلَ سُلْطَانُهُ عَلَيْكُمْ، وَدَلَفَ بِجُنُودِهِ نَحْوَكُمْ، فَأَقْحَمُوكُمْ وَلَجَاتِ الذُّلِّ، وَأَحَلُّوكُمْ وَرَطَاتِ الْقَتْلِ، وَأَوْطَأُوكُمْ إِثْخَانَ الْجِرَاحَةِ: طَعْناً فِي عُيُونِكُمْ وَحَزّاً فِي حُلُوقِكُمْ، وَدَقّاً لِمَنَاخِرِكُمْ، وَقَصْداً لِمَقَاتِلِكُمْ، وَسَوْقاً بِخَزَائِمِ الْقَهْرِ إِلَى النَّارِ الْمُعَدَّةِ لَكُمْ، فَأَصْبَحَ أَعْظَمَ فِي دِينِكُمْ جَرْحاً، وَأَوْرَى فِي دُنْيَاكُمْ قَدْحاً، مِنَ الَّذِينَ أَصْبَحْتُمْ لَهُمْ مُنَاصِبِينَ، وَعَلَيْهِمْ مُتَأَلِّبِينَ؛ فَاجْعَلُوا عَلَيْهِ حَدَّكُمْ وَلَهُ جِدَّكُمْ! فَلَعَمْرُ اللهِ لَقَدْ فَخَرَ عَلَى أَصْلِكُمْ، وَوَقَعَ فِي حَسَبِكُمْ، وَدَفَعَ فِي نَسَبِكُمْ؛ وَأَجْلَبَ بِخَيْلِهِ عَلَيْكُمْ، وَقَصَدَ بِرَجْلِهِ سَبِيلَكُمْ: يَقْتَنِصُونَكُمْ بِكُلِّ مَكَانٍ، وَيَضْرِبُونَ مِنْكُمْ كُلَّ بَنَانٍ، لَا تَمْتَنِعُونَ بِحِيلَةٍ، وَلَا تَدْفَعُونَ بِعَزِيمَةٍ فِي حَوْمَةِ ذُلٍّ؛ وَحَلْقَةِ ضِيقٍ، وَعَرْصَةِ مَوْتٍ، وَجَوْلَةِ بَلَاءٍ. فَأَطْفِئُوا مَا كَمَنَ فِي قُلُوبِكُمْ مِنْ نِيرَانِ الْعَصَبِيَّةِ، وَأَحْقَادِ الْجَاهِلِيَّةِ؛ فَإِنَّمَا تِلْكَ الْحَمِيَّةُ تَكُونُ فِي الْمُسْلِمِ مِنْ خَطَرَاتِ الشَّيْطَانِ وَنَخَوَاتِهِ، وَنَزَغَاتِهِ وَنَفَثَاتِهِ، وَاعْتَمِدُوا وَضْعَ التَّذَلُّلِ عَلَى رُءُوسِكُمْ، وَإِلْقَاءَ التَّعَزُّزِ تَحْتَ أَقْدَامِكُمْ، وَخَلْعَ التَّكَبُّرِ مِنْ أَعْنَاقِكُمْ، وَاتَّخِذُوا التَّوَاضُعَ مَسْلَحَةً، بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ عَدُوِّكُمْ: إِبْلِيسَ وَجُنُودِهِ فَإِنَّ لَهُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ جُنُوداً وَأَعْوَاناً، وَرَجْلاً وَفُرْسَاناً. وَلَا تَكُونُوا كَالْمُتَكَبِّرِ عَلَى ابْنِ أُمِّهِ مِنْ غَيْرِ مَا فَضْلٍ جَعَلَهُ اللهُ فِيهِ سِوَى مَا أَلْحَقَتِ الْعَظَمَةُ بِنَفْسِهِ مِنْ عَدَاوَةِ الْحَسَدِ، وَقَدَحَتِ الْحَمِيَّةُ فِي قَلْبِهِ مِنْ نَارِ الْغَضَبِ، وَنَفَخَ الشَّيْطَانُ فِي أَنْفِهِ مِنْ رِيحِ الْكِبْرِ الَّذِي أَعْقَبَهُ اللهُ بِهِ النَّدَامَةَ، وَأَلْزَمَهُ آثَامَ الْقَاتِلِينَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

أَلَا وَقَدْ أَمْعَنْتُمْ فِي الْبَغْيِ، وَأَفْسَدْتُمْ فِي الْأَرْضِ، مُصَارَحَةً لِلّهِ بِالْمُنَاصَبَةِ، وَمُبَارَزَةً لِلْمُؤْمِنِينَ بِالْمُحَارَبَةِ! فَاللهَ اللهَ فِي كِبْرِ الْحَمِيَّةِ، وَفَخْرِ الْجَاهِلِيَّةِ؛ فَإِنَّهُ مَلَاقِحُ الشَّنَآنِ، وَمَنَافِخُ الشَّيْطَانِ، الَّتِي خَدَعَ بِهَا الْأُمَمَ الْمَاضِيَةَ، وَالْقُرُونَ الْخَالِيَةَ، حَتَّى أَعْنَقُوا فِي حَنَادِسِ جَهَالَتِهِ! وَمَهَاوِي ضَلَالَتِهِ، ذُلُلاً عَلَى سِيَاقِهِ سُلُساً فِي قِيَادِهِ، أَمْراً تَشَابَهَتِ الْقُلُوبُ فِيهِ، وَتَتَابَعَتِ الْقُرُونُ عَلَيْهِ، وَكِبْراً تَضَايَقَتِ الصُّدُورُ بِهِ أَلَا فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ مِنْ طَاعَةِ سَادَاتِكُمْ وَكُبَرَائِكُمُ الَّذِينَ تَكَبَّرُوا عَنْ حَسَبِهِمْ، وَتَرَفَّعُوا فَوْقَ نَسَبِهِمْ، وَأَلْقَوُا الْهَجِينَةَ عَلَى رَبِّهِمْ،

وَجَاحَدُوا اللّٰهَ عَلَى مَاصَنَعَ بِهِمْ، مُكَابَرَةً لِقَضَائِهِ، وَمُغَالَبَةً لِآلَائِهِ!! فَإِنَّهُمْ قَوَاعِدُ أَسَاسِ الْعَصَبِيَّةِ، وَدَعَائِمُ أَرْكَانِ الْفِتْنَةِ، وَسُيُوفُ اعْتِزَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ، فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَلَا تَكُونُوا لِنِعَمِهِ عَلَيْكُمْ أَضْدَادًا، وَلَا لِفَضْلِهِ عِنْدَكُمْ حُسَّادًا! وَلَا تُطِيعُوا الْأَدْعِيَاءَ الَّذِينَ شَرِبْتُمْ بِصَفْوِكُمْ كَدَرَهُمْ، وَخَلَطْتُمْ بِصِحَّتِكُمْ مَرَضَهُمْ، وَأَدْخَلْتُمْ فِي حَقِّكُمْ بَاطِلَهُمْ؛ وَهُمْ أَسَاسُ الْفُسُوقِ، وَأَحْلَاسُ الْعُقُوقِ؛ اتَّخَذَهُمْ إِبْلِيسُ مَطَايَا ضَلَالٍ، وَجُنْدًا بِهِمْ يَصُولُ عَلَى النَّاسِ، وَتَرَاجِمَةً يَنْطِقُ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ اسْتِرَاقًا لِعُقُولِكُمْ، وَدُخُولًا فِي عُيُونِكُمْ، وَنَفْثًا فِي أَسْمَاعِكُمْ؛ فَجَعَلَكُمْ مَرْمَى نَبْلِهِ، وَ مَوْطِئَ قَدَمِهِ، وَمَأْخَذَ يَدِهِ.

احباط: باطل ساختن

جَهد: كوشش كردن

هوادَه: آشتى كردن

استنفزَه: آن را سبك شمرد و طردش ساخت.

فُوق السهم: براى تير، دندانه‌اى قرار داد كه محل قرارگرفتن زه كمان مى‌باشد.

نزع القوس نَزْعا: كمان را بطور كامل كشيد.

اغراق فى المدّ: كشيدن كامل و فراگير

قذف: نسبت (بد) دادن (تهمت زدن)

طماعيه: حرص و آز

نَجَمَتْ: آشكار شد

دلف: راه رفت و نزديك شد.

اقحموكم: شما را با زور و قهر داخل كردند

و لجات: جمع ولجه، جايى است مثل غار و مانند آن كه مسافران درميان راه به آن‌جا پناه مى‌برند و خود را از باران و غيرآن محافظت مى‌كنند.

ورطات: جمع ورطه: بيابانى طولانى كه راه به جايى ندارد و نيز به معناى هلاكت مى‌آيد.

خزّ: قطع كردن

خزائم: جمع خِزامه: حلقه‌اى موبين كه در بينى شتر قرار مى‌دهند و آن را مهار مى‌كنند.

أوری: باب افعال از وری آتش روشن ساخت.

مناصبة: دشمنی کردن و با هم جنگیدن درحقیقت هریك آنها شَرّ خود را در برابر دیگری آماده ساخته است

تألُّب: جمع شدن

حَسَبُ الرجل: آنچه که انسان از مایه‌های افتخار و مباهات آباء و اجداد خود می‌داند

أجلب علیه: جمع کرد حلیه، صداهایی که در جنگ و غارت کردن به کار می‌رود.

حومة الشیء: عُضوِ مهّم از الشیء و آنچه از آن که بیشتر مورد توجه است و به همین معناست الحلقه للقوم

عَرْصَة موت: در آستانهٔ مرگ قرار داشتن

جَوْله: مثل حلقه به معنای جمعیت مهم و مورد توجه

نخوه: تکبر و غرور

نزع: تباه کردن

نفث: دمیدن بطور اندك و کمتر از فوت کردن

مسلَحه: پاسداران مسلّح که حافظ مرزها می‌باشند و برخود این مکانها هم اطلاق می‌شود

امعان فی شیء: دور اندیشی و ژرف نگری در امری است

صارحه: کشف و آشکار شدن

ملاقح: نرها، آبستن کننده‌ها، جمع ملقح، ممکن است مصدر میمی باشد.

شنئان: بغض و دشمنی

اعنق الجمل فی‌السیر: شتر گردنش را کشید و گامهایش را بزرگ ساخت

حنادس: جمع حِندس، شب بسیار تاریك

ذُلَل: جمع ذلیله فعیل به معنای مفعول است، رام شدگان

شلس: جمع سَلِس، مطیع و نرم

هجینه: کار قبیح و زشت، فعیل به معنای مفعول

اعتزاء: خویشاوندی و نسبت یافتن به پدر یا قبیله

أدعیاء: جمع دَعّی کسی که به غیر پدرش نسبت داده می‌شود، زنازاده

جِلْس: آنچه همراه شیء است از حلس‌البعیر پارچهٔ نازکی کـه زیر جهاز شتر می‌گسترانند تا پشت آن را از زخم شدن نگهداری کند.
عقوق:ستم کردن به پدر و سایر خویشان و خودداری از نیکی به آنها

فصل دوم: در این قسمت از خطبه امـام(ع) به شنوندگان هشـدار می‌دهد که از بدبختی شیطان پند بگیرند زیرا به سبب تکبر و تعصب بی‌جایش عبادتهای چندین سـاله‌اش بـاطل و در دنیا و آخرت مـورد لعن و شماتت واقع شـد، و نیز مردم را برحـذر می‌دارد که راه او را نروند گـرد تکبر و خودپسندی نگـردند که این خـود ریشهٔ بسیـاری از صفتهای زشت و اعمـال ناروا و سـرانجام سقـوط در درهٔ هلاکت ابدی خواهد بود. توفیق از خداوند است.

«از کار خدا دربارهٔ شیطـان پند و عبرت بگیرید، زیرا عبـادتهای طولانی و کوشش فراوانِ او را بـه دلیل یك ساعت سرکشی و تکبر، باطل و بی‌اثـر ساخت، با این که شش هزار سال خدا را عبادت کرده‌بود که معلوم نیست از سالهای دنیا بوده، یا آخرت، پس چه کسی بعد از ابلیس، بـا انجام دادن مانند گناه او، از عذاب الهی سالم خواهد ماند؟ هرگز نخواهد شد که خداوند سبحان، انسانی را به بهشت وارد سازد بـه سبب کـاری که بـه وسیلهٔ آن فرشتـه‌ای را از آن بیرون کـرد. حکم خـداوند درمیان اهل آسمـان و زمین یکی است و بین او بـا هیچ یك از آفریـدگانش، در روا داشتن آنچه بـر جهانیان حـرام فرموده‌است سازشی نیسـت (که آنچه برهمـه حرام کرده بر او مباح کند)

پس، از دشمن خدا (شیطان) بتـرسید، که، مبادا شما را به درد خـود گرفتار سازد و با ندایش شما را نگران کند و با لشکـریان سواره و پیادهٔ خویش اطرافتان را فرا گیرد، به جان خودم سوگند که تیـر شرّش را برای جان شما به چلّه کمان نهاده و آن را به جانب شما سخت کشیـده و از نـزدیك شما را هدف قرارداده و گفته است:

«رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنى لَأُزَيِّنَنَّ لَهمْ فِي‌الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُم اَجمَعين [۱۳]» او، بی‌اندیشه از آیندهٔ دور غیبگویی کرده، و با پنداری غیرواقع سنگ انداخته است و فرزندان نخوت و برادران عصبیت، وسواران گردنکش و جاهلیت او را تصدیق کردند، تا این که سرکشهای شما از او پیروی کردند، و حرص و طمع او، در شما پابرجا شد، پس راز نهان آشکار شد و تسلط او برشما قوت یافت و سپاه خود را به سوی شما نزدیك آورد و لشگریان وی شما را در غارهای ذلت و خواری جا دادند و درگودالهای مرگ انداختند، و با زخمهای سنگین که از نیزه زدن درچشمها و بریدن گلوها و کوبیدن بینیها و انداختنتان در قتلگاهها، در شما ایجاد کردند پایمالتان ساختند، چرا که اراده داشتند شما را با حلقه‌های مهار قهر و خشم که در بینی می‌نهند به سوی آتشی که برایتان آماده شده‌است بکشانند. بنابراین شیطان برای زخم زدن دردین شما بزرگتر و به علت آتش افروختن در دنیای شما افروزنده‌تر از کسانی است که شما آشکارا با آنها دشمنید و برآنان حمله می‌کنید، پس شدت خود را علیه او، و سعی و کوششتان‌را به منظور دفع او به کار برید، به خدا سوگند که او براصل وریشهٔ شما فخر و مباهات کرد و در قدر و منزلت شما نکوهش وارد ساخته و برنسب شما ایراد گرفت و سواران خود را برای حمله بر شما گسیل کرد و با پیادگان خود، راه شما را بست. آنان در هرجا شما را شکار کرده و به دام می‌اندازند و سرانگشتانتان را می‌زنند، و با هیچ چاره‌جویی نمی‌توانید سر، باز زنید و با هیچ اراده‌ای نمی‌توانید شرّشان را از خود دفع کنید، درحالی که شما در انبوه بیچارگی و خواری و تنگاتنگ مرگ وجولانگاه بلا و سختی گرفتارید، پس آتشهای عصبیت و کینه‌های زمان جاهلیت را که در سینه‌هایتان پنهان است خاموش کنید، زیرا این خودپسندی و تکبر در وجود مسلمان از وساوس و نخوتهای شیطان و تباهیها و دمیدنهای اوست و تصمیم گیرید که فروتنی را روی سرهایتان نهید و کبر و غرور را به زیر لگدهایتان

۱۳ ـ سوره حجر (۱۵) آیه (۳۹) یعنی: پروردگارا چون تو مرا گمراه کردی من نیز گناهان را بربنی‌آدم در زمین می‌آرایم و تمامشان را گمراه می‌کنم.

افکنید و خودخواهی و گردنکشی را از گردنهایتان دور سازید، و فروتنی و تواضع را به منزلهٔ سلاح میان خود و دشمنانتان: شیطان و لشکریانش، قرار دهید، زیرا او را درهرجامعه‌ای لشکرها و یاران پیاده و سوار می‌باشد و مانند آن متکبر گردنکش (قابیل) برفرزند مادرش نباشید که برا و تکبر ورزید، بدون آن که خداوند در او فزونی قرار داده باشد بجز تکبری که به دلیل دشمنی حسد برنفس او، وارد شد و از آتش خشم در دل وی تعصّب افروخته شد وشیطان باد کبر و غرور دربینی او دمید تا بالاخره خداوند او را از کار خود پشیمان ساخت و گناه کشندگان تا روز قیامت را برگردن او نهاد، بهوش باشید که شما در ستمگری زیاده روی کردید و در روی زمین فساد برپا ساختید، درحالی که دشمنی با خدا را آشکار کرده و برای جنگ با مؤمنان برخاستید، پس دربارهٔ گردنکشیِ برخاسته از تعصب بیجا و برخود بالیدنهای جاهلانه از خداوند بترسید، زیرا تکبر و خودخواهی تولیدکنندهٔ دشمنی و دمیدنگاه شیطان است که به آن سبب امتهای گذشته و پیشینیان را فریب داد، تا جایی که در تاریکیهای نادانی و دامهای گمراهی او گرفتار شدند، درحالی که به هرجا او براند، رامند و هرجا بکشاند روانند، آری این بلایی است همگانی که دلها درآن همانندانند و گذشتگان درپی آن شتافتند و به جانب خودپسندی رفتند که سینه‌ها به سبب آن تنگ شد.

بهوش باشید و از پیروی کردن فرمانروایانتان بپرهیزید، آنها که به دلیل جاه و مقام خود، تکبر ورزیدند و بالاتر از نسب خویش سرافرازی کردند و نسبتهای ناروا به پروردگارشان دادند و احسانهای خدا را برخود انکار کردند تا با قضا و قدر او نبرد کنند و با نعمتهایش به مبارزه برخیزند پس به این دلیل، ایشان پایه‌های بنای عصبیت و استوانه‌های ارکان فتنه و آشوب و شمشیرهای افتخار و سرافرازی دوران جاهلیت و نادانی می‌باشند.

پس از خدا بترسید، و بر نعمتهایی که به شما داده است ناسپاس نباشید و براحسانهایی که به شما ارزانی فرموده‌است حسد نورزید و از بدان و ناکسان که به دروغ خود را از سلالهٔ اشراف دانند پیروی نکنید، زیرا آنها اشخاصی می‌باشند که

شما، آب تیرهٔ گل آلودشان را با آب صاف و پاکیزهٔ خود آشامیده و بیماریشان را با تندرستی خویش مخلوط کرده و باطل و نادرستیشان را در راستی و درستی خود، داخل کردید، درحالی که آنان اساس و پایهٔ فسق و همراهان گناه و ستمکاری می‌باشند، که شیطان ایشان را به منزلهٔ شترهای بارکش گمراهی گرفت، و نیز آنان را سربازانی قرارداد که با آنها برمردم حمله کند و ترجمه کننده‌هایی که بر زبان آنان سخن گوید، تا این که عقلهای شما را بدزدد، و درچشمهایتان داخل شود و در گوشهایتان بدمد، پس شما را هدف و جای پا و دستگیرهٔ خود قرار دهد.»

فاعتبروا، امام(ع) پس از شرح حال شیطان و مدت طولانی را که در عبادت خدای تعالی به سر برده و بیان آنچه که براثر تکبر و خودبزرگ‌بینی به سراو آمد تمام اعمالش باطل شد، و از رحمت بی‌پایان خدا دور و به لعنت ابدی دچار شد، در این فصل از خطبهٔ شریف شنوندگان خود را مامور کرده‌است که از سرگذشت رقّت بار او پند واندرز بگیرند و گرد این خصلت ناپسند و ناروا نگردند بلکه با خود بیاندیشند که وقتی آن که در جرگهٔ فرشتگان بود و ۶هزار سال خدای را پرستش کرد، اما به دلیل یك لحظه کبر و خودپسندی چنین وضعیتی پیدا کرد، افراد بشر که عمر عبادتشان بسیار اندك است، اگر تکبّر ورزند به طریق اولی به این سرنوشت گرفتار خواهند شد.

جهده‌الجهید، یعنی کوششی که انجام داد و مشقت آن را تحمل کرد.

وکان قد عَبَدَالله... الاخره، سالهای آخرت ممکن است اشاره به مدتهای بسیار طولانی و مجاز باشد، شبیه روزهای آخرت‌که از آیات قرآن استفاده می‌شود مثل: «**وانَّ یوماً عند ربك کالف سنه مما تعدّون**[14]» و نیز می‌گوید: «**فی‌یَوْمٍ کانَ**

۱۴ ـ سوره حج (۲۲) قسمتی از آیه (۴۶) یعنی: یك روز نزد پروردگارت به اندازه هزار سال از سالهایی است که شما حساب می‌کنید.

مِقْدارُهُ خَمْسينَ أَلْفَ سَنَةٍ [۱۵]» زیرا روزهای عالم آخرت را نمی‌شود برمعنای حقیقی آن حمل کرد به دلیل این که یك روز عبارت از زمان طلوع خورشید تا هنگام پنهان شدن و غروب آن می‌باشد ولی پس از فنای دنیا چنان که ظاهرشرع بر آن حکم می‌کند نه خورشید و نه طلوع و غروبی برای آن باقی می‌ماند، و بنابر عقیدهٔ کسانی که فلك و مدار ستارگان را برای همیشه باقی می‌دانند نیز رستاخیز عبارت از جدایی نفوس از بدنها و یا حالاتی که برای آنها پس از جدایی از بدن حاصل می‌شود و بدیهی است که برای مجردات و مفارقات از مادهٔ زمان و مکانی نیست تا این که روز و سالی داشته باشد، با این فرض نیز باید روز را حمل برمعنای مجازی کنیم که زمان فرضی است و از مقایسهٔ احوال آخرت با دنیای مادی و روزهای آن به دست می‌آید از باب جانشین ساختن امر بالقوه به جای بالفعل و به همین معناست زمانهایی که دانشمندان علم کلام به آن تعبیر کرده و گفته‌اند: تقدم خداوند بروجود جهان، به زمانهای مفروضی است که نهایتی برایش نیست، بنابراین روزی که مقدارش پنجاه هزار یا هزار سال است اشاره به تفاوت حالات اشخاص است که براثرسختی حساب و آسانی آن که درنتیجهٔ زیادی گناه یا عبادتها و اعمال خیر متفاوت است یعنی برای آنان که بارِ گناهشان سنگین و کارهای نیکشان اندك و هول و هراسشان زیاد است، آن روز بسیار طولانی است و از نظر آنان که کفّهٔ اعمال نیکشان برگناهان می‌چربد روز حساب و قیامت بسیار طولانی نیست، چنان که ابن‌عباس مفسّر کبیر در تفسیر قول خداوند: روزی که مقدار آن پنج هزار سال است می‌گوید: مقصود روز قیامت است که خداوند آن را برای کافران پنجاه هزار سال قرار داده‌است زیرا بر اثر گناه و معصیت حسابشان طولانی است و آن‌چنان در فشار و سختی قرار می‌گیرند که

---

۱۵ ـ سوره معارج (۷۰) قسمتی از آیه (۳) یعنی: در روزی که اندازهٔ آن پنجاه هزار سال است.

در نظر آنان این چنین طولانی می‌شود و از ابی‌سعید خدری نقل شده است که حضور پیامبراکرم عرض شد، چه بسیارطولانی است پنجاه هزار سالِ روز قیامت! حضرت فرمود: سوگند به آن که جانم در دست قدرت اوست روز قیامت برای مومن بسیار سهل و آسان است حتی از انجام دادن یك نماز واجب که در دنیا بجا می‌آورد آسانتر است، آری اینها دلالت دارد برآن‌که‌مراد از کلمهٔ یَوم زمان فرضی و تصوّری است و گرنه زمان حقیقی به این اندازه تفاوت پیدا نمی‌کند.پس از بیان مطلب،می گوئیم: دربارهٔعبادت ابلیس و ملائکه‌که در حدیث‌و خطبهٔ اوّل چنین گفتیم آنها به زمین فرود آمدند، طایفهٔ جن را به سوی دریاهاو سرکوهها، راندند و خودمدت زمانی خدا را در زمین عبادت کردند دو احتمال وجود دارد.

الف ـ این که عبادت، روحانی بوده که زمانی را اشغال نمی‌کند بلکه شامل‌حالاتی‌شبیه زمان می‌باشد و ابلیس خدا را پیش از آفرینش آدم در زمانهای مفروضی عبادت کرده که اندازهٔ آن شش هزار سال می‌باشد.

ب ـ احتمال دیگر آن که عبادت جسمانی باشد و در زمانهای دنیا باشد که مقدارش به اندازهٔ پنجاه‌هزار سال از سالهای دنیا باشد.

لایدری در نسخهٔ منقول از مرحوم سید رضی بر وجه معلوم ضبط شده است ولی در نسخه‌های دیگر به طریق مجهول نقل شده، بنابر فرض اول لازمه‌اش آن است که خود شیطان نمی‌داند که آن سالها از چه سنخ زمانی بوده‌است ولی بنابرنسخهٔ دوم که مجهول باشد ممکن است خود او بداند ولی دیگران ندانند خلاصه آن که در این مطلب چند احتمال و تردید وجود دارد.

۱ ـ عبادت ابلیس قبل از آدم، روحانی باشد یا جسمانی.

۲ ـ زمان عبادت حالت فرضی بوده‌است یا موجودی واقعی.

۳ـ برتقدیر اخیر، مراد از شش هزارسال، سالهای متعارف نزد ما باشد یا سالهایی که قبل از خلقت آدم مرسوم بوده‌است که هرسالی هزارسال یا پنجاه هزارسال از سالهای میان ما باشد، وقتی که این همه احتمال درمطلبی وجود داشته باشد، یقین به هیچ کدام پیدا نمی‌شود، بدین علت حضرت تعبیر به لایدری غیرمعلوم فرموده‌است اما دیگری از شارحان نهج‌البلاغه می گوید: از این که امام آن مدت را شش هزار سال تعیین کرده و سپس فرموده‌است که معلوم نیست از چه سالهایی باشد، چنین برمی‌آید که این مطلب را یا بطور اجمال از پیامبر اکرم بدون شرح و تفصیل شنیده بوده‌است، و یا این که به وجه کامل آن را می‌دانسته، اما آن را از مردم پنهان ساخته است، زیرا می‌داند که درك کردن سالهای آخرت برای آنان بسیار دشوار و غیرقابل هضم است زیرا درصورتی که عبادت شیطان شش هزارسال و هر روزی از آن سالها پنجاه هزارسال به سالهای دنیا باشد، حاصل ضرب شش هزارسال درسیصدو شصت روز که درپنجاه هزار ضرب شده باشد، یکصد و هشت هزار میلیون سال می‌شود که عددی بسیار سنگین است و برفرضی که اندازهٔ هرروز را هزار سال بدانیم از ضرب شش هزارسال درسیصد وشصت هزار، دوهزار وصدوشصت میلیون سال می‌شود که این نیز برذهنها گران می‌آید، از این‌رو حضرت تفصیل مطلب را برای مردم بیان نفرمود.

فَمن... معصیته، دراین جمله ا زراه استفهام انکاری هیچ شخصی را که متصف به صفت ناپسند تکبر باشد از لعنت و عقوبت الهی سالم و برکنار نمی‌داند، و جملهٔ یَسْلَمُ علی‌الله، یعنی این که به سوی خدا برگردد، درحالی که از لعنت و عذاب او سالم باشد، چنان که وقتی چیزی سالم به سوی تو برگشت و خراب و تلف نشده‌بود، می گویی سَلُمَ علیّ هذالشیئی. حرف باء در عبارت بِمِثلِ معصیته، برای مصاحبت است یعنی چه کسی سالم از کیفر الهی به سوی او

برمی‌گردد با این که گناهی مانند گناه ابلیس همراه خود داشته مثل او متکبّر باشد و امر حق تعالی را مخالفت کند.

واژهٔ **کلاّ** نیز بـرای ردّ کسی است که ممکن است سالـم مانـدن از عذاب را برای چنین شخصی جایز بـداند، و این مطلب را با جملهٔ: **ما کان الله... ملکاً**، تفسیـر و شرح فـرموده‌اسـت یعنی هرگـز چنین نیست کـه خداونـد داخل بهشت سازد، بشری را کـه همراه با گناهی بـاشد که به خاطـر آن فرشته‌ای* را از بهشت بیرون کرده‌است، و این گناهان خصلت ناپسند تکبر است. جملهٔ امام(ع) در این مورد به عنوان یك قضیهٔ سالبهٔ عرفیـهٔ عامّه بیان شده‌است که معنایش این است: هیچ انسانی تـا هنگامی کـه متّصف به صفت کبـر باشد داخـل بهشت نمی‌شود بنابـراین اگر پیوستـه این صفت همراه او بـاشد مثل کسی که بـا کفربمیرد هـرگز داخل بهشت نمی‌شود، ولی اگر دوام نیابـد و بدون آن از دنیا برود، می‌توان گفت که داخل بهشت می‌شـود، ودراین هنگام قـول کسانی که ایـن سخن امام را دلیل برآن می‌گیـرند که گنـاهکاران و فـاسقان اهل اسلام همیشـه در جهنمند ارزش و اعتباری ندارد. امّا این که تمام عبادات و اعمـال گذشتهٔ او باطل شد به دلیل کفر او بود نه تکبرش چنان که قرآن از آن پرده برمی‌دارد **«إلاّ إبْلیسَ اَسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الکافِرین»**[16]

اکنـون اگـر گفته شـود کـه سخن امـام(ع) دلالت دارد بر این کـه بطـلان عبـادات گذشتـهٔ ابلیس وبیـرون رانـدن او از بهشت به دلیل تکبـرش بـوده است نه کفـر او، جوابش آن است کـه گرچـه پایـه و اساس آن، تکبـر بوده امـا تکبر در برابـر امر خـدا و کوچك شمردن دستـور او و اطاعت نکـردن فرمـان وی، مبارزهٔ

* تعبیر امـام(ع) در این‌جا از شیطان به فـرشته، برای آن است که درآسمـان بوده و با فرشتگـان آمیزش داشته، فیض‌الاسلام.

۱۶ ـ سوره ص (۳۸) آیه (۷۳)، یعنی: مگر شیطان که تکبر ورزید و از کافران شد. قمشه‌ای.

بـا خدا و کفـر صـریح می‌بـاشد زیـرا در بـرابـر حق تعالیٰ ایستـاد و گفت: آیـا برای بشـری سجده کنم که او را از گِل و لای کهنـه آفریدی؟ بنابـر این تکبر وی سبب کفـر، و کفـر هم بـاعث حبط عمل و لعنت شـدن او و خـارج شـدنش از بهشت شد.

اِنَّ حُکْمَهُ فی اهل السماء... لواحد، حکم حق تعالی در افاضهٔ خیر و شر، برآنان کـه استحقاق و آمادگی دربرابـر این دو امر دارند، خواه درآسمـان باشد و خواه درزمین، یکی است و فرقی نمی‌کند. پی هرکس آمـادهٔ خیریا شرّ است به آن سوی می‌رود.

و ما بین‌الله... السالمین، یعنی میان او، و هیـچ یك از آفریدگـانش صلح وسازشی نیست کـه او را استثنا کند و آنچه را بـردیگران حرام کرده بـرای او مباح سازد زیرا سازشکاری از علامتهای ترس و نیـاز است که هردو برخداوند محال و ناروا می‌باشد.

برخی از شارحـان گفته‌اند: آنچه از قرآن و روایات دربـارهٔ احباط و بطلان اعمال آمده، حمل برآن شده‌است کـه فاعل به بعضی از شرایط لازم فعل اخلال رسانده و آن را چنان کـه وظیفه داشته انجام نداده و یا بـدون بصیرت و یقین بلکه از روی گمـان و تخمین بجـا آورده و خـلاصه بـروجهی واقع نشـده‌است کـه استحقاق ثواب داشته باشد نـه این که آن را بروجه صحیح و مستحق ثواب انجام داده و سپس باطل شـده باشد، زیرا این امـری است که طبق بـرهان و دلیل عقلی محال و غیرممکن است.

پس از آن کـه حضـرت مـردم را تـوجـه داد کـه ازسـرگـذشت شیطـان و بدبختیهایی که به سبب گناه و خودخواهی و تکبر، بر سرش آمده، عبرت بگیرند، هم اکنون آنـان را از این دشمن خدا، برحـذر می‌دارد که مبادا آنان نیـز به این درد مبتـلا شـونـد. دشمنی او بـا خـدا، همـان دوری از اطـاعتِ دستـورهـای او، و

روآوردن به مخالفت و معصیت وی می‌باشد. درعبارت متن از تکبر، تعبیر به بیماری شده‌است، زیرا این صفت ناپسند یك بیماری روانی است که از امراض جسمی بسیار دردناکتر می‌باشد.

عبارت **ان یُعدِیَکم** در محل نصب بدل از عدوّ است و از قطب راوندی نقل شده‌است که مفعول دوم برای فعل احذروا می‌باشد ولی درست نیست، زیرا این فعل متعدی به دو مفعول نمی‌شود.

بخیله و رجله،کنایه از یاران‌شیطان‌است‌که گمراه و گمراه‌کننده‌اند ومردم را با وساوس خود به کوره راههای پرپیچ و خم تاریکی و ضلالت می‌کشانند.

فلعمری... الشدید،دراین‌عبارت واژهٔ سَهْم، که به‌معنای تیر است استعاره از وسوسه‌های شیطانی و آرایشگریهای اوست که در پیشگاه حق تعالی فرزندان آدم را به آن، تهدید کرد و گفت:«**وَلأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الأَرضِ وَلأُغْوِیَنَّهم أجمعین**»[17]!

وجه استعاره آن است که ابلیس این وسوسه‌ها را جلو روی انسانها جلوه می‌دهد و روح آنان را تحت تأثیر قرار می‌دهد و باعث هلاکت و تباهی آنها درآخرت می‌شود چنان که تیر به روی کسی بیاندازند و او را به هلاکت برسانند. واژه‌های تفویق، اغراق، نزع ورمی را که معانی آنها درقسمت لغات ذکر شد به عنوان ترشیح برای این استعاره یاد فرموده‌است. منظور از مکان نزدیکی که شیطان از آن جا بنی‌آدم را هدف قرار داده همان است که از پیامبر اکرم نقل شده‌است «که شیطان مثل خون در باطن وجود انسانها در جریان است[18]» و نیز می‌فرماید. «اگر نه این بود که شیطانها بردلهای بنی‌آدم احاطه کرده‌اند فرشتگان آسمان را بادیده‌های دل خود می‌دیدند[19]»، مکانی از این

۱۷ ـ برای آدرس و ترجمهٔ این آیه به پاورقی شمارهٔ ...... مراجعه شود.

۱۸ ـ انَّ الشیطان یجری من ابن‌آدم مجری الدم.

۱۹ ـ لولا اَنَّ الشیاطین یَحومون علی قلوب بنی‌آدم لنظروا الی ملکوتِ السموات.

نزدیکتر نمی‌شود. کلمهٔ فلعمری که مفید قَسم است به منظور اهمیت موضوع و تاکید آورده شده‌است.

ربّ بما اغویتنی، در معنای حرف باء وجوهی ذکرشده‌است:

۱ ـ به معنای قسم. حال اگر سؤال شود به چه دلیل شیطان گمراهی را به خدا نسبت داد و چگونه مورد سوگند قرارگرفته‌است؟ پاسخ آن است که علم و قدرت و بقیهٔ خصوصیات که از آنها درگمراهی استفاده شده خداوند آنها را در وجود او آفریده و چون او خالق اسباب است از این‌رو، اسناد گمراهی به وی صحیح می‌باشد و اما این که اغواء مقسمٌ به واقع شده، دو وجه ذکر شده‌است: الف: ما موصوله و عائدصله حذف شده و معنای جمله آن است: سوگند به آنچه که مرا به آن سببَ گمراه ساخته‌ای، و مراد از آن دستور سجدهٔ برآدم می‌باشد، زیرا درمقابل این امر استکبار کرد و از معصیتکاران شد، پس درحقیقت مقسمٌ به امر و فرمان خداوند می‌باشد.

ب : کلمهٔ ما مصدریه باشد و بطور مجاز و از راه اطلاق مسبّب برسبب، امر حق تعالی را گمراهی نام نهاده و سپس این امر را به اعتبار امر و تکلیف نه به اعتبار گمراهی مورد سوگند قرار داده‌است.

۲ ـ معنای‌دوم حرف باء،سببیّت‌است‌یعنی‌به‌سبب‌گمراهیم چنین می‌کنم، چنان که می‌گویند: بطاعته لیدخل‌الجنه و بمعصیته لیدخل النار یعنی به سبب اطاعتش باید داخل بهشت شود و به سبب گناهش باید داخل دوزخ شود. مفعول لأزنینّ، الباطل بوده و حذف شده یعنی سوگند این است که آن‌چنان باطل را برای بنی‌آدم آرایش می‌دهم تا به انجام دادنش اقدام کنند.

۳ ـ به معنای سببیّت اما فعل اُقسِمُ محذوف باشد و معنایش چنین است: به سبب تکلیفی که برای من معین ساختی که باعث گمراهی من شد اکنون قسم یاد می‌کنم که باطل را برای اولاد آدم در روی زمین آرایش خواهم داد.

قَذفاً بغیب بعید، قذفاً مصدر جانشین حال است، و فعلش محذوف است یعنی شیطان که این حرفها را گفت درحالی بود که از روی تخمین از آینده دور و پنهان سخن می گفت چنان که خداوند می فرماید: «**وَیَقذِفُونَ بالْغَیْب منْ مکان بَعیْد.**»[۲۰]

مفسران گفته‌اند: غیب دراین عبارت بـه معنای ظنّ و گمان است امّا این درست نیست به دلیل این که اطلاق لفظ غیب برظنّ مجاز است و موقعی لفظ حمل برمجاز می‌شود کـه حقیقت جا نداشتـه باشد امـا دراین جا مـانعی برای معنای حقیقی آن نیست زیـرا معنای حقیقی غیب چیـزی است که از نظـر مردم پنهان باشـد و آن راندانند پس اظهار مطلب دربـارهٔ هرچه که نمی‌داننـد قذف به غیب شمـرده می‌شـود، و چـون ابلیس اموری را ادّعـا می‌کـرد کـه نمی‌دانست درآینـده انجام خـواهـد داد یانـه، از این بـابت ادعـاهای وی را انـداختن شیئی نامحسوس از جای بسیار دورخوانده‌اند، اما جملهٔ بعد درنسخه سیدرضی، **بظنّ مصیب**، نقل شده، یعنی: از روی گمـان درست، اما در بیشتر نسخه‌هـا بظن غیر مصیب، آمده که این وجه با عبارت قبل بغیب بعیـد مناسبتر می‌آید، زیرا آنچه که از پنهانی دور گفته می‌شود گمان درستی آن کمتر است.

اکنون اگر سؤال شـود که چرا حضرت حرفهای شیطـان را گمان نابجا و غیر مصیب خوانده است با آن که وی پیوسته مقاصد شوم خود را عملی کرده و به گمراه کردن مـردم اشتغال دارد چنان که خداوند نیـز می فرماید: «**وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَیْهِمِ إبْلِیْسُ ظَنَّه فَاتَّبَعُوْهُ**»[۲۱]، در پاسخ چند وجه می‌توان بیان کرد.

۱ ـ منظور از ظنّ غیر مصیب، عدم علم است چون آنچه معمولاً درست درمی‌آید، علم و یقین است نه مظنّـه و گمان پس معنای سخن حضرت آن است

۲۰ ـ سوره سبا(۳۴) قسمتی از آیه (۵۲)، یعنی: از نقطهٔ دور دستی نسبت به عالم غیب ناروا می گویند.

۲۱ ـ سوره سبـاء(۳۴) قسمتی از آیه (۱۹) یعنـی: وابلیس گمان بـاطل خـود را سخت بـه صـدق و حقیقت درنظر مردم جلوه داد، پس او را پیروی کردند.

که شیطان برطبق ظن و گمان حرف می‌زد نه از روی علم و یقین.

۲ ـ به گفتهٔ یکی از شارحان غیر مصیب بودن آن به این دلیل است که گمان می‌کرد گمراه کردن مردم به دست اوست و به همین سبب گفت: همهٔ آنان را گمراه می‌سازم،و حال آن که مردم به‌اختیار خود راه‌باطل را پیش گرفتند، و او اگر چه دراین گمان، که گمراهی انسانها به اختیار اوست، خطا کرد امّا، گمان او دربارهٔ اصل گمراه شدن گمراهان با گمراه شدنشان تحقّق یافت.

۳ ـ چون هدف امام(ع) از بیان این مطلب نکوهش شیطان و وادار کردن مردم به دشمنی با او است لذا در کلمهٔ اجمعین توقّف فرموده به این معنا که ابلیس گمان کرد همهٔ مردم را گمراه خواهد کرد و امّا این که پس از تهدید برای گمراه کردن همهٔ فرزندان آدم بندگان خالص را استثنا کرد، برطبق ظن وگمان خودش نبود، بلکه از باب تصدیق سخن پروردگار بود که فرمود: «**انَّ عبادی لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِم سُلْطانٌ**[۲۲]» و بدیهی است که این گمان شیطان نیز گمان فاسدی بود زیرا او فقط توانست برخی از انسانها را گمراه کند نه همه را.

۴ ـ برخی دیگر از شارحان گفته‌اند گمان نابجای ابلیس به این دلیل است که وقتی تهدید کرد و گفت: همه را گمراه می‌کنم، مقصودش شرك به خدا بود و هنگامی که گفت: بجز بندگان با اخلاصت، منظورش معصومین از گناه بود که دسترسی به آنان ندارد، پس درحقیقت به گمان او، مردم فقط دوگروه می‌باشند مشرك و معصوم، و این ظنّ غیر مصیب و اندیشهٔ ناصوابی است زیرا گروههای بسیاری هستند که نه مشرکند و نه معصوم.

صَدَّقَهُ به أبناءُ الحميّة، حمیت به معنای عصبانیت و خشم و غضب می‌باشد، متکبّر درحقیقت از این خشمناك است که تصور می‌کند کسی بر او

۲۲ ـ سوره حجر (۱۵) قسمتی از آیه (۴۱) یعنی:همانا بر بندگان‌خاصّ من تو را تسلطی نخواهد بود.

برتری پیدا می‌کند که خـود، خویشتن را از او بالاتر می‌داند و همین تصور او را می‌آزارد و مایهٔ خشم او می‌شود، بنابراین، حمیّت از لوازم تکبّر است، صاحبان این صفت ناپسند را ازباب استعاره اَبناء و فـرزندان خوانده است زیرا همچنان که فرزنـدان پیوسته با مادرانشـان می‌باشند اینان نیز همیشـه ملازم با این صفت هستند چنان که گویا در اصل وریشه از آن به وجود آمده‌اند، و این گروه با انجام دادن گناهـان و داشتن صفات ناپسنـد و انحراف از راه حق، خیـالات نادرست شیطان را برکرسی صحت و درستی نشاندند

و إخوانُ العصبيّه، در معنای کلمهٔ اخوان، دواحتمال وجود دارد:

الف ـ بطور استعاره برای عصبیّت برادرانی ذکر کرده‌است چنان که برای حمیت فرزنـدانی ذکر کـرد و منظور، صـاحبان و دارنـدگان این صفت نـاپسند می‌باشد.

ب ـ منظور از برادران کسانی باشد که میان خود عقد اخوت بسته و تعهد کرده‌اند که زیر بار حق نروند و در برابر آن کبر و گردنکشی کنند.

فرسان الكبرو الجاهليه، در این عبارت نیز دو احتمال است:

۱ ـ این که فرسان یعنی اسب سواران، استعاره از کسانی باشد که متّصف به صفت کبرند و مرتکب گناهان می‌شوند.

۲ ـ احتمال دیگر آن است که بدون استعاره، مراد از آن، دارندگان صفت ناپسند کبر باشد.

حتی... الجلّی، این جمله، نتیجـهٔ سخن پیشین امام است که سوگنـد یاد کرد و فرمود: شیطان تیرگمراهی خود را به سوی شما در کمان نهاده و به جانب شما نشانه رفته و از نزدیك به شما تیرافکنده تا آخر.

جـامحه(گـردن کشان) را بـرای گنهکـاران و کسانی کـه سر از اطـاعت برمی‌پیچند استعاره آورده‌است.

فنجمت الحال، سرانجام مقاصد شوم شیطان که گمراهی و انحراف شما بود به وقوع پیوست، و رازی که آن پلید در باطن داشت آشکار شد و به فعلیت رسید و بسیاری از شما را به راه گناهکاری و ضلالت سوق داد.

استفحل، این فعل درمقام جزا و جواب شرطی است که در قبل آورده شد (حتی اذا انقادت...)

واژهٔ استفحال که استعاره از شدت سطوت شیطان، و لفظ سلطانه اشاره به کمال قدرت و توانایی او برای مطیع ساختن نفوس و چیره شدن برآنها می‌باشد. و جنود ابلیس، کنایه از اهل فساد در روی زمین است چنان که درگذشته دانستی، و معنای دَلَف بجنوده...، آن است که شیطان لشکریان خود را که همان تباهکارانند وادار می‌کند تا درمیان جامعه فساد بپا کنند و برای مردم رذایل اخلاقی را بیارایند و آنان را به گمراهی بکشانند و از پی‌آمدهای این عمل آن است که برهم دیگر حسد می‌برند و دشمن یکدیگر می‌شوند و با هم دیگر قطع رابطه می‌کنند و در میانشان تشتت آراء و اختلاف افکار پیش می‌آید و درنتیجهٔ این امور دشمن به زور و جبر آنان را به سیاهچالهای ذلت و خواری وارد می‌سازد و درپرتگاههای قتل و کشتار قرارشان می‌دهد و درحالتی که جراحتهای بی‌شمار برداشته‌اند ایشان را لگدمال می‌کند.

احتمال دیگر این است که مقصود از جملهٔ **استفحل سلطانه علیکم،** چیره شدن دشمنان و مخالفان از قبیل معاویه و امثال او است که پس از متفرّق شدن یاران امام و سرپیچی از اطاعت آن حضرت، آنان قوّت گرفتند. و این که امام(ع) این غلبهٔ دشمن را به شیطان و لشکریان او نسبت داده، امری است روشن، زیرا معمولاً به جای سلطان الحق و جنوده، گفته می‌شود: سلطان الله و جنوده و به جای سلطان الباطل و جنوده، گفته می‌شود: سلطان الشیطان و جنوده، یا جنود الشیطان و اعوانه و اولیائه.

اثخان الجراحة منصوب و مفعول دوم برای اوطاؤکم است.

دوکلمه: **ولَجات، ورطات**، استعاره از حالتهایی است که موجب تحمل خواری و قتل می‌شود، مثل مکانهائی که از ترس دشمنان با خواری به آن پناه می‌برند و در آن جا به قتل می‌رسند و یا کنایه از پیروی کردن از دشمنان و تسلیم بودن در مقابل آنان می‌باشد، و منظور از اقحام و احلال آن است که دشمنان حق و شیاطین یا مخالفان، آنان را به اکراه و جبر به این حالتها و جایگاهها وادار می‌سازند و چون افتادن در این چاههای عمیق گمراهی باعث رنج و آزارهای طاقت‌فرساست صفت لگدکوب کردن و مجروح ساختن را برای آن استعاره آورده است یعنی آنان را در سوزش زخمها و جراحتها می‌افکند و هنگامی گفته می‌شود: اَثخنَ فی‌الجراح که به شخصی جراحت بسیار وارد شود، وَ آن‌چنان زیاد و ظاهرشود که گویا در آتش سوزان قرار گرفته است.

طعناً... لمقاتلکم، امام(ع) چشمها را محل نیزه‌های دشمنان قرار داده و همچنین گلوها را محل قطع شدن و بینیها را جای نرم کردن و کوبیدن و کشتارگاهها را مقصد و مقصود آنان خوانده است به این دلیل که هرگاه کسی بخواهد دیگری را با ذلت به هلاکت رساند این امور را در این موارد انجام می‌دهد، زیرا اگر چه از باب مثال ضربت نیزه برتمام بدن رنج‌آور است امّا وقتی که به چشم وارد شود سخت‌تر است و منظره‌ای زشت‌تر ایجاد می‌کند، و بقیه هم برهمین قیاس می‌باشد.

بعضی از شارحان گفته‌اند، نصب کلمات طعناً، حَزّاً، دقّاً، قصداً و سوقاً مصدرهای منصوب به فعل مقدر می‌باشند و این بهترین وجوه است ولی بنابر روایت لإثخان الجراحه که لام در اوّل آن آورده شود، می‌توانیم طعناً و دو کلمهٔ بعدش را مفعول دوم برای فعل اَوطَأوُکُم ولام را برای غرض بگیریم یعنی به خاطرا ین که جراحتهای شما را افزایش دهند شما را با نیزه زدن و گلو بریدن و

درهم شکستن بقیه اعضاء لگدمال می‌سازند اما دو کلمهٔ قصداً و سوقاً بازهم مصدرند (فعلشان حذف شد) زیرا از مفعول به دور می‌باشند.

اکنون که شیطان و لشکریانش این گونه کارها را دربارهٔ انسانها انجام می‌دهند، اگر مراد از لشکریان شیطان کسانی باشند که درمیان مردم به وسوسه و فساد درروی زمین می‌کوشند معنایش این خواهد بود که آنان با وسوسه‌هایشان درمیان یاران امام(ع) تفرقه انداخته و آنها را وادار به مخالفت با امامشان می‌کنند و این امر سبب ضعف آنها و چیرگی دشمن شده که آن اعمال را نسبت به اینها انجام دهند و نتیجهٔ آن خواری و ذلت در دنیا نصیب آنها شده و سرانجام، با مهارهای قهر وخشم الهی که در بینیهای آنها نهاده شده به سوی آتشی که برایشان آماده شده کشیده می‌شوند.

واژهٔ خزائم، حلقه‌های موئینی که شتر را با آن مهارمی‌کنند، استعاره از گناهان و روحیات ناپسندی است که ناگزیر آنان را به سوی دوزخ می‌برد همچنان که مهار شتر باعث کشاندن آن به هر طرف که انسان بخواهد می‌باشد و لفظ سوق ترشیح این استعاره است، امّا اگر مراد از لشکریان ابلیس، مخالفان امام و آنهایی باشند که با آن حضرت و یارانش می‌جنگیدند، انجام دادن آنان این کارها را دربارهٔ یاران وی امری است روشن وظاهر و در معنای این که آنان را به سوی آتش سوق می‌دهد نیزدواحتمال وجود دارد:

الف ـ دشمنان امام و یارانش از قبیل معاویه و پیروانش که با غلبه و زور مسلمانانی را که از اطاعت امامشان سرپیچی می‌کردند تحت حکومت خود و راههای باطل و خلاف حق‌می‌کشاندند و بدیهی‌است‌که ورود درمسیرهای باطل ناگزیر آدمی را به آتش می‌برد و دراین هنگام کلمهٔ خزائم یا استعاره از آمادگی نفوس آنان برای رفتن به راه باطل وبیهوده‌است و یا از دستورهای انحرافی که به مسلمانان می‌دهند و آنان را برانجام گناه وادار می‌سازند، می‌باشد.

ب ـ احتمال دوم آن که آنان را به سوی آتش می‌کشانـد، شیطان و پیروان وسوسه‌گر او (از جنّ و انس) می‌باشد.

فاصبح اعظم فی دینکم... حَرجاً، امام(ع) پس از آن که با توجه به جملهٔ و دَلَف بجنوده... لکم اصحاب خود را از وساوس شیطان و لشکریانش بر حذر داشت. دراین جمله به موقعیت خود شیطان پرداخته و می‌فرماید: بنابراین شیطان برای به تباهی کشاندن دین شما از همهٔ دشمنانتان بزرگتر است. و دراین عبارت حضرت(ع) از معنای فساد و تباهی که امری عقلی است تعبیر به جراحت فرموده‌است زیرا جراحت هم خود، فسادی است که در عضو یافت می‌شود و از وسوسه‌های شیطانی تعبیر به آتش زنه و ذرات آتش فرموده‌است، زیرا همچنان که ذرات آتش در هرچه افتاد آن را تباه می‌سازد، وساوس شیطانی هم با ایجاد کینه و دشمنی که باعث اختلاف و از هم پاشیدگی جامعه می‌شود، عظمت آن را از بین می‌بردو هستی افراد را به آتش فنا و نیستی می‌کشاند، حضرت در این عبارت شیطان را در تباه کردن دین و دنیای انسانها از هر دشمنی که دربرابر آنان ایستاده است دشمن‌تر دانسته است، به دلیل این که وسوسه‌های او ریشهٔ هر فساد و اساس و پایهٔ تمام تباهیها و زیانهایی است که از ناحیهٔ دشمنان برای انسان به وجود می‌آید.پس از بیان این خصوصیات، مردم را دستور می‌دهد که خود را علیه او آماده سازند و برای دفع وی حاضر شوند و کوشش کنند تا خویشتن را از فتنه و آشوبش نجات دهند و او را از سرِ راه خود بردارند.

فَلَعَمْرُ اللهِ... بلاء، در این جا حضرت بار دیگر دشمنی ابلیس را برای مردم متذکر می‌شود تا بیشتر از او برحذر باشند و یادآوری فرموده است که یکی از نشانه‌های دشمنی وی آن است که براصل طینت و خمیرمایهٔ وجودی انسان فخر ومباهات کرد و خود را از وی برتر و بالاتر دانست و گفت: «**أَنَاخَيْرٌمِنْهُ**

خَلَقْتَنی مِنْ نـاروَخَلَقْتَـهُ مِنْ طین»[۲۳] و نیـز در نسبت فـرزنـدان آدم بـه سـرزنش پرداخت و چنین اظهار کرد: «لَمْ أکُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَـهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حماءٍ مَسْنُون»[۲۴] و با ذکر خمیرمایهٔ اصلی آنان که گل و لای گندیده است اشاره کرده به این که قدر و اعتباری ندارد. سپس امام می‌فرماید لشکریانش را که طرفداران بـاطلنـد به منظـور جنگ بـا مـومنان و یـا وسـوسـه و گمراه کـردن آنـان بسیج کرده‌است و برسرراه آنان راه حقی کـه در مسیر آن روانند قرار می‌گیرد و آنان را از رفتن بـاز می‌دارد، چنـان کـه قرآن نقل کـرده است ــ کـه گفت «لأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صراطَكَ الْمُسْتَقیم»[۲۵] و این مطلب اشاره به آن است که هرگاه انسانها به سوی حق و راه دیانت توجـه کنند او براثر وساوس خود ایشـان را منحرف و به طرف باطل می‌کشاند و به این منظور از هرجـانب آدمی را درا حاطهٔ خود قرار می‌دهد چنان که درآیه بعد می‌گوید: «ثم لآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أیْدیهِمْ»[۲۶] وبه کمك لشکریان خـود دشمنان خـدا و دین را وادار می‌کنـد، که آنـان را به هـلاکت بـرساننـد، و اگرلشکریان شیطان را مخالفان آن حضـرت و گمراهان از آدمیان بدانیم، معنای بستن راه و دنبالـهٔ عبارات این خواهد بـود که این گروه مردم را از اقـامهٔ حدود الهی و ثابت ماندن در راه خدا باز می‌دارند، و به دام هلاکت می‌اندازند و قتل و کشتـار و آزار و اذیت آنـان را به نهـایت می‌رسـاننـد و بدیهی است مـوقعی کـه شیطان و همدستانش برمردم چیره شدند هرکار بخواهند انجام می‌دهند و کسی

---

۲۳ ـ سوره اعراف (۷) آخر آیه (۱۱) یعنی: من از او بهترم، زیرا مرا از آتش آفریدی و، وی را از گل.

۲۴ ـ سوره حجـر (۱۵) آیه (۳۳)، یعنی: هرگز چنین نیسـت که سجده کنم دربرابـر بشری که او را از گل ولای کهنه خلق کرده‌ای.

۲۵ ـ سوره اعراف (۷) آیه (۱۵)، یعنی: راه مستقیم تو را برروی آنان خواهم بست.

۲۶ ــ سـوره اعــراف (۷) آیـه (۱۶)، یعنی: آنگـاه از پیش رو، و از پشت سـر و چپ و راست آنـان درمی‌آیم...

را یارای مخالفت و مقاومت جدی نمی‌باشد. واژه‌های حومه، حلقه، عرصه و جوله، کنایه از دنیاست، زیرا دنیا محل خواری و سخت گذشتن برآنها و میدان گرفتاری و جایگاه مرگ آنان می‌باشد و پس از معرفی شیطان و بیان دشمنیهای وی پیروان خود را بر حذر می‌دارد که در خطّ او قرار نگیرند و به این منظور آنان را فرمان می‌دهد که دلهایشان را از آلودگیهای کبر و خودبینی و کینه جوییهای جاهلیت پاك سازند، و کلمهٔ نیران را به منظور استعاره از شعلهٔ سوزان حرارت خشم آورده‌است که کبر و عصبیت، هم از آن برمی‌خیزد و منشأ و سرآغاز حرارت غضب هم، قلب می‌باشد و برای ترشیح استعارهٔ یاد شده به ذکر کلمهٔ (اطفاء) خاموش کردن پرداخته است و نیز می‌توانیم نیران را به حمیّت معنا کنیم چنان که از عبارت و انما تلك الحمیه، این مطلب فهمیده می‌شود و روشن است که حمیّت و عصبیت باطل از خاطره‌های قلبی شیطانی است که در دلهای پیروان خود می‌دمد و خود بزرگ بینی است که با وادار کردن انسان بر غلبهٔ بردیگران و انتقام گرفتن و به منظور جاه‌طلبی و ریاست برخلق، آن را در نفوس انسانها به وجود می‌آورد و وسوسه‌هایی است که افراد را با آن به تباهی می‌کشاند و رازهای نهانی است که برای گمراه کردن و تباه ساختن در اندیشه‌ها و افکار آنان می‌اندازد، حضرت تمام این امور را به شیطان نسبت داده‌است تا این که بیشتر مورد نفرت و کراهت انسانها واقع شود.

پس از بیان دشمنیهای دیرینهٔ شیطان و برحذر داشتن انسانها را که درمسیر او واقع نشوند، چند دستور اخلاقی به مردم می‌دهد تا از دسترسی او در امان و دورباشند، نخست آنان را امر می‌کند که تواضع و فروتنی را پیشه کنند و از ذلت و خواری ظاهر باکی نداشته باشند و برای این که بیشتر عزت و شرافت این فضیلت اخلاقی را نشان دهد می‌فرماید: آن را همچون تاج افتخار برسر نهید و پیوسته این خصلت پسندیده را شعار خود قرار دهید، دستور دوم آن

است که خودخـواهی و فخر فروشی را که مـایهٔ انحطاط و پستی آدمی است از خود، دور سازند و آن را در زیـر لگدهای خود بیاندازند و هیچ‌گـونه توجّهی به آن نداشتـه باشند، و نیز آن را بـه پیراهن یا طـوقی مانند کرده‌است کـه در گردن می‌اندازنـد، و چون مناسب آنهـا نیست به آنان دستـور می‌دهد که از گـردنهای خـود بیرون آورنـد و لبـاس تـواضع را برتن پـوشنـد، و کلمـهٔ مسلّحه را بـرای متـواضع بودن استعـاره آورده‌است زیرا اشخـاص متواضع بـه دلیل داشتن این خصلت پسنـدیـده، دین و معنـویـت خـود را از دستبـرد ابلیس و لشکـریـانش محافظت و پـاسداری می‌کنند و نمی‌گـذارند خوی نـاپسند تکبر و سـایر رذایل اخلاقی و عملی بـرآنان حمله کنند چنـان که فرد مسلّح خود و اشخـاص مورد نظرش را از شرّ دشمنـان نگهداری و محافظت می‌کند، و سپس می‌فرمـاید: که برای شیطان گذشته از لشکریان جنّی، یـارانی از آدمیان نیز می‌باشد که کار او را ادامه می‌دهند و صفت وی را که تکبر و عصبیت است شعار خود دارند، پس از آنان نیز بپرهیزید.

ولاتکونـوا کالمتکبـر علی ابن امّه، امـام(ع) دراین جمله بـه منظور بیـان مصداق، پیروان خود را نهی می‌کند از این که مثل قابیل نباشند که برادر خود را از کبر وحسد به قتل رسانید کـه قرآن حکایت آن را بطور تفصیل در سوره مائده بیـان کــرده است: «**وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَبَنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْقَرَّبا قُرْبـاناً... جـزاءُ الظّالمین**[۲۷]» دربـارهٔ سبب و علت این کـار، نقل شـده‌است که حضـرت حـوّا، هردفعـه که آبستن می‌شد دو فرزنـد، یك دختر و یك پسر می‌آورد، اولین مـرتبه قابیل و خواهرش را به دنیا آورد و پس از گذشت شش ماه هابیل و خواهر او را زایید، و چـون این چهارتن بـالغ شدنـد خداوند بـه حضرت آدم دستـور داد که

۲۷ ـ سوره مـائده (۵) آیه (۳۰)، یعنی: داستان دو پسر آدم را بـرای مردم بیان کن، موقعی کـه هرکدام قربانی خود را به درگاه خدا آوردند... این است کیفر ستمکاران.

خواهر و همزاد قابیل را برای هابیل و خواهر هابیل را برای قابیل عقد کند، هابیل که تسلیم فرمان حق تعالیٰ بود به این امر راضی شد اما قابیل به دلیل این که دختر همزادش زیباتر بود و به کابین هابیل درآمد، از این امر ناخشنود بود، حضرت آدم برای حلّ اختلاف به دو پسر خود دستور داد که در راه خدا قربانی کنند و گفت قربانی هرکدامتان پذیرفته شد آن دختر را به کابین وی درمی‌آورم، بنا به روایت دیگری به آن دو گفت: خدا به من وحی کرده‌است که بعضی از فرزندان من در پیشگاه او، قربانی خواهند کرد، پس شما این عمل را انجام دهید تا با قبول شدن آن چشم من روشن شود، قابیل کشاورزی داشت و هابیل گلّه‌دار و صاحب گوسفند و چهارپایان بود، هنگام تقدیم قربانی، قابیل پست‌ترین دستهٔ زراعت خود را به میدان آورد، امّا هابیل نیکوترین برّه را تقدیم کرد، هنگامی که هر دو قربانیان خود را بربالای کوه قرار دادند، حضرت آدم به دعا پرداخت و از خداوند قبولی آن را درخواست کرد، آتش سفیدی از آسمان آمد، قربانی هابیل را فراگرفت ولی از قابیل پذیرفته نشد زیرا نیّتش خالص نبود چنان که ذکر شد خداوند در قرآن این مطلب را بیان فرموده‌است که دنبالهٔ آیهٔ قبل این است:... پس قربانی یکی از آنها پذیرفته شد بدون دیگری، وقتی که قربانی قابیل قبول نشد با این که ازنظر سنّی از هابیل بزرگتر بود، براوحسد برد وگفت هم‌اکنون تورا می‌کشم، هابیل پس از شنیدن این تهدید به قابیل گفت: خدا عمل پرهیزکاران را قبول می‌کند، حال اگر تو برای کشتن من دست بلند کنی من آن کسی نیستم که برای کشتن تودست دراز کنم و قاتل پس از کشتن برادر از زیانکاران عالم شد، هم برادرش ا زدستش رفت و هم ا زبهشت آخرت محروم ماند، نقل شده‌است که وقتی قابیل برادرش هابیل را به قتل رساند نمی‌دانست با نعش او چه کار کند از این‌رو مدت زمانی او را برپشت خود گرفته متحیرانه راه می‌برد تا این که خداوند زاغی را مأمور ساخت تا زمین را با

منقارش بشکافد که قابیل یاد بگیرد چه عملی را انجام دهد و بعضی گفته‌اند: دو عدد زاغ پیدا شد یکی از آن دو، دیگری را کشت و سپس با منقار خود زمین راکند و آن را درآن میان مخفی ساخت، قابیل که این منظره را مشاهده کرد با خود گفت: ای وای برمن به اندازه همین زاغ هم نیستم.

حضرت در عبارت بالا فرمود: شما مثل آن کس نباشید که برفرزند مادرش تکبر ورزید، فرزند را به مادر نسبت داد نه به پدر، دربارهٔ این انتساب وجوهی ذکر کرده‌اند:

الف : ثعلبی گفته است: جزء حقیقی فرزند از ناحیهٔ مادر است (درشکم مادر صورت آدمی درست می‌شود) آنچه از پدر می‌باشد نطفه است و آن هم جزء مادّی فرزند است نه حقیقت او، و نسبت فرزند به پدر از نظر حکمی است نه حقیقی.

ب: بعضی گفته‌اند: چون قابیل به علت کشتن برادر که گناه بزرگی است انتساب خود را از پدر برید، چنان که فرزند نوح به دلیل انجام دادن خلاف، از انتساب به خاندانش قطع شد و خداوند به حضرت نوح فرمود: «**إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ**.»[۲۸]

ج: وجه سوم آن که چون عاطفهٔ مادری بیشتر است بیشترین مهربانی که میان برادران وجود دارد از ناحیهٔ مادر است نه از جانب پدر، به این دلیل، حضرت فرموده‌است به فرزند مادرش کبر ورزید، ولی بهترین وجه همان وجه اوّل می‌باشد، حضرت با بیان اصل خویشاوندی، زشتی بیشتر این تکبّر را هم فهمانده است زیرا به این مطلب اشاره دارد که هردو از یك محل و یك بطن هستند و هیچ کدام بردیگری رجحانی ندارند تا جای خود بزرگ‌بینی و تکبر

---

۲۸ ـ سوره هود(۱۱) قسمتی از آیه (۴۵)، یعنی: او از خاندان تونیست، چون کار ناصالحی انجام داده‌است.

بردیگری داشته باشد، و به جامعهٔ انسانی نیز فهمانده است که چون همه از یك نسلند شایسته نیست که برهم دیگر فخر و مباهات داشته باشند، و این حقیقت را با این بیان صریح که خداوند هیچ فضیلت و برتری برای او، بر برادرش قرار نداده‌بود، تاکید فرموده‌است.

سویٰ ماالحقت العظمة... ریح الکبر، دراین عبارتها، حضرت سبب و علت تکبر را روشن ساخته و آن، دشمنی و عداوتی است که از صفت ناپسند حسد پیدا می‌شود، توضیح مطلب این که شخص متکبر، خود را درنهایت کمال می‌داند و معتقد است که از هرکسی به هرکمالی شایسته‌تر می‌باشد، و هیچ‌کس لایق نیست که دراین امر شریك او باشد، و این امر سبب حسد ورزیدن بر غیر خود می‌شود، چنان که قابیل، به دلیل بزرگی سنّی و دیگر اسباب برتری و لیاقت که در خود تصور می‌کرد عقیده داشت که از هر کس برای ازدواج با خواهر زیبارویش سزاوارتر می‌باشد، از این‌رو بر، برادر خود که دراین امر جلو افتاده بود حسد برد و این حسد هم باعث برافروخته شدن آتش خشم و عصبانیت او شد چنان که در قبل‌توضیح داده شد، کلمه «نار» که به‌معنای آتش است به عنوان استعاره ذکر شده و لفظ قدح که جرقّهٔ آتش است ترشیح آن می‌باشد و کلمهٔ «ریح» استعاره از وسوسه‌ها وخاطره‌هایی است‌که شیطان در نفس شخص متکبر می‌دمد که او نسبت به این امر و هرکمالی از هرکسی احق واولی می‌باشد و، واژهٔ نفخ نیز استعاره از القاء و تلقین کردن این خیالات و وسوسه‌هاست.

الذی اعقبه الله ...، منظور از آنچه که خداوند به دنبال این تکبر برای او آورد، همان پشیمانی است که آن را ذکر کردیم.

والزمه آثام القاتلین الی‌یوم القیامه، این عبارت اشاره به مطلبی است که از قرآن استفاده می‌شود از جمله می‌فرماید: «**مِنْ أَجْلِ ذٰلِكَ كَتَبْنا عَلىٰ بنی إسْرائيْلَ**

أَنَّـهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساًبِغَيْـرِ نَفْسٍ أَوْفَسادٍفِي الْأَرْضِ فَكَـأَنَّما قَتَلَ النّـاسَ جَمِيعً[۲۹]» يعنی شدت کیفـر و جاودانگی آن مـانند آن است که شخصی همـهٔ انسانهـا را به قتل رسانـده‌باشـد و نیز مـی‌فرمـاید «وَمَنْ يَقْتُلَ مُـؤْمِنـاً مُتَعَمِّـداً... [۳۰]» و روایـاتی‌بـه این‌مضمون نیز نقل‌شـده‌است‌که از جمله قول پیـامبر اکرم است که می‌فـرماید: هرکس روش نـامناسبی را درجامعه بـرقرار سازد، بـار گناه آن و گناه آنان کـه‌به آن‌عمل کنند تـا روز قیامت به گـردن وی باشد، و قـابیل نخستین کسی است که آدم‌کشی را در جهـان مرسـوم ساخت پس گنـاه تمام قـاتلان تـا روز رستاخیـز به‌گردن اوخواهد بود و روایت‌دیگری از آن‌جناب‌نقل شده‌است که: هرفردی‌که از روی ستم‌کشته شودقسمتی از گناه آن به گردن فرزند نخستین آدم می‌باشد، و این به آن سبب است که او این عمل زشت را مرسوم کرد.

اَلاوقَدْامعنتم...،پس از شرح خطـاکاریهای شیطان و سوء عـاقبت او، که پیشرو گردنکشـان است و اشاره به کیفر مـداوم اولین فرزند گنـاهکار حضرت آدم، که نخستین رونـدهٔ راه ناپسند شیطان بـود، مردم زمان خود را کـه از طریق مستقیم دیـانت و ولایت منحرف شـده‌اند هشـدار می‌دهـد که بـدانید شمـا هم اکنـون در راه فسـاد و ستمکـاری افتـاده و بلکـه دردریـای معصیت و خطـا غوطه‌ورید به فکر خود باشید و هرچه زودتر خویش را از این منجلاب برهانید. چنان که از ظاهر عبارت برمی‌آید روی سخن حضرت با پیروان معاویه است که به جنگ بـا آن حضرت و یـاران او، و خدا و تمام اولیـایش برخـاسته بـودند، و بطور مکـرر جامعـه را در مورد صفت ناپسنـد خودپسندی و بـرخود بـالیدن از خداوند و عقـوبت او برحذر داشته است و این که در فـرمایش خود دو صفت،

---

۲۹ ـ سوره مائده (۵) آیه (۳۱)، یعنی: به این دلیل درجامعهٔ بنی‌اسرائیل مقرر کردیم که هرکسی انسان بی‌گناهی را که نه قتل نفس کرد. و نه فسادی به پا کرده، به قتل برساند، چنان است که تمام مردم را کشته است.

۳۰ ـ سوره نساء (۴) آیه (۹۲) یعنی: و هرکس از روی عمد و آگاهی شخص با ایمانی را بکشد...

کبر الحمیه و فخرالجاهلیه رابه طریق اضافه ذکر فرموده اشاره به کبر وفخر ناپسند کرده زیرا گاهی این دوصفت ممدوح و پسندیده‌اند مثل تکبر فقرا و بینوایان در برابر اغنیا و ثروتمندان[۳۱] و به منظور ایجاد نفرت بیشتر از این خصلت ناپسند آن را تولید کنندهٔ دشمنیها نامیده است.

واژهٔ **ملاقح** که به معنای حیوانهای نر آبستن کننده‌است[۳۲] استعاره از کبر و نخوتهای برجسته‌ای است که آدمی رابه شدت دچارخود بزرگ بینی می‌سازد، و بدیهی است که این ویژگیها همه را به او بدبین می‌کند و باعث ایجاد دشمنی و کینه می‌شود، همچنان که حیوانات نر سبب آبستن حیوان ماده می‌شوند و اگر این واژه را به معنای فحول چنان که گذشت نگیریم بلکه به معنای مصدری بگیریم اشاره به این خواهد بود که ثمرهٔ کبر و مباهات، دشمنی و عداوت است همچنان که نتیجهٔ هرآبستن بودنی ولادتی می‌باشد و در عبارت متن از باب‌اطلاق اسم سبب بر مسبب مجاز به کار رفته است . زیرا دشمنی عین کبر نیست بلکه از نتایج کبر است و در درجهٔ دوّم است.

جمع آوردن ملاقح به دلیل کثرت معنای کبر در اذهان متکبّران است.

و منافخ الشیطان، منافخ جمع منفخ مصدر میمی و به معنای دمیدن می‌باشد انواع کبر و خودپسندی که در روحیهٔ انسان به وجود می‌آید از وساوس و دمیدنهای ابلیس است و در عرف متداول به کسی که خود را از دیگران بلند مقام‌تر می‌داند می‌گویند: شیطان باد به دماغ وی انداخته است و سپس می‌فرماید که این نفخه‌های شیطانی ملتهای گذشته را فریب داد به این دلیل که امور باطل را درنظر آنان حق نمایش داد ازباب مثال خوی ناپسند تکبر و آنچه را

---

۳۱ ـ تکبر ممدوح اقسامی دارد ۱ ـ تکبر از صفات خاصه خداست ۲ ـ تکبر با متکبر، عبادت است ۳ـتکبر فقرا دربرابر ثروتمندان، (مترجم)

۳۲ ـ چنان که در معنای لغات بیان شد.

که لازمهٔ آن است برای آنان خوب جلوه داده و چنان وانمود می‌کرد که از صفات نیکوتر و سودمندتر می‌باشد، وبالاخره این ظاهر فریبیها چه بسا که سبب افتادن آنها در تاریکیهای نادانی و چاههای هولناك گمراهی بوده‌است.

صفت اعناق در موردی به کار می‌رود که شتر موقع راه رفتن گردن خود را بکشد و گامهایش را توسعه دهد و این کلمه دراین‌جا استعاره از فرورفتگی کامل آن مردم در تاریکیهای جهل و سرعت سیر آنان در آن وادی می‌باشد و لفظ حنادس که جمع حندس و به معنای شبهای بسیار تاریك می‌باشد استعاره از تاریکی و ظلمت جهل و نادانی‌است، و مهاوی (پرتگاهها) اشاره به آن است که گمراهی و راههای انحراف‌محل سقوط و فرو افتادن از بلندیهای قلهٔ کمال و درجات‌خوشبختی‌و سعادت‌است،اضافهٔ‌جهالت‌وضلالت‌به‌سوی‌ضمیر شیطان از باب‌اضافهٔ‌مسبب‌به‌سوی‌سبب‌است‌زیرا شیطان‌سبب گمراهی‌و جهل‌می‌باشد.

دو واژهٔ **ذُلُل** و **سُلُس**، جمع ذلیل و سَلس که صفت شتر رام و مطیع می‌باشند، منصوب و حال برای ضمیر جمع در فعل اعنقوا است یعنی در راه ضلالت و گمراهی شتافتند درحالی که مطیع و فرمانبردار بودند، و کلمهٔ امراً منصوب و مفعول به برای فعل محذوف است که تقدیر آن چنین است فاعتمد امراً... پس شیطان اموری را برای پیروان خود پایه‌ریزی کرد و همه در مسیر آن قرار گرفتند، و آن امور عبارت از وسوسه و برخود بالیدن وفرورفتن درجهل و ضلالت است و کلمهٔ کبراً عطف برامراً ومفعول‌می‌باشد یعنی تکبر و مفاخره‌ای را درمیان آنان مرسوم ساخت که از شدت آن ،سینه، احساس تنگی می‌کرد.

الافالحذر الحذر...کُبَرایکُمْ، پس از بیان ذمایم شیطان و علل آن، مردم را از پیروی ناآگاهانه، از سردمداران و بزرگان خود برحذر داشته است و این مطلبی است که قرآن هم یادآور شده و خداوند کسانی را که درقیامت جُرم گمراهی خود را به بهانهٔ پیروی از پیشوایان خود می‌خواهند از بین ببرند

سرزنش می‌فرماید و مورد مذمت و بدگویی قرار می‌دهد «**وَقالُوا رَبَّنا إنّا أطَعْنا سادَتَنا وكُبَرائنا فَأَضَلُّونا السَّبيلا، رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ والْعَنْهُمْ لَعْناً كَبيراً**»[۳۳] و موقعی که پیروان شیاطین با پیشوایان خود، درجهنم قرار می‌گیرند با آنان مخاصمه می‌کنند و می‌گویند: «**تاللهِ إنْ كُنّا لَفي ضَلالٍ مُبينٍ إذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ العالَمين**»[۳۴]

الذین تکبّروا عن حسبهم وترفّعوا فوق نسبهم، دراین عبارت، حضرت دلیل عدم شایستگی کُبراء و سردمداران را برای پیروی کردن آن دانسته است که اینها تکبر ورزیده و مدّعی ریاست و رهبری شده‌اند به علت این که اصل و نسب خود را که گِل و لای بی‌ارزش و آب پست و گندیده است از یادبرده‌اند، و اگر توجه به اصل و ریشه و مادهٔ وجودی خود می‌داشتند می‌بایست کمال تواضع داشته باشند، چنان که گفته‌اند: چه افتخاری است کسی را که مایهٔ اوّلیش نطفه و سرانجامش مردار است و قادر نیست جلو آورد آنچه را که مطلوب اوست و به تاخیر اندازد امری که ناپسند وی می‌باشد.

والقوا الهجینه علی ربهم، خصوصیت ناپسند دیگر این رهبران ناشایست آن است که آنچه از ویژگیهای انسانی که به نظرشان زشت و ناپسند می‌آید به خدا نسبت می‌دهند مثل این که یکی بر دیگری فخر و مباهات کند و بگوید: من عربم و تو عجم هستی و به دلیل این که صفت عجمی را عیب می‌داند برای آزردن طرف مقابل این حرف را می‌گوید و چون این امر مربوط به خداوند

---

۳۳ ـ سوره احزاب (۳۳) آیه (۴۷)، یعنی: روز قیامت اهل عذاب می‌گویند: پروردگارا ما از پیشوایان و بزرگان خود پیروی کردیم و آنان ما را به گمراهی کشاندند، پس خدایا عذاب آنان را دوچندان کن و آنها را مورد لعنت خود قرار ده.

۳۴ ـ سوره شعرا (۲۶) آیه‌های (۹۶و۹۷)، یعنی: به خدا سوگند، ما در گمراهی بسیار آشکار بودیم، که شما را مانند خدای جهان پرستش می‌کردیم.

است پس نسبت قبیح به خدا داده‌است و این گونه انسانها در این کار پیرو ابلیس می‌باشند زیرا او گفت چگونه بشری را سجده کنم که او را از مادهٔ پست آفریده‌ای و این آفرینش را که از ناحیهٔ خداست ناپسند دانست.

و جاحدوا الله ماصَنَعَ بهم، یکی دیگر از ویژگیهای این اشخاص آن است که نعمتهای الهی برخود را انکار می‌کنند و به دلیل غفلت از حقّانیت خداوند توجهی به نعمتهای فراوان او برخود ندارند و درنتیجه شکر و سپاس وی را انجام نمی‌دهند، وچون شکر و سپاس حکایت از اعتراف به نعمت دارد، جحد و ناسپاسی نیز دلیل برغفلت آنان می‌باشد و به تعبیر دیگر سپاسگزاری دربرابر نعمت منعم به دو طریق امکان‌پذیر است، نخست این که بطور آشکار با زبان درپیش صاحب نعمت اعتراف به احسان وی کند و طریق دیگر آن است که درمطالبی که برزبان می‌راند و یا کارهایی که انجام می‌دهد رضایت و خشنودی منعم را فراهم سازد و موافقت اوامر و نواهی وی را مورد توجه قرار دهد، و هنگامی که هیچ کدام از این‌دو طریق تحقق نیافت و ترك شد کفران نعمت و انکار آن لازم می‌آید.

این شرح مربوط به انکار و ناسپاسی از ناحیهٔ اکابر و این رهبران نالایق بود اما به این دلیل که فعل جاهدوا، از باب مفاعله است که مفید اشتراك و کار طرفینی است ظاهراً از طرف خداوند هم باید چنین عملی از عبارت اراده شده‌باشد، ولی آنچه از ناحیهٔ حق تعالیٰ تصور می‌شود آن است که ناسپاسی و انکار آنها را نادیده گرفته و پیوسته نعمتش را برآنان می‌افزاید و به این سبب ایشان را به یاد نعمتهای خود درحق آنان می‌اندازد.

حرف «ما» در عبارت بالا، مصدریه است و نیز ممکن است که موصول و به معنای الذی باشد که عاید صلهٔ آن حذف شده و تقدیر آن ماصنعه بهم است.

مکابرة لقضائِه، اینها این ناسپاسی را به منظور مخالفت حکم حق تعالیٰ

انجام می‌دهند زیـرا او به سپاسگزاری و اطاعت امر، دستـور می‌دهد، ولی آنان حکم وی را نادیده گرفته و فرمانهایش را پیروی نمی‌کنند. واژهٔ مکابره به معنای منازعه و ستیـزه کردن با یکدیگر و گفتـار می‌باشد به علت تکبـری که درطرفین وجـود دارد، مکابـره ترشیح بـرای استعارهٔ مجـاحده است و مغـالبة لآلائه نیـز ترشیـح است و هر دو منصـوب و مفعول لـه می‌باشنـد امّا مغالبـه مثل مکـابره غایت حقیقی برای جحود و انکار نیست، بلکـه شبیه غایت است، شرح مطلب این است کـه وقتی لازمـهٔ کفران نعمـت، از دست رفتن و قطع شـدن آن باشـد بنابـراین آنان کـه اهل جحود و انکارنـد گویـا قصد از بین بـردن نعمت داشته و دراین امر به پیروزی رسیده‌اند زیرا لازمهٔ فعل آنها زوال نعمت بوده‌است.

فانهم... الجاهلیه، امام(ع) بـه منظور ایـن که بیشتـر جامعـه را از پیروی کورکـورانهٔ گـذشتگان وبـزرگان خـودشان بـاز دارد، دراین جمله‌ها بـرخی از اسباب وعلل آن را بیان فرموده‌است که چنین است:

آنها پایه‌های بنای عصبیت و استوانـه‌های ارکان فتنه‌جویی و آشوبگری و شمشیرهـای وابستگی و انتساب به جاهلیت مـی‌باشند. درهریك از این فـرازها نـوعی استعـاره بـه کـار رفتـه است مثـلاً چـون مبدأ و ریشـهٔ خـودخـواهی و انحصـارطلبی کبر و نخـوت است لذا واژهٔ اسـاس را برای آن استعـاره آورده و چون صفت تکبـر به وجود این اکـابر قائم است آنهـا را پایه‌هـای آن گفته است همچنان که هر ساختمانی روی پایه‌هـا قرار می‌گیرد و لفظ ارکان کنایه از اجزاء و قسمتهای فتنـه و آشوب است و نیز آنهـا را دعائم و ستونهای فتنـه و آشوب و لفظ سیـوف را بـرای آنها استعـاره آورده است بـه اعتبـار این که آنـان در امـور منسوب به جاهلیت دارای موقعیت و تصمیمهای قـاطع و نافذ بوده‌اند چنان که شمشیر برهرجا که وارد شود قاطع و بـرنده می‌باشند. احتمال دیگر آن است که استعاره نباشد بلکـه از باب حذف مضاف باشد یعنی آنهـا صاحب شمشیرهای

شعار جاهلیت هستند که شمشیرها را به دست می‌گرفتند و شعار می‌دادند که یا لفلان و با این فریاد قبیلهٔ خود را به یاری می‌طلبیدند و آشوب به پا می‌کردند چنان که در مورد سبب این خطبه بیان شد و به همین دلیل است که این‌گونه شعارها که باعث ایجاد فتنه می‌شود، دراسلام ممنوع است و نیز به این مناسبت روایت شده‌است که ابیّ‌بن کعب شنید مردی صدا می‌زند یا لَفُلان، ابیّ از این شعار ناراحت شد و به او گفت: آلت پدرت را گاز گرفتی؟ شخصی که آن‌جا بود و این حرف را شنید به ابی گفت: ای ابومنذر، چرا این حرف زشت را برزبان راندی؟ ابیّ گفت از پیامبر شنیدم که فرمود: «هرکه به شعارهای زمان جاهلیت بگراید به او، این نسبت بدهید و بطور آشکار بگویید به کنایه و پوشیده سخن نگویید[۳۵]» عزاء، اسم مصدر از اعتزاء می‌باشد یعنی شعار.

فاتقوالله ولاتکونوا ...، پس از برحذر داشتن مردم از اطاعت شیطان وتسلیم بی‌قید و شرط در مقابل سردمداران و پیشینیان، آنان را به داشتن تقوا امر می‌کند و آنان را نهی می‌کند از آن که کارهایی انجام دهند که ضدّ نعمتهای الهی برآنان باشد یعنی دربرابر نعمتهای خداوند گناه و معصیت کنند که این کفران و باعث زوال و از بین رفتن نعمت بلکه تبدیل آن به نقمت و عذاب می‌شود، و در عبارت دیگر به طریق استعاره ایشان را از این عمل باز می‌دارد، و کسانی را که براثر گناه و کفران باعث زوال نعمت می‌شوند به عنوان حُسّاد نام می‌برد و می‌گوید دربارهٔ وجود نعمت، اهل حسد نباشید به این دلیل که چون باعث ازبین رفتن نعمت می‌شوند گویا بر وجود نعمت حسد می‌ورزند و می‌خواهند که نباشد.

ولاتطیعوا الأدعیاء، بعضی درمعنای کلمهٔ ادعیاء می‌گویند منظور از آن

---

۳۵ ـ من تَعَزّیٰ بعزاء الجاهلیه فاعضّوه بهن ابیه و لا تکنوا (پیامبر اکرم (ص)).

کسانی است که از نظر ظاهرمسلمان ولی درحقیقت مسلمان نیستند بلکه منافقند، احتمال دیگر آن که معنای حقیقی آن اراده شود، یعنی اشخاصی که اصل و ریشهٔ درستی ندارند و به منظور رفع این کمبود به اشخاص بی‌دین غیرپدرهای واقعی خود نسبت داده می‌شوند و گاهی این گونه اشخاص ناشایست در قبیله‌ای که به آن نسبت داده می‌شوند موقعیّت و ریاست به دست می‌آوردند، و حضرت می‌فرماید که از این قبیل افراد پیروی و اطاعت نکنید و سپس در مورد مراودهٔ با آنها خصوصیاتی را یادآور می‌شود و می‌فرماید: الّذین شربتم بصفوکم کَدَرهم، اگر از آنان پیروی کنید نوشیدنیهای صاف و گوارای خود را به دلیل آمیختن با آشامیدنیهای ناخالص آنان، در کام خود تلخ و ناگوار خواهید ساخت و دراین عبارت چند استعاره به کار رفته است که یکی کلمهٔ صَفْو یعنی آشامیدنی خالص می‌باشد که استعاره از عقیده و ایمان پاك و یا زندگی با صفا و صمیمیت آنهاست و لفظ کَدَر، استعاره از نفاق و سایر صفتهای ناپسند نفسانی است که سبب ناخالصی ایمان می‌شود مانند خوی زشت حسد و جز آن که عقیده و ایمان انسان را سست می‌کند وباعث ایجاد فساد و فتنه می‌شود و درنتیجهٔ آن دنیای وی نیز تلخ و پُر آشوب می‌شود. واژهٔ شُرب که به معنای آشامیدن است ترشیح برای استعارهٔ یاد شده می‌باشد، و معنای عبارت این است که وقتی از آنان پیروی کردید، کفر و نفاق آنها را به ایمان خود درآمیخته و آن را آشامیده‌اید چنان که آب خالص را با شراب حرام مخلوط کنند و بیاشامند. حرف با (در بصفوکم) به معنای مصاحبت می‌باشد.

این که امام(ع) در این عبارتها، آنچه را که از ناحیهٔ مخاطبها است مقدم داشته و مقرون به حرف جرْ ذکر کرده و آنچه را که متعلق به ادعیاء و بی‌دینان است درآخر و به طریق مفعول صریح آورده‌است به این علت است که از نخست آنان رامتوجه می‌کند، که این شما هستید که با قصد و عمد شراب آنها را

با آب پاك خود آشامیدید و بیماری آنان را با تندرستی خویش آمیختید و باطل ایشان رادرحقّ خودتان وارد ساختید وگرنه آنها چنین قدرت و جرأتی نداشتند و مقصود از مرض وبیماری صفت نفاق و تکبر و بقیه رذایل اخلاقی و منظور از صحت و تندرستی، سلامت روح مردم مسلمان است که به سبب ایمان از آلودگی به مرضهای تباهی‌آور اخلاقی مصون و برکنار می‌باشند و آنها را توبیخ و سرزنش کرده‌است که ایمانشان را بابی‌ایمانی و کبر و نفاق مخلوط کرده‌اند، و همچنین است عبارت بعدی:

و ادخلتم فی حقکم باطلهم، منظور از حق ایمان و کوشیدن درعمل صالح یا خلافت و ریاست روی زمین می‌باشد که شایسته و سزاوار مؤمنان است و منظور از باطل دروغ و نفاق وکارهای بیهوده و سایر صفتهای پست و ناپسند و یا موقعیتهای دنیا می‌باشد که اهل باطل راحقّی برآن نیست و به ناحق در تصرف خود گرفته‌اند. امام(ع) به این دلیل این نسبتها را به مردم زمان خود داد که می‌دید، دست از یاری او برداشته‌اند و از پیروی دستورهایش، که رهبر دلسوزشان است سربرتافته‌اند. در پایان به خاطر این که بیش از پیش اکابر و پیران آنها را معرفی کند تا مردم از آنها تقلید نکنند، خصوصیات دیگر آنان را یادآور می‌شود:

۱ـ از باب این که ایشان ریشهٔ اصلی گناهان و معصیتها می‌باشند واژهٔ اساس را برای آنها استعاره آورده که آنان مانند ستونهایی هستند که بناهای فسق و فجور برآنها قرار دارد.

۲ ـ آنها وسیلهٔ قطع رحم و برهم زنندهٔ پیوند فرزند با والدین و خویشاوندان می‌باشند. واژهٔ اَحلاس؛ جمع حلس و به معنای پارچهٔ نازکی است که زیر پالان شتر پهن می‌کنند تا بدن وی آزرده و زخم نشود، آنها را احلاس خوانده‌اند زیرا همان طور که آن پارچه پیوسته همراه پالان و شتر است

وجود اطاعت از آنها هم همراه با قطع خویشاوندی و عقوق نسبت به پدر و مادر می‌باشد بعضی به جای احلاس در متن خطبه آسئاس بر وزن آن خوانده‌اند که جمع أسّ خواهد بود یعنی اساس و پایه مثل حَمْل که جمعش اَحمال است.

۳ـ شیطان آنها را مرکب سواری به سوی تیرگی و گمراهی ساخته و مردمی که از آنها پیروی می‌کنند به پرتگاه سقوط و هلاکت کشیده می‌شوند. یکی از نکات بسیار لطیف که در این عبارت به کاررفته است که حضرت در استعاره‌ای که آورده و آنان را به چهارپای سواریی مانند ساخته است که را کب خود را به هلاکت و ضلالت می‌برد اشاره به انحطاط و پستی درجهٔ آنان کرده‌است که به هیچ روشایستگی رهبری و اطاعت شدن ندارند.

۴ـ آنها برای شیطان به منزلهٔ لشکری هستند که به آن وسیله انسانها را مورد حمله قرار می‌دهد زیرا این گروه از طرف او آماده‌اند که مردم را به راه او که سقوط حتمی و هلاکت ابدی است سوق دهند.

۵ـ آنها زبان گویای شیطان هستند زیرا به منظور گمراه کردن مردم سخنانی می‌گویند که خشنودی وی در آن است از این‌رو مثل زبان او می‌باشند. پس از بیان اجمالی برخی از خصوصیات اکابر و رؤسا که بعضی مردم سطحی و کورکورانه آنها را مقتدای خود قرار می‌دهند و این که آنان به نمایندگی شیطان جامعه را به گمراهی می‌کشانند، شرح می‌دهد که از چه راههایی این نیابت را انجام می‌دهند، و چگونه مرکبهای سواری و لشکریان آماده و زبانهای گویای وی می‌باشند و به سه‌طریق آن را شرح فرموده‌است:

الف ـ آنها با حرفهای دروغ و انجام دادن کارهای زشت و فاسد و عادات گمراه کننده آدمیان را به دوستی دنیا و امور پست آن علاقه‌مند و مجذوب می‌کنند و از انسانیت و درستی که به آن منظور آفریده شده‌اند منصرفشان می‌کنند.

ب ـ زینتهای ظاهر فریب دنیا را در جلو دید انسان آرایش می‌دهند و آنان را از لذتهای بصری بهره‌مند می‌کنند.

ج ـ زمزمه‌های شیطانی و وساوس نفسانی که در گوشها و دلهای مردم می‌دمند با سخنان فریبنده و آوازهای دلفریب آنها را مجذوب دنیا کرده و از گوش دادن به نداهای ربّانی و حقایق آسمانی آنان را باز می‌دارد.

کلمات: استراقاً، دخولاً ونفثاً همگی مفعول مطلق برای فعل محذوف خود می‌باشند و از باب مثال تقدیر اوّلی این است: یسترق عقولکم استراقاً.

فجعلکم مرمیٰ نَبله، در پایان امر، مردم را هشدار می‌دهد که شیطان را دشمن اصلی خود بدانند، زیرا اوست که آنان را هدف تیرهای خود قرار داده و لگدکوب گامهایش ساخته است و دستهای ستمگری و جنایت خود را برروی آنها باز کرده‌است.

دراین عبارت چند استعاره است

الف ـ نبل استعاره از وسوسه‌هایی است که هرکس را تحت تأثیر بگیرد. وی را در وادی هولناك ضلالت و گمراهی ابدی سرازیر می‌سازد، چنان که هرکس مورد اصابت تیر، واقع شود مرگ به سراغش می‌آید، و چون آنها هدف وساوس هستند لفظ مرمیٰ را برآنها اطلاق کرده‌است.

ب ـ لفظ **موطیٔ** که به معنای لگدگاه است استعاره از از ذلت و خواری گناه است که براو، وارد می‌شود مثل وجود بی‌ارزشی که لگدمال شود و کلمهٔ قدم به عنوان ترشیح ذکرشده‌است.

ج ـ کلمهٔ **مَأخذ**، استعاره از حالت گرفتاری آدمیان دربندها و ریسمانهای وساوس شیطانی می‌باشد و چون معمولاً گرفتنها به وسیلهٔ دست انجام می‌شود لذا کلمهٔ یَد را برای ترشیح آن آورده‌اند.

فصل سوم: از خطبهٔ قاصعه

فَاعْتَبِرُوا بِمَا أَصَابَ الْأُمَمَ الْمُسْتَكْبِرِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنْ بَأْسِ اللهِ وَ صَوْلَاتِهِ، وَ وَقَائِعِهِ وَمَثُلَاتِهِ، وَاتَّعِظُوا بِمَثَاوِي خُدُودِهِمْ، وَ مَصَارِعِ جُنُوبِهِمْ.

وَاسْتَعِيذُوا بِاللهِ مِنْ لَوَاقِحِ الْكِبْرِ، كَمَا تَسْتَعِيذُونَهُ مِنْ طَوَارِقِ الدَّهْرِ؛ فَلَوْ رَخَّصَ اللهُ فِي الْكِبْرِ لِأَحَدٍ مِنْ عِبَادِهِ لَرَخَّصَ فِيهِ لِخَاصَّةِ أَنْبِيَائِهِ وَ مَلَائِكَتِهِ، وَ لَكِنَّ اللهَ كَرَّهَ إِلَيْهِمُ التَّكَابُرَ، وَ رَضِيَ لَهُمُ التَّوَاضُعَ، فَأَلْصَقُوا بِالْأَرْضِ خُدُودَهُمْ وَ عَفَّرُوا فِي التُّرَابِ وُجُوهَهُمْ، وَخَفَضُوا أَجْنِحَتَهُمْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ كَانُوا أَقْوَامًا مُسْتَضْعَفِينَ، وَقَدِ اخْتَبَرَهُمُ اللهُ بِالْمَخْمَصَةِ، وَابْتَلَاهُمْ بِالْمَجْهَدَةِ، وَ امْتَحَنَهُمْ بِالْمَخَاوِفِ، وَ مَحَّصَهُمْ بِالْمَكَارِهِ، فَلَا تَعْتَبِرُوا الرِّضَا وَالسُّخْطَ بِالْمَالِ وَالْوَلَدِ جَهْلًا بِمَوَاقِعِ الْفِتْنَةِ، وَالِاخْتِبَارِ فِي مَوَاضِعِ الْغِنَى وَالِاقْتِدَارِ، وَ قَدْ قَالَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى (أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَ بَنِينَ. نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ،[۱] بَلْ لَا يَشْعُرُونَ) فَإِنَّ اللهَ ـ سُبْحَانَهُ ـ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ الْمُسْتَكْبِرِينَ فِي أَنْفُسِهِمْ، بِأَوْلِيَائِهِ الْمُسْتَضْعَفِينَ فِي أَعْيُنِهِمْ.

وَ لَقَدْ دَخَلَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَ مَعَهُ أَخُوهُ هَارُونُ، عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَلَى فِرْعَوْنَ وَ عَلَيْهِمَا مَدَارِعُ الصُّوفِ وَ بِأَيْدِيهِمَا الْعِصِيُّ فَشَرَطَا لَهُ إِنْ أَسْلَمَ بَقَاءَ مُلْكِهِ وَ دَوَامَ عِزِّهِ فَقَالَ: «أَلَا تَعْجَبُونَ مِنْ هٰذَيْنِ يَشْرُطَانِ لِي دَوَامَ الْعِزِّ وَ بَقَاءَ الْمُلْكِ وَ هُمَا بِمَا تَرَوْنَ مِنْ حَالِ الْفَقْرِ وَالذُّلِّ، فَهَلَّا أُلْقِيَ عَلَيْهِما أَسَاوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ؟!» إِعْظَامًا لِلذَّهَبِ وَ جَمْعِهِ، وَ احْتِقَارًا لِلصُّوفِ وَ لُبْسِهِ. وَ لَوْ أَرَادَ اللهُ سُبْحَانَهُ لِأَنْبِيَائِهِ حَيْثُ بَعَثَهُمْ أَنْ يَفْتَحَ لَهُمْ كُنُوزَ الذِّهْبَانِ، وَمَعَادِنَ الْعِقْيَانِ، وَ مَغَارِسَ الْجِنَانِ، وَ أَنْ يَحْشُرَ مَعَهُمْ طَيْرَ السَّمَاءِ وَ وُحُوشَ الْأَرْضِ لَفَعَلَ؛ وَ لَوْ فَعَلَ لَسَقَطَ الْبَلَاءُ، وَ بَطَلَ الْجَزَاءُ، وَ اضْمَحَلَّتِ الْأَنْبَاءُ، وَ لَمَا وَجَبَ لِلْقَابِلِينَ أُجُورُ الْمُبْتَلِينَ، وَلَا اسْتَحَقَّ الْمُؤْمِنُونَ ثَوَابَ الْمُحْسِنِينَ، وَلَا لَزِمَتِ الْأَسْمَاءُ مَعَانِيَهَا، وَ لَكِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ أُولِي قُوَّةٍ فِي عَزَائِمِهِمْ و ضَعَفَةٍ فِيمَا تَرَى الْأَعْيُنُ مِنْ حَالَاتِهِمْ، مَعَ قَنَاعَةٍ تَمْلَأُ الْقُلُوبَ وَالْعُيُونَ غِنًى، وَ خَصَاصَةٍ تَمْلَأُ الْأَبْصَارَ وَالْأَسْمَاعَ أَذًى.

وَ لَوْ كَانَتِ الْأَنْبِيَاءُ أَهْلَ قُوَّةٍ لَا تُرَامُ، وَ عِزَّةٍ لَا تُضَامُ، وَ مُلْكٍ تَمْتَدُّ نَحْوَهُ أَعْنَاقُ الرِّجَالِ، وَ تُشَدُّ إِلَيْهِ عُقَدُ الرِّحَالِ؛ لَكَانَ ذٰلِكَ أَهْوَنَ عَلَى الْخَلْقِ فِي الِاعْتِبَارِ، وَ أَبْعَدَ لَهُمْ فِي الِاسْتِكْبَارِ، وَلَآمَنُوا عَنْ رَهْبَةٍ قَاهِرَةٍ لَهُمْ، أَوْ رَغْبَةٍ مَائِلَةٍ بِهِمْ، فَكَانَتِ النِّيَّاتُ مُشْتَرَكَةً، وَالْحَسَنَاتُ مُقْتَسَمَةً، وَ لٰكِنَّ اللهَ ـ سُبْحَانَهُ ـ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ الِاتِّبَاعُ لِرُسُلِهِ، وَالتَّصْدِيقُ بِكُتُبِهِ، وَالْخُشُوعُ لِوَجْهِهِ، وَالِاسْتِكَانَةُ لِأَمْرِهِ، وَالِاسْتِسْلَامُ لِطَاعَتِهِ؛ أُمُورًا لَهُ خَاصَّةً لَا يَشُوبُهَا مِنْ غَيْرِهَا شَائِبَةٌ وَ كُلَّمَا كَانَتِ الْبَلْوَى وَالِاخْتِبَارُ أَعْظَمُ، كَانَتِ الْمَثُوبَةُ وَالْجَزَاءُ أَجْزَلَ.

أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ اخْتَبَرَ الْأَوَّلِينَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ، إِلَى الْآخِرِينَ مِنْ هٰذَا الْعَالَمِ بِأَحْجَارٍ لَا تَضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ، وَلَا تَسْمَعُ وَلَا تُبْصِرُ فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلَهُ لِلنَّاسِ قِيَامًا ثُمَّ وَضَعَهُ بِأَوْعَرِ بِقَاعِ الْأَرْضِ حَجَرًا، وَ أَقَلِّ نَتَائِقِ الْأَرْضِ مَدَرًا. وَ أَضْيَقِ بُطُونِ الْأَوْدِيَةِ قُطْرًا: بَيْنَ جِبَالٍ خَشِنَةٍ، وَ رِمَالٍ دَمِثَةٍ، وَ عُيُونٍ وَ شِلَةٍ، وَ قُرًى مُنْقَطِعَةٍ، لَا يَزْكُو بِهَا خُفٌّ، وَلَا حَافِرٌ وَلَا ظِلْفٌ، ثُمَّ أَمَرَ آدَمَ وَ وَلَدَهُ، أَنْ يَثْنُوا أَعْطَافَهُمْ نَحْوَهُ، فَصَارَ مَثَابَةً لِمُنْتَجَعِ أَسْفَارِهِمْ، وَ غَايَةً لِمُلْقَى رِحَالِهِمْ. تَهْوِي إِلَيْهِ ثِمَارُ الْأَفْئِدَةِ مِنْ مَفَاوِزِ قِفَارٍ سَحِيقَةٍ، وَمَهَاوِي فِجَاجٍ عَمِيقَةٍ، وَ جَزَائِرِ بِحَارٍ مُنْقَطِعَةٍ، حَتَّى يَهُزُّوا مَنَاكِبَهُمْ ذُلُلًا يُهَلِّلُونَ لِلّٰهِ حَوْلَهُ، وَيَرْمُلُونَ عَلَى أَقْدَامِهِمْ شُعْثًا غُبْرًا لَهُ، قَدْ نَبَذُوا السَّرَابِيلَ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ، وَشَوَّهُوا بِإِعْفَاءِ الشُّعُورِ مَحَاسِنَ خَلْقِهِمْ، ابْتِلَاءً عَظِيمًا، وَ امْتِحَانًا شَدِيدًا، وَ اخْتِبَارًا مُبِينًا، وَ تَمْحِيصًا بَلِيغًا، جَعَلَهُ اللهُ سَبَبًا لِرَحْمَتِهِ، وَ وُصْلَةً إِلَى جَنَّتِهِ. وَ لَوْ أَرَادَ ـ سُبْحَانَهُ ـ أَنْ يَضَعَ بَيْتَهُ الْحَرَامَ، وَ مَشَاعِرَهُ الْعِظَامَ، بَيْنَ جَنَّاتٍ وَ أَنْهَارٍ، وَ سَهْلٍ وَ قَرَارٍ، جَمَّ الْأَشْجَارِ، دَانِيَ الثِّمَارِ، مُلْتَفَّ الْبُنَى، مُتَّصِلَ الْقُرَى، بَيْنَ بُرَّةٍ سَمْرَاءَ، وَ رَوْضَةٍ خَضْرَاءَ، وَ أَرْيَافٍ مُحْدِقَةٍ، وَ عِرَاصٍ مُغْدِقَةٍ، وَرِيَاضٍ نَاضِرَةٍ، وَ طُرُقٍ عَامِرَةٍ؛ لَكَانَ قَدْ صَغُرَ قَدْرُ الْجَزَاءِ عَلَى حَسَبِ ضَعْفِ الْبَلَاءِ، وَ لَوْ كَانَ الْإِسَاسُ الْمَحْمُولُ عَلَيْهَا، وَالْأَحْجَارُ الْمَرْفُوعُ بِهَا بَيْنَ زُمُرُّدَةٍ خَضْرَاءَ، وَ يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ، وَ نُورٍ وَ ضِيَاءٍ؛ لَخَفَّفَ ذٰلِكَ مُسَارَعَةَ الشَّكِّ فِي الصُّدُورِ، وَ لَوَضَعَ مُجَاهَدَةَ إِبْلِيسَ عَنِ الْقُلُوبِ، وَلَنَفَى مُعْتَلَجَ الرَّيْبِ مِنَ النَّاسِ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ وَ يَتَعَبَّدُهُمْ بِأَنْوَاعِ الْمَجَاهِدِ، وَ يَبْتَلِيهِمْ بِضُرُوبِ الْمَكَارِهِ، إِخْرَاجًا لِلتَّكَبُّرِ مِنْ قُلُوبِهِمْ، وَ إِسْكَانًا لِلتَّذَلُّلِ فِي نُفُوسِهِمْ، وَ لِيَجْعَلَ ذٰلِكَ أَبْوَابًا فُتُحًا إِلَى فَضْلِهِ، وَ أَسْبَابًا ذُلُلًا لِعَفْوِهِ.

فَاللهَ اللهَ فِي عَاجِلِ الْبَغْيِ، وَ آجِلِ وَخَامَةِ الظُّلْمِ، وَ سُوءِ عَاقِبَةِ الْكِبْرِ؛ فَإِنَّهَا مَصْيَدَةُ إِبْلِيسَ الْعُظْمَى، وَ مَكِيدَتُهُ الْكُبْرَى، الَّتِي تُسَاوِرُ قُلُوبَ الرِّجَالِ مُسَاوَرَةَ السُّمُومِ الْقَاتِلَةِ، فَمَا تُكْدِي أَبَدًا، وَلَا تُشْوِي أَحَدًا: لَا عَالِمًا لِعِلْمِهِ، وَلَا مُقِلاً فِي طِمْرِهِ، وَ عَنْ ذَلِكَ مَا حَرَسَ اللهُ عِبَادَهُ الْمُؤْمِنِينَ بِالصَّلَوَاتِ وَالزَّكَوَاتِ، وَ مُجَاهَدَةِ الصِّيَامِ فِي الْأَيَّامِ الْمَفْرُوضَاتِ، تَسْكِينًا لِأَطْرَافِهِمْ، وَ تَخْشِيعًا لِأَبْصَارِهِمْ، وَ تَذْلِيلاً لِنُفُوسِهِمْ، وَ تَخْفِيضًا لِقُلُوبِهِمْ، وَ إِذْهَابًا لِلْخُيَلَاءِ عَنْهُمْ؛ لِمَا فِي ذَلِكَ مِنْ تَعْفِيرِ عِتَاقِ الْوُجُوهِ بِالتُّرَابِ تَوَاضُعًا، وَالْتِصَاقِ كَرَائِمِ الْجَوَارِحِ بِالْأَرْضِ تَصَاغُرًا، وَ لُحُوقِ الْبُطُونِ بِالْمُتُونِ مِنَ الصِّيَامِ تَذَلُّلاً، مَعَ مَا فِي الزَّكَاةِ مِنْ صَرْفِ ثَمَرَاتِ الْأَرْضِ، وَ غَيْرِ ذَلِكَ إِلَى أَهْلِ الْمَسْكَنَةِ وَالْفَقْرِ. اُنْظُرُوا إِلَى مَا فِي هَذِهِ الْأَفْعَالِ مِنْ قَمْعِ نَوَاجِمِ الْفَخْرِ وَ قَدْعِ طَوَالِعِ الْكِبْرِ.

مَثُلات: کیفرها، مجازاتها

مثاوی: جمع مثوا، موقعیت و مقام

تکابر: خود را بزرگ دانستن

تعفیر: گونه‌ها را برخاك گذاشتن

مخمصه: گرسنگی

مجهده: سختی، دشواری

إقتار: فقر و تنگدستی

أساوره: جمع أسوره جمع سوار، و می‌توان آن را جمع اساور دانست، ابو عمروبن علاء آن را جمع اسوار گفته که به معنای سوار یعنی دست بند است.

ذُهبان: جمع ذهب، طلا مثل خَرَب و خِرْبا نبرای مذکر حباری که‌نام پرنده‌ای است شبیه کبك

عقیان: طلای خالص، زرناب

أنباء: خبرها

خصاصه: گرسنگی

شوب: آمیختگی

وَعْر: دشوار

اضمحلّ: فانی شد

نتائق: جمع نتیقه، فعیل به معنای مفعول است، نتق مصدر به معنای جذب است و شهرها و مکانهای بلند و مشهور را نتائق می‌گویند به دلیل این که از همه بلندتر است، گویا به بالا کشیده و جذب شده است.

قُطر: پهلو، طرف

دَمِثه: ملایمت، نرمی

وَشِله: کم آب

مُنتجَع: اسم مفعول از انتجاع: جستجوی

آب و آبادانی کردن.

مثابه: بازگشتنگاه

مفاوز: بیابانهای پهناور

قِفار: جمع قفر: صحرای بی‌آب و علف

سحیقه: بسیار دور

فِجاج: جمع فَجّ: راه پهناور میان دو کوه

یُهَلِّلون: صداهایشان را به تلبیه بلند می‌کنند

إهلال: صدا را بلند ساختن

رَمَل: هروله کردن

أشعث: خاك آلوده سر، پریشان حال

نَبْذ: دور انداختن

سرابیل: لباس و پیراهن بلند

تشویه: قیافه را زشت ساختن

تمحیض: خالص ساختن، آزمایش کردن و جدا ساختن

مشاعر: مکانهای انجام دادن اعمال حج

قرار: محل ثابتی از زمین

جَمّ: زیاد، کثیر

بُنیٰ: جمع بنیه: ساختار

أریاف: جمع ریف: زمین زراعتی و حاصلخیز

مُخْدِقه: احاطه کننده

مُغْدقه: پرآب و علف

مُعْتَلَج: اسم مفعول از اعتلاج به معنای غلبه یافتن و اضطراب، اعتلجت الامواج: موجها به هم خورد و متلاطم شد.

فُتُحاً: پهن شده و توسعه یافته

ذُلُلًا: آسان ورام شده

وخامة الظلم: هلاکت، و سرانجام بدِ ستمگری

مَصیده: تور، و آنچه وسیلهٔ صید می‌باشد.

مساوره: حمله کردن، احاطه کرد

أكدیٰ الحافر: حفّار زمین به جای سفتی رسیده که نمی‌تواند بکند به زحمت افتاده است

وأكدَتِ المطالب: امور دشوار جوینده‌اش را به زحمت انداخت.

أشْوَتِ الضربه تشوی: ضربتی وارد شد که طرف را به قتل نرساند، اشواه یشویه: تیری به سوی او پرتاب کرد اما وی را نکشت.

طمر: جامهٔ کهنه

عتائق: جمع عتیقه: نیك چهره‌ها و بخشندگان

قمع: رد کردن

نواجم: جمع ناجمه، طلوع کنندگان

قَدَعَ: مَنَعَ، بازداشت کردن

دراین قسمت حضرت به یاران خود یادآور می‌شود که از گذشتهٔ تاریخ و هلاکت و سرنگونی مستکبران عبرت بگیرند و از سرگذشت پیامبران و

تواضع آنان با آن عظمت مقامشان درس اخلاق و زندگی بیاموزند و به یاد آنان می‌آورد که خداوند خانهٔ محترم خود را که زیارتگاه تمام بندگانش می‌باشد از پاره‌های سنگ ظاهراً بی‌مقدار قرارداد تا بندگان خود را بیازماید که متواضعان و مطیعان از گردن کشان و متکبران تمیز داده شوند، و این است سخن امام(ع):

« پس ای‌مردم از کیفر الهی و عقوبت او، که دامنگیر زورمندان و مستکبران پیش از شما شد عبرت بگیرید و بیاندیشید که چگونه صورتهای ناز پرورده و پهلوهای نرم و نازکشان برروی خاکهای قبر نهاده شده، به خدا پناه برید از پیآمدهای خودخواهی و تکبر، چنان که از گرفتاریهای روزگار به او پناه می‌برید.

اگر حق تعالیٰ به یکی از بندگانش اجازه کبر ورزیدن و خودبینی می‌داد، رخصت این کار را به پیامبران و فرشتگان خاص خود می‌داد، اما خداوند خودبینی و کبرورزی را برای آنان ناپسند داشت و تواضع و فروتنی را شایستهٔ ایشان دانست بدین سبب آنان نیز رخسارهای خود برزمین نهاده و چهره‌ها برخاك ساییدند و دربرابر مؤمنان و خداپرستان بالهای تواضع گشودند و آنها مردمی مستضعف بودند، خداوند آنان را به گرسنگی آزموده و به انواع مشقت مبتلا و به امور ترس‌آور امتحانشان فرمود و از ناشایسته‌ها آنان را خالص و پاك ساخت. پس از روی نادانی و عدم آگاهی به موارد آزمایش و امتحان، خشنودی و خشم خدا را به دارایی و داشتن فرزند ندانید و آنها را ملاك کار مپندارید به دلیل این که خداوند در قرآن کریم می‌فرماید«**أَيَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ بَلْ لايَشْعُرُونَ**[۳۶]»و گاهی خداوند برخی بندگانش را که استکبار می‌ورزند و خویشتن

۳۶ـ سوره مومنون (۲۳) آیه‌های (۵۴ و ۵۵) یعنی: آیا این کافران را که ما، به مال و فرزند کمك می‌کنیم، گمان می‌کنند که در نیکیها بر ایشان می‌شتابیم؟ خیر، آنان نمی‌فهمند.

را بزرگ می‌شمرند به وسیلهٔ دوستانش که درنظر آنان ضعیف و بی‌مقدار می‌آیند موردآزمایش قرار می‌دهد چنان که موسی‌بن عمران و برادرش هارون(ع) هنگامی که برفرعون وارد شدند جامَه پشمین برتن و عصای چوبین در دست داشتند و با او شرط کردند که اگر اسلام بیاورد پادشاهی و عزتش دوام یابد، او شگفت زده شد و به اطرافیانش گفت: آیا از این دونفر تعجب نمی‌کنید که برای من شرط دوام حکومت و بقای عزت می‌کنند و حال آن که خودشان برچنین وضعی از بیچارگی و فقر می‌باشند که می‌بینید؟ اگر چنین است پس چرا دستنبدهای طلایی ندارند؟ این حرفها را به این دلیل گفت که در نظر او طلا و گردآوری آن، عظمت داشته و پوشیدن جامهٔ پشمین حقیر و بی‌مقدار می‌آمد.

هنگامی که خداوند پیامبرانش را برانگیخت اگر می‌خواست که گنجهای طلا و کانهای زرناب و سرزمینهای آباد و سبز و خرم جهان را برویشان بگشاید و پرندگان آسمان و جانوران زمین را با آنها همراه و به خدمتشان درآورد این قدرت را داشت و این عمل را انجام می‌داد اما اگر چنین می‌کرد، آزمایش و امتحان از بین می‌رفت و جزا و پاداش، نادرست می‌نمود، و وحی و اخبار آسمانی بی‌مورد بود، و برای آنان که حرف انبیاء را بپذیرند اجر و مزد آزمایش شدگان ثابت نمی‌شد و ایمان آورندگان شایستهٔ ثواب نیکوکاران نبودند، و نیز نامها با معانی خود مطابقت نمی‌کرد[۳۷]، و لیکن خداوند سبحان پیامبران خود را در اراده و تصمیم، نیرومند و در وضع ظاهری که به چشم می‌آید ناتوان و ضعیف قرارداد، با قناعتی که دلها و چشمها را از بی‌نیازی سرشار می‌ساخت، و فقر و تنگدستی که دیده‌ها و گوشها را از رنج و آزار پر می‌کرد.

اگر پیامبران دارای آن قدرتی بودند که کسی جرأت دست‌یابی برآنان را نمی‌کردو عزتی می‌داشتند که مورد هجوم ستم واقع نمی‌شدند و دارای سلطنتی می‌بودند، که مردم گردنها به سوی آن می‌کشیدند و برای رفتن به آن سوی مجبور

۳۷ـ توضیح این مطلب در ذیل جملهٔ و لالزمت الاسماء معانیها (شماره۶) ذکر می‌شود.

می‌بودنـد مرکبهای سـواری را مجهّز سازنـد، این حالـت، تسلیم و پذیـرش مردم را آسانتـر ، و آنان را از گـردنکشی و استکبار، دورتر می‌سـاخت و به‌دلیل تـرسی که برآنان چیره شده یا رغبت و میلی که ایشـان را مجذوب کرده به آنان می گرو یدند، و دراین صورت نیّتهـا ناخالص و نیکیهـا (عبادتهـا برای دنیا و آخـرت) تقسیم شده می‌بـود، ولی خداونـد چنین خواست کـه پیـروی از پیامبـران و ایمان بـه کتابهـای آسمانی او، و فـروتنی در پیشگاه عظمت و گردن نهادن بـرفرمان و پذیـرش آن، تنها برای جلب رضـایت و خشنودی ذات اقدس وی بـاشد، نه هیچ چیـز دیگری و در این راه هرچه آزمایش و ابتـلا بیشتر و بزرگتر باشد، اجـر و پاداش هم ارزشمندتر و پربهاتر خواهد بود.

مگر نمی‌بینید کـه حق تعالی تمام فرزندان آدم(ع) را از پیشینیـان تا آخرین فرد این جهان را با سنگهـایی که نه سود و زیانی دارد و نه نیـروی بینایی و شنوایی، آزمایش فـرموده و آن سنگها را خانهٔ محتـرم خود قرار داده و آن را موجـب پایداری وسیلهٔ قیام مردم دانسته است، پس آن را در سنگلاخ‌تـرین مکانها و کم ارتفاع‌ترین نقطه دنیـا از جهت خاك و کلوخ و تنگتریـن دره‌ها از نظر عرض قـرار داد، در میان کوههای خشن، ریگهای نرم و روان، چشمه‌های کم‌آب، و آبادیهای دور از هم، که نه شتر و نـه اسب و گاو، و گوسفند هیچ کدام در آن بـه راحتی زندگی نمی‌کنند. و سپس آدم و فرزنـدانش را فرمان داد کـه به آن سو، روی آورند. بنـابراین آن‌جا مـرکز تجمع و سرمنزل مقصود و بارانداز آنان شد، آن‌چنان که افراد با طیب‌خاطر، شتابان از میـان فـلات و دشتهـای دور و از درون وادیها و دره‌هـای عمیق و جـزیـره‌هـای پراکندهٔ دریاها، بدان جا روی آوردند، تا به هنگام سعی شانه‌های خود را خاضعانه حرکت دهنـد و در اطراف خـانه طـواف کنند و تهلیل (لااله الا الله) گوینـد، و با موهای آشفته و بدنهای پرگردو غبار هروله کنان و شتابان حرکت کنند، لباسهایی که نشانهٔ شخصیتهاست کنار انداخته و با رها گذاشتن‌موها، قیافهٔ خود را ناخوش آیند سازند. این آزمونی بزرگ، امتحانی شـدید، آزمایشی آشکار و خلوص مؤثری است کـه خداونـد آن را سبب رحمت و رسیدن بـه بهشتش قراردادەاست. اگـر خداونـد

می‌خواست، خانهٔ محترم خود و محلّهای انجام وظایف حج را درمیان باغها و نهرها و سرزمینهای هموار و امن، با درختهای بسیار و میوه‌های سر به زمین فروآورده، مناطق آباد ودارای خانه‌ها و کاخهای بسیار و آبادیهای به هم پیوسته درمیان گندم زارها و باغهای خرم و پرگل و گیاه، درمیان بستانهای زیبا و پرطراوت و پرآب، در وسط باغستانی بهجتزا و جاده‌های آباد قرار می‌داد در این صورت به همان نسبت که آزمایش آسانتر بود، پاداش و جزا نیز کمتر می‌بود، و اگر پی و بنیاد خانه و سنگهایی که در بنای آن به کار رفته از زمرّد سبز و یاقوت سرخ و نور و روشنایی بود، دیرتر شك و تردید، درسینه‌ها رخنه می‌کرد و کوشش ابلیس در قلبها، کمتر اثر می‌گذاشت و، وسوسه‌های پنهانی از مردم منتفی می‌شد، اما خدای متعال بندگانش را به انواع شداید می‌آزماید و با کوششهای گوناگون به عبادت وادار می‌کند و به اقسام گرفتاریها مبتلا می‌سازد تا تکبر را از قلبهاشان خارج سازد و خضوع و آرامش را در آنها جایگزین کند، بابهای فضل و رحمتش را به رویشان بگشاید و، وسایل عفو خویش را به آسانی دراختیار آنان قرار دهد.

پس، از خدا بترسید از خدا بترسید، از کیفر تباهکاری در دنیا و از سرانجام وخیم ظلم درآخرت و بدفرجامی تکبر وخودپسندی که کمینگاه بزرگ ابلیس و مرکز کید و نیرنگ اوست بهراسید، کید و نیرنگی که با قلبهای انسانها مانند زهرهای کشنده می‌آمیزد و هرگز از تأثیر فرو نمی‌ماند و کسی از هلاکتش جان بدر نمی‌برد، نه دانشمند به دلیل علمش و نه بینوا در لباس مندرسش، و خداوند به منظور حفظ بندگانش از این امور یعنی ظلم وستم وکید شیطان به سبب نماز، زکات و کوشش برای گرفتن روزهٔ واجب، آنان را حراست فرموده تا اعضا و جوارحشان آرام و چشمانشان خاشع و غرایز و تمایلات سرکششان خوار و ذلیل و دلهای آنان خاضع شود و تکبر از آنها رخت بربندد، علاوه بر آن ساییدن پیشانی که بالاترین جای صورت است، برخاك موجب تواضع و گذاردن اعضای پر ارزش بدن برزمین، دلیل اظهار کوچکی و چسبیدن شکم به پشت از

گرسنگی روزه، مایهٔ فروتنی می‌باشد، و پرداخت زکات موجب صرف محصولات زمین و غیر آنها و نیازمندان و مستمندان می‌شود، به آثار این اعمال توجه کنید که چگونه شاخه‌های درخت تفاخر را درهم می‌شکنند و از جوانه زدن کبر و خودپسندی جلوگیری می‌کند.»

امیرالمؤمنین(ع) در این قسمت از خطبهٔ شریف چند دستور برای پیروان خود یادآور می‌شود:

۱ ـ به آنان دستور می‌دهد از عقوبتهای الهی که برگردنکشان ملتهای گذشته وارد شد، عبرت بگیرند، و راه عبرت گرفتن آن است که انسان عاقل به حالت آنها بیاندیشد و توجه کند که آنچه به آنان رسیده خودشان باعث آن بودند، زیرا براثر تکبر از اطاعت امر خدا سرپیچی کردند، و بربندگان خدا فخر و مباهات نمودند، چنان که درقرآن به این مطلب اشاره کرده‌است «**قالَ الْمَلَأُ الَّذينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ... فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا في دِيارِهِم جاثِمين**[۳۸]» و از این قبیل آیات و اشارات در قرآن فراوان است، و کسی که دراین امور اندیشه کند به خود خواهد آمد و از ترس این که به مثل عقوبتهای آنها گرفتار شود، از قدم گذاردن در راه آنان خودداری خواهد کرد.

۲ ـ آنها را امرمی‌کندکه‌از خفتن گردنکشان درمیان‌قبر پند و اندرز بگیرند، ببینند آنان که دردنیا برخود می‌بالیدند و باد و تکبر داشتند چگونه هنگام مرگ چهره‌ها و پهلوهایشان برروی خاك نهاده شده و آن عزّت موهومی و غرور خودخواهی به این ذلت و خواری واقعی تنزل یافته و از این امرپند و اندرز

---

۳۸ ـ سوره اعراف (۷) آیه‌های (۷۵و۷۸) یعنی: سردمداران قوم ثمود که تکبر ورزیدند به مومنان که ضعیف شمرده می‌شدند گفتند...، پس ایشان را صاعقهٔ آسمانی فرا گرفت و همگی وارد صبح شدند درحالی که درخانهٔ خود به زانو در روی زمین افتاده بودند.

بگیرند و دیگر گِرد تکبر نگردند، چون آنها نیز به همین سرانجام دچار خواهند شد.

۳ـ سفارش می‌کند که از پی‌آمدهای صفت ناپسند استکبار به خداپناه ببرند همچنان که در گرفتاریهای دنیا و حوادث روزگار به او پناه می‌برند، منظور از این تشبیه آن است که در این امر بطور فراوان و از روی خلوص به خداپناه ببرید، کلمه لواقح استعاره از امور و صفاتی است که سبب تکبّر می‌شود.

فلو رَخَّصَ الله ... التواضع، در این عبارت با یك قیاس شرطی استدلال شده‌است براین که تکبر و خود بزرگ بینی صفت ناپسندی می‌باشد و هیچ یك از آفریده‌های خداحق اتصاف به این ویژگی را ندارند بیان استدلال به این شرح است که پیامبران بطور عموم از خصیصین درگاه الهی و دوستان و پیروان جدّی دستورات خدا می‌باشند پس اگر صفت تکبر در خور آفریده‌ای از آفریدگان او می‌بود خداوند آنان را بر این امر برمی‌گزید و چون به ایشان هم رخصبت تکبر نداده‌است معلوم می‌شود که هیچ کس از بندگانش را رخصت تکبر نداده است امّا در متن سخن امام استثنای نقیض تالی و نتیجه آن حذف شده[39]، و به ذکر برخی از لوازم آن اکتفا کرده و چنین فرموده: لیکن خدا تکبر را برپیغمبران و فرشتگان خود ناروا و تواضع را برآنان خوشایند دانست، زیرا بارها در قرآن مستکبران ر ابه علت تکبرشان وعدهٔ عذاب داده و در مورد تواضع به رسول اکرم می‌فرماید: «**وَٱخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنين**[40]» و مانند آیات دیگر که در این مورد آمده‌است.

فألصقوا... مستضعفین اشاره به این است که بندگان خاص خدا، پیامبران

۳۹ـ تالی درعبارت امام این است: لرخّص فیه لخاصّة انبیائه و ملائکته، و استثنای نقیض آن‌چنین است لکنّه لم یرخّص فیه لهم. مترجم

۴۰ـ سوره حجر(۱۵) قسمتی از آیه (۸۸) یعنی: بال و پر خود را برای اهل ایمان فرود آور.

و اولیای او کاملاً، فرمان وی را در مورد تواضع و فروتنی امتثال کردند و آنچه را که خداوند برآنان پسندیده است انجام داده‌اند زیرا این که می‌فرماید بندگان خدا در برابر عظمت حق تعالی گونه‌ها را برزمین می‌گذارند و چهره‌ها را برخاك می‌مالند، رفتاری است که بین خود و خدا درحال پرستش و عبادت او بجا می‌آورند و این که دربرابر مؤمنان بالهای تواضع را می‌گسترانند و با حالت استضعاف بسر می‌برند، اشاره به اطاعت فرمان خداوند در مورد بندگان و آفریده‌های وی می‌باشد.

لفظ **اجنحه** که به معنای بالها و از ویژگیهای پرنده است، دراین جا برای دست انسان استعاره شده‌است، به اعتبار این که دست وسیلهٔ اظهار قدرت و علامت ایجاد محبت و یا دشمنی و طرد امر نامطلوب می‌باشد، وخفض جناح کنایه از نرمی و ملایمت و اظهار دوستی و محبت است، چنان که مفسّر کبیر ابن عباس درشرح آیهٔ **واخفض جناحك للمؤمنین** می‌گوید: یعنی نسبت به مؤمنان نرمی و ملاطفت کن وبرآنان درشتی و تندی مکن، و عربها به کسی که سنگین و با وقار باشد می‌گویند: فلانی دارای خفض جناح است.

قدِاختبرهم... بالکابره، دراین جا حضرت انواع گوناگون سختیها و گرفتاریهای دنیوی را بیان می‌کند که خداوند بندگانش را به آن می‌آزماید از قبیل گرسنگی و ترس و سایر ناملایمات و به این سبب آنان را به دنیا بی‌علاقه و از آن متنفر می‌سازد تا در عوض به خدا و آخرت و اجر و ثوابهایی که نزد اوست بیشتر علاقه‌مند شوند.

فلاتعتبروا الرضا... الاقتدار [الإقتار] یعنی خیال نکنید که خشنودی خدا از بنده‌اش به این است که ثروت دنیا وفرزند زیاد به او دهد و غضب وی نسبت به او، این باشد که از داشتن این امور محرومش سازد. این سخن امام(ع) گویا پاسخی است از پرسشی که ممکن است گوینده‌ای چنین بگوید: حال که

پیغمبران و اولیای خداوند، از خواصّ بندگان، و مطیع فرمان وی و مورد رضایت او می‌باشند، پس چرا آنان را با سختیها و ناگواریها گرفتار ساخت و از اموال دنیا و زن وفرزند بی‌بهره‌شان داشت، چنان که فرعون هم به موسیٰ این اشکال را کرد که اگر او پیامبر است و ارزش و اعتباری دارد پس چرا از آرایشهای دنیا و زینتهای طلایی بی‌بهره است؟ و کفار قریش به پیغمبر اسلام گفتند: درصورتی به او ایمان می‌آوریم و او را پیامبر می‌دانیم که دارای گنجینه‌ای از جواهرات و گوهرهای قیمتی باشد، و یا باغها و مزارعی داشته باشد که شکمها را سیر کند خلاصه در پاسخ این‌گونه سؤالهای مقدر، حضرت می‌فرماید: این قبیل اشکالها و توهمات به علت ناآگاهی آنان از عمومیت امر، امتحان و آزمایش است، خداوند چنان که بندگان خود را با مبتلا ساختن به فقر و نیازمندی و گرفتار ساختن به مشقتها و ناگواریها می‌آزماید همچنین آنان را به افزودن اموال و فرزندان آزمایش و امتحان می‌کند، بنابراین نباید تصور کرد که دارا بودن این امور دلیل سعادت انسان در پیشگاه خداست، همچنان‌که نداشتن آن دلیل بدبختی‌و شقاوت‌نیست و امام(ع) به منظور تبیین فرمایش خود به این آیهٔ شریفه استناد فرموده است «**أَيَحْسَبُونَ أَنَّمانُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَبَنِينَ نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ بَلْ لا يَشْعُرُونَ** [۴۱]» یعنی گنهکاران‌می‌پندارندما که اموال و امور دنیوی آنان را زیاد می‌کنیم، این امر دلیل رضایت و خشنودی ما از کارها و عقاید پست آنان می‌باشد، و حال آن که چنین نیست بلکه ایشان بی‌خبرانند از این که آنچه به ایشان داده‌ایم برای امتحان و آزمایش آنهاست و این امور بر بلا و گرفتاری آنان می‌افزاید، کلمهٔ جهلاً که منصوب است مفعول له می‌باشد.

فانَّ الله سبحانه یَختبر... فی‌اعینهم، این کلام از جمله‌های گذشته

۴۱ ـ سوره مؤمنون (۲۳) آیه (۵۷) یعنی: آیا می‌پندارید که آنچه به آنها از مال و فرزندان کمك می‌کنیم در بخشیدن خوبیها به آنها شتاب می‌کنیم بلکه چنین نیست آنان درك نمی‌کنند.

جداست که در ابتدا چنان به نظر می‌آید که علت امری واقع شده‌است درحالی که سیدرضی بین آن و جمله‌های قبلش با گذاشتن نقطه فاصله قرارداده است، امام(ع) در این قسمت به نوع دیگری از آزمایشهای بندگان سرکش و نافرمان اشاره فرموده‌است که خداوند بندگان مستکبرش را از طرفی با آنچه در خود آنهاست و از طرف دیگر با اولیای خاص و پیامبران پاکش که درچشم آنان ناتوان می‌آیند می‌آزماید، و نیز در این جمله به بعضی از اسراری که درآفرینش این بندگان مستضعف و انبیای پاك وجود دارد اشاره فرموده‌است به این بیان که یکی از حکمتهای آفریدن خداوند این بندگان خالص را، همان آزمایش گردنگشان و مستکبران می‌باشد.

به عنوان شاهد داستان حضرت موسی و هارون و برخوردشان را با فرعون طغیانگر یادآور شده است:

درتاریخ طبری این ماجرا چنین نقل شده‌است که وقتی خداوند به آنان ماموریت ارشاد فرعون را داد به پایتخت او، مصر وارد شدند و مدت دو سال صبحها می‌آمدند تا شب واجازهٔ ورود می‌خواستند و می‌گفتند: ما فرستادگان خدا به سوی فرعون هستیم ولی کسی به آنها جواب درستی نمی‌داد، دربانها و ماموران آنان را دور می‌کردند و هیچ کدام جرأت و یارای آن را هم نداشتند که این پیغام خطرناك را به فرعون برساند تا سرانجام یك روز دلقك دربار که غالباً پیش فرعون می‌آمد و برایش مسخرگی می‌کرد و او را می‌خنداند، هنگامی که پیش فرعون رسید، گفت: پادشاها! مردی بر در کاخ ایستاده مطلب شگفتی اظهار می‌دارد و چنین می‌پندارد که او را خدایی غیر از تو می‌باشد، فرعون دستور دادکه داخل شود حضرت موسی با برادرش هارون وارد شد و عصایش را برداشت، گفت: من پیغمبر خدای آفرینندهٔ جهان می‌باشم... تا آخر که در تاریخ طبری ذکر شده است، اما در قرآن قصهٔ موسی و هارون و گفتگویشان و سایر قسمتهایش در

سوره‌های شعرا و قصص و غیرآنها بطور مفصل ذکر شده، و بیان امام(ع) نیز دراین مورد، روشن و آشکار است. کعب گفته است که حضرت موسی فردی عصبانی و دارای قامتی طولانی بود ولی برادرش هارون از او بلندتر و چاقتر و سفیدتر و استخوان بندیش درشت‌تر وسه‌سال از موسی بزرگتر بود و بر پیشانیش خالی داشت و نیز برسربینی حضرت موسیٰ چنین علامتی بود و برنوك زبانش به سبب سوختگی گرهی که باعث لکنت آن بود قرار داشت چنان که درقرآن به آن اشاره شده‌است[۴۲]. و نیز می‌گوید فرعون همزمان با حضرت موسیٰ همان پادشاه مصر است که با یوسف معاصر بود به نام ولیدبن مصعب وبیش از چهارصدسال عمر داشت ولیکن دیگران این قول را نپذیرفته و گفته‌اند: موسای فرعون غیر از عزیز مصرِ زمان حضرت یوسف می‌باشد. هارون برادر موسیٰ در سن صد و هفده‌سالگی از دنیا رفت، و موسیٰ(ع) سه‌سال بعد از او زنده بود و روزی که درگذشت به سن برادرش بود. چنان که قبلاً بیان شد، موقعی که این دو بزرگوار پیش فرعون آمدند به این دلیل شرط باقی ماندن حکومت و سلطنت او را مسلمان شدن و ایمان وی دانستند که قوانین وعمل به آن، علت نظم بخشی به جامعهٔ انسانی و اصلاح شدن وضع دنیا و آخرت آن می‌شود که این خود، سبب برقراری حکومت و دوام عزت و دولت می‌باشد، اما فرعون از گفتهٔ آنان به شگفت درآمد و آن را نپذیرفت زیرا او خیال می‌کرد کسی می‌تواند چنین قولی بدهد که دارای مال و ثروت دنیا باشد و هنگامی که دید این دونفر لباسهای پشمین مندرس به تن دارند و از سرو وضعشان فقر و نیازمندی می‌بارد آنان را تحقیر کرد و حرفشان را نپذیرفت و گفت چگونه می‌توانند به دوام سلطنت من کمك کنند درحالی که آثار ثروتمندی که زینت و آرایش به زیورهای طلایی است درآنان وجود ندارد.

---

۴۲ ـ سوره طه (۲۰) آیه (۲۶).

ولَو ارادَالله... معـانیها. دراین عبـارت بـرای اثبـات مطلب بـه یك قیـاس اقتـرانی از شکل اول استـدلال شده‌است کـه دارای دو مقـدمـهٔ شرطیـهٔ متصلـه می‌بـاشد و نخستین مقـدمه از «ولـو ارادالله» آغاز و بـه«لفعل»پایـان می‌یابـد، و مقدمـهٔ دوم«لو فعل لسقط البلاء» تـا آخر[۴۳]، و نتیجـهٔ قیاس این اسـت که اگـر خداوند مـی‌خواست و این امتیازهایی را کـه در متن ذکر شد به انبیـای خود عطا می‌کرد، لازمه‌اش سقوط امتحان و بطلان پاداش و جزاینها بود، ملازمهٔ میان مقدم (جمله شـرطیه) و تـالی (جواب و جـزای شرط) درمقـدمهٔ اول کـه صغریٰ است روشن است، زیرا ایجادآن امتیازات برای پیامبران از ناحیهٔ خداوند امری ممکن و مقدور است و برای تحقق یـافتن آن، تنها ارادهٔ حق تعالیٰ کافی می‌بـاشد، اما در شرطیهٔ متصلهٔ اخیر که مقـدمهٔ دوم وکبرای قیاس است امام(ع) در صورت تحقق مقدم که اعطای امتیازات به انبیاء باشد، لوازم متعددی برای آن ذکر کرده است که درذیل به آن می‌پردازیم.

۱ ـ **انه کان یسقط البلاء:** اگر خداونـد بـه انبیا و اولیـا این مزایـا را مـی‌داد بساط آزمایش و امتحان بکلی برچیـده می‌شد چون دراین هنگام مستضعفی نبود که به استضعاف آزمایش شود، وقتی که امکـانات یادشده وجود داشته باشد، اولاً فقر و ناداری وجـود ندارد تا آزمایشی کـه از ناحیهٔ صبر برفقـر پیش می‌آید محقق شود و ثانیـاً به دلیل بی‌نیازی و قدرت ظـاهری که درانبیاء احسـاس می‌شود تمام مستکبران بـا میل و ارادهٔ نفسانی به آنـان رو می‌آورند و آزمایشی بـرای مستکبران تحقق نمی‌یابـد، ثالثاً مـوقعی که همهٔ مردم پیش آنـان متواضع باشنـد مخالفینی برایشان پیدا نمی‌شـود که دربرابر ضرب و قتل و انکار آنـان صبر کنند و آزمایش شوند، رابعاً بـا موجود بودن ثروت و امکانات ممکن است رو بـه دنیا بیاورند و از

۴۳ ـ از ترجمهٔ عبارات که در وسط صفحه ۳۸۵ آمده معنای دو مقدمه روشن می‌شود.

خدا رابطهٔ خود را قطع کنندو دراین صورت چنان که درمتن اشاره شده وحی الهی برآنان قطع می‌شود، پس آزمایشی هم که به سبب تحمل وظیفهٔ وحی و عمل به آن برای پیامبران وجود دارد تحقق نمی‌یابد.

۲ ـ **وکان یبطل الجزاء**: اگر تمام امکـانات برای پیغمبران و اولیـای خدا آماده می‌بود پاداش عبادتها از بین می‌رفت، زیرا ازطرفی چنان که گذشت آزمایش بکلی قطع شده و از طرف دیگر با وجـود این امتیازات عبادت مردم و پیروی آنان از گفته‌های خـدا و اولیایش از روی اخلاص نیست بلکه یا از تـرس و یا به دلیل تمایلات نفسانی خـواهد بود به هرحال ثواب و پاداشی بـرآن مترتب نمی‌باشد و حتی پاداش خود پیامبران هم که به علـت صبر برفقر و ناداری به دست می‌آورند، باطل می‌شد.

۳ـ **وکان تَضْمَحِلُّ الابناء**، لازمهٔ سـوم آن است که اگر چنین می‌شـد اخبار وارده و وحی الهی بـرپیـامبران از میـان می‌رفت زیـرا از طـرفی دنیا و آخـرت دو ضدیکدیگـراند و هر قدرکـه آدمی به یکی نزدیك شود بـه همان نسبت از دیگری دور می‌شود، و ازطرف دیگر پیغمبران الهی، اگر چه دارای کمال پاکی و قداست باطنی می‌بـاشند، اما بـه منظور ارتقای مقـام عبودیت، پیوسته خود را نیازمنـد به ریاضتهای نفسـانی می‌دانند، و به این دلیل از لذتهای دنیـوی دوری می‌کنند که زهد حقیقی همین است، و همواره نفس امـارهٔ خود را که مایل به گنـاه و لذتهای مادی است با عبادتهای پی‌درپی دراطـاعت نفس مطمئنّه در می‌آورند، کار تمام اولیـای خدا چنین است، در احـوال رسـول خدا نـوشته‌انـد کـه گاهی از شـدت گرسنگی، سنگ بـرشکم خود می‌بست و آن را سیـر کننده می‌نامیـد و این کار را فقط برای سرکوبی نفس اماره انجام می‌داد، نـه این که چیزی برای خوردن نداشته باشد، جامـه‌های کهنهٔ خود را هم که پینه می‌زد، از آن بابت نبود کـه قدرت برتهیهٔ لباس نو، نداشت، و اگـر گاهی برالاغ برهنه سوار می‌شـد و غلامش یا دیگری را

پشت سرخود سوار می‌کرد به این دلیل نبود که اسبی برای سواری نداشته باشد یا غلامش اطاعت از او نکند و پیاده وی را همراهی نکند او این اعمال را از ناچاری و ناتوانی انجام نمی‌داد زیرا از طرف خداوند اختیار تمام جهان به دست او بود، اما به خاطر زهد نسبت به دنیا و دوری جستن از لذتهای آن اینها را برگزید.

باید بدانی که رسیدن به این کمالات جز با روی گرداندن از دنیا محقق نمی‌شود، به همین دلیل پیامبر(ص) به منظور رسیدن به کمال اشرف و برتر، لذتهای پست دنیا را بدور افکند، و به همین سبب حضرت رسول آن اندازه به عبادت می‌ایستاد که پاهایش ورم کرد، وقتی که از آن حضرت پرسیدند: یا رسول الله تو را که خدا مژدهٔ بهشت داده چرا این همه خود را به زحمت می‌اندازی؟ پاسخ داد، مگر من نباید بندهٔ شاکری باشم؟ این مطلب را پیامبر به این دلیل بیان فرمود، که می‌دانست خصیصهٔ سپاسگزاری برعلوّ درجاتش می‌افزاید، و درصورتی که اشرف انبیا و اعظم آنان چنین حالتی داشته باشد سایر پیامبران را خود می‌توانی قیاس کنی و توجه خواهی کرد که شرط رسیدن به مقامات عالیهٔ وحی و رسالت و لیاقت برای تلقّی خبرهای آسمانی، آن است که دنیا و سرگرمی به آن را ترك کنند، پس اگر خداوند آنان را فرورفته در دنیا می‌آفرید و راههای رفاه مادی را برروی آنها می‌گشود، به آرایشهای دنیا و لذتهای آن مشغول می‌شدند و از توجه به آستان جلال ربوبی غفلت می‌کردند رابطهٔ وحی الهی وخبرگزاری آسمان از ایشان قطع می‌شد و از مقام و مرتبهٔ سفارت پروردگاری پایین می‌آمدند. بعضی از شارحان نهج‌البلاغه گفته‌اند، مقصود امام(ع) از عبارت: اضمحلال الأبناء این است که وعدو وعیداز میان می‌رفت و خبری از اوضاع بهشت و جهنم و ویژگیهای رستاخیز به ما نمی‌رسید که این خود از پی‌آمدهای از بین رفتن مقام نبوت و رسالت‌می‌باشد.

۴ ـ **ولَكان لايجب للقابلين اجورالمبتلين**، یعنی اگر اولیای خدا و پیامبران الهی در آسایش و رفاه بسر می‌بردند، برای کسـانی که دستورهای آنان را بپذیرند، پاداش آزمایش شدگـان نبود، و نیز خود پیغمبران از اجر و مزد صبـر برگرفتاری و آزار و تکـذیب مخالفـان نصیبی نمی‌بردنـد زیرا چنـان که قبـلاً بیان شـد در این صورت نه آزمایشی وجود داشت و نه مخالفی پیدا می‌شد.

۵ ـ **وكان لايستحـقُّ المؤمنون ثـواب المحسنين**، و نیـز دراین صـورت، گروندگان به پیامبران، شایستهٔ ثواب نیکوکاران و اهل احسـان نمی‌شدند، زیرا محسنین کسـانی هستند کـه با شیطان مبارزه کنند و صفـات رذیله را از خود دور سازند و نفس خویش را به فضایل بیارایـنـد و برای خدا ایمان آورند اما ایشان که یا از روی‌تمایلات نفسـانی به امور مادی و یا از ترس و هیبت دنیـوی به پیامبران گرویده‌اند نه ایمانشان همراه بـا اخلاص است ونه جزء اهل احسان و نیکوکاران می‌باشند.

۶ ـ **ولالَزمت الاسماء معانيها**[۴۴]، ششمین امری که در صورت تحقق شرط یـادشده لازم می‌آیـد آن است که نـامهـا و عناوین اشخـاص با معنـایش تطبیق نخواهـد داشت، از باب مثـال اگر بـه کسی مؤمن گـویند حقیقت ایمـان بر وی صدق نمی‌کند زیرا تنها با زبـان ایمان آورده واز روی ترس یا هوای نفسانی است نـه از روی اخلاص و قلب پـاك و همچنین است عنوان زاهـد و مسلمان، بلکـه عنوان پیـامبر و نبی و رسول نیز چنین است بـه دلیل این که دراین حال چنـان که گفته شـد حقیقت نبوت و رسالت از آن شخص قطـع شده‌است خلاصـه این که اسماء بدون مسمّیمات خواهد بود، با ذکر این لوازم ششگانه، مقدمهٔ دوم و کبرای قیاس مذکـور روشن و خلاصه این می‌شود که این قضیه، شـرطیه متصله است و

۴۴ ـ درکلمـهٔ اسماء دو وجه جـایز است نصب آن بنابرایـن که مفعول باشـد و معانیها فـاعل وجه دوم مرفوع باشد چنان که در نسخهٔ سیدرضی آمده‌است ولی در معنا هر دو یکی است.

مقدم آن از **لو اراد الله تا الارْض**[۴۵] می‌باشد.

ولکن الله سبحانه جَعل رُسُله... اذی، پس از بیان برهان و استدلال بر این که چرا خداوند اولیای خود را از ثروتمندان و اهل رفاه قرار نداد به اثبات مزیتی پرداخته است که درعوض آن محرومیتها امتیازی به ایشان عطا فرموده‌است، و آن عبارت از نیروی تصمیم و عزم راسخ برای تبلیغ رسالت می‌باشد و به این دلیل آنان را اولوالعزم می‌گویند که عزم خود را جزم می‌کنند و با کمال قدرت دربرابر آزار مخالفان مقاومت می‌کنند می‌جنگند و می‌کوشند تادین خدا را به حاکمیت بنشانند هرچند درظاهر جزء مستضعفان و اهل مسکنت و قناعت می‌باشند و با گرسنگی و برهنگی می‌سازند.

درمتن عبارت، امام(ع) می‌فرماید: خدا به اولیای خود اراده‌ای قوی و ظاهری ضعیف و فقیر داد امّا با قناعتی که قلبها و چشمها را پُر از بی‌نیازی می‌کرد صفت پر کردن که برای قناعت آورده‌است به این اعتبار است که قناعت آن‌چنان آنان را بلند طبع و بی‌نیاز می‌کند که هیچ توجهی به تمتّعات دنیا نشان نمی‌دهند و گویا چشم و دلشان پرشده و جایی برای کالاهای دنیا ندارد که مورد طلب و درخواست واقع شود، و نیز این ویژگی را برای فقر و بینوایی هم آورده‌است، و این بدان علت است که گرسنگی زیاد باعث ناتوانی و آزار چشم و گوش می‌شود وگویا آن‌چنان چشمها و گوشهای مردان خدا را فراگرفته است که پرشده و جا برای چیز دیگری درآن پیدا نمی‌شود و تمام اینها آدمی را مستعدّ وصول به کمال می‌کند زیرا که بارها گفته شده‌است که شکمبارگی هوشیاری را

۴۵ ـ وتالی آن از لسقط البلاء تا معانیها می‌باشد، پس نتیجه آن است که اگر به اراده خداوند این امور به انبیا تعلق می‌گرفت، وقوع تمام این مفاسد لازم می‌آمد سپس کلام را به استثناء نقیض تالی این نتیجه برای استثناء نقیض مقدم آن ارجاع داد، و نقیض تالی آن است که این مفاسد وجود نداشته و سزاوار بوجود آمدن نیز نمی‌باشد، پس به آنها این امور را اراده نکرده‌است.

از بین می‌برد و سنگدلی می‌آورد و ترحّم و نازکدلی را زایل می‌کند و باعث امراض اخلاقی و جسمانی می‌شود که دارویی جز فقر و گرسنگی آن را درمان نمی‌کند، قناعت صفتی است که از متفرعات خصلت پسندیدهٔ عفت و پاکدامنی می‌باشد.

ولوکانت الانبیاء... مقتسمه، و این نیز استدلال دیگری است برای بیان مطلب که تقدیر مقدمات آن چنین است، اگر خداوند نسبت به پیامبرانش تمام امکانات رفاهی را فراهم می‌ساخت، قوّت و عزّتی به دست می‌آوردند که هیچ کس جرأت دستیابی برآن نداشت و سلطنتی را دارا می‌شدند که همه بی‌چون و چرا تسلیم آن می‌شدند و این امر نتایج و مفاسدی را درپی داشت که اکنون به ذکر آن می‌پردازیم:

۱ ـ دراین صورت گرچه اطاعت مردم از آنان سریعتر و آسانتر انجام می‌شد اما مانند پیروی ازپادشاهان بود نه انبیا و اولیاء، زیرا از نظر عامهٔ مردم، شاهان و قدرتمندان حق اطاعت شدن دارند نه مستضعفان و بینوایان.

۲ ـ از پیروی ایشان تکبر نمی‌ورزیدند زیرا روشن است که اغلب افراد کمتر شانه از زیر فرمان اهل قدرت و پادشاهان خالی می‌کنند، اما براین اطاعت و ترك تکبر اجر و پاداش کسی که به سبب مجاهدهٔ با نفس خودخواهی و استکبار را از خود دور می‌سازد مترتب نبود.

۳ ـ آخرین نتیجه این که ایمان مردم دراین موقع خالص و برای خدا نبود بلکه تجزیه شده و یك جزء آن برای خدا و جزء دیگر آن برای تمایلات نفسانی یا ترس از قدرتهای دنیوی بود، پس این گونه اعمال ثوابی ندارد، ثواب اعمال کسانی که با شیطان بجنگند و تلقینهای گمراه کنندهٔ وی را درهم شکنند و پیروزمندانه آماده پاداشهای جاوید آخرت باشند.

ومُلْكٍ تُمَدُّ نحوه اعناق الرجال و تشداليه عقدالرحال، دوصفتی که دراین

عبارت برای واژهٔ ملك آمده کنایه از بزرگی و عظمت قدرت و نیروی پادشاهی می‌باشد که دراین صورت آرزوها به سوی او جلب و نظرها به جانب وی متوجه می‌شود و انسانها گردنهای امیدواری به طرفش دراز می‌کنند و کوله‌بارهای خویش به منظور رسیدن به آن، محکم می‌بندند.

ولکنّ الله سبحانه... شائبة، پس از بیان استدلال فوق و نتایجی که برآن مترتب بود، مجدداً حضرت دراین عبارت دلیل می‌آورد براین که این امر که ایمان از روی ترس یا تمایل نفسانی و بالاخره غیر خالصانه باشد امر فاسدی است که خواستهٔ خداوند نمی‌باشد، بلکه ارادهٔ او آن است که ایمان مردم به انبیا و کتب و ادیانی که می‌آورند، خالص و تنها برای وی باشد بدون هیچ‌گونه شائبه و دخالتی و آنچه که باید خالص برای خدا باشد سزاوار نیست تقسیم و تجزیه شود، پس ایمان باتمام اقسامش باید فقط برای خدا باشد.

و کلما کانت البلوی... اجزل، دراین عبارات دواحتمال تصور می‌شود،

الف ـ نخست این که دوّمین مقدمه و کبرای استدلالی باشد که به منظور بیان مطلب آورده‌است و مقدمات این قیاس از این قرار است: در صورتی که پیامبران از امکانات ظاهری برخوردار نباشند، برای ایمان آوردن مردم، باب آزمایش و امتحان بیشتر باز است و کسانی که با این وضع ایمان بیاورند خالصتر خواهند بود و هرچه آزمایش و خلوص بیشتر باشد ثواب و پاداش آن هم مهمتر و زیادتر خواهد بود. نتیجهٔ این مقدمات آن است که هرمقدار در به دست آوردن عقیده و ایمان رنج بیشتر تحمل شود و اخلاص زیادتر به کار رود ثواب و پاداش بیشتر نصیبِ دارندهٔ آن خواهد شد.

ب ـ احتمال دوم آن است که این جمله قیاس جدیدی نیست بلکه دنبالهٔ بیان قبل و درحقیقت مثل مقدمهٔ دوم برای قیاس استثنایی باشد که صغرای آن قبلاً آورده‌شده‌است وتقدیر چنین است که اگر امکانات مذکور برای انبیا وجود

داشت آن نتایج و توالی ناروا که از جمله عدم خلوص ایمان می‌باشد برآن بار بود، اما حق تعالیٰ اراده فرموده‌است که ایمان و عبادت یکجا و خالص برای او باشد و اگر چه این امر با زحمت بسیار و آزمایش سخت به دست می‌آید اما هرچه بوتهٔ امتحان داغتر باشد ایمان خالصتر و هراندازه که ایمان و عمل خالصتر باشد ثواب و پاداش افزونتری خواهد داشت، و بعد به منظور بیان صدق مطلب به ذکر مثال پرداخته است که عبارت از آزمایش جامعهٔ بشریت به زیارت خانهٔ سنگی خود می‌باشد.

جَعَلَه للناس قیاماً، خداوند خانهٔ خود را بپا دارندهٔ موقعیت و ارزش و اعتبار انسانها قرار داد، فلانٌ قیامُ اهلِه وقَوامُ بَیتِه، وقتی گفته می‌شود که استقامت و برقراری خانه و اهل شخص بسته به وجود او باشد. سرزمین مکه کمتر خاکی است وبیشترش از سنگ است، و امام(ع) به منظور مذمّت آن را آکنده از ریگهای روان می‌داند زیرا چنین زمینی مناسب حیوانها و چهارپایان نمی‌باشد وسمدارها درآن فرو می‌روند و در راه رفتن به زحمت دچار می‌شوند، و مراد از واژه‌های خُفّ، حافر و ظلف، چهارپایان، شتر و اسب و گوسفند و گاوهای ماده می‌باشدکه بطور مجاز از باب اطلاق اسم جزء برکل اراده شده و یا این که مضاف، حذف و مضاف‌الیه جایش را گرفته است از باب مثال، خف‌الجمال و حافرالخیل و ظلف الغنم بوده‌است، و منظور از فعل لاتزکوا آن است که چهارپایان درآن سرزمین به دلیل ارتفاعات زیاد و خشونت آن، رشدی ندارند و زیاد نمی‌شوندو مقصود از عبارت اوعربقاع الارض، ناهموارترین وصعب‌العبورترین قسمتهای زمین، همان معنایی است که از این آیهٔ شریفه برمی‌آید «إنّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرذی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ.»[۴۶]

۴۶ـ سوره ابراهیم (۱۴) قسمتی از آیه (۳۶)، یعنی: من خانوادهٔ خود را در سرزمین بی‌کشت و زرعی نزد خانهٔ محترم تو مسکن دادم...

ثم اَمَرَ آدم وَ ولـده ان یثنوا اعطـافَهم نحوه، این کلام حضـرت دلالت دارد بر این کـه بیت‌الحرام و خانـهٔ کعبه از زمـان حضرت آدم بوده‌است و تـاریخ نیز بـه این امـرگـواهی می‌دهـد، طبری مـی‌گویـد از ابن‌عبـاس نقل شـده‌است کـه وقتی حضـرت آدم بـه روی زمین فـرو آمــد، از طـرف خـدا بـه او وحی شـد کـه مــرا در روی زمین حـرمـی است. محـاذی عــرش من درآسمــان، آن‌جـا بــرو خانه‌ای برایم بساز و اطرافش طواف کـن چنان که می‌بینی فرشتگان را که اطراف عـرشم طواف مـی‌کنند، درآن‌جـا دعـای تو و هـرکـه را از ذریهٔ تـو کـه این عمل را انجام دهد به استجابت می‌رسانـم، حضرت آدم عرض کرد خدایا من آن محلّ را نمی‌دانم و قدرت برساختمـان خانه هم ندارم، پس خداوند فـرشته‌ای را مامور ساخت تـا وی را به آن مکـان ببرد، دربین راه هرجـا به بوستـان و منظره‌هـای آباد و زیبـایی می‌رسید بـه خیال این کـه همان محل می‌بـاشد از فـرشته درخـواست می‌کرد که فرود آید و خانه را بسازند، او پاسخ می‌داد که هنوز به آن‌جا نرسیده‌ایم، تاسرانجـام به سرزمین مکّه رسیدند، آدم شـروع به ساختن خانهٔ کعبـه کرد و مواد ساختمانی آن را از پنج سلسله جبال فراهم ساخت ۱ ـ طور سیـنا ۲ ـ طور زیتون ۳ ـ لبنان ۴ ـ جودی ۵ ـ و پایه‌هایش را از کوه حـراء بنـا کرد، و موقعـی که خانـه ساختـه شد فرشتـه مذکور وی را بـه صحرای عرفـات بُرد و اعمال و عبـادتهایی که هم‌اکنـون مرسـوم‌است‌به او یـاد دادو سپس‌او را به‌مکـه آوردو هفت‌شوط دور خـانه طـواف کـرد و بعد از آن بـه سـرزمین هند بـرگشت، و بعضی گفتـه‌اند کـه حضرت آدم از جـایگاه خـود چهل بار با پای پیـاده به حج و زیارت خـانهٔ خدا مشرف شد.

وهب بن مُبَنّه می‌گوید که آدم در پیشگاه پـروردگار خود عرض کرد خدایا! آیا درروی زمین غیـر از من کسی یافت می‌شـود که تـرا تسبیح و تقدیس گـوید؟ خداوند متعال فرمود آری در زمانهای آینده از فرزندان تو، کسانی را به دنیا خواهم

آورد که مرا بستایند و عبادت کنند و خانه‌هایی را خواهم ساخت که مرکز ذکر و یادمن باشد و بندگانم درآن به تسبیح و ثنا گوییم بپردازند و درمیان آن بیوت یکی را خانهٔ مخصوص به کرامت خود قرار می‌دهم و با اسم خودم آن را علامتگذاری خواهم کرد و آن را خانهٔ خودم می‌نامم و به عظمت و جلال خود به آن عزت و شرافت می‌دهم اما باید دانست که مکان محدودی برای من نیست بلکه من درهمه‌جا و با همه کس هستم و برهمه چیز احاطه دارم و آن‌خانه را حرم امن بندگان خود قرار داده‌ام که با احترام آن هرکس و هرچه در اطراف و درزیر و بالای آن قرار دارد حرمت و احترام پیدا می‌کند، پس هرکس آن را به علت احترام من گرامی دارد، مورد کرامت و احترام من خواهد بود، و هرکس باعث وحشت و ترس اهل خانهٔ من بشود حرمت من را از بین برده و مستحق سخط و کیفر من می‌باشد، من آن‌جا را خانهٔ مبارك قرارمی‌دهم که فرزندان تو از هر راه دور، پیاده و سواره با هروسیله‌ای سراسیمه وگرد آلود با ناله‌های لبیك و فریادهای تکبیر به آن‌سو، می‌آیند، و هرشخصی که به آن اهمیت دهد و غیرآن را اراده نکند و برمن وارد شود و مرا درآن مکان دیدار کند و مهمانی از من بخواهد خواستهٔ او را برآورده می‌کنم. آری برای شخص کریم شایسته است که واردین و مهمانهای خود را گرامی دارد، ای آدم، تو تا مدتی که در دنیایی، درآبادانی خانهٔ من بکوش و پس از تو نیز امّتها و نسلها، و پیامبران از فرزندانت هرکدام پس از دیگری در زنده نگهداشتنش می‌کوشند.

سپس به آدم دستور داد که به سوی خانه رود و طواف کند مثل طواف فرشتگان بردور عرش. این بود سرگذشت خانه در زمان آدم و اساس آن، تا در طوفان نوح خراب شد و سپس حضرت ابراهیم آنرا تجدید بناکرد، هم اکنون به متن سخن امام برمی‌گردیم و می‌گوییم، این که فرمود: خدا به آدم و فرزندانش دستور داد که توجه خود را به سوی خانه معطوف دارند، کنایه از روآوردن به کعبه

و قصد زیارت آن است.

فصار مثابة لمنتجع اسفارهم، از این‌رو محلی شد برای عرض حاجت و طلب فراوانی نعمت و ارزاق و درخواست آبهای گوارا و آنچه در سفرها مورد نیاز می‌باشد، چنان که در قرآن می‌فرماید: «**وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْناً**»[۴۷] و نیز می‌فرماید: «**لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللهِ**[۴۸]» زیرا آن جا محل گرد آمدن مردم است و درآن‌جا روزهای برگزاری حج بازار عرضه و تقاضا به پا می‌شود و آن وقت هنگام تجارتها و سود و بهره‌برداری است چنان که در خطبهٔ اول بیان داشتیم، و نیز این که فرمود: خانهٔ کعبه، مقصد انداختن با رهایشان گردید.

تهوی الیه ثمارُ الافئده، خواهشها و میلهای دلها به سوی خانهٔ کعبه به جنبش و حرکت در می‌آید، هنگامی که کسی به سوی چیزی مایل می‌شود، و آن را دوست می‌دارد، مثل آن است که خود را نمی‌تواند کنترل کند وخواهی نخواهی برروی آن سقوط می‌کند، به این دلیل، واژهٔ هویٰ را برای حرکت به جانب محبوب وسعی و کوشش به منظور رسیدن به آن سو استعاره آورده‌است، و بعضی از شارحان گفته‌اند: ثمرةالفؤاد، سویدای قلب است، یعنی باطن دلها به سوی آن میل می‌کند و به همین مناسبت به فرزند می‌گویند، ثمرةالفؤاد،به احتمال دیگر ممکن است که لفظ **ثمار**استعاره از افرادی باشد که به سوی کعبه می‌آیند، به اعتبار این که هرکدام از آنها محبوب خانوادهٔ خود می‌باشد، بنابراین او مانند میوه و نتیجهٔ پیدا شده از دلهای آنهاست زیرا آنان درتربیت او کوشیده‌اند تا او انسانی

---

۴۷ ـ سوره بقره (۲) آیه (۱۲۴) یعنی: به یادآور موقعی را که ما خانهٔ کعبه را مقام امن و مرجع درخواستهای خلق قرار دادیم.

۴۸ ـ سوره حج (۲۲) آیه (۲۷) یعنی: تا مشاهده کنند منافعی برای خود و از آن رو نام خدا را برزبان دارند.

کامل شده‌است و احتمال سوم آن است که منظور از میوهٔ دلها، چیزهای خوب و پسندیده‌ای است که از هرجا به مکّه آورده می‌شود چنان که خداوند در قرآن می‌فرماید «یُجبیٰ إلَیْهِ ثَمَراتُ کُلِّ شَیْئٍ [۴۹]» و دلیل اضافه شدن ثمار به افئده آن است که این امور محبوب و مطلوب دلهاست، و در جای دیگر می‌فرماید «وَاْجْعَلْ أَفْئِدةً مِنَ النّاسِ تَهْوی إلَیْهِمْ و اْرْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمراتِ [۵۰]» و چون واژهٔ هَویٰ که به معنای میل داشتن است استعاره می‌باشد، کلمهٔ مهاوی خواستگاهها را برایش ترشیح آورده زیرا هرخواستنی خواستگاهی لازم دارد، ولُغَتِ عمیقه صفت برای فجاج است که درقرآن می‌فرماید: «یَأْتینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمیْقٍ [۵۱]»صفت گودی برای راه وصول به مکّه به علت طولانی بودن راه مکه است و این که از دورترین شهرها به آن سرازیر می‌شوند و جزیره‌های منقطعه به این دلیل است که دریا آنها را احاطه کرده و از بقیهٔ قسمتهای زمین جدایش ساخته است کلمهٔ حتّی برای غایت و به معنای لام است و تعبیر لرزش شانه‌ها، کنایه از حرکات درحال طواف می‌باشد زیرا لازمهٔ حرکت سریع می‌باشد. واژهٔ ذُلُلاً جمع ذلول به معنای رام منصوب و حال برای ضمیر مستتر در فِعِل تهرّ می‌باشد، و بعضی گفته‌اند ممکن است حال از مناکب باشد و جملهٔ یهلّلون نیز درمحل نصب است بنابرحالیت و شعثاً و غبراً هم حال از ضمیر در یرمُلُون می‌باشد و عبارت انداختن پیراهنها پشت سرشان کنایه از نپوشیدن آنهاست و این که زیباییهای خود را با آزاد گذاشتن موهایشان زشت کرده‌اند، به دلیل آن است که تراشیدن و کندن و پاك

---

۴۹ ـ سوره قصص (۲۸) قسمتی از آیه (۵۶)، یعنی: انواع نعمت و ثمرات به سوی مکه آورده می‌شود.

۵۰ ـ سوره ابراهیم (۱۴) قسمتی از آیه (۳۶) یعنی: خدایا دلهای مردم را به سوی آنها مایل گردان، و به انواع ثمرات آنان را روزی ده.

۵۱ ـ سوره حج (۲۲) قسمتی از آیه (۲۶) یعنی: از میان تمام دره‌های عمیق و راههای وسیع به سویش می‌آیند.

کردن مو برمحرم حرام است و فدیه دارد و روشن است که این عمل خود باعث زشتی و قباحت منظر می‌شود و روش معمول را که به منظور حفظ زیبایی، موها را اصلاح می‌کنند برهم می‌زند.

ابتلاءً وامتحاناً و اختباراً و تمحیصاً، این چند کلمهٔ منصوب مفعول له برای فعل اَمَرَالله آدمَ می‌باشند، و احتمال دیگر آن است که هریك مفعول مطلق برای فعل محذوف از جنس خود باشد، این چهارکلمه مترادف و همه مفید یك معنا می‌باشند ولی برای تاکید ذکر شده‌اند، تاکید این که خداوند حاجیان را به شدت تحت آزمایش قرار داده‌است تا آمادگی بیشتر و استحقاق افزونتری برای ثواب و پاداش پیدا کنند، و از این‌رو می‌فرماید: خداوند خانهٔ خود را سبب نزول رحمت و وسیلهٔ ایصال به بهشت قرارداد. و نیز با این جمله‌ها تاکید کرده‌است صدق گفتار خود را که قبلاً فرموده‌بود: «هراندازه آزمایش و اختبار زیادتر باشد اجر و مزد افزونتر خواهد بود» زیرا موقعی که خداوند بندگانش را با دستور انجام دادن اعمال حج و عبادتهای مربوط به آن آزمایش فرمود، اعمالی که بدنها را رنج می‌دهد و باعث تحمل زحمت سفرهای طولانی می‌شود و از این‌رو که زیارت خانه‌ای است تشکیل یافته از سنگهای بی‌خاصیّت که نه حرفی را می‌شنوند و نه چیزی را می‌بینند، تمام تعلقات دنیا و کبر و خودخواهی را از آدمی دور می‌سازد، دراین صورت آمادگی برای پذیرش رحمت الهی وافاضهٔ ثوابهای او بیشتر خواهد بود از آمادگی که درسایر عبادتها نصیب آدمی می‌شود. بنابراین اجر و پاداش در این عبادت کاملتر و بزرگتر از بقیهٔ عبادات می‌باشد.

ولواراداللّه... ضعف البلاء، این جمله صغرای قیاس پنهان استثنایی است که استثنای آن حذف شده و نتیجهٔ قیاس دیگری است که از دو متصله تشکیل یافته که صغرایش این است: اگر خدا اراده می‌کرد که خانهٔ

محترم خود را در محلهای یادشدهٔ خوش و شادی‌آور قراردهد این کار را می‌کرد و کبرای آن این است: اگر این کار را انجام می‌داد به دلیل کمی ابتلا و آزمایش اجر و مزد کم می‌شد، و تقدیر استثنای قیاس این می‌شود: اما این امر بر خداوند روا نیست زیرا او می‌خواهد که رحمت و ثوابش بر همه افزایش یابد و هر کس به کمال نفسانی خود برسد، و این امر تحقق نمی‌یابد مگر با کامل شدن استعداد به سبب تحمل شداید و سختیها، پس به این دلیل خداوند اراده نکرد که خانهٔ خود را در این مکانها قراردهد تا مستلزم ضعف امتحان و آزمایش شود.

عبارت: **دنوّالثمار**، نزدیك بودن میوه، کنایه از سهل‌الوصول و حاضر بودن آن می‌باشد ودرهم پیچیدن ساختمانها کنایه از نزدیك بودن بعضی از آنها به بعضی دیگر است. واژهٔ بُرّة به معنای یك دانه گندم است و گاهی به جای اسم جنس نیز به کار می‌رود و گفته می‌شود: هـذِهِ بُرَّةٌ حَسَنَةٌ یعنی این گندم نیکویی است، نه به معنای یك دانه گندم.

ولوكان الأساس... من‌الناس، این عبارت قیاس مضمر استثنایی دیگری است که خلاصه‌اش این است: اگر خداوند خانهٔ خود را از این‌گونه سنگهای روشن گرانبها قرارمی‌داد شك مردم دربارهٔ صداقت پیامبران و انتساب خانه به خداوند تخفیف می‌یافت، و به آسانی باور می‌کردند، زیرا وقتی که پیغمبران با حالت فقر و پریشانی مشهور می‌باشند و خانهٔ خدا از این سنگهای سیاه و تاریك ساخته شده، شك و تردید دراین که اینها از طرف خدای قادر وبی‌نیاز است قوّت می‌یابد ولی با فرض این که پیامبران دارای عزت وپادشاهی باشند و خانهٔ خدا هم از سنگهای گرانبها باشد، دیگر این شك و تردید وجود نخواهد داشت بلکه خودِ ریاست و عزت آنان و نفاست سنگها مردم را وادار به دوستی آنان و پذیرش ایشان می‌سازد، زیرا این امر مناسبتر است با کمالی که انبیا به خدا

نسبت می‌دهند و او را از همه جهت بالاتر می‌دانند، علاوه برآن که انسان به محسوسها تمایل بیشتری نشان می‌دهد تاامور نامحسوس. واژه مسارعه به منظور مبالغه‌ای است که درمیان وجود شك در صدق و شكّ در کذب پیامبران قرار دارد، زیرا این دو احتمال وجود دارد که آیا گفتار انبیاء درست است یا نادرست. و نیز کاهش کوشش ابلیس به همین دلیل است، زیرا دراین صورت ایمان به این که این خانه از خداوند است و زیارت آن واجب است، برخواسته از مبارزه با شیطان و به دلیل عبادت خدانیست بلکه فقط به خاطر عزت و عظمت خانه و زیبایی ظاهری آن و توجه نفس به گوهرهای پرارزش مادی آن خواهد بود، و حال آن که خدا می‌خواهد که میل طبیعی نباشد تا مجاهدهٔ ابلیس تحقق یابد زیرا نفس و روح انسان براثر آزمایش و تحمل رنجها، کمالهای جاوید و سعادتهای همیشگی را درك می‌کند.

ولکنّ الله یختبر عباده... المکاره، حضرت در این جمله‌ها دلیل این که خداوند خانهٔ خود را چنین مجلّل نیافریده بیان می‌دارد که هدف وی آزمایش بندگان به واسطه تحمل شداید و مشقّتها می‌باشد.

اخراجاً للتکبر... لعفوه،این جمله اشاره است به آن که این امور علل معدّهٔ فضل و عفو خداوند است و از عنایتهای الهی است که به منظور آماده شدن نفوس برای بیرون راندن صفت ناپسند کبر و خودخواهی از خود و جایگزین ساختن ضدآن که تواضع و فروتنی است مقرر شده‌است و چون این امور مذکور سبب داخل شدن انسان در رضوان خداوند وثواب او می‌باشد. بطور استعاره آنها را، درهای گشوده نامیده است، و تعبیر به ذُلُل به این خاطر است که این دخول به سهولت و آسانی انجام می‌شود.

پس از بیان فایده و علل این امور، امام(ع) مردم را متوجه به خدا کرده، و از سرانجام بدِظلم و ستم، آنان را برحذر می‌دارد. خلاصه چون خداوند به

ستمگران و متکبران وعدهٔ عذاب و سرانجام بد داده‌است به این دلیل امام(ع) ظلم دراین سرا و عاقبت سوء اخروی آن را سبب ترس از کیفر الهی دانسته است.

فإنّها مصیدة ابلیس، ضمیر مؤنث به قول مرحوم سیدفضل الله راوندی برمی‌گردد به مجموعهٔ بغی و ظلم و کبر که از عبارتهای قبل استفاده می‌شود اما دیگران گفته‌اند مرجع آن کبر است و این که مؤنث آورده شده به اعتبار کلمهٔ مصیده است و کبر را به این دلیل شکارگاه ابلیس خوانده‌اند که هر کس در آن داخل و متصف به آن شود از حزب شیطان محسوب شده و در قبضهٔ او واقع می‌شود چنان که صید در تور و ریسمان شکارچی قرارمی‌گیرد و آن را باصفت عظمت یاد کرده‌است زیرا بسیار نیرومند است و مستلزم رذیله‌های اخلاقی بسیار می‌شود و نیز آن را به عنوان کید و مکر بزرگ متصف کرده به دلیل این که این صفت ناپسند سبب قوی و نیرومندی برای کشاندن انسان به باطل و دور ساختن او از راه خدا می‌باشد چنان که کار خدعه و نیرنگ و فریب این است.

واژهٔ **مساوره** را که به معنای حمله‌ور شدن و غلبه یافتن است برای استعاره آورده‌است به اعتبار این که گاهی این صفت به این طریق برنفوس آدمیان چیره می‌شود که خود را درنظرآنان نیك جلوه می‌دهد و چنان آنها را تحت تأثیر می‌گیرد که آن را به جان می‌پذیرند و گاهی برعکس،نفس برآن غلبه کرده و با نیروی خود وسوسهٔ آن را دفع می‌کند و چنان که درحالت اول غلبه از جانب کبر بود، دراین حالت غلبه از جانب نفس است که تحت تأثیر آن واقع نمی‌شود. سپس امام حمله‌ور شدنِ این صفت ناپسند کبر را بردلها و نفوس، تشبیه‌به وارد شدن سموم‌کشنده کرده است‌که باعث مرگ جسم طبیعی می‌شوند و دراین عملِ خود هیچ‌گونه خطایی نمی‌کنند، یعنی دراین مورد هم، چنان نیست که عقل بتواند کبر

را از تحت تأثیـر قراردادن نفوس مانـع شود. احتمال دیگر آن است کـه حمله‌ور شدن این صفت نـاروای کبر برنفس آدمی ماننـد تأثیر سمـوم بر بدنها، قـوی و با نفوذ است.

فما تُكْدّی اَبـداً ولا تُشوی احداً، شیطان هـرگز نـاتوان نمی‌شـود و از هیچ هدفی خطا نمی‌کند، هر دو صفت برای سـمّ و استعاره می‌باشند، یعنی چنان که سمّ، هم از پیدا کردن جاهای حساس خطا نمـی‌کند، و هم برای تأثیر خود از کار نمی‌ماند، صفت کِبر نیز با تیرهـای معنوی خود قلبِ روح آدمی را نشانه می‌گیرد، خطا نمی‌کند و از تأثیـر و کوشش و عمل باز نمی‌ماند و وسوسـه‌های هلاکتزای خود را دم به دم القا می‌کند.

لاعالماً لعلمه ولامُقِلاً فی طمره، این خوی ناپسنـد اثر خود را هم در دانش دانشمند می‌گذارد، و هم در تنگـدستی بینوا، پس نه عالم می‌تـواند آن را از خود دور سازد با آن که علم به پستی و رذالت آن دارد، و نـه تنگدست و فقیر به آسانی می‌تواند از آن بگریزد، با آن که تکبر و گردن فرازی هیچ تناسبی با نیازمندی و فقر ندارد بلکه گاهی در همان جامـهٔ کهنه و وضع مندرس خود به این خصلت زشت گرفتار است.

و عن ذلك مـاحـرس الله... تذلّلاً، در این عبـارتهـا حضرت امـوری را مـورد تـوجـه قـرار داده است کـه خـداونـد متعـال بـه آن سبب بنـدگـانش را از گیرودار ایـن صفت پست، نگهداری فـرموده‌است و آنها را سبـب احراز و دوری از وساوس شیطـانی قرار داده و به سـه‌امر از آنها اشاره فـرموده‌است که عبـارتند از نماز، زکات و روزه‌های واجب، نماز به دلیل ایـن که تمام اجزاء و حرکتهایش با کبـر منافـات دارد بلکه سـراسر آن ذلت و تـواضع است اساسـاً وضع نمـاز بر تضرع و التمـاس و خضوع و خشوع و رکـوع و سجده و غیـر آن می‌باشد کـه هر کـدام از اینها حکـایت از فروتنی و تسلیم دربـرابـر عزت و عظمت حق تعـالیٰ

و یادآوری کمال او و و وعده و وعیدها موقعیتهای ترس‌آور قیامت در پیشگاه وی می‌کند و تمام اینها نقطهٔ مقابل تکبر و خود بزرگ‌بینی می‌باشد این است که می‌فرماید: خداوند به خاطر حفظ بندگانش از ظلم و ستم و کید شیطان، نماز، زکات و مجاهده درگرفتن روزهٔ واجب، انسانها را حراست فرموده‌است تا اعضاء و جوارح آنان آرام و چشمهایشان خاشع و غرایز و تمایلات سرکش ایشان خوار و ذلیل و دلهای آنها خاضع شود و تکبر از آنان رخت بربندد، به علاوه ساییدن پیشانی که بهترین جاهای صورت است به خاك موجب تواضع و گذاردن اعضای پرارزش بدن برزمین دلیل کوچکی و فروتنی کامل می‌باشد.

امّا الزکاة، زکات به دو علت از بین برندهٔ صفت تکبر می‌باشد:

۱ ـ پرداختن زکات سپاسگزاری از نعمت منعم در برابر نعمت مال، است چنان که عبادتهای دیگر شکر نعمت بدن است و معلوم است کسی که دربرابر منعم به سپاسگزاری پردازد، به ستایش او پرداخته است و این امر خود مبارزهٔ با تکبر و خودخواهی است.

۲ ـ کسی که می‌داند از طرف خدا بر او زکات واجب شده وقبول دارد که باید آن را بپردازد، با توجه به بی‌نیازی و غنای مطلق حق تعالیٰ، خود را در مقابل قدرت کامل وی، مقهور و ناگزیر می‌بیند، و تمام این امور، با تکبر و شانه خالی کردن از زیر بارعبادتها منافات دارد.

و مجاهدة الصیام، روزه گرفتن را با عنوان مجاهدهٔ روزه نام برده است، به دلیل مشقتهایی که در آن وجود دارد از قبیل تشنگی و گرسنگی‌بویژه در روزهای طولانی تابستان چنان که فرموده‌است که از گرسنگی و تشنگی شکمها به پشت می‌چسبد، و آدمی درتمام این احوال توجه به عظمت و جلال الهی دارد، و می‌داند که این اعمال را به خاطر اظهار عبودیت و فروتنی درمقابل

فـرمـــان وی انجـام می‌دهـد، و این همــه نیست مگـر تـواضع و نقطــهٔ مقـابل تکبر، علاوه بـرآنچه که در روزه وجــود دارد، از قبیل درهم شکستن نفس امــاره و قوای شهوانی و حیـوانی که پیامبر اکرم می‌فـرماید: «همانا شیطان مـانند خون در تمام شـریانهـای وجود فرزنـدان آدم گردش می‌کنـد بنابـراین راههای ورود او را با گرسنگی ببندید[۵۲]» زیرا از طـرفی ابزار و وسیلهٔ کـاربرد شیطان، شهـوتها و تمـایلات نفسـانی است و از طرف دیگـر سرچشمـهٔ شهوتهـا و نیرو دهنـدهٔ آن، خوردن و نـوشیدن پی‌درپـی می‌باشد کـه با تحمل گـرسنگی و تشنگی بـه وسیلهٔ روزه، این قوا ضعیف‌مـی‌شـود، ووساوس شیطانی بی‌اثـر می‌ماند و راههای نفوذ وسـوسه‌هـایش مسـدود می‌شود و نفس سـرکش، خـوار و دل، فروتن و متـواضع می‌شود.

مع ما فی الزکاة...الفقیر، در این‌قسمت‌امام(ع) به‌راز دیگری‌از اسرار زکات اشاره فـرموده‌انـد که امری است روشـن، و ما نیز در خطبـه‌ای که بـه این عبارت آغـاز می‌شـــود: ان افضل مـا تـوسّـل بـه المتـوسّلــون آن را بطـور تفصیل شرح کرده‌ایم.

انظروا...، در پایان این‌فصل‌جامعه را هشدار می‌دهد که از این دستورها و آثـار این عبـادتهـا عبرت بگیـریـد کـه چگـونـه درنماز و زکـات و روزه، روحیـهٔ گردنکشی به خاك می‌افتد و اعمال جـوارح تحت کنترل در می‌آید و بالاخره تمام اینهـا آدمی را به تـواضع و فروتنی وا می‌دارد و از کبـر و غرور و خـودخواهی بـاز می‌دارد. توفیق از خداوند است.

۵۲ــ اِنَّ الشیطان لیجری فی ابن آدم مجری الدم فضیّقوا مجاریه بالجوع.

فصل چهارم از خطبه قاصعه

وَ لَقَدْ نَظَرْتُ فَمَا وَجَدْتُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ يَتَعَصَّبُ لِشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ إِلَّا عَنْ عِلَّةٍ تَحْتَمِلُ تَمْوِيهَ الْجُهَلَاءِ، أَوْ حُجَّةٍ تَلِيطُ بِعُقُولِ السُّفَهَاءِ، غَيْرَكُمْ؛ فَإِنَّكُمْ تَتَعَصَّبُونَ لِأَمْرٍ لَا يُعْرَفُ لَهُ سَبَبٌ وَلَا عِلَّةٌ: أَمَّا إِبْلِيسُ فَتَعَصَّبَ عَلَى آدَمَ لِأَصْلِهِ، وَ طَعَنَ عَلَيْهِ فِي خِلْقَتِهِ. فَقَالَ: (أَنَا نَارِيٌّ وَ أَنْتَ طِينِيٌّ) وَ أَمَّا الْأَغْنِيَاءُ مِنْ مُتْرَفَةِ الْأُمَمِ، فَتَعَصَّبُوا لِآثَارِ مَوَاقِعِ النِّعَمِ؛ فَقَالُوا: (نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا، وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ).

فَإِنْ كَانَ لَابُدَّ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ فَلْيَكُنْ تَعَصُّبُكُمْ لِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ، وَ مَحَامِدِ الْأَفْعَالِ، وَ مَحَاسِنِ الْأُمُورِ الَّتِي تَفَاضَلَتْ فِيهَا الْمُجَدَاءُ وَالنُّجَدَاءُ مِنْ بُيُوتَاتِ الْعَرَبِ وَ يَعَاسِيبِ الْقَبَائِلِ، بِالْأَخْلَاقِ الرَّغِيبَةِ، وَالْأَحْلَامِ الْعَظِيمَةِ، وَالْأَخْطَارِ الْجَلِيلَةِ، وَالْآثَارِ الْمَحْمُودَةِ. فَتَعَصَّبُوا لِخِلَالِ الْحَمْدِ: مِنَ الْحِفْظِ لِلْجِوَارِ، وَالْوَفَاءِ بِالذِّمَامِ، وَالطَّاعَةِ لِلْبِرِّ، وَالْمَعْصِيَةِ لِلْكِبْرِ، وَ الْأَخْذِ بِالْفَضْلِ، وَالْكَفِّ عَنِ الْبَغْيِ، وَالْإِعْظَامِ لِلْقَتْلِ، وَالْإِنْصَافِ لِلْخَلْقِ، وَالْكَظْمِ لِلْغَيْظِ، وَ اجْتِنَابِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ.

وَ احْذَرُوا مَا نَزَلَ بِالْأُمَمِ قَبْلَكُمْ مِنَ الْمَثُلَاتِ، بِسُوءِ الْأَفْعَالِ، وَ ذَمِيمِ الْأَعْمَالِ، فَتَذَكَّرُوا فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ أَحْوَالَهُمْ، وَ احْذَرُوا أَنْ تَكُونُوا أَمْثَالَهُمْ فَإِذَا تَفَكَّرْتُمْ فِي تَفَاوُتِ حَالَيْهِمْ، فَالْزَمُوا كُلَّ أَمْرٍ لَزِمَتِ الْعِزَّةُ بِهِ شَأْنَهُمْ، وَ زَاحَتِ الْأَعْدَاءُ لَهُ عَنْهُم، وَ مُدَّتِ الْعَافِيَةُ فِيهِ بِهِمْ، وَانْقَادَتِ النِّعْمَةُ لَهُ مَعَهُمْ، وَ وَصَلَتِ الْكَرَامَةُ عَلَيْهِ حَبْلَهُمْ مِنَ الِاجْتِنَابِ لِلْفُرْقَةِ، وَاللُّزُومِ لِلْأُلْفَةِ وَالتَّحَاضِّ عَلَيْهَا، وَالتَّوَاصِي بِهَا، وَ اجْتَنِبُوا كُلَّ أَمْرٍ كَسَرَ فِقْرَتَهُم وَ أَوْهَنَ مُنَّتَهُمْ: مِنْ تَضَاغُنِ الْقُلُوبِ، وَ تَشَاحُنِ الصُّدُورِ، وَتَدَابُرِ النُّفُوسِ، وَ تَخَاذُلِ الْأَيْدِي، وَتَدَبَّرُوا أَحْوَالَ الْمَاضِينَ الْمُؤْمِنِينَ قَبْلَكُمْ: كَيْفَ كَانُوا فِي حَالِ التَّمْحِيصِ وَالْبَلَاءِ؟ أَلَمْ يَكُونُوا أَثْقَلَ الْخَلَائِقِ أَعْبَاءً، وَ أَجْهَدَ الْعِبَادِ بَلَاءً، وَأَضْيَقَ أَهْلِ الدُّنْيَا حَالًا؟ اتَّخَذَتْهُمُ الْفَرَاعِنَةُ عَبِيدًا، فَسَامُوهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ، وَ جَرَّعُوهُمُ الْمُرَارَ، فَلَمْ تَبْرَحِ الْحَالُ بِهِمْ فِي ذُلِّ الْهَلَكَةِ، وَ قَهْرِ الْغَلَبَةِ: لَا يَجِدُونَ حِيلَةً فِي امْتِنَاعٍ، وَلَا سَبِيلًا إِلَى دِفَاعٍ، حَتَّى إِذَا رَأَى اللهُ جِدَّ الصَّبْرِ مِنْهُمْ عَلَى الْأَذَى فِي مَحَبَّتِهِ، وَالِاحْتِمَالَ لِلْمَكْرُوهِ مِنْ خَوْفِهِ؛ جَعَلَ لَهُمْ مِنْ مَضَايِقِ الْبَلَاءِ

فَرَجًا: فَأَبْدَلَهُمُ الْعِزَّ مَكَانَ الذُّلِّ، وَالأَمْنَ مَكَانَ الْخَوْفِ، فَصَارُوا مُلُوكًا حُكَّامًا، وأَئِمَّةً أَعْلامًا، وَ بَلَغَتِ الْكَرَامَةُ مِنَ اللهِ لَهُمْ مَا لَمْ تَبْلُغِ الآمَالُ إِلَيْهِ بِهِمْ.

فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانُوا حَيْثُ كَانَتِ الأَمْلاَءُ مُجْتَمِعَةً، وَالأَهْوَاءُ مُتَّفِقَةً، وَالْقُلُوبُ مُعْتَدِلَةً، وَالأَيْدِي مُتَرَادِفَةً، وَالسُّيُوفُ مُتَنَاصِرَةً، وَالْبَصَائِرُ نَافِذَةً والْعَزَائِمُ وَاحِدَةً؟! أَلَمْ يَكُونُوا أَرْبَابًا فِي أَقْطَارِ الأَرَضِينَ، وَ مُلُوكًا عَلى رِقَابِ الْعَالَمِينَ؟؟ فَانْظُرُوا إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ فِي آخِرِ أُمُورِهِمْ، حِينَ وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ، وَتَشَتَّتَتِ الأُلْفَةُ، وَ اخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ وَالأَفْئِدَةُ، وَتَشَعَّبُوا مُخْتَلِفِينَ، وَ تَفَرَّقُوا مُتَحَارِبِينَ، قَدْ خَلَعَ اللهُ عَنْهُمْ لِبَاسَ كَرَامَتِهِ، وَ سَلَبَهُمْ غَضَارَةَ نِعْمَتِهِ، وَ بَقِيَ قَصَصُ أَخْبَارِهِمْ فِيكُمْ عِبْرَةً لِلْمُعْتَبِرِينَ مِنْكُمْ.

وَ اعْتَبِرُوا بِحَالِ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ وَبَنِي إِسْحَاقَ وَبَنِي إِسْرَائِيلَ -عَلَيْهِمُ السَّلاَمُ- فَمَا أَشَدَّ اعْتِدَالَ الأَحْوَالِ، وَ أَقْرَبَ اشْتِبَاهَ الأَمْثَالِ!!!

تَأَمَّلُوا أَمْرَهُمْ فِي حَالِ تَشَتُّتِهِمْ وتَفَرُّقِهِمْ، لَيَالِيَ كَانَتِ الأَكَاسِرَةُ وَالْقَيَاصِرَةُ أَرْبَابًا لَهُمْ يَحْتَازُونَهُمْ عَنْ رِيفِ الآفَاقِ، وَ بَحْرِ الْعِرَاقِ، وَ خُضْرَةِ الدُّنْيَا، إِلَى مَنَابِتِ الشِّيحِ، وَ مَهَا فِي الرِّيحِ، وَنَكَدِ الْمَعَاشِ، فَتَرَكُوهُمْ عَالَةً مَسَاكِينَ إِخْوَانَ دَبَرٍ وَ وَبَرٍ، أَذَلَّ الأُمَمِ دَارًا، وَأَجْدَبَهُمْ قَرَارًا، لاَيَأْوُونَ إِلَى جَنَاحِ دَعْوَةٍ يَعْتَصِمُونَ بِهَا، وَلاَ إِلَى ظِلِّ أُلْفَةٍ يَعْتَمِدُونَ عَلَى عِزِّهَا، فَالأَحْوَالُ مُضْطَرِبَةٌ، وَالأَيْدِي مُخْتَلِفَةٌ، وَالْكَثْرَةُ مُتَفَرِّقَةٌ، فِي بَلاَءِ أَزْلٍ، وَ أَطْبَاقِ جَهْلٍ مِنْ بَنَاتٍ مَوْءُودَةٍ، وَ أَصْنَامٍ مَعْبُودَةٍ، وَ أَرْحَامٍ مَقْطُوعَةٍ، وَ غَارَاتٍ مَشْنُونَةٍ.

فَانْظُرُوا إِلَى مَوَاقِعِ نِعَمِ اللهِ عَلَيْهِمْ، حِينَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولاً، فَعَقَدَ بِمِلَّتِهِمْ طَاعَتَهُمْ، وَجَمَعَ عَلَى دَعْوَتِهِ أُلْفَتَهُمْ، كَيْفَ نَشَرَتِ النِّعْمَةُ عَلَيْهِمْ جَنَاحَ كَرَامَتِهَا، وَ أَسَالَتْ لَهُمْ جَدَاوِلَ نَعِيمِهَا، والْتَفَّتِ الْمِلَّةُ بِهِمْ فِي عَوَائِدِ بَرَكَتِهَا، فَأَصْبَحُوا فِي نِعْمَتِهَا غَرِقِينَ، وَ فِي خُضْرَةِ عَيْشِهَا فَكِهِينَ؟! قَدْ تَرَبَّعَتِ الأُمُورُ بِهِمْ فِي ظِلِّ سُلْطَانٍ قَاهِرٍ، وَ آوَتْهُمُ الْحَالُ إِلَى كَنَفِ عِزٍّ غَالِبٍ، وَ تَعَطَّفَتِ الأُمُورُ عَلَيْهِمْ فِي ذُرَى مُلْكٍ ثَابِتٍ، فَهُمْ حُكَّامٌ عَلى الْعَالَمِينَ، وَ مُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الأَرَضِينَ: يَمْلِكُونَ الأُمُورَ عَلَى مَنْ كَانَ يَمْلِكُهَا عَلَيْهِمْ، وَ يُمْضُونَ الأَحْكَامَ فِيمَنْ كَانَ يُمْضِيهَا فِيهِمْ، لاَ تُغْمَزُ لَهُمْ قَنَاةٌ، وَ لاَ تُقْرَعُ لَهُمْ صَفَاةٌ!!

أَلاَ وَ إِنَّكُمْ قَدْ نَفَضْتُمْ أَيْدِيَكُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ؛ وَثَلَمْتُمْ حِصْنَ اللهِ الْمَضْرُوبَ عَلَيْكُمْ بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ، وَ إِنَّ اللهَ -سُبْحَانَهُ- قَدِ امْتَنَّ عَلَى جَمَاعَةِ هَذِهِ الأُمَّةِ فِيمَا عَقَدَ بَيْنَهُمْ مِنْ

حَبْلِ هٰذِهِ الْأُلْفَةِ: الَّتِی یَنْتَقِلُونَ فِی ظِلِّهَا، وَ یَأْوُونَ إِلَی کَنَفِهَا ـ بِنِعْمَةٍ لَا یَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِینَ لَهَا قِیمَةً: لِأَنَّهَا أَرْجَحُ مِنْ کُلِّ ثَمَنٍ، وَ أَجَلُّ مِنْ کُلِّ خَطَرٍ.

وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهِجْرَةِ أَعْرَابًا، وَ بَعْدَ الْمُوَالَاةِ أَحْزَابًا، مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا بِاسْمِهِ، وَلَا تَعْرِفُونَ مِنَ الْإِیمَانِ إِلَّا رَسْمَهُ!!

تَقُولُونَ «النَّارَ وَلَا الْعَارَ» کَأَنَّکُمْ تُرِیدُونَ أَنْ تُکْفِئُوا الْإِسْلَامَ عَلَی وَجْهِهِ انْتِهَاکاً لِحَرِیمِهِ، وَ نَقْضاً لِمِیثَاقِهِ، الَّذِی وَضَعَهُ اللهُ لَکُمْ حَرَمًا فِی أَرْضِهِ، وَ أَمْنًا بَیْنَ خَلْقِهِ، وَ إِنَّکُمْ إِنْ لَجَأْتُمْ إِلَی غَیْرِهِ حَارَبَکُمْ أَهْلُ الْکُفْرِ، ثُمَّ لَا جَبْرَائِیلُ وَلَا مِیکَائِیلُ وَلَا مُهَاجِرُونَ وَلَا أَنْصَارٌ یَنْصُرُونَکُمْ، إِلَّا الْمُقَارَعَةَ بِالسَّیْفِ حَتَّی یَحْکُمَ اللهُ بَیْنَکُمْ.

وَ إِنَّ عِنْدَکُمُ الْأَمْثَالَ مِنْ بَأْسِ اللهِ وَ قَوَارِعِهِ، وَ أَیَّامِهِ وَ وَقَائِعِهِ، فَلَا تَسْتَبْطِئُوا وَعِیدَهُ جَهْلاً بِأَخْذِهِ، وَ تَهَاوُنًا بِبَطْشِهِ، وَ یَأْسًا مِنْ بَأْسِهِ؛ فَإِنَّ اللهَ ـ سُبْحَانَهُ ـ لَمْ یَلْعَنِ الْقَرْنَ الْمَاضِیَ بَیْنَ أَیْدِیکُمْ إِلَّا لِتَرْکِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ، فَلَعَنَ اللهُ السُّفَهَاءَ لِرُکُوبِ الْمَعَاصِی، وَالْحُکَمَاءَ لِتَرْکِ التَّنَاهِی، أَلَا وَ قَدْ قَطَعْتُمْ قَیْدَ الْإِسْلَامِ، وَ عَطَّلْتُمْ حُدُودَهُ، وَأَمَتُّمْ أَحْکَامَهُ.

تمویه: به اشتباه انداختن

تلیط: می‌چسبد و درهم می‌آمیزد

سفه: سبك مغزی و کم خردی

مُجَداء: **جمع ماجد**: بزرگوار و شریف از نظر آباء و اجداد

نجداء: **جمع نجید**: کسی که دارای فضیلتِ نجده می‌باشد که صفتی از فروع و شاخه‌های شجاعت است.

یعاسیب القبایل: سران قبیله‌ها

زاحَت: دور شد

تَحاضّ: یکدیگر را تشویق کردن

فِقْرَه: یکی از مهره‌های کمر و فِقَر بدون ة هم خوانده شده‌است که جمع فقره باشد.

مُنّه: قوت و نیرومندی

تضاغُن: کینه‌ورزیدن

تشاحُن: دشمنی و تجاوز

احتیاز: از چیزی استفاده کردن و مقداری از آن گرفتن

ریف: زمین کشتزار و دارای علف بسیار

مهافی الریح: مهافی جمع مهفاة: محل وزیدن و حرکت باد

نَکَدالمعاش: سختی معیشت و کمی آن

عالة: جمع عائل: فقير و بينوا
دَبَر: جراحت روى پشت شتر
وَتَر: كينه، و در بعضى نسخه‌ها، دَبَر و وَبَر ذكر شده‌است (و نيز به معناى زه‌كمان، منجدالطّلاب فارسى)
أزل: تنگى
مَوءُودة: دختر زنده به گور شده
شَنَّ الغاره: از همه طرف هجوم آورد
فَكِه: خوش باطن، مسرور، آدم سركش و طغيانگر
تربَعت: تحقق يافت و اصل آن جايگزين شدن در بهار است و احتمال ديگر آن است كه تمكن يافت و با اطمينان جايگزين شد مثل كسى كه چهار زانو مى‌نشيند.
تدابُر: ازهم ديگر بريدن
تخاذل: به پيروزى نرسيدن
عبء: بار
أجهد: با مشقّت‌تر
سُمْتُه كذا: او را دراين امر مقدم داشتم.
غضارت نعمت: خوشبويى آن
مُراد: درختى است تلخ كه وقتى شتر از آن مى‌خورد لبهايش باد مى‌كند و به طرف بالا كج مى‌شود
ترادف: كمك كردن و بازوى هم را گرفتن
تربعت: تحقق يافت و اصل آن جايگزين
خَطَر: موقعيت عظيم و قدر و منزلت
اعراب: بيابان نشينان
إكفاء الإناء: ظرف‌راچپه‌كردن‌و به روافكندن
ذُرىٰ جمع ذروه: قلّهٔ كوه
عَطَفَ عليه وَتَعَطَّفَ: با او مهربانى كرد و با نيكيهايش وى را مورد توجه قرار داد.
انتهاك الحرمه: هتك حرمت، و آبروى كسى را بى‌سبب بردن
مقارعه: زد و خورد كردن

مقدمه: در اين فصل امام(ع) نخست مردم را توبيخ مى‌فرمايد زيرا گناهانى را مرتكب مى‌شوند كه نه موجبى براى آن شناخته مى‌شود و نه دليل خردمندانه‌اى برانجام دادنش وجود دارد، وبعد آنان را امر مى‌كند كه به منظور به دست آوردن اخلاق پسنديده و كرامتهاى انسانى سعى و كوشش داشته باشند و بالاخره آنها را از عقوبتهايى كه برامتهاى قبل به سبب گناهان واقع شد و نگريستن به سرانجام كار آنان هشدار مى‌دهد و جز

اینها از مطالب حکمت‌آمیز و اندرز دهنده.

«سخنان امام: هرچه فکر کردم ودر سرگذشت جهانیان اندیشیدم کسی را نیافتم که به چیزی افتخار کند و تعصب به خرج دهد، مگر این که یا دلیلی داشته است که حقیقت را بر نادانان مشتبه کرده و یا در عقل و اندیشهٔ سفیهان و مردم کودن نفوذ داشته است، بجز شما که بدون هیچ دلیل و سبب دربارهٔ اموری تعصب می‌ورزید. ابلیس دربرابر آدم به مادهٔ وجودی خود به مباهات برخاست و آفرینش رقیب خود را مورد طعن قرارداد و گفت: من از آتشم و تو از خاك و ثروتمندان عیاش ملتها، تعصبشان به سبب زور و زیور و دارایی‌شان است و می‌گویند: ثروت و فرزندان ما از همه بیشتر است و هرگز مجازات نمی‌شویم، اما اگر قرار است کسی به چیزی بنازد باید به اخلاق پسندیده و اعمال نیك و کارهای خوب باشد، همان کارهایی که افراد با شخصیت و دلیران خاندان عرب و سران قبایل درآنها بریکدیگر برتری می‌جستند، یعنی خویهای پسندیده، اندیشه‌های بزرگ، مقامهای بلند و آثار ستوده. دراین امور تعصب داشته باشید برای خصلتهای ارزشمند، حفظ حقوق همسایگان، وفا به پیمانها، اطاعت کردن نیکیها، سرپیچی از تکبر، جود و بخشش داشتن، خودداری از ستم، وحشت از آدم‌کشی، انصاف دربارهٔ مردم، فروبردن خشم، و دوری کردن از فساد درزمین.

از کیفرهایی که در اثر کردار بد و کارهای ناپسند برامتهای پیشین واقع شده برحذر باشید وحالات آنها را درخوبیها و سختیها همواره به یادآورید، نکند شما هم مانند آنان باشید، پس آن‌گاه که در تفاوت حال آنان به هنگامی که در خوبی بودند و هنگامی که در شرّوبدی قرار داشتند اندیشه کردید به سراغ کارهایی بروید که موجب عزت و اقتدار آنان شد، دشمنان را از ایشان دور کرده عافیت و سلامت برآنها روی آورد، نعمت را در اختیارشان قرارداد و کرامت و شخصیت باعث پیوند اجتماعی ایشان شد، یعنی از تفرقه و پراکندگی اجتناب ورزیدند، در الفت و

همکاری همت گماشتند و یکدیگر را به آن تـوصیه و تحریص کردند و از هرکاری که ستـون فقرات آنهـا را درهـم شکست و قدرتشـان را سست کرد اجتنـاب ورزید، یعنی از کینه‌هـای درونی، بخل و حسد و پشت کردن به هم و ایجـاد قبور و سستی بین جامعه سخت دوری گزینید، ودر شرح حال مؤمنان پیشین تدبّر کنید که چگونه درحال آزمـایش بودند. آیا بیش از همـه مشکلات بردوش آنان نبـود و بیش از همهٔ مردم در شـدت و زحمت نبودنـد، و آیا از همـهٔ جهانیـان در تنگنای بیشتـری قرار نداشتند؟.

فرعونهـا آنان را بردهٔ خویش ساختـه بودند و همواره در بدتـرین شکنجه‌ها قرار داشتنـد، تلخیهای روزگار را برآنـان چشاندند و این وضع همچنـان با ذلت و هلاکت و مقهوریت ادامه داشت، نه راهی داشتند که از این وضع سرباز، زنند و نه طریقی برای دفاع از خود می‌یافتند تا آنگـاه که خداوند، جدیت و استقامت و صبر دربرابر ناملایمات به سبب محبتش و تحمل راحتیها از خوف و خشیتش را در آنان یافت، دراین موقع از درون حلقه‌های تنگ بـلا، راه نجاتی برایشان گشود و ذلت را به عزت و ترس را به امنیت تبدیل کرد، یعنی آنها را حاکم، زمامدار و پیشوا ساخت، و آن قدر کرامت و احترام از ناحیهٔ خداونـد به آنان رسید که حتی خیالش را هم در سر نمی‌پروراندند.

پس بنگـرید کـه آنها درچه حـالی بـودند، هنگامـی که جمعیتشـان متحد، خواسته‌هایشان متفق، قلبها و اندیشه‌هایشان معتدل، دستها پشتیبان هم، شمشیرها یاری کنندهٔ یکـدیگر، دیدها نـافذ و عزمها و مقصـودهاشان همه یکی بـود. آیا آنان مـالك و سـرپرست اقطـار زمین نشـدنـد، و آیا زمـامـدار و رئیس همـهٔ جهانیـان نگردیدند؟ و به پایان کار ایشان نیز نگاه کنید، آن‌گاه که پراکندگی در میانشان واقع شد، الفتشان به تشتّت گرایید، هدفها و دلهـا اختلاف یافت، به گروههای بی‌شمار تقسیم شدند و درعین پراکندگی با هم به نبرد پرداختند، دراین هنگام بود که خداوند لباس کرامت و عـزت از تنشان بیرون کرد و فراخی نعمت را از آنـان سلب کرد تنها آنچه از آنها باقی ماند، سرگذشت آنان می‌باشد که درمیان شما به گونهٔ درس عبرتی

است برای کسانی که بخواهند پند و اندرز بگیرند.

از سرگذشت فرزندان اسماعیل و اسحاق و بنی‌اسرائیل عبرت گیرید چه بسیار احوال ملتها با هم مشابه و ویژگیها و کارهایشان همانند یکدیگر است درحال تشتت و تفرق آنها دقت کنید زمانی که کسراها و قیصرها مالك آنان بودند سرانجام ایشان را از سرزمینهای آباد از کرانه‌های دجله و فرات و از محیطهای سرسبز و خرم راندند و به جاهای کم‌گیاه وبی‌آب و علف، محل وزش بادها و جاهایی که زندگی درآن سخت و دشوار است تبعید کردند، آنها را درآن‌جا به حال بینوایی و بیچارگی و همنشین شترهای مجروح و دچار کینه و خشم کردند، و آنان را ذلیلترین امتها قرار دادند، از نظر سکونت در بی‌حاصلترین سرزمینها جای دادند نه کسی داشتند تا آنان را دعوت به حق کند و به او پناهنده شوند و نه سایهٔ الفت و اتحادی که به عزت و شوکتش تکیه کنند زندگیشان درهم و برهم و قدرتهایشان پراکنده و جمعیت انبوهشان متفرق بود در بلایی شدید ومیان جهالتهای گوناگون فرو رفته بودند، دختران را زنده به گور و بتها را پرستش می‌کردند، قطع رحم و غارتهای پی‌درپی، درمیان آنان رواج داشت.

پس توجه کنید به بزرگی نعمتهایی که خداوند به هنگام بعثت پیامبر به آنان ارزانی داشت، پس اطاعت آنان را به آیین خود پیوند داد و با دعوتش آنها را متحد کرد، و بنگرید که چگونه نعمت، پروبال کرامت خود را برآنها گسترش داد و نهرهای مواهب خود را به سوی ایشان جاری کرد، و آیین حق با تمام برکتهایش آنان را دربرگرفت، درمیان نعمتها غرق شدند، و دز شادابی زندگانی شادمان شدند، امورشان درسایهٔ قدرت کامل استوار شد و در پرتو عزّتی، پیروز قرار گرفتند، و حکومتی ثابت و پایدار نصیب آنان شد، پس زمامدار و حاکم جهانیان و سلاطین روی زمین شدند، و مالك و فرمانروای کسانی شدند که قبلاً برآنها حکومت داشتند و قوانین و احکام را دربارهٔ کسانی جاری کردند که در زمانهای گذشته دربارهٔ خودشان اجرا می‌کردند کسی قدرت درهم شکستن نیروی آنها را نداشت و هیچ کس خیال مبارزه با آنان را درسر نمی‌پروراند.

بهوش باشید که دست از ریسمان اطاعت برگرفته‌اید و با تجدید رسوم جاهلیت حصار محکم الهی را درهم شکسته‌اید و حال این که خداوند براین امت منت گذارده پیوند الفت و اتحاد را درمیان آنان محکم کرده‌است که درسایهٔ آن زندگانی کنند و به کنف حمایت آن پناهنده شوند، این نعمتی است که اَحدی نمی‌تواند برای آن ارزش و بهایی تعیین کند زیرا که از هر بهایی گرانتر و از هر امری خطیرتر می‌باشد.

وبدانید که شما پس از هجرت همانند اعراب بادیه‌نشین شده‌اید و بعد از دوستی و برادری به گروههای گوناگون تقسیم یافته‌اید، از اسلام بنامش اکتفا کرده و از ایمان جز رسم آن را نمی‌شناسید.

می‌گویید آتش، آری، و ننگ و عار، نه، گویا با این حرف می‌خواهید اسلام را وارونه کنید و حریم الهی را هتك کنید، و پیمانی را که خداوند درزمین مرز قانون خویش قرارداده و موجب امنیّت مخلوقش ساخته است درهم شکنید، شما اگر به غیر از اسلام پناهی برگزینید، کافران به نبرد با شما برخواهندخاست. و دراین هنگام نه جبرئیل و نه میکائیل، و نه مهاجر و انصاری به یاری شما خواهد آمد، و راهی جز، زد و خورد با شمشیر نخواهید داشت، تا این که خداوند میان شما حکم کند.

مثلهای قرآنی در مورد عذاب و کیفرهای خداوند، وسرگذشت کسانی که مورد خشم او قرارگرفته‌اند در اختیار شما می‌باشد، بنابراین در رفع تهدیدهای الهی به خاطر جهالت یا سستی، دربرابر خشم او، و یا اطمینان به عدم فرو فرستادن عذابش، کندی نورزید، خداوند مردم قرون پیشین را از رحمت خود دور نکرد، مگر به علت این که امر به معروف و نهی‌از منکر را ترك کردند، خداوند افراد سفیه را به سبب گناه و خردمندان را به دلیل ترك نهی از منکر از رحمت خود بدور داشت، آگاه باشید که شما پایبندی به اسلام را از خود قطع کرده‌اید و حدود و قوانین اسلام را به تعطیل کشانده و احکام الهی را از بین برده‌اید.»

ولقد نظـرتُ... بمعذّبين، دراین عبـارت امـام(ع) اصحاب خـود را مـورد سرزنش قرار می‌دهد، زیرا می‌بیند کـه آنها دربارهٔ امورنادرستی تعصب می‌ورزند، بدون این کـه هیچ سودی برآن مترتب بـاشد و این امر باعث بـرانگیختن فساد و آشوب درجامعه می‌شود، و کلمهٔ إلاّ دلالـت می‌کند براین که درتمام ملتها هرکس برچیزی ببالـد ودربارهٔ آن تعصب ورزد به خاطر امری و دلیلی اسـت که آن را مایهٔ فخـر و مباهـات آن قـرارمی‌دهد، نهـایت امـر آن است کـه یا مطلب را آن‌چنـان برخلاف جلوه داده‌است که بی‌خبران از اصل قضیّه، آن را درست خیال می‌کنند و یا دلیلی که آورده می‌شود، برای سفیهان و کم خردان، دلچسب می‌نماید. بالاخره این امری است مطابق مقتضای عقل و خردمندی، زیرا ترجیح بدون مرجح، عقلاً محال است. تقدیر و خلاصهٔ معنـای عبارت این است که هیچ کس را ندیدم که در امری تعصب ورزد مگر این که تعصبش به علتی و دلیلی بوده است.

غیرکم، این کلمه استثنـایی از معنای اثبات در جمله است ومفیـد حصر، می‌باشد، گویا حضرت چنین فرموده‌است: هرکس را که به امری مباهات می‌کند، دیدم دلیلی برای خود دارد مگر شما که هیچ دلیلی ندارید.

تتعصَّبُون لامرٍ مایعـرف له سبب ولاعلّة، منظـور از عدم دلیل دراین‌جـا آن است که هیچ کدام از دو دلیل مـذکور درعبارت قبل، برای شما وجـود ندارد، نه دلیلی کـه حداقل امـر را بـرنادانهـا مشتبـه سازد، و نـه علتی کـه درنظر سفیهـان دلچسب باشد، و حضرت دراین عبارت هـردلیلی را بطورکلی و از همهٔ آنان نفی نفرمـوده است. چـرا که جهّالشـان برای تعصب خـود علتی داشتنـد و آن فخر و مباهات به انسـاب بود که همین امر باعث ایجاد فتنه و فسـاد می‌شد، نهایت امر چون دلیلشان هیچ یك از خصوصیات بـالا را نداشت امام از آنها نفی دلیل کرد.

امّـا ابلیس: امام(ع) پس از سـرزنش کـردن یاران خـود کـه بدون دلیل منطقی بـا نسبهای پوشالـی خود کبر وتعصب ورزیدند، به بیان علـل و اسباب آن پرداخته و

درآغاز سرچشمهٔ کبر و خودخواهی شیطان را، مورد بحث قرار داده‌است که وی به مادهٔ اصلی خلقت خود بالیده و جوهر وجودی خود را که آتش است شریفتر از خاك دانسته که ماده وجودی آدم است و گفت وجود من آتشی و کالبد تو خاکی است و حال آن که این امری است فرعی و شرافت واقعی واصلی درکیفیت آفرینش و روح انسانی آدم است، او که به راز نهفته در وجود آدم شناخت نداشت شرافت ریشه‌ای را با یك امر فرعی و مادی مقایسه کرد، آری نخستین قیاسگر ابلیس بود.

در مرتبهٔ بعد به شرح علت گردنکشی و تعصب ثروتمندان و نادانهای مردم رفاه‌طلب و سرمایه‌دار پرداخته است که ایشان هم از شاگردان ابلیس می‌باشند اینها به سرمایه‌ها و فرزندان که از آثار و موارد نعمتهای الهی می‌باشند تعصب می‌ورزند چنان که حق تعالیٰ از گفتارشان حکایت می‌کند: نَحنُ « **أَكْثَرُأَمْوالاً وَأَوْلاداً** [۵۳]»،آثار فراوانی این نعمتها بی‌نیازی و رفاه‌طلبی است و به همین دلیل این نعمتها مایهٔ فخر وتکبر صاحبانش بوده، البته باید توجه کرد که مطلق اموال واولاد، نعمت نیست بلکه نعمت از امور نسبی است و نسبت به نعمت دهنده و منعم علیه و نیز به اعتبار منافعی که آدمی از آنها کسب می‌کند نعمت خوانده می‌شود، فرق می‌کند. به این دلیل اینها را مواقع نعمت گفته یعنی محلهایی که قابلیت دارند که نعمت واقع شوند و ممکن است که مراد از کلمه نِعم اموال و اولاد باشد و مراد از مواقع، تحقق و وقوع آنها یعنی مصدر میمی باشد و آثار این‌ها، چنان که گفتیم سرمایه‌داری و رفاه طلبی است.

فاءن كان لابد من...، پس از توجه دادن مردم به افکار واهی و افتخارات

۵۳ـ سوره سبأ (۳۴) آیه (۳۴) یعنی: مادارای مالها و فرزندان بیشتری هستیم.

باطل، اموری را که سزاوار است مورد مباهات و تعصب واقع شود بیان کرده‌است که عبارت از اخلاق بزرگوارانه و کارهای پسندیده و امور نیکی می‌باشد که اهالی مجد و شرف از خانواده‌های عرب و بزرگان قبایل از نظر اتصاف به آن بر بقیه انسانها مزیت و برتری یافته‌اند و حرف «با» در «بالاخلاق» متعلق به فعل «تفاضلتْ» می‌باشد زیرا این مردم بزرگوار در کارهای نیك به سبب اخلاق پسندیده کسب فضیلت کرده‌اند و در فصول سابق اصول اخلاق برتر و شاخه‌های فرعی هرکدام از آنها را خاطر نشان کردیم.

صفت حلم ملکه‌ای است از شاخه‌های شجاعت و عبارت است از بردباری و سنگینی هنگام پیدایش خشم و علل آن، و نیز خود را به خطر انداختن به خاطر حفظ مقامات پسندیده به وسیلهٔ خویهای پسندیده و همراه داشتن آن، که لازمه‌اش انجام دادن کارهای نیکی است که هماهنگ با صفات نیك انسانی است از قبیل بذل و بخشش که دلیل جود و سخای نفسانی است و مثل این که آدمی برای اهمیت دادن به عدالتخواهی و وفای به عهدالهی از کشتن بستگانش باکی نداشته باشد. پس از توجه دادن به اموری که شایسته است انسان به آنها ببالد، فرمود: به داشتن ویژگیهای پسندیده تعصب داشته باشید و بعد تفصیل آن را چنین بیان می‌دارد. که از جملهٔ آنها

۱ ـ حفظ جوار و رعایت همسایه‌داری می‌باشد و این صفت خود نتیجهٔ دو خصلت نیك می‌باشد، یکی این‌که لازمهٔ همسایه‌داری آزار ندادن اوست و این جزء صفت عدل می‌باشد دوم این که شرط تحققش نیکی به وی و همدردی و گذشت‌و راستگویی و دوستی با او می‌باشد و این امور نیز از فروع عفت است.

۲ ـ دیگر از جملهٔ خصال پسندیده وفای به عهدهاست و این نیز از شاخه‌های عفت می‌باشد.

۳ـ سوم از این صفـات پیروی کردن برّونیکی، ظاهـر آن است که منظور از کلمهٔ بِر چیزی است که خـداوند در قرآن می‌گوید: «لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوْا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلٰكِنَّ الْبِرَّمَنْ آمَنَ بِالله... وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ وَ لٰكِنَّ الْبِرَّمَنِ اتَّقى[۵۴]» که مـراد از این‌دو نیکی، کمال ایمان و تقوا، و کـارهای درست است و معنای عبارت طاعة البرّ، همراه داشتن این افعال و اعتقاد به وجوب آن می‌باشد، احتمال دیگـر چنان است کـه معنای آن پیروی کـردن امر بـه نیکی است و چون معنای امر از قـرینه معلوم بوده‌است لـذا آن را حذف کرده‌اند و گـاهی از لفظ برّ، عفت اراده می‌شود و به این اعتبار نقطهٔ مقابل آن فجور و گناه خواهد بود احتمال دیگر آن که مراد از برّ نقطهٔ مقابل عقوق بـاشد که عبارت از شفقت و مهربانی به خویشـان و نیکی به پدر و مـادر می‌باشد و این نیـز از فروع و شاخـه‌های عفت است.

۴ ـ خصلت دیگری که امام بیان فرموده است مخالفت با تکبر است یعنی دوری کـردن از آن که از بـاب مجاز اسم سبب را کـه عصیان است بـرده است و مسبب را که دوری باشـد اراده کرده‌است یا منظور معصیت کردن در برابـر امر به تکبـر است که کنـایـه از فروتنی و تـواضع می‌بـاشد و این نیـز فضیلتی است از شاخه‌های عفت و معصیت در این مورد در مقابل اطاعت است.

۵ ـ خصلـت دیگر کـه بایـد مایـهٔ فخـر و مبـاهات آدمی بـاشد، کـامل ساختـن شرافت و فضیلت و مـداومت به آن می‌بـاشد، احتمـال دیگر در معنای فضیلت بخشش‌و احسـان نسبت‌بـه دیگران‌کـه‌جـود و بخشش‌نیـز صفتی است از فروع عفت.

---

۵۴ ـــ سوره بقـره (۲) آیه (۱۷۶)، یعنـی: نیکی آن نیست که روهـای خـود را به سـوی مشرق و مغـرب بگردانید، بلکه نیکی آن است که ایمان به خدا آوریـد... و چنین اشخاص پرهیز کارانند، ولی نیکی داشتن تقوا و پرهیزکاری است.

۶ ـ صفــت دیگر خــودداری از ظـلم کـه بـرگشتـش بـه فضیــلت عـدل می‌باشد.

۷ ـ هفتــمین ویژگی بـزرگ شمردن قتـل نفس یعــنی ترك کـردن آن، زیرا آدم‌کشی لازمـهٔ خصلت نـاپسنـدظلم است و بـرآن وعدهٔ عـذاب درآخـرت داده شده‌است و برگشت این ویژگی نیز به فضیلت عدل است، و همچنین انصاف با مردم آن است که در دادوستد با آنها پیوسته عدالت را رعایت کند.

۸ ـ ویژگی دیگر کظم غیظ و فرو بـردن خشم است که یکی از شاخه‌های صفت شجاعت می‌باشد.

۹ ـ آخرین صفتی که باید مورد مباهات واقع شود، دوری از فساد، درزمین می‌باشد که از لوازم فضیلتِ عدالت است.

پس از آن که امـام(ع) یاران خود را به داشتــن خویهای پسندیـده و انجام دادن کارهای نیك دستور داده، به دنبال آن، آنان را از اتصاف به رذایل اخلاقی و دارابودن ویـژگیهای نـاپسند متنفـر می‌کند، و بـه این منظور سـرگذشــت امتهای پیشین و کیفرهای الهی را که به دلیل کارهای زشت برآنها وارد شد برای شنوندگان خودبیـان می‌فرمـاید و آنان را از دست یـازیدن بـه این‌گونه اعمـال ناروا بـرحذر می‌دارد زیرا کیفـری که به آنــان وارد شد بــه ایشان خواهــد رسید و به آنهـا دستور می‌دهد که تـوجه کنند چگونه ملتهـای گذشته هنگام اطاعت ازپیـامبران و انجام دادن اعمال نیك درخیر و نعمت بودند و همین که تغییر حالت دادند و با کارهای ناپسند و رفتارهای زشت دمساز شدند به بـدترین حالات گرفتار شدند. و آنان را بیم می‌دهد کـه مثل این گذشتگان حـالت نیکی و خیر را به زشتی وبـدی مبدّل نکنند،و هنگام اندیشیدن در تفاوت دو حـالت اِقبال و ادبار، چیزی را که حالت خیر آنها را ثابت نگهداشت و دشمنان را از آنان دور کرد، و سلامت درآن پیوسته همراهشان شد، موردنظر قراردهند.

مُدّتِ العـافية فيـه بهم، حـرف «با» بـرای مصاحبت است، يعنی عـافيت پيوسته همراه آنها بود و درنسخهٔ مرحوم سيدرضی مدَّتْ به حالت معلوم آمده مثل مَدّالماء يعنی آب جاری و روان شد. و نيز به ياران خود توصيه می‌فرمايد که امری را مورد تـوجه قـرار دهند که سبب افـاضهٔ نعمتهـای خداوند بـرگذشتگـان بود، و کرامت و بزرگواری رشتهٔ آنها را بـه آن امر پيوند داده‌است، دراين جمله واژهٔ وصل استعاره است از همـراه بودن کرامت الهی با آنهـا درحالی که امر مـذکور را مورد توجـه داشته باشند و از اين جهت آن را بـا ذکر حَبْل که به معنـای ريسمان است مرشَّح ساخته است.

من‌الاجتناب... والتواصی بها، روشن است که وجـود انس و الفت درميان جامعه تمام نعمتها و خوبيهايی را که درمتن سخنان امام بيان شده دربردارد.

واجتنبوا... وتخـاذل الايدی، و دوری کنيد از امـوری که گذشتگـان به آن وسيله مـوجبات عزّت و بزرگـواری خود را دگرگـون کردند، سست شدنـد، نيروی خود را از دست دادند، ويکايك مهره‌های کمرشان درزيربار کيفر و عقوبت الهی خُرد شد،و آن امور عبارتند از کينه‌ورزی و تجاوز و دشمنی و عدم توجه به حقوق ديگران و جزاينها و همهٔ اين امور ضدّانس و الفت می‌باشند.

تخاذل الايدی، اين عبارت کنـايه است زيرا معمـولاً ياری کردن بـه توسط دست می‌باشد و تخاذل به معنای دست از ياری همديگر برداشتن است، منظور از امتهای گـذشته کـه حضرت يـاران خود را امـر به عبـرت گرفتن از احـوالشان فـرموده مطلق جـامعه‌هـای پيشين می‌باشنـد نه يك ملت معين و مشخصی زيـرا بطورکلی هر امتی کـه دست به دست هم دهند و همديگـر را کمك و ياری کنند عـزت و آقـايی می‌يـابند و دشمـن تاب مقـاومت بـا آنهـا را از دست می‌دهـد و برعکس هـرجامعه‌ای که بـا هم اختلاف داشته باشنـد و تفرقه و جدايی ميـانشان حکمفرما باشد به خواری و ذلّت دچار شده ودشمنان برآنها چيره خواهند شد.

وتدبّروا احوالَ الماضين من‌المومنين... اليه بهم، دراین عبارت برخلاف قبل که سرگذشت مطلق امتهای گذشته را مورد پند و اندرز یاران خود قرارداده بود، جامعه‌های خاصی را مورد عبرت قرار می‌دهد و می‌فرماید از احوال مومنان زمانهای گذشته که همزمان با پیامبران پیشین بودند پند بگیرند، زیرا آنها پیوسته در رنج و شکنجه و آزمایش و امتحان به سر می‌بردند و با تحمل سختیها می‌کوشیدند دین خود را حفظ کنند و نفوس خود را از آلودگیهای فساد روزگار به دور دارند فرعونها و طاغوتهای زمان آنان را بردگان خود می‌خواندند و با شکنجه‌های طاقت‌فرسا آنها را معذّب می‌کردند، مثل یوسف که درآغاز زندگی آن چنان گرفتار بلا شد و نیز موسی و هارون و مؤمنان بنی‌اسرائیل درشداید و سختیها دچار بودند که حضرت می‌فرماید: فراعنه آنان را عذاب می‌کردند و زندگی را برایشان تلخ کرده بودند و به این طریق دورانها را گذراندند تاموقعی که با سلامت روح از بوتهٔ امتحان بیرون آمدند. و با نشان دادن صبر برای نگهداری دین، لیاقت و استعداد افاضهٔ رحمت الهی را پیدا کردند از این‌رو خداوند رحمت خود را شامل حال آنان فرمود و ایشان را از تنگناهای بلا به فراخناهای نجات رهایی بخشید و از دره‌های هولناك ذلت به بلندای عزت اوجشان داد و بیم و هراس آنان را به حالت امن و آسایش مبدل کرد، که خداوند در قرآن این امر را به آنها خاطرنشان می‌فرماید: «**وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُم مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوْءَ العَذَابِ، يُذَبِّحُونَ أَبنائَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نسائَكُمْ وَ فِى ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيْمٌ وَ إِذْ فَرَقنَابِكُمُ البَحْرَ ...**[55] بقره» و نیز پیش از این دورانها، آنچه که برای پیروان حضرت نوح و ابراهیم و دیگران جریان داشت.

۵۵ـ سوره بقره (۲) آیه (۴۹) و قسمتی از آیه (۵۰)، یعنی: و به یاد آر هنگامی که شما را از ستم فرعونیان نجات دادیم که از آنها سخت درشکنجه بودید تا به حدی که پسران شما را کشته و زنانتان را برای کنیزی نگاه می‌داشتند واین بلاء و امتحانی بزرگ بود و یاد کنید وقتی که برای نجات شما دریا را شکافتیم...

واما این که فرمود پس از پایان آزمایش و بـلایا، خداوند آنان را پادشاهان و حکمروایان و پیشـوایان جامعه قـرار داد، و به مرحله‌ی از کـرامت و عزتشان رسانـد که هیچ تصـوّرش را نمی‌کردنـد، چنین بود کـه موسی و هـارون پس از هلاکت فرعـون مالك حکومت مصر شـدند و حاکمیت دین و ریاسـت جامعه برایشـان استقرار یافت، و همین طور طـالوت و داوود پس از کشتن جالـوت به حکومت و ریاست رسیدند به این طریق که وقتی با پیروان خود به منظور جنگ با جالوت از رود عبـور کردند، داوود با فلاخن خودسنگی را بـه سوی جالوت رها کرد، به‌وی اصابت‌کرد و او را به قتل رساند، یارانش شکست خورده متفرق شدنـد و حکومت نصیب طالـوت و یارانش شد، وپس از او بـه حضرت داوود منتقل شد چنان که خداونـد درقرآن می‌فرماید: «**وآتاهُ اللهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ**»[۵۶] به همین طـریق سلطنت و حکـومـت مطلقـه بـه سلیمـان رسیـد و سپس درمیـان فرزندان او یکی پس از دیگری می‌چرخیـد تا رسید به شخصی از اولاد سلیمان بنام اعرج و چون او ضعیف و نـاتوان بود علاوه برآن پیامبر هم نبـود، پادشاهان از اطراف بیت‌المقدس به طمع گرفتن سلطنت وی سربرآوردند تاسرانجام یکی از پادشاهان جـزیره که درسرزمینی به اسم سنجار ریـاست داشت بر او شورش کرد، و پادشاهی را از او گرفت آنگاه پس از مـدتی خداوند بلایی براو نازل کرد و با فرستادن بادی شدید لشکریان و سـربازان وی را به هلاکت رساند پادشاه و فرزندش بـا بخت‌نصر که نـویسنده‌اش بود فرار کـردند و در هنگام گریـز فرزند پادشاه پدرش را به قتل رسانـد ازاین قضیه بخت‌نصر خشمگین و ناراحت شد، سرانجام بـا هر نیرنگی که بود پسـر پادشاه را که قاتل پـدر بود کشت و خودش برتخت سلطنت قرارگرفت این بود نخستین مرحلهٔ پادشاهی بخت‌نصر .

۵۶ـ سوره بقره (۲) قسمتی از آیه (۲۵۰) ، یعنی: و خدایش پادشاهی و فرزانگی عطا فرمود.

فانظروا کیف کانوا... للمعتبرین منکم، دراین عبارات حضـرت به مردم زمان خود دستور می‌دهد که درحال ملتهای گذشته بنگرند که چگونه موقعی که با هم وحـدت کلمه داشتند و دلهـا با هم الفت داشت و گردهم اجتمـاع داشتند خداونـد تمام خوبیهـا را به ایشان عطـا فرمـود، و در اوج عزت و اقتدار بـه سر می‌بردند، اما همین کـه از آن وضع برگشتند از یکدیگر پراکنده شـدند و باهم به دشمنی برخاستنـد، خداوند جامـهٔ کرامت و بزرگواری را از تنشـان کند و ناز و نعمت را از آنان گـرفت و سرگـذشتشان مـایهٔ عبرت و پنـدآیندگـان شد، و این سنت الهی درتمام ملتها و درهمهٔ زمانها جاری است که هرگاه مردم اهل حق و حقیقت شدند، به توحید روآوردند، به وحدت کلمه و مهربانی و الفت گراییدند و دلهایشـان به همـدیگر نزدیك بـود و برای بـرقراری حق و عـدالت استقامت ورزیدند ودراین راه درمبارزهٔ با دشمنان، طاغـوتها و فراعنهٔ زمان صبر و تحمل داشتند و ازپـا، درنیامدند سـرانجام تاج پیروزی بـرسر نهند و برقلّـهٔ خوشبختی قرارگیرند.

والسیوف متناصره، برخی برآنند که تقـدیر این عبارت: اهل سیوف است یعنی صـاحبان شمشیر پیـروز می‌شونـد، مضاف حـذف شده‌است ولـی شارح احتمال داده‌است که پیروزی برای شمشیرها استعاره است به این دلیل که چون شمشیرهـا هرکدام بـاعث پشتیبانی دیگری مـی‌شوند گـویا جماعتی از انسـانها می‌باشند کـه به پشتیبانی هم برخـاسته‌اند، و منظور از نفوذ دیـدگان آن است که پرده‌های شبهه را کـه مانع وصول به حق هستند پاره می‌کننـد و به سوی حق راه می‌یابند و مراد از اتحاد عَزائم، آن است که اندیشه‌های قاطعانه برای جستن حق و حقیقت با هم اتفاق و یگانگی داشته بـاشند. کلمه‌های مختلفین و متحاربین، حال و منصوبنـد و جملهٔ قدخلع درمحل نصب وحال اسـت و عبرةً هم حال و منصوب است.

فاعتبروا بحالِ ولدِاسماعیل... صَفاةٌ، امام(ع) درامر به عبرت گرفتن مردم زمان خود از احوال ملتهای پیشین، مراتب گوناگون عام وخاص واخص را رعایت فرموده‌است به این طریق که در مرحلهٔ نخست بطور مطلق فرمود از سرگذشت ملتهای گذشته عبرت بگیرید، درمرحلهٔ دوم باروش ذکرخاص پس از عام بیان فرمود که به احوال مومنان گذشته بنگرید و درعبارت فوق مردم را به پند گرفتن از سرگذشت اولاد اسماعیل و اسحاق و مردم پیش از ظهور پیامبر اسلام متوجه می‌سازد که اخصّ از مرحلهٔ قبل می‌باشد.

اولاد اسماعیل اشاره به عرب خاندان قحطان و معدّ می‌باشد و مراد از بنی‌اسحاق فرزندان روم، پسر عبص از اولاد اسحاق است و منظور از بنی‌اسرائیل یعقوب فرزند اسحاق می‌باشد. اما اختلاف افکار و جدایی آنان از یکدیگر که عامل تسلط پادشاهان ستمگر کسراهای ایران و قیصرهای روم شد چنان است که‌حضرت درسخنان خودبیان‌فرموده‌است‌ومابه‌شرح‌آن‌می‌پردازیم:

جنگ و جدالهای فکری و اجتماعی و اختلاف و تفرقه مردم عرب که بلافاصله پیش از ظهور پیامبر اسلام وجود داشت بسیار روشن است و برای هرکسی که اندك مطالعه‌ای از کتابهای سِیَر و تاریخ داشته باشد واضح است که همین اختلافهای همه‌جانبه باعث شد که سلاطین جور و کسراهای دنیا بر آنان حکومت یافتند و آنان را دستگیر و از سرزمینهای آباد و کرانه‌های دریای عراق و مکانهای سرسبز جهان به طرف بیابانهای بدون آبادی و لم‌یزرع تبعید می‌کردند این بود سرگذشت اعراب، اما وضع بنی‌اسحاق و اسرائیل همان بود که برای فرزندان روم بن‌عیص واقع شد: در دین مسیحیت شعبه‌های مختلفی به وجود آمد از قبیل نسطوریه یعقوبیه و ملکانیه و...، و نزاعها و اختلافاتی که فرقه‌های گوناگون باهم داشتند باعث ضعف آنان شد، و به این دلیل قیصرها درسرزمین روم و شام برآنان تسلط یافتند و بخت‌نصر برای مرتبهٔ دوم بر

بنی‌اسرائیل تاخت و باآنها به جنگ پرداخت و ایشان را از بیت‌المقدس بیرون راند، چنان که درقرآن به این جنگ دوم اشاره فرموده‌است: «**فَإِذاجاءَ وَعْدُ الآخِرَةِ لِيَسوأُ وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ**...[۵۷]» و جنگ نخستین او، با بنی‌اسرائیل موقعی بود که دردین بدعتهایی به وجود آمد و سنت الهی را تغییر دادند و خود، دگرگون شدند، و درنتیجه گرفتار ظلم و ستم بخت‌نصر شدند، و هنگامی که تغییر حالت دادند و به سوی خدا برگشتند و توبه کردند خداوند شرّ او را از سرایشان برطرف فرمود، که به این مرحله نیز خداوند در قرآن اشاره فرموده‌است: «**فإذاجاءَ وَعْدُ أُولِيهما**[۵۸]» امّا پس از مرحلهٔ آغاز که بدعت در دین را ایجاد کردند خداوند ارمیای نبی را به جانب آنان فرستاد و او ایشان را به سوی خدا دعوت کرد. اما بروی شوریدند و آن حضرت را کتك زدند و در بند و زندانش افکندند. خداوند برآنها غضب کرد و بخت‌نصر را برآنان مسلّط فرمود، بسیاری از آنان را کشت، و به دار زد و سوزانید و مثله کرد و زنان و فرزندانشان را به بردگی گرفت وخرید و فروش کرد، طایفه‌ای از آنها به مصر فرار کردند و به پادشاه آن‌جا پناه بردند، بخت‌نصر به آن سرزمین رفت و پادشاه و بنی‌اسرائیل را اسیر گرفت ولی برخی فرار کردند و به اطراف مدینه آمدند که از جملهٔ آنها یهودیان قریضه و بنی‌نضیر و وادی قریٰ و بنی‌قینقاع می‌باشند.

امام(ع) دراین قسمت ازخطبهٔ شریف مردم را دستور می‌دهد که از حالت تفرقه و تشتّتی که پیش از ظهور پیامبر اسلام داشتند و ستمهایی که دشمنان درحق آنها انجام می‌دادند عبرت بگیرند و توجه کنند که چگونه خداوند به واسطهٔ آن حضرت ستمها و سختیها را از آنها برطرف فرمود، و

۵۷ـ سوره اسراء (۱۷) آیه (۷)، یعنی:... و آنگاه که وقت انتقام ظلم شما فرا رسد تا اثر بیچارگی به رخسار شما ظاهر شود و به بیت‌المقدس درآیند.

۵۸ـ سوره اسراء (۱۷) قسمتی از آیه (۴) یعنی: پس چون وقت انتقام اول فرا رسد.

هدف حضرت از این مطلب که از حالات مؤمنان دورانهای گذشته درس بگیرند آن است که در تحمل شداید وصبر برمکار، به آنان اقتداء کرده و به ایجاد انس والفت با هم اقدام کنند، و با این عمل خود امید وانتظار فَرَج و گشایش برای آیندهٔ خود داشته باشند.

فما اشدّ اعتدال الاحوال، چه قدر بسیار، احوال گذشتگان با شما مردم همانندی دارد، و چون زندگانی و رفتار شما شباهت فراوانی با مردم زمانهای پیش دارد می‌توانید از سرگذشت آنان و تحول نعمتها و بلاهایی که به سبب دگرگونی در کارها برای آنها پیدا شد پند و عبرت بگیرید.

تأمّلوا أمرهم فی حال تشتتهم ... ،امام(ع) در این قسمت مردم را متذکر می‌شود که درسختی وسستی و شدت و رخا، که برمردم دورانهای گذشته وارد شد بیاندیشند تا ذهن شنوندگان را به این امر متوجه سازد که خود آنها نیز دچار چنین حالتی می‌باشند، بنابراین اصلی که پایهٔ پندگیری است گذشتگان و فرعش شنوندگان است و حکم اصلی و مایهٔ پندپذیری، حالت خیر و شرّ و علت آن هم شباهت داشتن این مردم به پیشینیان می‌باشد.

لیالی کانت الاکاسره و القیاصره ارباباً لهم، روزگارهای تاریك و مانند شبهای ظلمانی را به خاطر آورید که پادشاهان وقیصرها برمردم حاکم بودند، قیصرهای روم بنی‌اسرائیل و اولاد اسحاق را درسختی و شدت قرار می‌دادند و پادشاهان، فرزندان اسرائیل را از حقوقشان محروم می‌کردند، و آنان را از سکونت در سرزمین عراق باز می‌داشتند بنابراین همهٔ این پیشینیان از تمام سرزمینهای آباد و باغهای شام و دریای عراق یعنی دجله و فرات رانده و آواره شدند.

الی منابت الشیح و مهافی الریح، این کلمه کنایه از بیابان و سرزمینهای خشك و غیرآباد می‌باشد و چنین جایی بطوربدیهی محل زندگی ناگوار و تلخ

است چنان که در فصلهای گذشته از وضع زندگی آنان بدگویی و نکوهش فرموده است.

اکاسره جمع کسری به پادشاهان فارس، و قیاصره جمع قیصر، به سلاطین روم اختصاص دارد، و این چنین جمع بستن برخلاف قیاس است. و دو کلمهٔ دبرو، و وبَر کنایه از شتران می‌باشند و با ذکر این دو کلمه بی‌چیزی و تنگدستی آنان را خاطرنشان کرده‌است، زیرا زخمها وجراحتهای پشت شتران و به کار بردن کرك و موی آن و خوردن چرك و خون از لوازم تنگدستی و بدحالی می‌باشد، و بنا به روایت دیگر دَبْرهم که به معنای زخم پشت شتر است کنایه از فقر و تنگدستی و اشاره به زندگانی فقیرانهٔ آنها می‌باشد و این مطلب روشنی است که عربهای روزگاران پیشین در پست‌ترین خانه‌ها زندگی می‌کردند، زیرا بیابان نشینان نه دارای قلعه‌های محکم ونه منزلهای با استقامت بودند که آنها را از حوادث خرابی و حملهٔ غارتگران نگهداری کند و اگر برخی از آنان دربعضی بناها و حصارها زندگی می‌کردند و آنان را از بعضی حوادث ازقبیل حملهٔ درندگان و سیل و باد محافظت می‌کرد ولی چنان کافی نبود که بتواند آنها را از شرّ دشمنان نیرومند و بنیانکن جلوگیری کند.

اَجْدَبِهِمْ قراراً، و در بی‌حاصلترین جاها قرار داشتند، زیرا آن بیابانهای خشك با شهرها و سرزمینهای آباد قابل مقایسه نبود.

در عبارت بعد، واژهٔ جناح استعاره از چیزی است که به آن سبب خواستهٔ آنان برآورده شود و تقویت شوند هرگاه به آن پناه برند، و کنایه از این مطلب است که کسی نداشتند که درخواستشان را پاسخ دهد تا به سبب آن از گرفتاریها مصون بمانند، و نیز لفظ ظلّ استعاره از نیروی تعاون و همیاری و دستگیری یکدیگر است که لازمهٔ اُنس و الفت با هم باشد و دلیل مشابهت این دوامر آن است: همچنان که سایه باعث آسایش و حفظ از گرمای آفتاب می‌شود این امور

نیز آدمی را از حرارت آتش جنگ و دشمنی، سالم نگه می‌دارد.

فالاحوال مضطربةٌ، این جمله اشاره است به اوضاع آشفته و نامرتب ملتهای گذشته و عبارت اختلاف ایدیهم را کنایه آورده‌است از این که برای یاری یکدیگر هماهنگ نبودند و تفرّق کلمه، اشاره به نامأنوس بودن با همدیگر است و این که برای رعایت مصالح خود به گرد یکدیگر جمع نمی‌شدند و اضافهٔ بلاء به کلمهٔ أزْل به معنای منْ است یعنی در گرفتاری که از گذشته دور نصیب آنان بوده و همچنین اضافهَ أطباق به کلمهٔ جهل و چنان که در سابق معلوم شده‌است که برای صفت جهل، انبوهی از زشتیها وجود دارد که برخی از آنها فوق دیگری است، نخستین وپست‌ترین امری که در جاهل پیدا می‌شود ناآگاهی وی از حقیقت و بالاتر از آن اعتقاد به حقانیت امور باطل است و از آن بالاتر اعتقاد به امر شبهه‌ناکی است با احتمال خلاف آن و بالاترین مرتبه، اعتقاد جزمی و قطعی به آن امر شبهه‌ناك بدون احتمال خلاف می‌باشد، درنسخهٔ دیگر که از خط سیدرضی نقل شده اطباق به کسر همزه ذکرشده که مصدرباب افعال است یعنی جهل آنان را فراگرفته است.

من بَنات: از این‌جا، به پی‌آمدها و تبعات این جهل و نادانی پرداخته چهار مورد آن را بطور تفصیل بازگو می‌فرماید:

۱ ـ نخست زنده به گور کردن دختران، چنان که در قرآن ذکر شده‌است «**وإذا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بأيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ** ۵۹» .

به قراری که نقل شده این کار درمیان قبیله‌های بنی‌تمیم، قیس، بنی‌اسد، بنی‌هذیل و بکربن وائل بوده‌است. بعضی گفته‌اند علت امر، این بود که پیامبر

۵۹ ـ سوره تکویر (۸۱) آیه (۸و۹) یعنی: و هنگامی که از دختران زنده بگور شده باز پرسند، که آن بیگناهان را شما به چه جرم و گناه کشتید؟!

اکرم علیه آنها نفرین کرد و گفت: خدایا عقوبت خود را بر مُضر وارد کن و سالهایی مثل سالهای یوسف برآنان قرارده، بدین علت هفت سال به قحطی و خشکسالی دچار شدند تا به حدّی که پشم شتر آمیخته با خون را می‌خوردند و آن را علْهِزْ می‌خواندند، و از شدت فقر و تنگدستی دختران خود را زنده به گور کردند، و مؤید این مطلب آیهٔ دیگر است که می‌فرماید: «وَلَاتَقْتُلُوْا أَوْلَادكُم خَشْيَةَ إِمْلاقٍ [۶۰]».

برخی گفته‌اند: که زنده به گور کردن آنان دخترانشان را به دلیل غیرتمندی آنان بوده است و داستان آن‌چنین است که درسالی از سالها قبیلهٔ تمیم از فرمانروایی نعمان ابن‌منذر سرپیچی کردند، او هم غضب کرد و برادرش ریان‌بن منذر، را با تعداد زیادی از قبیلهٔ بکربن وائل به جنگ آنان فرستاد، او هم با لشکریان خود، چهارپایان آنها را تصرف کرد و زن و فرزندهایشان را به اسیری گرفت و به سوی نعمان برد اما بعد مردم بنی‌تمیم به درخواست پیش نعمان رفتند و التماس کردند که آنچه از آنها برده شده بازپس دهد، نعمان به حال آنها رقّت کرد و پذیرفت که اسیرانشان را آزاد کند اما در اول گفت: هر زن و دختری که پدر خود را انتخاب کند و بخواهد به قبیلهٔ خود برگردد آزاد است و هرکس بخواهد همین جا بماند باید باشد همهٔ آنها قبیلهٔ خود را ترجیح دادند مگر دختر قیس‌بن عاصم که اسیرکنندهٔ خود را برگزید، قیس که به غیرتش برخورد با خود عهد کرد که هرچه دختر برایش متولد شود زنده به گور کند و از آن به بعد دختران خود را چنین می‌کرد و بسیاری از بنی‌تمیم هم از او پیروی کردند، این بود علت رسمیت یافتن این سنت غلط.

۲ ـ دومین بلایی که براثر جهل گریبانگیر ملتهای پیشین شده‌بود،

---

۶۰ ـ سوره اسرا (۱۷) آیه (۳۱) یعنی: هرگز فرزندان خود را از ترس فقر به قتل مرسانید.

بت‌پرستی بود که هرقبیله‌ای بتی داشت و آن را پرستش می‌کرد، بت قبیلهٔ هذیل نامش سواع و بت بنی‌کلب، ودّ و بت مذجح یغوث بود، و در دومةالجندل و ذوالکلاع بتی به نام نسر، پرستش می‌شد، و بنی‌ثقیف لات‌وعزّا را می‌پرستیدند و قریش بنی‌کنانه، اوس و خزرج بُتشان مناة بود. هبل در خانه کعبه و بتهای إساف و نایله برکوههای صفا و مروه، قرار داشتند و از کارهای به نامی که ثمرهٔ نادانی و جهالت این مردم بود آن است که بنی‌حنیفه بتی را از مادهٔ خوراکی درست کرده و مدتی طولانی آن را پرستش می‌کردند اما یك موقعی که گرسنگی برآنان غلبه کرد آن را گرفتند و خوردند دراین زمینه یکی از شعرا چنین سروده‌است: «افراد قبیلهٔ بنی‌حنیف در موقع سختی و گرسنگی خدای مورد پرستش خود را خوردند.

و از آن نترسیدند که خدایشان آنان را سرانجام عقوبت و کیفر کند[۶۱]»

۳ـ عمل دیگری که درنتیجهٔ جهالت انجام می‌دادند، قطع رحم و رعایت نکردن رابطه خویشاوندی بود که گاهی به کمترین سببی شخص تحریك می‌شد، پدر، یا برادرش را به قتل می‌رساند این مطلبی است روشن، که درتاریخ سرگذشت آنان همواره به چشم می‌خورد.

۴ـ چهارم غارتگریها و جنگهایی که درمیان آنان وجود داشت مثل جنگ ذی‌قار، وبَکر و تغلب از قبیلهٔ بنی‌وابل و جنگ را حس و جز اینها از دیگر روزهای مشهور، و حضور این ملتها در جنگها و غارتگریها بیش از آن است که به شمارش درآید، و تمام این امور از آثار جهالت و نادانی است.

فانظروا الی مواقع نعم‌الله علیهم، حضرت دراین عبارات به مردم، خاطرنشان می‌کند که پندبگیرند از موقعیت مردمی که همزمان با بعثت پیامبر

۶۱ـ أكَلَتْ حنيفة ربها، زمن التقحم والمجاعه لم يحذروا من ربهم، سوء العواقب و التباعه

اسلام وجود داشتند و خداوند به برکت این نعمت بزرگ ایشان را از آن سختیها و ناهنجاریها رهایی بخشید، و ضمیر مستتر در دو فعل عَقَدَ و جَمَعَ به خدای متعال برمی‌گردد که قرآن ایجاد الفت و مهربانی درمیان آنان را به خداوند نسبت می‌دهد چنان که می‌فرماید: «**لَوْ أَنْفَقْتَ مافِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ما أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلٰكِنَّ اللهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ**[۶۲]» و معنای این که خداوند اطاعت آنان را به آیین خود پیوند داد، آن است که اندیشه‌های متفرق و نامنظم آنان را جمع و مرتب کرد، زیرا در دوران جاهلیت و بی‌دینی کارهای آنان برطبق میلها و خواسته‌های نفسانی بود که از هم دورو با همدیگر ناموافق بودند.

واژهٔ **جناح** استعاره از کرامت و بزرگواری است که نعمت بعثت پیامبر برعموم جامعهٔ آن روز پخش کرد، و حضرت این استعاره را با کلمهٔ نشر که به معنای افشاندن و انتشار دادن است مرشح ساخته و کنایه از آن است که این نعمت و کرامت شامل عموم آنان بوده‌است و لفظ جداول که به معنای نهرها وجویهاست، استعاره از انواع گوناگون نعمتها، خیرات و کمالات نفسانی و بدنی می‌باشد، یعنی علل و اسبابی که باعث این نعمتها است تشبیه شده‌است به نهرهایی که آب درآن جریان دارد و فعل اسالت که به معنای جاری ساخت، به عنوان ترشیح برای استعاره آورده شده‌است.

والتَقَت[۶۳] المِلّةُ بهم فی عوائد برکتها، دینداری و فرهنگ اسلامی در سودهای برکتدار خود آنان را ملاقات و در زیر لوایش جمع‌آوری کرد.

گفته می‌شود التقیتُ بفلان فی‌موضع کذا: فلانی را درآن مکان ملاقات

۶۲ـ سورهٔ انفال (۸)، قسمتی از آیه (۶۲) یعنی: ... اگر تو، با تمام ثروت روی زمین می‌خواستی دلهای آنها را با هم مهربان کنی، نمی‌توانستی، و این خدا بود که میان ایشان الفت ایجاد کرد، که او برهر کار توانا و به مصالح امور آگاه است.

۶۳ـ درمتن خطبه التفت ودرشرح خطبه التقت ذکر، و برطبق آن شرح داده شده‌است. (مترجم)

کردم و برخی گفته‌اند اصل عبارت فی‌موضع عوائد می‌باشد و درمحل نصب بنابرحالیت است یعنی اسلام آنها را ملاقات کرد درحالی که چنین بود، و این ملاقات و برخورد کنایه از این است که دیانت و فرهنگ توحید بر آنها وارد شد و ایشان هم آن را به جان پذیرفتند.

دراین جمله دین را که در بردارندهٔ نعمت هدایت است، تشبیه به دریایی پر از گوهر، و مردم را که در احاطهٔ آن می‌باشند به غرق شدگان درآن دریای پراز نعمت و رحمت همانند ساخته و به منظور رساندن این معنا، واژهٔ غَرِقینَ، را استعاره آورده‌است، و سرسبزی و طراوت زندگی درسایهٔ دیانت، کنایه از گستردگی نعمت و خوشی زندگی در آن می‌باشد. مراد از کلمهٔ سلطان ممکن است استدلال برهانی و یا اقتدا و پیروی کردن باشد و نیز ممکن است‌به‌معنای غلبه‌کردن وحکومت‌داشتن باشد و واژهٔ ظلّ استعاره از نعمتهایی است که در پرتو تسلط دین برای آنان پیدا می‌شود، یعنی درسایهٔ دین، علل و اسبابی فراهم می‌شود که مردم را مستعدّ نعمتها و رحمتهای الهی می‌سازد.

و آوَتْهُمُ الحال، این وضعیت قرارگرفتن آنان درسایهٔ توحید، آنان را به عزّت پیروز که همان عزت اسلام و حکومت آن است، سوق داد و در این عبارت امام(ع)، دین و آیین را دربلندی و رفعت به کوههای مرتفع تشبیه کرده‌است و واژهٔ تعطّف استعاره از روآوردن خوشبختیهای دنیا و آخرت به آنها به سبب دین می‌باشد که درسخن حضرت از این خوشبختیها تعبیر به امور شده‌است و درحقیقت این روآوردن، تشبیه شده‌است به اقبال و توجّهی که صاحبان رحمت و شفقت، نسبت به دیگران انجام می‌دهند.

فَهُمْ حُکّامٌ... یُمْضیها فیهم، معنای عبارت روشن است

لاتُغْمَزَ لهم قناة ولاتقرع لهم صفاة،نه نیزه‌ای به سوی آنها انداخته و نه سنگی پرتاب می‌شد، این دو جمله کنایه از نیروی زیادی است که داشتند و

مغلوب نمی‌شدند و به عنوان ضرب‌المثل آورده شده‌است.

سپس پیروان خود را به علت اطاعت نکردن فرمان خدا سرزنش و نکوهش می‌فرماید که شما دست از ریسمان اطاعت خداوند برداشته‌اید و لفظ «حبل» استعاره از دین و اطاعت خداست که مایهٔ پیوستگی و ارتباط منظم آنان می‌باشد، و دست برداشتن از ریسمان اطاعت، کنایه از بیرون رفتن از اطاعت و به سختی دور انداختن آن به سبب بسیاری از گناهان و معاصی است که انجام می‌دادند. کلمه حصن استعاره از اسلام است زیرا همان‌طور که حصار و دیوار محیط کسانی را که در داخلش هستند از حوادث مصون می‌دارد اسلام و دیانت نیز پیروان خود را از شرّ دشمنان ظاهری و باطنی دور و در امان می‌دارد. واژهٔ مضروب هم به عنوان ترشیح برای این استعاره ذکر شده‌است، و مادهٔ ثَلْم کنایه از این معناست که آنها با اعمال دورهٔ جاهلیت خود اسلام را درهم شکستند و دربرابر بسیاری از احکام آن مخالفت ورزیدند و حضرت با ذکر این کلمه مردم را از مخالفت با دین و دستورات آن برحذر داشته است.

وان الله سبحانه قـدامتنّ... کل خطر، در این عبارت حضرت مردم زمان خود را بیشتر ترغیب می‌فرماید که با هم انس بگیرند، و الفت و دوستی را درمیان خودشان برقرار سازند و مهمترین نعمتی که در ارزشمندی کسی را توان آن نیست که بهایی برایش تعیین کند، و خداوند به علت آن برجامعه منت گذارده است، نعمت اتحاد، محبت والفت می‌باشد، به علت منافع عظیم و دفع ضررهای فراوانی که درآن وجود دارد، و دلیل این که هیچ‌کس از عهدهٔ ارزشیابی این نعمت برنمی‌آید، آن است که این نعمت از هربهایی با ارزشتر و از هرعظمتی برتر می‌باشد، مطلبی که به عنوان دلیل بیان شده‌است، صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هرچه که به این ویژگی باشد، کسی ارزش آن را نمی‌داند، درستی مقدمهٔ اول امری است روشن زیرا دوستی با

همدیگر و اجتماع و تعهد مردم نسبت به مسایل دینی بزرگترین سبب آمادگی و شایستگی جامعه به منظور سعادت دنیا و آخرت می‌باشد.

و عَلموا... بین خلقه، دراین قسمت آنان را به علّت این که از حالتهای اسلامی و کارهای دینی برگشته و به معاصی و فسادهای جاهلانه روآورده بودند مورد توبیخ وسرزنش قرارداده، یعنی شما مردم پس از آن که از مهاجران بودید برگشتید و أعراب شدید و انتخاب کلمهٔ اعراب یعنی بادیه‌نشینان به این دلیل است که اینان معمولاً نسبت به مهاجران و شهرنشینان از نظر فرهنگی دررتبهٔ پایینتر می‌باشند، زیرا از همنشینی با پیامبر و شنیدن مواعظ و پندهای وی محرومند و توفیق یادگیری آداب اسلامی و فراگیری فرهنگ و اخلاق اجتماعی از جامعهٔ متمدن را ندارند، لذا از فضایل انسانی دور و غالباً مردمی سنگدل و بی‌رحم می‌باشند، چنان که خداوند متعال درقرآن می‌فرماید: «**ألأعْراب أشَدُّكُفْراً وَنفاقاً**[۶۴]»، به این علت حضرت یاران خود را سرزنش فرموده‌است که چنین حالتی پیدا کرده‌اند اما چنین نیست که همهٔ اعراب این خصوصیت را داشته باشند بلکه بعضی از آنان مردمی وارسته می‌باشند چنان که درآیهٔ دیگر می‌فرماید: «**وَمِنَ الأعْرابِ مَنْ يُؤمنُ باللهِ وَالْيَومِ الآخر**[۶۵]»

و بعدالموالات احزاباً، مراد گروههایی است که به جنگ با پیامبران و جانشینان ایشان برمی‌خیزند، مردم زمان آن حضرت نیز چنین بودند و گروههای ناکثین، مارقین، قاسطین و منافقان در جبهه‌های گوناگون با وی می‌جنگیدند، این فرقه‌ها فقط در ظاهر مسلمان بودند و در میانشان از اسلام جز نامی و از ایمان غیر از شعارهای توخالی وجود نداشت، تظاهر به دین داشتند

۶۴ـ سوره توبه (۹) قسمتی از آیه (۹۶)، یعنی: بادیه‌نشینان در کفرو نفاق از دیگران سخت‌ترند...

۶۵ـ سوره توبه (۹) قسمتی از آیه (۹۸)، یعنی: برخی از عربهای بادیه‌نشین ایمان واقعی به خدا و قیامت می‌آورند...

شهادتین برزبان جاری می‌کردند، و در نمازهای جماعت شرکت می‌کردند اما به حقایق آن توجه نداشتند و دستورات واقعی را عمل نمی‌کردند.

شعار النارَ ولاالعار، سخنی است که اشخاص خودخواه و متکبر، به منظور این که دست به فتنه و آشوب بزنند و اعمال ضدانسانی و فرار از قانون اخلاقی ودینی را موجه نشان دهند، برزبان می‌آوردند، و این دوکلمه منصوب و مفعول برای دو فعل مقدر می‌باشند که چنین می‌شود: اُدخلواالنارَ و لاتحتملوا العار: در آتش (جهنم) داخل شوید و تحمّل ننگ و عار نکنید. آنگاه امام(ع) این مردم را که چنین حالتی دارند و این گونه سخنان برزبان می‌رانند، مانند شخصی دانسته است که می‌خواهد وجههٔ اسلام را دگرگون سازد و به طریق استعارهٔ بالکنایه، فساد عمل وی را خاطرنشان می‌فرماید، و اسلام را به ظرفی تشبیه کرده‌است که وارونه شده و محتویات مفید آن ریخته شود و وجه مشابهت این است که کارهایی که اینها انجام می‌دهند مانند کارهای کسی از دشمنان اسلام است که قصد دارد با کارهای خود اسلام را تباه سازد.

انتهاکاً و نقضاً، این دوکلمه مفعول له برای فعل تکفئوا، می‌باشند و می‌توان گفت: این دو کلمه که به معنای هتك حرمت و نقض پیمان است، درحقیقت پی‌آمد و نتیجهٔ تمام فعلهایی است که امام(ع) به مردم زمان خود نسبت داده، و ذکر این دو، دراین مورد خاص مفسّر بقیهٔ موارد می‌باشد.

منظور از پیمان الهی که حضرت شکستن آن را به ایشان نسبت می‌دهد همان تعهدات دینی است که موقع پذیرفتن اسلام خود به خود به آن ملتزم شده‌اند، یعنی ایمان راستین به خدا و پیامبر و تمام دستوراتی که از شرع مقدس رسیده‌است، و بعد می‌فرماید خداوند این پیمان را به این علت وضع کرده‌است که خلق را درروی زمین امان باشد و حرمت حفظ و نگهداری آن صاحبانش را از شرّ تمام دشمنان حق و حقیقت مصون دارد.

درمعنای کلمهٔ امناً دواحتمال وجود دارد:

۱ ـ یعنی محل امن که مضاف حذف شده‌است.

۲ ـ از کلمهٔ اَمن،مجازاً مَأمَن که‌محل امن است اراده شود، از باب اطلاق حالّ برمحلّ.

وانّکم... بینکم، دراین جمله‌ها، حضرت مردم را برحذر می‌دارد از این که از اسلام روگردان شوند، و به غیرآن از قبیل: شجاعت و عصبیّت و یازیادی افراد قبیله و فامیل رو آورند، زیرا این عمل سبب می‌شود که کافران به آنان طمع ورزند، و دراین صورت نه فرشتگان به یاری آنها خواهندآمد و نه مهاجرین و انصار به کمك ایشان برخواهند خاست، به دلیل این که یا این نصرت و پیروزی اختصاص به وقتی دارد که پیامبر وجود داشته باشد و مردم هم مطیع دستورهای وی باشند و حال آن که با وفات آن حضرت این موقعیت از بین رفته‌است و یا مشروط به این است که مردم مدافع دین باشند و دراین راه وحدت داشته باشند، اما وقتی که به غیرخدا و دین رو آوردند و دچار جنگ و ستیز کفار شدند، نه مهاجر و انصاری وجود دارند که ایشان را یاری و کمك کنند و نه خدا و فرشتگان به یاریشان می‌آیند زیرا اینها به دین توجه ندارند وقتی که امری لازمه‌ای چنین ناروا داشته باشد لازم است که از ملزوم آن یعنی پناه بردن به غیراسلام پرهیز شود، و ضمیر مضاف‌الیه دردوکلمهٔ حریمه و میثاقه به اسلام برمی‌گردد، ولی بعضی از شارحان ترجیح داده‌اند که به خدا برمی‌گردد، اما اوّلی با سیاق کلام مناسبتر است، چنان که نصب کلمات: جبرائیل و میکائیل ارجح است، و دنبالهٔ آن هم باید مهاجرین و انصاراً باشد که چون نکره است، اسم لای نفی جنس به حساب آید و فعل ینصرونکم هم که درآخر آمده‌است خبرلا، می‌باشد و تفسیرکنندهٔ خبرهای دیگری است که در فرازهای قبل حذف شده‌است.

الاالمقارعة بالسیف، استثنای منقطع است و حکم خـدا که امام(ع) آن را دراین عبارت نتیجـهٔ ضربـات شمشیر قـرارداده، عبارت از پیـروزی یا شکستی است که نصیب یکی از دو طرف می‌شود.

وانَّ عندکم الأمثـال... ووقائعه، امـام(ع) در این قسمت از سخنان خـود مـردم را بـه یـاد سـرگذشـت مردمـان پیشین مـی‌اندازد، کـه خـداونـد درقـرآن بیچـارگیها و بـدبختیهای فـراوان آنان را بـه منظور پنـد و اندرز ، مَثَلْ قـرارداده است، و واژهٔ ایام کنایه است از روزگارانی که خداوند در وقتی که براثر معاصی استحقاق یافتند، آنان را به کیفر و عقـوبت رسانده‌است و حضرت با این بیانات یاران خود را هشدار می‌دهد که دست از مخالفت وی بردارند.

فلاتستبطئوا... بأسه: این جمله نیـز نوعی تهـدید است و امـام(ع) با این مطلب مـردم زمان خـود را تـوجـه می‌دهد کـه بی‌درنگ درپی‌گنـاه و معصیت، عقوبت و کیفر حتمی است، اطلاق لفظ استبطـاء دراین مورد مجاز است، زیرا معنای حقیقی آن موقعی است که آدمی در انتظار واقع شدن امری حریصانه بسر می‌برد و هنگامی که می‌بیند، دیر شـده به طلب آن برمی‌خیزد و حال آن که هیچ خردمندی به دنبال عقوبت و کیفـر نمی‌رود تا بگوییم حضرت آنها را از این کار نهی کرده‌است پس به معنای حقیقی نیست اما از این بابت که انسان هرگاه قصد انجام دادن معصیتی می‌کنـد، عقوبت و کیفـرگناه را نزدیك نمی‌بینـد بلکه آن را خیلی دور تصور می‌کند و این تصـور، وی را درانجام دادن گناه کمك می‌کند و چـون به طـریقی این استبعاد سبـب و علت گناه شـده، از راه اطلاق اسم جـزء برکل، استبطاء که درحقیقت جزء علت است علت تـامه به حساب آمده و مورد توبیخ واقع شـده‌است. دلیل دیگر براین اطلاق آن است کـه درحقیقت کسی که اقدام بـه گناه می‌کند با علم بـه این که پی‌آمد آن، مجـازات و کیفر است مثل آن است که می‌خواهد هـرچه زودتر به آن برسد و با انجـام دادن گناه به استقبال آن

می‌رود، به این دلیل حضرت این‌گونه افراد را انتظار کشندگان عقوبت دانسته و آنان را از این عمل نهی فرموده‌است و کلمات جهلاً و تهاوناً و بَأساً، مفعول‌له می‌باشند وهرسه صلاحیت دارند که علت غایی بعید شمردن عقوبت باشند زیرا ناآگاهی انسان از کیفرهای الهی به وسیلهٔ مرگ و قبر و هراسهای سخت‌آخرت این امور را درنظر او بعید می‌نمایاند و نیز بی‌اعتنایی او به عقوبتهای سخت خداوند باعث دور دانستن آن می‌شود و وی را به تصمیم و عزم برگناهان کمك می‌کند و عدم اطمینان به سختگیری خدا درمجازاتها نیز چنین است.

وانّ الله... التناهی، این جمله هشداری است به مردم که لعنت خدا برملتهای پیش از اسلام دربرابر گناه ترك امر به معروف و نهی از منکر آنها بود، و این که سفها و نابخردان آنها ملعونند به این سبب است که مرتکب گناه می‌شدند، و اما این که خردمندان و دانشمندانشان مورد لعنت واقع شدند به این علت بود که مفاسدی را که از دیگران مشاهده می‌کردند زشت نشمرده و مانع نمی‌شدند چنان که خداوند درقرآن می‌فرماید: «**لُعنَ الذین کَفَروا منْ بَنی‌إسْرائیلَ عَلی لسان داوودَ وَعیْسیَ بن مَریْم، ذلكَ بِماعَصَوْا وکانُوا یَعْتَدُون وکانُوالا یتناهَوْنَ عَنْ مُنْکَرٍ فَعَلُوه**،[۶۶]».

الاوقدقطعتم قیدالاسلام... احکامه، و دراین قسمت جامعهٔ زمان خود را آگاه می‌کند براین که آنان نیز متصف به صفات پیشینیان هستند که امر به معروف و نهی از منکر را ترك کرده‌بودند و مستوجب لعنت خدا شدند اینها نیز درآن لعنت داخل می‌باشند و هدف حضرت از تشبیه آنان به گذشتگان آن است که

۶۶ ـ سوره مائده (۵) آیه (۸۲)، یعنی: کفار بنی‌اسرائیل به این دلیل از زبان حضرت داوود و عیسی‌بن مریم مورد لعنت قرار گرفتند که گناه و معصیت می‌کردند و از کارهای زشتی که انجام می‌دادند دست برنمی‌داشتند.

آنان را از گناهکاری بازدارد و به سوی طاعت سوق دهد.

منظور از قیـد و بند اسلامی انس و الفت و تـوجه همگـانی نسبت به دین اسلام و اطـاعت از قوانیـن آن می‌باشـد و چون این اعمـال اسلام را بـرای آنان نگهداری می‌کند و ایشـان را از آوارگی و از میان رفتن جلوگیری مـی‌کند چنان که مهـارشتر، آن را از پـراکندگی و آوارگی منـع می‌کند و منظـور از حدود الله، احکـام الهی است که بـرای مـردم مشخص فرمـوده و آنـان را از تجاوز بـه این حدود منع فرموده‌است، و تعطیل حدود آن است که آنها را دور بیاندازند و به آن عمل نکنند و نیز امـاته احکام یعنی عمل نکردن به آن و صفت میـراندن استعاره از ترك و مهمل گذاردن آن می‌بـاشد زیرا آنان به سبب اعمـالشان احکام الهی را از بهره‌بری خارج ساخته‌اند، همچنـان که میراننده شیئی آن را از حد بهره‌دهی و حیّز انتفاع خارج می‌کند.

فصل پنجم خطبه قاصعه

أَلاَ وَ قَدْ أَمَرَنِيَ ٱللهُ بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَالنَّكْثِ، والْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ: فَأَمَّا النَّاكِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُ، وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَقَدْ جَاهَدْتُ، وَ أَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخْتُ، وَ أَمَّا شَيْطَانُ الرَّدْهَةِ فَقَدْ كُفِيتُهُ بِصَعْقَةٍ سُمِعَتْ لَهَا وَجْبَةُ قَلْبِهِ وَ رَجَّةُ صَدْرِهِ، وَ بَقِيَتْ بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْبَغْيِ وَ لَئِنْ أَذِنَ ٱللهُ فِي الْكَرَّةِ عَلَيْهِمْ لأُدِيلَنَّ مِنْهُمْ، إِلَّا مَا يَتَشَذَّرُ فِي أَطْرَافِ الْبِلاَدِ تَشَذُّرًا.

أَنَا وَضَعْتُ فِي الصِّغَرِ بِكَلاَ كِلِ الْعَرَبِ، وَكَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَمُضَرَ، وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ ٱللهِ -صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ وَالْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ، وَضَعَنِي فِي حِجْرِهِ وَأَنَا وَلِيدٌ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ، وَيَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ، وَيُمِسُّنِي جَسَدَهُ، وَيُشِمُّنِي عَرْفَهُ، وَكَانَ يَمْضَغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ، وَمَا وَجَدَ لِي كَذْبَةً فِي قَوْلٍ، وَلاَ خَطْلَةً فِي فِعْلٍ، وَلَقَدْ قَرَنَ ٱللهُ بِهِ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا

أعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلاَئِكَتِهِ؛ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ، وَمَحَاسِنَ أَخْلاَقِ الْعَالَمِ، لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ، وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرَ أُمِّهِ، يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلاَقِهِ عَلَمًا، وَيَأْمُرُنِي بِالاقْتِدَاءِ بِهِ، وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءَ، فَأَرَاهُ وَلاَيَرَاهُ غَيْرِي، وَلَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلاَمِ غَيْرُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَخَدِيجَةَ، وَأَنَا ثَالِثُهُمَا، أَرَى نُورَالْوَحْيِ وَالرِّسَالَةِ، وَأَشُمُّ رِيحَ النُّبُوَّةِ.

وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ، مَاهٰذِهِ الرَّنَّةُ؟ فَقَالَ: «هٰذَا الشَّيْطَانُ أَيِسَ مِنْ عِبَادَتِهِ، إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ، وَتَرَى مَا أَرَى، إِلاَّ أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ، وَلٰكِنَّكَ وَزِيرٌ، وَإِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ». وَلَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، لَمَّا أَتَاهُ الْمَلأُ مِنْ قُرَيْشٍ، فَقَالُوا لَهُ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّكَ قَدِ ادَّعَيْتَ عَظِيمًا لَمْ يَدَّعِهِ آبَاؤُكَ وَلاَ أَحَدٌ مِنْ بَيْتِكَ، وَنَحْنُ نَسْأَلُكَ أَمْرًا إِنْ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ، وَأَرَيْتَنَاهُ عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيٌّ وَرَسُولٌ، وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ. فَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَمَا تَسْأَلُونَ؟ قَالُوا: تَدْعُو لَنَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى تَنْقَلِعَ بِعُرُوقِهَا وَتَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ. فَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، فَإِنْ فَعَلَ اللهُ لَكُمْ ذٰلِكَ أَتُؤْمِنُونَ وَتَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ؟ قَالُوا: نَعَمْ، قَالَ: فَإِنِّي سَأُرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ، وَإِنِّي لأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لاَ تَفِيئُونَ إِلَى خَيْرٍ، وَإِنَّ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلِيبِ، وَمَنْ يُحَزِّبُ الأَحْزَابَ، ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: يَا أَيَّتُهَا الشَّجَرَةُ إِنْ كُنْتِ تُؤْمِنِينَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَتَعْلَمِينَ أَنِّي رَسُولُ اللهِ فَانْقَلِعِي بِعُرُوقِكِ حَتَّى تَقِفِي بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللهِ. وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لاَنْقَلَعَتْ بِعُرُوقِهَا وَجَاءَتْ وَلَهَا دَوِيٌّ شَدِيدٌ، وَقَصْفٌ كَقَصْفِ أَجْنِحَةِ الطَّيْرِ، حَتَّى وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، مُرَفْرِفَةً، وَأَلْقَتْ بِغُصْنِهَا الأَعْلَى عَلَى رَسُولِ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَبِبَعْضِ أَغْصَانِهَا عَلَى مَنْكِبِي وَكُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى ذٰلِكَ قَالُوا عُلُوًّا وَاسْتِكْبَارًا: فَمُرْهَا فَلْيَأْتِكَ نِصْفُهَا وَيَبْقَى نِصْفُهَا، فَأَمَرَهَا بِذٰلِكَ فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نِصْفُهَا كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ وَأَشَدِّهِ دَوِيًّا، فَكَادَتْ تَلْتَفُّ بِرَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَقَالُوا كُفْرًا وَعُتُوًّا: فَمُرْ هٰذَا النِّصْفَ فَلْيَرْجِعْ إِلَى نِصْفِهِ كَمَا كَانَ، فَأَمَرَهُ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَرَجَعَ فَقُلْتُ أَنَا: لاَإِلٰهَ إِلاَّ اللهُ، فَإِنِّي أَوَّلُ مُؤْمِنٍ بِكَ يَا رَسُولَ اللهِ، وَأَوَّلُ مَنْ أَقَرَّ بِأَنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلَتْ مَا فَعَلَتْ بِأَمْرِ اللهِ تَصْدِيقًا بِنُبُوَّتِكَ وَإِجْلاَلاً لِكَلِمَتِكَ، فَقَالَ الْقَوْمُ

كُلُّهُمْ: بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ! عَجِيبُ السِّحْرِ خَفِيفٌ فِيهِ، وَهَلْ يُصَدِّقُكَ فِي أَمْرِكَ إِلَّا مِثْلُ هٰذَا؟! (يَعْنُونَنِي) وَإِنِّي لَمِنْ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي ٱللهِ لَوْمَةُ لَائِمٍ: سِيمَاهُمْ سِيمَا الصِّدِّيقِينَ، وَكَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَبْرَارِ، عُمَّارُ اللَّيْلِ وَمَنَارُ النَّهَارِ، مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ، يُحْيُونَ سُنَنَ ٱللهِ وَسُنَنَ رَسُولِهِ، لَايَسْتَكْبِرُونَ وَلَايَعْلُونَ وَلَايَغُلُّونَ، وَلَايُفْسِدُونَ: قُلُوبُهُمْ فِي الْجِنَانِ، وَأَجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ.

نکث: پیمان شکنی

قسوط: ستمکاری

دوّخت القوم: برآن گروه چیره شدم و آنان را مغلوب ساختم.

ردهه: گودالی در کوه که آب در آن جمع می‌شود.

صعقه: حالت غشوه که از صدای مهیب و جز آن پیدا می‌شود.

وجبه: مفرد و جیب به معنای تپش و ضربان قلب

رجّه: مفردَ رجّ، حرکت و جنبش

کرّه: بازگشت

لادیلنّهم: آنان را شکست می‌دهم و برآنان پیروز خواهم شد

تَشَذُّر: پراکندگی وجدایی

کلکل: سینه

نواجم: جمع ناجمه: طلوع کننده و خارج شونده

یکنُفُنی فی‌فراشه: مرا در رختخوابش می‌پیچاند، نگهداری می‌کرد، و دربرمی‌گرفت.

عَرْفه: بوی آن

خطله: گفتار یا کردار بدو زشت.

فطیم: از شیر گرفته شده.

حِراء: با مد و کسر، کوهی است درمکه، دو وجه در آن جایز است: مذکر و مؤنث و نیز به صورت منصرف و غیرمنصرف به‌کار می‌رود.

رنّه: صدایی که هنگام درد و غم و جز آن از شخص ظاهر می‌شود

قلیب: چاه، پیش از آن که سنگچین شود هم مذکر و هم مؤنث است ابوعبیده گفته است چاه معمولی و کهنهٔ قدیمی.

دوی: صدای وزیدن باد و زنبور عسل

قصف: صدای پرواز پرنده و پرزدنش درهوا.

سیماء: مقصورهم به کار می‌رود، علت و اثری که شیئی به آن شناخته می‌شود.

غَلَّ یَغُلُّ من المغنم: در غنیمت خیانت کرد، ابـوعبیده می‌گـویـد دراین مورد یَغُلّ بـه ضم است امـا در مـورد خیانت از معـدن یَغِلّ بـه کسر و در مورد خیانت مطلق اَغَلَّ یُغِلّ آورده می‌شود.

منار: علامتها، نشانه‌ها

در این فصل امـام(ع) نخسـت مـوقعیت وظیفـه‌شنـاسـی خـود، و تسلیم در بـرابر فـرمـانهای الهی و تحمل رنجهـا و گـرفتاریهـای در راه خـدا را که بـر خود همـوار ساختـه، بیان می‌فـرمایـد وسپس به شـرح حال خـود درزمان پیـامبر پرداختـه و چگونگـی و تربیتش را از اول تـا آخر عمـر بیان فـرموده و در آخـر به نیـرومندی و استقـامت خود درامـر دیـانت اشاره کـرده‌است، و این است سخن امام(ع):

«هان! ای مردم، خـدا مرا فرمان داده‌است که با ستمکـاران و پیمان‌شکنان و تبـاهکاران روی زمین بجنگم، من هم بـا نـاکثان جنگیـدم، و با قـاسطان جهـاد کردم، مارقین را مغلوب و مقهور خود کـردم، و اما شیطان افتاده درگودال، به سبب صدای تـرسناك خود کـه فریاد تپش دل و لـرزشش شنیده می‌شد از شـرّش در امان مانـدم، تنها بقیـه‌ای از ستمگران مـانده‌انـد که اگـر خداونـد به من رخصـت دهد بسویشان حمله بـرم، دولت و توانایی را از ایشان بگیرم، بجز انـدکی که در شهرها پراکنده شوند.

من در خُردی سینـه‌های عرب را بـر زمین افکندم و شاخـه‌های نو بـر آمدهٔ قبیله‌هـای‌ربیعه‌و مضر را شکستم،و شمـا، مقام‌بلندخـویشاوندی‌و مـوقعیت ویژهٔ مرا در خدمـت‌رسول خدا می‌دانید، درحالـی که کودك بودم مرا در دامنش پرورانـد و بـه سینه‌اش‌می‌چسبـانـد و در بسترش‌مـرا درآغوش‌می‌گـرفت‌و بـدن مبارکش بـا بـدن من مماس‌مـی‌شد،و بـوی خـوشش‌را به من‌می‌رسـانـد، غـذا را می‌جویـد و سپس دردهان من می‌گـذارد، و هیچ‌گاه دروغی درگفتار و خطا و اشتبـاه در کردار از من نیافت.

از زمانی که پیامبر(ص) از شیرگرفته شد، خداوند بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را همراه او ساخت تا شبانه‌روز، وی را به راههای صحیح و اخلاق پسندیده سوق دهد، من نیز پیوسته پشت سر او راه می‌رفتم، همچنان که بچه بیشتر به دنبال گامهای مادرش قدم برمی‌دارد، و در هرروز برای من پرچمی از اخلاق حسنه‌اش برمی‌افراشت، و مرا به پیروی آن امر می‌کرد، همه‌ساله درحرا مجاور می‌شد و درآن‌جا تنها من او را می‌دیدم و جز من کسی وی را نمی‌دید، درآن زمان اسلام درخانه‌ای نیامده‌بود مگر خانه پیامبر خدا و خدیجه، و من سومین آنها بودم، نوروحی و رسالت را می‌دیدم و بوی خوش نبوت را احساس می‌کردم. وقتی درهنگام فرودآمدن وحی صدای نالهٔ شیطان را شنیدم از پیامبر سؤال کردم که این ناله و فریاد چیست؟ پیامبر فرمود: این شیطان است که از عبادت خود مایوس و ناامید شده‌است آنچه را که من می‌شنوم و می‌بینم تونیز می‌شنوی و می‌بینی جزاین که توپیامبر نیستی بلکه وزیر من می‌باشی و پیوسته قرین خیر و نیکی هستی و با آن حضرت بودم هنگامی که گروهی از قریش حضورش شرفیاب شدند و عرض کردند: یا محمد(ص) تو امر بزرگی را ادعا کرده‌ای که هیچ یك از پدران و بستگانت چنین ادعایی نکرده‌اند، اکنون ما دومطلب از توسؤال می‌کنیم اگر پاسخ داری و درستی آن را به ما نمایاندی درمی‌یابیم که تو پیغمبر و فرستاده خدایی و گرنه خواهیم دانست که ساحر و بسیاردروغگو می‌باشی، پیامبر خدا فرمود مطلبتان چیست؟ گفتند از خدا بخواه که این درخت از ریشه کنده شود و بیاید جلوی روی تو قرار گیرد، حضرت فرمود، خدا به هرچیزی تواناست، پس آیا اگر این کار را خدا انجام دهد شما ایمان می‌آورید و شهادت به حق خواهید داد؟ پاسخ دادند: آری، پیامبر فرمود: هم‌اکنون خواستهٔ شما را برمی‌آورم اما می‌دانم که راه خیر را نمی‌پیمایید درمیان شما کسی هست که به چاه درخواهد افتاد و کسی است که لشکر جمع خواهد کرد. آن‌گاه فرمود: ای درخت، اگر ایمان به خدا و روز قیامت‌داری و می‌دانی که من پیامبر خدایم به اذن خدا، از ریشه درآی و جلو روی من توقف کن. سوگند به خدایی که وی را به حق مبعوث فرموده‌است که آن درخت

باریشه‌های خود از زمین کنده شد و شروع به آمدن کرد درحالی که زمزمه‌ای شدید و صدایی چون آواز برهم خوردن بالهای پرنده با خود داشت و لرزان و بال زنان درمقابل آن حضرت ایستاد و بلندترین شاخه‌اش را روی سر پیامبر افکند و برخی دیگر از شاخه‌هایش را برروی شانهٔ من قرارداد که درجانب راست آن جناب ایستاده بودم، وقتی که آن مردم چنین دیدند با گردن‌کشی و ناسپاسی گفتند: امر کن نیمی از آن این‌جا بیاید و نیم دیگرش برجای خود بماند، پیغمبر خدا چنین دستور داد، پس نیمی از آن چنان شتابان آمد که با شگفت‌ترین روی آوردن وسخت‌ترین صدایش همراه، و نزدیك بود که به رسول خدا بچسبد، بازهم از روی ناسپاسی و ستیزه‌جویی گفتند: به این نیمه بگو که بازگردد و همچنان که بود به نیمهٔ خود بپیوندد، پس پیامبر آن را چنین امر کرد، آن نیز به جای خود برگشت، پس من گفتم: لااله الاالله، یا رسول الله، من اول شخص ایمان آورندهٔ به تو هستم و نخستین اقرار کننده به این که آنچه را این درخت انجام داد، به امرخدای تعالی و به منظور بزرگداشت سخن تو و گواهی دادن به پیامبری تو بود، اما آن جمعیت همگی یکصدا گفتند: چه ساحر بسیار دروغگویی است که درسحر خود چابك است، آیا جز این شخص کسی تو را دراین امر تصدیق می‌کند؟ آنان مرا قصد داشتند، و من از گروهی می‌باشم که سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای آنان را از مسیر درراه خدا باز نمی‌دارد، چهره‌شان چهرهٔ صدیقان و سخنشان سخن نیکان است، آباد کنندگان شب و نشانه‌های روزانه، چنگ زنندگان به رشتهٔ محکم قرآن می‌باشند، سنتهای خدا ورسولش را زنده می‌کنند، استکبار و گردنکشی ندارند، خیانت و تباهکاری نمی‌کنند، دلهایشان در باغهای بهشت و بدنهایشان در کار عبادت و بندگی است.»

امام(ع) در این فصل از خطبهٔ قاصعه به جهانیان گوشزد می‌فرماید که جنگش با این گروه از مردم به فرمان خدا بوده‌است که از زبان پیامبر صادر شده‌است فرمان خدا یا قرآن است و یا سنت، اما قرآن این است: «**فَإِنْ بَغَتْ**

إِحدٰیهُما عَلَی الأُخریٰ فَقاتِلُوا الَّتی تَبْغی حتّی تَفِیَٔ إلی أمْرِالله[۶۷]» و اما سنت که آن هم درحقیقت فرمان خداست، این است که پیامبر فرمود یاعلی بزودی پس از من با این سه گروه خواهی جنگید: ناکثین، قاسطین و مارقین، ناکثین اهل جنگ جمل بودند، زیرا بیعتی را که باحضرت بسته بودند شکستند و قاسطین یعنی متجاوزان و ستمگران اهل شام، پیروان معاویه و حاضر شدگان در جنگ صفین بودند، و مارقین هم شامل خوارج نهروان می‌شودباید توجه داشت که برهر سه گروه ستمکاری صدق می‌کند و همچنین قاسطین چون همه‌شان ازصراط‌مستقیم عدالت بیرون شده و به ظلم و جور، روآورده بودند. ولیکن این که هر گروه را به اسمی نامگذاری کرده‌اند، صرفاً عرف و اصطلاح شرعی می‌باشد و اما دلیل نامگذاری خوارج به مارقین گفتار پیامبراکرم است که در بارهٔ ذوالثّدیه فرمود: از اصل و نسب این مرد، قومی برمی‌خیزند که از دین خارج می‌شوند چنان که تیر از هدف انحراف می‌یابد و ما این حدیث را در گذشته ذکر کرده‌ایم.

واژهٔ ضئضیء، به معنای اصل و ریشه است. و این مطلب که خبر از آینده است از علامتهای پیامبری رسول خدا می‌باشد، و این که امام(ع) می‌فرماید: با قاسطین جنگیدم و مارقین را شکست دادم این سخن دلیل برآن است که این خطبه درآخر خلافت وی و پس از جنگهای صفین و نهروان ایراد شده است.

مراد حضرت از شیطان ردهه همان ذوالثدیه است که از خوارج می‌باشد، زیرا در حدیث وارد است که پیغمبر اکرم در مورد او فرمود: شیطان درچاله افتاده،

۶۷ـ سوره حجرات (۴۹) قسمتی از آیه (۸) یعنی:... واگر یکی از دوطایفه بردیگری ستم کندپس با آن که ستم می‌کند بجنگید تا بازگشت به فرمان خدا کند.

که مردی از قبیلهٔ بجیله از او می‌ترسد و به اعتبار این که گمراه و گمراه کننده‌است وی را شیطان نامید، و اما این که او را به گودال نسبت داد به این دلیل است که وقتی امام درمیان کشته‌ها به جستجویش پرداخت وی را درمیان گودالی یافت که براثر ریزش آب حفر شده‌بود، و چون پیامبر قبلاً از چگونگی قتل وی خبرداشت لذا او را چنین توصیف فرمود، و اززیدبن رویم نقل شده‌است که امیرالمؤمنین درجنگ نهروان به من فرمود: امروز چهار هزارنفر از خوارج کشته می‌شوند که یکی از ایشان ذوالثدیه است، و وقتی که تمام خوارج را به قتل رساند درصدد برآمد که جسد ذوالثدیه را بیابد، ممکن نشد و چون از جستجوی آن خسته شده‌بود به من دستور داد چهارهزار قطعه از نی آماده کنم، و خودش سوار برقاطر مخصوص پیامبر شد پشت سرمن می‌آمد و به من گفت روی هرکدام از کشتگان یك قطعه ازنی بگذار مردم نظاره می‌کردند من کارم را به آخر رساندم جسدها تمام شد اما یکی از تکه‌های نی‌در دست من باقی ماند، روبه آن حضرت کردم دیدم چهره‌اش درهم شد و با خود می‌گفت: به خدا سوگند دروغ نگفته‌ام و دروغ به من گفته نشده، دراین حال از گودالی که جای ریزش آب بود صدای شرشر آب شنیده شد، به من فرمود: آن‌جا را دقت کن، موقعی که خوب نگاه کردم دیدم یکی از کشته‌ها درآب فرورفته، پایش به دستم آمد آن را کشیدم و گفتم این پای آدمی است حضرت زود از مرکب پیاده شد، پای دیگرش را گرفت و دونفری او را به بیرون گودال کشاندیم معلوم شد که اوست، این‌جا بود که صدای تکبیرش بلند شد و به سجده افتاد و مردمی که حاضر بودند نیز تکبیر گفتند و به سجده افتادند.

منظور از واژهٔ صعقه حالت غشوه و مرگی است که دراثر شمشیر وی بر ذوالثدیه عارض شد و لازمهٔ آن لرزش و حرکات سینه و ضربان قلب او بود که شنیدن آن را بیان فرموده‌است و بعضی گفته‌اند مراد صاعقه و صیحهٔ عذاب

است زیرا روایت شده‌است که وقتی علی(ع) درمقابل دشمنان قرارگرفت فریادی چنان هول‌انگیز سرداد که همه ترسیدند و ذوالثدیه از شدت ترس فرار کرد و ناپدید شد تا بالاخره جسدش را درمیان آن گودال یافتند، بعضی دیگر از شارحان احتمال داده‌اند که مقصود از شیطان همان ابلیس مشهور است چنان که در خطبهٔ اول شرح کردیم، که همان قوه و همیّه است و به خاطر مشابهت لفظ ردهه را که حفره‌ای در دامنه کوه است به منظور استعاره از قسمت میانی دماغ که جایگاه قوهٔ مذکور است، آورده و گاهی در اصطلاح اهل تجرید و معنویت از دماغ و قوای آن تعبیر به جبل و از شیاطین گاهی به جن و گاهی به ملائکه می‌شود و چون پیامبران و اولیای خدا بعضی اوقات امور معنوی وحقایق مجرد از ماده از قبیل فرشتگان، جن و شیاطین را با کمك نیرویی که برایشان حاصل شده، به صورت محسوس در می‌یابند ـ که این مطلب در مقدمات کتاب بیان شده ودرآینده نیز به آن اشاره خواهیم کرد ـ بنابراین می‌توان گفت که امام(ع) شیطان واقعی را با صورت محسوس که دارای قفسهٔ سینه و قلب بوده، مشاهده کرده و چون دارای مقام عصمت بود پیروزی بر شیطان و رانده شدن و بیچارگی وی را مشاهده می‌کرد لذا از پیشگاه خداوند توانا صیحهٔ عذاب‌آوری را می‌شنید که برشیطان وارد شده و دراثر آن صدای ضربان قلب و حرکتهای سینهٔ وی را شنید همچنان که ناله‌های او را می‌شنید که بقیهٔ سخنان حضرت حکایت از این معنا دارد.

منظور امام از بقیهٔ اهل بغی معاویه و واماندگان از لشکرشامند در مقابل جنگ با آن حضرت که فریبکاری را پیشه کردند و آن حکمیّت خائنانه را برقرار ساختند و این که فرمود اگر خدا رخصت دهد که به جانب آنها برگردد بر آنان غلبه خواهد کرد و زندگیشان واژگونه می‌شود، از باب اطمینان به وعده‌ای بود که خدای سبحان بطورکلی داده‌است که هر کس مورد تجاوز و ستم واقع

شود او را یاری خواهد کرد[۶۸] و آیه شریفه «یا ایهاالناس انما بغیکم علی انفسکم»[۶۹] و نیز آیهٔ دیگر که می‌فرماید « إِنْ تَنْصُرُوا اللهَ يَنْصُرْكُمْ[۷۰]» و جز اینها....

و لا أذن الله فی الکّرة... تشذّراً، اذن خدا کنایه از فراهم شدن اسباب برگشت به سوی آنها و مهلت داشتن برای تجهیز وسایل و امکانات می‌باشد، دراین عبارت ما به معنای مَن، به کار رفته از باب اطلاق اسم عام برخاصّ، یا این که ما، به معنای الذی است.

انا وضعت بکلکل العرب...، دراین قسمت حضرت فضیلت و برتری خود را از نظر شجاعت و بزرگواری بردیگران خاطرنشان ساخته‌است اما نه فقط به منظور مفاخره و مباهات که صفتی ناپسند و مذموم است وحتی اساس این خطبه را برآن نهاده‌است، بلکه مراد آن است که با این سخنان دل دشمنان را از بیم و ترس، پُر کند و روحیهٔ دوستانش را تقویت نماید.

واژهٔ کلکل را استعاره از گروهی از بزرگان عرب قرارداده که درصدر اسلام آنها را به قتل رساند و جمعیتشان را پراکنده ساخت و دلیل مشابهت دراین مورد آن است که این گروه درحقیقت مرکز قدرت و نیروی عرب بودند، چنان که سینهٔ موجود زنده جایگاه نیرو، و قوت او می‌باشد و بنابر قرائت کلاکل به صورت جمع نیز استعاره از همان اشراف عرب است که امام با آنها جنگید و آنان را کشت، و وجه شبه همان است که ذکرشد و احتمال دیگر آن است که مجاز باشد ازباب اطلاق جزء برکل یعنی مراد از سینه یا سینه‌های عرب، خود عربها باشد. و

---

۶۸ ـ استفاده شده از آیه (۶۰) سوره حج (۲۲) است:... ثم بغی علیه ینصرنه الله.

۶۹ ـ سوره یونس (۱۰) قسمتی از آیه (۲۲)، یعنی: ای مردم هرظلم و ستمی که انجام دهید برنفس خود کنید.

۷۰ ـ سوره محمد (۴۷) قسمتی از آیه (۶)، یعنی: اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می‌کند.

حرف «باء» درکلمهٔ بکلکل زاید است و مراد از وضع آنها، ذلیل و خوارساختنشان می‌باشد، وضعتُه فاتضعَ، این سخن را عرب وقتی می گوید که قدر و منزلت شخصی را پایین آورده باشد و ممکن است حرف باء برای الصاق باشد یعنی پستی و خواری را همراه آنان ساختم و لفظ قرون استعاره از بزرگان دوقبیلهٔ ربیعه و مُضَر است که با آنها جنگید و آنان را به قتل رساند، و وجه شبه آن است که این‌گونه افراد نسبت به قبیله خود، حربهٔ دفاعی و وسیلهٔ حمله به دشمن می‌باشند چنان که شاخها برای حیوانها وسیلهٔ دفاع و حمله است و با ذکر واژهٔ کَسْر که به معنای شکستن است این استعاره را ترشیح فرموده‌است که کنایه از کشتن آنان می‌باشد، و مراد از نواجم قرون افراد سرشناس و مشهور از این‌دو قبیله است، این مطلب که حضرت عده‌ای از بزرگان قبیلهٔ مضر را دراوایل اسلام به قتل رسانده امری روشن و معروف است اما یادآوری قرون (شاخها)ی ربیعه اشاره به کسانی از آنهاست که درجنگهای جمل و صفین حاضر بودند وحضرت با یارانش آنان را به قتل رساند و هرکس دراین جنگها دقت کند نام این افراد را می‌تواند دریابد.

و قدعلمتم موضعی ...، در این عبارت حضرت شرح می‌دهد که چگونه از اول عمر درخدمت رسول خدا بوده و درسایهٔ تربیت وی آمادهٔ کمالات نفسانی علمی و اخلاقی برتر شده و مناسبتها و اولویتهایی را بیان می‌دارد که درحصول این تربیت و ملازمت، مؤثر بوده‌است و اینك به ذکر آنها می‌پردازیم:

۱ ـ نخست خویشاوندی نزدیك وی بارسول خداست که با یکدیگر پسر عمو بودند، پدرهایشان برادران اصلی از یك پدر و مادر بودند و دیگر اولاد عبدالمطّلب، از یك پدر و مادر نبودند جز زبیر که (مادرش صفیّه دختر عبدالمطّلب با پدر پیغمبر و علی(ع) از یك پدر و مادر بودند).

۲ ـ دوم موقعیت خاصی که با رسول خدا داشته و آن را با این مطلب که

پیامبر او را در کنار خود می‌گرفت هنگامی که کودك بود و سایر آنچه را که بیان فرموده‌است، شرح مطلب این است که مجاهد می‌گوید یکی از نعمتهای خداوند بر علی(ع) کـه دربارهٔ وی انجام و خیر او را اراده فرمـود، آن است که دریکی از سالها قحطی و خشکسالی سختی قریش را فراگرفت، ابوطالب که دارای فرزندان و عیالات زیادی بود، طبعاً بسیار در مضیقه قرارداشت، از این‌رو پیامبراکرم به عمویش عباس که از بقیهٔ بنی‌هاشم وضعش بهتر بود گفت می‌دانی کـه برادرت ابوطالب عیالمند است و سختی معیشت وی را می‌آزارد چه می‌شود برویم و هرکداممان یکی از فرزندانش را تکفل کنیم تا تخفیفی در زندگانی او پدید آید؟ او هم پذیرفت و دونفری پیش ابوطالب رفتند و پیشنهاد خود را بیان داشتند، ابوطالب گفت عقیل را پیش من بگذارید و هرچه می‌خواهید انجام دهید، پس پیغمبر اکرم علی را انتخاب کرد و عباس هم جعفر را برگزید، و از طرفی تنها ابوطالب بود کـه مدتها کفالت پیامبر را بـه عهده داشت و او را در دامن خود پروراند و بعدها او را درآغاز پیامبریش حمایت کرد و از شرّ مشرکانش رهانید و هنگام ظهور دعوتش، وی را یاری کرد و این مطلب از اموری است کـه ویژگی موقعیّت علی را در نزد پیامبر تاکید می‌کند.

ویژگی دیگر علی(ع) با پیامبر، خویشاوندی سببی و مصاهرت آن دو بزرگوار می‌باشد، که باعث پیدایش نسل اطهر و فرزندان معصوم و ائمه اطهار شد، در مورد این که حضرت می‌فرماید پیامبر اکرم لقمه را می‌جوید و در دهان من می‌گذاشت مطلبی را حسن‌بن زیدبن علی‌بن الحسین(ع)، از پدرش زیدنقل کرده‌است که پیغمبر خدا(ص) لقمهٔ گوشت یا خرما را در دهان می‌جوید تا نرم شود و آن را دردهان علی(ع) کـه طفلی کوچك در دامن پیامبر بود، می‌گذاشت.

۳ ـ موقعیت‌سوّم کـه‌حضرت‌با پیامبراکرم داشته این‌است‌کـه هرگز گفته‌ای

خطـا و عملی خلاف از او دیـده نشـد، و این مطلب بـه آن دلیل بـود که تـربیت دردامن رسول خـدا و عبادات و ریـاضتهای شـرعی، عامل چیرگـی عقل بر دو نیروی خشـم و شهوت و سبب مغلـوبیّت نفس اماره است کـه خود سـرچشمهٔ خطای در گفتار و خـلاف در رفتار می‌باشد، و در نتیجـه این امور ترك رذایل و دوری از گناه و معصیت، ملکـهٔ نفسانی و خلق و خوی وی گردیـد و این همان مقام عصمت از هـرگونـه خطاست کـه درحق آن حضرت و بقیـهٔ معصومین از فرزندان وی ادعا شده‌است و جای هیچ‌گونه انکاری نیست:

منظور از فرشته‌ای کـه می‌فرماید از اول زندگی همدم پیـامبر بود جبرئیل است که دراصطلاح گروهی از دانشمندان اسلامی تعبیر به عقل فعال می‌شود و همـراهی با او اشـاره به آن است کـه نفس مقـدس آن حضرت از اول طفـولیت تحت تربیت وی بـود و برحسب استعداد کاملی کـه درطبیعت او وجود داشت علوم و مکارم اخلاقـی و بقیهٔ راههای رسیدن به مقام قرب الهـی را به او افاضه می‌کـرد. و در ضمن یادآوری مـوقعیتهـای خود بـا پیامبـر، اشـاره به تـربیت آن حضرت به وسیله فرشتهٔ وحی می‌کند تـا خاطر نشان سازد که علوم و معارف و مکارم اخلاقی و سجایای نفسانی رسول اکرم درخود وی نیز به وسیلهٔ تبعیت از پیامبر، تحقق یافته است.

از مطالبی کـه دربارهٔ پیامبر با فـرشته و نگهداریش به سبـب او، ذکر شده روایتی است که از امـام باقر(ع) نقل شـده‌است که فرمـود: خداوند بـرحضرت محمـد(ص) فـرشتـهٔ بـاعظمتی را مـوکل سـاخته بـود کـه از آغـاز انفصـال از شیرخوارگی او را بـه کارهای خیر و مناسب، راهنمایی کنـد و به مکارم اخلاق وادار سازد و،وی را از شرور و خویهای‌نامناسب‌با زدارد،و او کسی‌است‌که در سن جوانی که‌هنوز به‌درجهٔ پیامبری‌نرسیده‌بود پیوسته‌این‌ندا به‌گوشش می‌رسید: السلام‌علیك‌یا محمد یارسول‌الله و چنان گمان می‌کرد که‌این ندا از سوی سنگها

و یا داخل زمین است امّا هرچه دقت می‌کرد چیزی را مشاهده نمی‌کرد...

۴ ـ **ولقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر أمّه**، اشاره به موقعیت دیگرش با پیامبر است که پیرویش از وی، هیچ وقت قطع نشد زیرا فرمود پیوسته به دنبال پیامبر می‌رفتم چنان که بچه شتر همیشه به دنبال مادرش می‌رود.

۵ ـ فایده و ثمرهٔ تبعیت و ملازمت خودش را با پیامبر(ص) به این طریق بیان می‌فرماید که هرروزه علامت و پرچمی از اخلاق پسندیده و خویهای شایسته‌اش را برای من برمی‌افراشت و هرلحظه مرا به اقتدای به وی امر و ترغیب می‌کرد، کلمهٔ عَلَم که به معنای پرچم و علامت است استعاره از درخشندگیهای اخلاقی است زیرا اینها نیز همانند علامت و پرچم راهنمای آدمی به سوی سعادت و خوشبختی می‌باشد.

۶ ـ ویژگی ششم آن حضرت با پیامبر آن است که هرساله در دامنهٔ کوه حراء مدتی مجاور پیامبر(ص) بود، پس در این مکان تنها او بود که پیامبر را می‌دید و جز وی دیگری حضرت را نمی‌دید.

درکتب صحاح نقل شده‌است که پیغمبر اکرم سالانه مدت یك‌ماه در حراء سکونت می‌گرفت و دراین‌ماه هرکسی از بینوایان که می‌آمد از خوان نعمت آن حضرت استفاده می‌کرد و موقعی که آن مدت سپری می‌شد به سوی مکه برمی‌گشت و پس از هفت بار طواف کعبه به خانهٔ خود می‌رفت و این وضع ادامه داشت تا سالی که خداوند او را برای رسالت برگزید، که آن سال درماه رمضان به همراه خانواده‌اش خدیجه و حضرت علی و یك نفر خدمتگزار به حراءآمد. طبری و دیگران می‌گویند که حضرت رسول قبل از بعثت هرگاه وقت نماز می‌شد، پنهان از ابوطالب و بقیهٔ عموها و سایر فامیلش تنها با علی به سوی دامنهٔ کوههای خارج مکه رهسپار می‌شدند آن‌جا نماز می‌خواندند و هنگام شب مراجعت می‌کردند و این امر مدتها ادامه داشت تا آن که یك روز

حضرت ابوطالب درآن‌جا با آنها برخورد که مشغول نماز بودند به پیامبر رو آورد و گفت فرزند برادرم این چه دینی است که تو به آن عمل می‌کنی؟ حضرت فرمود: عموجان، این دین خدا وفرشتگان و تمام پیامبران او، و نیز آیین جدمان ابراهیم است که خداوند مرا برای ابلاغ آن به بندگانش فرستاده‌است. عموجان، اکنون تو برای پاسخ دادن به آن و یاری کردن من و جان نثاری و بذل نصیحت در راه پیشرفت آن از دیگران سزاوارتری، ابوطالب گفت: فرزند برادرم! من که معذورم و نمی‌توانم از دین خود و کیش و آیین پدران و اجدادم برگردم، اما به خدا سوگند تا زنده‌ام نمی‌گذارم از کسی گزندی برتو وارد شود.

در روایت دیگر چنین نقل کرده‌است که حضرت ابوطالب به علی(ع) گفت: فرزندم! این دین که به آن عمل می‌کنی چیست؟ او پاسخ داد، پدر! من ایمان به خدا آورده و پیغمبرش را پذیرفته‌ام و آنچه او ازطرف خدا آورده تصدیق دارم و برای خدا با وی نماز می‌خوانم، ابوطالب فرمود: البته او محمد(ص) جز به خیر و نیکی دعوت نمی‌کند همراهی با او را ترک مکن.

۷ـ **لم یجمع بیت واحد... واناثالثُهما**، در این عبارت اشاره می‌کند به این مطلب که او نخستین مردی است که اسلام آورد و به پیغمبر گروید. تفصیل بیشتراین امردر خطبه‌های پیشین بیان شده‌است درخطبهٔ شماره۶۸: آیا من به خدا دروغ می‌بندم! و حال آن که من اولین ایمان آورندهٔ به او می‌باشم[۷۱]، و در خطبهٔ شماره۵۶: پس از من بیزاری مجویید زیرا من بر فطرت توحید زاده شده‌ام، و برهمهٔ مردم دراسلام آوردن و هجرت کردن سبقت جسته‌ام[۷۲].

طبری در تاریخ خود از عبادبن عبدالله نقل می‌کند که شنیدم امیرالمومنین

۷۱ـ این خطبه در مذمت اهل عراق است.(مترجم)

۷۲ ـ این خطبه درتوصیف مردی مذموم و بیان برتری خود بر او بود.

فرمود: من بندهٔ خدا و برادر رسول خدایم و من صدیق اکبرم و پس از من هرکس چنین ادعایی کند، دروغگو و افترا زننده‌است و من هفت سال پیش از بقیهٔ مردم نماز بجا می‌آوردم، و بنا به روایت دیگر فرمود: من صدّیق وفاروق نخستینم که هفت سال پیش از ابوبکر ایمان آوردم و نماز خواندم، و به وجوه دیگری نیز این مطلب نقل شده‌است:

الف ـ ابن‌مسعود می‌گوید: به مکه وارد شدم، رفتم نزد عباس بن عبدالمطلب که آن روز فروشندهٔ عطر بود و نزدیك زمزم نشسته بود، درحالی که ما نزد او حضور داشتیم ناگهان مردی با دوجامهٔ سفید از باب صفا جلو آمد درحالی که زلفهای مجعّد و پیچ درپیچ تا نیمه‌های دوگوش او را فراگرفته بود، دارای قامتی بلند و دماغی عقابی بود که میانهٔ آن برآمده و سوراخهایش تنگ می‌نمود، چشمهایش درشت وسیاه وریشش انبوه و پرپشت بود، دندانهایی روشن و درخشان داشت رنگ چهره‌اش سفید متمایل به قرمز بود، کودکی نزدیك به بلوغ یا نوجوانی بالغ با صورتی زیبا در پهلوی راست او قرار داشت به دنبال ایشان زنی روان بود که موارد زینت خود را پوشیده بود، این چندنفر به طرف حَجَر روان شدند، نخست آن مرد و سپس آن جوان نورس حجر را لمس کردندو بعد به طواف خانه پرداختند و پس از آن سنگ را قبله قراردادند، نوجوان در پهلوی آن مرد و آن زن هم پشت سرشان قرارگرفت، ارکان نماز را بطورکامل انجام دادند وقتی که مااین وضع بی‌سابقه را مشاهده کردیم به عباس گفتیم ما که تاکنون چنین دینی درمیان شما متدینین ندیده‌ایم. گفت: آری به خدا سوگند چنین است گفتیم اینها چه کسانی می‌باشند؟ آنان را برای ما معرفی کرد، و سپس گفت: به خدا قسم درروی این زمین، جز این سه‌نفر به این دین یافت نمی‌شود و نظیر این داستان از عفیف بن قیس نیز نقل شده‌است.

ب ـ از معقل بن یسار نقل شده‌است که گفت: نزد پیامبر بودم به من

فرمود: آیا می‌خواهی به عیادت فاطمه(ع) بروی؟ عرض کردم: البته که می‌آیم، برخاستیم و با هم رفتیم، پیامبر به دخترش فرمود: حالت چطور است؟ فاطمه عرض کرد: به خدا سوگند بیماریم طولانی شده و حزن و اندوهم شدت یافته است زنها به من می‌گویند پدرت به تو شوهری داده‌است که ثروت و مالی ندارد پیامبر فرمود: آیا خوشحال نیستی که ترا شوهری داده‌ام که پیشتازترین افراد امتم دراسلام آوردن است و دانشش از همه بیشتر و فضیلت حلم و بردباری وی برتمام آنها راجح می‌باشد؟ فاطمه عرض کرد: البته که خوشحالم، ای رسول گرامی.

همین حدیث از ابوایوب انصاری، امام جعفر صادق(ع)، سدّی، ابن‌عباس، جابربن عبدالله انصاری، اسماء بنت عمیس، و ام‌ایمن، نیز روایت شده‌است.

ج ـ ابورافع می‌گوید: برای دیدن ابوذر و خداحافظی با وی به سرزمین ربذه رفتم، ابوذر ضمن سخنانی به من گفت: در آیندهٔ نزدیك برای شما آزمایشی بزرگ در پیش است پس تقوای الهی را پیشهٔ خود سازید، و دست از دامن علی‌بن ابیطالب برندارید، از او پیروی کنید زیرا من از پیامبر اکرم شنیدم که باوی فرمود ای علی(ع) تونخستین شخصی هستی که به من ایمان آورده و اولین فردی می‌باشی که در روز رستاخیز با من مصافحه می‌کنی، و تو صدیق اکبر و فاروق هستی که حق را از باطل جدا می‌کنی؟ و تو یعسوب المؤمنین می‌باشی.

د ـ ابوایوب انصاری می‌گوید که پیامبر خدا فرمود: فرشتگان الهی هفت سال برمن و برعلی(ع) دعا و صلوات نثار کردند به دلیل این که درآن مدت بجز وی مردی با من نماز نخواند.

این را نیز بدانید که برخی از اشخاص نادان به این امر اعتراض کرده و

گفته‌اند: علی‌بن ابیطالب هنگامی که اسلام آورد به سن بلوغ نرسیده بود بنابراین ایمان و اسلامش معتبر نیست ولی از این اعتراض به چند وجه پاسخ داده شده است که به ذکر آن می‌پردازیم:

۱ ـ درمرحلهٔ اول، این را قبول نداریم که حضرت علی(ع) هنگام اسلام آوردن بالغ نبوده‌است و چند دلیل نقلی برای آن وجود دارد که هم‌اکنون خاطرنشان می‌کنیم:

الف ـ شدادبن أوس گفت: از خبّاب بن الارتّ پرسیدم که حضرت علی هنگام مسلمان شدن چند ساله بود؟ او گفت: درآن موقع پانزده سال از عمرش می‌گذشت و درآن روز بالغ و کامل در بلوغ بود.

ب ـ ابوقتاده از حسن بصری نقل کرده‌است که نخستین مسلمان علی‌بن ابیطالب بود، وی در آن موقع پانزده ساله بوده‌است.

ج ـ حذیفه یمانی گفت: هنگامی که علی(ع) چهارده سال از سنش می‌گذشت و با پیامبر شبانه‌روز نماز می‌خواند، ما بت‌پرست بودیم و به پرستش سنگها و شرب خمر و میگساری بسرمی‌بردیم، درآن موقع قریش به آن حضرت نسبت سفاهت و نادانی می‌دادند اما هیچ‌کس به دفاع از وی برنمی‌خاست بجز علی بن ابیطالب.

۲ ـ پاسخ دوم از اعتراض بربالغ نبودن علی(ع) هنگام اسلام آوردن آن است که آنچه از اطلاق واژهٔ کافر و مسلم تبادر به ذهن می‌کند بالغ بودن(ذهن) و کودک نبودن از این جهت است نه از نظر سنّی و تبادر به ذهن هم خود دلیل برحقیقت است. بنابراین به ظاهر امررجوع می‌کنیم که گفته‌اند: علی اسلام آورد و خود این کلام دلیل است برآن که درآن وقت بالغ بود و نسبت به آنچه انجام می‌داد عقل داشت. بعلاوه که درسرزمینهای گرم مثل شهر مکه و نواحی آن، بطور معمول طبیعتهای سالم، پیش از پانزده‌سالگی به حد بلوغ می‌رسند و

حتی بعضی در سن دوازده‌سالگی حالت احتلام برای‌شان اتفاق افتاده‌است.

۳ـ پاسخ سوم که ریشهٔ اعتراض را درهم می‌شکند و اساس و بنیان آن را ویران می‌سازد این است که اگر اسلام آوردن آن حضرت درزمان بلوغش بوده‌است که مقصود حاصل است و اگر بالغ نبوده، باز کافر براو اطلاق نمی‌شود زیرا مولود برفطرت بوده‌است، پس این که می‌گویند علی(ع) در فلان سنّ اسلام آورده، مراد آن است که دراین موقع به عبادت خداوند آغاز کرده و اطاعت فرمان خدا و رسولش را گردن نهاده‌است. بنابراین اسلام وی اسلامی فطری و ایمان خالصی بود که برزمینهٔ پاك و نفس مقدس او وارد شد، نفس مقدس او که هرگز به ناشایستگیهای جهالت و بت‌پرستی و عقاید باطلی که برضد حق است آلوده نشده‌بود این عقاید باطله معمولاً درنفوس آنان که سالها عمر خود را در بی‌ایمانی وشرك گذرانده و سپس اسلام می‌آورند، جایگزین می‌شود، آری ایمان علی(ع) به خدا و پیامبر وی موقعی تحقق یافت که صفحهٔ دلش آن‌چنان از کدورتهای باطل پاك و مصفّا بود که تمثالی از حق و تصویری از حقیقت را مجسم می‌ساخت (این بود جایگاه ایمان علی(ع)) اما دیگران موقعی ایمان آوردند که سالها درکفر و شرك گذرانده بودند، بنابراین تحقق و جایگزینی ایمان در دلهای آنان درصورتی میسر می‌شود که با زحمتهای زیاد و ممارستهای طولانی، آثار باطل و ملکات سوء را از خود محو کنند، پس چقدر فرق است میان این دو مسلمان، ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

۸ـ هشتمین ویژگی امیرالمومنین و موقعیت او باپیامبراکرم آن است که او نور وحی را رؤیت و رایحهٔ طیبهٔ نبوت را احساس می‌کرد و نالهٔ بی‌تابانهٔ شیطان را می‌شنید، و این امور از بالاترین مراتب اولیا می‌باشد.

نکته‌های بلاغی: امام(ع) لفظ نور و روشنایی را استعاره آورده‌است از آنچه که با چشم بصیرت جاودانهٔ خود مشاهده کرده و مشاهدات وی عبارت

است از اسرار وحی و نبوت و علوم تنزیل و دقایق تأویل اینها بر صفحهٔ نفس قدسی او. وجه استعاره آن است که این علوم و اسرار انسان را از تاریکیهای جهل و نادانی درطریق حق به سوی حق تعالیٰ راهنمایی می‌کند چنان که نور مادی در راههای محسوس راه انسان را روشن می‌سازد و چون روشنایی، خود بهرهٔ بصری است با آوردن واژهٔ رویت و دیدن این استعاره را ترشیح فرموده، و کلمهٔ ریح را نیز از موقعیت و مقام پیامبری و رازهای آن استعاره آورده و برای ترشیح از واژهٔ شَمّ بوییدن استفاده فرموده‌است به دلیل آن که، بهرهٔ حس شامّه است.

اما این که حضرت صدای نالهٔ شیطان را می‌شنید، پیش از این دربارهٔ چگونگی شنیدن انسان صدای فرشته وشیطان و دیدن صورت او، توضیح دادیم، که این امور درصورتی میسراست که نفس آدمی برای طلب معانی معقول و فرود آوردن آن به طرف صفحهٔ خیال، از قوهٔ مخیله کمك بگیرد تا آن را به شهود سمعی، حس مشترك برساند.

از این مطالب چنین استفاده می‌شود که امام(ع) آمادگی داشت که صدای گریهٔ شیطان را بشنود، این دیو حیله‌گر، هنگامی که از پیروی مردم و تسلیم آنان دربرابر دستورهای گمراه کننده‌اش ناامید شد، فریادش به ناله بلند شد، زیرا متوجه شد که خلق حاضر نیستند دربرابر او خضوع کنند و، وی را بپرستند.

توضیح این که نفس مقدس امام(ع) معنای شیطان را همراه با مفهوم یأس و اندوه تصور می‌کرد و سپس نیروی تصویرساز مخیله‌اش آن را به‌صورت فریاد زنندهٔ اندوهگین تصویر و به سوی صفحهٔ خیال پایینش می‌آورد، این بود که آن حضرت نالهٔ دردناك شیطان را می‌شنید. و این معنا را سخن رسول خدا تأیید می‌کند موقعی که در مورد این امور از پیامبر سؤالهایی مطرح ساخت، فرمود: آنچه را که من می‌شنوم، تو نیز آن را می‌شنوی و آنچه می‌بینم تو نیز

می‌بینی اما تو پیامبر نیستی، این فرمایش رسول خدا گواه روشنی است براین که آن حضرت به مقامی رسیده‌بود که آواز وحی و سخن فرشته و صدای شیطان را می‌شنید و بالاخره روح پاك و نفس قدسی امام، تمام کمالات دیدنی و شنیدنی و غیرآن را دارا بود بجز مقام نبوت و پیامبری که این مطلب برای هیچ فردی از افراد انسانی حاصل نمی‌شود، مگر با دارا بودن شرایطی که ما در مقدّمات کتاب آنها را مشروحاً بیان داشتیم ودرهمان مورد فرق میان نبی و دیگر دارندگان نفوس کامله را خاطرنشان کردیم و اکنون خلاصه‌ای از گذشته را تکرار می‌کنیم و آن، آن است که آدمی از سوی آسمان مورد خطاب واقع شود و مسؤولیت یابد که تمام امور دنیوی و اخروی جامعهٔ بشریت را اصلاح سازد و این خود بالاترین و کاملترین مقام از هرمقامی است که آدمی امکان وصول به آن را دارد.

از امام صادق(ع) روایت شده‌است که حضرت علی(ع) پیش از ماموریت پیامبر برای رسالت همراه آن حضرت نور وحی را می‌دید و صدای آن را می‌شنید و پیامبراکرم به او فرمود اگر این نبود که من آخرین پیغمبرم، تو هم در نبوت با من شریك می‌بودی، اکنون اگر چه تو پیامبر نیستی، اما وصی پیغمبر خدا و وارث او بلکه تو سرور اوصیاء و پیشوای با تقواترین آنها می‌باشی، بطورکلی پس از آن که رسول اکرم از امیرالمؤمنین(ع) نفی مقام نبوت کرد امر وزارت را برای او تثبیت فرمود و خود این امر دلیل شایستگی آن حضرت است که لیاقت دارد، پس از پیامبر اکرم امور معاش و معاد جامعهٔ انسانی را به نحو احسن اداره کند، و سپس دربارهٔ وی گواهی می‌دهد که آن حضرت برطریق خیر ودرمسیر آن است و این اشاره است به طریقهٔ پسندیده و پایداری وی در رفتاری که درخدمت و تحت تربیت او داشت و این مطلب نیز خیرکثیر می‌باشد.

درامر مصاحبت آن حضرت باپیامبر و شنیدنش صدای نالهٔ دردآور

شیطـان را از مسنداحمـد حنبل چنین نقل می‌کنند کـه علی(ع) فرمـود: درشب معراج خـدمت پیامبـر بودم، او درحجـر اسماعیل مشغـول نماز و من نیـز نماز می‌خواندم، پس از آن که هردو نمازمان را بجای آوردیم من نالهٔ دردناك شدیدی را شنیدم، خدمت آن حضـرت عرض کردم یا رسول الله این چـه فریادی است؟ فرمـود مگر نمی‌دانی، این صـدای نالهٔ شیطـان است چون دانستـه است که من دراین شب به آسمـان بالا می‌روم و او ناامید شـده‌است از این که در روی زمین عبادت شود لذا فریاد دردناکش بلند شده‌است.

اما دربارهٔ امر وزارت که پیامبراکرم برای امیرالمومنین(ع) تثبیت کرد، از خودش روایت شده‌اسـت که وقتی آیهٔ «**وَ أَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الأَقْرَبين**[۷۳]» نازل شد، رسول خدا مرا خـواست وبه من امر فرمود که یك صاع از طعـام حاضر سازم و ران گوسفندی برآن بگذارم و اندکـی شیر بیاورم ، آنچه دستور داد انجام دادم و پس از تهیهٔ غذا ماموریت جمع‌آوری اولاد عبـدالمطلب را به من محوّل فرمود: من رفتم آنهـا را فرا خـوانـدم حاضـر شـدند، چهل نفـر مرد بـودنـد که در میـان آنـان عموهـایش ابـوطالـب، حمـزه، عباس و ابـولهب وجـود داشتند وقتی همـه جمع شدنـد دستور داد غـذا را آوردند آن را جلو خـود بر زمین گـذاشت، پاره‌ای از گـوشت بـرداشت و قطعـه قطعـه کـرد و آنهـا را در تمـام قسمتهـای ظـرف غـذا انـداخت و بـه حاضـران گفت بـه نـام خـدا تنـاول کنید، همـه خـوردنـد و کـاملاً سیـر شـدند، بـه خدای محمـد (ص) سـوگند هـر یك از آنـان به انـدازهٔ همـهٔ غـذایی کـه بـرای تمـام جمعیت آورده بـودم می‌خـورد. پـس از خـوردن غذا، فرمود: یا علی(ع) مهمانان را سیراب کن ظرف شیر را حاضر ساختم همه از آن نـوشیدنـد تاسیـراب شدنـد به خـدا سـوگند هـریکی از آنان مـانند همـان

۷۳ـ الشعراء (۲۶) آیه (۲۱۴)، یعنی: اول خویشاوندان نزدیکترت را از عذاب الهی برحذر دار.

کاسه‌شیری که جمعیت را سیراب کرد به تنهایی می‌نوشید، سپس رو کرد به آنان و فرمود ای فرزندان عبدالمطلب به خدا قسم، در سرتاسر جهان عرب جوانی را سراغ ندارم که برای فامیل خود، امری را آورده باشد برتر و با فضیلت‌تر از آنچه من برای شما آورده‌ام، من خوبی دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام و خداوند به من دستور داده‌است که شما را به آن دعوت کنم، کدام یك از شما حاضر است دراین راه به کمك من برخیزد، تابرادر و وصی و جانشین من درمیان همهٔ شما باشد؟ همگی سرها را به زیر افکندند، من که سنّم از همه کمتر و چشمم از همه بیمارتر و شکمم بزرگتر و ساقهای پایم باریکتر بود (کنایه از اظهار کوچکی و فروتنی آن حضرت است) گفتم: یا رسول‌الله من آماده‌ام تو را دراین امر، کمك و یاری کنم، حضرت مرتبهٔ دوم مطلب را اعاده فرمود، بازهم مردم از پاسخ دادن خودداری کردند و من نیز آنچه اول گفته بودم تکرار کردم، این بار پیامبر دست به گردن من گرفت و به خویشان خود گفت: این است برادر، و، وصی و خلیفهٔ من درمیان شما، بنابراین سخنان او را بشنوید و اطاعت کنید اما مردم برخاستند، درحالی که می‌رفتند خندهٔ مسخره‌آمیز برلب داشتند و به ابوطالب گفتند: اکنون محمد(ص) تو را دستور داد که گوش به حرفهای بچه‌ات بدهی و از وی پیروی و اطاعت کنی.

۹ ـ ویژگی نهم امیرالمؤمنین باپیامبر اکرم آن‌است که‌وقتی جمعیت فراوانی از قریش حضور آن حضرت آمدند سؤالاتی کردند و داستان معجزهٔ درخت که در قبل شرح دادیم اتفاق افتاد علی(ع) آن‌جا بود، آنها انکار کردند ولی علی(ع) تصدیق کرد و ایمانش را برای چندمین مرتبه آشکار کرد.

درمباحث گذشته آگاه شدی که هیولای عالم کون و فساد و اصل جهان هستی، درتصرف نفوس مقدّسهٔ پیامبران قرارگرفته و از آن کسب فیض می‌کند، تاآن اندازه که شایستگی پیدا می‌کنند که امور خارق عادت را بپذیرند که از

گسترهٔ قدرت دیگر انسانها خارج است. اصل معجزهٔ پیامبر دربارهٔ درخت و پرسشهای مردم و چگونگی درخواست حضرت از درخت و اطاعت کردن آن، و چگونگی نپذیرفتن مردم و انکار کردن آنان و تصدیق امیرالمومنین این معجزه در متن سخن امام(ع) کاملاً تشریح شده‌است از جمله و لقدکنت... تا یعنونی.

و اما این که پیش از اجرای معجزه پیامبر به آنان فرمود من آنچه شما می‌خواهید به شما می‌نمایانم اما می‌دانم که به سوی خیروخوبی گرد نمی‌آیید بلکه برخی درچاه خواهید افتاد و برخی دیگر به گروههای گوناگون خواهیدگرایید این امر از علم غیب الهی است که به اولیای خود ارزانی داشته و آن حضرت به حسب گستردگی نیروی روح قدسیش آن را درك فرموده و از آینده خبر داده‌است.

منظور از چاه همان چاه بدراست و کسانی که در آن افتادند عبارتند از: عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیّةبن عبدالشمس و نیز ابوجهل و، ولیدبن مغیره و جزاینها که پس از پایان یافتن جنگ بدر به چاه، ریخته شدند و این خبر از علامتهای پیغمبری رسول خداست و آنها که گروههای مختلف تشکیل می‌دهند عبارتند از ابوسفیان، عمروبن عبدود، صفوان بن امیّه، عکرمةبن ابی‌جهل، سهل‌بن عمرو وجز اینها.

داستان درخت درمورد معجزهٔ پیامبر، مشهور و زبانزد خاص و عام می‌باشد، ا هل حدیث در کتابهای خود، آن را ذکر کرده‌اند ومتکلمان هم درباب معجزات رسول خدا آن را آورده‌اند و بعضی خلاصهٔ آن را چنین روایت کرده‌اند که: آن حضرت، درختی را به سوی خود خواند، آن هم به پیامبر روی آورد، درحالی که زمین را می‌شکافت، بیهقی درکتاب دلایل النبوه این داستان را آورده‌است.

با این که در عرف عقلاء خطاب ویژهٔ عاقلان است اما حضرت رسول در

این داستان، درخت را که غیرعاقل است مورد خطاب قرارداد و فرمود: ای درخت اگر ایمان به خدا و پیامبری من داری ... تاآخر، این خطاب از باب استعاره است که حضرت با توجه قدسی خود استعداد پذیرش امر خدا را درآن برانگیخت و آن را آمادهٔ اطاعت امر خود فرمود، که درحقیقت، امر خداست، از این‌رو، در عبارت متن، درخت تشبیه شده‌است به موجودی خردمند و عاقل که می‌تواند دعوت وی را پاسخ مثبت دهد و پیش او، بیاید.

فایدهٔ این خطاب آن است که تحقق یافتن خواستهٔ پیامبر از درخت به دنبال دعوت و خطاب، امری است که برشگفتی اصل مطلب می‌افزاید و چون درنظر حاضران شگفت انگیزتر است، برای جایگزینی دردلها رساتر خواهد بود، توضیح این که اصل این مطلب که درخت از جای خود کنده شود وبه سوی دیگری برود، مسأله شگفت‌انگیزی است زیرا از درخت که موجود بی‌شعوری است چنین امری هرگز انتظار نمی‌رود و وقتی که اصل این مطلب شگفت‌انگیز باشد، پس انجام شدن آن درپاسخ خطاب و درخواست پیامبر، شگفت‌تر خواهد بود. زیرا شنیدن ندای حضرت و درك کردن آن از ناحیهٔ درخت، خود، امر عجیب دیگری است که طبیعت درخت این اقتضا را ندارد و چون شگفت‌انگیزتر است در اذهان و نفوس جایگزین‌تر است. با این فایده‌ای که ذکر شده دیگر این سخن و خطاب عبارتی سفیها نه و بیهوده نیست.

امام وبری (ره) این معنا را به گفتار خداوند تشبیه کرده‌است که می‌فرماید «**وَقِيْلَ يٰاأَرْضُ ٱبْلَعِی مائك وَيٰاسَمٰاءُ أَقلعی**[۷۴]»

و در توجیه این معجزه گفته است حقیقت خطاب به خداوند است که

---

۷۴ ــ سوره هود (۱۱)، آیه (۴۶)، یعنی: ای زمین آنچه آب برروی خودداری همه را فرو ببر وای آسمان از فروریختن آب خودداری کن.

گویا حضرت در پیشگاه خدا عرض می‌کند: خدایا اگر این درخت که از آثار وجود توست، قادر است گواهی به وجود تو بدهد و تو آگاهی که من فرستادهٔ تو هستم، پس آنچه را که من از آن خواسته‌ام شاهد برصدق مدعایم قرارده، و چون درخت محل چیزی است که آن حضرت از خداخواست، به این دلیل درخت را مورد خطاب خواستهٔ خود قرارداد، بنابراین دراین خطاب مجاز به کاربرده شده، ازباب جایگزین ساختن مسبب به جای سبب، احتمال دیگر این است که مخاطب دراصل فرشتگانی باشند که موکل بردرخت می‌باشند.

اما بنابر رأی طایفهٔ اشعریه، خطاب بدون هیچ‌گونه توجیهی درست است زیرا آنان می‌گویند برای حصول حیات، ساختمان مخصوصی که دست و پا و گوش و چشم و بقیه اعضاء باشد لازم نیست، پس به این طریق ممکن است که خداوند در وجود درخت ایجاد فهم و شنوایی کرده‌باشد و به این طریق درخت، خطاب حضرت را درك کرده‌باشد.

وانّی لمن قوم... لائم، این عبارت کنایه از آن است که حضرت دراطاعت و بندگی حق تعالی مراحل نهایی را می‌پیماید و هیچ‌گونه توقف و کوتاهی از او دراین مقام رخ نداده که به دلیل ایجاد نقص درآن، مستوجب ملامت و سرزنش واقع شود.

سیماهم سیماالصدیقین...، تا آخر صفات، قومی که حضرت خود را از آنها به حساب می‌آورد اهل تقوا هستند، آنان که همّام دربارهٔ صفاتشان از وی سؤال کرد وصفاتی که دراین خطبه ذکر کرده برخی از صفتهای آنها می‌باشد که درهمان خطبه بطور کامل بیان شده‌است اما دراین‌جا فقط ده‌صفت از آنها را بیان فرموده است:

۱ ـ نشانه‌های آنان نشانه‌های صدیقان است و صدیقان کسانی هستند که درتمام گفتارها و کردارهای خود، صدق دراطاعت خدا را مراعات کنند، و

علامتهای کامل آنان را در خطبهٔ همام شناختی.

۲ ـ سخنان ایشان سخنان ابرار و نیکان است که عبارت از امر به معروف و نهی از منکر و ذکر همیشگی برای معبود برحقشان می‌باشد.

۳ ـ ایشان آبادکنندگان شب هستند، کنایه از این که شبها را پیوسته با عبادت بسر می‌برند، روایت شده‌است که برخی از آنان هرگاه از عبادت خسته و کسل می‌شد، خود را تاصبح به ریسمانی می‌آویخت، تا نفس را عقوبت کند که بعد از آن خسته و کسل نشود.

۴ ـ ازباب استعاره آنان را برج دیده‌بان در روز، به شمار آورده‌است زیرا همچنان که برج دیده‌بان یا جایگاه بلندی که آتش روی آن روشن می‌کنند، راه مادی و محسوس را برای مردم می‌نمایاند، متقیان هم مردم را به راه خدا، راهنمایی می‌کنند.

نکتهٔ بلاغی: واژهٔ حبل را برای قرآن استعاره آورده اما در مناسبت تشبیه، دواحتمال وجود دارد:

الف ـ همان طور که ریسمان وسیلهٔ آب کشیدن از چاه و سیراب شدن است، قرآن هم نوآموزان و کسانی را که درآن می‌اندیشند درنوشیدن آب حیات جاوید که علوم و اخلاق پسندیده و معارف حقه است کمك می‌کند.

ب ـ احتمال دوم: همچنان که با ریسمان می‌توان از پایین به بالا رفت، قرآن نیز هرکس را که به آن چنگ بزند تا از پرتگاههای جهل و نادانی به بالاترین قله‌های عقل و سعادتمندی برسد، کمك می‌کند.

۵ ـ آنان را زنده‌کنندهٔ سنتهای خدا و رسول دانسته ازاین نظر که به دستورهای خدا و پیغمبر عمل می‌کردند و به این طریق به برقراری و جاودانگی آن کمك می‌کردند.

۶ ـ خود بزرگ‌بینی درآنها وجود ندارد، و چون وجود این صفت درآدمی

مایهٔ پستی است، پس عدمش باعث شرافت و فضیلت وی می‌باشد.

۷ ـ دراین قوم صفت تقلّب نیست و این نبودن، خود فضیلتی است، زیرا وجودش مستلزم حالتهای ناپسندی از قبیل شهوترانی، خیانت، حرص، پستی و جزاینها می‌باشد.

۸ ـ آنها مفسد نیستند، به دلیل این که هرنوع تباهی و فسادی، حداقل سبب، یکی از رذایل و صفات ناپسند می‌شود بنابراین، نبودن آن مایهٔ سعادت و کمال آدمی است، از باب مثال زنا کردن باعث وجود صفت فجور می‌شود و آدم کشی سبب وجود ظلم می‌باشد و همین‌طور بقیهٔ انواع گناهان و فسادها.

۹ ـ دلهایشان‌در باغهای بهشت‌جای دارد،پیش از این دانستی که بالاترین غرفه‌ها و درجات بهشت، معارف الهی و جاگرفتن در مکانهای صدق، نزد ملیك مقتدر است و این از مقامات عارفان و اولیای صدیق خداوند است.

۱۰ ـ بدنهایشان پیوسته در کار عمل می‌باشد، حرف واو در، واجسادهم، احتمال می‌رود که حالیه باشد یعنی دلهای آنان در باغهای بهشت است درحالی که بدنهایشان مستغرق درحرکات و سکنات و پیوسته مشغول عبادات و کارهای پسندیده می‌باشند «**أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**[75].».

---

۷۵ ـ سوره بقره (۲) آیه (۱۷۷)، یعنی: ایشان کسانی هستند که با صداقت عمل کردند و بطور قطع رستگارند.

۲۳۵ ـ گفتار آن حضرت (ع) است.

قاله لعبدالله بن عباس ـ رحمهما الله ـ وقد جاءه برسالة من عند عثمان وهو محصور يسأله فيها الخروج الى ماله بينبع ليقلّ هتفُ الناس بآسمه للخلافه بعد أن كان سأله مثل ذلك من قبل، فقال ـ عليه السلام ـ:

يَاآبْنَ عَبَّاس، مَايُرِيدُ عُثْمَانُ إلَّا أَنْ يَجْعَلَنِي جَمَلاً نَاضِحًا بِالْغَرْبِ أُقْبِلْ وَاُدْبِرْ: بَعَثَ إلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ، ثُمَّ بَعَثَ إلَيَّ أَنْ أَقْدُمَ، ثُمَّ هُوَ الآنَ يَبْعَثُ إلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ، وَآللهِ لَقَدْ دَفَعْتُ عَنْهُ حَتَّى خَشِيتُ أَنْ أَكُونَ آثِمًا.

ینبع: آبادی کوچکی از نواحی شهر مدینه
هَتْفُ‌الناس: فریاد برآوردن مردم، و او را به نام خواندن
ناضح: شتری که به وسیلهٔ آن آب می‌کشند
غرب: دلو بزرگ

هنگامی که عثمان در محاصرهٔ مردم قرارگرفته بود، عبدالله عباس را، پیش امیرالمومنین(ع) فرستاد و درخواست کرد که به سوی ینبع، سرملك و زراعت خود تشریف ببرد، تا مگر هیاهوی به منظور نامزد کردن آن حضرت برای خلافت، کم شود، درحالی که این خواهش و پذیرش آن در قبل هم انجام شده، و این مرتبهٔ دوم بود، امام(ع) در پاسخ چنین فرمود:

«ای پسر عباس! عثمان هیچ اراده نمی‌کند مگر این که می‌خواهد مرا شتر آبکشی قراردهد، با دلوی بزرگ که پیوسته بیایم و بروم، پیش من فرستاد که از شهر خارج شوم و سپس درخواست کرد که بیاییم، و هم‌اکنون نیز می‌خواهد که بیرون روم، به خدا سوگند آنقدر از او دفاع کردم که بیم آن دارم گنهکار به حساب آیم.»

علت این که عثمان این درخواست را از امام(ع) کرد، این بود که مردم، پیرامون خانهٔ او را محاصره کرده‌بودند، او را صدا می‌کردند وبرسرش فریاد می‌کشیدند، و به دلیل بدعتهایی که مرتکب شده‌بود وی را سرزنش می‌کردند، ثروت بیت‌المال را به غیر مستحقان می‌داد و در غیر موردش صرف و خرج می‌کرد، و بسیاری از اعمال ناشایست دیگر.

نکته بلاغی: شترآبکش استعاره و کلمهٔ دلو ترشیح آن می‌باشد که دو فعل اقبل و ادبر، اشاره به وجه شبه آن است.

بعث الیَّ... اخرج، امام(ع) دراین جمله چگونگی وضع عثمان را درحال محاصره بیان می‌کند و این که مردم ا ورا در تنگنا قرار داده‌بودند و او مجبور بود دست نیاز به سوی مردم درازکند، اما این که از میان مردم و بقیهٔ یاران، این نامه را تنها به علی(ع) نوشت به یکی از دو دلیل زیر بود.

الف ـ او، باور داشت که حضرت بزرگترین وشریفترین فرد جامعه است و مردم بیشتر ازهمه، او را پیروی و اطاعت می‌کنند و دلهای مردم با وی، می‌باشد.

ب ـ او عقیده داشت که حضرت با مردم سازش کرده و در شورش بر او با آنها شرکت داشته است از این‌رو انتخاب وی امام را از میان تمام مردم بدون تردید برای او مفید بود، زیرا اگر با میانجیگری امام، مردم از محاصرهٔ او، دست برمی‌داشتند غرض حاصل بود، و اگر این امر حاصل نمی‌شد، بازهم بعضی از مقاصد عثمان تحقق می‌یافت از جمله این که متهم شدن آن حضرت به

هماهنگی با شورشیان مورد تأیید واقع شـده و بهانه‌ای بود برای کسانی که بعدها به خـونخواهی عثمان برخـاستند و جنگهای جَمَل در بصره و صفین را بـه وجود آوردند.

و الله... تا آخر. در معنای این جمله چند احتمال وجود دارد:

۱ ـ یکی از شارحان چنین می‌گوید: حضـرت می‌خواهد بفرماید آنقدر در دفاع از عثمـان کوشش کـرده‌ام که بـا توجه بـه زیادی خـلافها و بـدعتهای وی، می‌ترسم از گنهکاران به حساب آیم.

۲ ـ احتمال دیگر این که به اندازه‌ای از او دفاع کردم که دیگر خوف جانی برایم دارد زیـرا ایستادن درمقـابل این همه جمعیت که علیـه او قیام کـرده‌اند این گمان را به وجود می‌آورد که آنان برمن حمله کنند و مرا به قتل برسانند و این خود گناهی است.

۳ ـ احتمال سـوم این که می‌ترسم زیاده روی در دفـاع از وی باعث ایجاد اختلاف و کشمکش شود و به منظور دفـاع از خود، دست به شمشیر دراز کنم یا بادست خود، کسی را بیـازارم و گفته‌های ناشایست از من یا دیگـران صادر شود که این خود گناه است.

۲۳۶ـ گفتار آن حضرت(ع) است:

اقتص فیه ذکر ما کان منه بعد هجرة النبی صلی الله علیه وآله، ثم لحاقه به:
فَجَعَلْتُ أَتَّبِعُ مَأْخَذَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَأَطَأُ ذِكْرَهُ حَتَّى انْتَهَيْتُ إِلَى الْعَرَجِ
(فی کلام طویل)

در این خطبه حضرت چگونگی حال خود را پس از هجرت پیغمبراکرم و ملحق شدنش را به وی بیان می‌فرماید:

«پس راهی را که پیامبر رفت می‌پیمودم، و هر قدم را به یاد او می‌نهادم تا به سرزمین عرج رسیدم (این سخن در خطبهٔ طولانی بوده که از حضرت نقل شده‌است)»

سیدشریف رضی در شرح این سخن می‌گوید: این جمله: فأطأ ذکره، گام بر یاد او، می‌نهادم، سخنی است که نهایت زیبایی و اختصار از آن قصد شده‌است یعنی از هنگامی که از مکه بیرون آمدم تا به این مکان عرج پیوسته به یاد و در سراغ آن حضرت بودم و خبر از حال وی را دریافت می‌کردم. حضرت از این عبارت بطور کنایه این معنا را اراده فرموده‌است.

امام(ع) دراین فصل ماجرای خود را از آغاز حرکت از مکه تا مدینه در موقع هجرت پیامبر اکرم نقل فرموده‌است که اکنون به شرح آن می‌پردازیم: وقتی که حضرت رسول تصمیم به هجرت گرفت، علی(ع) را از قضیّه آگاه کرد و به او دستور داد که آن شب را در رختخوابش بخوابد تا مشرکان که اراده کرده بودند در آن شب پیامبر را بکشند فریب بخورند و تصور کنند که آن حضرت به جایی نرفته است و منتظر باشند تا پیامبر از دسترس آنان دور شود و نیز به امیرالمومنین امر فرمود که بعد از او در مکه بماند تا امانتهای مردم را به صاحبانش برساند، زیرا مردم که پیامبر را امین می‌دانستند بسیاری از امانتهایشان را به وی سپرده بودند.

مردم مکه اتفاق کرده‌بودند که به هیأت اجتماع از قبیله‌های مختلف برسر آن حضرت بریزند و، وی را بکشند تا خونش درمیان قبایل قریش پایمال شود وفرزندان عبدمناف نتوانند قاتل را به دست آورند که قصاص کنند.

از جمله کسانی که با این نظر موافق بودند، نضربن‌حرث، از بنی‌عبدالدار، و ابوالبختری پسر هشام، و حکیم‌بن حزام،وزمعة بن اسودبن عبدالمطلّب، که این سه‌نفر از قبیلهٔ بنی‌اسد بن عبدالعُزّیٰ بودند و ابوجهل پسر هشام و برادرش حرث و خالدبن ولیدبن مغیره که هر سه از بنی‌مخزوم بودند، و بُنیه و مُنیه، دوپسر حجّاج و عمروبن عاص که هرسه از بنی‌سهم بودند و امیة بن خلف و برادرش اُبَیّ از بنی‌جمح بودند.

خبراین اتحاد شوم، شبانه در شهر پخش شد وبه گوش عتبةبن ربیعه که بزرگ بنی‌عبدشمس بود رسید، به سراغ عده‌ای از آنها رفت و آنان را از این کار منع کرد و گفت فرزندان عبدمناف هرگز دست از خونخواهی محمد برنخواهند داشت، پس این عمل را انجام ندهید، اما او را به غل و زنجیر آهنین ببندید و درمیان خانه‌ای از خانه‌های خود زندانیش کنید، منتظر باشید تا مرگش فرا رسد

مثل بقیه ساحران و شعراء، پس ابوجهل و یارانش درآن شب از کشتن حضرت منصرف شدند، اما رفتند دورخانهٔ وی را در محاصره گرفتند به خیال این که پیامبر آن جاست پس آدمی را دیدند که خود را با بُرد حضرمی پوشانیده‌است این‌جا یقین کردند که خود پیامبر است، اما گاهی تصمیم می‌گرفتند که وی را بکشند و گاهی از تصمیم خود منصرف می‌شدند، چون خداوند خواسته بود که علی(ع) سالم بماند، بالاخره بعضی به بعضی دیگر گفتند: باسنگ بزنید تا سنگ انداختند، علی(ع) تکانی به خود داد و نالهٔ آهسته‌ای سرداد، ولی خود را به آنها نشان نداد که او را بشناسند زیرا نمی‌خواست بفهمند که پیامبر فرار کرده و زود به دنبالش بروند و آن حضرت را دستگیر کنند، لذا وقتی صدایی شنیدند و خیال کردند رسول خداست تا صبح آن‌جا را درمحاصره قرار دادند، صبحگاهان که هوا روشن شد وارد خانه شدند، دیدند علی آن‌جا خوابیده است.

امیرالمؤمنین چند روز پس از آن درمکه ماند، و کارهایی که پیغمبر به او محوّل ساخته بود، انجام داد وسپس به طرف مدینه رهسپار شد و چون راه طولانی را با پای پیاده پیموده بود پاهایش متورم شد و موقعی خدمت پیامبر رسید که حضرت در قباء فرود آمده و می‌خواستند به خانهٔ کلثوم بن مقدم وارد شوند، علی(ع) درهمان حال رسید و با پیامبر به آن منزل داخل شد و بعد باآن حضرت از قبا حرکت کردند و به شهر مدینه به خانهٔ ابوایوب انصاری وارد شدند.

فجعلت أَتَّبِعُ مَأخَذَ رسولِ الله...، به همان سو، و راهی که پیامبر رفته بود من هم رفتم تا این که در محل معروف به عرج به آن حضرت ملحق شدم.

فَأَطأ ذکره، فعل گام نهادن استعاره از این معناست که پیوسته در طول راه، ذهنش متوجه یاد رسول خدا بود و به هرجا گام می‌نهاد، از هرکس دربارهٔ او سؤال می‌کرد، وجه مشابهت این‌دو، آن است که خبرگیری و یاد او، وسیله و طریق فهم برای رسیدن به شناخت اوست، همچنان که گام نهادن درراه و طریق محسوس

وسیلهٔ رسیدن به امر مطلوب و محسوس می‌باشد.

بعضی گفته‌انـد منظور امام(ع) از کلمهٔ ذکـرَة، آن است که آنچه پیـامبر از وضع راه و امور دیگر که برای من ذکر کرده بـود تماماً در ذهن من بود. اما معنای اوّلی زودتر به ذهن می‌آید. توفیق از خداست.

۲۳۷ ـ از خطبه‌های آن حضرت(ع) است:

فَاعْلَمُوا وَأَنْـتُمْ فِي نَفَسِ الْبَقَاءِ، وَالصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ، وَالتَّوْبَةُ مَبْسُوطَةٌ، وَالْمُدْبِرُ يُدْعَى، وَالْـمُسِيءُ يُرْجَـى قَبْلَ أَنْ يَـخْـمُدَ الْعَـمَلُ، وَيَنْـقَطِعَ الْمَهَـلُ، وَيَنْقَضِـيَ الْأَجَلُ، وَيُسَدَّ بَابُ التَّوْبَةِ، وَتَصْعَدَ الْمَلاَئِكَةُ.

فَأَخَذَ آمْـرُؤٌ مِنْ نَـفْسِهِ لِنَفْسِـهِ، وَأَخَـذَ مِنْ حَيٍّ لِمَيِّـتٍ، وَمِنْ فَانٍ لِبَـاقٍ، وَمِـنْ ذَاهِبٍ لِدَائِمٍ، آمْرُؤٌ خَافَ آللهَ، وَهُوَ مُعَـمَّرٌ إِلَى أَجَلِهِ، وَمَنْظُورٌ إِلَـى عَمَلِهِ، آمْرُؤٌ أَلْجَمَ نَفْسَهُ بِلِجَامِهَا، وَزَمَّهَا بِزِمَامِهَا، فَأَمْسَكَهَا بِلِجَامِهَا عَنْ مَعَاصِي آللهِ، وَقَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَى طَاعَةِ آللهِ تَعَالَى.

فلان فی نفس من امره: فلانی در کار خود، فرصت فراوانی دارد.

«پس وقت را غنیمت شمـرده بـه عمـل بپـردازیـد، درحـالی کـه درگسترهٔ زندگـانی هستید و نـامه‌های اعمـال شما باز است، و سفـرهٔ توبـه گسترده است و گناهکار به سوی آن دعوت می‌شود، و بدکار امید داده می‌شود، پیش از آن که عمل متوقف شود، فرصت ا زدست برود، و مدت بسرآیـد و درتوبه بسته شود و فرشتگان به آسمان بالا رونـد، پس هرانسانی باید از خود برای خـود و از زندگی برای مرگ و از نماندنی بـرای ماندنی و از رونده برای بـاقی مانده، نتیجه‌بگیرد، مـرد خدا ترس، درحـالی که تـا رسیدن مـرگ او را فـرصت داده و تا انجـام دادن عمل او را مهلت

داده‌اند، مردی است که نفس سرکش خود را لجام زده و مهار آن را در اختیار دارد، و نفسش را با دهــان بند از گناهان بازداشتــه و مهارش را به سوی طـاعت وعبادت خدا می‌کشاند»

این خطبه در نهایت زیبایی و فصاحت، مردم را به کار عبادت و عمل امر می‌کند و فـرصتهای زیادی را کـه برای غنیمت شمردن دارند بـه آنان خاطـرنشان می‌کند:

۱ ـ در فـراخنای زندگی بـه سرمی‌برنـد، مهلت عمل کردن برایشـان باقی است، اما مرگ که فرا رسد فرصت عمل نیست.

۲ ـ نامه‌های اعمال باز است، اما با مرگ بسته می‌شود، معنای نامهٔ اعمال و بازبودن آن در خطبه‌های قبل بیان شده‌است.

۳ ـ راه تـوبه باز است، تـوبه را تشبیه بـه فرش پهنی کرده‌است کـه هرکس بخواهد می‌تـواند قدم برآن نهـد، توبه هم درتمام عمـر برای آدمی گسترده است، هرلحظه بخـواهد می‌تواند بـه قبولی آن برسـد، و تنها با مرگ، این بســاط برچیده می‌شود چنان که خداوند می‌فرماید: «وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ حَتّىٰ إِذا حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إِنّي تُبْتُ الْآنَ وَ لَاالَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفّار[۱]».

۴ ـ کسی که از عبادت روگردان است و از خدا و حقیقت اعراض می‌کند، در این فرصــت از عمر پیوسته از طرف خــدا و پیامبران بـه سـوی عـمل و توجـه به دین و عبــادت دعوت می‌شود، امــا وقتــی کـه از دنـیا رفـت این دعـوت هـم قطع می‌شود.

۱ـ سوره نساء (۴) آیه (۱۷) یعنی: کسی که به اعمال زشت تمـام عمر اشتغال ورزد تا آنگاه که مشاهدهٔ مرگ کند، درآن سـاعت پشیمان شود و گوید: اکنون تـوبه کردم، توبهٔ او پذیـرفته نخواهد شد چنان کـه هرکس به حال کفر بمیرد نیز توبه‌اش قبول نشود، برای این گروه عذابی بس دردناك مهیا کردیم.

۵ ـ برای گنهکار وبدکار امید برگشت و توبه و توجه به خدا و دین باقی است و این در دنیاست اما وقتی که بمیرد این امیدواری هم قطع می‌شود.

پس از ذکر موارد فرصت، به منظور ترغیب انسان به کارهای عبادی، موقعیتهایی را خاطر نشان ساخته است که امکان عمل درآن از دست می‌رود، که یکی از آن موارد جمود عمل است، و تعبیر به جمود برای متوقف شدن عمل، استعاره است، که عمل را تشبیه به آب کرده همچنان که آب، وقتی یخ بزند از جریان باز می‌ماندا‌عمال عبادی هم وقتی امکاناتش از دست رفت، از جریان و تداوم باز می‌ایستد، (این معنا که بیان شد از این بابت بود که جملهٔ متن را یَجْمَدُ بدانیم) اما در نسخه‌ای که از مرحوم سیدرضی نقل شده یَخمَد با نقطه روی خ از خمدالمریض یعنی بیمار مرد[۲]، معنای عبارت روشن است و نزدیك به همان معنای سابق می‌باشد و دیگر از موارد از دست رفتن امکان عمل، انقطاع مهلت، تمام شدن مدت عمر و بقای دردنیا و بسته شدن درهای توبه می‌باشد، تعبیر به ابواب، استعاره از راههای عبوری است که از آن طریق، آدمی به سوی خدا بازگشت می‌کند، ملائکه همان کرام الکاتبین هستند که اعمال هرکسی را یادداشت می‌کنند و هرگاه که پروندهٔ عمل بسته شد به آسمان بالا می‌روند.

فاخذ امرءٌ من نفسه، این عبارت به صورت ظاهر خبر، ولی معنایش امر است و حرف مِن، مفید تبعیض می‌باشد، بنابراین باید آدمی قسمتی از نفس خود را به جد و جهد و کوشش در عبادت بگیرد تا بدن لاغر شود و لذتها و تمایلات نفسانی نتوانند وی را به گناه وادار سازند، احتمال دیگر آن است که منظور از نفس خود شخص باشد یعنی باید انسان از شخصیت خود بکاهد.

---

۲ ـ ابن‌ابی الحدید در ج۱۳ وصفحه ۳۰۸ کتابش می‌گوید: نسخهٔ اخیر ازخمدت‌النار می‌آید که بااین تعبیر معنای عبارت این می‌شود: پیش از آن که چراغ عمل خاموش شود، و سپس می‌گوید همان تعبیر و معنای اول بهتر است. (مترجم)

لنفسه، تا این که درآخرت ذخیره و مایهٔ کمال برایش باشد.

و اخذ من حَمّی لمیت... امرؤٌ، این جا نیز امر به صورت خبر است، و فاعل آن هم امرءٌ است، و منظور از مرده و زنده هم خودِ شخص است، یعنی از خودش که درحال حیات است ذخیرهٔ کمال برای خودش درحال مرگ بگیرد.

من فانٍ لباق، از امر فانی که دنیا و متاع آن می‌باشد برای امر جاوید که نعمتهای دائمی و همیشگی درآخرت است بگیرد و معنای این گرفتن آن است که آدمی از دنیا و متاع فناپذیر آن کمال جاوید را کسب می‌کند که به نعیم دائمی آخرت متصل شود، پس با دادن زکات و صدقات و انفاق درراههای خیر ورضای حق تعالیٰ کمال اخروی را به دست می‌آورد و به همین معناست جملهٔ من ذاهب لدائم.

اِمْرَءٌ خاف الله، پس از آن که آدمی را چنین دستورها می‌دهد به اوصاف او پرداخته و می‌فرماید: این انسان شخصی است که از خدا بیمناك است درحالی که تا فرارسیدن اجلش فرصت داده شده و به عملش چشم دوخته شده‌است و با ذکر فرارسیدن اجل آدمی و این که عملکردش تحت نظر خداست و از تمام کارهایش آگاه است، او را از فرا رسیدن ناگهانی مرگ بیم می‌دهد و برانجام دادن اعمال نیك و عبادات وادارش می‌کند.

اِمْرَءٌ لجم نفسه، واژهٔ امرءٌ دراین عبارت بدل از اوّلی است کلمهٔ لجام که به معنای دهنه است، استعاره از زهد حقیقی و پاکدامنی می‌باشد، وجه تشبیه آن است که زهد و عفت نفس اماره را از سرکشی و ورود در گمراهیهای هوا و هوس و گناهان باز می‌دارد، چنان که لگام مرکب، آن را از چموشی وسرکشی منع می‌کند، و با آوردن کلمهٔ الجام که مصدرباب افعال است آن را مرشّح ساخته است که کنایه از ورع نفس به وسیلهٔ زهد می‌باشد، و با جملهٔ فامسکها بلجامها عن معاصی الله، اشاره به وجه شباهت فوق کرده‌است، و نیز واژهٔ زمام که به معنای

مهار است استعاره از عبادت است زیرا همچنان که شتر به وسیله مهارش کشانده می‌شود عبادت هم نفس اماره را به سوی همراهی کردن با نفس مطمئنه دراطاعت خدا می‌کشاند، چون قبلاً دانستی کـه عبادت برای این وضع شده است که نفس امـاره را دراطاعت عقـل و تحت انقیاد وی قـراردهـد تا درهنگـام بـالارفتن عقل برپلکان قدس بـه سوی بارگاه خداوند صـاحب جلال و کرم، پشت سرعقل روان شده و تبدیل به نفس مطمئنّـه شود و با جملهٔ و قادَها بزمامهـا، اشاره به این وجه شبه فـرموده، و با ذکـر زمام وقود کـه کنایه از انجـام دادن عبادت و میل و رغبت نفس به آن می‌باشد، این استعاره را ترشیح فرموده‌است.

۲۳۸ـ از خطبه‌های آن حضرت(ع) است:

جُفَاةٌ طَغَامٌ، عَبِيدٌ أَقْزَامٌ، جُمِّعُوا مِنْ كُلِّ أَوْبٍ، وَتُلُقِّطُوا مِنْ كُلِّ شَوْبٍ، مِمَّنْ يَنْبَغِي أَنْ يُفَقَّهَ وَيُؤَدَّبَ، وَيُعَلَّمَ وَيُدَرَّبَ، وَيُوَلَّى عَلَيْهِ، وَيُؤْخَذَ عَلَى يَدَيْهِ، لَيْسُوا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَلَا مِنَ الَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ.

أَلَا وَإِنَّ الْقَوْمَ اخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا يُحِبُّونَ، وَإِنَّكُمُ اخْتَرْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تَكْرَهُونَ، وَإِنَّمَا عَهْدُكُمْ بِعَبْدِ اللهِ بْنِ قَيْسٍ بِالْأَمْسِ يَقُولُ «إِنَّهَا فِتْنَةٌ فَقَطِّعُوا أَوْتَارَكُمْ، وَشِيمُوا سُيُوفَكُمْ» فَإِنْ كَانَ صَادِقاً، فَقَدْ أَخْطَأَ بِمَسِيرِهِ غَيْرَ مُسْتَكْرَهٍ، وَإِنْ كَانَ كَاذِباً فَقَدْ لَزِمَتْهُ التُّهَمَةُ، فَادْفَعُوا فِي صَدْرِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ بِعَبْدِ اللهِ بْنِ عَبَّاسٍ، وَخُذُوا مَهَلَ الْأَيَّامِ، وَحُوطُوا قَوَاصِيَ الْإِسْلَامِ.

أَلَا تَرَوْنَ إِلَى بِلَادِكُمْ تُغْزَى، وَإِلَى صَفَاتِكُمْ تُرْمَى.

جُفاة: جمع جافی: درشتخو و سنگدل

طغام: فرومایگان و افراد پست

اقزام: جمع قَزَم: آدم پست، این کلمه بطور یکسان برمفرد و جمع و مذکر و مؤنث اطلاق می‌شود.

جاؤوا من کل أوب: از هرناحیه آمدند

شوب: آمیختگی

یدرّب: خو می‌گیرد به عادتهای زیبا و در امور تجربه می‌کند.

تبوّؤواالدار: فرود آمدند

شِمتُ السیف: شمشیر را در غلاف کردم.

این سخنان را حضرت دربـارهٔ حکمین درجنگ صفین و مذمت اهل شام بیان فرموده‌است.

«اهل شـام، مردمی سخت دل و اوبـاش هستند، بردگـانی پست کـه از هر سرزمینی گرد آمده و از هرآمیخته‌ای برچیده شده‌اند، از کسانی هستند که باید علم و ادب بیاموزند و دانش و تجربه یادبگیـرند و تحت حکومت درآیند، و باید دست آنهـا را گرفت، اینهـا نه از مهـاجران و انصـارنـد و نه از کسـانی که در مـدینه جـا داشته‌اند.

بهوش باشید که این مردم نـزدیکترین کس را به آنچه دوست می‌دارند برای خود بـرگزیـدند، و شمـا برای خـود نزدیکتریـن کس را به آنچه دوسـت نمی‌دارید انتخاب کردید، شما سابقـه عبدالله بن قیس را دارید که دیروز می‌گفت: این جنگ فتنه و آشـوب است پس زههای کمـان خودتان را قطع کنیـدو شمیشرهـایتان را در غلاف کنید، اگر او، راست می‌گفت پس درآمدنش بدون این که مجبور باشد خطا کرده و اگر دروغگو بود تهمت‌سزاوار وی است، پس‌آنچه را که در سینهٔ عمروعاص می‌بـاشد بـه وسیلـهٔ عبدالله‌بن عبـاس از بین ببـرید وفـرصت روزگـار را دریابیـد و سرزمینهای دور دست اسلام را حفظ کنید آیا به شهرهای خود نمی‌نگرید که چگونه مورد هجوم جنگ واقع می‌شود و بنای نفوذناپـذیر قدرتتان هدف حملات دشمنان قرار می‌گیرد.»

امام(ع) اول این خطبه را به عیبجویی اهل‌شام اختصاص داده تا مردم را از آنها متنفـر کند، و آنـان را بردگان نـامیده است بـه علت این که بـرخی از آنان از بردگـان بودند و یـا به سبب این که بـا تمام وجود وابستـهٔ به دنیا و اهل آن بـودند قضیه بطور مهمل بیان شده که شامل بعضـی موارد می‌شود، چهارکلمهٔ مرفوع در اول خطبه هرکدام خبر برای مبتدای محذوف هستند که مبتدا درهرکدام ضمیر هُمْ

می‌باشد فعل جمّعوا، درمحل رفع است از باب این که صفت برای اقرام باشد، احتمال دیگر این که خبر پنجم برای مبتدای محذوف باشد، درعبارت من ینبغی همین احتمال می‌رود.

یولّی علیه و یؤخذ علی یدیه... لیسوا، این جمله‌ها کنایه از این است که مردم نادان و سفیه هستند و شایستگی آن را ندارند که امری به ایشان واگذار شود و مسؤولیتی به عهده بگیرند بلکه به دلیل کودنی و کم‌خردی‌شان باید تحت قیمومیّت دیگری واقع شوند و جلو تصرفاتشان گرفته شود و این که می‌فرماید: این مردم از مهاجران و انصار نیستند در مورد مذمت آنان است زیرا انتساب به مهاجران و انصار خودش علت کمال است پس نبودن آن دلیل نقص خواهد بود، و نیز این که ایشان از جملهٔ الذین تبوّؤوا الدار نیستند، و آنها انصار و اهل مدینه بودند که دو سال پیش از هجرت پیغمبر اکرم اسلام آورده بودند و مسجدهایی در مدینه ساختند و خدا در کتاب با عزّت خود قرآن آنان را ستوده و چنین می‌فرماید: وَهم جماعت انصار، که پیش از هجرت مهاجران، مدینه را خانهٔ ایمان کردند، و مهاجران را که به سوی آنها آمدند دوست می‌دارند... تا جملهٔ **«فاولئك هم‌المفلحون[1]»**، در نسخهٔ سیّدرضی متن خطبه تَبَوَّؤوا الدار، است ولی در بقیهٔ نسخ و الایمان هم دارد، و این که حضرت با اقتباس از قرآن ایمان‌را مسکن‌و اقامتگاه مؤمنان‌نخستین‌مدینه‌دانست به عنوان استعاره ذکر شده زیرا ایمان را به‌منزل‌تشبیه‌کرده‌است‌به‌دلیل‌آن که‌برایمان پابرجا بودند و دلهایشان به سبب آن با آرامش و ثبات بود، و احتمال می‌رود که نصب کلمهٔ ایمان از باب مفعول فعل محذوف باشد یعنی لازمواالایمانَ پیوسته ایمان را همراه داشتند مثل قول شاعر:

«ورایتُ زوجك فی‌الوغا متقلّداً سیفاً و رُمحاً»[2]

---

۱ ـ سوره حشر (۵۹) آیه (۹)، یعنی: آنان به حقیقت رستگاران عالمند.

۲ ـ شوهر تو را درجنگ دیدم که شمشیر حمایل کرده و نیزه را میان پا و رکاب آویزان کرده‌بود.

که در تقدیر و معتقلاً رمحاً می‌باشد و عامل مفعول محذوف است.

الا وانَّ القومَ... تکرهون، قوم، اهل شام هستند و کسی که او را برای خود برگزیدند و نزدیکترین آنها به چیزی که دوست می‌داشتند عمروبن عاص بود که او را برای حکمیت انتخاب کردند و از طرف خود، او را منصوب کردند، و چون بسیار نیرنگ باز بود و توجه زیادی به معاویه و پولهای او داشت از این‌رو نزدیکترین شخص به امر محبوب آنان بود، و امری را که اهل شام دوست می‌داشتند و عمروعاص از همه کس نزدیکتر، به آن بود، پیروزی براهل عراق و یاران علی(ع) و تمام شدن کار به نفع معاویه بود، و کسی را که اهل عراق برای حکمیت برگزیدند، ابوموسای اشعری بود و او نزدیکترین آنان به امری بود که آن را دوست نمی‌داشتند یعنی این که حکمیت به سود آنها تمام نشود، نزدیك و سودمند بودن انتخاب ابوموسیٰ به این امر نامطلوب معلول یکی از دو علت است یابه دلیل غفلت و کودنی او بود، و یا این که دلِ خوشی از امیرالمؤمنین نداشت، زیرا وی در زمان پیامبر از طرف آن حضرت والی سرزمین زبید، دراطراف یمن بود، و بعد از پیامبر، عمر، مغیره را از ولایت بصره برکنار ساخت و ابوموسی را برآن جا نصب کردو سپس وقتی که عثمان او را از بصره برداشت، درکوفه مسکن گرفت و چون مردم کوفه از والی خود سعید بن عاص ناراضی بودند و او را معزول کردند، ابوموسی را برگزیدند و به عثمان نامه نوشتند که وی را والی آنان قراردهد عثمان نیز او را بر ولایت کوفه منصوب کرد، اما موقعی که عثمان کشته شد علی(ع) او را از آن منصب عزل کرد و ابوموسی از آن به بعد با این وضع در کوفه بود تا واقعهٔ حکمیّت پیش آمد.

وانما عهدکم بعبدالله... تا آخر، منظور از عبدالله بن قیس ابوموسای اشعری است و با این جمله امام(ع) درمقابل لشکریان خود استدلال کرده‌است که نمی‌بایست ابوموسیٰ را به حکمیت برگزینند زیرا موقعی که حضرت برای جنگ

جمل به بصره لشکرکشی می‌کرد او به مردم می گفت: این کار آشوبی نارواست که ازقبل به ما گفته شده و مامور به کناره‌گیری از آن می‌باشیم، ای مردم، زهِ‌کمانهای خود را بِبُریـد و شمشیرهایتان را در غـلاف کنید وبه جنگ نرویـد، اکنون یا، این است که این مـرد درآن گفته صـادق بوده، یا کـاذب، اگر راست گفتـه، پس چرا دراین‌جا، یعنی جنگ صفین شرکت کرده و باعث سیاهی لشکری شده که مامور به کنـاره‌گیری از آن بوده، با آن کـه کسی وی را به این امر مجبـور نکرده‌است؟ و اگر آن حـرف را از دروغ گفته، پس اهل تهمت و بهتـان است و فاسق می‌بـاشد، بنـابراین بـه هرعلت، او آدمی نیست کـه مورد اطمینـان باشـد ودراین امر بـزرگِ حکمیت، مورد اعتماد واقع شود.نظیر این احتجاج خبری است که سویدبن غفله نقل کرده و گفته است که در زمان خـلافت عثمان روزی من و ابوموسیٰ درساحل فرات بـودیم، ابوموسی گفت: ازرسول خـداشنیدم که بنی‌اسرائیل بـا هـم اختلاف کردنـد و این اختلاف درمیانشـان سالها وجـود داشت تا منجر بـه حکمیت شده ودونفر را براین کار برگزیدند که هردوگمراه بودند و مردمی را هم که از آنها پیروی کردند گمراه کردند، ودرمیان امت من نیز اختـلاف پیدا خواهد شد و ادامه خواهد داشت تا آن که بالاخره دونفر ضالّ و مُضِلّ برای حکمیت انتخاب می‌کنند و آنها پیروان خود را به گمـراهی خواهند کشاند، من گفتم: ای ابومـوسیٰ بترس که مبادا تـوهم یکی از آنها بـاشی، ابـوموسـی پیراهنش را از تن درآورد و دور انـداخت و گفت: به خدا بیـزاری می‌جویم از آن امر، چنان کـه از این پیراهنم دوری جستم، اکنون علیه ابومـوسیٰ استدلال می‌شود که درآنچه از پیامبـر نقل کرده، چه راست گفته و چه دروغ، دلیل برخطاکاریش درقضیهٔ حکمیت می‌باشد.

فادفعوا فی‌صدر عمروبن العاص بعبدالله بن عباس، این جمله کنایه از آن است که بـرای امر حکمیت، درمقابل عمروعـاص، به جای ابومـوسیٰ می‌بایست عبدالله بن عباس را قرار دهند، که می‌تـواند درست از عقیده و خواستهٔ خود دفاع

کند، با توجه به مذمتی که حضرت از ابوموسی فرمود و ناشایستگی او را برای امر حکمیت روشن کرد، نظر مبارکش براین بود که باید عبدالله عباس برای این امر انتخاب شود، اما مردم آن را نپذیرفتند، به تعبیر دیگر چنین روایت شده‌است که وقتی امام(ع) دید یارانش اصرار دارند که باید ابوموسٰی این امر را به عهده گیرد، فرمود: ای مردم معاویه برای این کار عمروعاص را برگزیده‌است که کمال اطمینان به رای و نظر او دارد و اما برای قرشی (که خود و یارانش بودند) کسی غیر از قرشی سزاوار این امر نیست و این شخص عبدالله بن عباس است، او را برای این امر انتخاب کنید زیرا عمروعاص هرگرهی را ببندد فوراً آن را می‌گشاید و هرپیمانی محکم سازد بزودی آن را نقض می‌کند، و هیچ پیمانی را درهم نمی‌شکند مگر آن که زود آن را محکم می‌کند، (چند چهره و پیمان شکن توانایی است)، دراین حال اشعث و چندنفر دیگر برخاستند و گفتند به خدا سوگند تا روز قیامت نباید دو نفر از قبیله مضر حکمیت را به عهده بگیرند بلکه باید یکی مضری و دیگری یمنی باشد، امام(ع) فرمود به خدا قسم عمروبن عاص قرشی نیست اما می‌ترسم که یمنیِ شما را (ابوموسی) بفریبد، اشعث گفت: به خدا سوگند اگر هردو مطلبی برخلاف رضای ما بگویند درحالی که یکی از آنها یمنی باشد برای ما بهتر است از آن که به سود ما عمل کنند اما هردو مضری باشند، امام(ع) فرمود حال که شما فقط به ابوموسیٰ چسبیده‌اید، هرکار دلتان می‌خواهد بکنید، خدایا من که از کار اینها بیزارم وبه تو پناه می‌برم.

و خذوا مهل الایّام، در آخر، یاران خود را به غنیمت شمردن فرصتهای روزگار و فضای باز میان مدتهای عمر امر فرموده‌است که در فراخنای این مهلتها آنچه سزاوار حال آنان است، برطبق اندیشه‌های درست انجام دهند و نیز از آنها خواسته است که نقاط دوردست اسلام یعنی اطراف عراق و حجاز و جزیره و تمام سرزمینهایی که در قلمرو تصرفات آن‌حضرت بود، در احاطه و حفاظت خود

قراردهند ، و سپس با هشدار دادن روحیه کسانی که شهرهایشان مورد تاخت و تاز جنگ و حوزهٔ تصرفاتشان هدف تیرها و مقاصد شوم دشمن واقع شده منقلب و اغتینام فرصت مجذوبشان کرده‌است.

واژهٔ صفات کنایه از سرزمینهایی است که مسلمانان برآن، استقرار یافته بودند، و معنای لغوی آن سنگ سخت سیاه صافی است که نمی‌گذارد تیردرآن فرورود بلکه آن را درهم می‌شکند و از خود دفع می‌کند امام(ع) حوزهٔ تصرفات و سرزمینهای اسلامی را ازنظر مقاومت و سختی به چنین سنگی همانند کرده‌است، وقتی که دربارهٔ جامعه‌ای گفته می‌شود: لاترمی و لاتقرع صفاتهم، اشاره به سرسختی آن‌قوم و قُوَّتِ نیروی دفاعی آنها می‌باشد، و رمی صفات آنان کنایه از آن است که دشمن چشم طمع به ایشان دوخته و با ستونهایی از لشکر وگروههایی از سواران قصد حمله به سرزمین آنها را دارد.

۲۳۹ـ از خطبه‌های آن حضرت که از آل رسول سخن می‌گوید:

هُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ، وَمَوْتُ الْجَهْلِ، يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَصَمْتُهُمْ عَنْ حِكَمِ مَنْطِقِهِمْ: لَايُخَالِفُونَ الْحَقَّ، وَلَايَخْتَلِفُونَ فِيهِ، هُمْ دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ، وَوَلَائِجُ الاِعْتِصَامِ، بِهِمْ عَادَالْحَقُّ فِي نِصَابِهِ، وَانْزَاحَ الْبَاطِلُ عَنْ مَقَامِهِ، وَانْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ مَنْبِتِهِ، عَقَلُوا الدِّينَ عَقْلَ وِعَايَةٍ وَرِعَايَةٍ، لَاعَقْلَ سَمَاعٍ وَ رِوَايَةٍ، فَإِنَّ رُوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ، وَرُعَاتَهُ قَلِيلٌ.

ولایج: جمع ولیجه بروزن فعیلـه به معنای مفعول، موضعی است که انسـان با داخل شدن درآن خود را حفظ می‌کند.

نصاب: اصل و ریشه

«آنان زنده کنندهٔ علم و دانش و از بین برندهٔ جهل و نادانی هستند، بردباری آنان شما را از دانـایـیشان آگاه می‌کند، خامـوشی آنان حکایت از راستی و درستی گفتارشـان دارد، با حق مخـالفت نمی‌کننـد و درآن با هم اختـلاف ندارنـد، ایشان استوانه‌های اسلام و پناهگاههـای آن هستند، به وسیلهٔ ایشان، حق به موضع اصلی خود برمی‌گردد و باطل و نادرستی ازجـای آن، دور ونابود می‌شود و زبانش از ریشه قطع می‌شود، دین را شناختنـد شناختن واقعی نه شناختن ظاهـری و لفظی، همانا راویان علم بسیار هستند ولی عمل کنندگان به آن اندك می‌باشند.»

امام(ع) دراین خطبه اوصافی برای اهل‌بیت پیامبر ذکر کرده‌است از این قرار:

۱ ـ آنها مایهٔ حیات دانش هستند، علم را تشبیه به موجود زنده کرده که وجود دارد و سودمند است و بطور مجاز آنان را حیات نامیده و اسم سبب را روی مسبب گذارده است.

۲ ـ آنان سبب مرگ جهل و نادانی می‌باشند، از راه استعاره برای نادانی، موت و مرگ قائل شده‌است، زیرا با وجود ایشان جهل معدوم و فانی می‌شود و مانند جملهٔ پیش، لفظ موت را ازباب مجاز، برآنها اطلاق فرموده‌است.

۳ ـ حلم و بردباریشان حکایت از دانش آنان می‌کند چون علم به موقعیّتهای حلم دارند و این جمله اشاره دارد به این که میان دوصفت پسندیدهٔ دانش و بردباری تلازم برقرار است، بنابراین اهل بیت پیامبر چون به ارزش و موقعیت بردباری عالم هستند ازاین‌رو درتمام موارد، حلم و بردباری نشان می‌دهند.

۴ ـ سکوت آنان از محکم بودن بیانشان درمواقع سخن گفتن حکایت می‌کند زیرا کسی که بداند درکجا و چه وقت باید سکوت کرد موارد سخن گفتن را هم می‌داند و گرنه هروقت و هرجا وبی‌مورد به سخن خواهد پرداخت یعنی درموضع سکوت حرف می‌زند و این برخلاف علم خواهد بود.

۵ ـ آنان با حق مخالفتی ندارند یعنی چون به حق و راههای وصول به آن، علم وآگاهی دارند و حلاوت آن را چشیده‌اند، از آن دست برنمی‌دارند و به سوی صفت ناپسند افراط و تفریط گرایش پیدا نمی‌کنند.

۶ ـ و چون علم به حقیقت دارند، درآن اختلاف و جنگ و نزاعی راه نمی‌اندازند.

۷ ـ ایشان پایه‌ها و ستونهای اسلام هستند این نامگذاری استعاره است،

زیـرا چنان کـه خانـه به وسیلـهٔ پـایه‌هـا نگهداری می‌شـود و برروی آن قـراردارد، اهل‌بیت رسـول خـدا هم مـایـهٔ قـوام وجودی دین هستنـد، و بـه علمشـان از آن نگهداری و حراست می‌کنند.

۸ ـ آنها پناهگاههای اسلام هستند، واژهٔ «ولایج» را بطور استعاره بر اهل‌بیت اطلاق کرده‌است، زیرا آنان مـرجع خلق هستند و جامعه از دست جهل ولو احق آن و از عذاب آخرت، به علم و هدایت، و پیـرویِ از ایشان پناه می‌برد، همانطور که هرکس داخل نماز می‌شود، به آن پناه می‌برد.

۹ ـ به وسیلهٔ ایشان حق به اصل و بنیان خود برمی‌گردد، یعنی با خلافت و ولایت امام(ع) حق به سوی اصل واساس خودبازگشت می‌کند.

و انزاح الباطل عن مقامه، این جمله اشاره بـه این مطلب است که قبل از خلافت و حکومت حضرت، درزمان عثمان، احکام و قوانین برخلاف شرع اسلام جاری می‌شد، زیـرا نقل شده‌است که عثمان بدعتهـا دردین گذاشت، و در زمان او بنی‌امیّـه بربیت‌المـال مسلمانـان مسلط شدنـد و برخـلاف حق درآن دخل و تصرف داشتنـد که شـرحش درخطبه‌هـای پیش بیان شـده‌است، و با بـه خلافت رسیدن حضـرت، هرحقی بـه اهلش رسید، و به اصل وقـرارگاه خـودبازگشت، و همین حق هرگاه درغیر موردش باشد، باطل است، مقام باطل یعنی غیر موردحق، و باولایت و حکـومت امام(ع) باطل از جـایگاهش دور شد و زبـان کسی که از باطل طرفداری مـی‌کند و به باطل سخن می‌گوید، بـا خلافت حضرت، از ریشه برکنـده شد، انقطاع زبـان استعاره از ساکت شـدن باطل است کـه چون از گفتن می‌ماند شبیـه به قطع شده می‌باشـد و برای تاکید در انقطاع کلمـهٔ من منبته را به عنوان ترشیح برای آن آورده است.

۱۰ ـ دین را شناختنـد، شناختن نگهداری و حفاظت، نـه شناختن این که حرفی بشنوند و سخنی بگویند، تـوضیح مطلب آن که درگذشته، دانستی که برای

شناخت و درك مطلب، سه‌درجه وجود دارد که کمترینش تصور آن به اعتبار نامش می‌باشد، و بالاترینش تصـور آن برحسب حقیقت و کنه آن است، و درجه‌متوسط آن است که اوصاف و لوازم مخصوص به آن، و برخی اجزایش را درك کند، و درك و تعقلی که ائمه اطهار از دین داشتند بالاترین درجهٔ شناخت بود که همان معنای رعایت و حفاظت می‌باشد، و حفاظت آنان از دین به آن است که آن را به دیگران بیاموزند و یاد آن را زنده دارند ودربرابر آن احتیاط را از دست‌ندهند،نه این‌که تنها به نامی از آن و شنیدن الفاظی از دیگران قناعت کنند.

فانَّ رواة العلم کثیرٌ.. تا آخـر، یعنی چنان نیست که هـرکس خبر از دانش دهد و چیزی از آن بشنود، عالم به آن علم و نگهدار آن می‌باشد بلکه این مطلب عامّی است و عام مستلزم خاص نیست، و بـه این بیان حضرت اشاره کرده‌است به این کـه این‌گونه اشخـاص که رعایت اصل علم کننـد و جامع فضایل بـاشند بسیار اندکند. توفیق از خداوند است.

۲۴۰ـ گفتار آن حضرت که یاران خود را برای جهاد تشویق و ترغیب می‌فرماید:

وَٱللهِ مُسْتَأْدِيكُمْ شُكْرَهُ، وَمُوَرِّثُكُمْ أَمْرَهُ، وَمُمْهِلُكُمْ فِي مِضْمَارٍ مَحْدُودٍ، لِتَتَنَازَعُوا سَبَقَهُ. فَشُدُّوا عُقَدَ الْمَآزِرِ، وَاطْوُوا فُضُولَ الْخَوَاصِرِ، لَا تَجْتَمِعُ عَزِيمَةٌ وَوَلِيمَةٌ، مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ، وَأَمْحَى الظُّلَمَ لِتَذَاكِيرِ الْهِمَمِ!!

مضمار: مدت زمانی که اسب جنگی درآن لاغر می‌شود و تمرین می‌بیند و گفته شده که چهل روز است و شرح آن در خطبه‌های قبل آمده‌است.

تنازع: جدال و مخاصمه کردن، مثازِر جمع مِئزر = پوششها

«خداوند ادای شکرش را از شما خواسته، و امور خویش رابرشما واگذار فرموده‌است، و به شما در میدان وسیع مسابقه مهلت داده است، تا برای به دست آوردن چوگان بر یکدیگر سبقت گیرید، پس بندها را محکم ببندید و دامنها را به کمر زنید، به مقامهای بلند رسیدن با خوشگذرانی سازگار نیست، چه بسیار است که خواب، تصمیمهای روز را درهم می‌شکند و چه فراوان تاریکیها که یاد تصمیمها را از خاطره‌ها بزداید.»

این کلام از نظر فصاحت و بلاغت در نهایت درجهٔ زیبایی و رسایی است و بطورکامل جامعه را وا می‌دارد که آمادهٔ روز معاد شوند.

والله مستادیکم شکرهٔ: خدا از شما می‌خواهد که سپاس نعمتهایش را ادا کنید و این مطلب در موارد متعددی از قرآن مورد دستور واقع شده‌است « **وَاشْكُرُوا اللهَ إِنْ كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ**[1] »، « **وَاشْكُرُوالِي وَلَاتَكْفُرونِ**[2] ».

و **مورثکم امرَه**: سلطنت روی زمین را که در امتهای گذشته دردست خداپرستان و مؤمنان بود، اکنون به شما محول فرموده‌است چنان که در قرآن می‌فرماید « **وَعَدَاللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُم وَعَمِلُواالصَّالحاتِ لَيَسْتَخلِفَنَّهم فِي‌الأرْضِ كما اسْتَخْلَفَ الّذين مِنْ قَبْلِهم**[3] » و نیز گفتار خداوند متعال: « **وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيارَهُم وَأَمْوالَهم**[4]. »

وممهلکم...سَبَقَه، واژهٔ مضمار استعاره از مدت زندگانی در دنیاست و وجه همانندی، آن است که مردم به سبب ریاضتها و مجاهدات در راه خدا و تحصیل کمالات نفسانی که در طول زندگانی خود به دست می‌آورند، آمادگی پیدا می‌کنند که در مسابقهٔ پیشگاه عظمت الهی به پیروزی برسند، همچنان که اسبها برای حضور در مسابقه‌ها با تمرینهای زیاد که لاغری اندام را درپی دارد، آمادگی به دست می‌آورند، امام(ع) دراین جمله علت مهلت دادن خداوند مردم را برای میدان مسابقه مورد اشاره قرار داده که عبارت از: تنازع سبق یعنی زد وخورد و بگومگویی است که به منظور به دست آوردن پیروزی درسبقت جستن به پیشگاه

---

۱ ـ سوره بقره (۲) قسمتی از آیهٔ (۱۷) یعنی: سپاسگزارید خدا را، اگر او را می‌پرستید.

۲ ـ سوره بقره (۲) قسمتی از آیه (۱۵۱)، یعنی: مرا سپاسگزاری کنید و به من کفر نورزید.

۳ ـ سوره نور (۲۴) قسمتی از آیه (۵۴)، یعنی: خداوند به مؤمنان و کسانی از شما که عمل صالح انجام دهند، وعده داده است که آنها را در روی زمین جانشین قراردهد، همچنان که جانشین قرار داده بود کسانی را که پیش از شما بودند.

۴ ـ سورهٔ احزاب(۳۳) قسمتی از آیهٔ (۲۷)، یعنی: و به شما به ارث داد، زمین، شهرها و ثروتهای آنان را.

خداوند وجود دارد، و منظور از این بگومگو و تنازع سبق، افتخار و مباهاتی است که برای اهل سلوك درهنگام آماده کردن نفوس خود به وسیلهٔ ریاضات حاصل می‌شود: در راه خدا می‌کوشند، دامن به کمر می‌زنند هرکدام برای به‌دست آوردن فضیلت پیش از دیگران برهم سبقت می‌گیرند و حرص می‌ورزند که خود را از دیگری کاملتر سازند، تا این که بابه دست آوردن نشان مسابقه درمیدان فضایل به پیشگاه قدس الهی رستگار شوند، و نتیجهٔ این حالات ایجاد غبطه است که امری است پسندیده زیرا دارندهٔ آن را به کمال مطلوب می‌رساند که نهایت خواستهٔ شارع از امّتش می‌باشد، احتمال دیگر آن است که منظور از سبقِ فضیلت، بهشت باشد که به سوی آن سبقت جسته می‌شود که در خطبه‌های قبل به این مطلب اشاره شد، واژهٔ تنازع ترشیح است برای استعارهٔ مضمار و مسابقه که قبلاً ذکر شد، زیرا از شأن کمالات نفسانی و سایر امور که آدمی درطول زندگی به دست می‌آورد آن است که برای سبقت گرفتن، بگومگو، و برای پیروزی درمسابقه کشمکش راه بیفتد.

فشدّوا عقدالمئازر، پس از بیان این که هدف از مهلت زندگی در دنیا، کوشش در پیروی از فرمان خدا و آماده شدن برای پیروزی در مسابقه است، این جمله را بطور کنایه از آمادگی و دامن به کمرزدن ذکر فرموده است زیرا از ویژگی کسی که برای امری قیام می‌کند و تصمیم انجام دادن آن را دارد، آن است که بندهای لباس خود را محکم ببندد تا برای رسیدن به مقصود مزاحمش نشود.

و اطووا فضول الخواصر، این جمله کنایه است از این که روندهٔ این راه باید از متاعهای پرزرق و برق و خوراکیها و پوشیدنیهای رنگارنگ دنیا و سایر دستاوردهای آن، فقط به اندازهٔ رفع نیاز خود بگیرد و زاید برآن را ترك کندو دور بریزد، توضیح مطلب این که معده و شکم ممکن است وسعت یابند که از غذا

بیش از قدر حاجت در خود جای دهند و منظور از طیّ فضول الخواصر، ترك همین زیادی از قدرحاجت است.

لایجتمع عزیمة وولیمه، عزیمه، ارادهٔ قطعی برای انجام دادن کاری است، پس از آن که انسان آن را برگزیده باشد، ودراین جا منظور اراده بر به دست آوردن فضیلتها می‌باشد، واژهٔ ولیمه که غذای عروسی است کنایه از آرامش زندگی است زیرا لازمهٔ ولیمه آسایش و آرامش است، معنای عبارت این است که توجه بربه دست آوردن فضیلتها و امور با ارزش با خوش‌گذرانی و آرامش زندگی و رفق و مدارا سازش ندارد زیرا تحصیل فضایل و تصمیم برآن مستلزم مشقتهای نفسانی و ریاضتها ورنجهای جسمانی است که با راحت و آسایش منافات دارد، و نزدیك به این معناست گفتار خداوند متعال که می‌فرماید: «لَنْ تَنالُوا البِرَّحَتّی تُنْفِقُوا ممّا تُحِبُّون[5]» و این معنا را با جملهٔ بعد تاکید می‌فرماید: ما انقضَ النومَ لِعَزائمِ الیوم، یعنی انسان گاهی در روز تصمیم می‌گیرد که شب سَیر کند تا زودتر به منزل برسد اما شب که فرا می‌رسد خواب او را فرا می‌گیرد تا صبح می‌شود، و به این طریق تصمیمش برهم می‌خورد، این را امام(ع) مثل آورده است برای کسی که ابتدا برکارهای بزرگ تصمیم می‌گیرد ولی بعد سنگینی و آسایش و رفاه او را عارض می‌شودو از عزم و اراده خود منصرف می‌شود، مراد امام این است که شما با این راحت‌طلبی و دوری از رنج و زحمت نمی‌توانید ارادهٔ خود را برتحصیل سعادت دنیا و آخرت عملی کنید، و قریب به همین معناست، عبارت بعد: وامحی الظلم لتذاکیر الهمم، توضیح سخن این که همت آدمی گاهی وی را وادار می‌کند که برای به دست آوردن

---

۵ ــ سوره آل عمران (۳) قسمتی از آیه (۹۱)، یعنی: هرگز به نیکی نخواهید رسید مگر آن که از چیزهایی که دوست دارید انفاق کنید.

مقاصد خود به سیر در شب بپردازد ولی همین که تاریکی شب می‌رسد کسالت و تنبلی بـر او عــارض می‌شـود و خــوابش می‌گیـرد و درنتیجــه از یـادآوری مقاصـدش غفلت می‌کند، پس تاریکی تـاحدودی سبب از بین رفتن این تصمیم از لوح خاطـر شده‌است و این جمله را امام(ع) مثل آورده اسـت برای کسی که علتی وی را به امری وادار کرده و او برآن امر تصمیم گرفته اما کمترین حادثه‌ای وی را از آن امر منصرف کرده‌است مثل عبارت بالا، و السلام.

تا این‌جا خطبه‌ها و اوامر حضرت به پایان رسید و بعد از این به خواست و یاری خـداوند متعـال و تحت حفظ و توفیـق وهدایتش از نـامه‌هـای امام(ع) آورده و تشریح خواهد شد.

گزیده‌ای از نامه‌های امام

برگزیده‌ای از نامه‌های سرورمان امیرالمومنین(ع) به‌دشمنان و فرمانروایانش در شهرها، و به همراه آن، گزیده‌ای از عهدنـامه‌های آن حضرت به نمایندگانش و وصایا و سفارشهای وی به خانواده و یارانش آورده می‌شود.

۱ ــ نامهٔ امام(ع) به اهل کوفه هنگام سفر از مدینه به طرف بصره:

مِنْ عَبْدِ اللهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ جَبْهَةِ الْأَنْصَارِ وَسَنَامِ الْعَرَبِ.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنِّي أُخْبِرُكُمْ عَنْ أَمْرِ عُثْمَانَ حَتَّى يَكُونَ سَمْعُهُ كَعِيَانِهِ؛ إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَيْهِ فَكُنْتُ رَجُلاً مِنَ الْمُهَاجِرِينَ أُكْثِرُ اسْتِعْتَابَهُ، (وَ أُقِلُّ عِتَابَهُ) وَكَانَ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ أَهْوَنُ سَيْرِهِمَا فِيهِ الْوَجِيفُ، وَأَرْفَقُ حِدَائِهِمَا الْعَنِيفُ، وَكَانَ مِنْ عَائِشَةَ فِيهِ فَلْتَةُ غَضَبٍ، فَأُتِيحَ لَهُ قَوْمٌ فَقَتَلُوهُ، وَبَايَعَنِي النَّاسُ غَيْرَ مُسْتَكْرَهِينَ وَلاَ مُجْبَرِينَ، بَلْ طَائِعِينَ مُخَيَّرِينَ.

وَاعْلَمُوا أَنَّ دَارَ الْهِجْرَةِ قَدْ قَلَعَتْ بِأَهْلِهَا وَقَلَعُوا بِهَا، وَجَاشَتْ جَيْشَ الْمِرْجَلِ، وَقَامَتِ الْفِتْنَةُ عَلَى الْقُطْبِ؛ فَأَسْرِعُوا إِلَى أَمِيرِكُمْ، وَبَادِرُوا جِهَادَ عَدُوِّكُمْ، إِنْ شَاءَ اللهُ.

وجیف: نـوعی راه رفتن کـه در آن شتـاب و اضطراب وجود دارد.

عیانه: دیدن آن.

عُنف: ضدّ نرمی و مدارا

فلتة: ناگهانی، و بدون فکر و اندیشه

قلع النزل باهله: آب و هوای خانه به ساکنانش نساخت، و باعث تنفر طبع آنان شد، پس برای جای دادن آنان درخود صلاحیت نداشت.

أُتیح: قدرت و توانایی بر او پیدا شد

قلعوابه: اهلش درآن استقرار نیافتند و ثبات نگرفتند

جاشت القدر: دیگ به جوش آمد

مرجل: دیگ مسی

«از بندهٔ خداعلی(ع) فرمانروای مؤمنان به مردم کوفه یاری کنندگان بزرگوار و مهتران عرب، پس از حمد خدا و درود برپیامبر اکرم من اکنون آنچنان شما را از امر عثمان آگاه می‌کنم تا ببینید آنچه را که دربارهٔ وی می‌شنوید: مردم، موقعی عثمان را مورد طعن و سرزنش قرارداده بودند که من از مهاجران بودم و بسیار خواستار خوشنودی جامعه از او بودم و کمتر وی را سرزنش می‌کردم، اما طلحه و زبیر، آسانترین رفتارشان دربارهٔ او، تندروی و آهسته‌ترین آوازشان بسیار رنج‌آور بود، و عایشه نیز بطور بی‌سابقه براو خشم گرفت، بنابراین گروهی براو شوریدند و وی را به قتل رساندند، سپس بدون اکراه و اجبار بلکه با میل و اختیار با من بیعت کردند. بهوش باشید که سرای هجرت از اهلش خالی و اهلش از آن دور شده‌اند، و مانند جوشیدن دیك به جوش و خروش آمده و آشوب برمدار تباهکاری خود قرارگرفته است، پس به سوی فرمانروای خود بشتابید و برای جنگ با دشمنان بکوشید، ان شاءالله.»

این نامه را حضرت در وقتی نوشت که برسرچشمهٔ آب گوارایی دربین راه بصره فرود آمده‌بود، و همراه فرزندش امام‌حسن و عمّار یاسر آن را ارسال فرمود، رحمت خدا براو باد.

امام(ع) درآغاز سخنان خود اهل کوفه را ستوده است تا ایشان را به منظور جنگ با اهل بصره، به یاری خود وادار کند، آنان را بطور استعاره جبههٔ

انصار خوانده تا خاطرنشان کند که آنها در عزت و شرافت و برتری و بزرگواری نسبت به بقیهٔ انصار مانند پیشانی نسبت به بقیهٔ صورت می‌باشند، و نیز واژهٔ سنام را برای آنان استعاره آورده‌است تا بفهماند، همچنان که کوهان شتر در بلندی قرار دارد و مایهٔ شرافت تمام بدن وی می‌باشد مردم کوفه نیز درمیان عرب برتری و شرافتشان به اسلام بیشتر و قوتشان در دین زیادتر است.

مرحوم قطب‌الدین راوندی گفته است، جبههٔ انصار یعنی جمعیت آنان، و سنام‌العرب یعنی علوّ و برتری آنان و کسانی از آنها که بلندی و رفعت حقیقی را به دست آورده‌اند، این معنا با آنچه که در بالا ذکر کردیم نزدیك به هم است، جز این که معنایِ حقیقی این دو لفظ نیست، زیرا یکی از علامتهای معنای حقیقی آن است که متبادر به ذهن باشد و حال آن که این دو معنا متبادر نیست.

اما بعد... عیانه، در این جا، امام شبههٔ قتل عثمان را که اصحاب جمل و اهل شام و بطورکلی، کسانی که می‌خواهند فساد به وجود آورند، برسرِزبانها انداخته بودند، و حتی مایهٔ تمام آشوبها دراسلام قرارگرفته بود، ذکر کرده و پاسخ آن را نیز داده است:

حتی یکون سمعه کعیانه، این جمله کنایه از آن است که مطلب را برای آنان که آن زمان را درك نکرده بودند بطورکامل روشن و موشکافی فرموده است.

ان النّاس طعنوا علیه، اشاره به علت قتل عثمان فرموده‌است که مردم به علت بدعتهایی که انجام داده بود او را مورد سرزنش قراردادند و از او انتقام گرفتند و ما درگذشته بسیاری از خلافها را که عثمان انجام داده بود و مردم براو عیب می‌گرفتند، ذکر کردیم، درحقیقت این گفتار، مانند مقدمه‌ای است برای پاسخ از آنان که قتل عثمان را نسبت به وی داده‌اند، و نیز سخن حضرت: فکنُت

رجلاً... عتابه، مانند مقدّمهٔ اول و صغرای قیاس مضمر از شکل اول می‌باشد و استدلال می‌کند برآن که او ازهمهٔ مردم درمورد قتل عثمان بی‌گناهتر است.

معنای این گفتار امام أُکْثِرُ استعْتابَهُ، آن است که بسیار از او خواستم که به خود آید و برگردد به سوی آنچه که مورد رضایت مردم است و أُقلّ عتابه، کمتر چیزهایی را که از او می‌دیدم برویش می‌آوردم. خلیل می‌گوید: عتاب آن است که طرف را از روی جرأت و فخر فروشی مورد خطاب قراردهی، و خلاف موجود را گوشزدش کنی. امام کمتر به سرزنش او می‌پرداخت بلکه در امور مهمتر از آن او را مورد خطاب قرار می‌داد و از او می‌خواست که رضایت مردم را جلب کند تا از وی دفاع کنند و آتش آشوب را خاموش سازند، و یا این که جماعتی مثل مروان و غیر او دور عثمان را گرفته بودند که هرگاه حضرت از روی دوستی و صمیمیّت مطلبی را به او می‌گفت اطرافیان به غرض حمل می‌کردند و او را نسبت به امام(ع) مکدّر می‌ساختند، احتمال سوم در معنای عبارت: من بیشتر رضایت او را جلب می‌کردم و سرزنش کنندهٔ او را از این عمل باز می‌داشتم، و تقدیر کبرای قیاس این است: هرکس از مهاجران، با عثمان چنین باشد، در مورد خون او، بی‌تقصیرترین مردم و معذورترین آنان، در دوری از قتل وی خواهد بود.

وکان طلحة والزبیر... غضب، این جمله نیز نخستین مقدمه از قیاس مضمری است که حضرت به‌منظور تبرئهٔ خود، از خون عثمان که دشمنانش از قبیل طلحه، زبیر و عایشه و جز آنان، براو بسته بودند، به آن استدلال فرموده است. و با این بیان که آسانترین رفتارشان تندی و آهسته‌ترین آوازشان رنج‌آور بود، کنایه از آن است که این دونفر در فراهم‌کردن قتل عثمان بسیار سعی و کوشش داشتند و دست اندرکار آن بودند، و مادرخطبه‌های قبل مقداری از شرح حال طلحه را با عثمان بیان کردیم که مردم را علیه وی شورانید و یارانش را از یاری او باز

داشت و روایت شده‌است که عثمان موقعی که در محاصره بود می‌گفت: وای برمن از پسرِ حضرمیّه یعنی طلحه، دیروز چقدر به او دینارهای طلا بخشیدم ولی او، امروز می‌خواهد خون مرا بریزد و مردم را علیه من تحریك می‌کند، خدایا او را به مقصودش مرسان و سزای ستمگریش را براو وارد کن، و نقل شده‌است که وقتی عثمان مهاجمان را مانع شد و نگذاشت از درخانه‌اش وارد شوند، طلحه آنها را از درخانهٔ یکی از انصار هدایت کرد و از آن‌جا آنان را به پشت بام برد و توانستندخانهٔ عثمان را درمحاصره قراردهند، و نیز نقل شده است که مروان درجنگ جمل گفت: به خدا سوگند ازطلحه دربارهٔ خون عثمان انتقام خواهم گرفت و هرگاه او را ببینم به قتلش می‌رسانم و بالاخره روزی تیری رها کرد و، وی را کشت، و دربارهٔ زبیر نیز نقل شده‌است که پیوسته می‌گفت: بکشید عثمان را که دینتان را دگرگون کرده‌است، بعضی به او گفتند: پسرت که دم در، از او حمایت می‌کند؟ گفت به خدا قسم راضیم که عثمان کشته شود اگر چه پسرم پیشمرگ او شود، خلاصه این که حال این دونفر در وادار کردن مردم به قتل عثمان چیزی است که جملگی برآنند اما از عایشه نقل شده‌است که دمادم می‌گفت نعثل[1] را بکشید خدا نعثل را بکشد، و اما خشمی که عایشه بطور بی‌سابقه نسبت به عثمان پیدا کرد، دلیل ظاهرش آن است که وی اموال مسلمانان را دراختیار بنی‌امیه و خویشان نزدیك خود قرار داده بود، که سایر مردم را نیز، همین امر بر او بدبین کرد، و علیه او برخاستند، و بدعتهای دیگر هم، این مطلب را کمك می‌کرد، روایت شده‌است، که روزی عثمان بر منبر بالا رفته بود، درحالی که جمعیت فراوان درمسجد نشسته بودند، عایشه از پشت‌پرده با دست خود یك جفت‌نعلین و پیراهنی‌را نشان داد و گفت: اینها

۱ ـ نعثل نام یهودی ریش دراز احمقی بود، در مدینه که عایشه عثمان را به او تشبیه کرده‌بود. (مترجم)

کفشها و پیراهن رسول خداست که هنوز کهنه نشده اما دین او را عوض کرده و سنت‌وی را تغییر داده‌ای‌و سخنان تند و درشتی‌به او گفت، عثمان نیز پاسخ وی را همچنـان با درشتی داد، و این عمـل و گفتار عـایشـه، از مهمترین عللی بـود که‌مردم را به قتل عثمان واداشت،اجمـالاً وادار ساختن این سه شخصیت مردم را به کشتن عثمان آن‌چنان مشهور است که نیازی به توضیح ندارد.

گفتیم جملـهٔ صدر مطلب نخستین مقـدمهٔ قیـاس است، و اکنون مقـدمهٔ دوم یعنی کبرای قیـاس چنین فرض می‌شود: هـرکس چنین باشـد وحالتی مثل این سه‌نفـر داشته بـاشد بـه داخل شدن درقتل عثمـان و وادار کردن مـردم برآن سزاوارتر است.

فَأُتِیحَ لـه قومٌ فقتلوه، از این عبارت چنـان برمی‌آیـد که حضـرت اجتماع مردم بـرکشتن عثمان را به مقـدرات الهی نسبت می‌دهد تا بـه این دلیل ذهنهای مردم را از نسبت دادن آن بـه خودش منصـرف سازد، و قطب راونـدی درشرح خود گفته است این کـه امام جمله را به صـورت محهول آورده و آن را نسبت به خدا، یا شیطان نداده به این دلیل بوده‌است که دو گروه را، راضی و خشنود کند.

و با یعنی... مخیرین، این جمله مقدمهٔ اول قیاس مضمری است که درآن استدلال شده برآن که اصحاب جمل از بندگی خدا خارج شده و به مکر وفریب گراییدنـد و پیمان شکنی کردند و در امـری داخل شدند کـه خداوند می‌فرماید: «**وَالّذینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَاللهِ منْ بَعْدِ میثاقه وَ یَقْطَعُونَ ماأمَرَاللهُ به أنْ یُوْصَلَ وَ یُفْسدُوْنَ فِی الْأَرْضِ**[۲]» و نیز مـی‌فرمـاید: «**فَمَنْ نَکَثَ فإنّمـا یَنْکُثُ عَلی نَفْسِـه**[۳]» و تقدیر

---

۲ ـ سوره بقره (۲) آیه (۲۵)، یعنی: و آنان کـه پیمان الهی را پس از محکم کاری برهم می‌زنند و آنچه را که خدا دستور به پیوندش را داده، قطع می‌کنند و در روی زمین تباهی بپا می‌کنند.

۳ ـ سوره فتح (۴۸) آیه (۹)، یعنی: هرکس پیمان شکنی کند بر زیان خود اقدام کرده‌است.

کبرای استدلال این می‌شود که مردم با هرکس از روی میل و اختیار بیعت کردند، روا نیست بیعت او را نقض کنند و با او از درجنگ درآیند به دلیل این دو آیه که ذکر شد.

درنسخهٔ مرحوم رضی عبارت امام مستکرِهین به‌کسر «را» آمده‌است یعنی ناخوش دارندگان ،وقتی می گوییم استکرهتُ الشَیئی،یعنی آن را خوش نداشتم.

واعلموا... المرجل، امام(ع) دراین سخن اهل کوفه را آگاه می کند که مردم مدینه، از این که شما برای آشوب و جنگ با من آمده‌اید، پریشان حال و نگرانند، و می خواهد بگوید که همچون برادزان با ایمان خود به امامشان بپیوندند، احتمال می‌رود که منظور از دارالهجره، سرزمینهای اسلامی باشد، و واژهٔ قلع کنایه از این باشد که مردم تمام سرزمینهای اسلامی از این آشوبگری در اضطرابند و دلهایشان از گسترش یافتن آن مشوش می‌باشد، و دلهای مردم را به سبب ناراحتی و جنب و جوش دراین فتنه، تشبیه به دیگ درحال جوش کرده و از این‌رو، واژهٔ جَیَش را که به معنای غلیان است برای آن استعاره آورده است، و با ذکر آشوب و جنگ و این که فتنه برمدار خود قرار گرفته است مردم را برای مبارزه علیه آن کوچ داده و از این‌رو دستور می‌دهد که به سوی فرمانروایشان که خود حضرت است بشتابند و برای جهاد با دشمن شتاب کنند، و پیش از این دانستی که وجه استعارهٔ سنگ آسیاب برای جنگ، آن است که جنگ درگردش خود اهلش را می چرخاند و نابود می کند، چنان که سنگ آسیاب دانه را می گرداند و آرد می کند. توفیق از خداست.

۲ ـ نامه امام(ع) به اهل کوفه، پس از فتح بصره:

وَجَزَاكُمُ اللهُ مِنْ أَهْلِ مِصْرٍ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ، أَحْسَنَ مَايَجْزِى الْعَامِلِينَ بِطَاعَتِهِ، وَالشَّاكِرِينَ لِنِعْمَتِهِ؛ فَقَدْ سَمِعْتُمْ وَأَطَعْتُمْ، وَدُعِيتُمْ فَأَجَبْتُمْ.

«خداوند بـه شما که مردمی شهرنشین هستیـد، از ناحیهٔ خاندان پیـامبرتان بهترین پـاداشی دهد که بـه عاملان و مطیعان خـود وسپاسگزاران نعمتهـایش عطا می‌کند، زیرا که شنیدید و اطاعت کردید، و دعوت را پاسخ مثبت دادید.»

گویـا خطاب به اهل کـوفه است و از این‌رو حرف مِن بـرای بیان جنس از ضمیر منصوب درجـزاکم می‌باشد و برای آنـان از خدا درخواست می‌کنـد که به آنها بـه علت یاری کردن از خانـدان پیامبر و سپاسگـزاری از نعمت وی، بهترین پاداش را عنایت فرماید.

فقد سمعتم، امر خدا را شنیدید و آن را اطاعت کردید، و برای یاری دینش دعوت شدید آن را پذیرفتید. مفعولهای این چند فعل حذف شده زیرا منظور ذکر اعمال و کارهاست و توجهی به تعیین مفعول نیست علاوه برآن از فحوای سخن، مفعول شناخته می‌شود که ندای الهی امام(ع) می‌باشد.

۳ ـ نامهٔ امام(ع) که به شریح بن حارث، قاضی خود نوشته است:

يَا شُرَيْحُ، أَمَا سَيَأْتِيكَ مَنْ لاَيَنْظُرُ فِي كِتَابِكَ، وَلاَ يَسْأَلُكَ عَنْ بَيِّنَتِكَ، حَتَّى يُخْرِجَكَ مِنْهَا شَاخِصًا، وَيُسَلِّمَكَ إِلَى قَبْرِكَ خَالِصًا، فَانْظُرْ يَا شُرَيْحُ لاَ تَكُونُ ابْتَعْتَ هَذِهِ الدَّارَ مِنْ غَيْرِ مَالِكَ، أَوْ نَقَدْتَ الثَّمَنَ مِنْ غَيْرِ حَلاَلِكَ! فَإِذاً أَنْتَ قَدْ خَسِرْتَ دَارَ الدُّنْيَا وَدَارَ الآخِرَةِ! أَمَا إِنَّكَ لَوْ كُنْتَ أَتَيْتَنِي عِنْدَ شِرَائِكَ مَا اشْتَرَيْتَ لَكَتَبْتُ لَكَ كِتَاباً عَلَى هٰذِهِ النُّسْخَةِ، فَلَمْ تَرْغَبْ فِي شِرَاءِ هَذِهِ الدَّارِ بِدِرْهَمٍ فَمَا فَوْقُ؛ وَالنُّسْخَةُ هَذِهِ.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

هٰذَا مَا اشْتَرَى عَبْدٌ ذَلِيلٌ، مِنْ عَبْدٍ قَدْ أُزْعِجَ لِلرَّحِيلِ، اشْتَرَى مِنْهُ دَارًا مِنْ دَارِ الْغُرُورِ مِنْ جَانِبِ الْفَانِينَ، وَخِطَّةِ الْهَالِكِينَ، وَتَجْمَعُ هٰذِهِ الدَّارَ حُدُودٌ أَرْبَعَةٌ: الْحَدُّ الأَوَّلُ: يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الآفَاتِ، وَالْحَدُّ الثَّانِي يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْمُصِيبَاتِ، وَالْحَدُّ الثَّالِثُ يَنْتَهِي إِلَى الْهَوَى الْمُرْدِي، وَالْحَدُّ الرَّابِعُ يَنْتَهِي إِلَى الشَّيْطَانِ الْمُغْوِي، وَفِيهِ يُشْرَعُ بَابُ هٰذِهِ الدَّارِ!

اشْتَرَى هٰذَا الْمُغْتَرُّ بِالأَمَلِ، مِنْ هٰذَا الْمُزْعَجِ بِالأَجَلِ، هٰذِهِ الدَّارَ بِالْخُرُوجِ مِنْ عِزِّ الْقَنَاعَةِ، وَالدُّخُولِ فِي ذُلِّ الطَّلَبِ وَالضَّرَاعَةِ، فَمَا أَدْرَكَ هٰذَا الْمُشْتَرِيَ فِيمَا اشْتَرَى مِنْهُ مِنْ دَرَكٍ فَعَلَى مُبَلْبِلِ أَجْسَامِ الْمُلُوكِ، وَسَالِبِ نُفُوسِ الْجَبَابِرَةِ، وَمُزِيلِ مُلْكِ الْفَرَاعِنَةِ، مِثْلِ كِسْرَى وَقَيْصَرَ، وَتُبَّعٍ وَحِمْيَرَ، وَمَنْ جَمَعَ الْمَالَ عَلَى الْمَالِ فَأَكْثَرَ، وَمَنْ بَنَى وَشَيَّدَ، وَزَخْرَفَ وَنَجَّدَ، وَادَّخَرَ وَاعْتَقَدَ، وَنَظَرَ بِزَعْمِهِ لِلْوَلَدِ؛ إِشْخَاصُهُمْ جَمِيعًا إِلَى مَوْقِفِ الْعَرْضِ

وَالْحِسَابِ، وَمَوْضِعِ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ، إِذَا وَقَعَ الْأَمْرُ بِفَصْلِ الْقَضَاءِ (وَخَسِرَ هُنَا لِكَ الْمُبْطِلُونَ)[1] شَهِدَ عَلَى ذٰلِكَ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهَوَى، وَسَلِمَ مِنْ عَلاَئِقِ الدُّنْيَا.

شریح کیست؟شریح‌بن حارث‌کندی که عمر، وی را به قضاوت مسلمین درکوفه نصب فرمود و از آن زمان پیوسته تا هفتاد و پنج سال به این امر مشغول بود،و دراین میان فقط دو، یا چهار سال قضاوت وی تعطیل بود، در زمان فتنه و آشوب عبدالله زبیر از قضاوت استعفا داد، حجاج هم استعفای وی را پذیرفت.

بیّنه: دلیل و گواه

شخص من البلده: از شهر کوچ کرد

خطّه: زمینی‌که انسان دورش را خط می‌کشد و آن را علامت‌گذاری می‌کند تا درآن جا خانه‌ای بسازد و خطط الکوفه و البصره یعنی زمینهای میان کوفه و بصره

مُردي: هلاك كننده

ضراعه: مصدر ثلاثی، ضَرَعَ ضراعةً: خوار شد و خضوع کرد

دَرَک: نتیجهٔ کار بد

زَخْرَفَ: ساختمان را با طلا و جواهرات زینتکاری کرد.

نَجَّدَ: زمینش را آرایش داد.

بلبله: تزلزل و درهم و برهم شدن،چیزی را چنان‌تباه‌کردن‌که‌ازحدّ سودبری بیرون‌شود.

کسری: لقب پادشاهان ایران بود، و برای هرکدام از آنها حکم اسم جنس دارد.

قیصر: لقب پادشاه روم بود

تُبَّع: پادشاهان یمن می‌باشند.

حِمْیَر: رئیس قبیله‌ای از یمن بود، حمیربن سبابن یشحب بن یعرب بن قحطان

شَیَّدَ: ساختمان را بالا برد.

تنجید: آراستن با فرش و غیر آن.

اعتقدالمال والضیعه: آن را به وجود آورد.

نقل شده است که شریح در زمان حکومت حضرت خانه‌ای به هشتاد دینار برای خود خریده بود، این گزارش که به امام رسید، او را احضار کرد و فرمود: به من خبر رسیده‌است که تو، خانه‌ای به هشتاد دینار خریده‌ای، قباله‌اش را نوشته‌ای و برآن گواه و شهود گرفته‌ای، شریح پاسخ داد: آری چنین است،

امام نگاه خشم آلودی به وی افکند، و فرمود:

«ای شریح بهوش باش که به همین زودیها کسی به سراغت خواهد آمد که نه به قباله‌ات نگاه کند و نه از شهودت می‌پرسد بلکه تو را از آن خارج می‌کند و تنها تحویل به قبرت می‌دهد. ای شریح بنگر که مباد این خانه را از غیرمال خودت خریده باشی یا بهایش را از غیر دسترنج حلال خودت پرداخته باشی که هم دردنیا و هم درآخرت خود را زیانکار کرده‌ای، آگاه باش، اگر درهنگام خرید خانه نزد من آمده بودی نسخهٔ قباله را بدین‌گونه می‌نوشتم، تا دیگر در خرید خانه حتی به بهای یك درهم یا بیشتر، علاقه به خرج ندهی، نسخهٔ سند این است: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم این است آنچه که بنده‌ای ذلیل از کسی که درحال کوچ است خریداری کرده‌است، خانه‌ای از سرای غرور، در محلهٔ فانی شوندگان، و درکوچهٔ هالکان خریداری کرد، این خانه به چهار حَدّ منتهی می‌شود، حد نخستین، به آفات و بلاها، حد دوم به عزاها و مصیبتها، حد سوم به هوا و هوسهای هلاکتزا وحد چهارم به شیطان گمراه کننده منتهی می‌شود و درخانه هم، از همین‌جا باز می‌شود، این خانه را مغرور آرزوها، از کسی که پس از مدت کوتاهی از این جهان رخت برمی‌بندد، به مبلغ خروج از عزتِ قناعت و دخولِ در ذلت دنیاپرستی خریداری کرده و هرگونه عیب و نقص و کشف خلافی که در این معامله واقع شود به عهدهٔ بیماری بخش اجسام پادشاهان و گیرنده جان جباران و زایل کنندهٔ سلطنت فرعونها همچون کسرا، قیصر، تبّع، و حمیر می‌باشد، و به عهدهٔ کسانی که ثروت را گردآوری کردند و بر آن افزودند و آنها که بنا کردند و محکم ساختند طلاکاری کردند و زینت دادند، انداختند و نگهداری کردند و به گمان خود برای فرزندان باقی گذاردند همانها که همگی به پای حساب و محل ثواب و عقاب رانده می‌شوند هنگامی که فرمانِ داوری و قضاوت الهی رسیده باشد، «وَ خَسِرَ هُنالِكَ المُبْطِلُونَ»[1] شاهد این قباله، عقل است، آنگاه که از تحت تأثیر هوا و هوس خارج شود و از علایق دنیا، جان سالم بدر برد.»

۱ ـ سورهٔ مؤمن (۴۰) قسمتی از آخر آیهٔ (۷۸)، یعنی: و بیهودگان در آن جا به زیان برسند.

منظـور امام از این سخنـان آن است کـه مخاطبش را از متـاعهای دنیـا و اعتماد به افزونیهای آن باز دارد، و پیش از آن که شریح را توبیخ وسرزنش کنداز او نسبت به کـاری که انجام داده اعتراف می گیرد چنـان که می‌فرمایـد: بلغنی تا شهوداً، و فعل کان درقول شریح: قدکـان، تامّه است و با یادآوری مرگ و وعدهٔ آمدن آن که می‌آید و او را ازاین سرا و بقیه تعلقـات دنیا به بیرون کوچ می‌دهد و تنها وبرهنه به قبرش می‌سپـارد، او را از دوستی دنیا و طلب کردن برحذر داشته است و سپس او را از ناخـالص بودن بهایی که دربـرابر خانه پـرداخته است بیم می‌دهد که مبادا از راه حرام و رشوه‌گیری درمقابل احکام، به دست آورده باشد، زیرا با فـرارسیدن قاصد مـرگ دنیا از دستش می‌رود، و به سبب گناهـانی که از حرام‌خـواری گریبـانگیرش مـی‌شود مبتـلا به زیـان اخروی و محـروم شدن از نعمتهای بی‌پایـان آن می‌شود، إبتعته و اشتریته به یك معنـاست، آن را خریداری کردی، و کلمهٔ أمٰا بدون تشدید هم روایت شده‌است.

این جا درسخن امام پرسشی پیدا شده‌است کـه وقتی انسان به خانه‌ای که بهایش یك درهم باشـد رغبتی نکند به طریق اولی در مورد بـالاتر رغبت ندارد، پس چرا امام فـرموده‌است درقیمت این خانه بـه یك درهـم و بیشتر از آن رغبت نخواهد کرد.

پاسخ داده‌انـد که چون درهـم دراین مقـام کمترین چیـزی است که تملك می‌شود منظور آن است که اگر بخواهی آن را بخـری به هیچ نخواهی خرید چه جای بـالاتر کـه اصلاً جـای ذکر آن نیست، درشعـر متنبّی نیز ترکیبـی شبیه این آمده‌است:

و من جسدی لم یترك السقم شعرة   فمـــا فـوقهـــا الاوفیهـا لـــه فعل[۲]

---

۲ ـ بیمـاری در جسد من یك مو، فـروگذار نکرده مگـر آن که اثری در آن گـذارده است تا چه رسـد به بالاتر از یك‌مو.

که قیاس، فما دونها است، اما برای تفهیم معنایی که ذکر شد به این طریق بیان کرده‌است.

در نسخه‌ای که امام به عنوان سندخانه نوشته است چند نکته وجود دارد:

۱ ـ نخست این که خریدار را به صفت عبودیت و ذلت اختصاص داده‌است تا فخر و مباهاتی را که ممکن است به خاطر خریدن این منزل برای او پیدا شود بشکند.

۲ ـ فروشنده را که بزودی خواهد مرد بطور مجاز مرده خوانده ازباب اطلاق آنچه بالفعل است برآنچه که بالقوه می‌باشد و ازباب این که مقتضی را نازل منزلهٔ واقع فرض کرده‌است تا وی را از مرگ بیم دهد وبرای کوچ کردن به سرای آخرت آماده‌اش کند، و این معنای اخیر یا ترشیح استعاره است و یا اشاره به بیداری او و توجهش به واردات و بیماریها و تمام اموری که باعث عبرت است می‌باشد.

۳ ـ سرای غرور کنایه از دنیاست از آن رو که مردم به آن مغرور می‌شوند و باداشتن زخارف دنیوی از آنچه بعد از آن وجود دارد غفلت می‌کنند، عبارت من جانب الفانین اخص از دارالغرور است و همچنین خِطـةالهالکین اخصّ از جانب الفانین می‌باشد چنان که در کتابهای بیع و تجارت عادت براین است که که نخست به ذکر اعمّ آغاز می‌کنند و سپس به اموری می‌پردازند که خاص هستند و مبیع را مشخص و معین می‌کنند، اگر چه دراین‌جا، غرض تخصیص بعد از تعمیم نیست بلکه مراد یادآوری حال آنهاست که رفتنی هستند و از طرفی دراین خانه‌ای که ساکنند آن را برای خود علامتگذاری کرده‌اند.

۴ ـ نکتهٔ چهارم درنسخهٔ قباله آن است که حدود چهارگانهٔ آن خانه را کنایه از امور نامطلوبی قرار داده‌است که سرانجام دنیا به آن منتهی می‌شود. حد اول را منتهی به اسباب و علل آفات دانسته و با این مطلب اشاره به این

کرده‌است که لازمهٔ وجود خانه علاقه به اموری است که باعث کمال خانه‌داری می‌باشد، از قبیل وجود همسر و خدمتگزار ومرکب سواری و آنچه که براینها مترتب است از وجود فرزندان و کنیزان و نوازندگان و بقیهٔ افزون طلبیهای دنیا که وجود هرکدام باعث ایجاد نیاز به امور دیگری است آنان که غنی‌ترند محتاجترند، و همهٔ این امور در معرض آفات و بلاها و امراض و مرگ و میرها می‌باشند و اینها اموری باعث بلاها و گرفتاریهایی هستند و اینها لازمهٔ این خانه است و این که امام آن را اولین حدخانه دانست به علت این است که خانه نیازمند به آن است.

حد دوم منتهی می‌شود به اموری که باعث مصیبتهاست این جا نیز اشاره به همان امور نخستین است که ازلوازم و نیازمندیهای خانه است اما به اعتبار این که این امور در معرض آفات امراض و مرگ ومیرهاست که لازمه‌اش مصیبتها می‌باشد و چون دواعی آفَات مستلزم دواعی مصیبتهاست این دوامر را پشت سرهم قرار داده‌است واژهٔ دواعی دراین دوحَدّ ممکن است به این اعتبار باشد که تمایل به این امور، داعی به فعل و انجام دادن آنهاست و لازمهٔ فعل آنها هم آفتها و مصیبتها می‌باشد.

حد سوم منتهی می‌شود به پیروی هوا و هوسِ هلاك کننده زیرا کسی که در دنیا به جستجوی تهیهٔ منزل و خانه می‌افتد معلوم می‌شود به دنیا و وابستگیهایش علاقهٔ فراوان دارد، و بدون توجه به امر خداوند از تمایلات شهوانی و نفسانی پیروی می‌کند و از مجموعهٔ این مطالب تعبیر به هواوهوس می‌شود و روشن است که این امر موجب سقوط انسان در دوزخ و هلاکت وی در آن است.

دلیل آن که این امر را حد سوم دانسته آن است که خانه و متعلقات آن وآنچه که انگیزهٔ طلب آن می‌شود، لازمهٔ هواوهوس و تمایلات طبیعی هلاك

کننده است که پیوسته هرکدام تأکید کنندهٔ دیگری است و هریکی نیازبه دیگری را برمی‌انگیزد.

حد چهارم منتهی می‌شود به شیطان اغواکننده، این امر را آخرین حدقرارداده‌است به دلیل آن که دورترین محدوده‌ای است که حدود دیگر به آن پایان می‌پذیرد، به این بیان که شیطان ازجهت گمراه کنندگی سرآغاز علاقهٔ آدمی به دنیا و انگیزهٔ پیروی نفس از هوا و هوس است، شیطان به این طریق آدمی را گمراه می‌کند: معاصی و خلافکاریها و امور شهوانی که آدمی را از رفتن درراه خدا باز می‌دارد درپیش انسان جلوه می‌دهد و به اوالقا می‌کند که این امور برایش اصلح است.

و منه یشرع باب هذه‌الدار، این جمله اشاره می‌کند به این که شیطان به منظور گمراه کردن و اغواگریش اموری را که لازمه‌اش دنیاطلبی و به دست آوردن کالای بی‌ارزش آن می‌باشد، برمی‌انگیزد و آدمی را وادار می‌کند برآن که به فکر خرید و به دست آوردن خانه و لوازم و متعلقات آن بیفتد، بنابراین شیطان به منزلهٔ حد چهارم خانه است و آنچه به سبب اغواگری او به وجود می‌آید و به آن وسیله باب دخول دردنیاطلبی و خرید و به دست آوردن منزل و خانه باز می‌شود، باب آن می‌باشد که درهمین طرف حد چهارم واقع است.

اکنون بیاندیشید به نکته‌های ظریف بلاغی، و پندهای حکمت‌آمیزی که دراین فراز از سخنان مولی(ع) وجود دارد و همینها باعث امتیاز و برتری آن از گفته‌های دیگران می‌باشد.

از جملهٔ حکمتها آن است که این سخن، دنیا را بطور کامل بی‌مقدار نشان می‌دهد، درهای طلب آن را برروی آدمی، مسدود می‌سازد و او را به سوی خدا سوق می‌دهد و به زهد حقیقی و همراه داشتن آن تشویق می‌فرماید.

۵ ـ نکتهٔ پنجم درنسخهٔ سند خانه آن است که امام(ع) خریدار منزل را،

مغرور به آرزو دانست، به این دلیل که توجه به آرزوی دنیویش او را از آخرت و آنچه که به خاطرآن آفریده شده غافل کرده‌است و همین غفلت، انگیزهٔ خرید آن خانه شده، و بهای آن را خروج از عزّت قناعت و دخول درذلت درخواست و التماس‌دانسته است زیرا خرید چنین خانه وپرداخت بهای آن، این امور را درپی دارد، و دلیل این پی‌آمد آن است که اصل آن خانه با توجه به حال شریح، از نیاز او بیشتر بود، و هرشخصی که برای به دست آوردن مازاد برنیاز خود اقدام کند، از حدقناعت خارج می‌شود، به دلیل این که قناعت عبارت است از راضی بودن و اکتفا کردن برمقدار ضرورت از مال و آنچه مورد نیاز باشد و نیز پیش از این دانسته شد که لازمهٔ قناعت کم احتیاجی به مردم و بی‌نیازی از آنها می‌باشد و عزت قناعت، به خاطر همین امر، برای انسان حاصل می‌شود. پس هر کس از قناعت خارج باشد از عزت آن هم بیرون و در ذلت درخواست و التماس پیش مردم داخل است زیرا به اعتبار این که از قناعت خارج است نیاز زیادی به مردم دارد، و بدین علت درخواری و التماس از مردم داخل خواهد بود.

هدف از این تعبیر آن است که انسان را از افزون طلبی و به دست آوردن مازاد برنیاز دور دارد از آن‌رو، که لازمهٔ آن، خواری و ذلت نیاز به مردم است.

۶ ــ امام در نوشتن این نسخه از سندخانه، زیانَ غبن و غرامتی را که لازمهٔ این معامله است و باید به مشتری پرداخت شود، برذمه ملك‌الموت قرار داده‌است تا دیگر مشتری به فکر دریافت آن نباشد و با توجه به این که همهٔ آرزوها با مرگ به نهایت می‌رسد آرزویش را هم از دل بیرون برد، و تنها از کالای دنیا به اندازهٔ نیاز اکتفا کند و از ملك‌الموت بطورکنایه به این عناوین یاد کرده‌است: تباه کنندهٔ کالبدهای پادشاهان، و گیرندهٔ جانهای ستمکاران، و از بین برندهٔ پادشاهی فرعونها، باگرفتن جانهایشان، و این که عده‌ای را به عنوان نمونه نام برده‌است که مرگ به سراغ آنها رفته، به علت این است که شریح را

متوجه کند، تا از چنین آرزوها که با فرارسیدن مرگ به پایان می‌رسد قطع امید کند زیرا هنگامی که آرزوهای چنین اشخاص دنیادار و پرقدرت با مرگ از بین رفت و غرامتی‌نگرفتند،پس تو،ای قاضی شرع به این امر سزاوارتر خواهی‌بود.

۷ ـ **ونَظَرَ بزعمه للولد**، یکی دیگر از نکاتی که امام درمتن این نسخه خاطرنشان کرده این است که بعضی از علاقه‌مندان به دنیا به گمان خود مال دنیا را برای فرزندانشان جمع می‌کنند، و آن را برای آنها مصلحت می‌دانند، و حرف باء، به معنای سببیت است، زیرا گمان وجود اندیشهٔ اصلح سبب این عمل شده‌است.

۸ ـ ذکر جمع کردن ملوك و محل اجتماع آنها، که توقفگاه عرض اعمال و حساب و جایگاه ثواب و عقاب است به سبب این است که آدمی را از این امور و موارد، بیم دهد و در عمل کردن برای آخرت و ایمن شدن از خطرات و شرور آن، تشویق و ترغیب کند.

۹ ـ **اذا وقع الامر بفصل القضاء**، آنگاه که فرمان خداوند دردادگاه رستاخیز به قضاوت عادلانه اجراء شود، و حکم میان اهل حق و باطل فیصله یابد، حقیرشدگان در دنیا، به سود خود برسند، و اهل باطل به زیان اعمال ناشایست خویش دچار شوند، آخرین جملهٔ امام در این فراز که با عبارت و خسر هنالك المبطلون ختم شده از قرآن کریم سوره مومن آیه ۷۶ اقتباس شده‌است.

۱۰ ـ آخرین نکته‌ای که درنسخهٔ امام راجع به قبالهٔ خانهٔ شریح قاضی وجود دارد آن است‌که عقل هرگاه از بند هوا و هوس رها شود و از وابستگیهای دنیا دور باشد، به آنچه در این نسخه از معایب این معامله ذکرشده گواهی می‌دهد، چرا که عقل هنگام خالی بودنش از این وابستگیها، از کدورت باطل پاك است و حق را چنان که شایسته است می‌بیند و برطبق آن حکم می‌کند، اما

اگر اسیر دست هوسها و مقهور سلطهٔ نفس اماره باشد با دیدهٔ سالم به حق نمی‌نگرد، بلکه با چشمی برآن نگاه می‌کند که پردهٔ تاریکیهای باطل روشناییش را از بین برده‌است، پس به دلیل آن که حقیقت را بطور خالص نمی‌بیند گواهی خالصانه هم برآن نمی‌دهد، بلکه شهادت به حقانیت امری می‌دهد که درظاهر حق است اگر چه درباطن امر، باطل می‌باشد، مثل گواهی دادن به این که درطلب مال و منال دنیا مصلحتهایی وجود دارد که از جمله، پرهیز از تنگدستی آیندهٔ خود، و باقی گذاشتن برای فرزندانش، و جزاینها از اموری که درظاهر شرع، دلیل برجواز به دست آوردن دنیا و تعلقات آن می‌باشد و اگر با دیدهٔ حق بین بنگرد می‌داند که جمع‌آوری ثروت‌برای‌اولاد وظیفه او نیست زیرا روزی‌دهندهٔ فرزند، خدای آفرینندهٔ او می‌باشد و بدست آوردن مال و منال به دلیل ترس از تنگدستی، خود تعجیل در فقر و موجب انصراف از امر واجب و توجه به غیر آن می‌باشد. توفیق از خداست

۴ ـ از نامه‌های امام(ع) به بعضی از سران سپاهش:

فَإِنْ عَادُوا إِلَى ظِلِّ الطَّاعَةِ فَذَلِكَ الَّذِى نُحِبُّ، وَإِنْ تَوَافَتِ الْأُمُورُ بِالْقَوْمِ إِلَى الشِّقَاقِ وَالْعِصْيَانِ، فَانْهَدْ بِمَنْ أَطَاعَكَ إِلَى مَنْ عَصَاكَ ، وَاسْتَغْنِ بِمَنِ انْقَادَ مَعَكَ عَمَّنْ تَقَاعَسَ عَنْكَ ؛ فَإِنَّ الْمُتَكَارِهَ مَغِيبُهُ خَيْرٌ مِنْ مَشْهَدِهِ، وَقُعُودُهُ أَغْنَى مِنْ نُهُوضِهِ.

إِنهَدْ: برخیز، قیام کن — تقاعس: عقب افتادن و فرو نشستن

در اول نامــه واژهٔ ظل را که به معنـای سایه است استعـاره از امری آورده است که لازمه‌اش اطاعت است و آن سالم ماندن از سوزآتش جنگ و رنجهایی است کـه از ثمرات و میـوه‌های اختلاف مـی‌باشـد چنان که نتیجـهٔ سایـه‌نشینی راحت شدن از گرمای خورشید است.

«اگر دشمنـان به سایـهٔ اطاعت وتسلیم بازگـردند، این همان است کـه ما دوست داریم، و اگر حوادث، آنها را مهیّای اختـلاف و عصیان کرد، پس به کمك مطیعان، با عاصیـان بجنگ و با آنان که پیرو فرمان توهستنـد خود را از کسانی که سستی می‌ورزند بی‌نیاز سـاز، چرا که سست عنصرها و آنهـا که از جنگ کراهت دارند، نبودشان بهتر از حضورشان و نشستنشان سودمندتر از قیامشان می‌باشد.»

برخی گفته‌اند امیرلشکری که این نامه را، حضرت خطاب به او نوشته‌است، عثمان بن حنیف نمایندهٔ او در بصره بوده‌است، هنگامی که اصحاب جمل به سرزمین بصره رسیدند و تصمیم به جنگ گرفتند، عثمان نامه‌ای به حضرت نوشت، و وی را از وضع آنان آگاه کرد، امام(ع) درپاسخ او نامه‌ای مرقوم فرمود، که این بیانات از آن نامه می‌باشد.

و ان توافت الامور بالقوم، یعنی اگر پیش‌آمدها و اسباب اختلاف و گناه، اهل جنگ جمل را به این دو امر وادار کند.

فان عادوا... نحبّ، امام(ع) می‌خواهد افراد جامعه را تحت اطاعت فرمان خود در آورد تا درآینده همهٔ آنان را به راه حق بکشاند، که مقصود شارع نیز همین است و با عبارت فوق این معنا را خاطرنشان کرده‌است و اسم اشارهٔ فذلك به مصدری برمی‌گردد که فعل عادوا دلیل آن است، و با عبارت فذلك الذی نحب محبوبش را منحصر دربازگشت آنها فرموده‌است یعنی دوست نمی‌داریم جز آن را و به این دلیل امیرلشکر خود را امر کرده‌است که درصورت اختلاف و مخالفتشان، با مخالفان بجنگد و از مطیعان برعلیه مخالفان یاری بجوید، نه از کراهت دارندگان و بهانه جویان و این امر را دلیل آورده‌است برآن که اهل کراهت، اگر در جنگ حضور نداشته باشند بهتر از آن است که حاضر باشند و نشستن آنان سودمندتر از قیامشان می‌باشد، زیرا هنگامی که مردم شخص بهانه‌جو و سست‌عنصر را درمیان خود مشاهده کنند، آنان نیز سست شده وبه او اقتدا می‌کنند، پس نفعی که ندارد هیچ، بلکه زیان هم دارد و چنین شخصی برای آن که ناخشنودی خود را از جنگ توجیه کند مفاسدی برای آن بیان می‌دارد که، جنگ باعث هلاکت مسلمانان می‌شود، و از این قبیل مسائل، چنان که به این دلیل بسیاری از صحابه و تابعین در جنگهای جمل و صفین و نهروان از حق منحرف شدند و دست از جنگ کشیدند، پس علاوه برآن که

وجود این اشخاص درجنگ سودی ندارد مفسدهٔ بزرگی را هم با خود دارد که انسانهایی مبارز، به واسطهٔ او بیچاره می‌شوند، برخلاف وقتی که اصلاً چنین شخصی درجبههٔ جنگ حضورنداشته باشد، که فقط سودی ندارد، اما ضرری هم از ناحیهٔ او نصیب رزمندگان مسلمان نمی‌شود. به جای عبارت خیر من مشهده، درآخر نامهٔ حضرت، روایت دیگر خیرٌ من شهوده آمده و هردوکلمه مشهد و شهود مصدر و ثلاثی مجرد است. توفیق از خداوند است.

۵ ـ نامهٔ حضرت به اشعث بن قیس، فرماندار آذربایجان:

وَإِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ، وَلٰكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ، وَأَنْتَ مُسْتَرْعًى لِمَنْ فَوْقَكَ. لَيْسَ لَكَ أَنْ تَفْتَاتَ فِي رَعِيَّةٍ، وَلَا تُخَاطِرَ إِلَّا بِوَثِيقَةٍ، وَفِي يَدَيْكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ، وَ أَنْتَ مِنْ خُزَّانِهِ حَتَّى تُسَلِّمَهُ إِلَيَّ، وَلَعَلِّيَ أَنْ لَا أَكُونَ شَرَّ وُلَاتِكَ لَكَ وَالسَّلَامُ.

مسترعیٰ: کسی که مسؤول قرارداده شده‌است
طُعْمَه: خوردنی و وسیلهٔ رزق و روزی، محل کسب و درآمد
رعیّه: فعیل به معنای مفعول است یعنی رعایت شـده که همان رعیت و آنانی هستند که تحت حکومت می‌باشند
افتأت، تَفتَأتَ، باهمزه: موقعی که کسی درکاری استبداد و زورگویی به خرج دهد
مخاطره: گام نهادن درکارهای پرخطر و خود را در انجام دادن آن به هلاکت رساندن
وثیقه: آنچه که برای دین مایهٔ دلگرمی است.

«فـرمانـداری بـرای تو، وسیلـهٔ آب و نـان نیست، بلکـه امانتی در گـردن توست، و تو، تحت‌نظر مافوق خود می‌باشی.

حق نداری دربارهٔ رعیت استبداد به خـرج دهی، و نه به کار عظیمی اقدام کنی، مگر اطمینـان داشته باشی که از عهـده‌اش برمی‌آیی، اموال خـدا، در اختیار

توست، و تو، یکی از خزانه‌داران او می‌باشی که آن را بـه من تسلیم کنی، و من امیدوارم برای تو فرمانروای بدی نباشم، و السلام.»

از شعبی نقل شده‌است که وقتی امیرالمومنین به کوفه منتقل شد که اشعث بن قیس از زمان عثمان حکمران سرزمین آذربایجان بود، امیرالمومنین که زمام امور را به دست گرفت، نامه‌ای برای آگاهی به او نوشت و اموال آذربایجان را از وی مطالبه کرد و نامه را با زیادبن مرحب همدانی فرستاد و اول نامه از این‌جا آغاز می‌شود:

بسم الله الرحمن الرحیم، نامه‌ای است از بندهٔ خدا، علی، فرمانروای مؤمنان به جانب اشعث‌بن قیس، پس از حمد خدا و نعت پیامبر، اگرخصلتهای زشتی در تونبود،تودراین امر که‌حکمرانی آذربایجان است بردیگران مقدم بودی و اگر تقوای الهی داشته باشی امیداست عاقبت به‌خیر باشی، ماجرای بیعت مردم بامرا شنیده‌ای، طلحه و زبیر نخستین بیعت کنندگان با من بودند، اما بدون هیچ دلیلی بیعت را شکستند، عایشه را از خانه بیرون کشیدند و او را به منظور جنگ با من به بصره آوردند، پس من با مهاجران و انصار به جانب آنان رفتم، هنگام برخوردمان از آنها خواستم که از جنگ دست بردارند و به خانه‌هایشان برگردند، آنها نپذیرفتند و نبرد را آغاز کردند اما من پیوسته ایشان را نصیحت می‌کردم و سرانجام نسبت به باقی ماندهٔ آنها کمال نیکویی را انجام دادم، و بدان که عمل حکمرانی تو... تا آخر نامه، که ترجمهٔ آن گذشت، این‌نامه را عبدالله بن ابی‌رافع، منشی آن حضرت در ماه شعبان سال سی‌وشش هجری نوشت.

انَّ عملك... بوثیقةٍ، این جمله اشاره به قیاس مضمر از شکل اول است که دراین استدلال، حضرت بیان فرموده‌است که اشعث حق ندارد رعیت خود

را با زور به کاری وادار سازد، برخلاف کسی که او را مسؤول قرار داده است و نمی‌تواند به کار خطیری از امورمالی وغیرآن اقدام کند مگر با دلیل از طرف کسی که وی را بربندگان، رئیس و برسرزمینها امین قرار داده‌است، و جملهٔ و انّ عملك تا من فوقك مقدمهٔ اول و صغرای قیاس را تشکیل می‌دهد و تقدیر کبرای آن از این قرار است، هرکس چنین ویژگیهایی داشته باشد حق ندارد برخلاف مافوق خود در امری استبداد به خرج دهد و جز با اطمینان کامل از طرف وی دست به امر با اهمیت و خطرناکی بزند و سپس برخی از اموری را که استبداد و مخاطره درآن روانیست که عبارت از ثروت و اموال بلاد اسلام است، شرح داده و بروجوب حفظ آن به دوامر استدلال فرموده است یکی این که مال خداست که به بندگان با ایمانش عطا فرموده‌است و دوم آن که او از طرف امام خزانه‌دار است تا وقتی که اموال را پیش او ببرد، و کار خزانه‌دار هم حفظ و نگهداری مال است، و این که در آن تصرفی نکند مگر با اجازه و دلیل مورد اطمینان، که درپیشگاه خدا به آن استدلال کند.

و اشعث هنگامی که امیرالمؤمنین حکومت را به دست گرفت از آن حضرت می‌ترسید و یقین داشت که وی را از فرمانداری برکنار خواهد کرد، زیرا سابقهٔ سوئی در دین داشت و کردارهای ناپسندی در دین و حرفهای توهین‌آمیزی در حق حضرت از او صادر شده بود که در گذشته، ذیل سخن امام: و ما یدریك ما علیّ ممالی[1]، به برخی از آنها اشاره کرده‌ایم.

امام پس از بیان وظیفه و تکلیف او، به‌منظور آرامش خاطرش فرمود: امیدوارم که بدترین فرمانروا برای تو نباشم و این کلام را با لفظ امیدواری آغاز کرد تا وی را میان خوف و رجا نگه دارد، و اشعث چون می‌دانست که اگر

۱ـ خ۱۸، ج۱، صفحه ۳۲۲.

مخالفت دین کند امام(ع) بـدترین فرمانروای او خواهـد بود و کمال عقوبت را دربارهٔ وی انجـام خواهد داد، از این‌رو این سخن حضرت او را بـه طرف دین و عمل برطبق آن وادار می‌کرد.

نقل شده‌است که وقتی نـامهٔ حضرت به او رسیـد، برخی از دوستانش را خواست و گفت: علی بن ابی‌طالب مرا به وحشت انداخت و به هرحال مرا، در مورد ثروت آذربایجان مؤاخذه خواهد کرد، بنابراین، نزد معاویه می‌روم و به او می‌پیوندم، دوستانش گفتند: دراین صـورت مرگ برای تو از این کار بهتر است زیرا شهر و دیار و خویشان خود را رهـا کرده و دنباله رو اهل شام شده‌ای، او از این امر خجالت زده شد، ولی این گفتهٔ او به کوفه رسید و میان مردم پخش شد، حضرت نامه‌ای برای او نـوشت و، وی را از این مطلب توبیخ و سرزنش فرمود و امـر کرد کـه خدمتش بیـاید و نـامـه را همراه حجـربن عدیّ کنـدی فرستـاد، حجرنامه را پیش او آورد و او را به باد ملامت گرفت و سوگند به خدا داد که آیا براستی آشنایان خود و اهل شهرت و امیرالمؤمنین را ترك می‌کنی و به اهل شام ملحق می‌شـوی؟ سر به سـرش گذاشت تـا بالاخره او را بـا خود بـه کوفـه بُرد درنخیله کـه نزدیك کـوفه است مـال و ثروت خود را خـدمت حضرت عـرضه کرد، قیمتش به صدهزار درهم، به روایت دیگـر چهارصد هزار، رسید، امام(ع) تمـامش را گرفت، اشعث، امـام‌حسن و امام حسین و عبـدالله جعفر را واسطـه قرار داد که حضرت مـالها را به وی بازگرداند، امـام(ع) سی‌هزار درهم را به او پس‌داد، اشعث گفت این مبلغ مـرا، کم است، حضـرت فرمـود حتی یك درهـم زیـادتر از این بـه تو نمـی‌دهم، به خـدا سوگنـد اگـر تمامش را واگـذار کنی از همه‌چیـز برایت بهتـر است هیچ‌گمان نـدارم که برتـوحلال بـاشد و اگـر به این مطلب یقین می‌داشتم همین را هم به تو نمی‌دادم، اشعث با خود گفت: تو که از راه نیرنگ در آمدی هرچه دادند بگیر. توفیق از خداست.

۶ ـ از نامه‌های حضرت به معاویه:

إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَابَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ، عَلَى مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ، وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ، وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ. فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَسَمَّوْهُ إِمَامًا كَانَ ذٰلِكَ لِلّٰهِ رِضاً؛ فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بِطَعْنٍ أَوْ بِدْعَةٍ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ؛ فَإِنْ أَبَى قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَلَّاهُ اللّٰهُ مَا تَوَلَّى.

وَلَعَمْرِي ـ يَامُعَاوِيَةُ ـ لَئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِّي أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ، وَلَتَعْلَمَنَّ أَنِّي كُنْتُ فِي عُزْلَةٍ عَنْهُ، إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّى، فَتَجَنَّ مَا بَدَالَكَ؛ وَالسَّلَامُ.

عُزله: اسم مصدر از اعتزال است.

تجنّی: آن است که برکسی گناهی ببندند که آن را انجام نداده‌است.

«همان مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با همان قید و شرطها با من بیعت کردند، بنابراین نه، آن که حاضر بود اختیار فسخ دارد و نه آن که غایب بود، اجازهٔ ردّ کردن. شورا، تنها از آن مهاجران و انصار است، اگر ایشان بطور اتفاق کسی را امام دانستند خداوند از این امر راضی و خشنود است و اگر کسی از فرمان آنان با زور سرنیزه یا از روی بدعت خارج شود او را به جای خود می‌نشانند، پس اگر سرپیچی کند با او نبرد می‌کنند، چرا که از غیرطریق اهل ایمان پیروی کرده، و خدا او را در بیراهه رها می‌کند.

ای معاویه به جان خودم سوگند اگر بادیدهٔ عقل و نه با چشم هوا و هوس بنگری، خواهی دید که من از همه‌کس در خون عثمان بی‌گناهترم، و می‌دانی که من از آن برکنار بوده‌ام، مگر این که بخواهی خیانت کنی و چنین نسبتی را به من بدهی، اکنون که چنین نیست هرجنایت که می‌خواهی بکن، والسلام.»

آنچه دراین مورد ذکر شده قسمتی از نامه‌ای است که حضرت به معاویه نوشت و آن را به وسیلهٔ عبدالله بجلی که از حکمرانی همدان عزلش کرده‌بود به شام فرستاد، جمله‌های اول این نامه این بوده‌است: پس از حمد خدا و نعت پیامبر، ای معاویه همچنان که تو در شام هستی بیعت من برگردن تو قرار دارد، زیرا با من همان مردمی بیعت کردند که... و دنبالهٔ آن متصل می‌شودبه آغاز آنچه دراین مورد ذکر شد، تا جملهٔ و ولاّه ما تولی، و به دنبال این جمله، دراصل نامه این عبارت می‌آید و همانا طلحه و زبیر، با من بیعت کردند و سپس آن را نقض کردند و بیعت شکنی آنان درحکم ارتدادشان بود به این دلیل با آنها به مبارزه برخاستم، تا حق به کرسی نشست، و امر خدا آشکار شد، درحالی که ایشان کراهت داشتند، پس ای معاویه درامری داخل شو که سایر مسلمانان داخل شدند، بدرستی که بهترین چیز درنظر من برای توسلامت تو می‌باشد، مگر این که بخواهی خود را درمعرض بلابیفکنی که اگر به این کاردست بیاندازی با تو می‌جنگم و از خدا برای پیروزی برتو، یاری می‌خواهم. ای معاویه، تو که کاملاً دستت به خون عثمان آلوده است، اکنون درآنچه همهٔ مردم داخل شده‌اند، داخل شو، و سپس همان مردم را حکَمْ قرارده، من، تو و آنها را به کتاب خدا دعوت خواهم کرد، اما آنچه را که توادعا می‌کنی که خونخواهی عثمان است چنان است که می‌خواهی بچه را از شیردادن گول بزنی، پس از این

بیانات دراصل نامه، این جمله می‌آید: ولعمری، به جان خودم سوگند، تا ما بدالك: هرجنایت که می‌خواهی بکن، و سپس عباراتی می‌آید که ترجمه‌اش این است: بدان که تو، از آزادشدگانی که نه سزاوار خلافتند، و نه شایستگی دارند که طرف شور و مشورت واقع شوند، هم‌اکنون جریربن عبدالله را که از اهل ایمان و هجرت است، نزد تو و اطرافیانت فرستاده‌ام و به این وسیله از تو می‌خواهم که با من بیعت کنی، از خدا، درخواست نیرو و کمك می‌کنم.

برطبق آنچه از اصل نامه نقل شد، فراز: اما بعد... بالشام، اصل ادّعاست، و جملهٔ انه با یعنی... علیه، مقدمه نخستین استدلال و صغرای قیاس مضمر از شکل اول می‌باشد و تقدیر مقدمهٔ کبریٰ این است: با هرکه این قوم بیعت کرده‌اند، نه شخص غایب حق دارد آن را رد کند و نه حاضر می‌تواند کسی غیراز آن را که آنان با او بیعت کرده‌اند، برگزیند، نتیجهٔ قیاس این می‌شود: هیچ‌کس، خواه غایب و خواه حاضر، حق رد کردن بیعت آنان با امامشان را ندارد، ولازمهٔ این نتیجه آن است که این بیعت شامل حاضران و غایبان می‌باشد، و این مطلب از جملهٔ فلم‌یکن... یردّ، فهمیده می‌شود.

وانما... تولّی، این عبارت کبرای قیاس را تقریر کرده‌و حق شورا و اجماع را در انحصار مهاجران و انصار قرار داده‌است به دلیل این که ایشان اهل حلّ و عقد امت محمد(ص)می‌باشند، پس اگر برمسأله‌ای از احکام الهی اتفاق کلمه داشته باشند،چنان‌که‌بربیعت‌با آن حضرت‌متحد شدند و او را امام‌نامیدند، چنین اتحادی‌اجماع برحق و مرضیّ‌خداوند و راه مومنان‌است‌که پیروی‌از آن، واجب می‌باشد، بنابراین اگر کسی به مخالفت با آنان برخیزد، و با متهم کردن ایشان یا تهمت زدن به کسانی که با او بیعت کرده‌اند، و یا با ایجاد بدعت دردین، از مسیر مسلمانان خارج شود، مردم مسلمان او را به راه حق باز می‌گردانند، و اگر از

این امر سرپیچی کند، و راه غیر مؤمنان را ادامه دهد، با وی به جنگ پردازند، تا به راه حق بازگردد، و گرنه خداوند، او رابه خود واگذارد و بالاخره آتش دوزخ را به وی بچشاند، و چه بدسرانجامی است جهنم، (نمونهٔ کامل معاویه است که از مسیر مسلمانان خارج شد و امام علی(ع) را به دست داشتن درقتل عثمان و نسبتهای ناروای دیگر متهم کرد، ودیگر مخالفت اصحاب جنگ جمل و بدعتی که درنقض بیعت با آن حضرت به وجود آوردند.)

سرانجام معاویه را سوگند می‌دهد که اگر با دیدهٔ عقل بنگرد و از هوا و هوس چشم بپوشد او را بی‌گناهترین فرد در قتل عثمان خواهد یافت، زیرا آن حضرت هنگام کشته شدن عثمان درخانهٔ خود قرار داشت و از واقعه برکنار بود، البته این کناره‌گیری امام(ع) پس از آن بود که مدت مدیدی بادست و زبان از او دفاع می‌کرد، و هم عثمان را نصیحت می‌کرد و هم از مردم می‌خواست دست از آزار وی بردارند و چون دیگر سعی و کوشش خود را بی‌نتیجه دید، دست برداشت و به خانهٔ خود پناه برد.

إلاان تتجنّیٰ ... تا آخر نامه، این جمله استثنای منقطع است، یعنی مگر این که بناحق مرا به گناهی متهم سازی که بکلّی از آن دورم، که دراین صورت، هرگناه و جنایتی را که به ذهنت می‌آید می‌توانی به من نسبت دهی زیرا، باب اختیار برای هرکس باز است.

امیرالمؤمنین دراین نامه، برای اثبات امامت خود، به اجماع مردم، و نه نص صریح پیامبر، استدلال فرمود، به علت این که آنان اعتقاد به نص نداشتند بلکه نزد ایشان، تنها دلیل برنصب امام، همان اجماع مسلمانان بود، پس اگر حضرت به دلیل نقلی و نص صریح احتجاج می‌کرد آنان نمی‌پذیرفتند. موفقیت در کارها بسته به لطف خداست.

۷ ـ نامهٔ دیگر حضرت به معاویه:

أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ أَتَتْنِی مِنْكَ مَوْعِظَةٌ مُوَصَّلَةٌ، وَرِسَالَةٌ مُحَبَّرَةٌ، نَمَّقْتَهَا بِضَلاَلِكَ، وَأَمْضَيْتَهَا بِسُوءِ رَأْيِكَ! وَكِتَابُ امْرِیءٍ لَيْسَ لَهُ بَصَرٌ يَهْدِيهِ، وَلاَقَائِدٌ يُرْشِدُهُ؛ قَدْ دَعَاهُ الْهَوَى فَأَجَابَهُ، وَقَادَهُ الضَّلاَلُ فَاتَّبَعَهُ، فَهَجَرَ لاَغِطًا، وَضَلَّ خَابِطًا وَمِنْ هٰذَا الْكِتَابِ: لِأَنَّهَا بَيْعَةٌ وَاحِدَةٌ لاَيُثَنَّى فِيهَا النَّظَرُ، وَلاَ يُسْتَأْنَفُ فِيهَا الْخِيَارُ؛ الْخَارِجُ مِنْهَا طَاعِنٌ، وَالْمُرَوِّی فِيهَا مُدَاهِنٌ.

مُحَبَّرَه: آرایش یافته

تنمیق: زینت دادن نامه

هَجَرَ یَهجُر هَجْراً: موقعی که شخصی هذیان بگوید، یا درسخن گفتن به فحش و ناسزا پردازد.

لَغط: صدا و هیاهو

خَبْط: دراصل، حرکت نامنظم، و خبط عَشواء، به شتر ماده‌ای گفته می‌شود که بیناییش ضعیف باشد.

مُرَوِّی: فکر کننده

مداهنه: ظاهر سازی، خود را به کاری راضی نشان دهد و درحقیقت مخالف باشد.

«پس از حمد خدا و نعت پیامبر، اندرزهای پی‌درپی تو، به همراه نامهٔ تزیین شده‌ات که با گمراهیهای خویش مزین کرده و با سوء رأیت امضاء کرده‌ای، به من رسید.

این نامه از مردی است که دیدهٔ بصیرت ندارد تا باعث هدایتش شود و راهنمایی ندارد، تا ارشادش کند، هوای نفس او را به سوی خود فراخوانده و او

این دعوت را اجابت کرده و گمراهی او را به طرف خود می‌کشاند، و او به دنبالش می‌رود، از این‌رو، هذیان بسیارمی گوید و درگمراهی، سرگردان است.

در قسمت دیگری از این‌نامه چنین می‌گوید: به دلیل این که بیعت یکبار بیش نیست، تجدید نظر درآن راه ندارد و اختیار فسخ درآن بی‌مورد است هرکس از این بیعت، سربتابد طعنه زننده و عیبجو خوانده می‌شود و آن که دربارهٔ ردّ و قبولش تردید کند اهل شك و نفاق می‌باشد.»

این نامه، پاسخ نامه‌ای است که معاویه به آن حضرت نوشته، و صورت نامه چنین بود: از معاویةبن ابی‌سفیان به علی‌بن ابی‌طالب: پس از ثنای خدا و نعت پیامبر، اگر برطبق رفتار ابوبکر و عمر رفتار کنی من با تو جنگی ندارم، و مبارزهٔ با تو را جایز نمی‌دانم، اما آنچه بیعت من را باتو، تباه و ناروا ساخته است کار خطای تو، دربارهٔ عثمان بن عفّان می‌باشد، اهل حجاز تا وقتی حکومت برمردم داشتند که به حق عمل می‌کردند اما موقعی که حق را ترك کردند، اهل شام برآنها و سایر مردم حکومت یافتند.

به جان خودم سوگند، دلیل تو برای اثبات حقانیّت براهل شام، مانند دلیلی که براهل بصره داری نیست و نیز حجتی که برمن داری مثل حجت برطلحه و زبیر نیست، زیرا اهل بصره با تو بیعت کرده بودند، اما شامیان بیعت نکردند، و نیز طلحه و زبیر با تو بیعت کردند اما من بیعت نکردم، البته فضیلتی که دراسلام بردیگرانداری و خویشاوندیت را با پیامبر خدا و نسبتی را که با هاشم‌داری می‌پذیرم و مخالفتی با آن ندارم، و السلام.

امام(ع) درپاسخ وی چنین نوشت: از بندهٔ خدا علی فرمانروای مومنان به معاویه پسر صخر، پس از حمد خدا و نعت پیامبر، نامه‌ات به من رسید، نامهٔ مردی که... تا کلمهٔ خابطاً، و سپس می‌فرماید: گفتی که آنچه مایهٔ ناروایی

بیعتت با من بوده گناه من دربارهٔ عثمان می‌باشد، به جان خودم سوگند من دراین قضیّه یکی از مهاجران بودم آنچه آنان انجام می‌دادند من هم‌چنان می‌کردم و این بدیهی است که هیچ‌گاه خداوند آنها را برامر خلافی گرد نمی‌آورد و دیدهٔ حق بینشان را کور نمی‌کند، و اما آنچه خیال کرده‌ای که اهل شام حاکم براهل حجازند، توفقط دو نفر مرد از قریشیان شام بیاور که در شورای اهل حل و عقد شایستگی آنها برای خلافت پذیرفته شود، و اگر چنین امری در مخیّلهٔ خود بپروری تمام مهاجرین و انصار، تو را تکذیب می‌کنند، اما من می‌توانم از قریشیان حجاز چنین دونفری برای تو بیاورم، و آنچه که گفتی میان اهل شام و بصره و میان خودت و طلحه و زبیر، درامر بیعت فرق می‌باشد، به جان خودم قسم که مطلب یکی است و هیچ فرقی درمیان نیست، و امّا فضیلت من دراسلام و خویشاوندیم با رسول خدا و موقعیتم در بنی‌هاشم را نمی‌توانی انکار کنی و اگر می‌توانستی بطور قطع انکار می‌کردی، والسلام

اما بعد فقد أتتني... بسوء رأيك، معاویه پس از آن که پاسخ این نامهٔ خود را از حضرت دریافت کرد و درمقابل استدلالهای امام، فروماند، دوباره نامه‌ای پندآمیز به حضرت نوشت و به اصطلاح، امام را موعظه و نصیحت کرد، جملهٔ بالا آغاز نامه‌ای است که حضرت در پاسخ نامهٔ پندآمیز معاویه مرقوم فرموده است که چنین آغاز شده بود: «اما بعد، ای علی، از خدا بپرهیز، و حسد را از خود دور کن که اهل حسد سودی نمی‌برند، و پیشینهٔ نیك خود را با کارهای ناپسند تازه‌ات فاسد و تباه مساز، زیرا ارزش اعمال بسته به عواقب آن می‌باشد، و خود را بیهوده برآن مدار که ازطریق باطل برای کسی که ذی حق نیست اثبات حق کنی، زیرا اگر چنین کاری انجام دهی خود را گمراه و عملت را تباه کرده‌ای،به جان خودم سوگند، سزاوار است که سوابق نیك گذشته‌ات تو را

مانع شود از آن که جرأت پیدا کنی تا خونهای مردم را بناحق بریزی و آنان را از رعایت کردن حلال و حرام دورکنی، پس سورهٔ فلق را بخوان و به خداپناه ببر از شرّ آنچه آفریده و از شرّ نفس حسودت آنگاه که به حسد خود عمل کند. خدا دلت را مسدود کند و موی پیشانیت را بگیرد و در توفیق تو شتاب کند که من خوشبخت‌ترین مردم دراین امورهستم. والسلام.»

امیرالمومنین درپاسخ این نامهٔ معاویه، نامهٔ مورد شرح و تفسیر را با اضافاتی که نقل می‌شود مرقوم فرمود: اما بعد فقد اتتنی منك موعظه... بسوء را یك، و پس از این جمله‌ها که در متن نهج‌البلاغه ذکر شده، این عبارات بوده‌است که ترجمهٔ آن ذکر می‌شود، و نامه‌ای از تو آمده‌است که بی‌شباهت به خودت نیست و همین امر تو را برآن داشت که برچیزی بتازی که سزاوار تو نیست و اگر نبود آگاهیم از حال تو، و از آنچه رسول خدا دربارهٔ تو فرموده‌است، که ناگزیر واقع شدنی است، همانا تو را موعظه و نصیحت می‌کردم، اما می‌دانم که موعظه‌ام در کسی که استحقاق کیفرش حتمی است و از عذاب الهی بیمی ندارد نه بزرگوارانه، به خدا امیدوار و نه بطور جدّی از خدا برحذراست، تأثیری ندارد، پس تو را در همان گمراهی و سرگردانی و نادانیت رها می‌کنم، این تو و دنیای درگذر، با آرزوهای برباد رفته‌ات، که خداوند عالم و قادر، درکمین ستمکاران است، بهوش باش که من، از آنچه پیامبر خدا دربارهٔ تو، و مادر و پدرت فرموده است، آگاهم. والسلام»

دلیل برآن که این نامهٔ شماره۷، پاسخ نامهٔ نخستین معاویه نیست آن است که نامهٔ اول معاویه مشتمل برپند و موعظه نبود که حضرت درپاسخ از آن یاد کرده‌است، اما مرحوم سیدرضی چنان که عادتش بر رعایت نکردن این امور است قسمتی را که درپاسخ نامهٔ اول است به این نامه افزوده است. اکنون به شرح مورد سخن می‌پردازیم:

حضـرت در این‌نامـه گفتـه‌های‌معـاویه را مـوردمـذمت‌و انتقادقـرار داده است.

و واژهٔ موصّلـه یعنی سخنی که از حرفهای مـردم گرفته شده و بـا انشایی زیبا نـوشته بـاشند و امام(ع) آرایشی را کـه معاویه بـه سخنان خـود داده بود از گمراهی وی دانسته است، زیرا رنجهایی را که در مـرتّب ساختن نوشتهٔ خود به منظـور اندرز دادن بـه امام تحمل کـرده‌بـود به این دلیل بـود که اعتقـاد داشت، خودش برحق و امـام(ع) برخطاست، و روشن است که ایـن عقیده، گمراهی و انحراف از مسیـرالهی می‌باشـد و نیز چـون از روش نامه‌نگـاری بیگانـه بوده و نمی‌توانستـه کلمات بجا، بـه کاربرد، سخنش بـا وصله‌های نـامناسب و آرایش جاهلانـه تنظیم یافته بود، و بـه این علت اثر تکلّف در به کـار بردن کلمات وی مشاهده می‌شد، بـه این دلیل حضرت نامهٔ وی را برخاستـه از گمراهیش دانسته است.

امـام(ع) دراین نامـه، لفظ بصر، را بـرای عقل استعاره آورده‌است، زیـرا برای عقل نوری است کـه به آن وسیله صور معقولات را درك می‌کنـد چنان که دیدهٔ آدمی با نور خود صور محسوسات را درك می‌کند و سپس این دیدهٔ مستعار را که هدایت کنندهٔ او در راه حق می‌بـاشد، از وی سلب کرده‌است، به این دلیل که خردش از درك حقایق دین و مقاصد آن و وجوه مصلحتهای کلی که مطلوب شارع است، کوتاه بوده است، بنابـراین برای عقل او، نه، دیده‌ای است که او را دراین امور راهنمایی کنـد، و نه پیشوای برحق و یا اندیشمنـد صالحی که وی را به سوی طریق حق ارشاد کند، و بـه این سبب ناچار هرگاه هوای نفسش وی را به خـود دعوت کند پاسخ مثبت می‌دهـد، و اندیشه‌هـای ظالمانه و گمـراه‌کنندهٔ نفس را که بـرخلاف فـرمان الهی است مشتـاقانه می‌پـذیرد و پیـروی می‌کند و لازمهٔ این امر آن است کـه به ژاژخایی و یاوه‌گویی بپردازد، پس بـا سر و صدا و

هیاهـو، حرفهـای ناشـایسته‌ای از وی صـادر می‌شود و از راه خـدا منحرف، و کورکورانه درکویر ضلالت، سرگردان و دردین خدا به بی‌تقوایی دچار وباذلّت و خواری به هلاکت می‌رسد.

دوکلمهٔ **لاغطاً** و **خالطاً**، حال می‌باشند.

لانها بیعةٌ، ضمیر برای قبل از ذکر است و مرجعـش بیعةٌ می‌باشد مثل آیهٔ قرآن: «**فانها لاتعمی الابصار**[1]» که به ابصار برمی‌گردد،احتمال دیگـر آن است که این ضمیـر به مطلبـی برمی‌گـردد کـه از موقعیت بیعت درسخـن امام بـه دست می‌آید، آن‌جـا که فرموده‌است: به جـانـم سوگند حقیقت امر در مـورد بیعت جز نیکی چیـزی نیست، یعنی وظیفـهٔ اهل بصـره و شـام، وطلحه و زبیـر نسبت بـه بیعت من یکی است، خلاصـهٔ مطلب: همان‌طور که بیعت من، بـرای آنان الزام آور است، برای تو نیز مسؤولیت آفرین مـی‌باشد، و سپس با یك قیاس مضمر از شکل اول، حجت و دلیل مطلب مذکـور رابیان فرمـوده و صغرای آن این است که این بیعت یکپارچه‌ای است که بـه اتفاق اهل حل و عقد از امت محمد(ص) یعنی مهاجرین و انصار تحقق یافته است، و کبرای آن مقدّر است یعنی هربیعتی که به این نحو، واقع شود، مورد تجدیدنظر قرار نمی‌گیرد و کسی را یارای تردید درآن نیست، و این الزام آوری کبری، از مطالب راجع به بیعت با خلفای سه‌گانه معلوم می‌شـود که هیچکس نمی‌توانست درآن تجـدیدنظر و اظهار عقیـده کند، زیرا مهاجرین و انصار درآن شرکت داشتند.

در آخر امر، بـه بیان حکـم آنان که دربیعت با او احسـاس وظیفه نمی‌کنند پرداخته و آنهـا را دوگروه می‌داند: گروهی که بطـورکلی از بیعت خارج شده و درحقـانیت آن، طعن و تهمت روا می‌دارنـد، کـه واجب است با آنـان مبـارزه و

---

۱ ـ سوره حج (۲۲) قسمتی از آیه (۴۵) یعنی: گرچه چشم سر این کافران کور نیست.

جنگ کرد، تابه آن گردن نهند و به اطـاعت امام درآیند زیرا مومنان و اهل حل و عقد آن راه را انتخاب کرده‌اند، گروه دیگر آنان که‌توقف کرده و درصحت آن شك و تردید دارنـد، اینها اهل مداهنه‌اند که نـوعی از نفاق است و لازمهٔ آن، شك در وجوب پیروی مسیر اهل ایمان و راه خدا می‌باشد. توفیق دهنده خداست.

۸ ـ نامهٔ امام(ع) به جریربن عبدالله بجلی، هنگامی که او را به سوی معاویه فرستاد:

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي فَاحْمِلْ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْفَصْلِ، وَخُذْهُ بِالْأَمْرِ الْجَزْمِ؛ ثُمَّ خَيِّرْهُ بَيْنَ حَرْبٍ مُجْلِيَةٍ، أَوْ سِلْمٍ مُخْزِيَةٍ؛ فَإِنِ اخْتَارَ الْحَرْبَ فَانْبِذْ إِلَيْهِ، وَإِنِ اخْتَارَ السِّلْمَ فَخُذْ بَيْعَتَهُ، وَالسَّلَامُ.

بَجَلی: منسوب به بجیله است که نام قبیله‌ای می‌باشد.
مُجلیه: از مصدر اجلاء می‌آید،به معنای بیرون راندن از وطن بازور.
مُخزیه: پستی و خواری، مجزیه هم روایت شده: کفایت کننده.
حرب و سلم: هردو مونث به معنای محاربه و مسالمه می‌باشند.
نبذ: انداختن و تیراندازی کردن.

«اما بعد، هنگامی که نامهٔ من به دستت برسد، معاویه را وادار کن که کارش را یکسره کند، و عزمش را جزم کند، و سپس او را مخیّر کن که یا جنگ آواره کننده را انتخاب کند و یا تسلیم و سازشی را که نشانهٔ زبونی و رسوایی است بپذیرد، پس اگر جنگ را اختیار کرد، به سویش تیراندازی کن، و اگر سِلْم را پذیرفت، از او بیعت بگیر، والسلام.»

نقل شده‌است که وقتی جریر به عنـوان ماموریت برای بیعت گرفتن، نزد معاویـه فرستاده شد، آن قـدر معاویه ا و را معطل و سـر گردان کرد، تاجـایی که مردم وی را متهم بـه همکاری بـا معاویـه کردنـد، و خودگفت: مـدتی آن‌چنان طولانی جریر را نزد خود معطل کردم کـه وقتی بخواهد برود، یا گنهکار است، و یا فریـب خورده، امروز و فردا کـردن معاویه به حـدّی رسید که مایـهٔ ناامیدی جریر شد، این بـود که امام(ع) برای آن که جواب قطعی را از معاویـه بگیرد نامهٔ فوق را خطاب به جریر مرقوم فرمود، وقتی دستخط حضرت به جریر رسید نزد معاویه رفت و آن را برایش قرائت کرد و سپس گفت ای معاویه هیچ دلی بسته و مهرزده نمی‌شـود مگر بـه سبب گناه، و هـرگز چنین قلبی بـاز نمی‌شود مگـر با توبه، گمانم آن است که بردلِ تو، مهر عدم درك زده شده است، می‌بینم تو را که آن‌چنان میان حق و بـاطل مردَد مانده‌ای که گویا انتظـار چیزی‌داری که دردست دیگری اســت، معاویه گفـت: انشاءالله حرف قطعی را درمجلســی با توخـواهم گفت و سپس آغاز کـرد به بیعت گرفتن از اهل شام بـرای خودش، روزی که از همه بیعت گـرفته بـود، جریر را مـلاقات کرد و بـه او گفت: اکنون بـه صاحب خود ملحق شــو، و بگو، آمـادهٔ جنگ باشد، پس جـریر بـه خدمت امیرالمومنین برگشت.

برطبق مضمـون نامه حـاصل ماموریـت جریر این بـود که امر معـاویه را فیصلـه دهد و او را وادار کنـد که بطـور جـزم و قطع یکی از دوکار را انتخـاب کند، یـا آمادهٔ جنگ شـود که درنتیجـه با اجبـار از وطنش بیـرون رانده خـواهد شد، و یا این که تسلیم می‌شود که دراین صورت مقهور وذلیل و خوارمی‌باشد.

ذکـر آوارگی از وطن و تحمل‌خـواری و پستی بـه هر دو تقـدیـر، از یك طرف تهدید و تخویف معاویه است و از طرف دیگر آگاه کردن وی به این که به هر دو فرض، پیروزی با امام است، تا معاویه به هوش آید، و یا بترسد، سرانجام

به جریر دستور می‌دهد که به فرض پذیرفتن جنگ، به منظور اعلان مبارزه از طرف امام به طرف معاویه تیراندازی کند و رعب و ترس دردل وی بیاندازد و بدون ملاحظه و مدارا در مقابل او بایستد چنان که خداوند درقرآن مجید می‌فرماید: «وإمّا تَخافَنَّ مِن قَوْمٍ خِیانَةً فَانْبِذْ إلَیْهِم عَلیٰ سَواءٍ»[1] و در صورتی که تسلیم شود از او بیعت بگیرد.

---

۱ ـ سوره انفال (۸) آیه (۵۷)، یعنی: پس اگر از طایفه‌ای بیم خیانت داشتی توهم با عدل و برابری به آنان حمله کن.

۹ ـ از نامه‌های امام(ع) به معاویه:

فَأَرَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا، وَاجْتِيَاحَ أَصْلِنَا، وَهَمُّوا بِنَا الْهُمُومَ، وَفَعَلُوا بِنَا الْأَفَاعِيلَ، وَمَنَعُونَا الْعَذْبَ، وَأَحْلَسُونَا الْخَوْفَ، وَاضْطَرُّونَا إِلَى جَبَلٍ وَعْرٍ، وَأَوْقَدُوا لَنَا نَارَ الْحَرْبِ، فَعَزَمَ اللهُ لَنَا عَلَى الذَّبِّ عَنْ حَوْزَتِهِ، وَالرَّمْيِ مِنْ وَرَاءِ حُرْمَتِهِ: مُؤْمِنُنَا يَبْغِي بِذٰلِكَ الْأَجْرَ، وَكَافِرُنَا يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ، وَمَنْ أَسْلَمَ مِنْ قُرَيْشٍ خِلْوٌ مِمَّا نَحْنُ فِيهِ بِحِلْفٍ يَمْنَعُهُ، أَوْ عَشِيرَةٍ تَقُومُ دُونَهُ، فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانِ أَمْنٍ.

وَ كَانَ رَسُولُ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، إِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ، وَأَحْجَمَ النَّاسُ قَدَّمَ أَهْلَ بَيْتِهِ فَوَقَى بِهِمْ أَصْحَابَهُ حَرَّ الْأَسِنَّةِ وَالسُّيُوفِ، فَقُتِلَ عُبَيْدَةُ بْنُ الْحَارِثِ يَوْمَ بَدْرٍ، وَقُتِلَ حَمْزَةُ يَوْمَ أُحُدٍ، وَقُتِلَ جَعْفَرٌ يَوْمَ مُؤْتَةَ، وَأَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ مِثْلَ الَّذِي أَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَةِ، وَلٰكِنْ آجَالُهُمْ عُجِّلَتْ، وَمَنِيَّتُهُ أُجِّلَتْ، فَيَا عَجَباً لِلدَّهْرِ إِذْ صِرْتُ يُقْرَنُ بِي مَنْ لَمْ يَسْعَ بِقَدَمِي، وَلَمْ تَكُنْ لَهُ كَسَابِقَتِي، الَّتِي لَايُدْلِي أَحَدٌ بِمِثْلِهَا إِلَّا أَنْ يَدَّعِيَ مُدَّعٍ مَالَاأَعْرِفُهُ، وَلَا أَظُنُّ اللهَ يَعْرِفُهُ، وَالْحَمْدُ للهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ مِنْ دَفْعِ قَتَلَةِ عُثْمَانَ إِلَيْكَ فَإِنِّي نَظَرْتُ فِي هٰذَا الْأَمْرِ فَلَمْ أَرَهُ يَسَعُنِي دَفْعُهُمْ إِلَيْكَ وَلَا إِلَى غَيْرِكَ، وَلَعَمْرِي لَئِنْ لَمْ تَنْزِعْ عَنْ غَيِّكَ وَشِقَاقِكَ، لَتَعْرِفَنَّهُمْ عَنْ قَلِيلٍ يَطْلُبُونَكَ، لَا يُكَلِّفُونَكَ طَلَبَهُمْ فِي بَرٍّ وَلَابَحْرٍ، وَلَاجَبَلٍ وَلَاسَهْلٍ، إِلَّا أَنَّهُ طَلَبٌ يَسُوءُكَ وِجْدَانُهُ، وَزَوْرٌ لَا يَسُرُّكَ لُقْيَانُهُ، وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ.

اجتیاح: ریشه کن کردن **أُحُد**: کوهی در مدینه

هموم: تصمیمها
حلس: پارچهٔ نازکی که زیر جهاز شتر می‌گذارند
وعر: صعب‌العبور
حوزه: ناحیه، حوزهٔ پادشاهی پایتخت و مرکز پادشاه است
حلف: پیمانی که میان مردم بسته می‌شود
احجام: تاخیر کردن در کاری
مُوته: نام زمینی در سرزمین دمشق که پایین‌تر از شهر بلقاست.
ادلاء بالشیئی: نزدیك شدن به آن
نزع عن الامر: از آن کار صرف نظر کرد.
غَیّ: گمراهی
شقاق: مخالفت
زَوْر: زیارت کنندگان جمع زائر یا مصدر به معنای دیدار

«قبیلهٔ ما (قریش) خواستند پیامبرمان را بکشند، و ریشهٔ ما را برکنند، غم و اندوه را به جانهای ما ریختند، و هربدی که می‌توانستند دربارهٔ ما انجام دادند، گوارایی زندگی را از ما منع کردند، ترس و بیم را همراه ما ساختند، ما را به پناه بردن به کوه صعب‌العبور مجبور کردند، برای ماآتش جنگ را برافروختند، پس خداوند اراده کرد که به وسیلهٔ ما، دینش را نگهدارد و شرّ آنان را از حریم آن، باز دارد، مؤمنان ما، در این راه‌خواهان ثواب بودند، و کافران ما، اصل و ریشه را حمایت می‌کردند و هرکس از قریش که ایمان می‌آورد از ناراحتیهایی که ما داشتیم در امان بود و این امر به خاطر هم پیمانها و عشیره‌هایشان بود که موردحمایت قرار می‌گرفت و از خطر کشته شدن نیز بدور بود.

هرگاه آتش جنگ شعله می‌کشید و مردم هجوم می‌آوردند، پیامبر اکرم خاندان خود را در جلو لشکرقرار می‌داد تا اصحابش از آتش شمشیر و نیزه مصون بمانند، بدین سبب عبیدة بن حارث درجنگ بدر و حمزه در روز احد به شهادت رسیدند، و جعفر در موته شربت شهادت نوشید، و کسان دیگری هم هستند که اگر می‌خواستم نامشان را می‌بردم که دوست داشتند همانند ایشان به شهادت برسند، اما قسمت چنان بود که زنده بمانند، و مرگشان به تاخیر افتاد.

شگفتا از این روزگار مرا همسنگ کسی قرار داده‌است که نه چون من به اسلام خدمت کرده و نه سابقه‌ای دردین چون من دارد سابقه‌ای که هیچ‌کس مثل آن را ندارد، من سراغ ندارم کسی را که چنین ادعایی بکند و گمان ندارم خداهم چنین کسی را بشناسد و در هرحال خدای را می‌ستایم.

و اما آنچه از من خواسته‌ای که قاتلان عثمان را به تو بسپارم، پس در این‌باره اندیشیدم، دیدم برای من روا نیست آنها را به تو، یا به غیر تو بسپارم، و به جان خودم سوگند، اگر دست از اختلاف و گمراهیت برنداری، بزودی خواهی‌یافت که همانها به پیکار و تعقیب تو برخواهند خاست، و نوبت نمی‌دهند که برای دسترسی به آنان زحمت جستجو، در خشکی و دریا، و کوه و دشت را تحمل کنی، ولی بدان، این جستجویی است که یافتنش برای تو ناراحت کننده است و دیداری است که ملاقات آن، تو را خوشحال نخواهد کرد، سلام برآنان که شایستهٔ سلام می‌باشند.»

این نامه گزیده‌ای است‌از نامه‌ای‌که حضرت درپاسخ نامهٔ معاویه مرقوم فرموده‌اند. نامهٔ معاویه از این قرار بود: از معاویةبن ابی‌سفیان به جانب علی‌بن ابیطالب: سلام برتو، همانا من نزدتو، سپاس و ستایش می‌کنم خدایی را که جز او، خدایی نیست، پس از حَمْد خدا و نعت پیامبر، خداوند محمد(ص) را به علم خویش‌مخصوص‌کرد و او را امین‌وحی‌خود قرار داد،و به‌سوی‌خلق‌خودفرستاد و از میان‌مسلمانان برایش یارانی برگزید، و او را به وجود آنان تایید فرمود، مقام و منزلت‌آنها در نزد رسول خدا به اندازهٔ فضیلت و برتری آنان دراسلام بود، پس با فضیلت‌ترین ایشان در اسلام و خیرخواه‌ترینشان برای خدا و رسولش خلیفهٔ بعد از او، و جانشین خلیفهٔ وی و سومین خلیفه عثمان مظلوم می‌باشد، و تو به همهٔ آنها حسد بردی و برتمامشان شورش‌کردی، و تمام این مطالب از نگاههای خشم‌آلود و گفتارهای نامربوط و

نفسهای دردناك وکندی کردنت دربارهٔ خلفا، شناخته می‌شود و درتمام این مدّت با زور و اکراه کشانده می‌شدی چنان که شتر مهار شده برای فروش‌کشانده می‌شود، از همه گذشته نسبت به هیچ کس حسد إعمال نکردی به اندازه آنچه نسبت به پسر عمویت عثمان به عمل آوردی، درحالی که او، به دلیل خویشاوندی و مصاهرتش با رسول خدا، از دیگران به این که بروی حسد نبری سزاوارتر بود، اما رحمش را قطع کردی و نیکیهایش را به زشتی مبدّل ساختی و مردم را بر او شوراندی درنهان و آشکار، کارهایی انجام دادی تا شتر سواران از اطراف براو حمله‌ور شدند، و اسبهای سواری به سوی وی رانده شد و درحرم رسول خدا برعلیه او اسلحه جمع شده درحالی که با تو دریك محلّه بود به قتل رسید و تو از میان خانهٔ او هیاهوی دشمنان را می‌شنیدی اما برای دور کردن آنان از او چه با گفتار و چه با کردار از خود اثری نشان ندادی، براستی سوگند یاد می‌کنم که اگر تو، در آن روز به دفاع از او می‌ایستادی و مردم را از قتل او، باز می‌داشتی، طرفداران عثمان هیچ فردی از انسانها را درخوبی با تو همسنگ نمی‌کردند، و این کار نیك تو از نزد آنها خاطرهٔ زشت دوری از عثمان و ستم بر او را که از تو می‌شناختند، برطرف می‌کرد، مطلب دیگری که باعث شده‌است، یاران عثمان را برتو بدگمان کند آن است که کشندگان وی را به خود پناه داده‌ای، هم‌اکنون آنها بازوان و یاران و معاونان و دوستان نزدیك تو شده‌اند و به من چنین گفته شده‌است که تو خود را از خون عثمان تبرئه می‌کنی، پس اگر راست می‌گویی کشندگان وی را به ما تسلیم کن تا آنان را به قتل رسانیم و دراین صورت ما از همهٔ مردم سریعتر به سوی تو می‌آییم، و اگر این کار را نکنی هیچ‌چیز درمقابل تو و اصحاب تو بجز شمشیر نخواهد بود، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، درجستجوی کشندگان عثمان کوهها و ریگستانها و خشکی و دریا را می‌گردیم تا این که یا خدا آنها را بکشد و یا

ارواحمان را دراین راه به خدا ملحق کنیم، والسلام.

این نامه را به وسیلهٔ ابومسلم خولانی برای حضرت امیر(ع) به کوفه فرستاد و سپس امام(ع) درپاسخش این نامه را ارسال فرمود: ا زبندهٔ خدا علی‌امیرالمؤمنین به معاویة بن ابی سفیان، اما بعد، برادر خولانی نامه‌ای از تو برای من آورد که درآن از پیامبر خدا وهدایت وحی که به وی انعام فرموده یادآوری کرده بودی، من نیز می‌ستایم خدایی را که به وعدهٔ خویش دربارهٔ او عمل کرد و او را به پیروزی نهایی رسانید، و سرزمینها را دراختیار او گذاشت و بردشمنان و بدگویان از قومش غلبه‌اش داد، آنان که با او خدعه کردند و به او بدگفتند، و نسبت دروغگویی به او دادند و از روی دشمنی با او ستیزه کردند و برای بیرون راندن او، و یارانش از وطن، با هم همدست شدند و قوم عرب را برجنگ با او گرد آوردند، و بر او شوراندند، و علیه او، و یارانش، کمال کوشش را به خرج دادند، و تمام امور را برایش واژگونه کردند، تا روزی که فرمان حق آشکار شد درحالی که دشمنان ناخشنود بودند، و سختگیرترین اشخاص نسبت به او فامیلش بودند، و هرکه به او نزدیکتر، شدیدتر بود مگر کسانی که خدا نگهداریشان کرد، ای پسرهند، روزگار، عجایبی را در خود پنهان داشت که به وسیلهٔ تو آن را آشکار ساخت. آنگاه که از ابتلاءات و آزمایشهای خداوند نسبت به پیامبر و خانواده‌اش برای ما نوشتی، اقدام به کار ناروایی کردی، چرا که ما خود ازهمان اهل ابتلا بودیم، بنابراین تو دراین کار مانند کسی هستی که خرما را به سرزمین هجر[1]، که مرکز آن است ببرد، و یا کسی که معلمِ تیراندازی خود را به مسابقهٔ با خود دعوت کند، و گفتی که خداوند برای پیامبرش یاورانی برگزید و او را با آنها تأیید کرد و مقام و منزلت آنان در نزد آن حضرت به اندازه

---

۱ ـ شهری است در بحرین، مرکز نخلستان خرما، محمد عبده. (مترجم)

فضیلتشان در اسلام بود،و به گمان‌تو بافضیلت‌ترین‌آنان‌در اسلام و خیرخواه‌ترین آنها برای خدا و پیامبرش خلیفه ابوبکر صدیق و عمر فاروق بود،به جانم سوگند موقعیت‌این دونفر دراسلام‌عظیم‌است‌و مصایب‌آنها به‌سبب ناراحتیهایی که در اسلام متحمل‌شدند، شدید است،خدایشان رحمت‌کند و آنان را پاداشی نیکوتر از اعمالشان بدهد، اما تو مطالبی در نامه‌ات نوشتی که اگر تمام و کامل باشد به تو ربطی ندارد و تو از آن برکناری، و اگر ناقص و ناتمام باشد به تو صدمه و ضرری ندارد بلکه زیانش برهمان کسانی وارد می‌شود که درآن زمان بوده‌اند و تو را چه رابطه‌ای است با صدیق؟ زیرا صدیق کسی است‌که حق ما را تصدیق کند و بپذیرد، و باطل دشمنان ما را باطل داند، و تو را چه به فاروق؟ زیرا فاروق کسی است‌که میان ما و دشمنانمان فرق و امتیازی قائل شود، و نیز یادآورشدی که‌عثمان از حیث‌فضیلت در مرتبهٔ سوم است، عثمان اگرنیکوکار بوده‌است، بزودی پروردگار بسیار آمرزنده‌ای را ملاقات می‌کند، که گناه را بزرگ نمی‌بیند و آن را می‌آمرزد، به جان خودم سوگند از خدا امیدوارم روزی که‌هرکس را به‌اندازهٔ فضیلتش‌دراسلام و خیرخواهیش نسبت به خدا و پیامبرش پاداش دهد، بهرهٔ ما را از همه بیشتر عطا فرماید زیرا، آنگاه که محمد(ص) مردم را به سوی ایمان به خدا و توحید فراخواند ما اهلبیت، نخستین کسانی بودیم که به او ایمان آوردیم و آنچه را گفت پذیرفتیم و سالها با محرومیت بسر بردیم و از میان عرب در روی زمین کسی غیر از ما خدای را عبادت نمی‌کرد.

دنباله این مطالب به این جمله آغاز می‌شود:

فاراد قومنا... نارالحرب، و سپس این عبارات آمده‌است: و مخالفان درمیان خودپیمان نامه‌ای علیه ما نوشتند که با ما غذا نخورند و آب نیاشامند و با ما ازدواج و هیچ داد وستد نکنند. برای ما هیچ امنیّتی درمیان آنان نبود مگر این که پیامبر به آنها تحویل داده شود تا او را به قتل رسانند و مثله‌اش کنند، پس

ما در امـان نبودیم مگر در بعضی اوقـات. سپس این جمله می‌آیـد: فعزم الله... بمکان امن، و بعد جمـلات دیگری است از این قرار: این وضع تـاوقتی که خدا خواست ادامه داشت، و سپس خداوند پیـامبرش را دستور به هجرت داد و پس از آن او را به کشتن مشـرکان امر کـرد، و بعد، این جمله می‌آیـد: فکان(ص) اذا **احمرّالبأس... اُخّرت**، و سپس به این مطـالب می‌پردازد: و خداصـاحب اختیار احسان به آنها و منت گـذاردن برآنان می‌باشد به سبب آنچـه از اعمال نیك که از خود باقی گذاشتند و تو غیر از آنها کـه نام بردی کسی را نشنیدی که خیرخواه‌تر بـرای خـدا نسبت بـه اطـاعت پیـامبـر و مطیع‌تـر بـرای پیـامبـر دراطـاعت از پروردگـارش باشـد، و نیز صـابرتـر برآزار و زیـانهای وارده درهنگـام جنگ و نـاملایمـات با پیـامبرش بـاشد، امـا بدان کـه درمیان مهـاجرین، جـز اینها نیـز خیرخواهان بسیـاری به چشم می‌خورند که تو هم ایشـان را می‌شناسی، خدای جزای نیکوترین اعمالشان را به آنان بدهد، علاوه براین، تو را چه رسد به این که میان مهاجـران نخستین فرق بگذاری و برای آنها درجاتی قـائل شوی و طبقات آنان را معرفی کنی؟ هیهات این کار از لیـاقت تو، دور و از عهدهٔ تو خارج است مانـنـد تیرنـامناسبی که درمیـان بقیه تیـرهای قمارصـدای مخالفی سـر دهد[۲] و همچون‌محکومی که درمحکمه‌حکمی‌صادر کند،ای‌انسان‌از خود تجاوز مکن[۳]،

۲ ـ امام خطاب به معاویه چند ضرب‌المثل ذکر کرده‌است که یکی از آنها این است: لقد حَنَّ قدحٌ لیس منها، تـوضیح آن که هرگاه تیـری درکمان برخلاف تیـرهای دیگر بـاشد صدایش هم مخالف بـا آنهاست، واین عبارت برای کسی که بـه قومی افتخار می‌کند که از آنها نیست مثل آورده مـی‌شود، و اصلش از عمر خلیفه دوم است که وقتی عقبة‌بن ابی‌معیط گفت: آیـا تنها من از قریش کشته شوم؟ در پـاسخش این جمله را گفت. محمد عبده نهج‌البلاغه، صفحه ۳۰، ج ۳. (مترجم)

۳ ـ قف عند حَدِّك، همان مدرك. (مترجم)

شعر ابوطالب:

ونسلمـــه حتی نـصـــرّع حـــولـــه ونـدهـــل عن ابنـــائنـــا والحـــلایل

کم ارزشی و نقص و توانایی خود را بشناس، تو که جایت آخر صف است چرا خود را جلو می‌اندازی؟ اگر بیچاره‌ای مغلوب شود برتو، زیانی نیست و اگر ظفرمندی هم پیروز شود سودی برای تو ندارد، و تو با شدت در کویر گمراهی روانی و از اعتدال ومیانه‌روی، بسیار منحرفی، من به تو خواری روا نمی‌دارم اما نعمت خدا را بازگو می‌کنم و به دنبال این مطالب، اوّلین عبارات نامهٔ حضرت به معاویه تا حملهٔ تَوَکّلْتُ که از نیکوترین نامه‌هاست و بعد می‌فرماید تو درنامه‌ات نوشتی که برای من و اصحابم جز شمشیر نخواهد بود... و تا آنچه درنامهٔ معاویه ذکر شد، و سپس از ولعمری تا آخر نامهٔ حضرت آمده‌است. این که مرحوم سیدرضی بسیاری از جمله‌های نامهٔ امام را در نهج‌البلاغه نیاورده با آن که در کتابهای فراوان تاریخی نامه‌های امام بطور کامل یافت می‌شود، اشتباه بزرگی را مرتکب شده است.

اکنون به شرح خود بپردازیم:

باید توجه کرد که امیرالمؤمنین(ع) به هرقسمت از نامهٔ معاویه پاسخی مفصل داده‌است و این فراز از سخنان امام(ع) مشتمل برگرفتاریها و آزمایشهایی است که خود حضرت و نزدیکان او از بنی‌هاشم در راه اسلام متحمل شدند، و فضایلی را که مومنانشان درخدمت به اسلام و کافرانشان درحمایت از اصل‌نژاد و انسانیت کسب کردند، فصلی از این نامه پاسخی است از آن، که معاویه عده‌ای را برایشان برتری، و ترجیح داد، آن‌جا که در صدر نامه‌اش گفت: خداوند برای پیغمبرش اعوانی از مسلمانان برگزید و به آن وسیله وی را تایید فرمود، و نام آنها را ذکر کرد تا آن‌جا که گفت سومین شخصیت خلیفهٔ مظلوم، عثمان است، جواب حضرت درمقابل این اظهارات معاویه از این عبارت شروع می‌شود: و لعمری الی لارجو... الأوفر، که ترجمه‌اش گذشت، و این کلمات اشاره به آن است که وی با فضیلت‌ترین

جامعه است، زیرا هـرگاه بهرهٔ افزونتر و ثواب بیشتر درمقـابل فضیلتی باشد که انسـان دراسلام کسب کـرده‌است پس او بـرتمام اهل اسـلام برتـری و فضیلت دارد.

انّ محمـداً... و منیتـه اخـرت، دراین عبـارت امـام(ع) بـرتـری خـود و خانـواده‌اش را بردیگـران شرح می‌دهـد، و مدعـای خود را مبنی بـرافضلیّت و برتری خویش دراین جمله اثبات می‌فرماید که شرح مطلب از این قرار است، ما خانواده، نخستین کسانی بودیم کـه به خدا ایمان آوردیم و او را عبادت کردیم و آنچه را پیامبر آورده بود پذیرفتیم، خدا را پـرستیدیم و بربلایای اوصبر کردیم و همـراه پیـامبـر، علیه دشمنـان جنگیـدیم و همین حـالات دلیل بـرافضلیت مـا بردیگران است. ما نیز درگذشته اشـاره داشتیم براین که آن حضرت و خدیجه و سابقین دیگر از مسلمانان که درهمان اوایل بـه آنها پیوستند اولین افرادی بودند که همراه پیغمبر اکـرم خدا را عبادت کردند وسالها در مخفیگـاههای مکه بطور پنهانی بـه عبادت خدا به سربـردند درحالی که کفـار و مشرکین در اذیت و آزار آنان کوشش داشتند، و گفتـه شده‌است که مشرکان قریش هنگـامی که حضرت رسول پیامبری خود را اظهار کرد به نکـوهش او برنخاستند اما همین که به سَبّ خدایـان دروغینشان پرداخت به سـرزنش و نکوهش او برخـاستند و در اذیت و آزار وی زیاده‌روی کـردند تا آن‌جا کـه کودکان خود را بـراو شوراندند و آنـان با سنگ براو می‌زدنـد که پاهایش را خـون‌آلود کردنـد، و به آزار شدید مسلمـانان پـرداختند تـاآن کـه پیغمبراکـرم دستـور داد برای فـرار از آزار بـه طرف حبشـه مهاجرت کنند، یـازده مرد از مسلمانان به آن‌جا رفتند کـه از جملهٔ آنها عثمان‌بن عفّان، زبیـر، عبدالرحمـان بن عوف و عبدالله مسعود بـودند، آنها رفتنـد و کفار قریش هـم در تعقیب آنها شتافتنـد ولی نتوانستنـد ایشان را دستگیـر کنند، پیش نجاشی پادشـاه حبشه رفتند، و از او خواستنـد که مسلمانان مهاجـر را به ایشان

تحویل دهد اما او از این کار خودداری کرد، به این طریق پیوسته کفار به آزار پیغمبر خدا مشغول بودند و برای از میان برداشتن آن حضرت چاره‌جویی می‌کردند، احمد حنبل در مسندش از ابن عباس نقل کرده‌است که گفت: گروهی از قریش درحرم خداوند در حجر اسماعیل گردهم آمدند و به لات و عزّا و سوّمین معبودشان منات، سوگند یاد کردند که هرجا محمد(ص) را ببینند یکپارچه و متحد بر سر او بریزند و تا وی را نکشند از هم جدا نشوند، ابن‌عباس گفت، حضرت فاطمه که از این قضیه آگاه شد خدمت حضرت آمد و به او اطلاع داد و گفت: پدرجان! این دشمنان هرجا تو را ببینند خواهند کشت و هرکدام قسمتی از دیهٔ قتلت را به گردن خواهد گرفت، پیغمبر خدا فرمود: دخترم! آبی حاضر کن تا وضو بگیرم، آنگاه وضو گرفت و داخل مسجد الحرام شد، کفار که در کنار کعبه بودند چشمهای خود را بستند و گفتند: او همین است اما هیچ کدام به طرف او برنخاست، پس پیامبر جلو آمد و بالای سرآنان ایستاد، و کفی از خاك گرفت. و روی آنان پاشید و گفت: تباه باد این چهره‌ها و برصورت هرکدام که از این خاك ریخت، درجنگ بدر با حالت کفر به قتل رسید، آری این است معنای گفتار امام: **فاراد قومنا اهلاك نبیّنا و اجتیاح اصلنا... نارالحرب.**

و همّوابنا الهموم، دشمنان نسبت به ما ارادهٔ ضرر رساندن و انجام دادن کارهای زشت کردند به تعبیر دیگر اراده کردند که نسبت به ما کارهایی انجام دهند که سبب حزن و اندوه شود.

و منعونا العَذْب ، نشاط زندگی را از ما گرفتند، درجملهٔ بعد امام(ع) واژهٔ احلاس که از باب افعال و به معنای ویژه قرار دادن است، استعاره از این قرار داده‌است که دشمنان، ترس و بیم را ملازم و همراهشان ساخته بودند همچنان که آن پارچهٔ نازك و رقیق همراه و چسبیده به بدن شتر می‌باشد، و آتش

را هم استعـاره از جنگ آورده و به آن اضافـه‌اش کرده‌است زیـرا جنگ از حیث آزار رسانیدن و از بین بـردن همه‌چیز مانند آتش است، و واژهٔ ایقاد کـه به معنای آتش افروزی می‌باشد به منظور ترشیح برای استعارهٔ اخیر ذکر شده‌است.

واضطرونـاالی جبل و عر، و کتبـوا علینا بینهم کتـابـاً، نقل شده‌است کـه وقتی حمزه و عمر مسلمان شدند و نجـاشی از پیش خود، از مسلمانان حمایت کرد و ابـوطالب هم از رسول خـدا حمایت کـرد، و اسلام درمیان قبـایل منتشر شد، پس مشرکان به منظور خاموش کردن نور خدا به کوشش پرداختند، و قبیلهٔ قریش گردهم آمدند بین خود قرار گذاشتند که مکتوبی بنویسند و پیمان به بندند که بـه بنی‌هاشم و بنی‌عبـدالمطلب زن نداده و از ایشان نیـز زن نگیرند، بـه آنان چیزی نفروخته و از آنها چیزی نخرند، این عهـدنامه را نوشتند و امضاء کردند، و برای محکمکاری آن را درمیـان کعبه آویزان کردنـد، دراین هنگام بنی‌هاشم و فرزندان عبـدالمطلب به شعب ابو طالب پناه آوردند، از میـان بنی‌هاشم ابولهب خارج شد، و پشتیبان مشـرکان شد، بنابراین مشرکـان موادغذایی و حق عبور و مـرور را از آنها قطع کـردنـد و از اول سال هفتم نبـوت پیـامبر، میـان شعب در محاصره بودند و جز در اوقات معیّنی حق بیرون آمدن نداشتند تا این که سختی حالشان به نهایت رسید و از شـدت گرسنگی صدای کودکانشان از پشت شعب شنیده می‌شد، و اما قریش درمقابل این اوضاع فلاکتبار، بعضی خوشحال بودند و عده‌ای ناراحت، سه‌سال به این منوال به سربردند، تا سرانجام ازطرف خدا به پیامبر وحی رسید که مـوریانه عهدنامه را جویده تنها نـام خدا را باقی گذاشته و بقیهٔ آن را کـه مطالبی ظالمانـه و جائرانه بوده همـه را محو ساخته است، پیـامبر اکرم این خبر را به عمویش ابوطـالب داد و به اوگفت پیش قریش برود و آنان را از این امر آگاه سازد، ابوطالب رفت و بـه آنها گفت برادر زاده‌ام چنین می گوید، اکنون بیازمـایید اگر راست گفته باشـد از این عقیدهٔ ناپسندتـان دست بردارید و

اگر دروغ باشد من او را به شما تسلیم می‌کنم، آن وقت اگر بخواهید او را خواهید کشت و اگر بخواهید زنده‌اش خواهید گذاشت، قریش گفتند حرف منصفانه‌ات را می‌پذیریم، به دنبال عهدنامه رفتند دیدند چنان است که پیامبر خبرداده و متوجه شدند که خود، مردمی ظالم وقاطع رحمند، این بود معنای عبارات بالا: و اضطرونا الی جبل و عر... تاآخر.

فغرم الله لنا، خدا دربارهٔ ما تصمیم قاطع گرفت و برای ماچنین مقرّر کرد که از حوزهٔ اسلام دفاع کنیم و دین را حمایت کنیم تا هتك حرمتش نشود، دراین عبارت حمایت از حرمت دین را کنایه از جانبداری از آن آورده‌است.

مؤمننا... عن‌الاصل، یعنی همهٔ ما بنی‌هاشم از دین خدا دفاع می‌کردیم و پیامبرش را حمایت می‌کردیم، اما آنان که مسلمان و مومن بودند، به این عملشان امید پاداش از خداوند داشتند و آنان که درآن موقع ایمان نیاورده و کافر بودند، مانند عباس و حمزه و ابوطالب (به قولی) اینها به خاطر مراعات اصل و حفظ خویشاوندی، دشمنان را از پیامبر دفع می‌کردند.

ومن اسلم من قریش... یوم موتة، حرف واو در اول جملهٔ حالیه است یعنی ما مشغول دفاع از دین خدا بودیم درحالی که مسلمانان قریشی که غیراز بنی‌هاشم و عبدالمطلب بودند، از قتل و ترس و سایر بلاها و مصیبتهایی که ما داشتیم برکنار و در امان بودند، بعضی به سبب عهد و پیمانی که با مشرکان داشتند و برخی دیگر به دلیل رابطهٔ خویشاوندی و قبیله‌ای که با کافران داشتند از خطر دور ماندند، و به این دلیل که بنی‌هاشم و فرزندان عبدالمطلب درحفظ جان رسول خدا کوشش داشتند و جهات دیگر که ذکر شد فضیلت آنان و علی‌بن ابیطالب بربقیهٔ مسلمین روشن و واضح می‌شود، پس از آن که خداوند پیغمبرش را دستور داد که بامشرکان بجنگد، خانوادهٔ خود را جلوفرستاد و به سبب آنها، از اصحابش حرارت شمشیر و سرنیزه‌ها را دفع کرد.

امام(ع) درسخنان خود، احمرار بـأس راکنایه از شدت جنگ آورده‌است به دلیل این که شدت درجنگ سبب ظهور سـرخی خون در آن می‌باشد، اگر چه کثـرت استعمـال ایـن لفظ (از روشنی معنـایش) جنبـهٔ کنـایــه بـودن را از بین برده‌است، و مـوت احمر (مـرگ سرخ) کنـایه از سختی آن است، ودر جنگ و هرگونه شدتی که باعث خونریزی شود، این کلمه استعمال می‌شود.

بَدْر نام چـاهی است که به اسم حفرکنندهٔ آن نامگـذاری شده‌است. و اما قتل عبیدةبـن حرث‌بن عبدالمطلـب که به دست عتبـةبن ربیعه واقع شـد از این قرار است هنگامی که درجنگ بـدر، مسلمانان با مشرکان روبـرو شدند، عتبه و برادرش شیبه و پسرش ولید حمله کردنـد و مبارز طلبیدند، گروهی از انصار به سـوی آنهارو آوردنـد، اما آنهـا گفتند مـا همـاوردهای خـویش از مهاجـران را می‌خـواهیم، حضـرت رسول رو کـرد بـه حمـزه، و عبیده وامیـرالمـومنین(ع) وفرمود برخیزید، عبیده که سنش زیادتر بود با عتبه‌بن ربیعه مواجه شد، و حمزه با شیبه، علی(ع) هم با ولیـد به مبارزه پرداختند، دونفر اخیر حـریفان خود را به قتل رساندند اما عبیده و عتبه، دوضربـت با یکدیگر رد وبدل کردند و هیچ کدام نتوانست دیگری را از پای درآورد، حمزه وعلی(ع) بـرعتبه حمله برده و او را به قتل رسانـدند و سپس جنازهٔ نیمه‌جان عبیـده را درحالی که دستش بـریده و مغز سرش روان بود به سوی پیامبر حمل کـردند وقتی عبیده حضور حضرت رسید، عرض کـرد: یا رسـول الله(ص) آیا من شهیـد نیستم؟ حضـرت فرمـود: آری تو شهید هستی، دراین هنگام عبیده گفت: اگر ابوطالب زنده بود می‌دانست که من سزاوارتـرم به آنچه کـه در شعرش گفتـه است: «ما تاجـایی تسلیم پیامبـریم که حاضـریم بـرای حمایت او، نـزد وی به خاك و خـون افتیم، و از زن و فـرزندان خویش فراموش کنیم.»

و حمـزة بن عبـدالمطلب را وحشی درجنگ احـد که پس از واقعـهٔ بـدر

درسال سوم هجری واقع شد، به شهـادت رساند، و سبب آن چنین بود که وقتی مشـرکان شکسـت خوردهٔ جنگ بـدر بـه مکه بـر گشتنـد کـاروان شتری را کـه ابوسفیـان رهبری آن را به عهده داشت دیـدند که در دارالندوه ایستـاده، اشراف قـریش که هـرکدام درمـالکیت شتران شـریك بودنـد، پیش ابوسفیـان آمدنـد و گفتند: ما با طیب خـاطر، حاضریـم این شتران را بفروشیـم و با سود آن لشکری برای حملهٔ برمحمـد(ص) آماده کنیم، ابوسفیان گفت: من نخستین کسی هستم که با این امر موافقم، و فرزندان عبدمناف هم با من هستند، شتران را که هزارنفر بود، فروختنـد و از بهایش که پنجاه هـزاردینار شد به هـرکس از صاحب شتران سهم اصلیش را دادند، و سود سهام را گرد آوردنـد، و سپس رسولانی به سوی بقیه اعـراب گسیل کردنـد و همه را برای جنگ فـراخواندنـد، پس سه‌هـزار نفر جمع شـدند و بـا خـود هفتصد زره و دویست اسب وسـه‌هـزار شتر آوردنـد و گروهی از آنـان شب را بر درخـانهٔ رسول خـدا ماندنـد. درآن شب پیامبـر خدا درخواب دیـد، زره محکمی به تن دارد و شمشیرش ذوالفقـار شکست و گاوی ذبح شد و مثل این که به دنبال قـوچی می‌رود، پس درتعبیر آن فرمود: زره، شهر مدینـه و تعبیرگاو، آن است کـه برخی از اصحـابش کشته خواهنـد شد و درهم شکستن شمشیر علامت مصیبتی است که برخـودش وارد خواهدشد، و مراد از قوچ، سردار لشکر کفّار است که خدا او را می‌کشد.

مصیبتی که برخود حضرت وارد شد این بود که عتبه‌بن ابی‌وقاص سنگی به سـوی وی پرتـاب کرد، بـه چهاردنـدان جلوی او اصـابت کرد و نیـز بینی او شکست، و صورت مبارکش مجـروح شد، وبرخی گفته‌انـد کسی که این کار را انجام داد، عمروبن قمئیـه بود. خلاصه آن روز برمسلمـانان روز بس دشواری بود.

روایت شده‌است که در روز احد، هند با گـروهی از زنان حاضر شد و به

مثله کردن شهدای مسلمان پرداخت، گوشها و بینیهای آنان را برید و برای خود از آنها گردن‌بند ساخت و جگر حمزه را درآورد و میان دندانهای خود فشرد، اما چون نتوانست آن را بجود، دور انداخت و به این دلیل معاویه را پسر هند جگر خوار گفته‌اند.

جعفربن ابیطالب در واقعهٔ موته به قتل رسید، زمان وقوع این جنگ در ماه جمادی الاولی سال هشتم هجرت بود، که پیامبراکرم حرث‌بن عمیرهٔ ازدی را به سوی پادشاه بُصری به ماموریت فرستاد و هنگامی که به سرزمین موته رسید، شرحبیل بن عمروالغسّانی متعرض او شد و، وی را به قتل رساند، و تا آن وقت هیچ فرستاده‌ای از آن حضرت کشته نشده‌بود، این مصیبت برایشان گران آمد، پس مسلمانان را به مدد خواست و لشکری به تعداد سه‌هزار نفر فراهم کرد، و فرمود: فرماندهٔ شما زیدبن حارثه است اما اگر او به قتل رسید، جعفربن ابیطالب و پس از او عبدالله بن رواحه است، واگر او نیز به قتل رسید هرکس را بخواهید انتخاب کنید، و سپس به آنان دستور داد که نخست به محل کشته شدن حرث بروند و از آن‌جا مردم را به اسلام دعوت کنند، پس اگر مسلمان شدند دست از آنان بردارند ولی اگر اسلام را نپذیرفتند همهٔ آنها را به قتل رسانند، دشمنان از قضیه آگاه شدند افراد فراوانی جمع کردند، تنها شرحبیل، بیش از صدهزار نفر فراهم کرد، مسلمانان که به موته رسیدند، با انبوه لشکر از کفار و مشرکین مواجه شدند، مبارزه آغاز شد، زیدبن حارثه پرچم را به دوش گرفت، جلو رفت و به جنگ پرداخت تا به شهادت رسید و بعد از او پرچم را جعفر بلند کرد، او نیز جنگید تا دستهایش قطع شد و پرچم برزمین افتاد، بعضی گفته‌اند: مردی رومی ضربتی براو زد و اورا دونیم کرد، و دریکی از دونصفهٔ او هشتاد و یك جراحت یافت می‌شد، پیغمبر خدا جعفر را صاحب دوبال نامید که دربهشت بادوبال خود پرواز می‌کند، این نامگذاری به آن سبب

بود که روز جنگ دودستش در راه خدا بریده شد.

واراد من لوشئتُ ذکـرتُ اسمه... اُجّلت، حضرت دراین جملـه اشاره به خود کرده است که مثل آنان که نـامشان را برده، آرزوی شهادت داشت اما هنوز وقتش نرسیـده بود به دلیل آن کـه برای هرفـردی از افراد و جامعـه‌ای از جوامع عمری و مدت مشخصی است که هـروقت اجلش سرآمد یك لحظه پس و پیش ندارد.

پس از آن که دلیل برتری و فضیلت خـود و خاندانش را بردیگران روشن کرده، ازگردش روزگـار اظهار شگفتی می‌کند، که او را بـا این همه فضیلت در ردیف ناشایستگان و کسانی قراردادەاست کـه هیچ‌گونه عملی که آنان را به خدا نزدیك کند، ندارند،

الاّ، ان یدّعی مُدَّعٍ مـالااعرفه، مقصود از مـدّعی معاویـه است کـه امکان دارد در دین و سـابقهٔ دراسلام، بـرای خود ادعـای فضیلت کند کـه بکلی دراو، وجود ندارد.

ولااظن الله یعرفه، امـام(ع) پس از آن که فـرمود من فضیلتی بـرای او در پیشگاه خدا نمی‌بینم، در این عبـارت اظهار می‌دارد، گمان نمی‌کنم حتی درعلم خداهم فضیلتی بـرای وی وجود داشته باشـد، یعنی اصلاً او را فضیلتی نیست، تا مورد علم حق تعالی واقع شود، زیرا وقتی چیـزی وجود نداشته باشد، درآینهٔ علم الهی هم نمایان نخواهد بود، و پس از آن که فضیلت را برای خود و عدم آن را برای طرف مقابل خویش اثبات فرمود، به حمد و ثنای خدا پرداخته و، وی را به سبب این نعمت، شکر و سپاس کرد.

واژهٔ **اِلاّ** در این عبـارت استثنای منقطع است زیـرا ادعای مدعـی از نوع مطالب گذشته نیست.

پس از آن که معـاویه درنـامهٔ خود، درخـواست کرد کـه امام(ع) قـاتلان

عثمان را به وی تحویل دهد، حضرت در این نـامه جواب می‌دهد که مفادش آن است: که درا مر آنان اندیشیده و مصلحت را چنـان دیده‌است که نمی‌تواند آنان را بـه معاویـه ونه بـه غیر او تسلیم کنـد و این مطلب چنـد دلیل داشته است کـه اکنون به ذکر آنها می‌پردازیم:

۱ ـ تسلیم حق به صاحب حق، در موقعی که میان طرفین نزاع و درگیری است، درصورتی مصلحت خواهـد بود که مُدَّعا علیـه مشخص شود، و معلوم شود که حق برضرر اوست، و این امر هنگامـی ثابت می‌شود که طرفین دعوا به سوی حاکم و قـاضی مراجعه کنند و مدّعی شـاهد اقامه کند یـا شخص منکر به ضرر خـود اعتراف کند، و معلوم است کـه معاویه و طرف دعـوایش این کار را نکرده بودند، و به این علت است که درجای دیگـر می‌فرماید: ای معاویه تو، از من کشندگان عثمان را طلب می‌کنی، اکنون به تـو می‌گویم به مردم مراجعه کن و آنان را به حکمیت نزد من بیاور، تا حق را برای تو و آنها ثابت کنم.

۲ ـ آنان که در قتل عثمان شرکت داشتنـد و یابه آن رضایت داشتند بسیار زیاد و مرکب از مهاجران و انصار بودند، چنان که روایت شده‌است: ابوهریره و ابودرداء نـزد معاویه آمـدند و گفتند: چـرا با علی می‌جنگی، و حال آن کـه او به دلیل فضیلت و سابقـه‌ای که دردین دارد به امـرحکومت از تو سـزاوارتر است، معاویه درپاسخ گفت: من ادعا نـدارم که از وی افضلم، بلکه برای آن می‌جنگم که قاتلان عثمان را به من تسلیم کنـد، پس آن دونفر از نزد او، خارج شدند، و به خـدمت امیـرالمومنین(ع) آمـدنـد و عـرض کردنـد: معـاویه معتقـد است کـه کشندگان عثمان نـزد تو، و درمیان لشکریان تو می‌باشند، بنـابراین آنها را به وی تحویـل بده و از آن بـه بعد اگر بـا تو جنگ کـرد، می‌دانیم کـه او برتـو ستمکار می‌باشد، حضرت فرمود: من که روز قتل عثمان حاضر نبودم تا آنان را بشناسم، شما اگـر می‌دانید بگـویید، این دو شخـص گفتند: به مـا چنین رسیده‌اسـت که

محمدبن ابی‌بکر، عَمّار، مالك اشتر، عدی بن حاتم، عمروبن حمق و فلان و... از جمله کسانی بودند که بر او داخل شدند. امام فرمود: پس دنبال آنان بروید و دستگیرشان سازید، این دونفر نزد آن گروه رفتند، و اظهار داشتند که شما از کشندگان عثمان هستید، و امیرالمومنین دستور دستگیری شما را داده است، فریاد همه بلند شد و بیش از ده‌هزار نفر از میان لشکریان علی(ع) بلند شدند، درحالی که شمشیرها در دست داشتند، می‌گفتند: همهٔ ما او را کشته‌ایم، ابوهریره و ابودرداء از این امر مبهوت و حیران شدند، و نزد معاویه برگشتند، درحالی که می‌گفتند: این کار هرگز سرانجام و پایانی نخواهد داشت، و داستان را برایش نقل کردند، حال موقعی که قاتلان و پشتیبانان آنها به این افزونی باشند، چگونه امام(ع) می‌تواند همه یا یکی از آنها را تسلیم معاویه کند؟

۳ـ درمیان اصحاب آن حضرت که گواهی به استحقاقشان به بهشت داده شده، برخی اشخاص بودند که عقیده داشتند: عثمان به دلیل بدعتهایش مستحق قتل‌بوده‌است‌چنان که نصربن مزاحم‌نقل کرده‌است که عمار در یکی از روزهای جنگ‌صفین درمیان دوستان خود ایستاد و گفت:بندگان خدا! با من بیایید برویم نزد مردمی که از شخص ستمکاری خونخواهی می‌کنند که عده‌ای از نیکوکاران مخالف ظلم و ستم و امرکنندگان به نیکی و احسان، او را به قتل رسانده‌اند، این مردم، که اگردنیاشان معمور باشد هیچ باکی ندارند اگر چه دین اسلام را درحال نابودی ببینند، اگر به ما بگویند: چرا عثمان را کشتید، خواهیم گفت به دلیل بدعتهایی که ایجاد کرد، اگر چه آنها خواهند گفت که هیچ بدعتی ایجاد نکرده است البته آنها حق دارند منکر شوند، زیرا عثمان دنیا را دراختیار آنان گذاشته بود می‌خوردند و می‌چریدند که اگر کوهها برسرشان فرود می‌آمد باکی نداشتند، خوب، هنگامی که این مرد بزرگوار اقرار به شرکت در قتل عثمان می‌کند ودلیل براین کار، بدعتهای او را می‌آورد، خیلی روشن است که امام(ع)

دراین امر فکر کرده ودیده‌است که جایز نیست این گروه باعظمت از مهاجرین و انصار و تابعان، کشته شوند درمقابل کشتن یك فردی که بدعتهای زیادی به وجود آورد که همهٔ مسلمانان او را دراین کارها سرزنش و نکوهش می‌کردند، و بارها او را از این اعمال زشت‌بازداشتند،و گوش نداد،پس‌این امور باعث کشتن اوشد، و حضرت نمی‌توانست این گروه را به کسی تسلیم کند که از عثمان خونخواهی می‌کند زیرا این امر ضعف دین و ازبین رفتن آن را درپی داشت؛

درآخر، سوگند یاد می‌کند و معاویه را تهدید می‌کند که اگر دست از این گمراهیش برندارد و از راههای باطل به سوی جادّهٔ مستقیم حقیقت نیاید همان مردمی که او درطلب آنهاست به جستجوی او ومجازات کردنش برخواهند خاست.

کلمهٔ **یطلبونك**، درسخن امام(ع) محلاً منصوب است و مفعول دوم فعل تعرف به معنای تعلم می‌باشد، و دنبالهٔ سخنان آن حضرت، تهدید را کامل می‌کند؛ کلمهٔ زَور به معنای دیدار کردن، مصدر است و ازین‌رو ضمیر آن را درکلمهٔ لُقیانه مفرد آورده است، و نیز احتمال می‌رود که جمع زائر باشد یعنی دیدارکنندگان و مفرد آوردن ضمیر به دلیل مفرد بودن ظاهر لفظ می‌باشد. توفیق از خداست.

۱۰ ـ نامه دیگر امام(ع) به معاویه:

وَ كَيْفَ أَنْتَ صَانِعٌ إِذَا تَكَشَّفَتْ عَنْكَ جَلاَبِيبُ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ دُنْيَا قَدْ تَبَهَّجَتْ بِزِينَتِهَا، وَخَدَعَتْ بِلَذَّتِهَا؛ دَعَتْكَ فَأَجَبْتَهَا، وَقَادَتْكَ فَاتَّبَعْتَهَا، وَأَمَرَتْكَ فَأَطَعْتَهَا. وَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَقِفَكَ وَاقِفٌ عَلَى مَا لَا يُنْجِيكَ مِنْهُ مِجَنٌّ، فَاقْعَسْ عَنْ هٰذَا الْأَمْرِ، وَخُذْ أُهْبَةَ الْحِسَابِ، وَشَمِّرْ لِمَا قَدْ نَزَلَ بِكَ، وَلَا تُمَكِّنِ الْغُوَاةَ مِنْ سَمْعِكَ؛ وَإِلَّا تَفْعَلْ أُعْلِمْكَ مَا أَغْفَلْتَ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّكَ مُتْرَفٌ قَدْ أَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَأْخَذَهُ، وَبَلَغَ فِيكَ أَمَلَهُ، وَجَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَالدَّمِ. وَمَتَى كُنْتُمْ يَا مُعَاوِيَةُ سَاسَةَ الرَّعِيَّةِ، وَوُلَاةَ أَمْرِ الْأُمَّةِ، بِغَيْرِ قَدَمٍ سَابِقٍ، وَلَا شَرَفٍ بَاسِقٍ؛ وَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ! وَأُحَذِّرُكَ أَنْ تَكُونَ مُتَمَادِيًا فِي غِرَّةِ الْأُمْنِيَّةِ، مُخْتَلِفَ الْعَلَانِيَةِ وَالسَّرِيرَةِ.

وَقَدْ دَعَوْتَ إِلَى الْحَرْبِ فَدَعِ النَّاسَ جَانِبًا وَاخْرُجْ إِلَيَّ، وَأَعْفِ الْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ لِيُعْلَمَ أَيُّنَا الْمَرِينُ عَلَى قَلْبِهِ، وَالْمُغَطَّى عَلَى بَصَرِهِ، فَأَنَا أَبُو حَسَنٍ قَاتِلُ جَدِّكَ، وَخَالِكَ وَأَخِيكَ شَدْخًا يَوْمَ بَدْرٍ، وَذٰلِكَ السَّيْفُ مَعِي، وَبِذٰلِكَ الْقَلْبِ أَلْقَى عَدُوِّي! مَا اسْتَبْدَلْتُ دِينًا، وَلَا اسْتَحْدَثْتُ نَبِيًّا؛ وَإِنِّي لَعَلَى الْمِنْهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ، وَدَخَلْتُمْ فِيهِ مُكْرَهِينَ.

وَزَعَمْتَ أَنَّكَ جِئْتَ ثَائِراً بِعُثْمَانَ، وَلَقَدْ عَلِمْتَ حَيْثُ وَقَعَ دَمُ عُثْمَانَ فَاطْلُبْهُ مِنْ هُنَاكَ إِنْ كُنْتَ طَالِبًا، فَكَأَنِّي قَدْ رَأَيْتُكَ تَضِجُّ مِنَ الْحَرْبِ إِذَا عَضَّتْكَ ضَجِيجَ الْجِمَالِ بِالْأَثْقَالِ، وَكَأَنِّي بِجَمَاعَتِكَ تَدْعُونِي ـ جَزَعًا مِنَ الضَّرْبِ الْمُتَتَابِعِ، وَالْقَضَاءِ الْوَاقِعِ، وَمَصَارِعَ بَعْدَ مَصَارِعَ ـ إِلَى كِتَابِ اللهِ وَهِيَ كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ، أَوْ مُبَايِعَةٌ حَائِدَةٌ.

جلباب: پوستین، رواانداز
تَبَهَّجَتْ: آرایش کرد، زیبا نمود
یُوشِک: نزدیك است
وقفه علی ذنبه: ا ورا برگناهش آگاه کرد.
مِجَنّ: سپر، به روایت دیگر منجٍ: نجات دهنده
قَعَسَ: تاخیر کرد
اُهْبَه: آنچه که برای امری تهیه و آماده می‌شود.
شَمِّرْ ثَوْبَه: دامن به کمر زد
اغفال: بی‌توجهی و ترك کردن
مُتْرَف: کسی که فراوانی نعمت او را به گردنکشی وادار سازد.
باسق: بالا
تمادی فی الامر: وقت زیادی درکاری گذراندن
غرّه: فریب و غفلت
اُمْنیّه: آرزو
رین: غلبه وپوشیدن
مرین علی قلبه: کسی که گناهان بر او غالب شود و خصلتهای ناپسندی را که در وی وجود دارد ازدیدهٔ بصیرتش بپوشاند،
شدخ: شکستن چیز میان تهی
ثائر: طالب خون
ضجیج: فریاد و ناله
حایده: عدول کننده

«و چه خواهی کرد، هنگامی که پرده‌های دنیا از جلو چشم تو برداشته شود، دنیایی که تو، درآن قرارداری و خود را به آرایش کردنش خوشایند جلوه داده و بالذتش فریب داده. تو را به خویش دعوت کرد، پس او را اجابت کردی، زمامت را کشید، تو هم پیروش شدی، تو را فرمان داد، اطاعتش کردی، بزودی نگاهدارنده‌ای تو را برامری نگاهدارد که هیچ نجات دهنده‌ای نتواند رهایت کند، پس از این کار دست بردار و خود را آمادهٔ روز حساب کن، و برای آنچه از گرفتاریها که برتو فرود می‌آید دامن به کمرزن، و باگوش دادن به حرف گمراهان آنان را بر خود چیره مکن، و اگر آنچه گفتم انجام ندهی، تو را به آنچه از خود غافلی آگاه می‌کنم، تو فرورفته در ناز و نعمتی، شیطان در تو جای گرفته و به آرزویش رسیده و مانند روح و خون در جسم تو روان شده‌است.

ای معاویه! شما خاندان بنی‌امیّه که نه پیشینه‌ای نیکو و نه شرافتی والا، دارید، از کجا و کی برای مدیریّت جامعه و زمامداری مسلمانان شایستگی

خـواهید داشـت؟، به خـدا پنـاه می‌بـریم از گذشتـه‌هـایی کـه همراه بـا بـدبختی بوده‌است، و تو را برحذر می‌دارم از این که پیوسته فریب آرزوها خورده و آشکار و نهانت ناهماهنگ باشد.

تو مـرا به جنگ دعوت کردی، پس مـردم را کنار زن و خود بـه سوی من آی، و دولشکر را از جنگ معاف دار تا دانسته شـود که گناه و معصیت بردل کدام یك از ما غلبه یافته و جلو بصیرتش را پرده گرفته است.

من ابوالحسن کشندهٔ جدّ و دایی و بـرادرت هستم که آنها را درجنگ بدر، درهم شکستم و همان شمشیر با من است و با همان دل پرقدرت با دشمنم روبرو می‌شوم، دینم را عـوض نکردم و پیـامبرِ تـازه‌ای نگرفتم، و در راهی می‌بـاشم که شما با اختیار آن را ترك گفتید، درحالی که با کراهت درآن داخل شده‌بودید.

به گمان خـود، به خونخواهی عثمان آمده‌ای و حـال آن که می‌دانی، خون وی کجا ریخته است، پس اگر طالب خون او می‌باشی از آن‌جا طلب کن، گویا تو را می‌بینم که از جنگ می‌ترسی، هنگـامی که تو را دندان بگیرد و فریـاد کنی مانند نالـه کردن شتران از بـارهای گران، و گـویالشکر تـو را می‌بینم که براثـر خوردن ضـربتهای پیـاپی و پیش‌آمد سخت کـه واقع خواهـد شد و بـرخاك افتـادن پشت سرهم از بیچارگی مرا به کتاب خدا می‌خوانند درحالی که خودکافر و انکارکنندهٔ حقّند، و یا بیعت کرده و دست از آن برداشته‌اند.»

اول این نامـه چنین بوده‌است: از بنـدهٔ خداعلی، فـرمانـروای مؤمنـان به سوی معاویةبن ابی‌سفیان، سلام برآن که پیـرو هدایت باشد، همانا من با نوشتن این‌نامه بـه تو، خدایی را می‌ستایم کـه جز او، خدایی نیست. امّا بعـد، دیدی که دنیا در زمان گذشتـه چه کارها و دگرگونیهایی بـر سرِ اهل خود آورد، و بهترین باقی ماندهٔ از دنیا، همان است که درگذشته بندگان نیکوکار از آن کسب کردند و کسی که دنیا و آخرت را با هم مقایسه کند درمیان این دو، فاصلهٔ بسیار دوری را

مشاهده خواهد کرد.

ای معاویه، بدان که تو، ادعای امری کرده‌ای که شایستهٔ آن نبودی و نیستی، نه در گذشته و نه درآینده، نه دراین زمینه حرف روشنی داری که نتیجه‌ای داشته باشد و نه شاهدی از کتاب خدا و پیمانی از پیامبرش.

در دنبالهٔ این نوشته قسمتهای فوق آمده که با این جمله آغاز می‌شود:

و کیف انت صانع... در این نامه، حضرت معاویه را مخاطب قرارداده و برای این که او را از خواب غفلت بیدار کند، و به یادگرفتاری آخرتش بیاندازد، از او می‌پرسد که هنگام فرارسیدن مرگ و جدایی روح از بدنش چه چاره‌ای خواهد کرد؟

واژه **جلابیت** که پوششهای بدن است، استعاره از لذتهای مادی است که براثر بهره‌گیری از متاعهای دنیا نصیب دنیاداران می‌شود، زیرا این لذتها و متعلقات آنها مانع می‌شوند از آن که آدمی زندگی اخروی را که در پیش دارد ببیند چنان که لباس بدن را می‌پوشاند، و لفظ تکشف را که به معنای رفع مانع است. به منظور ترشیح آورده‌است و چون عبارت ما انت فیه، مجمل بوده آن را با ذکر دنیا و ویژگیهایش که خودآرایی کردن و جلوه نمایی است توضیح داده است و تَبَهُّج و خرسندی ر ابه طریق مجاز، به دنیا اسناد داده، زیرا کسی که دنیا را با بهجت ومسرت و لذت‌بخش کرده‌است خدای تعالی می‌باشد، نه خود دنیا، و فعل خَدَعَتْ، هم مجاز در افراد است و هم مجاز در ترکیب، مجاز در افراد، به این دلیل است که حقیقت فریب و خدعه در کارهای انسان با دیگران می‌باشد، اما دراین‌جا آن را به دنیا نسبت داده که به سبب لذات آن‌چنین وانمود می‌شود که مقصود بالذات از خلقت دنیا این لذتهاست، و همین حال، کمال حقیقی می‌باشد، و حال آن که چنین نیست و این چنین وانمودی شباهت به خدعه و فریب حقیقی دارد، اما مجاز در ترکیب به این علت است که عمل

خدعه و فریبکاری، از ناحیهٔ خود دنیا نیست که چنین وانمود می‌شود، بلکه از عوامل دیگری است که منتهی به خدای سبحان می‌شود، و همچنین این دونوع مجاز در فعلهای دَعَتْك، قادتْك و امرتْك وجود دارد. مجاز در افراد چنین است که نفس فعلهای دعوت و قیادت و فرمان دادن، حقیقتهای مسلّمی هستند اما چون تصور کمال لذتهای دنیا، سبب جذب و کشش انسان به سوی آن می‌شود و لازمهٔ آن هم پیروی و تبعیت است، از این‌رو این جاذب بودن تصور لذتهای فراوان دنیا را تشبیه به دعوت کردن و فرمان دادن و به جلو کشاندن فرموده‌است که لازمه‌اش پیروی و دنبال دنیا رفتن می‌باشد، بنابراین اطلاق این افعال برآن، جذب و کشش مجازی است. و مجاز در ترکیب به این سبب است که این جاذبه وکشش که از تصور کمالات دنیا برای انسان حاصل می‌شود عمل خود دنیا و متاعهای آن نیست، بلکه درحقیقت کار خدا و آن کسی است که به انسان این آگاهی و درك لذت را عطا فرموده‌است، و چون پاسخگویی به دنیا و اطاعت و پیروی از آن، گناهی است که انسان را از حدود قرب الهی دور می‌سازد، لذا حضرت این امور را به عنوان سرزنش و توبیخ و مذمت معاویه ذکر کرده‌است.

و انه یوشك، این جمله به معاویه هشدار می‌دهد و او را برحذر می‌دارد که با ادعا کردن امری که سزای وی نیست خود را وادار به گناه و نافرمانی حق تعالی نسازد، یعنی ای معاویه نزدیك است آگاه کننده‌ای تو را برمرگ و آنچه لازمهٔ آن است از کیفرهایی که براثر معاصی و گناهان به تو خواهد رسید آگاه سازد که تو از آن ترس و هراس‌داری ولی گریزی از آن نیست. ظاهر امر آن است که لذتهای دنیا همانند پرده‌ای جلو بصیرت، معصیتکار را می‌گیرد، و تا وقتی که دردنیا درحجاب بدن قرار دارد از آیندهٔ پس از مرگ غافل است اما همین که پرده برداشته شد و مرگ فرا رسید به آنچه از خیر وشر که از خود جلو

فرستاده و آثار آن که سعادت یا شقاوت است مطلع و آگاه می‌شود، چنان که در قرآن بـه این مطلب اشاره فـرموده‌است «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ماعَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً[۱]» تا آخر آیه، و بارها در گذشته به این مطلب اشاره شده‌است.

بـه یك احتمال اطـلاع دهنده و آگـاه کننـده خداونـد سبحان است و بـه احتمال دیگر منظور، خود حضرت است که با توعید و تهدید به قتل درصورتی که دست از گمراهی و ضـلالت خود بـرندارد، او را هشـدار می‌دهد و بـا خبر می‌کند و روشن اسـت که آگاهی او بـراین امور پس از فـرا رسیدن مـرگ اثری ندارد و کسی او را از گـرفتاری وکیفـر اخروی نجـات نمی‌دهد. آنگـاه امام(ع) پس از تهـدید و تـوبیخ معـاویه او را امـر می‌کنـد کـه دست از امر حکـومت و خلافت بردارد، و سپس به امری پرداخته‌است که لازمه‌اش ترساندن و تخویف است و آن‌چنین است که به وی دستـور می‌دهد که آمادهٔ حسـاب آخرت شود و توشهٔ این سفر پُرخطر را با خود بردارد که عبارت از اطاعت خدا و تقوای وی و دوری از معاصی و گنـاهان او می‌باشـد وبه منظـورتاکید مطلب، آمـادگی برای عالم دیگـر را به تعبیـر دامن به کمرزدن بـرای هرامری کـه نازل می‌شـود تکرار فرموده‌است و مراد از آنچه نازل می‌شـود، ممکن است جنگ باشد که امام یقین داشت که درآینده واقع می‌شود، و ممکن است مراد، مرگ یا قتل و حوادث پس از آن باشد و چون این امـور حتمی‌الوقوع می‌باشد، لذا بـه جای فعل مضارع به فعل ماضی: ماقـد نزل بك، تعبیر فرموده‌است. وبعـد او را منع می‌کند از این که گمـراه کننـدگـان را بـر شنـوایی خـود چیره کنـد، کنـایـه از این کـه گـوش بـه وسوسه‌های آنان ندهد و انـدیشه‌های آنها را که عمل به آن، سبب واقع شدن در

---

۱ ـ سـوره آل عمران (۳) آیـه (۳۰) یعنی: روزی که هـرکس هرعمـل خیری انجـام داده آن را آشکارا می‌بیند.

گناه است بـه مورد اجراء نگذارد، زیـرا کارگمراه کننده گمـراه کردن است مثل عمـروبن عـاص و مـروان و دیگـر کسـانی کـه معـاویـه را درکـارهـایش کمك می‌کردند.

والاتفعل اعلمك بما اغفلت من نفسك، کلمهٔ «ما» مفعول فعل اغفلت و من نفسك تفسیر و بیان آن می‌بـاشد یعنی اگر آنچه گفتم انجام نـدهی تو را آگاه خواهم کرد کـه در اثر غفلت کردن از نفست چه زیانهـایی را باید تحمل کنی، و منظور از اغفـال نفس، آن است که آن را بـه خودش واگذارد، و مهیـای اطاعت خدا و کسب فضایل ـ کـــه وی را از هول و هراس جنگ و عذاب آخرت رهایی بخشد ـ نکند، امـام(ع) با این بیان که تو را آگاه خواهم کرد، معـاویه را تهدید و توعید فرمود، و چنان که ازسیـاق کلام معلوم می‌شود، مراد اعلام به فعل است نه بـه قول و گفتـار، زیرا همین کـه وی در تنگنای جنگ و قتـال قرار مـی‌گیرد، می‌فهمـد که این امـور براثـر اغفال نفس و تـرك اطاعت خـدا به سـرش آمده و آسایش و راحت او را گرفته است.

فانّـك... الدم، دراین جملـه حضـــرت معـاویـه را بـــه داشتن صفتهـای ناپسندی مذمت می‌کند و با این مطلب بـه او می‌فهماند که هم‌اکنون از خویشتن در غفلت بسر می‌برد. یکی از ویـژگیهای ناپسند معاویـه صفت مترَف است، به دلیل این کـــه تـرف کـــه بـه معنـــای نـاز و نعمـت است سبب تجـاوز از حـــد شایسته‌ایست که فضیلتی از فروع عفّت می‌باشد.

ویژگـی ناپسنـد دیگر آن است کـه شیطان در وجـود او، جایگـاه خود را گرفتـه و از او به آرزوی خـود، رسیده و همـانند روح و خـون درجسمش روان است ولازمهٔ این امور آن است که او، منبع تمـام صفات رذیله است. و سپس به منظور مـلامت و سرکـوب کردن معاویـه، به این کـه او کمتر از آن است کـه به مرتبهٔ ولایت امر و خلافت برسد، با استفهام انکاری از وی سؤال می‌کند که در

چه زمانی خاندان بنی‌امیه، فرمانروایی امت و سیاست و تدبیر جامعه را به عهده داشته‌اند؟

بغیر قدم سابق، قدم سابق کنایه از پیشگامی در امور و شایستگی برای آن است و با این عبارت امام(ع) اشاره کرده‌است به این که درعرف متعارف، سابقهٔ عزت و شرافت وپیشگامی در امور، شرط شایستگی در کارهاست و این جمله از سخن امام(ع) درحکم مقدمهٔ صغرای مضمر از شکل اول می‌باشد که تقدیرش چنین است: شما هیچ‌گونه پیشقدمی در این امرندارید، و تقدیر کبری این است، هرکس چنین باشد شایستگی سیاستمداری جامعه و فرمانروایی امت را ندارد، و نتیجه آن است که شما خاندان بنی‌امیه لیاقت ولایت امری و خلافت را ندارید، و امر روشنی است که درمیان بنی‌امیه کسی که اهل شرف و شایستهٔ برای این امر باشد درکلّ، وجود نداشته باشد. وبعد، به خداپناه می‌برد، از شقاوتی که درگذشته از قلم قضای الهی صادر شده‌است تا به معاویه هشدار دهد که او نیز به دلیل معاصی و گناهانش در معرض این شقاوت قرار دارد، بنابراین از مخالفت فرمان حق تعالیٰ و گناه دست بردارد، و سپس از دو مطلب، او را برحذر می‌دارد.

۱ـ حرص وطمع زیاد و آرزوهای دراز در امور دنیا که دلیل برغفلت و بی‌توجهی او به آخرت می‌باشد.

۲ ـ دورو بودن او، و این که آشکار و نهانش با هم یکی نیست که نشان نفاق او می‌باشد.

دلیل اهمیت این دو امر و لزوم برحذر بودن از آن دو، آن است که لازمهٔ اینها شقاوت و بدبختی آخرت می‌باشد.

فدع الناس جانباً... ثائراً بعثمان. کلمهٔ جانباً منصوب است بنابرظرفیت.

معاویه درنامه‌ای که به حضرت نوشته بود، وی را به جنگ با خود،

دعوت کرده‌بود و امام(ع) با این جمله بـه او، پاسخ ساکت کننده‌ای می‌دهد، که دست از مردم‌بـردار و تنها خودت بیاتا دونفـری بجنگیم و در قسمتی از عبارت بالاخطـاب به معاویـه می‌فرمایـد: اگر تنها بـا من بجنگی، آن‌وقت می‌فهمی که پـردهٔ جهل و نادانی، چهرهٔ قلب و آگاهی بصیـرتت را دراثر حجـابهای دنیـا و پوششهای ظاهریش فراگرفته است. دلیل این سخن امام(ع) آن است که هرکس یقین بـه احوال آخـرت و برتـری آن بردنیـا داشتـه باشـد، درطلب آن به مبـارزه برمی‌خیزد و درجنگ بـرای رسیدن به آن ثابت‌قـدم می‌کوشد، اگر چـه منجر به قتلش شود، و حتی بعضی اوقات، توجه به حیات آخرت، سبب عشق و محبّت به قتل و جـان نثاری می‌شـود، و چون امـام(ع) از وضع معاویه متـوجه شـد که می‌خواهد وانمود کند، که تمام تـوجهش حق و آخرت است و علاقهٔ فراوانی به ماندن در دنیـا ندارد، از این رو، او را به مبارزهٔ تن به تن دعوت کـرد، تا هنگامی که در تنگنا قـرار گیرد و از ترس فرار کنـد به او بفهماند کـه: خیر جنگ او برای طلب حق و آخرت نیست بلکه به منظور ریـاست دنیا می‌جنگد و پرده‌های گناه و تمـایـلات شهـوانی دیـدهٔ بصیـرت او را از یقیـن بـه آخـرت و تـوجـه بـه آن پوشـانیده‌است، و همین فـرارش از جنگ دلیل برآن مـی‌باشد و درضمن بـا این بیان وی را از آن خواری و بـدبختی که برسرش مـی‌آید تهدید می‌کنـد و برحذر می‌دارد و نیز امام(ع) با یادآوری این مطلـب که عده‌ای از بنی‌امیه و منسوبین او را که موجوداتی توخالی بودند درجنگ بدر به قتل رسانیده به او هشدار می‌دهد که اگر براین خلافکـاریهای خود پافشاری داشته باشد، به همـان بلایی که برسر آنان آمد، دچار خواهد شد.

آنان که درجنگ بـدر به دست حضرت علی(ع) کشته شدنـد، جد مادری معاویه: عتبـه‌بن ربیعه، پدر هند، و دایی‌اش ولیدبن عتبـه، و برادرش حنظلة بن ابی‌سفیان بودند که هر سه نفر در آنجـا به قتل رسیدند، و به منظور هشدار و بیم

دادن بیشتر، وی را تهدید می‌کند که همان شمشیر جنگ بدر و همان دل و جرأت سابق که درمقابل دشمنان داشت هم‌اکنون نیز با اوست، و برای این که به او بفهماند که تو ای معاویه منافق و دورو می‌باشی، خود را چنین معرفی می‌کند، که: دین و پیامبر خود را عوض نکرده و ثابت قدم در راهی گام برمی‌دارد که معاویه وفامیلش درمرحلهٔ نخست با زور و کراهت درآن داخل شدند اما بعداً بامیل و رغبت و پیروی هوای نفسانی از آن خارج و منحرف شدند و آن راه مستقیم و روشن اسلام می‌باشد.

درپایان به امر شبهه‌ناکی که مهمترین سبب شعله‌ور شدن آتش آشوبهای عظیم، و انگیزهٔ از هم پاشیدن امور دینی شد، اشاره کرده و آن، عبارت از اشتباه معاویه درخونخواهی عثمان می‌باشد که آن را دلیل عمده بر مخالفت خود با حضرت و سرپیچی از فرمان وی قرار داده بود، و سپس به پاسخ آن پرداخته و دو وجه آن را بیان فرموده‌است:

الف ـ نخست این که من جزء قاتلان عثمان نیستم، بنابراین چیزی برمن نیست، مطالبهٔ خون او متوجه کشندگان وی می‌باشد که خودت آنها را می‌شناسی.

ب ـ با جملهٔ **إن كنتَ طالباً ...**، که مشروط و مفید شك است، اشاره به این می‌کند که تو ای معاویه حق نداری به خونخواهی عثمان قیام کنی. آنگاه او را به جنگ و سختیهایی که درپی دارد تهدید می‌کند و با سه تشبیه مطلبش را بیان می‌دارد:

۱ ـ **فكأنّي قد رأيتُك**، دراین عبارت، خودِ امام(ع) درحالی که سخن می‌گوید مشبّه است و از آن رو که حالت واقعی آیندهٔ معاویه را می‌بیند مشبّه به است، توضیح آن که به علت کمال نفس و اطلاعش از امور آینده گویا آنها را مشاهده می‌کند، و وجه شباهت میان حالت نخست و حالت دوم آن است که

درهردو حالت، آینده برای آن حضرت روشن است.

۲ـ **تضجّ ضجیج الجمال بالاثقال**، چنان که شترها در زیر بارهای سنگین ناله و فریاد می‌کنند تو نیز داد و فریاد خواهی زد، وجه شبه سختی و شدت آزردگی است که در هر دو (معاویهٔ گرفتار و شتر زیربار) موجود است، وضَجّه و ناله کنایه از آزردگی و رنج می‌باشد، و چون جنگ را تشبیه به درندهٔ گزنده کرده، لذا برای عملی که جنگ انجام می‌دهد واژهٔ عَضّ را که به معنای گاز گرفتن است استعاره آورده‌است، وجه تشبیه آن است که این سختیها و سنگینی‌ها مثل فشار زیر دندانها باعث ایجاد درد می‌باشد.

۳ـ **وکأنّی بجماعتك**، مشبّه این جا نیز خود امام است اما مشبّهٌ به معنایی است که از حرف با، به معنای الصاق معلوم می‌شود، گویا عبارت امام چنین است: کانّی متصل او ملتصق بجماعتك حاضرٌ معهم، محل فعل یدعونی نصب است بنابرحالیت، و عامل درحال، معنای فعلی است که از کَأنَّ فهمیده می‌شود، یعنی خودم را تشبیه می‌کنم به کسی که حاضر است درحالی که اصحاب تو، به خاطر ناراحتی که دارند او را به فریاد می‌خوانند، کلمهٔ جزعاً مفعول‌له است واژهٔ قضا را به طریق مجاز، برمقضی یعنی اموری که درنتیجهٔ قضای الهی یافت می‌شود، اطلاق کرده، از باب اطلاق سبب بر مسبّب.

و مصارعَ بعد مصارعَ، کلمه مصرع دراین‌جا، مصدر میمی و به معنای هلاکت است یعنی به سبب بی‌تابی از هلاکتهایی که به بعضی از آنها بعد ازدیگری ملحق می‌شود، یا جزع و بی‌تابی که بعد از هلاکت پدران گذشتهٔ آنها برایشان وارد می‌شود، این از نشانه‌های آشکار، برحقانیت آن حضرت است که پیش از وقوع قضیه، اطلاع داشت که قوم معاویه، او را به کتاب خدا می‌خوانند.

وهی کافرة، واو، حالیه است و عامل درحال یدعونی می‌باشد، کافره:

عده‌ای از یاران معاویه که منکر حق بـودند و این امر، اشاره به جمعی از منافقان است که درمیان لشکر معاویه بودند.

المبایعة الحایدة، اینها جمعیتی هستنـد که با امام بیعت کرده‌بـودند و پس از آن، به سوی معاویه رفته بودند. والسلام.

۱۱ـ از سفارشهای امام که به جمعی از لشکریانش فرمود، هنگامی که آنها را به سوی دشمن فرستاده بود:

فَإِذَا نَزَلْتُمْ بِعَدُوٍّ أَوْ نَزَلَ بِكُمْ فَلْيَكُنْ مُعَسْكَرُكُمْ فِي قُبُلِ الْأَشْرَافِ، أَوْسِفَاحِ الْجِبَالِ، أَوْ أَثْنَاءِ الْأَنْهَارِ؛ كَيْمَا يَكُونَ لَكُمْ رِدْءًا وَدُونَكُمْ مَرَدًّا، وَلْتَكُنْ مُقَاتَلَتُكُمْ مِنْ وَجْهٍ وَاحِدٍ أَوِ اثْنَيْنِ، وَاجْعَلُوا لَكُمْ رُقَبَاءَ فِي صَيَاصِي الْجِبَالِ، وَمَنَاكِبِ الْهِضَابِ؛ لِئَلاَّ يَأْتِيَكُمُ الْعَدُوُّ مِنْ مَكَانِ مَخَافَةٍ أَوْ أَمْنٍ، وَاعْلَمُوا أَنَّ مُقَدِّمَةَ الْقَوْمِ عُيُونُهُمْ، وَعُيُونَ الْمُقَدِّمَةِ طَلاَئِعُهُمْ، وَإِيَّاكُمْ وَالتَّفَرُّقَ فَإِذَا نَزَلْتُمْ فَانْزِلُوا جَمِيعًا، وَإِذَا ارْتَحَلْتُمْ فَارْتَحِلُوا جَمِيعًا، وَإِذَا غَشِيَكُمُ اللَّيْلُ فَاجْعَلُوا الرِّمَاحَ كِفَّةً، وَلَا تَذُوقُوا النَّوْمَ إِلاَّ غِرَارًا أَوْ مَضْمَضَةً.

عین: جاسوس

طلیعه‌الجیش: کسی که برای اطّلاع از حال دشمن فرستاده می‌شود

نفض‌الشعاب: جستجو کردن شکافهای کوه

خمر: چیزی که تو را مخفی کند از قبیل درخت و کوه غیر آن

أشراف، جمع شَرَف: مکان مرتفع.

صیاصی الجبال: بلندیها و اطراف کوهها.

قبلها: حرف اول و دوم مضموم یا اول مضموم و دوم ساکن: جلو مکانهای مرتفع.

کمین: فرد، یا جمعیتی که درحیلهٔ جنگی خود را پنهان می‌کند تا غفلةً بردشمن فرود آید.

کتیبه: لشکر

تعبیة: گردآوری و آماده کردن لشکر

دَهم: تعداد زیاد

معسکر: به فتح کاف: لشکرگاه

هضاب، جمع هضبه: کوه پهن شده برروی زمین

کفّه: دایره‌ای شکل

غِرار: خواب اندك

مضمضه: پیدایش چرت درچشم و کنایه از کم‌خوابی است.

ترسه، جمع ترس: سپر

رقباء: حافظان

سفح‌الجبل: پایین کوه، جایی که آب درآن، می‌ریزد

اثناءالانهار، جمع‌ثنی: محل تلاقی رودخانه‌ها

رِدْء: یاور در جنگ

«هنگامی که بردشمن فرود آمدید، یا او برشما فرود آمد، باید لشگرگاهتان را در جاهای بلند، یا پایین کوهها، و کنار رودخانه‌ها قرار دهید، تا شما را کمك باشد و دیگران را از دسترسی به شما باز دارد، باید از یکسو یا دو سو بردشمن بتازید، و در بلندی کوهها، ولای تپه‌های مسطّح برای خود نگهبانان و دیدبانها بگذارید، تا دشمن به سوی شما چه از جایی که می‌ترسید و چه از جایی که ایمن هستید نتواند بیاید.

آگاه باشید که جلوداران لشکر دیدبانهای ایشانند و دیدبانهای جلوداران، جاسوسانشان می‌باشند، از پراکندگی برحذر باشید، پس هرگاه خواستید به جایی فرودآیید و هرگاه کوچ کنید به اتفاق کوچ کنید، و هرگاه شب شما را فرا گرفت، نیزه‌ها را دایره‌وار قرار دهید و به خواب نروید مگر اندکی، یا تنها چرتی که فقط چشمتان گرم شود.»

هنگامی که امام(ع) لشکری به سرکردگی زیادبن نضر حارثی و همراه شریح‌بن هانی از نخیلهٔ کوفه به سوی شام فرستاد، در بین راه میان آن دونفر اختلاف افتاد و هرکدام به شکایت ازدیگری برای حضرت نامه‌ای نوشتند، حضرت درپاسخ هر دو این‌نامه را نوشتند که برگزیده‌اش ترجمه شد، ولی آغازش این بود: «پس از حمد خدا و نعت رسول، من زیادبن نضر را جلودار و فرمانده لشکر و شریح را برقسمتی از آن امیر قرار داده‌ام، حال اگر هردو باهم باشید زیاد فرمانده کل است و اگر از هم جدا شدید هرکدامتان فرمانده گروهی

هستید که برای شما مشخص کرده‌ام، و بدانید که جلو داران جمعیت جاسوسان آنان و جاسوسان جلوداران، آنها هستند که برای اطلاع بردشمن فرستاده می‌شوند، پس وقتی که از بلاد خود بیرون شدید و به سرزمین دشمن نزدیك، پس غفلت نکنید از این که اشخاصی را جلو بفرستید که شکاف کوهها ولای درختان و مخفیگاهها از هرطرف را جستجو کنند، که مبادا دشمن، شما را فریب بدهد، یا درکمین شما قرارگیرد، و لشکر را به راه نیاندازید مگر از طرف صبح تا شب و آمادگی کامل، که اگر گروهی به شما حمله آوردند یا مکروهی شما را فرا گرفت خودتان را قبلاً مجهز و آماده کرده باشید. سپس به دنبال این عبارت، جملهٔ اول سخن بالا، می‌آید: فاذا نزلتم... اوأ مْن، و بعد می‌فرماید: شما را از تفرقه و جدایی برحذر می‌دارم، پس اگر خواستید به جایی فرود آیید، با هم فرود آیید و هرگاه بخواهید کوچ کنید به اتفاق کوچ کنید و موقعی که شب شما را فرا گرفت و فرود آمدید، لشکر خود را درحصار نیزه وسپرها قراردهید پس آنها که دراطراف لشکر نصب کرده‌اید به جای مدافعان و تیراندازان خواهند بود، آری این کار را انجام دهید تا شما را غفلت فرانگیرد و فریب دشمن را نخورید زیرا هیچ قومی درشب یا روز، لشکر خود را دراحاطهٔ نیزه‌ها و سپر قرار نداد مگر این که گویی لشکر در دژهای محکم قرارگرفته است، لشکرِتان را خودتان حراست کنید، تا هنگام صبح جز اندکی نخوابید یا فقط چرتی بزنید که چشمتان گرم شود و پیوسته چنین باشید تا با دشمن روبرو شوید، هرروز کسی را بفرستید که مرا از حالتان آگاه کند زیرا من به سرعت درپی شما می‌آیم، البته آنچه خدا می‌خواهد همان می‌شود، آرامش خود را درجنگ حفظ کنید و عجله نداشته باشید مگر پس از اتمام حجت و فرصت دادن به دشمن، تا من به شما نرسیده‌ام جنگ نکنید مگر، فرمان من به شما برسد و یا این که دشمن آغاز به حمله کند، ان شاءالله.»

اول این نامـه که پس از ترجمـهٔ نامهٔ متن ذکـر شد، واضح و روشن است جز این که درعبارت نکته‌ای است که باید مورد توجه واقع شود، آن‌جا که از راه انداختن لشکر درغیروقت صبح نهی می‌کند، حرف الاّ را با فاصلهٔ کوتاه، تکرار کرده و هـردو مفید حصر هستنـد اولی حصر در وقت و دومی حصـر درحالت آمادگی و نظم کامل می‌باشد.

در مجموع این نامه قوانین کلی و بسیـار سودمندی از تعالیم و چگونگی فنـون جنگی وجود دارد کـه اولاً دلیل روشنی بر دروغگـویی کسانی است کـه مدّعی آگـاه نبودن امـام از رموز جنگ بوده‌انـد، چنان که درخطبـه‌های گـذشته خـود حضـرت ایـن جـریـان را از طـایفـهٔ قـریش حکـایت فـرمـود، و ثـانیاً کـاربـرد این تعـالیم درجنگ، مستلـزم پیـروزی بـر دشمـن است و دراین فصل از خطبـه که در متن آمـده مقداری از آنهـا ذکرشـده‌است که اکنـون شرح می‌دهیم:

۱ ــ نخست این که هنگـام بـرخـورد با دشمن، لشکـرگـاه خود را جلـو مکانهای بلند وپایین کوهها و محل تلاقی رودخانه‌ها قرار دهند، و علت این امر را چنین فرموده‌است که این اماکن شمـا را از ناحیهٔ پشت‌سر محافظت می‌کند و از حملهٔ دشمن برشما جلوگیری می‌کند.

۲ ـ دوم آن کـه تمامـاً از یک‌سو بـردشمن حمله کننـد و اگر نشـد دونیمه شونـد و از دوسوی متقـابل آغاز بـه جنگ کنند چنان کـه هرگـروه درمقابلـهٔ با دشمن، طـرف پشت گـروه دیگـر را هم حفظ می‌کنـد، زیـرا دراین صـورت اجتماعشان محفـوظ می‌ماند، اما اگر از جهات مختلف حملـه کنند از هم دیگر دور و متفرق می‌شوند و این امر باعث ضعف و زبونی آنها می‌شود.

۳ ـ برای محافظت خودشان اشخاصی را در مکانهای بلندی قرار دهند تا دشمن از جایی که گمان می‌رود و از جایی که گمان نمی‌رود بر آنان نتازد.

۴ ـ باید بدانند که جلو داران لشکر دشمن، جاسوس آنها می‌باشند و جاسوسهای جلوداران، ماموران اطلاعاتی آنها هستند پس وقتی که مقدمه و ماموران اطلاعاتی را دیدند، غافل نباشند بلکه خود را مهیا کنند، زیرا پیداشدن آنان نشانهٔ نزدیك بودن دشمن و هجوم است.

۵ ـ لشکریان خود را از به هم پاشیدگی برحذر می‌دارد و امر می‌کند که در دوحالتِ فرود آمدن و کوچ کردن با هم باشند و از هم دیگر جدا نشوند، که علتش روشن است.

۶ ـ به آنان دستور می‌دهد که هنگام استراحت در لشکرگاه، شمشیرها و نیزه‌های خود را در اطرافشان دایره‌وار برزمین نصب کنند و مانند اشخاص مطمئن وبی‌خطر به خواب راحت نروند تا بتوانند با این دو دستورالعمل، خود را حفظ کنند و دشمن برای حمله غافلگیرانه، از خواب آنان استفاده نکند.

۱۲ ـ سفارش امام به معقل بن قیس ریاحی موقعی که او را با سه‌هزار نفر به عنوان مقدمه لشکر خود به سوی شام فرستاد:

لِمَعْقِل بن قيسِ الرياحيّ[1] حين أنْفَذَه إلى الشام في ثلاثةِ آلاف مُقَدِّمَةً له

اتَّقِ اللهَ الَّذِي لَابُدَّ لَكَ مِنْ لِقَائِهِ، وَلَا مُنْتَهَى لَكَ دُونَهُ، وَلَا تُقَاتِلَنَّ إِلَّا مَنْ قَاتَلَكَ، وَسِرِ الْبَرْدَيْنِ، وَغَوِّرْ بِالنَّاسِ، وَرَفِّهْ فِي السَّيْرِ، وَلَا تَسِرْ أَوَّلَ اللَّيْلِ، فَإِنَّ اللهَ جَعَلَهُ سَكَناً، وَقَدَّرَهُ مُقَاماً لَا ظَعْناً، فَأَرِحْ فِيهِ بَدَنَكَ، وَرَوِّحْ ظَهْرَكَ، فَإِذَا وَقَفْتَ حِينَ يَنْبَطِحُ السَّحَرُ، أَوْحِينَ يَنْفَجِرُ الْفَجْرُ، فَسِرْ عَلَى بَرَكَةِ اللهِ، فَإِذَا لَقِيتَ الْعَدُوَّ فَقِفْ مِنْ أَصْحَابِكَ وَسَطاً، وَلَا تَدْنُ مِنَ الْقَوْمِ دُنُوَّ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يُنْشِبَ الْحَرْبَ، وَلَا تَبَاعَدْ مِنْهُمْ تَبَاعُدَ مَنْ يَهَابُ الْبَأْسَ، حَتَّى يَأْتِيَكَ أَمْرِي، وَلَايَحْمِلَنَّكُمْ شَنَآنُهُمْ عَلَى قِتَالِهِمْ قَبْلَ دُعَائِهِمْ وَالْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ.

بَرْدین: بامداد و پسین و أبردان نیز به همین معناست.

تغویر: هنگام ظهر، قیلوله، غَوِّرْ: هنگام ظهر فرود آی.

ترفیه: استراحت و آرامش

سکَن: آنچه مایهٔ آرامش یا محل آرامش باشد.

ظعن: کوچ کردن

انبطاح: پهن و گستردگی

انشبتُ الشیئی بالشیئی: این‌را به آن متصل کردم.

شَنئان: کینه و دشمنی

«بپرهیز از نافرمانی خدایی که ناگزیر به دیدارش خواهی شتافت،

وبازگشتی برای تو جز به سوی او نیست و جنگ مکن مگر با کسی که با تو بجنگد. بامدادان و در هنگام عصر که هوا سرد است به سیر پرداز، و در وسط روز لشکر را به استراحت وادار و به آسانی راه برو، و در اول شب راه مرو، که خداوند آن را برای آرامش و آسایش قرار داده، و نه برای کوچ کردن. پس در اول شب، تن و مرکبت را آسوده بگذار و چون توقف کردی (شب استراحت نمودی) هنگامی که سحر آشکار می‌شود یا هنگامی که فجر طلوع می‌کند روانه‌شو، و هرگاه با دشمن روبرو شدی، درمیان لشکر خود بایست و به دشمن نزدیك مشو، مانند کسی که می‌خواهد جنگ برپاکند، و از آنان دور مشو، مانند کسی که از جنگ می‌ترسد، تا وقتی که فرمان من به تو برسد، و نباید دشمنی با آنها شما را وادار به جنگ با آنان کند پیش از آن که ایشان را به سوی حق بخوانید و با آنها، اتمام حجت کنید.»

روایت شده که حضرت، معقل را از مداین با سه‌هزار مرد فرستاد و به او فرمود از طریق موصل برو، تا در رقّه با من ملاقات کنی و سپس مطالب بالا را برایش بیان کرد، تا آخر فصل، معقل از مداین خارج شد، تا رسید به منزل حدیثه که در آن اوقات محل فرود آمدن مردم بود، همان جایی که بعداً محمدبن مروان شهر موصل را بناکرد و از آن جا گذشتند تا به رقّه رسیدند و حضرت را آن جا ملاقات کردند.

چون معقل بن قیس عازم سفر بود که برای خدای تعالی با دشمنان حق بجنگد لذا امام او را امر به تقوا کرده‌است که بهترین توشهٔ راه خداست.

الذی لابُدَّلك من لقائه ولامنتهی لك دونه، در این سخن امام(ع) فایده‌های چندی است که اکنون به شرح آن می‌پردازم:

۱ ـ امام(ع) با توجه دادن معقل به این که ناگزیر به پیشگاه الهی خواهد

رفت او را متوجه تقوای الهی کرده‌است.

۲ ـ جهاد و مبارزه را براو سهل و آسان می‌کند، زیرا هنگامی که عقیده داشت، جهاد عبادتی است که آدمی را به خدا نزدیك می‌کند، و ازطرفی ناچار به ملاقات پروردگار نائل خواهد شد، ناهمواری جنگ و مبارزه براو هموار می‌شود.

۳ـ او را به تقوای الهی امر کرده و به لقای پروردگار هشدار داده‌است تا اوامر و نواهی که در وصیت ذکر شده سریعتر انجام شود، و آنها عبارتند از:

الف: جنگ نکند مگر با کسی که با او بجنگد زیرا جنگ با غیرجنگ کننده، ظلم است.

ب: این که بامداد و پسین را برای سیر و حرکت لشکر برگزیند زیرا دراین دو وقت هو اسرد و مناسب راه رفتن است، و وسط روز به استراحت بپردازد به دلیل این که دراین هنگام هوا گرم است و دشواری راه رفتن فراوان.

ج: این که به آرامی حرکت کند تا ضعیف بتواند خود را به قوی برساند و به دلیل نیاز به نیروی زیاد و اجتماع تنگاتنگ، رنج وتعب برمردم چیره نشود.

د: و این که در اول شب راه نیفتد زیرا خدا شب را برای استراحت و خواب قرار داده‌است تا از رنج سفر بیاساید، و آن را وقت کوچ کردن قرار نداده‌است، و نیز به سردار خود امر کرده‌است که درهنگام شب جسم خود را راحت سازد و مرکب خود را تیمار کند.

از طریق مجاز و اطلاق اسم مظروف برظرف، لفظ طعن را برشب اطلاق کرده‌است.

س: امر کرده‌است که بعد از استراحت درشب، سیر خود را از هنگامی قراردهد که سحر فرا رسیده یا فجر طلوع می‌کند زیرا درآن وقت احتمال سفر خوش می‌رود.

ط: و هنگام برخورد با دشمن، درمیان یارانش قرار بگیرد تا طرفین لشکر بتوانند به او مراجعه کنند و دستورات او را بشنوند. امور دیگری که نهی فرموده عبارتند از این که به دشمن چنان نزدیك نشود که فکر کنند می‌خواهد آتش جنگ را برافروزد و آشوب بپا کند، تا بهتر بتواند آنها را به حق دعوت کند، و عذرش نزد خداوند پذیرفته‌تر باشد، دیگر این که از دشمن چنان زیاد، دور نشود که خیال کنند می‌ترسد و برای غلبهٔ بر او جرأت پیدا کنند، و برای این دو دستور اخیر مهلتی تعیین کرده و آن تا هنگامی است که امر و فرمان جدیدش به وی برسد، مطلب دیگر آن که بغض و عداوت آنان او را برآن ندارد که پیش از اتمام حجت و دعوتشان به سوی امام برحق، با آنها آغاز به جنگ کند، چرا که دراین صورت جنگ برای خدا نخواهد بود، بلکه به منظور هوا و هوس و عداوت و دشمنی خواهد بود، و از طاعت و عبادت خدا خارج خواهد شد. توفیق از خداست.

۱۳ ـ نامهٔ حضرت به دونفر از امرای لشکرش:

وَقَدْ أَمَّرْتُ عَلَيْكُمَا وَعَلَى مَنْ فِي حَيِّزِكُمَا مَالِكَ بْنَ الْحَارِثِ الْأَشْتَرِ، فَاسْمَعَا لَهُ وَأَطِيعَا، وَاجْعَلاَهُ دِرْعًا وَ مِجَنًّا؛ فَإِنَّهُ مِمَّنْ لاَيُخَافُ وَهْنُهُ، وَلاَسَقْطَتُهُ، وَلاَبُطْؤُهُ عَمَّا الْإِسْرَاعُ إِلَيْهِ اَحْزَمُ، وَلاَإِسْرَاعُهُ إِلَى مَا الْبُطْءُ عَنْهُ أَمْثَلُ.

سقطه: لغزش و سقوط
حزم: این که انسان در کارخود به صاحبان اندیشه مراجعه کرده و محکمترین آنها را برگزیند.
أمثَل: به خوبی نزدیکتر

«مالك بن حارث اشتر را برشما دو نفر و پیروانتان فرمانروا کردم، پس فرمانش را شنیده و پیروی کنید، و او را برای خود، زره و سپر قرار دهید، زیرا وی از کسانی است که بیم سستی و لغزش و سقوط در او نیست، او درهنگامی که سرعت در امری به احتیاط نزدیکتر است، کندی نمی‌کند و هنگامی که کندی درامری نیکوتر است شتاب و عجله از او سرنمی‌زند.»

دوامیری که امام به آنها اشاره کرده، زیاد پسر نصر، و شریح پسر هانی می‌باشند، توضیح مطلب: وقتی که این دو نفر را به سرکردگی دوازده هزار

رزمنده فرستاد، درمیان راه به ابوالاعورسلمی که لشکری از اهل شام با خود داشت برخورد کردند، دراین هنگام این دو فرماندە نامه‌ای به حضرت نوشته و او را از این امر مطلع کردند. امام(ع) مالك اشتر را خواست و به او فرمود: زیادبن نصر و شریح بـه من خبر داده‌اند که ابوالاعور را درسرحدّ روم همراه با لشکری از اهل شام ملاقات کرده‌اند و فرستادهٔ ایشان می‌گوید: وقتی که از آنها جدا شده، دو لشکر، نزدیك به هم بوده‌اند، بنابراین ای مالك، یاران خود را فراخوان و به سوی آنان بشتاب، و چون بدان‌جا رسیدی، فرماندهی کل از آن توست، اما با دشمن تا هنگامی که برخورد نزدیك نداشته و گفته‌های ایشان را نشنیده‌ای و آنها جنگ را شروع نکرده‌اند، مبادا تو به جنگ با آنان بپردازی، و پیش از آن که بارها آنها را به سوی حق نخوانی وعذرهایشان را بررسی نکنی مبادا دشمنی با آنان تو را وادار به جنگ کند، زیاد را برطرف راست و شریح را برطرف چپ مامور کن و درمیان اصحاب خود قرارگیر، و به دشمن ، نه‌چنان نزدیك شو که فکر کنند تصمیم بر راه‌اندازی جنگ داری، و نه چنان دور شو که خیال کنند از جنگ بیم‌داری، تا موقعی که برتو وارد شوم که من با سرعت به سوی تو روانم، به امید خدا. آنگاه نامهٔ فوق را برای دو فرمانده خود به این عبارت مرقوم فرمود:

امّا بعد فإنّی امّرت علیکما ... تا آخر، امام(ع) به دو فرماندهٔ خود چند دستور داده است که ذیلاً بیان می‌شود:

۱ ـ دستور فرمانده‌شان مالك اشتر را درآنچه مصلحت اندیشی می‌کند بشنوند و پیروی کنند تا امورشان نظم بگیرد و در برخورد با دشمن سبب پیروزی آنان شود.

۲ ـ او را در جنگ، و نیز در اظهار اندیشه و رأی، زره و سپر برای خود قرار دهند، زیرا او کسی است که نه، بیم ضعف و ناتوانیش درجنگ می‌رود و نه

احتمال لغزش و خطا دراندیشه‌اش وجود دارد، نه در اموری که مصلحت است سریعتر انجام شود، کندی می‌کند و نه درآنچه که بهتر است، تاخیر افتد و کندی شود، عجله و شتاب می‌کند بلکه هرکاری را به جایش انجام می‌دهد.

در این عبارت، لفظهای زره وسپر استعاره‌اند زیرا چنان که این دو، صاحبشان را درجنگ از تأثیر سلاح دشمن حفظ می‌کنند، او هم که دارای مهارت جنگی و اندیشهٔ درست است یاران خود را از شرّ جنگ و نقشه‌های دشمن محافظت می‌کند. موفقیت بسته به لطف خداست.

۱۴ ـ سفارش آن حضرت به لشکرش، قبل از برخورد با دشمن، در صفین

لَا تُقَاتِلُوهُم حَتَّى يَبْدَءُوكُمْ؛ فَإِنَّكُمْ ـ بِحَمْدِ اللهِ ـ عَلَى حُجَّةٍ، وَتَرْكُكُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّى يَبْدَءُوكُمْ حُجَّةٌ أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ، فَإِذَا كَانَتِ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللهِ فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا، وَلَا تُصِيبُوا مُعْوِرًا، وَلَا تُجْهِزُوا عَلَى جَرِيحٍ، وَلَا تَهِيجُوا النِّسَاءَ بِأَذًى، وَإِنْ شَتَمْنَ أَعْرَاضَكُمْ، وَسَبَبْنَ أُمَرَاءَكُمْ؛ فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَى وَالْأَنْفُسِ وَالْعُقُولِ، إِنْ كُنَّا لَنُؤْمَرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ وَإِنَّهُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ، وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ بِالْفِهْرِ أَوِ الْهِرَاوَةِ، فَيُعَيَّرُ بِهَا وَعَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهِ.

هزیمه: فرار کردن

اعورالصید: شکار، ناتوان شد.

اعورالفارس: در بدن اسب سوارجای خالی از لباس و زره که ضربات شمشیر و نیزه درآن کار گر افتد پیدا شد، اسم فاعلش مُعوِر است یعنی آسیب زننده.

اجهز علی الجریح:زخمی‌را به قتل رساند.

اَهَجْتُ الشیئی: آن را به حرکت در آوردم، پراکنده‌اش ساختم (اثار)

فِهْر: سنگ صاف و مستطیل شکل

هِراوَه: چوبی است مانند چماق، (گُرز)

عقب: فرزند، پسر یا دختر

«تا دشمن با شما آغاز به جنگ نکند، شما با ایشان بجنگید، زیرا شما بحمدالله علیه دشمنتان دلیل و حجت دارید و این هم که آغازگر جنگ آنها باشند،

نه شما، دلیل دیگری بر ضرر آنها خواهد بود.

پس اگر در جنگ به اذن خداوند، شکست و فراری رخ داد، گریخته را نکشید، درمانده را زخمی نکنید، و زخم خورده را از پا در نیاورید، زنان را با آزار کردن آشفته خاطرنسازید، اگر چه به شما دشنام دهند و آبروی شما را خدشه‌دار کنند، و به فرماندهان و سردارانتان ناسزا گویند، چرا که نیروها و نفوس، و خردهای ایشان اندك و ضعیف است و ما درگذشته با این که زنان مشرك بودند، وظیفه داشتیم که دست از آنان برداریم و اگر مردی زن را به سنگ یا چماق می‌زد او، وَپس از وی فرزندانش مورد ملامت و سرزنش واقع می‌شدند.»

نقل شده‌است که امام(ع) پیوسته یاران خود را هنگام برخورد با دشمن به این امور سفارش می‌فرمود.

امام(ع) در این عبارات به چند امر سفارش کرده‌است که عبارتند از:

۱ ـ با دشمن نجنگند تا دشمن آغاز به جنگ کند، و اشاره کرده‌است به این که این عمل حجت دوم، علیه دشمن است، و حجت اول که پیروان حضرت علیه دشمنان دارند مضمون این آیهٔ شریفه است: «**فَإِنْ بَغَتْ إِحْدٰيهُما عَلَى الْأُخْرىٰ فَقاتِلُوا الَّتي تَبْغي حَتّٰى تَفيءَ إِلىٰ أَمْرِ الله**[1]» پرواضح است که پیروان معاویه، از ستمکاران و یاغیان بودند وجنگ برعلیه آنان واجب بود.

۲ ـ به پیروان خود دستور می‌دهد که دشمنان را واگذارند تا آغاز جنگ از جانب آنها باشد، این حجت از دوجهت قابل توجیه است:

---

۱ ـ سوره حجرات (۴۹) آیه (۸) یعنی: اگر یکی از دو گروه بردیگری ستم کند، پس با گروه ستمکار بجنگید تا سر به فرمان الهی فرود آورد.

الف ـ هنگامی که دشمنان شروع به جنگ کردند مصداق دخول درجنگ با خدا و رسول می‌باشند، چرا که پیامبر فرمود: حربك یا علی حربی، جنگ با تو، جنگ با من است، و این مطلب که اینها با کشتن انسانهایی که خداوند قتلشان را بدون تقصیر حرام کرده، سعی درایجاد فساد، درروی زمین می‌کنند واقعیت می‌یابد، و هرکه این امر، درباره‌اش تحقق یابد، مشمول این آیهٔ قرآن می‌شود: «**اِنَّماجَزاءُ الَّذینَ یُحارِبُونَ اللهَ وَرَسُولَه**»[۲]

ب ـ طرفی که آغاز به جنگ می‌کند تجاوزگر به حساب می‌آید وهرکس چنین باشد، تجاوز علیه او، واجب است چنان که خداوند می‌فرماید: «**فَمَنِ اعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْه**[۳]»، و چون اینها آغاز به جنگ کرده‌اند مصداق متجاوز می‌باشند، پس باید آنها را دفع کرد.

۳ ـ به یاران خود سفارش کرده‌است که درصورت تحقق حمله به اذن خداوند، اگر کسی از میان دشمنان از ترس جنگ فرار کرد، درصدد قتلش برنیایید، و ناتوان و درمانده‌ای را که پس از شکست دشمن، فرو افتاده و فرصت برای کشتنش باقی است، زخمی و مجروح نکنند. صید مُعوَر شکاری که درمانده و در دسترس صیاد می‌باشد، برخی گفته‌اند: مُعور به معنای مریب است، یعنی کسی که مورد شكّ است که آیا جنگنده است یا نه، خلاصهٔ معنای عبارت آن است که نکشید مگر کسی را که می‌دانید، علیه شما می‌جنگد.

۴ ـ چهارم می‌فرماید: زخمی و مجروح را نکشید.

این امور چهارگانه‌ای که د ر این‌جا مورد نهی واقع شده، از احکام کفار در حال جنگ می‌باشد و امام(ع) بین بغات و کافران در این امور فرق گذاشته

---

۲ ـ سوره مائده (۵) آیه (۳۲) یعنی: کیفر آنان که با خدا و پیامبرش محاربه و جنگ می‌کنند...

۳ ـ سوره بقره (۲) آیه (۱۹۴) یعنی: هرکس برشما تجاوز و تعدی کند برعلیه او تجاوز کنید.

است اگـر چه جنگ بـا بغـات و قتل آنها را واجب دانسـته است. امّـا آنچه کـه نصـربن مزاحم بـه دنبال جملـه‌هـای قبل ذکر کـرده است و به این امـور ملحق می‌شـود، ترجمـهٔ آن‌چنین است، عورت دشمن را مکشـوف نکنید و مقتـول را مثله نکنیـد، وهر گـاه به مـردان آنها برخـوردید پـرده دری نکنید و بـدون اجازهٔ صاحب خانه وارد آن نشوید و چیزی از اموال آنها برندارید.

و لا تُهْیِجوا النّساءَ ، حاصل معنا این که با آزار رساندن به زنان شرارت آنها را بـرانگیزانیـد اگـر چـه شرارت را بـه نهـایت رساننـد و بـه آبـروریزی و دشنـام فرمانروایان دست بزنند.

سپس امام(ع) علت این مطلب را درچند امر بیان فرموده‌است:

۱ ـ زنان‌کم‌نیرو هستند و از مقاومت‌درمقابل‌مردان و جنگ با آنها ناتوانند لذا بد زبانی می‌کنند، چرا که سلاح شخص ناتوان وعاجز، زبان اوست.

۲ ـ زنان‌ضعیف النفس هستند، و چون روحیهٔ صبر بربلا ندارند، کوشش می‌کنند بـه هرطـریق ممکن، گرچه بـا فحش و ناسـزا باشد، بـلا را از خود دور کنند.

۳ ـ کم خرد هستند، آن قـدر عقل ندارند که بدانند، دشنـام و ناسزا علاوه برآن که سودی ندارد از رذایل اخلاقی نیز هست.

۴ ـ و نیز آزار رسـانـدن به زنـان مـوجب افـزایش شرور، و بـرانگیـختن طبایعی است که تسکین و فرونشاندن آن اراده شده است.

وان کنّا... تـا آخـر، این کـه می‌فـرمـایـد: ما در زمـان پیـامبـر(ص) کـه دشمنانمان مشـرك بودند، از طرف اسلام مـأمور بودیم که زنـانشان را نیازاریم، هشـداری است بـه این کـه هنگـام روبرویـی با ایـن دشمنان کـه اظهـار اسـلام می‌کنند، به طریق اولی نباید زنان را بیازاریم، اگر چه با ما مخالفند.

حرف واو در وانهنّ حالیه است.

وان کان الرجل، تـا آخر، دراین عبـارت مفسـده‌ای کـه مترتب بـر آزار و اذیت زنان درجنگ می‌باشد بیان داشتـه‌است که هرکس این عمل ناروا را انجام دهد، نه تنهـا در دنیا مایهٔ ننگ او است، بلکـه بعد از مرگ نیز نـام ننگی برای او بازماندگانش است و سبب کیفر اخـروی او نیز می‌باشد. این تعبیر امام برای آن است که هـرچه بیشتـر مردم را از این کـار دور بدارد. و بـه همین منظور از زدن مرد زنان را به وسیله سنگ و چوب، بطور کنایه تعبیر به تناول فرموده‌است.

حرف إن در هر دو مورد ان کُنا، و ان کـان مخففه از ثقیله است، و به این دلیل خبرش مصدّر به لام است تَا فرق باشد بین آن و ان نافیه.

۱۵ ـ هر وقت درجنگ با دشمن روبرو می‌شد می‌گفت:

اللّهُمَّ إلَیْكَ أفضَتِ الْقُلُوبُ، وَمُدَّتِ الأَعْنَاقُ، وَشَخَصَتِ الأَبْصَارُ، وَنُقِلَتِ الأَقْدَامُ، وَأُنْضِیَتِ الأَبْدَانُ.

اللّهُمَّ قَدْ صَرَّحَ مَكْتُومُ الشَّنَآنِ، وَجَاشَتْ مَرَاجِلُ الأَضْغَانِ.

اللّهُمَّ إنَّا نَشْكُو إلَیْكَ غَیْبَةَ نَبِیِّنَا، وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا، وَتَشَتُّتَ أَهْوَائِنَا (رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنَا وَبَیْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَیْرُ الْفَاتِحِینَ)[1].

افضت القلوب: دلها از همه چیز برکنده و به‌سوی او خارج شد وسرّ خالص و نابش در ارتباط با اوست.

شخوص البصر: به چیزی چشم دوختن بدون پلك زدن

انضاءُالابدان: لاغری بدنها

صرّح: آشکار شد، فعل لازم است.

شنئان: دشمنی و کینه‌توزی

مکتومه: پوشیده شده

مراجل: دیگها

جَیشها: جوشش دیگها

ضغن: کینه

وافتح: حکم کن

فاتح: حکم کننده

«بار پروردگارا دلها به سوی تو گشوده شده، و گردنها کشیده شده و چشمها باز مانده و پاها به راه افتاده و بدنها نزار شده‌است، خدایا دشمنی پنهان

آشکار شد و دیگ کینه‌ها به جوش آمد.

بارالها نبودن پیامبرمان و بسیاری دشمنانمان و پراکندگی هواها و اندیشه‌هایمان را به تو شکایت می‌کنیم (پروردگارا بین ما و دشمنانمان به حق حکم کن، که تو بهترین حکم کنندگانی).»

روایت شده‌است که هرگاه جنگ شدت می‌یافت و سوار مرکب می‌شد، نام خدا را برزبان می‌آورد و سپس می‌فرمود: حمد خدا را برنعمتها وفضایل همگانیش، پاك و منزه است آن که این مرکب را دراختیار ماگذاشت درحالی که ما توانش را نداشتیم و ما به سوی پروردگارمان می‌رویم، بعد رو به طرف قبله می‌کرد و دستهایش را بلند می‌کرد و می‌گفت: بارالها گامها را به سوی تو برداشتم... تا آخرین کلمه: خیرالفاتحین، و بعد به یارانش می‌فرمود با برکت خدا راه بیفتید وسپس می‌گفت: الله‌اکبر الله اکبر لااله الاالله و الله‌اکبر، یاالله یا احد یا صمد، یارب محمد، بسم‌الله الرحمن‌الرحیم و لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم، ایاك نعبد و ایاك نستعین، اللهم کف عنا ایدی الظالمین و این بود شعار حضرت در جنگ صفین.

معمولاً نظر امام(ع) براین بوده‌است که جهاد را به عنوان عبادتی خالص برای خدا انجام دهد، و چون کمال عبادت و رمز سودمندیش آن است که همراه با یاد خدا و توجه باطن به سوی او باشد، به این دلیل، چنان که دراین سخن و مواردی شبیه آن موجود است، روش حضرت درهنگام جهاد تضرع و زاری و توجه به حق تعالی بود، تاهم عبادتش را از روی خلوص و مطلوب انجام دهد و هم طلب پیروزی و نصرت برای غلبهٔ بردشمن، از خداوند کرده‌باشد، پس با تعبیر باز شدن دلها به سوی حق تعالی[1] اشاره به کمال اخلاص برای خدا در حال جهاد کرده، و با کشیده‌شدن گردنها و خیره‌شدن چشمها به

جانب ذات اقدس او لازمهٔ اخلاص را که چنین وضع و هیأت مخصوصی برای انسان حاصل می‌شود، اراده فرموده، و با جابجا شدن گامها و لاغری جسدها اشاره به این مطلب کرده‌است که سفر جهاد و رنجهای فراوانش تنها برای خدا و وصول به قرب و رضایت او انجام یافته‌است، و ما عبارت:

اللهم قدصرح ... ، اشاره کرده به این که علت جنگ آنان با وی اظهار دشمنی و عداوتهایی است که از زمان حیات پیامبر اکرم در سینه‌های آنها بوده، و شعله‌ور شدن آتش کینه‌هایی که از گذشته در جنگهای بدر و اُحُد، و مکانهای دیگر در دلهایشان مانده، که تاکنون فرصت و جرأت اظهار و به کاربردن آنها را نداشته‌اند. بنابراین کلمهٔ دیگها استعاره از قلبهاست به این اعتبار که به سبب کینه و عداوتشان خون در دلهایشان در جوشش و غلیان است مثل جوشش آب درمیان دیگها، و فعل جوشش به عنوان ترشیح ذکر شده‌است و چون در واقع غایب بودن رسول خدا، و فقدان آن حضرت، سبب آشکار شدن عداوت و ظاهر شدن کینه‌ها و افزایش یافتن دشمنان و اختلاف و تشتّت افکار شده‌بود، ناچار امام(ع) از پیدا شدن این امور و شرور به خدا شکایت کرده و سپس با اقتباس از قرآن مجید[1]، از درگاه حق تعالی می‌خواهد که میان او و میان آنها حکم فرماید، زیرا لازمهٔ حکم کردن خداوند پیروزی حضرت و نصرت برآنان می‌باشد، به دلیل این که او درجهاد و قتال با دشمنان برحق است. توفیق از خداست.

---

۱ ـ سوره اعراف (۷) آیه (۸۸).

۱۶ ـ درهنگام جنگ به یارانش می‌فرمود:

لَا تَشْتَدَّنَّ عَلَیْکُمْ فَرَّةٌ بَعْدَهَا کَرَّةٌ، وَلَا جَوْلَةٌ بَعْدَهَا حَمْلَةٌ، وَأَعْطُوا السُّیُوفَ حُقُوقَهَا، وَوَطِّئُوا لِلْجُنُوبِ مَصَارِعَهَا، وَاذْمُرُوا أَنْفُسَکُمْ عَلَی الطَّعْنِ الدَّعْسِیِّ، وَالضَّرْبِ الطِّلَحْفِیِّ، وَأَمِیتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَشَلِ، فَوَالَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، مَا أَسْلَمُوا، وَلَکِنِ اسْتَسْلَمُوا، وَأَسَرُّوا الْکُفْرَ، فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَاناً عَلَیْهِ أَظْهَرُوهُ!!

فرّة: یك مرتبه فرار کردن.
کرّة: بروزن فَعْلَه از مادهٔ کرّ به معنای بازگشت بردشمن.
جَوله: دور زدن و تاخت و تاز.
مصارع: مکانهای افتادنِ کشته‌ها.
ذمرتُه، أذمُرُه: ا ورا وادار و تشویق کردم.
دعسی: منسوب به دعس است و به معنای اثر می‌باشد.
طلحفی، طلحف: شدید، حرف «یا» برای مبالغه است.
نسمة: آفریده‌ها.

«گریزی که پس از آن بازگشت، و تاخت و تازی که بعد از آن، هجوم و حمله به دشمن باشد، برشما ناگوار نباشد، حقوق شمشیرها را بپردازید و پهلوهایتان را به جایگاه کشتن آشنا کنید، و نفوس خود را به نیزه افکندنهای کارگر وشمشیر زدنهای شدید وادار و تشویق کنید، صداهایتان را آرام کنید زیرا هرچه بیشتر، ترس و سستی را دور می‌کند، پس سوگند به خدایی که دانه را شکافته و

آفریدگان را بـه وجود آورده‌است اینها اسلام نیاورده‌اند بلکه اظهـار اسلام کردند، و کفر را پنهان داشتند و هنگامی که یاورانی پیدا کردند آن را آشکار کردند.»

لاتشتدّن علیکم... حملة، در معنای این جملات احتمالاتی است:

۱ ـ هرگـاه برای فریب دشمن و فرصت دست یـافتن براو، مصلحت را در فرارکردن دیدیـد، نگران نباشید، فرار کنید. چون در میان عـرب فرار درجنگ مایهٔ ننگ و بدگویی است پس باکی از آن نیست و باید آسان تلقّی شود.

۲ ـ احتمال دیگر آن است که اگرچنین اتفاق افتاد که فرار کردید و پس از آن حمله کردید شـرمساری و ناراحتی برای شما پیش نیایـد زیرا همین حملهٔ پس از فرار، گناه آن را برطرف می‌کند، بنابراین در عبارت، امر به حمله شده پس از آن که فرار حاصل شده‌باشد و به همین معناست، عبارت و لاجوله بعدها حملة.

۳ ـ احتمـال دیگر آن است که اگـر دشمن پس از فرار برگشت و بـه شما حمله کرد نهراسید زیرا حملهٔ دشمن پس از فرار از دلهای ناپاك و نیتهای ناصالح سرچشمـه می‌گیرد، بنابـرفرض سوم مقدم داشتن فـرار به منظور تحقیـر و کوچك شمردن، حملهٔ پس از آن است و در واقع فرار دشمن را مهم شمرده‌است و همین احتمال در: ولاجـوله بعـدها حملـة می‌بـاشد. در جملـه‌های بعـد به یـاران خود دستورهایی می‌دهد از این قرار:

۱ ـ حقـوق شمشیرها را ادا کنند، این مطلب کنـایه از امر بـه این است که آنچه سزاوار انجام دادن است بجا آورند و فعل عطا استعاره از کارهایی است که به وسیلهٔ شمشیرها در این راه انجام می‌شود.

۲ ـ قتلگاههای خود را، وطن پهلوهایشان قرار دهند، جاهایی را که پس از کشتن درآن می‌افتند و پهلـوهایشـان در آن قرار می‌گیرد بـرای خود وطن بگیـرند، کنایـه از آن که بـرکشته شـدن در راه خدا تصمیم قطعی بگیـرید و بـرای وقوع در

ورطهٔ هولناك جنگ، خود را آماده کنید، لازمهٔ وطن گرفتن درجایی که پس از قتل در آن می‌افتد عزم جازم و اقدام لازم برای آن می‌باشد.

۳ ـ این که روحیهٔ خود را آماده کنند که نیزه را بطور موثر بردشمن فرود آورند، و ضربات شمشیر را با شدّت وارد کنند، یعنی با یاد ثوابهایی که خدا برای مبارزان وعده داده، و نعمتهایی که برای ایشان فراهم فرموده، خود را راضی و دل رابرای این امور محکم و استوار کنند.

۴ ـ از صداهایشان بکاهند، زیاد فریاد نزنند زیرا که داد و فریاد کردن از نشانه‌های ترس و سستی است و عدم آن علامت ثبات و مقاومت می‌باشد، درگذشته نیز به این مطلب اشاره شده‌است.

درآخر چنان که روش معمول حضرت می‌باشد، سوگند بجا و مناسب یاد کرده‌است که این جامعهٔ مخالف، هنگامی که در زمان پیامبراکرم اظهار اسلام کردند فقط به همان زبان بود اما به قلب و دل اسلام نیاورده بودند بلکه به علت ترس از کشته شدن تظاهر به دیانت اسلام کرده و کفر را در دلهای خود پنهان داشتند، و هنگامی که پشت گرمی یافتند و یارانی پیدا کردند کفر خود را اظهارکردند، و این مطلب اشاره به منافقان بنی‌امیه است، مثل عمروبن عاص و مروان و معاویه و جز آنها، و شبیه این کلام امام(ع)، سخنی از عمّار یاسر نیز نقل شده‌است. توفیق با خداست.

۱۷ ـ نامهٔ حضرت به معاویه درپاسخ نامه‌ای که به امام نوشته بود:

فَأَمَّا طَلَبُكَ إِلَيَّ الشَّامَ، فَإِنِّی لَمْ أَكُنْ لِأُعْطِيَكَ الْيَومَ مَا مَنَعْتُكَ أَمْسِ، وَأَمَّا قَوْلُكَ «إِنَّ الْحَرْبَ قَد أَكَلَتِ الْعَرَبَ إِلَّا حُشَاشَاتِ أَنْفُسٍ بَقِيَتْ» أَلاَ وَمَنْ أَكَلَهُ الْحَقُّ فَإِلَى الْجَنَّةِ، وَمَنْ أَكَلَهُ الْبَاطِلُ فَإِلَى النَّارِ. وَأَمَّا اسْتِوَاؤُنَا فِی الْحَرْبِ وَالرِّجَالِ فَلَسْتَ بِأَمْضَى عَلَى الشَّكِّ مِنِّی على الْيَقِينِ، وَلَيْسَ أَهْلُ الشَّامِ بِأَحْرَصَ عَلَى الدُّنْيَا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَلَى الآخِرَةِ. وَأَمَّا قَوْلُكَ «إِنَّا بَنُو عَبْدِ مَنَافٍ» فَكَذٰلِكَ نَحْنُ، وَلٰكِنْ لَيْسَ أُمَيَّةُ كَهَاشِمٍ، وَلَا حَرْبٌ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَلَا أَبُوسُفْيَانَ كَأَبِی طَالِبٍ، وَلَا الْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيقِ، وَلَا الصَّرِيحُ كَاللَّصِيقِ، وَلَا الْمُحِقُّ كَالْمُبْطِلِ، وَلَا الْمُؤْمِنُ كَالْمُدْغِلِ، وَلَبِئْسَ الْخَلَفُ خَلَفاً يَتْبَعُ سَلَفاً هَوَى فِی نَارِ جَهَنَّمَ.

وَ فِی أَيْدِينَا بَعْدُ فَضْلُ النُّبُوَّةِ الَّتِی أَذْلَلْنَا بِهَا الْعَزِيزَ، وَنَعَشْنَا بِهَا الذَّلِيلَ. وَلَمَّا أَدْخَلَ اللهُ الْعَرَبَ فِی دِينِهِ أَفْوَاجاً، وَأَسْلَمَتْ لَهُ هٰذِهِ الْأُمَّةُ طَوْعاً وَكَرْهاً كُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِی الدِّينِ إِمَّا رَغْبَةً وَ إِمَّا رَهْبَةً عَلَى حِينَ فَازَ أَهْلُ السَّبْقِ بِسَبْقِهِمْ، وَذَهَبَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ بِفَضْلِهِمْ فَلاَ تَجْعَلَنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيكَ نَصِيباً، وَلَا عَلَى نَفْسِكَ سَبِيلاً.

حشاشه: اندك باقی ماندهٔ از روح

طليق: اسيری كه آزاد شده و جلو راهش باز شده

مُدغِل: كسی كه باطنش آلودهٔ به نوعی از فساد از قبيل نفاق و جز آن باشد.

سلف الرجل: پدرهای پيشين آن مرد.

صریح: پاك نسب
لصیق: زنازاده‌ای که به غیر پدرش نسبت داده می‌شود
خلفه: کسانی که بعد از او می‌آیند.
نعشنا: بالا بردیم
فوج: گروه، جماعت

«پس از حمد خدا و نعت رسول، این که شام را از من درخواست کردی، بدان ، که من هرگز آنچه را که دیروز از تو منع کرده‌ام، امروز به تو نخواهم بخشید، و اما این که گفته‌ای که جنگ، عرب را خورده؛ بجز نیمه‌جانهای باقی مانده، آگاه باش هرکه را حق خورده رهسپار بهشت شده‌است و هرکس را که باطل خورده باشد به سوی دوزخ روان است، و اما این که من و تو در به جنگ و داشتن مردان یکسان هستیم، کوشش تو برشك و تردید از کوشش من بریقین و باور بیشتر نیست، و مردم شام نسبت به دنیا از مردم عراق نسبت به آخرت حریصتر نیستند، و این که گفته‌ای: ما فرزندان عبدمناف هستیم، ما نیز چنین می‌باشیم، اما نه امیّه مانند هاشم است و نه حرب مانند عبدالمطلب، و نه ابوسفیان شبیه ابوطالب و نه مهاجر مانند آزاد شده و نه پاکیزه نسب، مثل زنازاده و نه راستگو و درستکار مانند دروغگو و بدکردار و نه مومن همانند منافق و دورو، می‌باشد، بدفرزندی است، آن‌که پیروی کند پدری را که درآتش دوزخ افتاده است. علاوه براینها، در دست ماست فضل و بزرگواری نبوت و پیامبری، که به آن وسیله، ارجمند را خوار و ذلیل و بی‌مقدار را بلند مقام کردیم، و موقعی که خداوند عرب را گروه گروه در دین اسلام داخل کرد، و این امت، برخی با میل و عده‌ای از روی کراهت به اسلام گرویدند، شما از کسانی بودید که یا به سبب دنیا دوستی و یا ترس، در دین داخل شدید و این هنگامی بود که پیشروان سبقت گرفته بودند و هجرت کنندگان نخست، بزرگواری خویش را دریافتند. بنابراین برای شیطان در خود بهره‌ای قرار مده و راه او را در وجودت باز مگذار.»

روایت شده‌است کـه معاویه بـا عمروعـاص مشورت کرد تـابه علی(ع) نامـه‌ای بنویسـد و استانـداری شام را از وی بخـواهد، عمـرو خندیـد و گفت: معاویه کجایی؟ آیا تو می‌توانی علی را بفریبی؟ معاویه گفت: مگر ما از فرزندان عبد منـاف نیستیم؟ عمرو گفـت آری چنین است اما آنهـا خانـدان نبوتنـد، و تو نیستی، حالا می‌خواهی بنویسی، بنویس، پس معـاویه مردی از اهل سکاسك به نام عبدالله بن عقبه را طلب کردو به وسیلـهٔ او نامه‌ای به این مضمون به امام(ع) نوشت و فرستاد: اما بعد، من بـرتو چنین گمان می‌بردم که اگر می‌دانستی جنگ این چنین ما را رنج می‌دهد و تـو را آزرده خاطر می‌کند نه تـو، دست به این کار می‌زدی و نه ما، اکنون برخردهایمان غلبـه یافته‌ایم و آنچه برایمان باقی است آن است که کـه از گذشته پشیمـان و درآینده بـه فکر اصلاحیم، درگـذشته، ولایت شـام را از توطلب کـرده‌بـودم، که فـرمـانی از تـو برگـردنم نبـاشد و تـو، آن را نپـذیرفتی، امـا خدا داد بـه من آنچه را کـه تو، از من منع کـردی، و امروز از تـو می‌خواهم، همان را که دیروز خواستم، چـرا که تو از زندگی هیچ نمی‌خواهی، جز آنچه را کـه من امید می‌برم، و من از کشتن نمی‌ترسم مگر به آن انـدازه که تو می‌ترسی.

به خـدا سوگند، لشکریـان ضعیف شدند و مـردان از بین رفتند و جنگ، عرب را می‌خـورد بجز اشخـاص باقی مـانده‌ای کـه آخرین لحظـات زندگی را می‌گذرانند و ما با شما در تجهیزات جنگی و افراد جنگجو همسان هستیم، و ما فـرزنـدان عبـد منـاف هستیم و هیچ کـدام را بـردیگـری بـرتـری نیست مگـر آن مقـدار فضیلتی‌کـه نـه عـزیـزی را خـوار می‌کنـد و نـه آزادی را بـه بـردگی می‌کشاند. والسلام

وقتی کـه امیرالمؤمنیـن نامهٔ او را خـواند، بسیـار تعجب کرد و سپـس به دنبال عبدالله بن ابی‌رافع کاتبش فرستاد و بـه او دستور داد به معاویه بنویس: اما

بعد نامه‌ات رسید، نوشته بودی کـه اگر می‌دانستیم جنگ برما وتو چنین خواهد کرد هیچ کدام آن را اختیار نمی‌کردیم، بدان که جنگ من و تو را نهایتی است که هنوز به آن نرسیده‌ایم.

فاماطلبك عليّ الشام ...، امام(ع) در این نامه از امور چهارگانه‌ای که نامهٔ معاویه شامل آن بود پاسخ داده‌است:

۱ ـ معاویـه با این جمله از نامـه‌اش: اگر می‌دانستی...، به امام، مهـربانی وی را طلب کرد وبه وضع جنگ او را نزدیك ساخت و از این گفتارش برمی‌آید کـه از گـزندگی و آزار جنگ نـالـه داشتـه و از ادامـهٔ آن می‌ترسیـده است، امـا حضـرت او را چنین پـاسخ می‌دهـد: جنگ من و تـو را پایـانی است کـه هنـوز به آن نـرسیده‌ایم. از ایـن پاسخ تهـدیدآمیز چنیـن، فهمیده می‌شـود که جنگ تا رسیدن به هدف ادامه دارد و آن هدف عبـارت از پیروزی امام و هلاکت معاویه می‌باشد و لازمـهٔ این سخن به وحشت افتادن او، و نـاامید شدن از وضع جنگ می‌باشد.

۲ ـ معاویـه از امـام درخـواست کـرده‌اسـت کـه وی را برفـرماندهی شـام همچنـان ثـابت بـدارد و این درخـواست را بـا نـوعی از شجـاعت نمایی بیـان کـرده‌است که می‌خـواهـد بگـویـد از روی التماس و شـرمندگی نیست.

آن جا کـه می‌گویـد: تو از زنـدگی چیزی را امیـد نمی‌بری جـز آنچه من امیدوارم، و... یعنی هـر دومان در امیـدواری به مانـدن در دنیا و تـرس از مرگ یکسان هستیم، بازهم مقصودش آن است کـه از جنگ ناراحت نیست. و این که گفت: امروز همـان را از تو می‌خـواهم که دیـروز طلب کردم، نیـز باقی مـاندن برحکومت شام می‌باشد.

توضیح: وقتی کـه مردم با امام بـرای خلافت بیعت کردند، معـاویه از آن

حضرت درخواست ابقای برفرمانروایی شام کرد و چنان که نقل شده عبدالله عباس به امام عرض کرد یك ماه ایالت شام را به او واگذار تا بیعت کند و سپس برای همیشه او را بردار، زیرا پس از آن که با تو بیعت کرد و در فرمانرواییش ظلم و جور پیشه کرد، بهتر می‌توانی او را برکنار کنی، امام در پاسخ ابن‌عباس فرمود: خیر، هرگز ستمکاران را همکار خود قرارنمی‌دهم، و نیز روایت شده‌است که مغیره‌بن شعبه به امام عرض کرد: تو خلیفه‌ای و اطاعت خالصانهٔ مردم از تو لازم است، فعلاً معاویه و سایر فرمانداران را بر سرکارهایشان بگذار تا بعد که اطاعت آنان مسلّم شد و لشکریانت منظم شدند، اگر خواستی می‌توانی هرکدام رابرداری و دیگری را بجایش بگذاری و اگر خواستی هرکدام رادرهمان جا به حال خود می گذاری، امام(ع) درجوابش فرمود: باشد تا فکر کنم، مغیره آن روز از نزد حضرت بیرون رفت، اما فردا که آمد نقشهٔ خود را عرض کرد و گفت: نظر من آن است که تمام عمّالت را برکنار کنی تا معلوم شود که چه کسی از تو اطاعت می‌کند و در فرمانروایی خود استقلال بیابی و از نزد حضرت خارج شد، پس از رفتن او، ابن‌عباس آمد و امام(ع) دو اندیشهٔ متناقض مغیره را برای او بیان فرمود، ابن‌عباس که رأی اول او را پسندید عرض کرد:حرف دیروزش از روی صداقت و خیرخواهی بود، اما امروز درحق شما نیرنك به کاربرده است، ناگفته نماند که نظریهٔ دنیاپسند و معقول برای حفظ موقعیت و به دست آوردن قدرت حکومت همان بود که ابن‌عباس هم پذیرفت، اما امیرالمومنین کسی نبود که در امور دینی حتی در کوچکترین امری سهل‌انگار و بی‌تفاوت باشد، وبه دلیل این که باقی ماندن معاویه و امثال او بر سمتها و کارهایشان، انحراف از مسیر حق و تصرفات نامشروع در امور دینی و پایمال کردن حقوق جامعهٔ اسلامی و انسانی را درپی داشت، حاضر نشد یك لحظه این امر را بپذیرد، این بود که درخواست معاویه را ردّ کرد و او را بر

امارت شام برقرار نگذاشت، و چون نخستین مرحله که درخواست وی را نپذیرفت و او را برحکومت شام ابقا نکرد تنها به منظور اطاعت از فرمان الهی بود، نه از روی هوا و هوس، بار دوم هم که معاویه نامه نوشت، با آن که جنگهای پی‌درپی، آن‌چنان عرب را فرسوده کرده و بسیاری از مهاجران و انصار را از بین برده بود، التماس و خواهش وی تغییری در موضعگیری حضرت به وجود نیاورد، بلکه همان پاسخ اول را که منع از امارت شام بود به او داد و فرمود: چنین نیست که آنچه دیروز از تو منع کردم، امروز آن را به تو بدهم چرا که دلیل برمنع گذشته، که حفظ حریم اسلام بود، پیوسته باقی و برقرار است.

۳ ـ مطلب سوم که درنامهٔ معاویه وجود داشت، یادآوری دربارهٔ ضعیف شدن سربازان و از بین رفتن مبارزان بود، و چون حفظ وجود این نیروها برای تقویت اسلام، امری است واجب، لذا معاویه فریبکارانه به این مطلب متوسل شده و نزد حضرت التماس کرده و او را به نگهداری آنان وادار فرموده‌است، اما، امام در پاسخ می‌گوید:

ألاومن اكله الحق فإلى النار، اشکالی ندارد، هرکسی را که حق بکشد سروکارش با آتش دوزخ است، این جمله درحقیقت کبرای قیاس مضمری است که صغرایش به دلیل روشن بودن حذف شده است و تقدیر آن چنین است: این لشکریانی را که ما کشته‌ایم حق، آنان را کشته است زیرا اهل باطل بوده‌اند، و هرکس را که حق بکشد، بازگشتش به آتش است و نتیجه‌اش این می‌شود: پس هرکس از این گروه کشته شده، سرانجامش دوزخ است، و این نتیجه که از این قیاس به دست می‌آید خود درحکم صغرای قیاس مضمری است که کبرایش این می‌شود: هرکس سرانجامش دوزخ است، پس، نه نگهداری و حفظ وی جایز است و نه برای فقدانش افسوس خوردن لازم می‌باشد.

۴ـ و با این جمله که ما و شما در تجهیزات جنگی و افراد جنگجو مساوی هستیم، می‌خواهد نشان دهد که از این جنگها اگر چه شدت هم داشته باشد، نگران نمی‌شود، و اگر خسارت و هلاکتی به وجود آورده، برای هر دو لشکر می‌باشد، و به نظر خود، حضرت رابه نوعی ارعاب و تهدید کرده‌است، امام در دو جمله چنین ا ورا جواب می‌دهد:

الف ـ تو در استحقاق داشتنِ خواسته‌ات شك و تردیدداری و من به استحقاق خود یقین و باور دارم.

ب ـ و مردم شام نسبت به دنیا از مردم عراق، نسبت‌به آخرت حریصتر نیستند.

بیان جملهٔ نخست آن است که تو، دربارهٔ امری که آن را طلب می‌کنی، شك‌داری که آیا مستحق آن هستی یا نه، اما من نسبت به آن یقین دارم و هرکس که نسبت به مطلوب خود شك دارد، درمبارزهٔ برای بدست آوردنش کوشاتر از کسی که به خواستهٔ خود یقین دارد، نیست: نتیجه این که تو در امر مشکوکت کوشاتر از من برآنچه یقین دارم نیستی، معنا و مفهومش آن است که من در کار خود از تو کوشاتر و سزاوارترم که غالب شوم، چون دارای بصیرت و یقین می‌باشم، پس یکسان بودنی که معاویه مدعی بود با این ترجیح که امام فرمود، تکذیب می‌شود.

بیان جملهٔ دوم: امام می‌فرماید: شامیان که منظورشان از جنگ، دنیاست، هرگز از اهل عراق که برای خدا و آخرت می‌جنگند دررسیدن به مقصود خود حریصتر و کوشاتر نیستند، بلکه اینها که مطلوبشان آخرت است که افضل و اشرف از دنیاست و هم به حصول آن یقین دارند در به دست آوردن محبوب خود، بسیار کوشاتر از آنها هستند که برای دنیای ناپایدار می‌جنگند و امید به جایی ندارند، چنان که خداوند حالت این‌گونه مردم را بیان می‌فرماید:

« فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللهِ ما لا يَرْجُونَ [۱] ».

با این بیان امام(ع) ادعای معاویه، مبنی برآن که طرفین، در تجهیزات جنگی و داشتن مردان مبارز یکسان می‌باشند، تکذیب می‌شود، به دلیل این که اهل آخرت براهل دنیا شرافت دارند، و آن که حریصتر و کوشاتر است به پیروزی و غلبه سزاوارتر است.

۵ ـ معاویه با عبارت: و نحن بنو عبد مناف...، به یکسان بودن خودش با امام در شرافت و فضیلت اشاره می‌کند و این جمله از کلام او درحکم صغرای قیاس مضمر از شکل اول می‌باشد، و کبرای آن در تقدیر چنین است: عده‌ای که از یك خانواده باشند هیچ کدامشان را بردیگری فخر و مباهاتی نیست.

حضرت درپاسخ این ادعای معاویه می‌فرماید: درست است که ما هر دو از بنی‌عبد مناف می‌باشیم، ولی میان من و تو، فرق زیادی وجود دارد، و پنج فرق بیان می‌کند، و برای بیان این فرقها و امتیازات، از اجداد دورشروع کرده و نزدیکتر آمده و درآخر به تدریج به امور نفسانی و کمالات ذاتی پایان داده‌است.

۱ ـ نخست‌به شرافت نَسَبی خود از طریق پدرانی پرداخته که از عبد مناف منشعب شده‌اند و نسب خود را چنین بیان می‌کند: ابوطالب پسر عبدالمطلب، پسر هاشم، پسر عبدمناف و نسب معاویه را هم، همین‌طور می‌گوید: ابوسفیان پسر حرب،پسرامیه، پسر عبدمناف و ظاهر است که هر کدام از سه‌نفر در سلسلهٔ پدران امام(ع) برتر و بالاتر هستند از آنان که درسلسلهٔ آباء معاویه قرار دارند، و ما اندکی ا ز فضیلت هرکدام بردیگری را در گذشته بیان داشتیم.

۲ ـ امتیاز دوم، شرافت‌و فضیلت او، به‌سبب مهاجرت با رسول خداست و پستی دشمنش به دلیل این که آزادشده و پسر آزاد شده‌است، و این فضیلت اگر

---

۱ ـ سورهٔ نساء(۴) آیهٔ (۱۰۳) یعنی: ... همانا ایشان رنج می‌برند چنان که شما رنج می‌برید و شما امید می‌برید از خدا آنچه را که ایشان امید ندارند.

چه امری است خارج از ذات، اما منشأ آن نیکو پذیرفتن اسلام وداشتن نیّت‌حق و صداقت‌باطنی‌است‌که امری نفسانی‌می‌باشد و پستی و رذیلت‌طرف‌مقابلش امری عارضی و غیرذاتی است اما این‌ویژگی برای هردوطرف عمیقتر از ویژگی نخست می‌باشد زیرا در هر دو طرف حقیقتی است که درنسل گذشته واقع شده و آن واقعیت‌برای‌نسل بعد دریکطرف‌مایهٔ افتخار و درطرف دیگرمایهٔ شرمساری است.

۳ ـ امتیاز دیگر، شرافت وی از جهت سلامت و روشن بودن نسب است برخلاف معاویه که زنازاده است و نسبی ناسالم دارد، این فرق از دو اعتبار بالا نزدیکتر است چون ملازم با طرفین است و نمی‌توان آن را از خود برطرف کرد.

۴ ـ راه امام برحق است و آنچه می‌گوید و باور دارد، درست و مطابق با واقع است، و راه و عملکرد دشمنش راه‌باطل و نادرستی است و این دوویژگی در هر دوطرف از امتیازات بالا به هرکدام نزدیکتر است زیرا شرافتش از کمالات نفسانی و رذالتش نیز مربوط به امری باطنی است.

۵ ـ بالاترین و نزدیکترین امتیاز امام، شرافت ایمانی‌وی می‌باشد که ایمان حقیقی کامل‌کنندهٔ تمام‌جهات دینی‌و نفسانی است، وبی‌فضیلتی دشمنش به‌این دلیل است که دارای باطنی خبیث می‌باشدکه همراه با نفاق و صفات زشت هلاك‌کننده‌است، و ظاهر است‌که این دو خصیصهٔ متقابل دریك طرف‌نزدیکترین کمالها، و در طرف دیگر نزدیکترین زشتیها برای آدمی است، این که در شمردن امتیازات و فرقهای‌میان خود و دشمنش به‌ذکرفضایل و رذایل‌نَسَبی‌و خارج از ذات آغازفرمود به‌این‌علت‌بود که‌برای‌طرف مقابلش و نیز برای بقیهٔ افراد جامعهٔ آن روز، امری‌مسلم‌و روشنتر از امورباطنی و نفسانی بوده و پس‌از آن‌که ویژگیهای ناپسنددشمنش را بیان‌داشته، اشاره‌به‌این‌کرده‌است‌که وی در این کارهای خلاف، و صفتهای زشت پیرونسل گذشته‌ای است که به جهنم رفته و درآتش کیفر الهی گرفتار است و درهمان عبارت به بدگویی و مذمت خود او پرداخته می‌گوید:

و لبئس الخلف.... جهنّم، این جمله در حکم کبرای قیاسی است که با وجود آن نیازی به ذکر صغرای آن نبوده‌است وتقدیرش این است: ای معاویه با توجه به مطالب یادشده تو خَلَفی هستی که تابع گذشتگانت می‌باشی و هرکسی درکارها و صفتهای ناروا گذشتگانی را پیروی کند که سرنگون درجهنم می‌باشند او نیز مثل آنان درجهنم است و هرکس چنین باشد بدا به حالش، پس بدا به حالت!

۶ـ مطلب ششم که درنامهٔ معاویه وجود داشت این بود که ادعای خود را مبنی براین که با امیرالمومنین در فضیلت و شرافت یکسان می‌باشد، با این بیان تاکید کرد که هیچ یك از ما، دراین جهت امتیازی بر دیگری نداریم مگر به مقداری اندك و بی‌ارزش که نه باعث تبدیل عزت به ذلت ونه سبب بردگی شخص آزاد می‌شود، حضرت، در پاسخ وی می‌فرماید: **و فی ایدینا بعدُ فضل النبوّه... الذلیل**.

مسلم است که فضیلت نبوت که دراین شاخه از بنی‌هاشم تحقق یافته به آنان قدرتی داده‌است که متکبران و گردنکشان را به خاك مذلّت نشانده و خوارشدگان را عزیز و نیرومند کردند و بسیاری از آزادشدگان را به بند رقیّت درآوردند، و این امتیاز در شاخه بنی‌امیه وجود نداشت. پس با این بیان امام، ادعای معاویه، بکلّی باطل شد. آنگاه پس از اثبات بسیاری از امتیازات و فضایل برای خود و بقیه خاندانش، به اثبات پستی و بی‌فضیلتی درامری، برای طرف مقابل خود و بقیهٔ فامیل او پرداخته‌است، که اکثر افراد عرب از آن امر کسب فضیلت و شرافت کرده‌اند و آن امر، دخول دراسلام است، که معاویه و فامیل او بنی‌امیه، اسلام آوردنشان برای خدا نبود بلکه از روی هوا و هوس و یا ترس از کشته شدن، اظهار اسلام کردند، درموقعی که سابقین دراسلام با تقدمشان به خدا رسیدند و مهاجران و انصار، آن همه فضیلت و شرافتهای سعادت‌بخش

کسب کردند. و درآخر پس از بیان فرقهای میان او، وطرف مقابلش واثبات فضایل برای خود و رذایل برای وی، به نصیحت او پرداخته و او را از دو کار منع فرموده‌است:

الف ـ این که در وجود خود برای شیطان، بهره و نصیب قرار دهد، یعنی از هوا و هوس پیروی نکند.

ب ـ شیطان را در وجود خود راه ندهد، کنایه از آن که تحت تأثیر شیطان واقع نشود و باب وسوسه‌های وی را برروی خود، باز نکند، این که حضرت، معاویه را از این دو مطلب نهی فرموده‌است دلیل برآن است که او در نفس خود برای شیطان بهره‌ای قرار داده و هم او را به خود راه داده بوده‌است، و این نهی حضرت ازباب توبیخ و سرزنش او، براین کارهای ناروا بوده‌است. توفیق از خداست.

۱۸ ـ نامهٔ حضرت به عبدالله عباس، وقتی که نمایندهٔ وی در بصره بود:

اعْلَمْ أَنَّ الْبَصْرَةَ مَهْبِطُ إِبْلِيسَ وَمَغْرِسُ الْفِتَنِ فَحَادِثْ أَهْلَهَا بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ، وَاحْلُلْ عُقْدَةَ الْخَوْفِ عَنْ قُلُوبِهِمْ.

وَقَدْ بَلَغَنِي تَنَمُّرُكَ لِبَنِي تَمِيمٍ، وَغِلْظَتُكَ عَلَيْهِمْ؛ وَإِنَّ بَنِي تَمِيمٍ لَمْ يَغِبْ لَهُمْ نَجْمٌ إِلَّا طَلَعَ لَهُمْ آخَرُ، وَإِنَّهُمْ لَمْ يُسْبَقُوا بِوَغْمٍ فِي جَاهِلِيَّةٍ وَلَا إِسْلَامٍ، وَإِنَّ لَهُمْ بِنَا رَحِمًا مَاسَّةً، وَقَرَابَةً خَاصَّةً، نَحْنُ مَأْجُورُونَ عَلَى صِلَتِهَا، وَمَأْزُورُونَ عَلَى قَطِيعَتِهَا، فَارْبَعْ أَبَا الْعَبَّاسِ، رَحِمَكَ اللهُ ـ فِيمَا جَرَى عَلَى لِسَانِكَ وَيَدِكَ مِنْ خَيْرٍ وَشَرٍّ؛ فَإِنَّا شَرِيكَانِ فِي ذٰلِكَ، وَكُنْ عِنْدَ صَالِحِ ظَنِّي بِكَ؛ وَلَا يَفِيلَنَّ رَأْيِي فِيكَ؛ وَالسَّلَامُ.

تَنَمُّر: ناپسندی و دگرگونی اخلاق

ماسّه: نزدیك

اِربَع: آرام باش و به جای خود قرار بگیر

وغم: کینه ورزی

مأزورون: گناهکاران

فال یفیل الرّأی: فکر، ناتوان شد و به خطا دچار گردید

«بدان که بصره، جایگاه فرود آمدن شیطان و سرزمین رویش آشوبهاست، بنابراین به مردمش وعدهٔ احسان و نیکی بده و گره ترس و بیم از گذشته را از دلهایشان بازکن.

به من ابلاغ شده‌است که نسبت به بنی‌تمیم بداخلاقی ودرشتی کرده‌ای، و حال آن که درمیان ایشان، ستاره‌ای پنهان نشد مگر این که دیگری باز درخشید (مرد مبارزی را که از دست دادند دیگری جایش را پُر کرد)،ودر جاهلیت و اسلام کسی به کینه‌جویی و خونخواهی برایشان پیشی نگرفته است، و ایشان را با ما خویشاوندی پیوسته و نزدیك است که ما را در پیوند آن پاداش و در جدایی از آن گناه می‌باشد، پس ای ابوالعباس خدا تو را بیامرزد. و درنیك و بدی که برزبانت و دستت جار ی می‌شود، مدارا کن، زیرا ما، در این امور با هم شریك می‌باشیم، و چنان باش که گمان نیکوی من به تو پایدار باشد و نظرم درباره‌ات، سست نشود.»

نقل شده‌است که وقتی ابن‌عباس از طرف امیرالمؤمنین به ولایت بصره ماموریت یافته بود، بامردم آن‌جا، بنای بدرفتاری را گذاشت، زیرا آنها درجنگ جمل، از دشمنان امام، و پیروان طلحه و زبیر و عایشه بودند، بنابراین ابن‌عباس نسبت به آنان تندی را آغاز کرد، و ایشان را از خود، دور کرد، و با یادآوری جنگ جمل آنها را مورد طعن و سرزنش قرارداد، تا آن‌جا که آنان را پیروان شتر ویاران عسکر،که نام شتر عایشه‌بود،و نیز حزب‌شیطان‌می‌نامید، این امر بر عده‌ای از بنی‌تمیم که از شیعیان حضرت بودند، از قبیل حارثه‌بن قدامه و غیره...،گران آمد‌لذا حارثه‌نامه‌ای‌به شکایت‌از ابن‌عباس برای امام(ع) نوشت، با رسیدن شکایتنامهٔ حارثه، علی(ع) برای ابن عباس چنین‌مرقوم فرمود: اما بعد فردا ،بهترین مردم در نزد خدا، کسی‌است‌که آگاهیش به آنچه اطاعت خداست بیشتر باشد، خواه به سودش باشد، و خواه برضررش و نیز کسی که در راه حق نیرومندتر است، اگر چه تلخ باشد. آگاه باش که پایداری آسمان و زمین میان بندگان به علت حق است، پس باید عملت حکایت از راز درونیت کند و دستوراتت برای همه یگانه و روشت طریقهٔ راست و مستقیم باشد.

واعلم انّ البصـــرة مهبط ابلیس، امام(ع) در اول نـامه بصـره را فرودگـاه شیطان نامید و این مطلب اشاره به فرود آمدن شیطان ا ز بهشت درآن‌جا، و کنایه از آن است که به این دلیل آن‌جا مبدأ اندیشه‌های باطل و افکار فاسده‌ای است که از ابلیس درآن جا به وجود آمده و لازمهٔ این گونه افکار برانگیختن فتنه و آشوب می‌باشد.

واژهٔ **مغرس** را که بـه معنای رویشگاه درخت است، برای بصـره استعاره آورده‌است به اعتبار این که آن‌جا، محل روییدن فتنه‌های بسیاری است. و برخی شارحان گفته‌اند: درعبـارت مهبط‌ابلیس، نوعی لطف وزیبایی وجود دارد، زیرا قوهٔ واهمـه که ابلیسِ نفس عاقله است، هـرگاه درفعالیت خود، از تحت تـدبیر عقل و موافقت او خارج شود از مرحلهٔ عالم کمال فرودآمده ودستورهای عالیهٔ آن را که درحقیقت، درهـای بهشت می‌باشـد ترك کرده و درنتیجـهٔ ترجیح دادن انـدیشه‌هـای فاسـد، بـه خسرانهـای پست و مشـارکت شهوت و غضب مبتـلا خواهد شد و چون اهل بصره بیعت امـام را شکستند و با وی مخالفت کردند به این سبب خردهـای خود را از پذیرش انـدیشه‌های مصلحت‌آمیز، بکلی بـرکنار کردند، و ابلیس و لشکریـانش به سرزمین آنها فرود آمدنـد و آرای فاسد و باطل را به صورتهای حق بـه آنها نمایاندند. این بود کـه اهل بصره به ابلیس و یارانش پیوستند ودرنتیجه این چنین مبتلا به سرنوشت سوء و شقاوت و بدبختی شدند. به این دلیل بصره محل نزول ابلیس و جایگاه رشـد آشوب و فتنه‌هایی شد که از وسوسه‌های شیطان و آرای فاسدهٔ او به وجود آمد.

پس از بیـان مـوقعیت سـرزمین بصره، بـرای ابن‌عبـاس، وی را دستـور می‌دهد کـه به اهل بصره و ساکنین آن شهـر، وعدهٔ احسان و نیکی بدهـد و گره بیم و ترس را از دلهای آنان باز کند.

نکتهٔ بـلاغی دراین عبارت آن است کـه واژهٔ عقده، را کـه به معنـای گرِه

است استعاره از سختی و آزردگی بسیاری آورده‌است که ترس از مخالفت با بیعت آن حضرت، بر روحیهٔ آنها وارد می‌کند.

وجه تشبیه آن است که ترس از مخالفت گذشته پیوسته ملازم و همراه آنان و به دلهایشان بسته است مانند گره ریسمان و غیرآن، و ترشیح آن، باز کردن است که کنایه از برطرف کردن خوف، از وجود آنها می‌باشد.

مقصود از این سفارشها که حضرت به ابن‌عباس دربارهٔ مردم بصره فرمود، آن است که دلهایشان از او رنجور نشود و به کین برنخیزند که مانند گذشته از اطاعت امام خارج شده و فتنه و آشوب بپاسازند.

سپس به ابن‌عباس هشدار می‌دهد که از سختگیریش نسبت به بنی‌تمیم با اطلاع است و بطور ضمنی او را از این کار نهی می‌فرماید، و به دنبال این مطلب به شرح حال آنها پرداخته و برایشان ویژگیهایی ذکر کرده‌است، که با این خصوصیات لازم است رعایت حال و دلجویی آنان مورد توجه قرار گیرد و این ویژگیها از این قرار است:

۱ ـ بنی‌تمیم‌مردمی هستندکه درگذشته‌هرگز شخص بزرگی از آنان نمرده است مگر آن که شخص بزرگ دیگری به جایش قرار گرفته است ولفظ نجم ستاره را از شخص بزرگ استعاره آورده‌است زیرا سیدقوم و بزرگ آنان پیشوایی است که با او راهنمایی می‌شوند و درانتخاب راههای صحیح و درست به او و اندیشه‌هایش اقتدا می‌کنند ودرحالت غایب شدن و طلوع کردن هم به عنوان ترشیح آمده‌است.

۲ ـ **إنّهم لم یسبقوا بوغم**، خصوصیت دیگر بنی‌تمیم این بود که آنها چون مردمی با شخصیت و بلندپرواز بودند هیچ‌گونه آزاری را برخود هموار نمی‌کردند بلکه چه در دوران جاهلیت و چه درزمان اسلام درمقابل کوچکترین آزاری به جوش و خروش و فریاد، در می‌آمدند و انتقام خود را می‌گرفتند و

دراین امر کسی برآنان تقدم نداشت، برخلاف مردمی که پست باشند و خود را حقیر و بی‌مقدار شمارند که چنانچه برآنان ستمی رود معمولاً اهمیتی نمی‌دهند و اگر هم اول خشمگین و عصبانی شوند، این حالت چندان دوام نمی‌یابد که کینهٔ انتقام جویانه‌ای را در دلشان ایجاد کند.

احتمال دیگر درعبارت فوق آن است که کلمهٔ مضاف حذف شده و تقدیر آن چنین است: انهم لم یُسْبَقُوا بشفاء حقدمن عدوهم، کسی برایشان به انتقام گرفتن و تشفی خاطرشان از دشمنشان پیشی نگرفته که از طرف ایشان انتقام بگیرد چون ایشان خوددارای قوت و شجاعت می‌باشند.

۳ـ ویژگی سوم، بنی‌تمیم با بنی‌هاشم رابطهٔ خویشاوندی نزدیکی دارند. بعضی گفته‌اند خویشاوندی آنها در پیوندشان به الیاس بن مُضَر تحقق می‌یابد زیرا هاشم پسر عبدمناف و او پسر قصی‌بن کلاب پسر مرةبن کعب پسر لویّ بن غالب فهربن مالك بن نضربن کنانة بن حزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر است، و تمیم پسر مراد و او پسر طابخة بن الیاس بن مضر می‌باشد وبه منظور ترغیب و تشویق درایجاد ارتباط و اتصال و مدارا کردن با آنها تذکر داده‌است، که پیوند با خویشان سبب پاداش درآخرت می‌باشد.

مأزورون، در اصل **موزورون** بوده، و برای این که با مأجورون تناسب داشته باشد و او تبدیل به همزه شده‌است ودرحدیث آمده‌است لترجعنّ مأزورات غیر مأجورات آن زنان درحالی برمی‌گردند که بار گناه بردوش دارند و اجر و پاداشی ندارند.

پس از بیان ویژگیهایی از اهل بصره که به آن دلیل باید نسبت به آنان رفق و مدارا شود به ابن‌عباس دستور می‌دهد که در گفتار و کردارش آرامش را حفظ کند و تفکر و اندیشه را از دست ندهد زیرا بردباری و تدبّر در امور، انسان را بهتر، به درستی و صحت می‌رساند و خیر وشر را برایش مشخص می‌کند

منظور از شرّ، که در کلام حضرت آمده است کیفر و عقوبت قولی یا عملی است که ابن‌عباس نسبت به آن مردم در مقابل خلافهای گذشته‌شان روا می‌داشت.

فانّا شریکان فی‌ذلك، چون درعبارت گذشته او را امر به تدبر و تفکر در گفتار و کردار کرد، جملهٔ اخیر را به جای علت درستی این امر ذکر کرده‌است، به دلیل این که او نمایندهٔ حضرت است و هرکار نیك یا عمل زشتی را که انجام دهد امام هم درآن شریك می‌باشد زیرا آن حضرت سبب بعید است و والی وی سبب قریب. ابوالعباس که درسخن امام آمده، کنیهٔ عبدالله عباس می‌باشد، و عرب کسی را که احترام می‌کند او را به کنیه‌اش خطاب می‌کند، بعضی گفته‌اند: أُکَنّیه حین أنادیه لأکرمه:

هنگامی که او را ندا می‌کنم به کنیه می‌خوانم تا وی را احترام کرده‌باشم. با این که امام(ع) هنگامی که ابن‌عباس را به نمایندگی خود برگزید او را برای این کار شایسته و لایق می‌دانست دراین‌جا به او خاطر نشان می‌سازد که همان حالت را حفظ کند و پیوسته شایستگی خود را که مورد حسن ظن امام بوده‌است با خود داشته باشد، و باید توجه داشت که این امر امام دلیل برآن نیست که ابن‌عباس درکارهایش عملی برخلاف فرمان وی انجام داده و باعث تغییر حسن نظر او، دربارهٔ خود شده‌باشد بلکه فقط به این منظور است که درآینده تغییر روش ندهد. توفیق از خداست.

۱۹ ـ نامهٔ حضرت به یکی از کارگزارانش:

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ دَهَاقِينَ أَهْلِ بَلَدِكَ شَكَوْا مِنْكَ غِلْظَةً وَقَسْوَةً، وَٱحْتِقَارًا وَجَفْوَةً؛ وَنَظَرْتُ فَلَمْ أَرَهُمْ أَهْلاً لِأَنْ يُدْنَوْا لِشِرْكِهِمْ، وَلَا أَنْ يُقْصَوْا وَيُجْفَوْا لِعَهْدِهِمْ، فَالْبَسْ لَهُمْ جِلْبَاباً مِنَ اللِّينِ تَشُوبُهُ بِطَرَفٍ مِنَ الشِّدَّةِ، وَدَاوِلْ لَهُمْ بَيْنَ الْقَسْوَةِ وَالرَّأْفَةِ، وَٱمْزُجْ لَهُمْ بَيْنَ التَّقْرِيبِ وَالْإِدْنَاءِ، وَالْإِبْعَادِ وَالْإِقْصَاءِ؛ إِنْ شَاءَ ٱللّٰهُ.

دهقان: معرّب دهگان؛ مـالك ده، کشاورز، اگـر نـونش اصلی بـاشـد منصـرف بـه کـار می‌رود، و گرنه غیـر منصرف است، به دلیل وضعیت و الف و نون زایدتان.
قسوه: خشونت قلبی و سخت دلی
اقصاه: او را دور کرد

جَفْوَه: ضد نیکی
جلباب: رواانداز، لباس رویی
مداوله: غلبـه دادن هـرکـدام از خشـونت و مهربـانی بردیگری و هر بـار یکی را گرفتن، از مادهٔ إدالة به معنای چرخاندن

«امـا بعد، کشـاورزان مـردم شهر تـو، از سختگیـری و سنگدلی و حقیـر شمردن و ستمگـریت شکایت کرده‌انـد و من اندیشیـدم، نه آنها را بـه دلیل مشرك بودنشـان اهل نزدیك شدن بـه تودیـدم و نه در خورِ دور شـدن و مورد ستم واقع شدن، زیرا با ما دارای عهـدو پیمان می‌باشند، بنابراین با ایشان مهـربانی آمیخته با

سختی را شعار خود قرار ده و با آنان بین سخت دلی و مهربانی را انتخاب کن و به خواست خدا در میانشان به اعتدال رفتار کن، و حد متوسط بسیار دور کردن و بسیار نزدیك کردن را برگزین (نه زیاد آنها را نزدیك و نه زیاد از خود دورشان کن)»

نقل شده‌است که این کشاورزان، مجوسی بوده‌اند و هنگامی که نزد حضرت از سختگیری نماینده‌اش شکایت کردند امام(ع) دربارهٔ آنها فکر کرد و دید که آنها نه شایسته‌اند که بتوان بسیار نزدیکشان آورد، زیرا مردمی مشرك بودند و نه می‌توان کاملاً آنان را از خود، دور کرد، چون عهد و پیمان بسته بودند و به این دلیل گرامی داشتن زیاد و بسیار نزدیك شدن به ایشان موجب شکست دین و وارد آوردن نقص درآن می‌باشد، و اگر بطورکلی آنها را از خود، دور کند، برخلاف عهد و پیمانی است که با ایشان بسته است، از این‌رو، به عامل خود دستور داد که حدّ اعتدال را رعایت کند و با آنها رفتاری نرم و آمیخته با مقداری شدت و خشونت داشته باشد هرکدام درجای مناسب خود و نیز هریك از دوطرف، نرمی و خشونت، فایدهٔ مخصوص به خود را دارد که دیگری ندارد:

الف ـ به‌کاربردن نرمی و مهربانی و نزدیك‌شدن با آن مردم باعث می‌شود که درکارها و زراعتهایشان که مصلحت معاش آنان می‌باشد، آرامش و اطمینان قلبی داشته باشند.

ب ـ و از طرف دیگر، وقتی آن مهربانی و رأفت با قدری سختگیری و دور کردن آنان آمیخته شود، هم‌خوار شمردن کافران که خواستهٔ دین است، حاصل می‌شود و هم دشمنی و قصد تجاوز آنها، درهم شکسته می‌شود، و شرّ محتمل آنان نیز دفع می‌شود. با این دلایل بود که حضرت والی خود را نهی

می‌کند از این که در حق آنها، شدت و قسوت داشته باشد و برای همیشه آنان را از خود دور کند، و یا این که دائماً با ایشان ملایمت و مهربانی داشته باشد، و همه‌وقت آنها را به خود نزدیك کند و دوستی تنگاتنگ داشته باشد.

کلمهٔ جلباب را استعاره آورده‌است از حالت متوسط میان نرمی و خشونت و هیأت ملایمت خالص و سختگیری صرف، و واژهٔ لین، به عنوان ترشیح ذکر شده‌است. به امید توفیق خداوند.

۲۰ ـ نامهٔ حضرت به زیادبن ابیه که دربصره قائم مقام عبدالله عباس بود، و درآن هنگام عبدالله از جانب امیرالمؤمنین(ع) حاکم شهرهای بصره و اهواز و فارس و کرمان بود

وَإِنِّی أُقْسِمُ بِاللهِ قَسَماً صَادِقاً لَئِنْ بَلَغَنِی أَنَّكَ خُنْتَ مِنْ فَیْءِ الْمُسْلِمِینَ شَیْئاً صَغِیراً أَوْ كَبِیراً لَأَشُدَّنَّ عَلَیْكَ شَدَّةً تَدَعُكَ قَلِیلَ الْوَفْرِ، ثَقِیلَ الظَّهْرِ، ضَئِیلَ الْأَمْرِ؛ وَالسَّلاَمُ.

شدّة: حمله کردن
ضئیل: کوچك و حقیر
وفر: مال

من صادقانه به خدا سوگند یاد می‌کنم که اگر به من خبر رسد که در بیت‌المال مسلمین چیزی اندك یا بسیار به خیانت برداشته‌ای، آن‌چنان برتو سخت بگیرم که تو را، کم مایه و سنگین بار و ناچیز و ناتوان کند، والسلام.»

زیادبی پدر، پسر سمیه‌است که‌مادر ابی‌بکره‌نیزمی‌باشد، و زنازادهٔ ابوسفیان است، بعضی اوقات‌جزء اولاد او خوانده‌می‌شد بدون این‌که‌شرعاًفرزندش‌باشد.

روایت شده‌است وقتی دربارهٔ پدر زیاد از عایشه سؤال شد او نخستین کسی بود که وی را پسر پدرش نامید. زیاد، دراوایل امر، نویسندهٔ مغیرةبن شعبه بود، و بعد نویسندهٔ ابوموسی و سپس نویسندهٔ ابن‌عامر و پس از آن، منشی

ابن‌عباس شده یك زمانی هم با امیرالمؤمنین بود و حضرت او را والی فارس قرار داد و دراین حال معاویه نامه‌ای به او نوشت و تهدیدش کرد، زیاد هم درپاسخ به معاویه چنین نوشت: آیا مرا تهدید می‌کنی و حال آن که میان من وتو، پسر ابوطالب قرار دارد؟ به خدا سوگند اگر نزد من بیایی ضربت شمشیر مرا سخت‌ترین چیزخواهی یافت، اما، پس از به شهادت رسیدن امیرالمومنین، معاویه او را برادر خود خواند، و، والی بصره و اطراف آن قرارش داد و پس از مغیرةبن شعبه که از ولایت کوفه برداشته شد، زیاد رابربصره و کوفه حاکم کرد، و او نخستین کسی بود که حکومت این دو استان نصیبش شد.

امیرالمومنین(ع) با این نامه، زیاد را از خیانتی که ممکن است نسبت به اموال مسلمانان انجام دهد برحذر داشته و او را از عقوبت و کیفر آن درصورتی که چنین خیانتی واقع شود بیم می‌دهد و از این عقوبت بطور کنایه تعبیر به حمله کرده و شدت آن را چنین بیا ن داشته‌است که این عقوبت و مجازات سه‌ام در پی‌خواهدداشت که‌در اثر آن تمام‌کمالات‌دنیا و آخرت او را نابودمی‌کند:

۱ ـ نخست این‌که‌ثروت اندوختهٔ وی را می‌گیردو مبتلا به‌نقصان و کمبود مال می‌شود.

۲ ـ کم آبرو می‌شود، عبارت: ضئیل الامر، کنایه از همین معناست.

این دو امر، مربوط به سلب‌کمال دنیوی است.

۳ ـ بارهای گناه پشت وی را سنگین می‌کند. این مطلب مربوط به از بین رفتن سعادت اخروی او می‌باشد. حال اگر اشکال شود که سنگینی پشت وی زیر بارگناه، امری است که خود او انجام داده نه این که عقوبت و کیفر امام، آن را به وجود آورده‌باشد، پاسخ آن است که مجموع این سه امر، گرفتن مال و مقام همراه با سنگینی بارگناه، یك حالت و موقعیت خطرناك برای او ایجاد می‌کند که خودش باعث آن بوده و امام او را از این وضع برحذر می‌دارد، اگر

چه بعضی اجزایش فعل خود او نباشد. می‌توان گفت: سرانجام این حالات برای او پدید می‌آید و لازم نیست که هر حالتی از فعل خود صاحب حالت باشد، احتمال دیگر این که سنگینی پشت کنایه از ناتوانی و عدم قدرت برحرکت برای تامین حوایج دنیاییش باشد، یعنی تو را در امور دنیایت ناتوان و عاجز می‌کند. دانای حقیقی خداست.

۲۱ ـ نامهٔ دیگر حضرت که به زیادبن ابیه مرقوم فرموده‌است:

فَدَعِ الْإِسْرَافَ مُقْتَصِداً، وَاذْكُرْ فِي الْيَوْمِ غَداً، وَأَمْسِكْ مِنَ الْمَالِ بِقَدْرِ ضَرُورَتِكَ، وَقَدِّمِ الْفَضْلَ لِيَوْمِ حَاجَتِكَ.

أَتَرْجُو أَنْ يُعْطِيَكَ اللهُ أَجْرَ الْمُتَوَاضِعِينَ وَأَنْتَ عِنْدَهُ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ؟ وَتَطْمَعُ ـ وَأَنْتَ مُتَمَرِّغٌ فِي النَّعِيمِ تَمْنَعُهُ الضَّعِيفَ وَالْأَرْمَلَةَ ـ أَنْ يُوجِبَ لَكَ ثَوَابَ الْمُتَصَدِّقِينَ؟ وَإِنَّمَا الْمَرْءُ مَجْزِيٌّ بِمَا أَسْلَفَ، وَقَادِمٌ عَلَى مَا قَدَّمَ؛ وَالسَّلَامُ.

تمرّغ: غلتیدن، زیر و رو شدن

«اسرافکاری را کنار بگذار و میانه‌روی را پیشه‌کن، امروز به یاد فردایت باش، و به اندازهٔ ضرورت زندگی نگهدار، و زیادی آن را برای روز نیازت پیش فرست، آیا امیدواری که خداوند، پاداش فروتنان را به تودهد، درحالی که تو نزد او از متکبران می‌باشی و آیا طمع‌داری که پاداش صدقه دهندگان را به تو دهد، درحالی که تو درعیش و خوشگذرانی فرورفته، ناتوان و بیچاره و بیوه‌زن ودرویش را از آن بهره نمی‌دهی؟ و همانا که انسان به آنچه کرده‌است پاداش یابد، و به سوی آنچه پیش فرستاده روی آورد. والسلام.»

امام(ع) دراین نامه چند دستور به زیادبن ابیه می‌دهد:

۱ ـ نخست او را به ترك اسراف امر می‌کند که به معنای زیاده روی و نقطهٔ مقابل تفریط است که آن نیز از کارهای ناپسند می‌باشد، و لازمهٔ این دستور، امر به اقتصاد و میانه‌روی در امور می‌باشد که از فضایل و کارهای پسندیده است.

۲ ـ امروز به یاد فردای قیامت و روز آخرت باشد، و این عمل، نفس را سرکوب می‌کند و او را از پرداختن کامل به دنیا و اشتغال به آن باز می‌دارد.

۳ ـ از مال وثروت دنیا به اندازهٔ نیازمندی در زندگی، بردارد و این دستور اشاره به آن است که در اندوختن مال دنیا و نگهداری آن میانه‌رو باشد.

۴ ـ تعداد زاید از ثروت دنیا را برای روز شدت نیازمندیش که آخرت و پس از مرگ است، به پیش بفرستد، و این دستور اشاره به انفاق مال در راه خدا می‌باشد، زیرا هر خردمندی می‌داند که صرف کردن مال زاید براحتیاج دنیوی، در راه خدا و جلو فرستادن آن برای روز شدت نیازمندی، از مصلحتهای بسیار مهّم است.

امام(ع) پس از چهار دستور فوق، زیاد را مورد خطاب قرارداده و به طریق استفهام انکاری از او می‌پرسد که چگونه از خداوند امید به پاداش اهل تواضع دارد و حال آن که او، از متکبران است؟. این سؤال انکاری اشاره به آن است که اجر و پاداش درمقابل انجام دادن عمل نیك و اتصاف به آن، نصیب انسان می‌شود، نه در انجام دادن کارهای خلاف وضد فضیلت، پس برای نایل شدن به ثواب و پاداش اهل تواضع، تخلّق به آن صفت ارزشمند لازم است و آن هم حاصل نمی‌شود مگر پس از فرود آمدن از قلّه‌های بلند تکبر و خودخواهی و همچنین با استفهام انکاری دیگر از او پرسیده‌است که با چه دلیل طمع ثواب صدقه دهندگان را دارد، با این که پیوسته درطلب جمع مال و خوشگذرانی است و حق ضعفا و یتیمان و بیوه زنان را از آن منع می‌کند؟ و این

استفهام انکـاری به منظـور از بین بردن طمع او در ثواب نیکـوکاران و مـؤدیان حقوق مستحقان می‌بـاشد زیرا پاداش هرعمل نیکی از لـوازم خود آن عمل و به اندازهٔ آن است و این است معنای سخن امام(ع) که فرمود: انماالمرءُ مجزّیٌ بما اسلف و قـادم علی ماقَدَّم کـه ترجمـهٔ آن گـذشت و این عبـارت از نیکوتـرین سخنان است و بسیار کوبنده می‌باشد.

۲۲ـ نامهٔ حضرت به عبدالله عباس:

وکان عبدالله یقول: ما انتفعت بکلام بعد کلام رسول الله، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ کانتفاعی بهذا الکلام.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ یَسُرُّهُ دَرْكُ مَالَمْ یَکُنْ لِیَفُوتَهُ؛ وَیَسُوءُهُ فَوْتُ مَالَمْ یَکُنْ لِیُدْرِکَهُ؛ فَلْیَکُنْ سُرُورُكَ بِمَا نِلْتَ مِنْ آخِرَتِكَ، وَلْیَکُنْ أَسَفُكَ عَلَی مَافَاتَكَ مِنْهَا؛ وَمَا نِلْتَ مِنْ دُنْیَاكَ فَلاَ تُکْثِرْ بِهِ فَرَحًا، وَمَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلاَ تَأْسَ عَلَیْهِ جَزَعًا؛ وَلْیَکُنْ هَمُّكَ فِیمَا بَعْدَ الْمَوْتِ.

درک: پیوستن و رسیدن　　**ولا تأس**: غمگین مباش

عبدالله عباس دربارهٔ این نامه پیوسته می‌گفت: پس از سخنان پیامبراکرم، از هیچ کلامی به اندازهٔ این سخن سود نبرده‌ام.

«بعد از حمد خدا و نعت رسول، گاهی انسان از رسیدن به چیزی مسرور و خوشحال می‌شود که دراصل بنا نبوده به دستش نیاید و از دست نیاوردن چیزی ناراحت می‌شود که نمی‌بایست آن را به دست آورد، پس باید خوشحالیت به اموری باشد که از آخرت به دست آوردی و اندوهت از اموری باشد که مربوط به آخرت است و آن را به دست نیاوردی پس نسبت به آنچه از دنیا کسب کرده‌ای

بسیار شادمباش و نسبت به آنچه ا زدنیا به دست نیاورده‌ای غمناك و بی‌تاب مباش،
و باید همّ و غمّت تنها برای پس از مرگ باشد.»

دراین نـامه امـام(ع) ابن‌عبـاس را از دوکـار نهی فرمـود. نخست این کـه نسبت به آنچـه از امور دنیا به دست می‌آورد زیـاد شاد نشود و دیگر آن کـه مباد، دربارهٔ امور دنیـا که از او فوت شده بسیـار تأسف بخورد، و بیان فـرموده‌است که انســان از به دست آوردن چـه‌چیز بـاید خـوشحال شـود، وبا از دست دادن چـه مطلبی باید اظهار و اندوه و ناراحتی کند.

فإنّ المرء ... لیدرکه، این عبـارات اشاره بـه نهی از دو عمل بالا کـرده، و جملهٔ خبری بـه معنای نهی و انشاء است و لفظ ما در هـر دو مورد شامل مطلب دنیوی می‌شود.

ما لم یکن لیفوته، این فراز اشاره به این است که آنچه از امور دنیا به دست می‌آورد، امـری حتمی در قضـای الهی بـوده، بنـابـراین رسیـدن بـه آن شـایستـه خوشحالی زیاد نیست.

مالم یکن لیدرکه، نیز حکـایت از این می‌کنـد که آنچه از دنیـا از دستش رفته امری حتمی بوده که باید به دستش نمـی‌آمد، بنابراین تاسف برآن، سودی که ندارد هیچ بلکه خودش زیان و ضرر معجّلی می‌باشد.

در آخر او را مورد خطاب قرار داده و به منظور خیرخواهی و نصیحت آنچه را که باید بـر آن اندوهناك شد و یا شایستهٔ خوشحـالی است و آنچه را که سزاوار هیچ کدام نیست بـه این قرار بیان فـرموده است: آنچـه دارای اهمیت است امور اخروی است که بایـد انسان برای از دست دادنش غمگین و از به دست آوردنش شاد و مسرور باشـد و آنچه به دست آوردنش نباید مایهٔ سـرور و شادی شود امور دنیوی است زیرا که فناپذیـر است و نزدیك شدن به آن سبب دور شدن از آخرت

می‌باشد و آنچه هم که ارزش تاسف خوردن ندارد، امور دنیوی است که آدمی به آن دست نمی‌یابد چون دور شدن از آن باعث نزدیك شدن انسان بـه امور آخرت می‌باشند.

اگر اشکال شود که چرا امام فـرمود باید از آنچه از آخرت به دست آوردی خوشحال بـاشی، با این که آنچه از آخرت به دست می‌آیـد پس از مرگ است نه در دنیا، پاسخ این فرمایش امام به دو احتمال توجیه می‌شود.

۱ ـ چنـان نیست که تمـام امور آخرت فقط پس از مـرگ تحقق یابـد بلکه کمالات نفسانی، حقایق علمی و اخلاق پسندیـده و شادمانی به این امور که در دنیا نصیب انسان می‌شود از حقایق اخروی است.

۲ ـ احتمال دیگر این کـه درعبارت امام مضاف تقدیر گـرفته شود:... بما نِلْتَ من اسباب آخـرتك، کلمهٔ اسباب مقـدر باشد کـه اسباب خوبیهـای آخرت دردنیا حـاصل می‌شود و سرانجـام بیان فرموده کـه آنچه بایـد به آن اهمیت داد و همیشه مورد علاقه و توجه انسان باشد، احوال پس از مرگ است که برای رسیدن به سعـادت دائمی آن عـالم بایـد در انجام اعمـال خیرکوشیـد و برای رهـایی از بدبختی آن جهـان نیز باید به اخـلاص و عمل صالح پرداخت، به امیـد توفیق از خداوند متعال.

۲۳ ـ نامه‌ای که حضرت پیش از شهادت بعنوان وصیّت بیان فرمود، هنگامی که ابن ملجم فرقش را شکافته بود:

وَصِيَّتِي لَكُمْ أَنْ لَا تُشْرِكُوا بِاللهِ شَيْئاً؛ وَمُحَمَّدٌ صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَلَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ: أَقِيمُوا هٰذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ، وَخَلَاكُمْ ذَمٌّ.

أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ، وَالْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ؛ وَغَداً مُفَارِقُكُمْ! إِنْ أَبْقَ فَأَنَا وَلِيُّ دَمِي، وَإِنْ أَفْنَ فَالْفَنَاءُ مِيعَادِي؛ وَإِنْ أَعْفُ فَالْعَفْوُ لِي قُرْبَةٌ، وَهُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ؛ فَاعْفُوا (أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ ٱللهُ لَكُمْ)[1]؟

وَٱللهِ مَا فَجَأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ كَرِهْتُهُ؛ وَلَا طَالِعٌ أَنْكَرْتُهُ؛ وَمَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَ، وَطَالِبٍ وَجَدَ (وَمَا عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ)[2].

فجأة الامر: ناگهانی به سوی او آمد.

قارب: جوینده آب و به قولی کسی که بین او وبین آب مدت یك شب راه باشد.

«سفارشم به شما این است که به خدا شرك نیاورید و سنت رسول خدا را تباه نکنید، این دو ستون دین را که توحید و نبوت است برپادارید، هیچ‌گونه نکوهشی برشما نخواهد بود.

من دیروز یار و رفیق شما بودم. اما امروز مایهٔ عبرتم، و فردا هم از شما جدا می‌شوم، اگر نمردم و ماندم من خود صاحب اختیار خونم می‌باشم و اگر از

دنیا رفتم پس مـرگ وعده‌گاه من است و اگر از قـاتلم درگذرم عفو و گذشت برای من مایـهٔ قرب به خـدا و برای شما حسنـه است پس شما عفـو داشته باشیـد خدا می‌فرماید «أَلاٰ تُحِبُّوْنَ أَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَکُمْ[1]» بـه خدا سـوگند از آمـدن مرگ بـرای من پیشامد ناگهانی که آن را ناخوش داشته باشم به وجود نیامد و امری که آن را نپسندم بـرمن ظاهـر نشد و نیستم مگـر مانـنـد جوینـدهٔ آب که بـه آن دست یافتـه باشـد و جستجوگری که به مقصودش رسیده‌است «وَمٰاعِنْدَاللهِ خَیْرٌلِلْأَبْرٰار[2]».

مرحوم سیدرضی فرموده‌است: برخی از قسمتهای این گفتار در خطبه‌های گذشته آمده‌بود اما به دلیل این که این نامه متضمن فزونیهایی بود تکرارش را لازم دانستیم.

این سخنان را حضـرت دریکی از روزهای پیش از شهادتش بیان فـرمود و بعد از این ان‌شاءالله شرح مفصل شهادت و وصیتهای وی درمحل مناسبتری ذکر خواهد شد.

امام(ع) دراین گفتار به دو مطلب سفارش فرمـوده‌است که‌پایه‌های استوار اسلام می‌باشند:

۱ ـ هیچ گـونه شرك به خـدا نیاورند یعنی توحیـد خالص داشته باشنـد که شهادت‌بـه آن نخستین‌مطلوب دیـانت‌و شریعت‌است چنان‌کـه در گذشتـه بیان شد.

۲ ـ توجه کامل به موضوع نبوت و محافظت سنت پیامبر، و در سابق معلوم شـد کـه لزوم پیـروی از تمـام آنچـه رسول خـدا آورده است از سنت بـه حسـاب می‌آیـد. پس محافظت بـر کتاب خـدا از امـور واجب می‌باشـد، و برپـا داشتن

---

۱ ـ سوره نور (۲۴) قسمتی از آیه (۲۲) یعنی: آیا دوست ندارید خداوند شما را بیامرزد؟

۲ ـ سوره آل عمران (۳) آخر آیه (۱۹۷) یعنی: و آنچه نزد خداست برای نیکان بهتر است.

این دو وظیفهٔ بزرگ موجب رفع نکوهش می‌شود، به دلیل آن که این دواصل مثل دو ستون خانه سبب پابرجایی اسلام هستند، لذا واژهٔ عمود را برآنها استعاره آورده است.

وخلاکم ذمٌّ، این جمله حکم ضرب‌المثل دارد اِفعل کذا و خلاك ذمّ، این کار را انجام بده، دیگر چیزی برتو نیست یعنی معذور هستی و نکوهشی برتو نیست.

امام پس از ذکر مقدمات خبر مرگ خود را به اطرافیان داده و با یادآوری حالات مختلف ودگرگونی وضع خود در سه‌وقت از زمان آنان را به پند و عبرت گرفتن وادار کرده:، درگذشته یا دیروز رفیقشان بود و او را به نیرومندی و دلیری می‌شناختند و بردشمنان غالب و قاهر بود و زمام امور کشورداری و کارهای شریعت و دیانت دردست او قرار داشت، هم‌اکنون مایهٔ عبرت شده، ودرآیندهٔ بسیار نزدیك از آنها جدا می‌شود. به دنبال این هشدار رفتار با قاتلش را به فرضی که از دنیا برود یا بماند شرح می‌دهد و چنان به نظر می‌رسد که در این قسمت از گفتار حضرت تقدیم و تأخیری صورت گرفته باشد که تقدیر آن چنین است: اگر باقی ماندم اختیار خون خودم را دارم، پس اگر بخواهم قصاص می‌کنم و اگر بخواهم عفو می‌کنم، و اگر عفو کنم برای من مایهٔ تقرب به خداست اما اگر از دنیا رفتم وعده‌گاه من مرگ است دراین صورت اگر شما کشتن قاتلم را بخواهید او را بکشید و اگر عفو را بخواهید که آن برای شما حسنه است پس عفو کنید. درعبارت متن، نخست دو حالت بقا و فنای خود را ذکر کرده و سپس حکم آنها را با هم بیان فرموده و به منظور تشویق بازماندگانش به عفو و گذشت. آیهٔ شریفه را ذکر کرده و سپس سوگند یاد می‌کند که با آمدن مرگ امری که آن را دوست ندارد و وارد شونده‌ای که او را نشناسد پیش نیامده‌است. آری صداقت گفتار وی امری روشن است به دلیل آن

که وی پس از رسول خدا سرور اولیای خدا بود که از ویژگیهای ایشان محبت بسیار و شوق فراوان به اموری است که خداوند برای اولیایش در باغهای بهشت مهیا کرده‌است و کسی که چنین باشد چگونه دوست ندارد ورود مرگ را که باب رسیدن به محبوب وی و سبب دست یافتن به شریفترین مطالب حقّهٔ جاودانه‌ای است که درتمام دوران عمر سعی و کوشش خود را مصروف به آن داشته است؟ و چگونه مرگ را نشناسد و حال آن که پیوسته در یاد و انتظار آن بوده است؟

سپس خود را که مورد هجوم مرگ واقع شده و به آن سبب به کمال آنچه خداوند از خوبیهای جاودانه برایش مهیا کرده رسیده، تشبیه به تشنه‌ای کرده‌است که وارد آب شده‌باشد، زیرا همان طور که وقتی شخص بسیار تشنه‌ای پس از پیمودن راهها درطلب آب به آن وارد شود تمام سختیهای عطش تشنگی و رنج راه برایش آسان می‌شود، او نیز با فرا رسیدن مرگ آن چنان با نعمتهای جاوید همدم و سرگرم می‌شود که تمام ناگواریهای دنیا و دشواریهای پیش از مرگ برایش آسان و گوارا می‌شود و لطیفهٔ دیگری نیز دراین تشبیه نهفته می‌باشد که خوبیها و نعمتها را از نظر گوارایی تشبیه به آب کرده‌است.

و نیز چون به خاطر ظفر یافتن به مقاصد اخروی خود، دلش شاد و چشمش روشن می‌شود همچنان که جوینده و طالب امری، هنگامی که مطلوبٌ خود را به دست می‌آورد، دلشاد و خرسند می‌شود، لذا حالت خود را درهنگام مرگ به چنین شخصی همانند کرده‌است. واضح است که خوشحالی و سرور انسان دربرابر دست یافتن به مقاصد خود مختلف ومتفاوت می‌باشد زیرا خواسته‌ها از جهت ارزشمندی و نفاست یکسان نیست و چون امور آخرت و پس از مرگ مهمترین و با ارزشترین مقاصد و خواسته‌های انسان است پس لازم است شادی و سرور و چشم روشنی که درنتیجهٔ وصول به آن برای انسان

حاصل می‌شود کاملترین شادیها و عالیترین بهجتها باشد. آنگاه از آیهٔ شریفهٔ قرآن استفاده فرموده و به این مطلب اشاره کرده‌است که آنچه از خوبیها که آدمی در دنیا می‌خواهد، تنها نزد خداوند پیدا می‌شود که او برای دوستان نیکوکارش از هرخواسته‌ای که طلب می‌کنند بهتر است. توفیق از خداوند است.

۲۴ ـ وصیت امام است که چگونه درمالش تصرف شود و آن را پس از مراجعت از جنگ صفین نوشت:

هٰذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُاللهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ فِي مَالِهِ ٱبْتِغَاءَ وَجْهِ ٱللهِ، لِيُولِجَهُ الْجَنَّةَ، وَيُعْطِيَهُ بِهِ الأَمَنَةَ.

منها:

وَإِنَّهُ يَقُومُ بِذٰلِكَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ: يَأْكُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ، وَيُنْفِقُ فِي الْمَعْرُوفِ؛ فَإِنْ حَدَثَ بِحَسَنٍ حَدَثٌ، وَحُسَيْنٌ حَيٌّ قَامَ بِالأَمْرِ بَعْدَهُ، وَأَصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ.

وَإِنَّ لِبَنِي فَاطِمَةَ مِنْ صَدَقَةِ عَلِيٍّ مِثْلَ الَّذِي لِبَنِي عَلِيٍّ؛ وَإِنِّي إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذٰلِكَ إِلَى ٱبْنَيْ فَاطِمَةَ ٱبْتِغَاءَ وَجْهِ ٱللهِ، وَقُرْبَةً إِلَى رَسُولِ ٱللهِ، وَتَكْرِيماً لِحُرْمَتِهِ، وَتَشْرِيفاً لِوُصْلَتِهِ.

وَيَشْتَرِطُ عَلَى الَّذِي يَجْعَلُهُ إِلَيْهِ أَنْ يَتْرُكَ الْمَالَ عَلَى أُصُولِهِ، وَيُنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ أُمِرَ بِهِ وَهُدِيَ لَهُ، وَأَنْ لَايَبِيعَ مِنْ أَوْلَادِ نَخِيلِ هٰذِهِ الْقُرَى وَدِيَّةً، حَتَّى تُشْكِلَ أَرْضُهَا غِرَاساً.

وَمَنْ كَانَ مِنْ إِمَائِي اللَّاتِي أَطُوفُ عَلَيْهِنَّ لَهَا وَلَدٌ أَوْهِيَ حَامِلٌ فَتُمْسَكُ عَلَى وَلَدِهَا وَهِيَ مِنْ حَظِّهِ؛ فَإِنْ مَاتَ وَلَدُهَا وَهِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ عَتِيقَةٌ: قَدْ أَفْرَجَ عَنْهَا الرِّقُّ، وَحَرَّرَهَا الْعِتْقُ.

یولجنی[1] : مرا داخل کند　　　**حرّرها**: او را آزاد کرد

---

۱ ـ عبارت متن که درصفحه ۴۰۵ (متن عربی) چاپ شده یولجه با ضمیر غایب آمده‌است. (مترجم)

امنه: امنیت، آسایش

«این است آنچه بندهٔ خدا علی‌بن ابیطالب فرمانروای مومنان دربارهٔ دارایی خود، دستور داده‌است برای جلب رضایت و خشنودی خداوند که او را داخل بهشت کند و آسودگی و امنیت به وی عطا فرماید، (قسمت دیگر از این وصیتنامه این است) و حسن بن علی به این امر قیام کند: از آن مطابق دستور و، وجه پسندیده بخورد و ببخشد، پس اگر برای حسن پیش آمدی کند، در زنده بودن حسین،(ع) او پس از حسن به انجام امور قیام کند و راه درست را برود و پسران فاطمه(ع) آن اندازه سهم از این مال دارند که برای پسران علی است و این که تصدی این کار را به دو پسر فاطمه واگذاشتم به منظور به دست آوردن خشنودی خداوند و تقرب به پیغمبر اکرم و پاس احترام او، و شرافت خویشاوندی با او می‌باشد و برکسی که متصدی این امر شده لازم است که اصل مال را چنان که هست باقی بگذارد و درآمد و ثمرهٔ آن را مطابق دستور مصرف کند، و نباید نهالی از نهالهای درخت خرمای این روستاها را بفروشد تا حدی که براثر رشد و زیادی درختها، زمینش کاملاً شکل بگیرد و پوشیده از نخل شود و هریك از کنیزانم که با او همبستر شدم و فرزندی دارد یا باردار است کنیز به همان فرزندش واگذار می‌شود و بهرهٔ اوست، و اگر فرزندش بمیرد و خود زنده باشدآزاد است بندبردگی از گردنش برداشته شود و آزادی فرزند موجب آزادی مادر شود.»

مرحوم سید رضی می‌گوید این که امام در این وصیت می‌فرماید: ان لایبیع مِنْ نَخیلِها، وَدْیَةً ، و دیه به معنای نهال خرماست و جمعش وَدْی می‌باشد و جملهٔ حتی تشکل ارضها غراساً درنهایت فصاحت است و مقصود آن است که آن‌چنان رویشِ نخلها در زمین زیاد شود که بیننده آن را غیر از آنچه که شناخته بوده ببیند و امر بر او اشتباه شود می‌پندارد که این زمین غیر آن زمین است.

این وصیت حضرت بـه روایات مختلف بعضی باجملاتی بیشتـر و برخی کمتر ذکر شده و مرحوم سیـدرضی قسمتهایی از آن را حذف کرده‌است وما اکنون اصل آن را به روایتی که بیشتر مورد اطمینان است می‌آوریم عبدالرحمن بن حجاج می‌گوید: حضرت موسی‌بن جعفروصیت امیرالمومنین(ع) را برای من فرستاده و آن از این قـرار است[۲]: این است آنچـه بندهٔ خـدا علی(ع) برای جلب رضـایت خداوند در مال خود وصیت کرد وبه آن دستـور داد، امید است که خداوند متعال بـه آن سبب مـرا در بهشت خـــود داخل و از آتش دوزخ دور کنـد، در روزی کـه بعضی چهره‌ها سفید و نورانی و برخی سیاه و ظلمانی می‌باشند:

آنچه از اموالم را کـه در ینبع و اطراف آن دارم صدقه قـرار دادم و بردگانی که درآن‌جا دارم نیز صدقه‌اند بجز ابورباح و ابی‌یبرو[۳]، که آزاد هستند و هیچ‌کس را در آنان حقـی و برایشان راهی نیســت، اینها موالـی هستند پنج سال اســت که درآن‌جا کار می‌کنند، نفقه و مخارج آنان و خانواده‌شان از همان ملك می‌باشد و تمام اموالی که در وادی‌القـری است برای فرزندان فاطمه می‌باشـد و با بردگانش صدقه‌اند و آنچه در (دیمه)[۴] مال من است و نیز اهل آن همه صـدقه‌اند جز این که برای بـردگان آن‌جا، همان است که بـرای صاحبانشان نـوشتم. و نیز آنچه در ادنیه مال من است و اهلش صدقه است و قصد[۵] هم، چنان که دانسته‌اید صدقه

۲ـ منهـاج البراعه، ج۱۸، صفحـه ۳۶۵، درشرح همین وصیت بـه عنوان المصدر و نقل الـوصیة علی صورتهـا الکاملـه از کافی کتاب وصـایا، و تهذیـب کتاب وقوف این روایت را بـا اندك اختـلاف نقل کرده‌است. (مترجم).

۳ـ کافی، ج۷ ،کتاب وصایا، ص ۴۹: غیرانّ رباحاً و ابابنزر و جبیراً، عتقاء (مترجم).

۴ـ کافی.

۵ـ ظاهراً بـاید عبارت غلط باشد وصحیح آن فقیـران یا فَقیر یا فُقیر و یا فقیره و وجـوه دیگر که در ذیل ذکر می‌شود، باشد چنـان که در کتاب تهذیب، ج۹، صفحه ۱۴۷ باب وقوف و صدقـات به جای این کلمه بلفظ ←

در راه خداست. آنچه کـه از اموالم صدقه بودنـش را نوشتم امری است واجب و قطعی، خواه من زنـده‌باشم یـا مرده بایـد در راه رضای خدا انفـاق شود و نیـز به خویشاوندانم از بنی‌هـاشم و بنی‌المطلب و مستحقان دور و نزدیك داده شود، و فرزندم حسن(ع) به این امر قیام کند خود بطورشایسته از آن مصرف کند و آنچه را که صلاح بداند در مواردی که رضای خدا باشد خرج و صرف کند و اگر بخواهد برای ادای دین قسمتی از اموال را بفـروشد مانعی نیست، و نیز می‌تـواند آن را به عنوان ملك خودش بفروشد، و بطورکلی تصدی ثروتهای فرزندان علی(ع) برعهدهٔ حسن‌بن علی(ع) است وچنانچـه خانهٔ حسن(ع) محل مصرف صـدقات نبود و خواست آنهـا را بفروشد مانعی نـدارد و اگر فروخت قیمتش را بـرسه قسم تقسیم کنـد بخشی را در راه خدا صـرف کند و قسمتی را درمیـان بنی‌هـاشم و فرزنـدان مطلب بخش کند و یك سوم راهم میـان اولاد ابوطالب خداپسنـدانه تقسیم کند، و اگـر برای حسن پیشـامـدی شـد و حسین(ع) زنده بـود کـارهـا به عهـدهٔ وی خواهـد بود و او چنـان که حسن را دستـور دادم انجام دهـد و برای اوسـت آنچه را بـرای حسن نوشتم و بـرعهـدهٔ اوست آنچه بـرعهده حسـن می‌باشـد و بعد بـه این جمله متن می‌رسد. **و انَّ الذی لبنی فاطمه... و تشریفاً لوصلته** (که ترجمه‌اش گذشت)

→

فقیرین آمـده که نام دومکان از نـواحی مدینه نزدیك بنـی‌قریضه بوده‌است و نیـزدرکتاب کافی، ج۷، باب وصـایا، صفحه ۵۰، منهاج البراعه نیز فقیرین ذکر کرده و درشرح، صفحه ۳۷۵ از تهذیب قصیره و از مرآة العقول عفیرتین و بعضی نسخ فقیرتین و بـرخی فقرتین و از تاریخ مدینـه، دوموضع درمدینه بـه نام فقرتان مشهـور است و از امام صادق(ع) روایتی نقل کرده کـه پیامبر چهار زمین به علی(ع) قطیعه داد: زمین فقـرین، چاه متین، و زمین شجره و فقیر نام باغی است در (عـالیه) نزدیك بنی‌قریضه از صدقات علی(ع)، ابن‌شبه در کتـاب علی(ع) گفته فقیر مال من است چنان کـه می‌دانید و صـدقه درراه خداست، اهل مـدینه آن را مفرد مصغّـر تلفظ می‌کنند، این بـود آنچه منهاج از مرآة نقل کرده‌است. (مترجم)

سپس می‌فرماید: و اگر برای حسن و حسین پیش آمدی شد هر کدام آخرین بود به فرزندان علی نگاه کند، اگر درمیان آنها شخص امین و درستکار بود درصورتی که بخواهد او را براین کار مامور کند، و اگر چنین کسی نیافت، در میان فرزندان دو پسر فاطمه نگاه کند و به هر کس در آن میان خواست که هدایت و اسلام و امانتش را پسندید واگذار کند آنگاه شرط می‌کند که هر کس براین امر مأمور شود، باید اصل مال را باقی بگذارد و ثمرات آن را برای رضای خدا در راههای خیر مصرف کند و به خویشاوندان از بنی‌هاشم و بنی‌المطلب و نزدیك و دور انفاق کند و نخلهای نورس خرما را از این آبادیها که نوشتم نفروشد.

در دنباله این مطلب می‌گوید: هیچ کس را بر این وصیت راهی نیست و این است آنچه علی در بارهٔ اموال خود برای رضای خدا دستور داد روزی که وارد مسکِن[6] شد، و نباید هیچ‌چیز از آن فروخته شود ونه بخشش شود و نه ارث برده شود، پیوسته و درهرحال از خداوند تبارك و تعالی طلب یاری می‌شود، وبرای هیچ مسلمانی که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارد جایز نیست که درآنچه وصیت کرده‌ام تغییری بدهد و مخالفت امر من کند خواه دور باشد یا نزدیك، وشهادت دادند براین وصیتنامه ابوسمرة بن ابرهه، صعصعة بن صوحان، سعیدبن قیس و هیّاج بن ابی‌هیّاج و نوشت آن را علی‌بن ابیطالب با دست خود، در تاریخ ۱۰ جمادی الاول سال ۳۷.

بیشتر عبارات این وصیتنامه روشن است و نیازی به شرح ندارد ولی چند

۶ـ مَسکِن به کسر کاف نام موضعی درکوفه در ساحل فرات است، پاورقی کافی، ج۷، باب وصایا، صفحه ۵۰ (مترجم).

نکته وجود دارد که اکنون به شرح آن می‌پردازیم:

۱ ـ دراین عبارات راه و رسم نوشتن وصیتنامه و کیفیت وقف، و ترتیب وقفنامه بطورکامل بیان شده‌است.

۲ ـ این که در بارهٔ تصرفات وصی خود امام حسن می‌فرماید: خود بطور شایسته از آن مصرف کند مراد آن است که درآنچه خرج زندگی خود می‌کند حدّاعتدال و میانه‌روی را که خداوند اجازه داده، رعایت کند نه اسراف و تبذیر به عمل آورد و نه بخل و پستی به خرج دهد، و این که می‌گوید: در معروف انفاق کند منظور راههای درست و شناخته شده دردین است نه مواردی که شرع مقدس اجازه نمی‌دهد.

۳ ـ جملهٔ: اگر برای حسن پیش آمدی رخ داد کنایه از فرارسیدن مرگ است واژهٔ امر در قام‌الامر به دو معناست:

الف ـ مراد دستور و فرمانش‌باشدیعنی امرش را در موارد خود اجرا کند.

ب ـ مرادجنس امور یعنی کارهایی باشد که حضرت او را امر به تصرف در آنها کرده‌است.

۴ ـ ضمیر«ها» در بعده به امام حسن ودر اصدره به کلمهٔ امر که قیام به آن می‌کند برمی‌گردد و ضمیر درمصدره دو وجه دارد.

الف ـ اول این که مرجعش حسن(ع) باشد یعنی امام حسین امر وی را چنان اجرا کند که امام‌حسن اجرا می‌کرد، ودرمال وی چنان قضاوت کند که او می‌کرد مصدر دراین عبارت به معنای اصدار است چنان که درآیهٔ قرآن نبات که ثلاثی مجرد است به معنای انبات (رویاندن) که مزید است آمده: «**والله أَنبَتَكُمْ مِنَ الأَرْضِ نَبَاتاً**»[7] و نیز ممکن است که مصدر را به معنای محل اجرا بگیریم

۷ ـ سوره نوح (۷۱) آیه (۱۶) یعنی: خدا شما را از زمین رویانید، رویانیدنی.

یعنی امام حسین امر او را در مواردی اجرا کند که امام حسن اجرا می‌کرد.

ب ـ احتمال دوم آن که مرجع ضمیر مطلبی باشد که حضرت به آن وصیت فرموده‌است و معنایش این است حسین هرچیزی را به جایش بگذارد.

۵ ـ این که، فرمود: اصل مال را به حال خود بگذارد، کنایه از آن است که آن را به وسیلهٔ بخشش به دیگران یا فروختن و وجوه دیگر تملیکات از وقف خارج نکند.

۶ ـ فرمود از نخلهای نورس این روستاها هیچ نهالی را نفروشد تا این که زمینها از بسیاری درختها شکل بگیرد، دو حکمت دراین عبارت نهفته است:

الف ـ ممکن است‌که روزی قبل از آن‌که زمین از جهت‌روییدن درختهای کامل شکل بگیرد، برخی درختها و نهالهایش خشك شود که لازم باشد جای آن را درخت دیگری بگیرد بنابراین تاوقتی که زمین درختهایش بزرگ و کامل نشده که دیگر نیازی به جانشین ندارد و نباید نهالها را بفروشند.

ب ـ درخت خرما پیش از آن که زمینش از درختان و نهالها شکل بگیرد ریشه‌هایش درزمین سخت و محکم نشده و اگر نهالی که از پای نخل جوشیده، از زیرکنده شود، درخت ضعیف می‌شود و ممکن است از میوه دادن بیفتد، اما وقتی که ریشه‌اش درزمین محکم شد کندن قلمهٔ آن ضرر زیادی ندارد و این در هنگامی است که زمین با روییدن درختها شکل بگیرد و کامل شود، و یا چنان که مرحوم سیدرضی شرح و تفسیر کرده، وقتی است که تشخیص زمین برببیننده از بسیاری درختها مشکل شود.

۷ ـ نکتهٔ هفتم دربارهٔ کنیزانی که با آنها همبستر شده‌است و آنان درآن هنگام هفده‌تن بودند، دستور می‌دهد: آن که نه فرزند دارد و نه آبستن می‌باشد، در راه خدا آزاد، و کسی را بروی حقی نیست و آن که دارای فرزند و یا آبستن باشد از بابت سهم‌الارث فرزندش آزاد است و اگر با زنده بودن مادر، فرزندش

بمیرد او نیز از جانب من آزاد خواهد بود.

این که حضرت فرمود: امّولد از طریق سهم‌الارث آزاد می‌باشد، و کنیز فرزند مرده را هم خود، آزاد اعلام فرمود، برطبق این قاعده‌است که امّولد بعد از مرگ مولایش به رقیت باقی است و فروختنش جایز است و این رأی او وعقیدهٔ تمام امامیه است و شافعی هم در اول عقیده‌اش این بود اما بعد، برگشت و گفت با مرگ مولایش آزاد می‌شود و فروختنش جایز نیست، جمهور فقهای اهل سنت نیز براین رأی اتفاق دارند، وحتی طبق مذهب شافعی اگر فروخته شود و قاضی صحت بیعش را امضا کند حکم قاضی از اثر می‌افتد و کنیز آزاد است. توفیق از خداوند است.

۲۵ـ از سفارشهای حضرت که برای متصدیان جمع‌آوری زکات و صدقات می‌نوشت:

اِنْطَلِقْ عَلَى تَقْوَى ٱللهِ وَحْدَهُ لَاشَرِيكَ لَهُ، وَلَا تُرَوِّعَنَّ مُسْلِمًا، وَلَا تَجْتَازَنَّ عَلَيْهِ كَارِهًا؛ وَلَا تَأْخُذَنَّ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّ ٱللهِ فِى مَالِهِ؛ فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَى الْحَيِّ فَانْزِلْ بِمَائِهِمْ، مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أَبْيَاتَهُمْ، ثُمَّ ٱمْضِ إِلَيْهِمْ بِالسَّكِينَةِ وَالْوَقَارِ حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتُسَلِّمَ عَلَيْهِمْ؛ وَلَا تُخْدِجْ بِالتَّحِيَّةِ لَهُمْ، ثُمَّ تَقُولَ: عِبَادَٱللهِ، أَرْسَلَنِى إِلَيْكُمْ وَلِىُّ ٱللهِ وَخَلِيفَتُهُ لِآخُذَ مِنْكُمْ حَقَّ ٱللهِ فِى أَمْوَالِكُمْ؛ فَهَلْ للهِ فِى أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقٍّ فَتُؤَدُّوهُ إِلَى وَلِيِّهِ؟ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ: لَا! فَلَا تُرَاجِعْهُ وَ إِنْ أَنْعَمَ لَكَ مُنْعِمٌ، فَانْطَلِقْ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخِيفَهُ وَتُوعِدَهُ، أَوْ تَعْسِفَهُ، أَوْ تُرْهِقَهُ! فَخُذْ مَا أَعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ؛ فَإِنْ كَانَ لَهُ مَاشِيَةٌ أَوْإِبِلٌ فَلَا تَدْخُلْهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ؛ فَإِنَّ أَكْثَرَهَا لَهُ؛ فَإِذَا أَتَيْتَها فَلَا تَدْخُلْ عَلَيْهَا دُخُولَ مُتَسَلِّطٍ عَلَيْهِ وَلَاعَنِيفٍ بِهِ، وَلَا تُنَفِّرَنَّ بَهِيمَةً وَلَا تُفْزِعَنَّهَا، وَلَا تَسُوءَنَّ صَاحِبَهَا فِيهَا وَٱصْدَعِ الْمَالَ صَدْعَيْنِ ثُمَّ خَيِّرْهُ: فَإِذا ٱخْتَارَ فَلَا تَعَرَّضَنَّ لِمَا ٱخْتَارَهُ، ثُمَّ ٱصْدَعِ الْبَاقِى صَدْعَيْنِ، ثُمَّ خَيِّرْهُ: فَإِذَا ٱخْتَارَ فَلَا تَعَرَّضَنَّ لِمَا ٱخْتَارَهُ، فَلَا تَزَالُ كَذٰلِكَ حَتَّى يَبْقَى مَافِيهِ وَفَاءٌ لِحَقِّ ٱللهِ فِى مَالِهِ، فَاقْبِضْ حَقَّ ٱللهِ مِنْهُ، فَإِنْ ٱسْتَقَالَكَ فَأَقِلْهُ، ثُمَّ ٱخْلِطْهُمَا، ثُمَّ ٱصْنَعْ مِثْلَ الَّذِى صَنَعْتَ أَوَّلاً حَتَّى تَأْخُذَ حَقَّ ٱللهِ فِى مَالِهِ. وَلَا تَأْخُذَنَّ عَوْدًا، وَلَاهَرِمَةً، وَلَامَكْسُورَةً، وَلَامَهْلُوسَةً، وَلَاذَاتَ عَوَارٍ، وَلَا تَأْمَنَنَّ عَلَيْهَا إِلَّا مَنْ تَثِقُ بِدِينِهِ رَافِقًا بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى يُوَصِّلَهُ إِلَى وَلِيِّهِمْ فَيَقْسِمَهُ بَيْنَهُمْ، وَلَا تُوَكِّلْ بِهَا إِلَّا نَاصِحًا شَفِيقًا وَأَمِينًا حَفِيظًا، غَيْرَ مُعَنِّفٍ وَلَا مُجْحِفٍ وَلَامُلْغِبٍ وَلَامُتْعِبٍ، ثُمَّ ٱحْدِرْ إِلَيْنَا مَا ٱجْتَمَعَ عِنْدَكَ، نُصَيِّرْهُ حَيْثُ أَمَرَ ٱللهُ؛ فَإِذَا أَخَذَهَا أَمِينُكَ فَأَوْعِزْ إِلَيْهِ أَنْ

لَایَحُولَ بَیْنَ نَاقَةٍ وَبَیْنَ فَصِیلِهَا، وَلَا یَمْصُرَ لَبَنَهَا فَیَضُرَّ ذٰلِكَ بِوَلَدِهَا وَلَایَجْهَدَنَّهَا رُکُوبًا، وَلْیَعْدِلْ بَیْنَ صَوَاحِبَاتِهَا فِی ذٰلِكَ وَبَیْنَهَا، وَلْیُرَفِّهْ عَلَی اللَّاغِبِ، وَلْیَسْتَأْنِ بِالنَّقِبِ وَالظَّالِعِ، وَلْیُورِدْهَا مَا تَمُرُّ بِهِ مِنَ الْغُدُرِ، وَلَایَعْدِلْ بِهَا عَنْ نَبْتِ الْأَرْضِ إِلَی جَوَادِّ الطُّرُقِ، وَلْیُرَوِّحْهَا فِی السَّاعَاتِ، وَلْیُمْهِلْهَا عِنْدَ النِّطَافِ وَالْأَعْشَابِ، حَتَّی تَأْتِینَا، بِإِذْنِ اللهِ، بُدُنًا مُنْقِیَاتٍ، غَیْرَ مُتْعَبَاتٍ وَلَا مَجْهُودَاتٍ، لِنَقْسِمَهَا عَلَی کِتَابِ اللهِ وَسُنَّةِ نَبِیِّهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ؛ فَإِنَّ ذٰلِكَ أَعْظَمُ لِأَجْرِكَ، وَأَقْرَبُ لِرُشْدِكَ، إِنْ شَاءَ اللهُ.

رَوَّعَه: او را ترساند

لاتُخْدِج بالتحیه: سلام را ناقص ادا مکن و بنا به روایت دیگر: تخدج التحیّة، از اخدجت السحابه: ابر دانه‌های بارانش کم شد.

أنعَمَ له: گفت: بلی

عسف: با خشونت و بدون دلیل گرفتن

إرهاق: مکلف کردن به امر سخت و مشکل

ماشیة: گوسفند و گاو

عنیف: کسی که نامهربان است.

صدعتُ المال صدعین: مال را دو قسمت کردم

عود: شتر پیر، و آن شتری است که از سن (بازل) که دندان و نیشش بیرون آمده گذشته باشد.

هَرِمة: کهنسال

استَأنَ: مهربانی کرد

نقِب: شتری که سمهایش نازك شده‌باشد.

غُدُر: برکه‌های آب، جمع غدیر

مکسوره: آن که یکی از چهاردست و پایش شکسته باشد

مهلوسه: بیمار مسلول

عَوار به فتح عین: عیب و گاهی به ضم نیز خوانده می‌شود.

مجحف: کسی که با شدت حیوانی را می‌راند تا گوشتش را ببَرَد.

مُلغب: به زحمت اندازنده

لغوب: رنجور کردن

اوعزتُ الیه بکذا: او را به این کار دستور دادم.

حال بین‌الشیئین: مانع شد

مَصر: دوشیدن تمام شیراز پستان

تمصّر: دوشیدن باقیماندهٔ شیر

ترفیه: درآسایش قراردادن

بُدْن: چاقها، جمع بادن

مَنقیات: حیواناتی که براثر چریدن استخوانهایش پُرمغز و چربی آن زیاد شد.

نطاف: آبهای اندك **نَقْو**: استخوان پرمغز
اعشاب: گیاهان، جمع عشب

ما، در این جا برخی از جمله‌هایی از این وصیتنامه را آوردیم تا معلوم شود که آن حضرت اساس حق را به پا می‌داشت و مظاهر عدالت را در کارهای کوچك و بزرگ و امور، ریز ودرشت، به عنوان قانون رعایت می‌کرد:

«با توجه به تقوای الهی و احساس مسؤولیّت دربرابر خدای یکتا، حرکت کن و هیچ مسلمانی را مترسان و برسرزمین او، با اکراه مگذر، و از او بیش از حق خداوند که درمال وی می‌باشد مگیر، پس هرگاه به سرزمین قبیله‌ای رسیدی، درکنار آب فرود آی، بدون این که واردخانه‌هایشان شوی، وبعد با آرامش و، وقار به سوی آنان برو، و برآنان سلام کن و از اظهار تحیت برآنان کوتاهی مکن، و سپس به ایشان بگو: ای بندگان خدا، مرا ولی خدا و خلیفهٔ او به سوی شما فرستاده‌است تا از شما حق خدا را که در اموالتان می‌باشد بگیرم آیا چنین حقی از خدا در مالهای شما وجود دارد که به ولیّش بپردازید؟ پس اگر کسی گفت: نه، به او مراجعه نکن و اگر پاسخ مثبت داد، همراهش برو، بدون این که وی را بترسانی و تهدید کنی یا او را به کار مشکلی مکلف کنی و براو سخت بگیری پس هرچه از طلا یا نقره به تو داد، بگیر و اگر دارای گوسفند یا شتر باشد، بی‌اجازهٔ او داخل آن مشو زیرا بیشتر آنها مال اوست و هنگامی که داخل شدی مانند شخص مسلط و سختگیر رفتار مکن و حیوانی را فراری مده و مترسان و درمیان آنها صاحبش را ناراحت مکن، آنها را به دوگروه تقسیم کن و مالکش را مخیرکن که هرکدام را می‌خواهد برگزیند، و درانتخاب کردنش بر او اعتراض مکن سپس قسمت باقیمانده را دونیمه کن و وی را مخیر کن یکی را انتخاب کند بازهم به او دراین گزینش خرده مگیر، و برهمین منوال تقسیم کن تا آن‌جا که باقیمانده تنها به اندازهٔ

حق خدا باشد و آن را بگیر بازهم اگر خـواست که از نو تقسیم کنی بپذیر پس آنها را بـا هم مخلوط کن و مـانـنـد گذشتـه تقسیم کن تـا حق خـداوند را از مـال وی بگیری، حیوانهای پیر و دست و پا شکستـه و بیمار و معیوب را مگیر، و آنها را به غیـر از کسی که بـه دینش اطمینان‌داری و نسبت بـه مال مسلمـانان دلسـوز است وامگذار تا آن را به پیشوای مسلمین برساند و درمیانشان تقسیم کند نگهداری آنها را جز بـه شخص خیرخـواه و مهربـان و امین و حافظ کـه نه سختگیـر است و نه اجحـافگر، نـه تنـد می‌راند و نـه آنهـا راخسته می‌کنـد واگـذار مکن، و هرچـه را جمع‌آوری کردی بزودی بـه سوی ما روانه کن تـا در مصارفی که خداونـد فرمان داده مصرف کنیم، آنگاه که آن را به دست امین خود می‌دهی، به او سفارش کن که بین شتر و نوزادش جدایی نیـاندازد و شیرش را تا آخرندوشد کـه به بچه‌اش زیان وارد شود، و زیاد برآن سوار نشود که خسته‌اش کند و در سواری و دوشیدن میان آن و شتران دیگر عـدالت و برابری را رعایت کند، آسایش بیشتـر خسته را فراهم کرده، آن را که پایش سائیده شده و از رفتن نـاتوان شده به آرامش و آهستگی براند آنها ر ابـه برکـه‌ها و آبگـاههایی وارد کنـد که شتـرها بـرآنها می‌گذرنـد و از زمین گیاهدار به جاده‌های بی‌گیاه منحرفشـان نکند، و ساعتهایی آنها را استراحت دهد و چون به آبهای اندك و علفزار برسد مهلت دهـد تا آب بنوشند و علف بخورند تا وقتی که به ما می‌رسند بـه اذن خدا فربه و سرحال باشند نه خستـه و کوفته، تا آنها را بـرطبق کتاب خـدا و سنت پیـامبـرش بخش و قسمت کنیم، این بـرنامـه سبب بزرگی پاداش و هدایت رستگاری تو خواهد بود. ان‌شاءالله.»

در این فصل امـام(ع) بـه نمـاینـدهٔ خـود کـه عـامل جمع‌آوری زکـات و صدقـات بود، روش گـرفتن آن را از صاحبـانش ورعایت عـدل و داد را دراین مورد آمـوخته است و او را دستور داده‌است کـه با مالـداران با مهربـانی و نرمی رفتـار کنـد. یادآوری می‌شـود کـه رفق و مـدارا بـا مـردم اگر چـه از مهمتـرین

دستورهـای پیامبر اسـلام است به دلیل آن است که سبب تـالیف قلوب است و توجه جامعه را به سوی او و گفته‌هایش جلب می‌کند، اما دراین مورد از اهمیت بیشتری برخـوردار است ونیاز فراوانتری به آن احساس می‌شـود، توضیح آن که هدف از این سفارشها و راهنماییها آن است کـه از مردم عزیزترین دستاوردشان که مـال و منالشان باشـد گرفته شـود، از این‌رو برای جلب رضایت آنـان تا این تکلیف سخت را بپذیـرند نیاز بـه نرمی و مـلایمت و مهربانی بیشتـر است. لذا امـام(ع) دراین سخنان، کـارگزارَش را سفـارش به انجـام رفق و مدارا و آسـان گـرفتن کار، می‌فـرمـاید تـا دلهـای‌صاحبـان امـوال را برای ادای حقـوق الهی جلب کند.

چنـد نکتـه بـرجستـه در این سفـارشنـامه وجـود دارد کـه بـه ذکـر آنهـا می‌پردازیم:

۱ ـ چون حـرکت و اقدام به منظور جمع‌آوری زکـات و صدقات، عملی دینی و از جملهٔ عبـادتهاست از این‌رو لازم است کـه به قصـد تقرب بـه پیشگاه خداوند و خالصـاً لوجه الله انجام پذیرد، به این دلیل نماینـدهٔ خود را امر می‌کند که در حـرکت خـود به سـوی آن، تنها متـوجه بـه خدا و تقـوای او باشـد بدون کوچکترین توجهی به غیر او.

۲ ـ مـانند فـرمانـروایان ستمکـار، دردل مسلمانـان رعب و تـرس ایجاد نکند، و از اختیارات خود سوء استفاده نکند، چنان که گوسفندی یاشتری بدون رضایت او بگیرد، یا این که روی زمین یا میـان گلهٔ گوسفند و شتران او درحالی که صاحبش ناراحت می‌شود وارد نشود.

کلمهٔ کارهاًحال از ضمیر درعلیه که درمحل جرّ است می‌باشد.

۳ ـ به او دستور می‌دهد که هرگاه به سرزمین یکی از قبایل وارد می‌شود، سرجـوی ومحل آب آنها که عادةً بـا خانه‌هایشـان فاصله دارد، فرود آیـد و بردر

خانه‌های آنان فرود نیاید زیرا باعث زحمت آنها می‌شود.

۴ ـ ازعبارت امض الیهم، تاجملهٔ و لاتسوءنّ صاحبها، آنچه موجب مصلحت و سزاوار است که درحق آنان عمل کند به وی آموخته است. کارهایی که سبب شفقت برآنهاست از قبیل وقار و آرامش و ایستادن درمیان جمع آنان توأم با گفتارهایی از قبیل سلام گفتن و ابلاغ رسالت آن حضرت و چگونگی گفتارها مثل کامل کردن تحیت و با نرمی و ملاطفت سخن گفتن تمام اینها دستوراتی است که امر به انجام دادنشان فرموده، و جملهٔ فوق شامل منهیات و کارهایی هم هست که دستور ترکش را داده‌است از جملهٔ آنها: مسلمانی را نترساند و به آینده‌اش بدبین نکند و برا و سخت نگیرد و تکلیف شاق براو محول نکند، بدون اذن او درمیان شتران و گوسفندانش داخل نشود، و مانند زورمداران وستمکاران برآنان وارد نشود و حیوانی را رم ندهد و با زجر دادن و زدنشان صاحب آنها را آزرده خاطر نکند که تمام اینها برخلاف نظر شارع است.

۵ ـ نکتهٔ پنجم: امام دراین دستورنامه‌نهی از آزردن‌حیوانات و داخل شدن بدون اجازهٔ صاحبشان را دلیل ذکر کرده‌است‌که اکثر حیوانات مال صاحبشان است، و این امر به جای مقدمهٔ صغرای قیاس مضمر از شکل اول می‌باشد که نتیجهٔ آن، نهی فوق است و کبرای آن چنین می‌شود: هرکس که بیشترین مال، از آن او باشد برای تصرف درآن از دیگران شایسته‌تر است و لازمه‌اش آن است که تصرف دیگران وداخل شدن آنان بدون اذن او جایز نیست.

۶ ـ واصدع المال... فی ماله، در این جمله‌ها روش استخراج صدقه و بیرون کشیدن زکات از میان شتران و گوسفندان را بیان فرموده‌است که آنها را دونیمه کند و صاحبشان را برانتخاب هرکدام از آنها آزاد گذارد و هنگامی که یکی رابرگزید براو خُرده نگیرد، و به او نگوید که «این نشد، دوباره انتخاب کن»، و سپس نیمهٔ دیگر را دو قسمت کند و او را برای گزینش مختار گذارد و

این تقسیمات را ادامه دهد تا آن‌جا که یکی از دوقسمت به مقدار زکات واجب یا اندکی بیشتر رسد که دراین صورت صاحب مال را آزاد می‌گذارد که هرطرف را می‌خواهد برگیرد و طرف دیگر اگر به اندازهٔ حق واجب الهی یا اندکی کمتر باشد نمایندهٔ امام تصرف کند و اگر بیشتر باشد زیادیش را به صاحب مال برمی‌گرداند ودرآخرین انتخاب هم اگر پشیمان شود و بخواهد دوباره انتخاب کند او را آزاد بگذارد تا نگرانی که احیاناً به سبب از دست دادن قدری از مال و ثروتش برایش پیدا شده برطرف شود و تسکین خاطر یابد.

۷ـ امام(ع) نمایندهٔ خود را از گرفتن حیواناتی که دارای برخی عیبها مثل پیری و شکستگی‌و مسلولیت ودیگر بیماریهای درونی باشد منع کرده تا رعایت حق الهی که بسیار مهم است شده‌باشد و هم با مصارف هشتگانه که درقرآن ذکر شده‌است مناسبت داشته باشد که عبارتند از فقرا و مساکین و جز آنها.

قطب‌الدین راوندی رحمةالله علیه می‌گوید ظاهر سخن امام آن است که قبل از آن که دست به تقسیم بزنند باید حیواناتی که دارای، عیبهای یادشده باشند از میان گلّه بیرون آورند و بعد تقسیمها را شروع کنند.

۸ـ دستور داده‌است‌که برای نگهداری و محافظت اموال صدقه، کسی را انتخاب کندکه مورد اطمینان باشد،دیانتش‌کامل‌و خیرخواه‌خدا و رسولش باشد و نسبت‌به‌حیوانات‌مهربان‌باشد درکارخود نه‌ضعیف و نه‌تجاوزگر و نه سختگیر باشد و تمام اینها از اموری است که برای حفظ حقوق واجب الهی لازم است.

۹ـ و نیز به نمایندهٔ خود دستور می‌دهد که آنچه از مال زکات جمع کرده بزودی به سوی او حمل کند و این مطلب دودلیل دارد:

الف ـ احتیاج‌زیادی به صرف و خرج‌کردن در مواردش‌احساس می‌شود.

ب ـ تا این که مبادا پیش از رسیدن به مستحقان به عللی تلف شود و از بین برود.

۱۰ ـ آخرین نکته سفارش به رعایت حال حیوانات فرموده‌است که نماینده‌اش به امینی که برای حفظ آنها مامور کرده بگوید: میان ناقه و بچه‌اش فاصله ایجاد نکند و تمام شیرش را ندوشد، زیرا این دوعمل به طفل زیان وارد می‌کند، زیاده از حدّ از او سواری نگیرد و چنان نباشد که زحمتها را منحصر به یکی کند و بقیه را معاف دارد زیرا این کار بسیار ضرر دارد اما رعایت حد اعتدال ضرر سواری را کاهش می‌دهد و حکایت از مهربانی طبیعی می‌کند و همچنین استراحت دادن به حیوان خسته و آسان گرفتن برزخمی و سم ساییده ولنگ لازم است، و نیز دستور می‌دهد که درمسیر راه آنها را به علفزارها و محل آب داخل کند و در ساعتهای آسایش به آنها فرصت تنفس و استراحت دهد تا وقتی که به محل معین رسیدند چاق و سرحال باشند و دربارهٔ هدف از این امر و نهی‌ها می‌فرماید: تا این که آنها را بر طبق کتاب خدا و روش پیامبرش تقسیم کنیم، این مطلب با این که از وضع و حال آن حضرت، برای هر کسی معلوم و مشخص است اما چون دررعایت حال این حیوانات سفارش زیاد فرمود، ممکن است برای برخی اوهام فاسده، این تصور پیدا شود که شاید به سبب غرض شخصی که نفعش به خودش می‌رسد، و برخلاف کتاب خدا و سنت پیامبر است این همه اصرار دارد، لذا فرموده‌است: طبق کتاب خدا و سنت پیامبر تقسیم کنیم، و سپس نمایندهٔ خود را تشویق کرده‌است به این که این اعمال پاداش او را نزد خداوند زیاد می‌کند و هدایت و رشد او را به راه خداوند نزدیکتر می‌کند. این که پاداش وی را می‌افزاید به دلیل آن است که این کارها مشقّت و رنج او را زیاد می‌کند و زیادی مشقت باعث زیادی اجر و مزد می‌باشد، و این که رشد و هدایتش را نزدیکتر می‌کند به این سبب است که دراین امر به دنبال امام رفته و پیروی از هدایت و ارشاد او کرده‌است که درقبل آگاهی از آن نداشت. توفیق از خداوند است.

۲۶ ـ عهدنامهٔ امام(ع) به یکی از عاملانش که او را برای جمع‌آوری زکات و صدقه مامور کرده‌بود:

آمُرُهُ بِتَقْوَى ٱللهِ فِي سَرَائِرِ أَمْرِهِ وَخَفِيَّاتِ عَمَلِهِ، حَيْثُ لاَشَاهِدَ غَيْرُهُ، وَلاَوَكِيلَ دُونَهُ.

وَآمُرُهُ أَنْ لاَيَعْمَلَ بِشَيْءٍ مِنْ طَاعَةِ ٱللهِ فِيمَا ظَهَرَ فَيُخَالِفَ إِلَى غَيْرِهِ فِيمَا أَسَرَّ، وَمَنْ لَمْ يَخْتَلِفْ سِرُّهُ وَعَلاَنِيَتُهُ وَفِعْلُهُ وَمَقَالَتُهُ؛ فَقَدْأَدَّى الْأَمَانَةَ، وَأَخْلَصَ الْعِبَادَةَ. وَآمُرُهُ أَنْ لاَيَجْبَهَهُمْ، وَلاَيَعْضَهَهُمْ، وَلاَيَرْغَبَ عَنْهُمْ تَفَضُّلاً بِالْاِمَارَةِ عَلَيْهِمْ؛ فَإِنَّهُمُ الْإِخْوَانُ فِي الدِّينِ، وَالْأَعْوَانُ عَلَى ٱسْتِخْرَاجِ الْحُقُوقِ.

وَإِنَّ لَكَ فِي هٰذِهِ الصَّدَقَةِ نَصِيبًا مَفْرُوضًا، وَحَقًّا مَعْلُومًا، وَشُرَكَاءَ أَهْلَ مَسْكَنَةٍ، وَضُعَفَاءَ ذَوِي فَاقَةٍ؛ وَإِنَّا مُوَفُّوكَ حَقَّكَ فَوَفِّهِمْ حُقُوقَهُمْ! وَإِلاَّ تَفْعَلْ فَإِنَّكَ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ خُصُومًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ وَبُؤْسًا لِمَنْ خَصْمُهُ عِنْدَاللهِ الْفُقَرَاءُ، وَالْمَسَاكِينُ، وَالسَّائِلُونَ، وَالْمَدْفُوعُونَ، وَالْغَارِمُ، وَٱبْنُ السَّبِيلِ!! وَمَنِ ٱسْتَهَانَ بِالْأَمَانَةِ، وَرَتَعَ فِي الْخِيَانَةِ، وَلَمْ يُنَزِّهْ نَفْسَهُ وَدِينَهُ عَنْهَا؛ فَقَدْ أَحَلَّ بِنَفْسِهِ فِي الدُّنْيَا الذُّلَّ وَالْخِزْيَ، وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَذَلُّ وَأَخْزَى؛ وَإِنَّ أَعْظَمَ الْخِيَانَةِ خِيَانَةُ الْأُمَّةِ، وَأَفْظَعَ الْغِشِّ غِشُّ الْأَئِمَّةِ؛ وَالسَّلاَمُ.

جبهته بالمکروه: او را به کار ناپسند وادار کردم **فاقه، بُؤس و فظع:** سختی و شدت

عضهته عضها: دروغ و بهتان را به او نسبت دادم.

«او را سفارش می‌کنم که در نهانیها و کردارهـای پوشیده‌اش، پرهیزکاری

و ترس از مخالفت خدا را پیشه کند، آن‌جا کـه غیر ا ز خدا حاضر و ناظر نیست و جز او نگهبان و وکیلی نمی‌باشد.

و سفارش می‌کنم. چنان نبـاشد که در کارهای آشکار و ظـاهر اطاعت از خدا کند و در امور پنهانی مخالفت او را انجـام دهد. کسی که نهان و آشکارایش، کردار و گفتارش بـا هم اختلاف ندارد حقاً که امانت را رعـایت کرده و عبادت را خالص انجام داده‌است.

او را سفارش می‌کنم کـه صاحبـان اموال را به زحمت نیـاندازد و بـه آنان بهتان نزند و نسبت بـه دروغ ندهد و به سبب فرمانـروایی برآنها، از روی سرکشی از آنان روی برنگرداند، زیرا آنـان از نظر دینی، برادر و در تهیه و استخراج حقوق الهی یاورند، و بـرای تو دراین مال زکات، بهرهٔ ثـابت و حق آشکاری است و نیز کسانی از بینوایان و ناتوانان دراین اموال با تو شریکند، ما که حق تو را می‌دهیم تو نیز حق آنان را بپرداز، وگرنه روز قیامت تـو ازهمهٔ مردم دشمن‌دارتر خواهی بود، و بدا برحال کسی که خصم او، نزد خداوند تهیدستان و بیچارگان و دریوزه‌گان و دفع شدگان و بدهکاران و در راه مـاندگان باشند[1]، و هرکس که امـانت را خوار دارد و بـه خیـانت آلوده شـود و نفس خـود و دیـانتش را از آن پاك نکنـد، دردنیـا خواری و رسوایی رابرخـود، روا داشته ودرآخرت نیز خوارتر و رسـواتر خواهد بـود، وبزرگتـرین خیـانت، خیانت بـه ملت و سخت‌تـرین حیلـه‌گری و نیـرنگ، دغلکاری باپیشوایان است.»

دراین عهدنامه امام(ع) دستورهایی صادر فرموده‌است که بعضی مربوط به ادای حق خداست و بعضی دیگـر دربارهٔ مهربانی و احتـرام نسبت به مردم و صاحبان اموال می‌بـاشد تا رضایت آنان را جلب و نظم جـامعه را حفظ کند اما

۱ ـ بر طبق آنچه در شرح بیان شده ظاهراً مراد عاملین زکاتند ولی در فیض‌الاسلام بینوایان رانده شده و در شرح مکارم محرومان، ذکر شده است. (مترجم)

آنچه مربوط به حق خدای تعالی است دو امر می‌باشد:

۱ ـ در امور پنهانی و کارهای غیرآشکار خود از مخالفت فرمان الهی بپرهیزد که این است تقوای حقیقی و سودمند.

حیث لاشهید غیره ولاوکیل دونه، در این جمله که جایگاه و موضع پنهان داشتن‌عمل، و پوشاندنك ارها را بیان فرموده و این‌که گواه و صاحب اختیاری بجز خداوند نیست هدف حضرت، هشدار و ترساندن اوست که حق تعالیٰ به رازهای پنهانی بندگان و کارهای پوشیدهٔ آنها آگاه است و تو هم نشود که هرکس مخفیانه عملی‌انجام‌دادیا رازی در دل داشت تنها خودش آگاه است و دیگری‌از آن‌خبر ندارد، آری تنها خداست که برتمام اسرار، آگاه و در کلیهٔ امور صاحب اختیار است.

۲ ـ در فرمانبرداری از دستورهای خداوند ظاهر و باطن خود را یکی کند و عبادتهایی را که در آشکار انجام می‌دهد خالی از خودنمایی و ریا و سمعه بجای آورد.

حرف «ما» در عبارت فیما، موصول و به معنای الذی می‌باشد و احتمال می‌رود که مصدریه باشد.

ومن لم یختلف... العباده، امام(ع) با ذکر این جمله نمایندهٔ خود را براین امر تشویق و وادار می‌کند که حالت نهان و آشکار، و کردار و گفتارش را یگانه کند زیرا این عمل سبب اخلاص درعبادت خداوند، و ادای امانت او می‌شود که با زبان پیامبرش و پیشوایان دینی بندگان خود را برآن مکلف کرده و بدیهی است که این مطلب موجب کسب ثواب از نزد پروردگار و امان یافتن از خشم و عذاب الهی می‌باشد.

دستورهایی که دربارهٔ رفتار با مردم و مهربانی کردن نسبت به آنان صادر فرموده، نیز دو قسم می‌باشد که قسمتی به صاحبان اموال تعلق دارد که باید

زکات بدهند و قسمت دیگر راجع به رفتار با مستحقان است.

آنچه دربارهٔ رفتار بازکات دهندگان فرموده آن است که با آنها برخورد ناروا نکند و نسبت دروغگویی به ایشان ندهد، و به دلیل ریاست و فرمانروایی که برآنها دارد با برتر شمردن خود از آنان رویبرنگرداند و برآنها فخرفروشی و اظهار بلند مقامی نکند.

نصب تفضیلاً ازباب مفعول له می‌باشد.

انهم الاخوان... الحقوق، دراین عبارت حضرت برای اثبات فرمایش خود به قیاس مضمر از شکل اول استدلال کرده که صغرای آن جملهٔ متن است و کبرایش چنین است که: هرکس برادر دینی و یاور و معین درتهیه صدقات و حقوق باشد لازم است اموری که گفته شد درباره‌اش رعایت شود.

این که صاحبان اموال در استخراج مالیات و صدقات کمك و یاورند، به این دلیل است که اموال را آنها به دست می‌آورند و صدقات را آنها می‌دهند و روشن است که این مطلب در صورتی تحقق می‌یابد که مورد احترام و مهربانی واقع شوند و کارهای ناپسندی که بیان فرمود دربارهٔ آنان انجام نگیرد تا ناراضی و از مسیر حق منحرف نشوند و از دادن زکات و صدقات خودداری نکنند که درمقدار آن کاهش پیدا خواهد شد و ممکن است عبارت فوق را شامل حال لشکریان و سربازان نیز بدانیم. بخش بعدی دربارهٔ حقوق مستحقان است:

وإنّ لك... وامّا موفوك حقّك، در این عبارت برای حسن رفتار با مستحقان و کمال رعایت حقوق آنها دلیل آورده است.

جملهٔ مذکور در متن در حکم صغرای شکل اوّلی است که تقدیر کبرایش این است: هرکس را که در مالی بهره‌ای معین و واجب باشد و درآن بهره، شرکایی هم نیازمند و بینوا داشته باشدو حق خود را هم از آن مال بطورکامل

بستانـد، براو لازم است کـه حق شریکان خـود را نیز کـاملاً پـرداخت کند. این مقدمهٔ کبریٰ کـه تقدیرش بیان شد، درسخن امام، با قیـاس دیگری که مرکب از دو متصلـه است مورد استـدلال واقع شـده کـه صغرای این قیـاس از این قـرار است: اگر حق این شرکـای خود را ندهی، کسی خواهی بود کـه دشمنانش اکثر مردم هستنـد یعنی فقرا و مساکین و سایـر مستحقان و هرکس دشمنـانش بیشتر مردم باشند یعنی همـهٔ اصناف، پس بدا برحالش در نزد خـداوند، روز قیامت و نتیجهٔ این قیاس، قضیهٔ متصلهای است که از مقـدم صغریٰ وتالی کبریٰ ترکیب یافتـه به این قـرار: اگر حق آنـان را ندهی بـدا به حـالت، این بیان را امـام(ع) به منظور تهدید فرموده، و عـامل زکات را بیم دادهاست از آن که دربارهٔ مستحقان از کوچکترین ستمی دوری کند.

کلمهٔ **شرکاء** عطف است برحقاً معلوما، واهل المسکنه صفت آن است و بؤساً مصدر و مفعول مطلق، گروههایی که مورد مصرف صدقات هستند هشت گروهند که درقرآن شمرده شدهاند «**انّما الصّدقاتُ لِلْفُقَراء تا وابن السَّبیل**[۲]».

واژهٔ فقیـر بـرطبق قـول ابن عبـاس و جمعی دیگـر از مفسـران، شخص خـودداری است که عفت خـود را حفظ می‌کنـد و از کسی سـؤال نمی‌کند امـا مسکین شخصی است که سـؤال می‌کند. اصمعی گفتـه است: فقیر کسی است که به اندازهٔ خوراکش دارد، اما مسکین آن است که هیچ ندارد.

عاملون، کـارگـزاران کـه در جمع‌آوری صدقـات کـوشش دارنـد، و امـام مزدکار آنان را به اندازهٔ بقیهٔ گروهها می‌پردازد. مولفه قلوبهم: عدهای از اشراف عرب که پیغمبر درآغاز اسلام از آنهـا دلجویی می‌کرد و سهمی از زکات به آنان می‌داد تا درمقابل خویشـان خود از پیامبر واسلام دفاع کننـد و در برابر دشمنان

---

۲ ـ سوره توبه (۹) آیه (۵۹).

آنها رایاری کنند مثل، عباس بن مرداس، و عیینه‌بن حصن، و جزاینها، و بعدها که مسلمانان قدرت پیدا کردند، از کمك و یاری آنان بی‌نیاز شدند.

و **فی‌الرقاب**، یعنی در آزادکردن بندگان، ابن‌عباس گفته است: منظور بندگان مکاتَب می‌باشند که سهمی به آنها داده می‌شود تا به صاحبان خود بدهند و آزاد شوند، و قرض داران کسانی هستند که مدیون شده‌اند درحالی که نه اسراف و ولخرجی داشته و نه مال را در راه معصیت مصرف کرده‌اند.

و مراد از **فی‌سبیل الله** جنگاوران و مرزداران می‌باشد و ابن‌السبیل: در سفرمانده که مالی برای مصرف خود ندارد، به او نیز از صدقات داده می‌شود اگر چه در وطنش دارای ثروت باشد.

دراین عهدنامه امام(ع) برای کارگزار خود کسانی از مستحقان را که شفقت و مهربانی دربارهٔ آنان را لازم می‌داند به یك فرض پنج طایفه و به فرض دیگر چهار گروه ذکر کرده‌است:

فرض نخست آن است که سائلان را در مساکین داخل بدانیم، و منظور از دفع شدگان هم عاملان زکات باشند و قرضدار و ابن‌السبیل هم که درآخر ذکر شده‌است پس پنج گروه می‌شوند، و این که امام از عاملان تعبیر به دفع شدگان فرموده، یا به این دلیل است که دفع می‌شوند یعنی برای جمع‌آوری مالیات دور فرستاده می‌شوند، و یا به این علت است که وقتی پیش صاحبان اموال می‌آیند که زکات بگیرند صاحبان اموال آنها را از خود می‌رانند و دور می‌کنند و سبب این که‌حضرت‌جمع کنندگان زکات را به این صفت‌ذلّت و خواری تعبیرفرموده‌این‌است‌که تواضع داشته باشند و نسبت‌به‌صاحبان اموال یا مستحقان زکات دلجویی و مهربانی‌کنند و ریاست‌و تسلط باعث فخر و تکبرشان نشود.

فرض دیگر که درسخن امام چهار طایفه ذکر شده، درصورتی است که

منظور از دفع شدگان نیز فقرای سؤال کننده باشند، به دلیل این که درهنگام سؤال از مردم، مورد طرد و دفع واقع می‌شوند، چنان که یکی از شارحان نهج‌البلاغه بیان کرده‌است. درهرحال این که حضرت به ذکر همین چند طایفه قناعت کرده و بقیه را ذکر نفرموده‌است به این دلیل می‌باشد که اینها از بقیهٔ گروهها بیچاره‌تر و ضعیفتر هستند.

و من استهان.... واخری، این جمله درحکم کبرای قیاس مضمری است که به منظور تهدید و بیم دادن از خیانت، درصورتی که حقوق مستحقان را ندهد، برلزوم ذلت و خواری دنیا و آخرت استدلال شده‌است، و تقدیر اصل قیاس این است: اگر حقوق آنها را ندهی، امانت را سبك شمرده‌ای و به خیانت گراییده‌ای و هرکس چنین باشد در دنیا خود را خوار و زیانکار کرده و درآخرت ذلیلتر و خوارتر خواهد بود.

روایت دیگر در متن سخن امام به جای اَحَلَّ، اَخَلَّ بنفسه آمده یعنی آنچه سزاوار وی بوده ترك کرده است، و روایت دیگر: اَحَلَّ نفسه ذکر کرده، یعنی نفس خود را آزاد گذاشته است و بنابر دو روایت اخیرأذلُّ مبتدای مؤخر و فی‌الدنیا خبر مقدم می‌باشد.

خیانت یکی از صفات ناپسند وطرف تفریط فضیلت امانت است چنان که غَشّ یکی از خصال ناروا و نقطهٔ مقابل درستی و خیرخواهی می‌باشد، البته خیانت اعم از غش است و بالاخره این دو، رذیلهٔ اخلاقی از شاخه‌های صفت زشت فحور و گناهکارینند.

و انَّ اعظم الخیانه...، در این عبارت که آخرین مطلب است خیانت به امت و امام را بزرگترین خیانت و دردناکترین نادرستی می‌داند، زیرا ضرر آن دامنگیر تمام جامعهٔ مسلمین و سبب خیانت خاص نسبت به پیشوای مسلمانان می‌شود که او با فضیلت‌ترین مردم و سزاواترین آنان به نصیحت و خیرخواهی

می‌باشد و هر گاه مطلق خیانت اگر چه درحق کمترین انسان ودربارهٔ کوچکترین امری ممنوع اعلام شود و انجام دهندهٔ آن مستحق کیفر و مجازات باشد، پس چنین خیانت بزرگی به عقاب و کیفر شدید سزاوارتر خواهد بود، و تمام این وعیدها و بیم‌دادنها به منظور آن است که طرف خطاب را از خیانت وسبك شمردن امانت دور و برحذر دارد. به امید توفیق الهی.

۲۷ ـ عهدنامهٔ امام(ع) به محمدبن ابی‌بکر آنگاه که وی را مامور ولایت مصر کرد:

قسمت اوّل عهدنامه

فَاخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَكَ، وَأَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ، وَابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ، وَآسِ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَالنَّظْرَةِ، حَتَّى لَايَطْمَعَ الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ لَهُمْ، وَلَايَيْأَسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ؛ فَإِنَّ اللهَ تَعَالَى يُسَائِلُكُمْ مَعْشَرَ عِبَادِهِ عَنِ الصَّغِيرَةِ مِنْ أَعْمَالِكُمْ وَالْكَبِيرَةِ، وَالظَّاهِرَةِ وَالْمَسْتُورَةِ: فَإِنْ يُعَذِّبْ فَأَنْتُمْ أَظْلَمُ؛ وَإِنْ يَعْفُ فَهُوَ أَكْرَمُ.

وَاعْلَمُوا، عِبَادَاللهِ، أَنَّ الْمُتَّقِينَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَآجِلِ الآخِرَةِ، فَشَارَكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ، وَلَمْ يُشَارِكْهُمْ أَهْلُ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ: سَكَنُوا الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَا سُكِنَتْ، وَأَكَلُوهَا بِأَفْضَلِ مَا أُكِلَتْ، فَحَظُوا مِنَ الدُّنْيَا بِمَا حَظِيَ بِهِ الْمُتْرَفُونَ، وَأَخَذُوا مِنْهَا مَا أَخَذَهُ الْجَبَابِرَةُ الْمُتَكَبِّرُونَ؛ ثُمَّ انْقَلَبُوا عَنْهَا بِالزَّادِالْمُبَلِّغِ، وَالْمَتْجَرِ الرَّابِحِ: أَصَابُوا لَذَّةَ زُهْدِالدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ، وَتَيَقَّنُوا أَنَّهُمْ جِيرَانُ اللهِ غَدًا فِي آخِرَتِهِمْ، لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ، وَلَايَنْقُصُ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنْ لَذَّةٍ، فَاحْذَرُوا عِبَادَاللهِ الْمَوْتَ وَقُرْبَهُ، وَأَعِدُّوا لَهُ عُدَّتَهُ؛ فَإِنَّهُ يَأْتِي بِأَمْرٍ عَظِيمٍ، وَخَطْبٍ جَلِيلٍ: بِخَيْرٍ لَايَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَبَدًا، أَوْشَرٍّ لَايَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ أَبَدًا! فَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى الْجَنَّةِ مِنْ عَامِلِهَا، وَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى النَّارِ مِنْ عَامِلِهَا؟ وَأَنْتُمْ طُرَدَاءُ الْمَوْتِ: إِنْ أَقَمْتُمْ لَهُ أَخَذَكُمْ، وَإِنْ فَرَرْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ، وَهُوَ أَلْزَمُ لَكُمْ مِنْ ظِلِّكُمْ! الْمَوْتُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيكُمْ، وَالدُّنْيَا تُطْوَى مِنْ خَلْفِكُمْ، فَاحْذَرُوا نَارًا قَعْرُهَا بَعِيدٌ، وَحَرُّهَا شَدِيدٌ، وَعَذَابُهَا جَدِيدٌ: دَارٌ لَيْسَ فِيهَا رَحْمَةٌ، وَلَا تُسْمَعُ فِيهَا دَعْوَةٌ، وَلَا تُفَرَّجُ فِيهَا كُرْبَةٌ، وَإِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ يَشْتَدَّ

خَوْفُكُمْ مِنَ اللهِ، وَأَنْ يَحْسُنَ ظَنُّكُمْ بِهِ؛ فَاجْمَعُوا بَيْنَهُمَا، فَإِنَّ الْعَبْدَ إِنَّمَا يَكُونُ حُسْنُ ظَنِّهِ بِرَبِّهِ عَلَى قَدْرِ خَوْفِهِ مِنْ رَبِّهِ، وَإِنَّ أَحْسَنَ النَّاسِ ظَنّاً بِاللهِ أَشَدُّهُمْ خَوْفاً لِلّهِ

وَاعْلَمْ، يَامُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ، أَنِّي قَدْ وَلَّيْتُكَ أَعْظَمَ أَجْنَادِي فِي نَفْسِي: أَهْلَ مِصْرَ، فَأَنْتَ مَحْقُوقٌ أَنْ تُخَالِفَ عَلَى نَفْسِكَ، وَأَنْ تُنَافِحَ عَنْ دِينِكَ، وَلَوْلَمْ يَكُنْ لَكَ إِلَّا سَاعَةٌ مِنَ الدَّهْرِ، وَلَا تُسْخِطِ اللهَ بِرِضَا أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ؛ فَإِنَّ فِي اللهِ خَلَفاً مِنْ غَيْرِهِ، وَلَيْسَ مِنَ اللهِ خَلَفٌ فِي غَيْرِهِ.

صَلِّ الصَّلَاةَ لِوَقْتِهَا الْمُؤَقَّتِ لَهَا، وَلَا تُعَجِّلْ وَقْتَهَا لِفَرَاغٍ، وَلَا تُؤَخِّرْهَا عَنْ وَقْتِهَا لِاشْتِغَالٍ، وَاعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبَعٌ لِصَلَاتِكَ.

قلّده الامر: آن کار را مانند قلّاده بر گردن او قرار داد، ازباب استعاره می‌باشد.

حظّ: فراوان، حظّی من کذا، آنگاه که بهره‌ای افزون و منزلتی، نصیبش شود.

جبّار: بسیار تکبر کننده.

طُرَداء: جمع طرید: شکاری که تعقیب می‌شود.

خَلَف: عوض.

«بالت را برای اهل مصر بگستر و کنارت را برای آنان هموار دار و برایشان گشاده‌رو باش و در نگریستن برآنها از نظر زیرچشمی و نگاه کردن کامل، یکنواختی را رعایت کن تا این که بزرگان به منظور سودبردن خود به حمایت بی‌دلیل توطمع نکنند و ضعیفان از عدل و دادگری تو برآنها نومید نشوند، زیراخدای تعالی از شما بندگانش درمورد اعمالتان چه کوچك و چه بزرگ و چه ظاهر و چه پنهان سؤال خواهد کرد، پس اگر کیفر کند، شما ستمکارید و اگر گذشت کند او بخشنده‌تر است.

ای بندگان خدا، بدانید که پرهیزکاران (سود) دنیای زودگذر و آخرت آینده را بردند، پس با اهل دنیا در دنیای آنها شرکت داشتند، اما اهل دنیا درآخرت با آنان شریك نبودند. در دنیا با بهترین وضع ساکن بودند، و از بهترین خوراکیهایش استفاده کردند، از دنیا همان بهره‌ای را بردند که سرمایه‌داران بردند و چیزی را گرفتند

که جباران و متکبران گرفتند، و سپس با توشه‌ای رساننده و تجارتی سودآور از دنیا رفتند، در دنیای خود لذت زهد را چشیدند و یقین کردند که فردا درآخرت همسایگان خدا هستند، دعایشان ردّ نمی‌شود و از بهرهٔ لذت آنان چیزی کم نمی‌آید، پس ای بندگان خدا از مرگ و نزدیك شدن آن برحذر باشید، و ساز و برگِ آن را آماده دارید، زیرا که با امری بزرگ و خطرناك می‌آید، خیرونیکی را می‌آورد که هرگز با آن بدی نیست و یا شرّ و بدی را می‌آورد که هرگز با آن خیری نیست، پس چه کسی به بهشت نزدیکتر از کسی است که کار بهشت را انجام می‌دهد و کیست نزدیکتر به دوزخ از کسی که کار دوزخ می‌کند؟ و شما رانده‌شدگان مرگ هستید که اگر بایستید شما را می‌گیرد و اگر از آن بگریزید شما را در می‌یابد، و او از سایه با شما همراهتر است، مرگ به موهای پیشانی شما بسته شده و دنیا از پی‌شما درهم پیچیده می‌شود، پس بترسید از آتشی که گودیش طولانی و گرمیش سخت و عقوبتش تازه به تازه است خانه‌ای است که درآن رحمت نیست و خواهشی درآن پذیرفته نمی‌شود و غم و اندوهی برطرف نمی‌شود. و اگر بتوانید خوف و ترستان را از خدا زیاد کنید و امیدتان را به او نیك کنید بین‌ترس و امید راجمع کنید، زیرا بندهٔ کامل خدا کسی است که حُسن ظنش به خدا به اندازهٔ ترسش از وی باشد، و نیك‌بین‌ترین مردم به خدا، ترسناکترین ایشان از اوست.

آگاه باش ای محمدبن ابی‌بکر، که من تورا بربزرگترین متصرفات خودم: مصر، فرمانروایی دادم، پس برتولازم است که مخالفت با نفس کرده، از دین و آیینت دفاع کنی هرچند بجز یك ساعت از روزگار برایت باقی نمانده باشد، و به منظور خشنودی هیچ کس از آفریدگان، خدا را به خشم نیاور، زیراهرچه که در نزد غیر خداست عوضش نزد خود او می‌باشد، ولی عوض آنچه نزد خداست نزد غیراو نمی‌باشد.

نماز را در وقتی که مشخص شده‌است بجای آور، و به دلیل بی‌کاری آن را پیش از وقت انجام مده و به علت کارداشتن آن را از وقتش مگذران، و بدان که هریکی از کارهایت تابع نمازت می‌باشد.»

این فصل از عهدنامهٔ امام برگزیده از کلماتی طولانی، و اصول مطالب آن شش امر است:

۱ ـ امر اول محمدبن ابی‌بکر را به مکارم اخلاق دربارهٔ رعایا سفارش کرده ودراین زمینه چند دستور صادر فرموده‌است:

الف ـ او را امر به خفض جناح فرموده‌است. در توضیح این عبارت بعضی گفته‌اند اساس مطلب آن است که پرنده، گاهی به منظور اظهار محبت و مهربانی نسبت به جوجگان خود آنها را دور و برش جمع کرده و بالهایش را پهن کرده پایین می‌آورد تا آنان را زیر پرخود جای دهد، و امام(ع) این تعبیر را کنایه از تواضع و فروتنی آورده‌است که منشأ آن ترحّم و دلجویی و مهربانی می‌باشد، چنان که خداوند به پیغمبرش درس تواضع می‌دهد و می‌فرماید: «**وَاخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ** [۱]»، و ما درگذشته توضیح دادیم که تواضع ملکه‌ای است که از شاخه‌های فضیلت عفت می‌باشد.

ب ـ دستور دیگر: او را امر می‌کند که پهلوی خود را برای مردم نرم کند، و این کنایه از رفق و نرمی درگفتار و کردار و خشونت نداشتن نسبت به آنان می‌باشد که درتمام احوال درمورد حق و حقوق آنها جفا نکنند و این معنا هم از لوازم تواضع و نزدیك به آن است.

ج ـ به او دستور می‌دهد که روی خود را برای مردم بگشاید و این کنایه از آن است که برخوردش با آنها با خوشرویی و صورت باز و بشّاش باشد نه با صورت درهم کشیده و اُخم کرده و این نیز از لوازم تواضع می‌باشد.

د ـ چهارمین سفارشی که به محمدبن ابی‌بکر فرموده آن است که درطرز نگاه کردن به مردم میان افراد فرق نگذارد چنان نباشد که به یکی درست و کامل

۱ ـ سوره شعراء (۲۶) آیه (۲۱۴) یعنی: و فرودآور بال خود را برای هر که پیرویت کند از مومنان.

نگاه کند و بـه دیگری زیرچشمی بنگرد و این دستور کنایـه از آن است که درتمام امور چه کوچك و چه بزرگ، چه اندك و چه بسیار، کمال عدالت را رعایت کند.

حتی لایطمـع ... علیهم، دراین عبارت حضـرت بیان می‌فـرمایـد که دلیل دستور دادن به محمدبن ابی‌بکر، که حتی درنگاه کردن که امر بسیار حقیری است میان مـردم یکسان رفتار کنـد، آن است که زورمداران بـه ظلم و ستم او امیدوار و ناتوانان از عدالتش ناامید نشوند.

حال اگر سـؤال شود که چرا امام با این فـرض زورمداران را امیدوار نسبت به ظلم دانستـه و ضعیفان را مـأیوس از عدل؟ پـاسخ آن است که معمـولاً اُمرا و فرمانروایان نظـر خود را متوجه سرمایه‌داران و زورمداران می‌کنند نـه به ناتوانان و بینوایان و این رو آوردن، ثـروتمندان را برآن می‌دارد که امیدوار شـوند ستمگری و ظلم زمامداران به سـود آنان تمام شود، و بی‌توجهی نسبت بـه ناتوانان و دوری از مستمنـدان سبب می‌شود کـه آنان از اجـرای عدالت درحق خـود ناامیـد شونـد. ضمیردر علیهم، از سخنان امام(ع) به کلمهٔ عظماء برمی‌گردد.

۲ ـ امر دوم از اصول مطالب این عهدنـامه آن است که بندگان خدا را بیم داده است از آن کـه خداونـد از کردارهای کـوچك و بـزرگ و آشکار و نهـانشان سؤال خـواهد کرد و اعـلام می‌دارد بر این که چـون آنان ابتدا بـه معصیت و گناه می‌کننـد و اصولاً شـروع کننده ستمکـارتـر است (البادی اظلم) پس استحقـاق عذاب دارند.

قطب راوندی رحمةالله علیه درشرح خود بـر نهج‌البلاغه ذکر کرده‌است که مراد بـه صفت تفضیلی اظلم درمتن سخن امام، ظالم به معنـای اسم فاعل است اما من احتمال می‌دهم کـه حضرت، عذاب گناهکاران را که عـادلانه و به‌عنوان کیفر کـردار خود می‌چشند، ظلم و ستم نـامیده است به این دلیل کـه درمقدار و صورت ظاهر مانند عمل ستمکارانـهٔ آنان است، چنان که قرآن درزمینهٔ قصاص،

کیفرتجاوز را، تجاوز نامیده «فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ الَّذى اعْتَدىٰ عَلَيْكُم[۲]» و سپس عمل آنها را کـه گناه و ظلم است بـه خدا نسبت داده و خـودِ آنان را ستمکـارتر خوانده زیـرا که ایشان معصیت و ظلـم را آغاز کرده‌اند بنـابراین، افعل تفضیل به معنای خـود صدق می‌کند و نیـازی به این کـه آن را به معنای اسم فـاعل بگیریم نیست، و همچنین است اعلام به این که از خـداوند انتظار بخشش و کرم دربارهٔ آنها می‌شود به این اعتبار است که خداوند آنان را مورد عفو خود قرار دهد.

۳ـ بـه بـندگان خـدا مـی‌آموزد که چـگونه از دنیـا به مقدار واجـب و لازم بهره‌گیرند و حالت پرهیزکاران را بیان می‌دارد تا به آنها اقتدا کنند:

ذهبوا بعاجل الدنیا... ولاینقض لهم نصیب من‌لذة، خلاصهٔ آنچه در شرح حال اهل تقـوا بیان فرمـوده آن است که آنهـا از تمام اهل‌دنیا استفـادهٔ بیشتری از دنیا برده‌اند زیـرا لذتی که آنان از دنیا برده‌انـد بالاتر و برتر از لذتهـای سایر اهل دنیا می‌باشد. علاوه بر آنچه درآخـرت از فوز عظیم که نصیب آنان می‌شود به این دلیل که خدا به پرهیزکاران چنین وعده داده‌است.

بدان، آنچـه که حضرت از دنیـای زودگذر درحق پـرهیزکاران بـه آن اشاره فرمود: که با اهل دنیا درآن شرکت داشتند و از آن لـذتی بالاتر بردند که رفاه‌طلبان وستمگران متکبر مـی‌برند، اشاره است به ایـن که لذتهای مورد استفـاده اهل تقوا لذتهای مباح و بـه اندازهٔ نیاز است و معلوم است که چنین بهره‌گیـری به درجاتی بالاتـر از لذتهای فراوان نـامشروع می‌باشد، ودرجـای دیگر به بیان دیگـر توضیح می‌دهد: کـه پرهیـزکاران با اهل دنیـا در دنیایشـان شریکند امـا اهل دنیا بـا آنان درآخرتشان شرکت ندارند. خداوند از دنیا به اندازهٔ کفایت برای آنها مباح و مجاز و ایشان را به آن سبب بی‌نیـاز و قانع کرده‌است چنان که درقرآن می‌فـرماید: «قُلْ

---

۲ ـ سوره بقره (۲) آیه (۱۹۳) یعنی: پس کسی کـه برشما تجاوز کند، براو تجاوز کنید بـرابر آنچه برشما تجاوز کرده‌است.

مَن حَرَّم زینَةَ الله اِلّتی أخْـرَجَ لِعِبـادِه وَالطَّیِّباتِ مِنَ الـرِّزْقِ [۳]». پرهیزکـاران در دنیا بهترین جاهـا را برای سکونت برگزیـدند و بهترین استفاده از خوراکیها بـردند، با مـردم دنیا، در دنیـا یشـان شریك بـودند، پـس با آنهـا از خوراکیهـای پـاکیزه کـه می‌خورنـد خوردنـد و از نوشیدنیهـای گوارا کـه آنها می‌آشامنـد، نوشیـدند، و از بهتـرین جامـه‌هـا که آنـان می‌پـوشند پـوشیـدند و از بهتـرین همسـرانی که آنهـا می‌گیرند، گـرفتند و بهترین مرکبهای سـواری را همانند آنان سوار شـدند، با اهل دنیا از لذتش بهـره گرفتند، و ایشان در دنیـا همسایگان خداینـد، آنچه از او تمنا می‌کنند به آنان عطا می‌کند نه دعایشان رد می‌شود و نه سهمی از لذتشان کاستی می‌یابد.

این کـه فرمـود دردنیا بهتـرین خوراکیهـا را خوردنـد و در بهترین مسکنهـا سکونت کردند، به این سبب است که این امور را بـروجه شایسته و مباح که به آن امر شده بودند به کار می‌بردند و بدیهی است که این بهترین وجه است.

و اما این امـر که آنان با اهل دنیـا، در برخورداری از طیبات شریـك بودند گرچه امـری است روشن و آشکار ولی ما در توضیح آن می‌گـوییم: لذّتی که اهل تقوا از آنچه در دنیـا ست می‌بردند کاملتـرین لذت بود، زیرا هربهـره‌ای که از دنیا می‌بردنـد و هرچـه که مصـرف کردند، خـواه خوراکی و آشـامیدنی و یـا انتخاب همسـر و مرکب بـاشد، تمـام اینهـا را هنگام نیـاز و به انـدازهٔ ضرورت انتخـاب می‌کردند، و چنان که می‌دانی هراندازه که احتیاج و نیاز به امری بیشتر و شدیدتر باشد لذت استفادهٔ از آن قویتر و زیادتـر خواهد بود، و این خود، از امور وجدانی می‌باشد. بنابـراین واضع است که اهل تقوا ا زدنیا همان بهره‌ای را بـردند که افراد مرفّـه و خوشگـذران می‌برند و همـان را به دست آوردند کـه ستمکاران متکبـر به

۳ـ سوره اعـراف (۷) آیه (۳۱)، یعنی: بگو چه کسی حـرام کرده‌است زینت خدا، و روزیهـای پاکیزه و حلال را که برای بندگان خود به وجود آورده‌است.

دست آوردند علاوه برآنچه که درآخرت نصیب آنان می‌شود که اهل دنیا از آن بی‌بهره‌اند چون آنها تنها هدفشان دنیاست و خداوند می‌فرماید: «وَمَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَمالَهُ فِي الآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ [۴]».

منظور از توشه‌ای که پرهیزکاران را به ساحل عزّت و پیشگاه عظمت و جلال می‌رساند، و همان تقوایی است که با خود داشته و به آن متّصف بوده‌اند، چنان که حق تعالیٰ می‌فرماید: « وَتَزَوَّدُوافَإِنَّ خَيْرَالزّادِ التَّقْوىٰ [۵]» و در بحثهای گذشته بارها یادآوری شده‌است که چگونه تقوا توشهٔ راه است. امام در این فصل از سخنان خود واژهٔ متجر را برای تقوا و طاعت استعاره آورده، زیرانهایت مقصود این است که درمقابل این کارها ثواب الهی را کسب کنند که حکم قیمت‌و بهادارد و به‌وسیلهٔ کلمهٔ مُربح [۶] که به معنای سودآور است استعارهٔ مذکور را ترشیح فرموده است، به این دلیل که ثواب خدا در آخرت به مراتبی از اعمالی که انسان انجام می‌دهد و از خود مایه می‌گذارد بالاتر و بیشتر است.

اصابوالذّة زهدالدنیا، این عبارت اشاره به لذتی است که اهل تقوا از زهد در دنیا احساس می‌کنند که بزرگترین لذّت و سبب ایجادشادمانی عظیمی است زیرا هنگامی که اهل زهد و تقوا قِلادهٔ محبت دنیا را از گردن روح خود بیرون آورده و دور انداختند و به کمالهای عالیهٔ نفسانی و معنوی رسیدند آن‌چنان بهجت و سروری برای آنها حاصل می‌شود که بسیار پرارزشتر و باعظمت‌تر از شادیها و لذتهای پیدا شده برای متکبران و جباران می‌باشد، این‌جاست که سزاوار است

۴ ـ سوره شورا (۴۲) آیه (۱۹)، یعنی: هرکس تنها هدفش استفادهٔ دنیوی باشد، به او می‌دهیم، اما درآخرت برای وی بهره‌ای نیست.

۵ ـ سوره بقره (۲) آیه (۱۹۶)، یعنی: توشه برگیرید، و بهترین توشه، پرهیزکاری و تقواست.

۶ ـ ظاهراً نسخه‌ای که پیش شارح بوده متن سخن امام: والمتجرالمُربح بوده‌است، چنان که ابن‌ابی‌الحدید درشرح به عنوان روایت دیگر چنین نوشته است. ج۱۵، صفحه ۱۶۵. (مترجم).

پرهیزکاران و زاهدان برمتکبران ستمگر تکبّر و فخر و مباهات کنند، زیرا کمالی که اهل دنیا بـه آن می‌نازنـد درمقایسه با مقامات معنوی و لذایذی که اینها احساس می‌کنند بی‌ارزش و توخالی می‌باشد.

و تیقّنُوا أنّهم جیران الله غداً، دلیل دیگر بر فرحناکی و شادمانی پرهیزکاران در دنیا آن است که یقین دارند فردا درجوار قرب خدا هستند. این عبارت اشاره به لذت و خوشیِ دیگری است که اهل تقوا علاوه برلذتهایی که دردنیا براثر زهد برایشان دست می‌دهد، لذت می‌برند و شادمانند، زیرا یقین دارند که بلافاصله پس از جدایی روحشان از بدن درجوار رحمت الهی حضور به هم می‌رسانند و این یقین آنان را دردنیا شادمان و مسرور می‌کند.

لاتردّلهم دعوة، یکی از فضیلتهای اهل تقوا که ویژهٔ ایشان است استجابت دعا می‌باشد، که چون پیوسته در عبادت و اطاعت خدا هستند، روحشان کمال یافته ودرپیشگاه حق تعالی کرامت و شرافت کسب کرده‌اند به مقامی دست یافته‌اند که دعایشان ردّ نمی‌شود، البته این خصوصیت علاوه برآن است که در لذتهای دنیا با غیرخود شریك و درخوشیهای کاملتر آخرت از دیگران ممتازند.

۴ ـ اصل چهارم از اصول‌مطالب این‌عهدنامه آن است که امام(ع) بندگان خدا را از مرگ و نزدیك بودنش به آنها برحذر می‌دارد، و آنان را آگاه می‌کند که هدفش از این هشدار آماده کردن ایشان برای مرگ و فراهم کردن توشهٔ لازم به منظور برخورد با آن می‌باشد تا از خسران و زیان غفلت و بی‌خبری دور باشند و توشهٔ این راه هم‌چنان که دانستی، پرهیزکاری و عمل صالح است ودستورِ آمادگی برای مرگ را به این مطلب تاکید فرموده‌است که مرگ برای هرکس آینده‌ای اندیشناك و پیش‌آمدی مهم با خود به ارمغان می‌آورد، و بیان فرموده‌است که آن پیشامد، ممکن است امری خیر و شایسته و نعمتی خالص وپیوسته، و یاشرّ و زیانبار باشد، تا این که رغبت وتمایل انسان را نسبت به تقوا و پرهیزکاری

و مهیاکـردن اسباب خیـر ودفع شرور تحمّل شده بعـد از مرگ را شـدت دهد، و سپس بیان داشته است به این که خیـری که مرگ به ارمغان می‌آورد نعمت بهشت است، و مـراد از شر، آتش می‌باشـد و آنچه بـاعث نـزدیکی به هـرکدام از آنهـا می‌شود عمل انسـانی است و بعد بـه منظور این که آمـادگی برای مـرگ رابیشتر تاکیـد کند می‌فرمـاید مرگ امـری حتمی است و گریزی از مـلاقات آن نیست و برای انسانها که مرگ به سرعت در تعقیبشان است کلمهٔ طرداء را استعاره آورده تا نشان دهد که آنهـا چون شکار، و مرگ مانند سوارکاری کـوشا در جستجوی آنان می‌باشد و مرگ با انسان از سایه به صـاحبش همراهتر و نزدیکتر است زیرا سایه گاهی که آفتاب و روشنایی نباشد از صاحب سـایه جدا می‌شود اما مرگ هرگز از آدمی دست بردار نیست.

والموت معقودٌ بنواصیکم، مرگ به مـوهای اطراف پیشانـی شما وابسته و گره خـورده است، این عبارت نیز کنـایه از ملازمت و پیـوسته همراه بـودن انسان است و اشاره به آن است که مرگ برای هـر موجود زنده‌ای امری حتمی و حکم و قضای الهی می‌باشـد،و این که خصوص ناصیه را مورد ذکـر قرارداده به این دلیل است که به سبب مـوقعیت، عزیزترین و شریفترین عضـو انسان است و هرکس برآن تسلط یابـد بهتر می‌تواند انسان را در تصرف خـود درآورد و بر او قدرت پیدا کند و خداوند در قرآن نیز به این مطلب اشاره فرموده «**فیؤخذ بالنواصی والأقدام**[۷]» و کلمهٔ «طیّ» در نـوردیدن را بـرای دنیا و لحظـه‌های آن استعـاره آورده‌است که پیـوسته آن را می‌گـذارند و از آن عبـور می‌کننـد و آن را تشبیه بـه فرش و غیـرآن، کرده‌است کـه پس از گذشتن از روی آن درهـم پیچیده و جمع می‌شـود و این که فرمـوده است از پشت سرشما در نوردیـده می‌شود منظور امـری ذهنی و تصوری

۷ ـ سوره الرحمن (۵۵) آیه (۴۱)، یعنی: پس پیشانیها و قدمهای آنان گرفته شود.

است نسبت به آنچه درآینده وپس از مرگ به وسیلهٔ اعمالشان با آن روبرو می‌شوند، نه امری حسّی و مادّی.

پس از آن که بطور مکرّر از مرگ و حتمیت وقوعش یاد کرد، وبا ذکر در هم پیچیده شدن دنیا، مطلب را مؤکد کرد، اکنون، انسان را به یاد پی‌آمد مرگ که آتش و عذاب است می‌اندازد و با توصیف کردنش به عمیق بودن و گودی قعر آن، آدمی را بهوش می‌دارد که هرچه بیشتر از آن حساب ببرد. از مواردی که این معنا را برای انسان متصور می‌کند و به ذهن می‌آورد، روایتی است که یك وقت پیامبر اکرم صدای مهیب و وحشتناکی را شنید، به یارانش که حاضر بودند رو کرد و فرمود: این صدای افتادن سنگی بود که در هفتاد سال پیش از لبه جهنم سرازیر شده و هم‌اکنون به قعر آن رسید و صدایش شنیده شد، و این داستان دربارهٔ شخص منافقی بود که دراین هنگام مرد و عمرش هفتاد سال بود، و در گذشته نیز به آن اشاره کرده‌ایم که در مورد شدت حرارت آتش جهنم در قرآن چنین آمد. «**قُلْ نارُجَهَنَّم اَشَدُّ حَرّاً**[۸]» و در بارهٔ سوزش عذابش می‌فرماید: «**کُلَّمانَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُم جُلوداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا العَذاب**[۹]» و راجع به این که دوزخ جای رحمت نیست و هیچ درخواستی شنیده نمی‌شود، قرآن چنین حکایت می‌کند: «**رَبَّنا اخْرِجْنامِنها... ولاتُکَلِّمُوْن**[۱۰]». و این‌که در دوزخ گشایشی برای هیچ اندوهی حاصل نمی‌شود می‌فرماید «**فی عذاب جهنم خالدون لایُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَهُم فیْهِ مُبلِسُوْنَ**» و نیز آیه بعد: «**وَ نادَوْا**

---

۸ ـ سوره توبه (۹) آیه (۸۰)، یعنی: بگو: سوزش آتش دوزخ سخت‌تر است.

۹ ـ سوره نساء (۴) آیه (۵۵)، یعنی: هرگاه پوستهایشان پخته شود برایشان پوستهای دیگر، جانشین کنیم تا عذاب را بچشند.

۱۰ ـ سوره مؤمنون (۲۳) آیه (۱۰۶)، یعنی: پروردگارا برون آور ما را از آن تا آن‌جا که می‌فرماید: با من سخن نگویید.

یامالِكُ... ماكِثون[۱۱] »

۵ ـ **وان اِستَطَعْتُمْ... بینهما**، یکی دیگر از اصول مطالب این عهدنامه آن است که بندگان خدا را امر می‌کند به این که درعین شدت خوف و بیمی که از خدا دارند حسن ظنّ هم به او داشته باشند وبه عبارت دیگر میان خوف و رجا باشند که دوتا از درهای بزرگ بهشت می‌باشند، چنان که درگذشته بیان شد، و درعبارت بعد اشاره می‌کند به این که این دو متلازم با یکدیگر هستند و این که حسن ظن و امیدواری بندهٔ واقعی نسبت به پروردگارش به اندازهٔ خوف و بیمش از وی می‌باشد و کم و زیادشان به یك نسبت است، باید توجه کرد که امام(ع) هیچ کدام از این دو را علت دیگری ندانسته است بلکه هردو معلول یك علّتند که معرفت و شناخت حق تعالیٰ می‌باشد، و به دلیل این که معرفت خداوند، پذیرای شدت و ضعف است گمان نیك و امیدواری وخوف و ترس از خداوند هم که از آن سرچشمه می‌گیرد قابل شدت و ضعف می‌باشد، و تقویت هریك از این امور نیازمند به معرفتی خاص و اعتباری ویژه می‌باشد که مبدأ قریب آن به حساب می‌آید. در تقویت حسن ظن و ایجاد امیدواری بربنده لازم است بیاندیشد که چگونه خداوند تمام اسباب نعمت را برای بندگان فراهم کرده و حتی ریزه‌کاریهای خلقت و لطیفه‌های نعمت را رعایت فرموده، آنچه در زندگی ضروری ولازم است و مردم به آن نیازمندانند، از قبیل آلات غذاخوری و ناخنها که اسباب زینت و زیبایی انسان می‌باشد، از قبیل کمانی قرار دادن دوابرو و اختلاف رنگهای سفید و سیاه درچشم و جزاینها از امور غیرضروری، این‌جاست که انسان متوجه می‌شود که هرگاه عنایت الهی درچنین ریزه‌کاریها کوتاهی نکرده

۱۱ ـ سوره زخرف (۴۳) آیه (۷۴ و ۷۷) یعنی: درعذاب جهنم جاویدانند و به هیچ نحو عذاب از آنان بریده نمی‌شود و پیوسته درآن سرافکنده‌اند و نیز آیه بعد بانگ برآورند ای مالك. تا آن‌جا که گوید: همانا شما ماندگانید.

و راضی نشده است به این که درامور تغذیه و اسباب زینت و تمام مایحتاج آنها بی‌توجهی شود، پس چگونـه راضی خواهد شد که آنها را بـه هلاکت ابدی دچار فرمـاید؟ بلکه هرگـاه به دقت نظر کند خـواهد دانست که حق‌تعالیٰ بـرای بیشتر مردم اسباب سعادت و خوشبختی دنیایشان را فراهم کرده است و خیر و سلامت برغیرآن غلبه دارد و این سنت الهی است که پیوستـه میان بندگانش برقرار بوده، و حتی درارتباط بـاآخرت نیز جنبهٔ خیـر وسعادت برشـر و ضلالت ارجحیت دارد، زیرا مدبّر دنیا و آخـرت یکی است و او غفور و رحیم است و نسبت به بندگانش بالطـف و مهربانـی می‌باشـد، و توجه بـه این امور مـوجب حسن ظن بـه خدا و امیدواری زیاد به لطف و عنایت وی می‌شود.

دیگر از چیزهایی که باعث این بیداری و حسن‌ظن انسان به خدا می‌شود، اندیشیدن درمصالحی است که از ناحیهٔ شریعت نصیب بندگان فرموده و لطف و رحمت خـود را بر جملـهٔ آفـریـدگان ارزانی داشتـه است، امـا درنـاحیهٔ خـوف؛ مهمترین سببهـایش آن است که خدا را بشنـاسد و برصفـات جلال و عظمت و تعـالی وهیبت و بی‌نیازی او معـرفت و شنـاخت داشته بـاشـد، وبدانـد که اگـر بخواهـد تمام جهانیـان را به هلاکت بـرساند، وی را بـاکی نیست و هیچ قدرتی نمی‌توانـد او را از این کار منع کند، و همچنین سـایر صفات ذات اقـدس او که دلالت بـرایجـاد عـذاب و زجـر می‌کنـد از قبیل سخط و غضب کـه اگـر چنین بصیـرتی درآدمی پیدا شـود، خـوف و بیمش افـزونی می‌یابـد، چنـان که درقـرآن می‌فرماید: «إنّما یَخْشَیَ الله مِنْ عِبـادِهِ العُلَماءُ [۱۲]» و پیامبر فرمود: اناا‌خوفکم لله؛ من ترسم نسبت به خداوند از همهٔ شما بیشتـر است، و هرچه معرفت به این امور بیشتر باشـد حالت خوف و سوختن دل به همان نسبت افـزایش می‌یابد و سپس

۱۲ ـ سوره فاطر (۳۵) آیه (۲۷) یعنی: تنها بندگان آگاه خدا از او خوف و خشیت دارند.

این حالت‌درونی به ظاهر و بدن‌سرایت‌می‌کند و حالش‌دگرگون‌می‌شود و ذلّت وبی‌حسّی به او دست می‌دهد، و نالهٔ دل و لرزش جسمانی براو مسلط می‌شود، و او را از معاصی باز می‌دارد و به جبران نیکیها و صفتهای خوب که قبلاً از او فوت شده او را به عبادات و کارهای نیك مقید می‌کند و به این سبب امیال شهوانی در او سرکوب‌شده و لذتها و خوشیهایش بی‌رونق می‌شود، و باسوزدل به علت خوف، او را چنان خواری و ذلتی دست می‌دهد که بسیاری از صفات ناپسند از او دور می‌شود از قبیل کبر، حسد، کینه و بخل و بقیه رذایل. اما جمع میان خوف و رجاء باعث ایجاد فضایل بسیاری درانسان می‌شود، زیرا هرگاه معرفت‌و یقین به حق تعالیٰ حاصل شود، خوف از عذاب و امید به ثواب در وی به هیجان می‌آید و نیز این دو در وجود انسان صبر و بردباری می‌آفرینند، وصبر برتحمل‌نامـلایمات‌که‌موجب‌دخول دربهشت‌است‌تحقق‌نمی‌یابد مگردرصورتی که نیروی رضای به قضای حق در آدمی تقویت یابد، و نیز صبر بر ریشه‌کن کردن شهوات و لذتها که وجودشان باعث داخل شدن درآتش دوزخ است، میسّر نمی‌شود بجز درصورتی که نیروی خوف از خدا در وی شدت یابد.

به این دلیل امام علی(ع) می‌فرماید: **من اشتاق الی الجنه سَلیَ عن‌الشهوات و من اشفق من‌النار رَجَعَ عن‌المحرمات:** آن که مشتاق بهشت است خودرا از شهوتها بیرون کشد وهرکس از آتش بترسد از انجام دادن کارهای حرام منصرف شود. مقام صبر علاوه براین فایده، روح انسان را به مرتبهٔ مجاهدهٔ نفسانی ترقی می‌دهد و او را آمادهٔ ذکر خدا و تفکر در وجود اقدس او، می‌کند و این امر سبب کمال معرفت وانس با خدا می‌شود، اُنسی که محبت آفرین است و علت پیدایش مقام رضا و توکل به خداوند می‌باشد، زیرا رضایت و خشنودی دوست درکاری که محبوبش انجام می‌دهد، از لوازم ضروری محبت است.

حال که معلوم شد که خوف و رجا هر دو معلول یك علت هستند که همان

معرفت و یقین بـه وجود خداوند است پس ایـن دو متـلازم یکدیگرند نـه متضادّ، گرچـه ازظاهر امر گـاهی ممکن است گمان شود کـه میانشان تضاد است بـویژه هنگامی کـه یکی از آنها به واسطهٔ غلبهٔ اسبـابش بردیگری غالـب آید و دل به آن مشغول و از د یگری غافل شود، قهراً چنین تصور می‌شود که امر غالب، منافی و ضـدامـر مغلوب اسـت به این دلیل امـام(ع) درعبـارت بـالا : و ان استطعتم، و مابعدش اشـاره به این مطلب فرمود کـه آنچه برای مردم، راجع بـه خوف و حسن ظنّ به خداوند مورد شك و تـردید است، قدرت برجمع میان این دو است. سپس محمدبن ابی‌بکر را هشدار می‌دهد که بااعطای فرمانروایی بزرگترین متصرفات و اقلیمها به وی، نسبت بـه او احسان بزرگی را انجام داده‌است، تـا با یادآوری این احسان بتواند آنچه از سفارشها و وصیتها که می‌خواهد برپایهٔ آن استوار کند.

۶ـ آخرین اصل از مطالب این عهدنـامه آن است که او را توجه داده‌است به چیزی کـه سزاوار اوست و شایسته است که آن را انجام دهـد و آن مخالفت با نفس امـاره است که وی را بـه کارهای زشـت و فحشا و بقیهٔ منهیـات الهی وادار می‌کند به عبادت و اطاعت خداونـد رو بیاورد که عقل و شرع به آن حکم می‌کنند واز دین خود دفـاع کند و شیـاطین جن و انس را از آن دور کند و اگـر از عمرش بجز یك ساعت باقی نمانده بـاشد سزاوار است آن مدت را به دفاع از دینش بسر برد.

مطلب دیگر این کـه به خاطر خشنـودی هیچ یك از آفریدگان، خـدا را به خشم و غضب در نیاورد یعنی هیچ‌کس را درگناه که موجب سخط خداوند است اطاعت و پیروی نکند.

فانَّ فی‌الله... فـی غیره، دراین عبـارت استدلال شـده‌است براین کـه فقط مـراعات رضـایت و خشنودی حق تعـالی واجب است نـه غیر او، و جملـهٔ متن درحکم مقدمـهٔ نخست از قیاس مضمر شکل اول می‌بـاشد وتقدیـر کبرایش این

است: هرگاه چنین است کـه خداوند جانشین هرچیزی غـیر از خود او می‌باشد و هیچ چیز جای خدا را نمی‌گیرد پس واجب است خشنودی او رعایت شود نه این که به خاطر جلب رضایت غیر او، خشم و غضب وی انتخاب شود.

درآخر به نمایندهٔ خود امر می‌فرماید که نماز را در وقت معینش انجام دهد و چنان نباشـد که اگر قبل از وقت نماز بی‌کـار باشد و فراغت داشتـه باشد آن را همان پیش از وقت انجام دهد و یا اگر هنگـام نماز رسید و گرفتاری برایش پیش آمد، نمـاز را به بعـد از وقت موکول کنـد زیرا نمـاز از هر کـار و شغلی مهمتر و ارزشمندتـر است و بعد وی را آگاه کـرده‌است که هرعملی از اعمـال نیك تابع و پیرو نماز است یعنی وقتی که انسان رعایت نماز خود را بکند و هرکار آن را بموقع انجام دهد ناگـزیر کارهای دیگر را هم بموقع و درست عمل مـی‌کند، ولی هرگاه درنماز رعایت این امور را نکند درغیر آن بیشتر سهل‌انگاری خواهد کرد، به دلیل این که نماز پایهٔ استوار دین و بالاترین عبادتهاست چنان که از پیامبر اکرم روایت شده‌است کـه وقتی از آن حضرت دربارهٔ برتـرین اعمال سؤال شد فـرمود: انجام دادن نماز در اول وقت، و فـرمود اول چیزی کـه بنده در قیامت نسبت بـه آن مورد محاسبه قرار می‌گیرد نماز است و کسی کـه نمازش درست و کامل باشد حساب سایر عبادات براو آسان خواهد بود، اما کسی که نمازش نادرست باشد هم دربارهٔ نماز و هم بقیه اعمال مورد محاسبه و مؤاخذه قرار می‌گیرد.

«قـابل ذکر است کـه امام(ع) دراین عهـدنـامه دربـارهٔ نماز و ملحقـاتش سخن طولانی داشتـه است که مرحوم سیـدرضی آن را ناتمام گذاشتـه و به همین مقدار که درمتن ذکر شد اکتفا کرده‌است ولـی ما دراین شرح بقیهٔ آن را برای مزید فایده ذکر می‌کنیم:

به نمازت بنگر که چگونه است، تـو پیشوای جامعه‌ات می‌باشی اگر آن را کامل انجام دهی پاسبك بشماری مسؤولیتش با توست. هر پیشوا که درجامعه‌ای

نماز اقامه کنـد و درنماز آنها نقص و کمبودی پیدا شود گنـاهش به گردن اوست، وبرآنان نقصی نیست اما اگر درتکمیل و حفظ شرایطش کوشش کنی و نماز آنها درست برقـرار شود به تو نیز مثـل پاداش ایشان داده شود و حـال آن که از پاداش آنها هم چیـزی کاسته نشـود. به وضو گـرفتن نیز که از شـرایط درستی نماز است توجه کن: سه‌مرتبه آب را در دهان بگـردان، و سه‌مرتبه استنشاق کن، صورتت را بشـوی، و سپس دست راست و بعد از آن دست چپت را بشـوی، ودرآخر سـر و دوپایت را مسح کن، زیرا من رسول خـدا را دیـدم که چنین انجام می‌داد، و بدان که وضو نصف ایمـان است. دربارهٔ اوقات نماز نیـز دقّت کن و آن را در موقعش بجای آور مبادا وقت بی‌کاری و فراغـت تعجیل کنی و قبل از وقت نماز بخوانی و یا چـون ببینی که در وقت معیّن نمـاز، کار وگـرفتاری داری آن را از وقتش تـأخیر اندازی، چرا که مردی دربارهٔ اوقات نماز از پیغمبر خدا سؤال کرد حضرت فرمود: جبرئیل نـزد من آمد و وقت نمـاز ظهر را به من نمـایاند درحـالی که خـورشید از نصف‌النهار گذشته و بر ابروی راست او قـرار گرفته بود و بعد وقت نماز عصر را موقعی به من نشا ن داد که سایهٔ هرچیز به اندازهٔ خودش بود و نماز مغرب را وقتی انجام داد کـه آفتاب غـروب کرد و نمـاز عشا را در هنگـامی کـه خورشیـد پنهان شده‌بود و نماز صبح را در سپیده دم هنگامی کـه ستارگان درهم و مخلوط بودند بجای آورد، پس تو نیز دراین اوقات نماز را بپای دار، و این روش نیك و راه‌روشن را ترك مکن، و سپس رکوع و سجـود را با دقت انجام ده که رسـول خدا نماز را از همهٔ مـردم کاملتر و عمـلاً با نشاطتـر و آسانتر می‌خـواند، و بدان کـه هریکی از اعمالت پیـرونماز توست، پس هـرکس نماز خود را تبـاه کند کارهـای دیگرش را بیشتر تباه می‌کند.

از خدایـی که همه‌چیـز را می‌بیند و خـود، دیده نمـی‌شود و در بلندتـرین دیـدگاههـا قرار دارد می‌خـواهم که مـا، و تـو را از کسانی قـرار دهد کـه دوست

می‌دارد و از آنان راضی و خشنـود است و نیز مـا و تو را یاری فـرمایـد که وی را سپاسگـزار بوده و پیوسته بـه یادش باشیم به خـوبی عبادتش کنیم و حقش را ادا کنیم و نیـز از او خواهـانم کـه مـا و تو را نسبت بـه هـر چـه برای دین و دنیـا و آخرتمان برگزیده کمك و یاری فرماید».

قسمت دوّم عهدنامه است:

فَإِنَّهُ لَاسَواءٌ: إِمَامُ الْهُدَى، وَإِمَامُ الرَّدَى؛ وَوَلِيُّ النَّبِيِّ، وَعَدُوُّ النَّبِيِّ. وَلَقَدْ قَالَ لِي رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «إِنِّي لَاأَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَلَامُشْرِكًا: أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللهُ بِإِيمَانِهِ، وَأَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَقْمَعُهُ اللهُ بِشِرْكِهِ، وَلَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقِ الْجَنَانِ عَالِمِ اللِّسَانِ: يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ، وَيَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ» [۲].

قمع: شکست دادن و خوار کردن

«زیرا پیشـوای رستگاری و تبهکاری و دوست پیغمبـر و دشمن وی یکسان نیستند، رسول خدا به من فرمود: من برامتم از مومن و مشرك نمی‌ترسم زیرا مومن را خداونـد به دلیل ایمانش از خلافکـاریها باز می‌دارد، و مشرك را بـه سبب شرکش ذلیل و خوار می‌کند امـا از منافق برشما می‌تـرسم که دردل، دورو، و از جهت زبان دانـاست می‌گویـد آنچه را کـه شما می‌پسنـدید و انجـام می‌دهد کـاری که شمـا نمی‌پسندید.»

این قسمت از سخنـان امام(ع) دنبـالهٔ کـلام آن حضرت بعـد از جملهٔ و آخرتنـاست که متن آن در آخر شرح فصل قبـل گذشت ترجمه شـد و چنین آغاز می‌شود «پس شما ای اهل مصر باید چنان بـاشید که عملتان گفتارتان را تصدیق

کند و آشکـارتان روشن کننـدهٔ ضمیر و نهـانتان بـاشد و زبـانهایتـان با دلهـاتان مخالفت نکنـد، زیرا که پیشـوای رستگاری و تبـاهکاری... تا آخـر این فصل که ترجمـه‌اش گذشت، و سپس می‌فرمـاید: ای محمدبن ابی‌بکـر، بدان که بـرترین پاکدامنی، پرهیزکاری دردین خدا و عمل به دستورهای اوست، و من تو را سفارش می‌کنم که درنهـان و آشکار و درهرحال کـه هستی تقوای الهی را پیشه خـود قرار ده، و بدان که دنیـا سرای گرفتاری و سرانجـامش نیستی و آخرت محل پاداش و خانـهٔ باقی و دائمی است، پس بـرای آخرت کـه جاوید اسـت بکوش و از عمل برای دنیا که فناپذیر است روگردان باش، و بهرهٔ خود را از دنیا از یاد مبر، اکنون تو را به هفت امر که تمام اسلام را در بر می‌گیرد توصیه می‌کنم:

۱ ـ درمیان مردم از خدا بیم داشته باش، اما در امر خدا از مردم بیم مدار.

۲ ـ بهترین‌دانش‌آن است‌که کردار آن را تصدیق‌کند (توام با عمل باشد).

۳ ـ در یـك موضـوع دوحکـم مختلف صادر مکـن زیرا وضعت دگـرگـون می‌شود و ازحق منحرف می‌شوی.

۴ ـ برای عموم افراد جامعه‌ات، دوست بدار آنچه برای خود و خانواده‌ات دوست می‌داری، و برای آنـان نپسند آنچه بـرای خود و خانـواده‌ات نمی‌پسندی، زیرا که این حـالت بهترین دلیل برحق است، و کار رعیت و مـردم را بهتر اصلاح می‌کند.

۵ ـ به منظور رسیدن به حق خود را در دریای گرفتاریها و سختیها فرو ببر و در راه خدا از سرزنش ملامت کنندگان مترس.

۶ ـ هرکس با تو مشورت کرد او را به راه خیر دلالت کن.

۷ ـ خود را الگوی مسلمانان نزدیك و دور قرار ده، امیداست خداوند ما را در راه دین دوستـان یکدیگر و محبـت ما و شما را محبـت اهل تقوا قـرار دهد و شما را ثابت‌قدم‌بدارد تا با دوستی با همدیگر برادروار برتختهای عزّت قرارگیریم.

ای اهل مصر، فرمانروایتان را بـه خوبی کمك کنید و پیوسته وی را اطاعت کنید تا در بهشت به حضـور پیغمبرتان برسید، خداوند ما و شمـا را برآنچه رضای اوست یاری فرماید، درود و رحمت و برکتهای الهی بر شما باد.

پس از آن کـه امام(ع) بنـدگـان خدا را دستـور دادنـد که نفـاق و دورویی نداشته باشند و کـردار و رفتارشان همانند سخنانشان خوب و زیبا باشد، با فرق گذاشتن میـان خود و دیگر پیشوایـان، شنوندگـان خود رابه این مرحلـه نزدیك و متمایل و مجذوب کرد.

منظور از پیشوای رستگار و دوست‌پیامبر، خودش و مراد از پیشوای تبهکار و دشمن پیغمبر معاویه است و خبر مشهـور را به رسول خدا نسبت داد و از قول آن حضـرت نقل کـرده است و منظـورش از منـافق کوردل و دانشمنـد بـه زبـان، معاویه و یارانش می‌باشد، و تمام این بیـانات برای آن است که مردم را به پیروی از خودش تشـویق کند و از کمك و یـاری کردن بـه دشمنش منصرف کنـد، و اما معنـای روایت، امـری است روشن کـه مـومن چـون ایمـان دارد، از او بیمی برمسلمانان نیست مشرك را هم که خداوند به خاطر شرکش تا وقتی که متظاهر به شرك باشد با پیشرفت اسلام و غلبهٔ مسلمانان خوار و ریشه‌کن می‌کند و با اتفاق مسلمین بردوری کردن ازاو، و دشمنی با وی و گوش‌ندادن به هر چه او می‌گوید، منزوی و خوار و زبـونش می‌کند، تنها کسی که برمسلمـانان بیم آن می‌رود، منافق است که کفر را پنهان می‌دارد و تظاهر به اسلام می‌کند، احکام اسلام را می‌آموزد و با مسلمانـان نشست و برخاست می‌کند و آنچـه آنان می‌گویند، می‌گـوید، اما کردار و اعمالش برخلاف اسلام و مسلمین است، مسلمـانان باید از او هراسناك باشنـد به دلیل این که مسلمـان‌نمایی و آمیزش او با ایشـان باعث می‌شود کـه به حرفهـایش گوش دهند و بـا او همنشین شوند و مفتـون ادعاهایش شـوند و او را راستگو پندارنـد بدیهی است که زبان‌آوری و تـوانایی که برایجـاد شبهه و گمراه

کردن دارد، و می‌تواند مقاصد شوم خود را با کلمات زیبا بیاراید، موجب آن می‌شود که بسیاری از مسلمانان تحت تأثیر قرار گیرند و منحرف شوند.

إِنَّ افضل العِفَّه الورع، ورع ملکه و خصوصیتی است جامع تمام کارهای نیك و از فروع صفت عفت می‌باشد، وچون همهٔ فضایل درآن جمع است پس از همهٔ آنها برتر و بالاتر است.

واخش الله فی‌الناس: از خدا بترس دربارهٔ ظلمی که نسبت به مردم روا، داری و از این راه معصیت خدا را انجام دهی.

ولاتخشی الناس فی الله، در هر عملی که رضای خدا درآن است و تو می‌خواهی انجام دهی از هیچ کس بیم مدار، تامبادا وحشت و هراست از مردم، سبب شود که دست از عبادت و اطاعت حق تعالی‌برداری. به امید توفیق از خداوند.

۲۸ ـ نامهٔ حضرت در پاسخ نامهٔ معاویه و ایناز بهترین نامه‌هاست

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ أَتَانِي كِتَابُكَ تَذْكُرُ فِيهِ اصْطِفَاءَ ٱللهِ مُحَمَّدًا صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِدِينِهِ؛ وَتَأْيِيدَهُ إِيَّاهُ بِمَنْ أَيَّدَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ، فَلَقَدْ خَبَّأَ لَنَا الدَّهْرُ مِنْكَ عَجَبًا إِذْ طَفِقْتَ تُخْبِرُنَا بِبَلاَءِ ٱللهِ تَعَالَى عِنْدَنَا، وَنِعْمَتِهِ عَلَيْنَا فِي نَبِيِّنَا، فَكُنْتَ فِي ذٰلِكَ كَنَاقِلِ التَّمْرِ إِلَى هَجَرٍ، أَوْدَاعِي مُسَدِّدِهِ إِلَى النِّضَالِ، وَزَعَمْتَ أَنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ فِي الْإِسْلاَمِ فُلاَنٌ وَفُلاَنٌ! فَذَكَرْتَ أَمْرًا إِنْ تَمَّ ٱعْتَزَلَكَ كُلُّهُ، وَإِنْ نَقَصَ لَمْ يَلْحَقْكَ ثَلْمُهُ، وَمَا أَنْتَ وَالْفَاضِلَ وَالْمَفْضُولَ، وَالسَّائِسَ وَالْمَسُوسَ، وَمَا لِلطُّلَقَاءِ وَأَبْنَاءِ الطُّلَقَاءِ، وَالتَّمْيِيزَ بَيْنَ ٱلْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ، وَتَرْتِيبَ دَرَجَاتِهِمْ، وَتَعْرِيفَ طَبَقَاتِهِمْ؟ هَيْهَاتَ! لَقَدْ حَنَّ قِدْحٌ لَيْسَ مِنْهَا، وَطَفِقَ يَحْكُمُ فِيهَا مَنْ عَلَيْهِ الْحُكْمُ لَهَا، أَلاَ تَرْبَعُ، أَيُّهَا الْإِنْسَانُ؟ عَلَى ظَلْعِكَ، وَتَعْرِفُ قُصُورَ ذَرْعِكَ، وَتَتَأَخَّرُ حَيْثُ أَخَّرَكَ الْقَدَرُ! فَمَا عَلَيْكَ غَلَبَةُ الْمَغْلُوبِ وَلاَ ظَفَرُ الظَّافِرِ! وَإِنَّكَ لَذَهَّابٌ فِي التِّيهِ، رَوَّاغٌ عَنِ الْقَصْدِ، أَلاَ تَرَى ـ غَيْرَ مُخْبِرٍ لَكَ، وَلٰكِنْ بِنِعْمَةِ ٱللهِ أُحَدِّثُ ـ أَنَّ قَوْمًا ٱسْتُشْهِدُوا فِي سَبِيلِ ٱللهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ، وَلِكُلٍّ فَضْلٌ! حَتَّى إِذَا ٱسْتُشْهِدَ شَهِيدُنَا قِيلَ «سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ» وَخَصَّهُ رَسُولُ ٱللهِ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، بِسَبْعِينَ تَكْبِيرَةً عِنْدَ صَلاَتِهِ عَلَيْهِ؟ أَوَلاَ تَرَى أَنَّ قَوْمًا قُطِعَتْ أَيْدِيهِمْ فِي سَبِيلِ ٱللهِ وَلِكُلٍّ فَضْلٌ! حَتَّى إِذَا فُعِلَ بِوَاحِدِنَا مَا فُعِلَ بِوَاحِدِهِمْ قِيلَ: «الطَّيَّارُ فِي الْجَنَّةِ، وَذُوالْجَنَاحَيْنِ» وَلَوْلاَ مَانَهَى ٱللهُ مِنْ تَزْكِيَةِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ لَذَكَرَ ذَاكِرٌ فَضَائِلَ جَمَّةً، تَعْرِفُهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَلاَ تَمُجُّهَا آذَانُ السَّامِعِينَ. فَدَعْ عَنْكَ مَنْ مَالَتْ بِهِ الرَّمِيَّةُ، فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا، وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا، لَمْ يَمْنَعْنَا قَدِيمُ عِزِّنَا، وَلاَعَادِيُّ طَوْلِنَا عَلَى قَوْمِكَ أَنْ خَلَطْنَاكُمْ بِأَنْفُسِنَا فَنَكَحْنَا وَأَنْكَحْنَا فِعْلَ الْأَكْفَاءِ، وَلَسْتُمْ هُنَاكَ! وَأَنَّى يَكُونُ

ذٰلِكَ كَذٰلِكَ، وَمِنَّا النَّبِيُّ وَمِنْكُمُ الْمُكَذِّبُ؟ وَمِنَّا أَسَدُ اللّٰهِ، وَمِنْكُمْ أَسَدُ الْأَحْلَافِ، وَمِنَّا سَيِّدَاشَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَمِنْكُمْ صِبْيَةُ النَّارِ، وَمِنَّا خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، وَمِنْكُمْ حَمَّالَةُ الْحَطَبِ؟ فِي كَثِيرٍ مِمَّا لَنَا وَعَلَيْكُمْ فَإِسْلَامُنَا قَدْ سُمِعَ، وَجَاهِلِيَّتُنَا لَا تُدْفَعُ. وَكِتَابُ اللّٰهِ يَجْمَعُ لَنَا مَاشَذَّ عَنَّا وَهُوَ قَوْلُهُ: (وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللّٰهِ)[1] وَقَوْلُهُ تعالى: (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهٰذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا، وَاللّٰهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ)[1] فَنَحْنُ مَرَّةً أَوْلَى بِالْقَرَابَةِ، وَتَارَةً أَوْلَى بِالطَّاعَةِ. وَلَمَّا احْتَجَّ الْمُهَاجِرُونَ عَلَى الْأَنْصَارِ يَوْمَ السَّقِيفَةِ بِرَسُولِ اللّٰهِ، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَلَجُوا عَلَيْهِمْ، فَإِنْ يَكُنِ الْفَلَجُ بِهِ فَالْحَقُّ لَنَا دُونَكُمْ، وَإِنْ يَكُنْ بِغَيْرِهِ فَالْأَنْصَارُ عَلَى دَعْوَاهُمْ!

وَزَعَمْتَ أَنِّي لِكُلِّ الْخُلَفَاءِ حَسَدْتُ؛ وَعَلَى كُلِّهِمْ بَغَيْتُ! فَإِنْ يَكُنْ ذٰلِكَ كَذٰلِكَ فَلَيْسَ الْجِنَايَةُ عَلَيْكَ فَيَكُونَ الْعُذْرُ إِلَيْكَ.

* وَتِلْكَ شَكَاةٌ ظَاهِرٌ عَنْكَ عَارُهَا *

وَقُلْتَ: «إِنِّي كُنْتُ أُقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّى أُبَايِعَ، وَلَعَمْرُ اللّٰهِ لَقَدْ أَرَدْتَ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ، وَأَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ! وَمَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاضَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا، مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًّا فِي دِينِهِ، وَلَا مُرْتَابًا بِيَقِينِهِ، وَهٰذِهِ حُجَّتِي إِلَى غَيْرِكَ قَصْدُهَا، وَلٰكِنِّي أَطْلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَاسَنَحَ مِنْ ذِكْرِهَا.

ثُمَّ ذَكَرْتَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِي وَأَمْرِ عُثْمَانَ، فَلَكَ أَنْ تُجَابَ عَنْ هٰذِهِ لِرَحِمِكَ مِنْهُ، فَأَيُّنَا كَانَ أَعْدَى لَهُ، وَأَهْدَى إِلَى مَقَاتِلِهِ، أَمَنْ بَذَلَ لَهُ نُصْرَتَهُ فَاسْتَقْعَدَهُ وَاسْتَكَفَّهُ؟ أَمَّنِ اسْتَنْصَرَهُ فَتَرَاخَى عَنْهُ، وَبَثَّ الْمَنُونَ إِلَيْهِ، حَتَّى أَتَى قَدَرُهُ عَلَيْهِ؟! كَلَّا وَاللّٰهِ: (قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ، وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا)[2].

وَمَا كُنْتُ لِأَعْتَذِرَ مِنْ أَنِّي كُنْتُ أَنْقِمُ عَلَيْهِ أَحْدَاثاً، فَإِنْ كَانَ الذَّنْبُ إِلَيْهِ إِرْشَادِي وَهِدَايَتِي لَهُ، فَرُبَّ مَلُومٍ لَاذَنْبَ لَهُ.

* وَقَدْ يَسْتَفِيدُ الظِّنَّةَ الْمُتَنَصِّحُ * (إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ)[3].

وَذَكَرْتَ أَنَّهُ لَيْسَ لِي وَلِأَصْحَابِي [عِنْدَكَ] إِلَّا السَّيْفُ! فَلَقَدْ أَضْحَكْتَ بَعْدَ اسْتِعْبَارٍ!

مَتَى أَلْفَيْتَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَنِ الْأَعْدَاءِ نَاكِلِينَ، وَبِالسَّيْفِ مُخَوَّفِينَ ﴿ لَبِّثْ قَلِيلاً يَلْحَقِ الْهَيْجَا حَمَلْ ﴾ فَسَيَطْلُبُكَ مَنْ تَطْلُبُ، وَيَقْرُبُ مِنْكَ مَا تَسْتَبْعِدُ، وَأَنَا مُرْقِلٌ نَحْوَكَ فِي جَحْفَلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالتَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ، شَدِيدٍ زِحَامُهُمْ، سَاطِعٍ قَتَامُهُمْ، مُتَسَرْبِلِينَ سَرَابِيلَ الْمَوْتِ، أَحَبُّ اللِّقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ رَبِّهِمْ، قَدْ صَحِبَتْهُمْ ذُرِّيَّةٌ بَدْرِيَّةٌ، وَسُيُوفٌ هَاشِمِيَّةٌ، قَدْ عَرَفْتَ مَوَاقِعَ نِصَالِهَا فِي أَخِيكَ وَخَالِكَ وَجَدِّكَ وَأَهْلِكَ (وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ)۳.

خبأتُ الشیئی: آن را پوشاندم

طفق: شروع کرد

هَجْر: شهری است از شهرهای بحرین

نضال: تیراندازی کردن

مُسَدِّد: کسی که دیگری را به کاری وادار می‌کند و به سوی آن هدایتش می‌کند.

اعتزلک: از تو دوری کرد.

ثلم: شکستگی

طلیق: آن که پس از اسیری رها و آزاد شود.

ربع: توقف و ایستادن

ظَلَع: لنگی

ذَرْع: مبسوط الیدبودن

تیه: گمراهی و سرگردانی در بیابانها

روّاع: بسیار منحرف شونده از راه درست

جمّة: فراوان، زیاد

ظنّه: تهجت

منصِّح: بسیار نصیحت کننده

استعبار: گریه

الفیتُ کذا: آن را یافتم

نُکول: عقب افتادن از ترس

مجّ الماءمن‌فیه: آب‌را از دهانش به‌دور ریخت.

رمیه: شکاری که مورد اصابت تیر واقع می‌شود.

صنیعه: نیکی

فَلج: رستگاری، پیروزی

شکاة، شکیّه و شکایه: معنایش روشن است

ظاهر: از بین رونده

مخشوش: شتری که دربینیش چوبی قرار می‌دهند تا دراطاعت باشد و آن را به هر سو بخواهند بکشند.

غضاضه: کمبودی و خواری

سَنَحَ: عرضه شد

اعدیٰ: دشمنتر

معوّقین: بازدارندگان

جَحْفَل: لشکر انبوه

ساطع: بالارونده

قتام: گرد و خاك

سرابیل: جامه‌ها، پیراهنها

نصال: شمشیرها

اِرقال: نوعی از راه رفتن به سرعت

«پس از حمد و ثنای الهی، نامه‌ات بـه من رسید، نامه‌ای کـه در آن یادآور شدی خداونـد محمد(ص) را برای دین خود بـرگزید و به یـاری اصحابش او را کمك و یاری فـرمود، روزگار در وجـود تو امر شگفتی را بـر ما پنهان داشتـه بود چون تـو قرار گذاشتی کـه ما را به خیـر و نیکیِ خدای تعـالی که نزد مـاست و به نعمتی که دربارهٔ پیغمبرمان داده آگاه کنی بنـابراین تو دراین کار مانند کسی هستی که خرمـا به هَجر[1] ببرد، یـا مثل کسی که آمـوزندهٔ خـود را به مسـابقهٔ تیـراندازی بخواند و گمان کردی که برتـرین مردم در اسلام، فلان و فلان باشند، پس مطلبی را یادآوری کردی که اگر درست باشد هیچ فایده‌ای برای تو ندارد و اگر نادرست باشد نیز زیانی به تو ندارد، تو را چـه کار با برتر و کهتر، و باز بردست و زیردست می‌باشد؟ و آزادشدگـان و پسرانشان را چه کار براین کـه میان نخستین مهاجران فرق بگذارند و مراتب آنان را تعیین کنند و طبقات ایشان را بشناسانند؟ بسیار دور است! صدای تیری کـه جزء تیرهای دیگر نیسـت (خود را در صفی قرار می‌دهی که از آن بیگانـه‌ای) و کسی دربارهٔ امامت و خلافت به داوری آغاز کـرده که خود محکوم آن است.

ای انسان چـرا اندازه خـود را نمی‌شناسی و از کـوتاهـی و ناتوانـی خود بی‌خبری، و آن‌جـا که قضا وقدر تـو را عقب زده است عقب‌نشینی نمی‌کنی؟ چرا که زیـان شکست خورده و سود پیـروزمند هیچ کـدام به تو ربطی نـدارد، و تو در گمراهی بسیار رونده و از راه راست منحرف شده‌ای

نمی‌خـواهم به تـو خبری بـدهم بلکـه نعمت خدا را یـادآور می‌شوم: آیـا نمی‌بینی کـه گـروهی از مهـاجرین و انصـار در راه خـدا بـه شهادت رسیـدنـد و همـه‌شان دارای فضیلت و شـرافت هستند، تـا هنگامی کـه شهید مـا به شهـادت رسید، به او سیدشهیـدان گفته شد، و پیامبر خدا نماز براو را بـا هفتاد تکبیر انجام

---

۱ ـ این مَثَل در مورد کسی است که از بصـره خرما خرید و به هَجر برد کـه نخلستان بسیار داشت و به گفته ابن‌میثم از شهرهای بحرین بود، خرماهایش فـروخته نشد و درعرب ضرب‌المثل شد برای بردن جنسی به محلّی که مرکز تولید آن جنس می‌باشد و نظیر ضرب‌المثل معروف زیره به کرمان، بردن است. (مترجم)

داد، و آیا نمی‌بینی که گروهی دستهایشان در راه خدا بریده شد و همهٔ آنان با فضیلت هستند اما وقتی که برای یکی از ما پیشامد آنچه که یکی از آنان را پیش آمده‌بود، در باره‌اش گفته شد: او پرواز کننده در بهشت و صاحب دوبالِ می‌باشد، و اگر خداوند آدمی را ازستودن خود نهی نفرموده بود، گوینده، فضیلتهای بسیاری را که دلهای مومنان با آن آشناست و گوشهای شنوندگان هم آن را ردّ نمی‌کند یادآور می‌شد، پس از خود دور کن کسی را که شکار، وی را از راه برگردانیده‌است (به بیراهه می‌رود) که ما تربیت یافته پروردگارمان هستیم، و مردم تربیت یافته ما هستند، شرافت کهن و بزرگی دیرین ما برقوم تو، ما را از آن منع نکرد که شما را با خودمان بیامیزیم پس همانند اقران با طایفهٔ شما ازدواج کردیم درحالی که شما همطراز ما نبودید، از کجا چنین شایستگی را دارید، با این که پیغمبر از ماست، و تکذیب کننده از شما؟ و شیرخدا از ماست و شیر همسوگندها از شما، و دو سرور جوانان اهل بهشت از ما و کودکان اهل آتش از شمایند، و بهترین زنان جهان از ماست و زن هیزم‌کش از شما، و بسیاری از آنچه به سود ما و زیان شماست. این که شنیدی کارهای ما در اسلام بود و شرافت ما در دوران جاهلیت نیز قابل انکار نیست، و کتاب خدا اموری از ما یادآور می‌شود که یگانه و بدون مانند می‌باشد و چنین می‌فرماید: «**وَأُولُو الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللهِ**[۲]» و نیز می‌فرماید: «**إِنَّ أَوْلَى النّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهٰذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا، وَاللهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ**[۳]». پس ما گاهی از نظر خویشاوندی و زمانی به دلیل اطاعت و پیروی کردن نزدیکتر و سزاوارتر شمرده شدیم، و چون مهاجران درروز سقیفه به وسیلهٔ خویشاوندی خود با رسول خدا در مقابل انصار استدلال کردند، پیروز شدند پس اگر پیروزی به سبب خویش با رسول خدا

---

۲ ـ سورهٔ انفال (۸) آیه (۷۵) یعنی: درکتاب خداوند بعضی از خویشاوندان بردیگران اولویت دارند.

۳ ـ سوره آل عمران (۳) آیه (۶۸) یعنی: نزدیکترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که وی را متابعت کردند و نیز این پیامبر و آنان که به او ایمان آوردند، و خدا ولی و دوست مومنان است.

تحقق می‌یابد، حق با ماست نه با شما و اگر چنین نیست پس انصار برادعای خود باقی هستند، و تو گمان کردی که من برهمهٔ خلفا حسد ورزیدم و ستم کردم، اگر چنین است پس بازخواست آن برتونیست که پیش تو عذرخواهی شود ــ و آن شکایتی است که ننگ و عارش از تو، دور است ــ و تو گفتی که مرا مانند شتری افسار و دهنه زدند و می‌کشیدند تا بیعت کنم، شگفتا به خدا سوگند. خواستی مرانکوهش کنی، ستایش کردی و خواستی رسوایم کنی، خود رسوا شدی، و برمسلمان تا هنگامی که در دینش شك و در یقین و باورش تردید نباشد ننگ و عیبی نیست که مظلوم و ستمدیده واقع شود، روی سخنم از بیان این استدلال به غیرتوست، اما به مقدار آنچه پیش آمد برای تو اظهار داشتم.

چون دربارهٔ امرِ میان من و عثمان مطلبی بیان داشتی لازم است پاسخ آن را بشنوی، زیرا که با وی نسبت خویشاوندی داری، کدام یك از من و تو، بیشتر با او دشمنی کردیم و راه را برای کشته شدنش مهیّا کردیم؟ آیا کسی که خواست وی را یاری کند اما او را از آن کار بازداشت و از او خواهش کرد که خودداری کند، یا آن که او را به یاری طلب کرد ولی او از یاریش دریغ کرد و مرگ را به سویش کشاند تا قضا و قدر به او روی آورد؟ به خدا سوگند چنین نیست «قَدْ يعلَمُ الله الْمُعَوِّقين منكُمْ، وَالْقائلين لِإِخْوانهِمْ هَلُمَّ إِلَيناوَلايأْتُونَ البَاسَ إلاّقليلاً[۴]» و من از این که به عثمان براثربدعتهایی که به وجود آورد عیبجویی می‌کردم معذرت خواهی نمی‌کنم، پس اگر ارشاد و راهنمائیم گناه بود چه بسیار سرزنش شونده که وی را گناهی نیست و گاهی شخص خیرخواه و نصیحت کننده به علت اصرار او در نصیحت مورد تهمت و بدگمانی واقع می‌شود «ان اريدُ إلاّالاِصْلاحَ مَااسْتَطَعْتُ وَماتَوْفيقى إلاّبالله عَلَيْه تَوكَّلْتُ

۴ ـ سوره احزاب (۳۳) آیه (۱۸) یعنی: همانا خداوند به حال آنها از شما که مسلمانها را از جنگ باز می‌دارند و به برادران خود می‌گویند: به جانب ما بیایید، آگاه است و آنها جز زمانی اندك به جنگ حاضر نمی‌شوند.

وَإلَیْهِ أُنیبُ[۵]» و خاطر نشـان کردی که برای من و یارانم نزد تـو جز شمشیر چیزی نیست و بـه این سبب خنـداندی پس از گـریـاندن چـه وقت دیـدی کـه فرزنـدان عبـدالمطلب از دشمنـان باز ایستنـد و از شمشیـر بتـرسند؟ انـدکی درنگ کن تـا حریفت به میدان جنگ برسد[۶]، پس زود باشـد که تو را بطلبد، کسی کـه تو، او را می‌طلبی و بـه تو نـزدیك شود چیـزی که آن را دور می‌شمـاری و من به سـوی تو شتابانم با لشکـری انبوه از مهاجران و انصار، و کسانی کـه به نیکی از آنها پیروی می‌کنند کـه جمعشان بسیـار و گردوغبارشـان بالارونده است درحـالی که جـامهٔ مرگ به تن کرده و بهترین دیدارشان دیدار پروردگارشان می‌باشد و همراه ایشانند فرزنـدان آنان که درجنگ بدر حـاضر بودند، و نیـز شمشیرهای بنی‌هاشم، کـه تو خود تیزی و برنـدگی آنها را در مورد برادر و دایی و جد و خویشـانت شناخته‌ای «وَماهِیَ مِنَ الظّالِمینَ بِبَعید[۷]».»

این نامه گزیده‌ای است از نامه‌ای کـه مرحوم سیدرضی درگذشته قسمتی از آن را بدین‌گونـه ذکر کرد:پس قبیله ما خواستنـد پیغمبر ما را بکشند[۸]... و ما در شرح آن، نامهٔ معاویه را که حضرت این‌نامه را در پاسخش نوشته، ذکر کردیم اگر چه بین آنچه کـه ذکر کردیم با بعضی روایات دیگر مختصـر اختلافی وجود دارد.

امـام(ع) در این نـامـه بـه هرقسمتی از نـامـهٔ معـاویـه، یك فصل پـاسخ

۵ـ سوره هود (۱۱) آیـه (۸۸) یعنی: ومن قصدی جز اصلاح به اندازه توانم نـدارم و موفقیتم بسته به لطف خـداسـت و جـز از خـدا طلب تـوفیق نمی‌کنم، بـه او تـوکل و اعتمـاد مـی‌کنم وبـازگشتم بـه سـوی اوست.

۶ـ کنایه از این جمله است: بگذار حریفت به میدان آید. (مترجم)

۷ـ سوره هود (۱۱) آیه (۸۳) یعنی: وآن، از ستمکاران دور نیست.

۸ـ نامهٔ شمارهٔ ۹.

داده‌است، و این‌نامه فصیحترین نـامه‌ای است که مرحوم سید از میـان نامه‌های حضرت انتخاب کرده و نکته‌هایی چند درآن وجود دارد که در ذیل به آنها اشاره می‌کنیم:

۱ ـ درجملهٔ **فلقد خبأ لنا**، واژهٔ خبأ را از عجـب و غروری کـه در وجود معـاویه بـوده و روزگـار آن را پوشیـده داشتـه، استعاره آورده و سپس آن را بـه وسیله جملهٔ بعد، تفسیر فرموده‌است:

اذ طفقت... النضـال، بـرای علی‌بن ابیطالب کـه از خـاندان نبـوت است حال پیغمبـر را بازگو می‌کنـد و به وی خبر می‌دهـد که خدا نعمتی بـزرگ به آن حضرت عنـایت فرمـوده و او را برای دین خـود برگزیـده و به وسیلـهٔ اصحاب ویارانش او را تأیید و کمك کرده، درصورتی که خود حضرت و اهل بیت پیامبر سزاوارتـرند که این احـوال را بگوینـد و دیگران را خبر دهنـد و این مطلب را با ذکر دو مثال آشکار فرمود:

الف: مَثَل تو مانند کسی است که خرما به سرزمین هَجر حمل کند، ریشهٔ این ضـرب‌المثل آن است کـه روزی مـــردی از هجـر کـه مـرکـز خـرمـاست، سرمـایه‌ای بـه بصره آورد که متـاعی بخرد و از فـروش آن در شهر خـود سودی ببرد، پس از فـروش مال التجاره بـه فکر خـرید کالا افتـاد، دید ارزانتر از خـرما چیزی نیست، لذا از بصره مقدار زیادی خرمـا خرید و به سوی هَجر حمل کرد، و درآن جا به امیـد این که گران شـود آن را در انبارها ذخیره کـرد اما روز به روز ارزانتر شـد و بالاخره خرمـاها در انبارها مـاند تا فـاسد و تباه شد و این مسـأله ضرب‌المثل شد برای هرکس که کالایی را برای فروش و به دست آوردن سود، به جایی ببرد کـه مرکز و معدن آن کالا می‌باشـد، تطبیق مطلب با مثال این است که معاویه، گزارش و خبر را به سوی کسی برد که او خود معدن آن خبر است و جا دارد که او خـود این خبر را به دیگران بگـوید، هجر، اسم آبـادی و یا شهری

است که معـروف به زیـادداشتن خرما می‌باشد، آن قدر درآن‌جـا خرمـا فراوان است کـه بهای پنجاه جلّـه، یك دینار مـی‌شود، و چون هـریك جلّه صـد رطل است، پس پنجاه جلّه، پنج‌هزار رطل می‌باشد[۹]، و درهیچ یك از شهرهای دیگر این چنین فراوانی در خرما شنیده نشده‌است.

نکتهٔ ادبی: هَجر که نام سرزمین و شهر است معمولاً مونث است و چون اسم علم نیـز هست، غیر منصـرف به کـار می‌رود، امـا گاهی بـه اعتبار این کـه معنای موضع از آن قصـد می‌شود آن را مذکر می‌آورنـد و به دلیل این که یکی از دو سبب منع صرف از بین رفته، آن را منصرف به کـار می‌برند، چنان که در قول شاعر جر داده شده:

وخطهـا الخط ارقالا وقـال قلی   اولّ لانـادمـا اهجـر قُـری هجـرِ

ب ـ در مثال دوم امـام(ع) معاویه را تشبیه به دست‌آمـوزی کرده‌است که آموزندهٔ خود را به مسابقه در تیراندازی دعوت کند، وجه تشبیه این جا نیز همان است کـه گویـا خبـری را برای کسی بـازگـو کند کـه او خـود معدن آن بـوده و سـزاوارتر بـه بازگـو کـردن باشـد، عوض این کـه استـاد شاگـرد را دعوت بـه مسـابقـه کند، این‌جـا شـاگـرد استاد را می‌آزمـایـد و او را دعـوت به مسـابقـه می‌کند.

---

۹ ـ با توجه به این که رطل پیمانهٔ عـربی است ـ به قول نفیسی در فرهنگ خود ـ و معادل حدود دوازده اوقیه می‌باشد باید پنجهزار رطل را در دوازده ضرب‌کرد تا تعداد اوقیه به‌دست آید و چون‌هراوقیه به قول نفیسی ده‌مثقال است بایـد تعداد مثقال را به دست آورد و چون هـرسیر ۱۶ مثقال است با عمل تقسیم تعـداد سیر را به دست آورد و سپس‌عدد مانده را برچهل‌تقسیم‌کرد تا من‌به دست آید و سپس‌ضرب‌درسه‌کرد تاکیلو به دست آید، تعدادسیـر ۳۷۵۰۰=۱۶÷۶۰۰/۰۰۰، تعداد مثقـال ۶۰۰/۰۰۰=۱۰مثقال×۶۰۰۰۰، تعـداد اوقیه ۶۰۰۰۰=۱۲ اوقیه×۵۰۰۰رطل تعـدادکیلو ۲۸۱۲/۵=۳×۹۳۷/۵ تعداد مَن ۹۳۷/۵=۴۰÷۳۷۵۰۰ با این محـاسبه حدود سه تُن خرما درهجر به یك دینار فروش می‌شده‌است که درمناطق دیگر به این ارزانی نبوده‌است. (ویراستار)

۲ ـ معاویه با ذکر نام عده‌ای از صحابه و بیان برتری آنها بردیگران، با این که خود از آن بی‌بهره است، با گوشه و کنایه می‌خواهد امام(ع) را تحقیر کند و آنان را برآن حضرت نیز فضیلت دهد، به این دلیل امام در جوابش فرمود: برتری آنان به ترتیبی که تو بیان کردی به فرضی که درست باشد، ربطی به تو ندارد و تو از آن برکناری، زیرا تو، نه در، درجه و مقام آنهایی و نه سابقهٔ اسلامی آنان را داری، بنابراین برای امری دست وپا می‌کنی که به تو سودی نمی‌بخشد، اما اگر آنچه که درفضیلت آنها گفتی نادرست باشد، بازهم به تو ربطی ندارد وعار و ننگ آن خواری و ذلت برای تو نمی‌آورد، پس با این دلیل، نیز، دخالت تو، در این امر، فضولی است.

و ما انت... و ما للطلقاء، با این سؤال و استفهام انکاری، معاویه را تحقیر می‌کند که با پستی درجه و مقام، و حقارت وجودیش، سزاوار نیست دراین امور دخالت کند و چنان که نقل شده ابوسفیان از طلقا و آزادشدگان و معاویه هم با او بود، بس او هم طلیق و هم پسر طلیق است.

هیهات: حضرت با این کلمه اهلیت و شایستگی معاویه را برای دخالت دراین امر ودرجه‌بندی صحابه ومهاجرین را در فضیلت و برتری بعید می‌داند، و سپس به منظور شرح و بیان استبعاد این مطلب، به دو ضرب‌المثل تمثل جسته و او را به دو کس همانند دانسته است:

الف: **لقدحنّ قدح لیس منها**، بیان مطلب آن است که وقتی یکی از تیرهای قمار و مسابقه از جنس بقیه تیرها نباشد، هنگامی که از کمان رها شود صدایی به وجود می‌آید که مخالف صدای تیرهای دیگر است و از این صدا معلوم می‌شود که این تیر از جنس بقیه نیست، و این مثال برای کسی آورده می‌شود که گروهی را مدح و ستایش کند و به آنان ببالد با این که خود از آنان نیست، و قبلاً عمر به این مثال تمثل جُست، هنگامی که ولیدبن عقبه بن

ابی‌معیط گفت: اقبلُ من دون قریش[10]، از نزد قریش می‌آیم که خود را به قریش نسبت داد، و حال آن که از آنان نبود، عمر گفت: حنَّ قدحٌ لیس منها، به صدا آمد تیری که از آن تیرها نبود.

ب ـ **وطعق یحکم فیها من علیه‌الحکم کها**، این مثال دربارهٔ کسی گفته می‌شود که درمیان گروهی قرار دارد و برعلیه آن قوم قضاوتی می‌کند، و حال آن که اگر چه خود، از آن قوم است اما به دلیل این که از اراذل و اوباش است و از اشراف نیست شایستگی چنین حکمی را ندارد چون این امر درخور بزرگان قوم است ودیگران از او، به این مطلب سزاوارتر می‌باشند. مقصود آن است که معاویه از کسانی نیست که بتواند حکم به فضیلت کسی بردیگری بدهد وشایستگی این امر را ندارد.

۳ ـ نکتهٔ سوم: **الاتربع ایهاالانسان علی ظلعك**، ای‌انسان آیا دلت به حال خودت نمی‌سوزد؟ دراین جمله حضرت با بیان مطلب به طریق استفهام ا ورا بر قصور و نقصان از درجهٔ گذشتگان آگاه کرده و درمقابل ادعایش وی را سرزنش و ملامت می‌کند که لازم است با نفس خود مدارا کنی و آن را دراین امر به زحمت نیاندازی، و با این حالت قصور و کوتاهی که داری می‌خواهی روح خود را ازسیر کردن و راه رفتن با اهل فضل معاف کنی، دراین‌جا، واژهٔ ظلع را که به معنای لنگی است استعاره از نقصان و قصور آورده یعنی همان طور که شخص لنگ از رسیدن به مقصدی که انسان درست اندام می‌رسد، ناتوان است، تو نیز درجهت فضایل، از وصول به درجهٔ پیشینیان عاجز و ناتوانی و همچنین است جملهٔ و تعرف قصور ذرعك، کنایه از این که به ناتوانی

---

۱۰ ـ ظاهراً این عبارت غلط است و صحیحش این است: أُقتَلُ من بین قریش: من ازمیان قریش کشته می‌شوم، چنان که در لسان العرب مادهٔ حنن این مثال را چنین آورده‌است. (مترجم)

نیروی خود و عجز از رسیدن به این درجه، آگاهی داری.

حیث اخره القدر، این جمله نیز اشاره به موقعیت پستی است که مقدر چنان شده‌است که از درجه و مقام گذشتگان پایین باشد، و حضرت به منظور تحقیر و کوچك شمردن او، وی را امر کرده‌است به این که همچنان که شایسته است، خود را نازل دانسته و مؤخّر بدارد.

فماعلیك... الظافر، این جمله درحکم مقدمهٔ صغریٰ از شکل اول قیاس مضمری است که استدلال شده‌است برآن که تاخّر او، از این مرتبه و درجه، واجب و لازم است، و تقدیر آن چنین است: مغلوبیت مغلوب، صدمه‌ای برای تو ندارد، و کبرای قیاس چنین می‌شود: هرکس حالش این باشد واجب است خود را از معرکه عقب کشد، و گرنه نادان و سفیه است زیرا در امری دخالت کرده‌است که سودی برایش ندارد.

۴ ـ **وانك لذهّابٌ فی‌التیه**، یعنی تو، از شناخت حقیقت دور و بسیار فرو روندهٔ در گمراهی و ضلالتی، و ا زصراط مستقیمی که حقانیت ماست کاملاً منحرف و از آگاهی به فضیلتهای ما و فرقی که میان ما و شما وجود دارد بدور و برکنار می‌باشی.

الاتری... الجناحین، امام پس از بیان این که هریك از صحابه را فضیلتی ویژهٔ خویش است، تا برتری خانوادگی خود را بردیگران ثابت کند، با ذکر برتری ویژهٔ خاندان خود، در زندگانی و مرگ، دلیل امتیاز ایشان را با بقیهٔ مهاجرین و انصار، خاطر نشان کرده‌است که از جملهٔ فضایل خاص آنان شهادت درآن خانواده می‌باشد، و مقصود از شهید که به آن اشاره فرموده، عمویش حمزةبن عبدالمطلب ـ خدا از او خشنود باد ـ می‌باشد، و به دو دلیل، این شهید بزرگوار را از سایر شهیدان برتر و بالاتر می‌داند اولین دلیل این است که رسول خدا، او را سیدالشهداء (سرور شهیدان) نامیده‌است. ودلیل دیگر این

که او را به هفتاد تکبیر در چهارده نماز که براو خواند اختصاص داد، زیرا هرنماز که با پنج تکبیر، می‌خواند، جمعی دیگر از فرشتگان نازل می‌شدند و اقتدا می‌کردند پیامبر باز نماز دیگری براو می‌خواند تا چهارده مرتبه و این از خصوصیات حمزه و شرافت بنی‌هاشم در زندگانی و مرگشان می‌باشد، و دیگر از فضیلتهای ایشان آن است که دربارهٔ جعفربن ابی‌طالب اشاره به آن کرده که عبارت است از قطع شدن دستهایش در راه خدا که پیامبر او را صاحب دوبال و پرواز کننده دربهشت خواند و نیز از آن حضرت نقل شده که شعری سرود و برای معاویه فرستاد و درآن به وجود جعفر طیّار فخر و مباهات فرمود:

و عیّرها الواشون انی احبها و تلک شکاة ظاهر عنک عارها

ما شرح کشته شدن و نام و خصوصیات قاتل حمزه و جعفر را در فصلهای گذشته ذکر کردیم و امام(ع) راجع به خودش نیز خاطرنشان کرده‌است که نسبت به فضایل فراوانش دلهای مومنان آشنا و گوشهایشان آن را پذیرا می‌باشد و به دلیل این که خداوند انسان را از ستودن خویش نهی کرده، امام(ع) نیز از برشمردن فضایل خود، خودداری فرموده‌است.

منظور از کلمهٔ ذاکر خودش می‌باشد که فرمود: اگر نه چنین بود که خداوند از خودستایی نهی کرده ذاکر فضایل بسیاری را از خود بیان می‌کرد و این که این کلمه را بطور نکره و بدون ال ذکر کرده و آشکارا به خود نسبت نداده، نیز به دلیل همان پرهیز از خودستایی است، و در عبارت:

لا تمجّها آزان اُلسّامعین، که گوشهای شنوندگان از شنیدن فضایل من

---

۱۱ ـ و جعفر که روز و شب در بهشت با فرشتگان پرواز می‌کند، فرزند مادر من می‌باشد.

امتناع نـدارد، اشاره به آن است که گـاهی روح انسان از مکرر شنیـدن برخی از امور ناراحت می‌شود و گویا آن را از گوش خود بدور می‌اندازد چنان که انسان آب را از دهان خود بیرون افکند.

فَدَعْ عنك من مالت بـه الرميّه[۱۲]، یاد افـراد مغرض و بـدنیّت از قبیل عمر وعـاص را از خاطـر ببـر و به آنچـه دربـارهٔ ما می‌گـوینـد اعتنا مکن و احتمـال می‌رود کـه امام بـا این جمله خـود معاویـه را اراده کرده‌باشـد ازباب ایـاك اغنی واسمعی یـا جـاره بـه تـو می‌گـویم وای همسـایـه بشنـو. کلمـهٔ رَمیّـه استعاره از امـوری است که مورد هـدف و قصد انسـانها می‌باشنـد، و چون این امور، آدمی را جـذب کرده، به انجـام اعمال وادار می‌کننـد، میل را به آن نسبت داده‌است.

۵ ـ **فانا صنایع ربنا... لنا**، نکته پنجم، بـه طریق دیگر دراین جمله بـرتری خاندان خود را بردیگران خاطـرنشان کرده و آن عبارت از این است که خداوند نعمت بزرگ پیغمبری را به این خانـواده اختصاص داده و به واسطهٔ ایشان مردم راهم از آن بـرخوردار فـرموده، و این جملـه درحکم مقدّمـهٔ صغرای قیـاس از شکل اوّلی است کـه به منظور فخـر و مباهات دلیل آورده‌اسـت که هیچ کس را نسزد که ازنظر شرافت با آنها بـرابری کند ودر فضیلت با ایشان همسری کند، و کبـرای آن در تقدیـر چنین است: و هـرکس بـلاواسطه تـربیت یـافته و پـروردهٔ پروردگارش باشد، ومردم بعد از او، وبـه واسطه وی، پروردهٔ پروردگار باشند، هیچ‌کس نمی‌تواند در شرافت و فضیلت با او بـرابری کند. لفظ صنایع در هردو موضع بـه عنوان مجاز بـه کار رفته، و ازباب اطـلاق اسم مقبول برقـابل وحالّ

---

۱۲ ـ این جمله، مثلی است برای کسی که از راه راست بیرون رفتـه، به بیراهه می‌رود خلاصهٔ معنا: از کسانی که به طمع صید دنیـا، از راه‌حق بیرون رفته‌اند مانند عمرو عاص پیروی مکن و بـه سخنانشان گوش مده فیض الاسلام، ج۲، صفحه ۸۹۶. (مترجم)

برمحلّ است و ایـن تعبیر بعدهـا بسیار بـه کار گرفتـه شده‌است، مثـلاً وقتی که کسی نعمت خود را به دیگری اختصاص دهـد گفته می‌شود فلانی،او را صنیعهٔ (برگزیده) خود قرار داده، مثل قول خداوند: «**وَٱصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسی**[۱۳]».

لم یَمْنَعْنـا... هناك، این‌جـا نیز بـه منظور افتخـار به شـرافت خانـوادگی خودبرمعاویه منت می‌گذارد که بـا همهٔ فضایلی که نسبت به تو و فامیلت داریم از آمیزش و ازدواج با طایفه شما خودداری نکردیم.

واژهٔ عادی منسوب به عاد است که قـوم حضرت هود پیغمبر می‌باشند و این نسبت کنایه از قدیم بودن فضیلت و شرافت بنی‌هاشم بربنی‌امیه می‌باشد.

فعلَ الأکفاء منصوب (مفعول مطلق) از فعل مقدّر است.

ولستم هناك، حرف واو، حالیه و عامل درحال فعل خلطناکم، درعبارت قبل می‌باشد و این جمله کنایه از دوری بنـی‌امیه ا زدرجهٔ هم کفوی با بنی‌هاشم در ازدواج است یعنی شما شـایستگی این درجه و مقام را نداریـد، و امام(ع) با بیان مقایسهٔ میان حالات بنی‌هاشم و بنی‌امیه که در برابر هرپستی و رذیلت برای عـده‌ای از بنی‌امیـه، فضیلت و شـرافتی بـرای افرادی از بنی‌هـاشم ذکـر کـرده، ادعای خـود را که لیاقت نـداشتن بنی‌امیه برای آمیـزش با بنی‌هاشم بـوده اثبات کرده‌است، زیرا هنگامی که ازدوطرف، اشخـاص با فضیلت، و افراد ناشایست و بی‌لیاقت، مشخص شـدند نسبت دادن هـرکدام از دوخانـواده به شـرافت و یا پستی آشکار و معلوم می‌شـود که کدام یك سزاوار کدام نسبت می‌بـاشد، بدین علت نخست پیامبـر را از بنی‌هاشم ذکر کرده و در مقابلـش، تکذیب کنندهٔ او را از بنی‌امیـه یادآور شـد که ابـوجهل بن هشام می‌بـاشد کـه قرآن نیـز به او اشـاره می‌فرماید: «**وَذَرْنی وَالْمُکَذِّبین**[۱۴]»

---

۱۳ ـ سوره طه (۲۰) آیه (۴۱)، یعنی: تو را برای خود برگزیدم.

۱۴ ـ سوره مزمل (۷۳) آیه (۱۰) یعنی: مرابا تکذیب کنندگان واگذار کن.

گفته شده‌است که این آیه دربارهٔ کفّار قریش در روز بدر نازل شده که ده‌نفر بوده‌اند از این قرار: ابوجهل، عتبه و شیبه پسران ربیعة بن عبد شمس، نبیه و منبّه پسران حجّاج، ابوالبختری بن هشام، نضربن حرث، و حرث‌بن عامر، اُبّی بن خلف و زمعه‌بن اسود. آنگاه امام(ع) پیامبراکرم را با فضیلت پیامبری نام برده، و ابوجهل را با توجه به صفت ناپسندش که تکذیب رسول خداست ذکر فرموده، و بعد از حمزة‌بن عبدالمطّلب به اسدالله و شیرخدا تعبیر کرده، و خاطرنشان کرده‌است که پیغمبراکرم به علت دلیری و دفاع وی از دین خداوند او را شیر خدا نامیده است، و درمقابل او، اسدالأحلاف را آورده‌است که اسد، پسر عبدالعزّی است، و مراد از احلاف (همسوگندها) عبد مناف، زهرة، اسد، تیم و حرث‌بن فهر می‌باشند و همسو گند، نامیده شدند، زیرا وقتی که بنی‌قصی می‌خواستند بعضی از سمتها که در دست بنی‌عبدالداربود بگیرند از قبیل پرچمداری و اجتماعات سالانه و پرده‌داری و پذیرایی حاجیان که تمام اینها را قصیّ برای قریش مقرر کرده‌بود تا درهرسال حاجیان را اطعام کنند، اما برای آنان جز سمت آب دادن حاجیان باقی نمانده بود، دراین هنگام آنان همقسم شدند که با بنی‌قصّی بجنگند، آمادهٔ جنگ شدند اما پس از آن که آنچه از مناصب دردست داشتند تثبیت کردند از جنگ منصرف شدند.

بعد از آن به یاد می‌آورد، دو سرور جوانان اهل بهشت را که امام حسن و امام حسین می‌باشند، و درمقابل از کودکان (اهل) آتش یادکرده که بعضی گویند مقصود فرزندان عقبة بن ابی‌معیط است که پیامبر به او فرمود سرانجام برای تو و آنان آتش است و برخی گویند فرزندان مروان بن حکم هستند که هنگام بلوغشان جهنمی شدند اگر چه هنگامی که حضرت این سخن را درباره‌شان فرمود کودك بودند. سپس به بهترین زنان جهانیان افتخار کرده که منظور فاطمه(ع) می‌باشد و درمقابل وی از بنی‌امیه حمّالة الحطب را ذکر کرده

و او ام‌الجمیل، دختر حرب، عمه‌معاویه است که پشته‌های خار حمل می‌کرد وشبانه بر سر راه رسول خدا می‌ریخت تا به پای آن حضرت فرورود و او را ناراحت کند و از قتاده نقل شده‌است که ام‌جمیل میان مردم با سخن چینی دشمنی ایجاد می‌کرد وآتش کینه و جنگ می‌افروخت چنان که به سبب هیزم آتش‌روشن کنند بنابراین هیزم استعاره از همان سخن‌چینی می‌باشد، چنان که اگر شخصی دیگری را به شرارت وادار کند می‌گویند فلان یحطب علی فلان.

فی کثیر... و علیکم، اینها که در فضایل خاندان خودم و پستیهای فامیل تو گفتم اندکی از بسیار است و عبارت: علیکم به این اعتبار است که این صفات ناپسند درهرکس باشد برضرر اوست.

فاسلامنا... لا تدفع، این جمله اشاره به آن است که شرافت خانوادگی آن حضرتَ اختصاص به دوران اسلام ندارد بلکه در دوران جاهلیت هم به داشتن اخلاق نیکو و خصلتهای پسندیده معروف بوده‌اند و ما در ضمن مقدمات این نکته را بررسی کردیم، و چنان که روایت شده‌است هنگامی که جعفربن ابیطالب مسلمان شد پیامبر به او فرمود: خداوند دربارهٔ سه‌صفت پسندیده که در دوران جاهلیت داشته‌ای از تو تقدیر فرموده است، آنها چیست؟ در پاسخ گفت یا رسول الله هرگز زنا نکردم تا نفس خود را گرامی دارم زیرا با خودم می‌گفتم آنچه عاقل برای خود نمی‌پسندد، سزاوار نیست برای دیگران بپسندد، و به جهت پرهیز گناه هرگز دروغ نگفتم و به خاطر شرم و حیا هرگز شراب ننوشیدم و از آن بدم می‌آمد به دلیل آن که عقل را از انسان می‌برد.

و کتاب الله یجمع لنا ماشَذَّ عنّا، قرآن، آنچه راجع به شایستگی خلافت که از ما گرفته شده و از دست رفته بود، با صراحت برای ما اثبات می‌کند.

حضرت دراین‌جا استدلال فرموده‌است براین که او برسایر خلفا و آنان که طمع درخلافت دارند اولویت وبرتری دارد. و این مطلب را به چند وجه

بیان داشته‌است که ذکر می‌شود:

۱ ـ خداوند درقرآن می‌فرماید «**وَأولُوا الْأرْحامِ بَعْضُهُمْ أوْلیٰ بِبَعْضٍ فی کتاب الله**[۱۵]».

وجه استدلال این است که امام(ع) علاوه برشایستگی ولیاقت نفسانی، از خصوصی‌ترین منسوبین پیامبراکرم بود و هرکس چنین باشد به آن حضرت نزدیکتر و به جانشینی وی سزاوارتر خواهد بود. قسمت نخست این استدلال،امری است که ازنظر تاریخ بسیارروشن است و مقدمهٔ کبرای آن هم از آیه برداشت می‌شود.

۲ ـ وجه دوم با توجه به این آیه است که می‌فرماید: «**إنَّ أوْلَی النّاس بإبراهیمَ لَلَّذین اتَّبَعُوهُ**[۱۶]» و چون امام(ع) در پیروی رسول خدا از همه کوشاتر و نخستین فردی است که به او ایمان آورد و او را تصدیق کرد. و نیز او با فضیلت‌ترین کسی است که از وی حکمت و دانش آموخت، وچنان که در پیش بیان داشتیم: او فصل الخطاب است و هرکس چنین وضعی داشته باشد سزاوارتر به خلافت وجانشینی او می‌باشد بنابراین علی(ع) هم از بابت خویشاوندی نزدیك باپیامبر وهم به دلیل اطاعت و پیروی از او شایسته این مقام و سزاوار این منصب خواهد بود.

۳ ـ **ولمّا احتج... دعواهم**، استدلال سوم درگفتار حضرت این است که وقتی انصار، خود را درامامت شریك دانستند و گفتند: یك فرمانروا، از ما ویکی از شما، مهاجران با توسل به سخنی که از پیامبر نقل شده‌است که امامان از قریش هستند، استدلال کردند به این که امام از آنها باید باشد و گفتند: ما از

---

۱۵ ـ سوره انفال (۸) آیه (۷۴) یعنی: درکتاب خدا برخی از خویشان بردیگران برتری داده شده‌اند.

۱۶ ـ سوره آل عمران (۳) آیه (۶۸) یعنی: نزدیکترین مردم به ابراهیم کسانی می‌باشند که پیرو او بودند.

همان دودمـان و شاخـهٔ همان درخت مقدس می‌باشیم، و با این دلیل بـرانصار غالب شـدند. اکنـون می‌توان گفت کـه اگر غلبه و پیـروزی احتجاج مهـاجران برانصار، به دلیل خویشاوندیشان با رسول خدا باشد پس امام و خاندانش به این امر سزاوارتر هستند، زیرا ایشان از انصـار به آن حضرت نزدیکتر و بلکه میوهٔ آن درخت و نتیجهٔ آن می‌باشند و امـا اگر بـه دلیل خویشاونـدی نباشـد، استدلال انصار، حاکم و ادعایشان برای امامت و پیشوایی به حال خودباقی است.

۶ ـ ششمین نکتـه از نکاتی که دراین نـامهٔ امام وجـود دارد، پاسخ وی از ادعای معاویه است کـه خیال کرده‌بود: حضرت برخلفای دیگـر حسد برده و به آنان ستم کـرده‌است. شرح مطلب آن است کـه یا ادعای تـودراین مورد درست است یا نـادرست، اگر ادعای تومبنی بـر این که من نسبت به خلفـا ستم کرده‌ام درست باشد بـه تو ربطی ندارد، زیرا نسبت بـه تو کاری انجام نـداده‌ام که از تو عذری بخواهم. و بعد این بیان را با شعـر ابی‌ذویب تاکید فرموده‌است که اولش این است:

و عیّـرهـا الـواشـون انی احبهـا　　　و تلك شكـاة ظاهـر عنك عارهـا[۱۷]

این شعر ضرب‌المثلـی است برای کسی که امری را منکـر شود که ربطی به او ندارد و انکارش براو، لازم نیست.

۷ ـ نکتهٔ هفتم، سخن امام درپاسخ معـاویه است که دربارهٔ وی به منظور سرزنش و تـوبیخ و پایین آوردن مقام آن حضـرت ادعا کرده‌بـود که تو را مـانند شتر مهـار شده بـاخواری و زور می‌کشانـدند تا بـا خلیفه‌هـای زمان بیعت کنی امام(ع) درپاسخ برخلاف انتظار معاویه ادعـای توبیخ‌آمیز وی را برضرر معاویه

۱۷ ـ بـدگویـان دوست مرا سرزنش می‌کنند کـه من او را دوست می‌دارم، اما ای دوست، آن، گناهی است که ننگ و عارش از تودور است.

دگـرگون کـرد و بیان فـرموده است کـه این امـر نه مـذمّتی برای من است و نـه رسوایی و فضیحت بلکـه ستایش و مدح است و تویی که بـا این ادعا مفتضح و رسوا شدی، دلیل براین معنا آن است که وقتی بطور یقین برخودش ثابت شد که راهش درست و شك و شبهـه‌ای دردینش ندارد ایـن که او را بـه زور و جبر بـه بیعت وادار کنند کمال وفضیلت است نه نقصان و مـذمت و اما این که مخالفان او را مجبور می‌کـردند که بـا آنها بیعت کنـد و او در دین خود ثابت قـدم بود از شرافت و ارزش او نمی‌کاهـد زیرا رسوایی آنگاه به وجـود می‌آید که عیب کسی ظاهرشود، و امـا آنچه که عیب نباشد رسوایی هم نـدارد و دلیل این که این ادعا برای معاویه فضاحت و رسوایی دارد آن است که معلوم می‌شود او میان مدح و ذم وستایش و بدگویی هیچ فرقی نمی‌فهمد.

و هذه حجتی... ذکـرها، و این کـه من بـه این مطلب استـدلال کردم کـه دربیعت گـرفتن دیگران از من، مظلـوم واقع شدم، مقصـودم تو نیستی زیـرا تو دراین امـر دخالت نـداشتی که مـورد خطاب واقع شـوی بلکه منظـورم دیگران هستند، کـه به من ظلـم و ستم کـردند و این مقدار کـه گفتم از باب نمـونه، لازم بود، چون خواستم جواب سخنان و ادعاهای تو را بگویم.

۸ ـ هشتمین نکته پاسخ حضرت از ادعـای معاویه دربارهٔ عثمان است که مدعی شد امـام دربارهٔ او دشمنی و فتنه‌انگیزی کرده‌است، و بـا این که حضرت بیشتر ادعـاهای قبلی وی را رد می‌کند و می‌فـرمایـد: مربوط بـه تو نیست، ولی دراین مـورد تـذکـر می‌دهـد کـه بـایـد جـواب ایـن گفتـه‌ات را بشنـوی زیـرا خویشاونـدی نزدیك با عثمان داری، چـون هر دو از بنی‌امیه بودنـد، و این گونه سخن از امام بهترین راهنماست برآن که بـاید هر سخنی را به جایش گفت و در اموری که مربوط به انسان نیست دخالتی نباید کرد.

امام(ع) این‌جا کـه می‌خواهد پاسخ وی را بیان کند گفتـهٔ او را به خودش

برمی‌گرداند و بیان می‌دارد که تو خودت دشمن عثمان بودی نه من، بلکه من به یاری او برخاستم و خودم را برای دفاع از وی آماده کردم. سپس از او می‌خواهد که از روی انصاف بیاندیشد و بگوید کدام یکی بیشتر با او دشمنی کرده وسایل کشتن او را مهیاتر کرده، کسی که به یاری او برخاست ولی او یاریش را نپذیرفت یا آن که عثمان از او یاری خواست ولی او به یاریش برنخاست؟

اَمن بذل نصرته ... و استکفّه، امام با این استفهام توبیخی، معاویه را سرزنش می‌فرماید، به این بیان که عثمان، علی را دشمن خود می‌دانست و او را متهم می‌کرد که در کار وی دخالت دارد، لذا هنگامی که درمحاصره شدید قرارگرفته بود و حضرت آماده شد که به یاریش قیام کند و کسی را به این منظور پیش او فرستاد، عثمان سفارش کرد که نیازی به یاری تو ندارم، فقط دست از من بردار و علیه من کاری مکن، امام(ع) می‌فرماید من که برای یاری او حاضر شدم ولی او نپذیرفت و به این طریق با یك قیاس مضمر، استدلال می‌فرماید به این که نسبت دادن دخالت وی درخون عثمان تهمتی بیش نیست. صغرای مقدر قیاس این است: من، یاری خود را برای او آماده کردم، و کبرایش این است: هرکس برای یاری دیگری حاضر شود، سزاوار نیست که به دشمنی با او متهم شود و مشارکت درخون آن دیگری را به وی نسبت دهند.

اَمَّن استنصره فتراخی عنه و بث المنون الیه، در این جمله اشاره فرموده است که معاویه در خون عثمان دخالت داشته، و آن چنان است که عثمان در حال شدت گرفتاری و محاصره کسی را به شام فرستاد و معاویه را به یاری خود طلب کرد، او هم پیوسته وعدهٔ یاری می‌داد امّا چون دلش می‌خواست هر چه زودتر عثمان کشته شود و او فرمانروای مطلق شود، نصرت و یاری خود را از وی به تأخیر می‌انداخت. در آخر این عبارت امام(ع) از مقدرات نام برده و

کشتن عثمان را به تقدیر نسبت داده و به این تعبیر نیز خود را از دخالت داشتن درخون وی بدورمی‌داند.

در عبارات بالای این قسمت هم با قیاس مضمر استدلال فرموده‌است به این که معاویه در قتل عثمان دخالت داشته که مقدمهٔ اول آن‌چنین است: توکسی هستی که عثمان از تو یاری و کمك خواست، ولی مسامحه کردی ویاریش نکردی وبا سهل‌انگاری و عقب‌کشیدن خود، مرگ را به سویش کشاندی، مقدمهٔ دومش این است: هرکس چنین باشد، سزاوارتر به آن است که گفته شود کوشش درقتل او داشته ومسؤول خون وی می‌باشد, آنگاه امام(ع) درمقام اثبات درستی این نسبت به معاویه، نخست ادعای او را با کلمهٔ ردع: کَلاّ مردود دانسته و بیان می‌دارد که من نه از تو دشمنتر با او بودم و نه بیشتر مردم را به سوی کشتن وی راهنمایی کردم، و درثانی به مضمون آیهٔ قرآن استشهاد فرموده‌است که درشأن منافقان نازل شده و آنها چنین بودند که یاران پیغمبر را از یاری او بازمی‌داشتند[۱۸].

۹ ـ **و ماکنت اعتذر...**، دراین‌جمله حضرت به نکته‌ای اشاره فرموده‌است که ممکن است برای بسیاری از نادانان چنین توهم شود که امام درخون عثمان دخالت داشته و آن انتقادهای حضرت درمقابل بدعتهایی بودکه از عثمان سر می‌زد که پیش از این به آن اشاره کردیم و بیان می‌فرماید که این امور از باب ارشاد و راهنمایی او بود و اگر کسی اینها را گناه بداند و مرا به این علت سرزنش و ملامت کند مشمول مثال اکتم‌بن صیفی خواهم بود که می‌گوید: بسیار سرزنش شده‌ای که هیچ گناه ندارد، این ضرب‌المثل دربارهٔ کسی آورده می‌شود که مردم از او کاری را می‌بینند و به سبب آن کار او را بدگویی می‌کنند،

۱۸ ـ سوره احزاب (۳۳) آیه (۱۸)، لقدیعلم الله المعوقین.

درحالی که از حقیقت آن که بجا و درست است آگاه نیستند.

وقدیستفیرالظنّه المتنصح، این مصراع نیزضرب‌المثل برای کسی است که آن قدر درنصیحت و خیرخواهی فردی مبالغه و زیاده‌روی می‌کند که دیگران خیال می‌کنند می‌خواهد طرف را گول بزند و به او بدگمان می‌شوند، و مصراع اولش این است: وکم سُقْتُ فی‌آثارکم من نصیحه: چه بسیار پند و نصیحت که به شما گوشزد کردم.

۱۰ ـ جواب آن حضرت به معاویه است که او حضرت را تهدید به جنگ کرد تهدیدی که شمشیر را کنایه از آن آورد. و امام(ع) فرمود:

فلقد اضحکت بعد استعبار، پس از آن همه اشك تمساح ریختن و گریستن سخنان خنده‌آوری می‌گویی، کنایه از آن که تهدیدهای او نسبت به حضرت تعجب وی را برانگیخته وباعث خندهٔ او شده‌است و نیز ممکن است معنای عبارت چنین باشد که هرکس این سخنان را از تو بشنود پس از گریستن برای دین به علت تغییراتی که درآن دادی، از تعجب به خنده خواهد افتاد، این جمله نیز مانند ضرب‌المثل و درمقام استهزای معاویه گفته شده‌است.

متی الفیت...، دراین‌جمله‌با استفهام انکاری از معاویه پرسیده‌است که چه وقت دیده است که فرزندان عبدالمطلب از جنگ بگریزند و از شمشیر بترسند و نیز با این بیان مقام بنی‌هاشم را از ترس و بی‌حالی دور می‌دارد.

فلبّث قلیلا تلحق الهیجا خمل، مصراع بعدش این است: ما احسن الموت اذالموت نزل‌ترجمهٔ مصراع اول در ترجمهٔ متن گذشت و معنای مصراع دوم این است. باکی از مرگ نیست هنگامی که بیاید.

این مثال را معمولاً برای ترساندن حریف از جنگ می‌آورند و اصل آن از آن‌جا نشأت گرفته است که در زمان جاهلیت درجنگ داحس شترهای مردی از قبیلهٔ قشیربن‌کعب به‌نام حمل‌بن بدر به‌یغما برده شده‌و او رفت‌بر راهزنان

شبیخون زد و شتران خود را گرفت‌و دومصراع فوق را سرود، و از آن به‌بعد، ضرب‌المثل شد.

برخی گفته‌اند: مالك بن زهیر، قشیری نامبرده را تهدید به قتل کرد، اوهم این شعر را خواند و سپس رفت مالك را به قتل رساند، ولی بعداً برادر مالك، قیس، برحمل و برادرش حذیفه دست یافت و هر دو را کشت و این شعررا خواند:

شفیت النفس من حمل بن بدر وسیفی من حذیفه قد شفانی[19]

فسیطلبك...، در مقابل آن که معاویه حضرت را تهدید به شمشیر کرده بود. امام هم او را بیم داده و تهدیدمی‌کرد که بزودی،با لشکری عظیم بروی خواهد شورید، لشکری که با حملهٔ شدید خود و برافروختن گرد وغبار ارکان دشمن را به لرزه در می‌آورد، درحالی که پیراهن مرگ را به تن کرده‌اند، دوکلمهٔ شدیداً و متسربلین حال هستند و سربال مفعول به برای متسربلین می‌باشد، و جامهٔ مرگ ممکن است کنایه از زره‌جنگی باشد، یا از آن گروه که به ملاقات مرگ می‌روند و درگردابهایش شنا می‌کنند و یا لباسهاو کفشها، و اوضاع و احوالی که خود را آمادهٔ قتل با آن کرده‌اند، و از جملهٔ صفات این لشکر آن است که محبوبترین دیدار برای آنان دیدار پروردگارشان است چون به حقانیت دین خود یقین کامل، و به وعدهٔ راستین الهی اطمینان تامّ دارند.

منظور از ذریّه بدریه‌ای که همراه لشکریان آن حضرت می‌باشند فرزندان آن‌گروه از مسلمانان هستند که درجنگ بدر با پیامبر بوده‌اند ودرقبل یادآور شده‌ایم که مقصود از برادر و دایی معاویه که درجنگ بدرکشته شدند به ترتیب: حنظلة بن ابی‌سفیان و ولیدبن عتبه می‌باشند، و جدّاوهم که کشته شد

---

۱۹ ـ انتقام خویش را از حمل‌بن بدر گرفتم و شمشیرم انتقام مرا از حذیفه گرفت.

عتبه بـن ربیعه است کـه پدرهنـد، مادر معاویـه می‌باشـد یعنی عتبـه جد مادری معـاویه مـی‌باشـد، و درآخـر نـامه بـه آیـهٔ شریفـهٔ قـرآن استشهـاد می‌فـرمایـد: «وَماهِیَ مِنَ الظّالِمین بِبَعید»[20] و ظالمین دراین آیـه را کنایـه از معاویـه و یارانش آورده است.

تمام اوصـافی که حضـرت برای لشکر خـودو آنچه همـراه آن است بیان فرموده از قبیل فرزندان اهل بدر و شمشیـرهای منسوب به بنی‌هاشم و یادآوری اشخاصی کـه از خویشان معاویـه با این شمشیرها کشتـه شدند و این که هـرچه برسر آنان آمده بـرسرمعاویه نیز خواهد آمد اینهـا از بلیغترین و رساترین اموری است که یـك گویندهٔ مـاهر بـه منظور ایجـاد هراس و وحشت در طـرف مقابل می‌تواند استفاده کند.

20 ـ سوره هود (11) آیه (82) یعنی: عذاب پروردگار، از ستمکاران دور نیست.

۲۹ ـ از نامه‌های امام(ع) به اهل بصره:

وَقَدْ كَانَ مِنَ انْتِشَارِ حَبْلِكُمْ وَشِقَاقِكُمْ مَا لَمْ تَغْبُوا عَنْهُ، فَعَفَوْتُ عَنْ مُجْرِمِكُمْ، وَرَفَعْتُ السَّيْفَ عَنْ مُدْبِرِكُمْ، وَقَبِلْتُ مِنْ مُقْبِلِكُمْ، فَإِنْ خَطَتْ بِكُمُ الْأُمُورُ الْمُرْدِيَةُ، وَسَفَهُ الْآرَاءِ الْجَائِرَةِ إِلَى مُنَابَذَتِي وَخِلَافِي، فَهَا أَنَاذَا قَدْ قَرَّبْتُ جِيَادِي، وَرَحَلْتُ رِكَابِي، وَلَئِنْ أَلْجَأْتُمُونِي إِلَى الْمَسِيرِ إِلَيْكُمْ لَأُوقِعَنَّ بِكُمْ وَقْعَةً لَايَكُونُ يَوْمُ الْجَمَلِ إِلَيْهَا إِلَّا كَلَعْقَةِ لَاعِقٍ، مَعَ أَنِّي عَارِفٌ لِذِي الطَّاعَةِ مِنْكُمْ فَضْلَهُ، وَلِذِي النَّصِيحَةِ حَقَّهُ، غَيْرُ مُتَجَاوِزٍ مُتَّهَمًا إِلَى بَرِيءٍ، وَلَا نَاكِثًا إِلَى وَفِيٍّ.

غبتُ عن الشیئی وغبته: هرگاه به چیزی توجه نکند و از آن آگاهی نیابد

مردیه: هلاك كننده

جائره: منحرف از راه راست

منابذه: مخالفت کردن و دور انداختن بیعت و، وفا نکردن به عهد

«شما خود می‌دانید که رشته عهد و پیمان را از هم گسستید و با کارهای ناشایسته با من دشمنی و مخالفت کردید و من از گناهکارتان درگذشتم و از فراریتان شمشیر رابرداشتم و آنها به طرف من آمدند، پذیرفتم و از تقصیرشان گذشتم، اما اگر تباهکاریها و اندیشه‌های نادرست برخلاف حق شما را به سوی دشمنی و مخالفت من براند، آگاه باشید منم که اسبان خود را نزدیك آورده و

پالان بـرشتر سواری خویش می‌نهم،و اگـر مرا به آمدن بـه جانب خودتان نـاچار کنید، با شما چنان کارزاری بپـا کنم که جنگ جمل پیش آن ، مانند لیسیدن لیسنده (بسیار کوچك) باشد، با این که من برفضیلت و بزرگی آن که از شما پیروی کرد. آگاهم و حق آن که را کـه نصیحت و خیرخواهی کرده می‌شناسم، درحـالی که به خـاطـر متهّمی بـه شخص خـوب تجـاوز نمی‌کنم و پیمـان شخص بـا وفـا را نمی‌شکنم»

امام(ع) در اول این نامه گناهان مردم بصـره را به آنان خاطرنشان کرده تا اگر بخواهد آنـان را مجازات کند حجت داشته باشد و اگـر عفو کند جلو چشم آنان را بگیرد، واژهٔ حبل را کـه به معنای ریسمان است، استعـاره از بیعت آنان با خـود و لفظ انتشـار را استعـاره از پیمان شکنی آنهـا آورده‌است وجـه استعـارهٔ نخست آن است کـه بیعت مهمترین سبب جمع‌آوری مـردم ونظم دادن به امـور آنها و وسیله‌ای است کـه آنان را به سوی خشنـودی خداوند می‌کشانـد چنان‌که ریسمان آنچه را که به آن بسته است مـرتب نگهداری می‌کند، وجه استعارهٔ دوم واضح و روشن است

ما لم‌تغبوا عنه، در این‌جمله به‌منظور اتمام حجت، اشاره می‌کند به این که آنچـه انجـام داده‌انـد از پیمـان شکنی و مخـالفت بـا آن حضـرت بـا آگـاهی و هوشیاری بوده‌است، و پس از آن که گناهشان را بـه آنان گوشزد فرموده اموری چنـد درمقابل آن بـرشمرده‌است کـه حکـایت از بزرگـواری وی نسبت به آنـان می‌کند و آن امور عبارتند از عفو و گـذشت از گناهکارشان، و برداشتن شمشیر از آنان که فـرار کنند و بگریزنـدو پذیرفتن کسی از آنها کـه به سوی او رو آورد و طلب رضایت کند، وپس از این همه رأفت و رحمت، آنان را بیم می‌دهد که اگر بخواهند بـه فتنه انگیزی خود برگردنـد، آماده‌است که با آنان بجنگـد و برایشان

چنان جمله‌ای وارد کند که واقعهٔ جنگ در برابرش کوچك شمرده شود.

فان خطت بکم...، کلمه خطو به معنای گام برداشتن استعاره از آن است که امور هلاکت‌زا و اندیشه‌های سفیهانهٔ ستیزه جویشان برای دومین مرتبه آنان را به جنگ و مخالفت با وی بکشاند، وجه تشبیه این سوق دادن به گام برداشتن آن است، همچنان که قدم زدن، صاحبش را به هدفش می‌رساند، این امور نیز او را به این مخالفت می‌رساند و شرط مقدر دراین مورد این است: اگر شما به مخالفت با من برگردید، من برای قیام در مقابل شما آماده‌ام. نزدیك کردن اسبها و پالان گذاشتن برشتر، کنایه از آمادگی وی برای حمله برآنها می‌باشد، و رَحَلْتُها یعنی پالان را برپشت شتر محکم بستم

برای به هراس انداختن آنان درمقابل مخالفت و بیعت شکنی با آن حضرت همین اعلام آمادگی وی کافی است و نوبت به حمله کردن نمی‌رسد زیرا ممکن است وقتی که اعلام آمادگی را شنیدند و فهمیدند، توبه کنند و برگردند، پس به این دلیل بود که اخطار به حمله کردن برایشان را مشروط به هنگامی فرمود، که وی را مجبور کنند تا به سوی آنان حرکت کند و با آنها بجنگد و این در صورتی است که معلوم شود که کار درست نمی‌شود مگر به تاختن برآنان که ضرورت حفظ دین او را براین امر ناگزیر کرده‌است و این که درتوصیف چنین جمله‌ای فرموده‌است: واقعهٔ جنگ جمل در مقابلش مانند یك لیس زدن لیسنده است کنایه از شدت حمله می‌باشد و وجه این تشبیه حقارت و ناچیزی واقعهٔ جنگ جمل نسبت به این حمله است. پس از آن که آنان را از کیفر و عقوبت بیم داده، مطلبی را خاطرنشان فرموده‌است که مایهٔ خوشحالی و امیدواری می‌باشد، و آن عبارت است از پذیرفتن و اعتراف به فضیلت و برتری آنان که مطیع هستند و کسانی که خیرخواه و نصیحت کننده می‌باشند، و نیز چنان نیست که کیفر گنهکار را بر بی‌گناه وارد کند ودرعوض عهد شکنان، وفا

کنندهٔ بـه عهد را مجـازات کند. این امیـدواری را داد تا مـوضعگیری او بـرآنان سخت به نظـر نیاید و از رحمت او مـایوس نشـوند که بـاعث دوری آنها از وی شود و این کار ایشان را به فساد بیشتری بکشاند.

۳۰ ـ از نامه‌های امام(ع) به معاویه:

فَاتَّقِ اللهَ فِيمَا لَدَيْكَ، وَانْظُرْ فِي حَقِّهِ عَلَيْكَ، وَارْجِعْ إِلَى مَعْرِفَةِ مَا لَا تُعْذَرُ بِجَهَالَتِهِ، فَإِنَّ لِلطَّاعَةِ أَعْلَامًا وَاضِحَةً، وَسُبُلاً نَيِّرَةً، وَمَحَجَّةً نَهْجَةً، وَغَايَةً مُطَّلَبَةً، يَرِدُهَا الْأَكْيَاسُ، وَيُخَالِفُهَا الْأَنْكَاسُ، مَنْ نَكَّبَ عَنْهَا جَارَ عَنِ الْحَقِّ وَخَبَطَ فِي التِّيهِ، وَغَيَّرَ اللهُ نِعْمَتَهُ، وَأَحَلَّ بِهِ نِقْمَتَهُ، فَنَفْسَكَ نَفْسَكَ، فَقَدْ بَيَّنَ اللهُ لَكَ سَبِيلَكَ، وَحَيْثُ تَنَاهَتْ بِكَ أُمُورُكَ فَقَدْ أَجْرَيْتَ إِلَى غَايَةِ خُسْرٍ، وَمَحَلَّةِ كُفْرٍ، وَإِنَّ نَفْسَكَ قَدْ أَوْلَجَتْكَ شَرًّا، وَأَقْحَمَتْكَ غَيًّا، وَأَوْرَدَتْكَ الْمَهَالِكَ، وَأَوْعَرَتْ عَلَيْكَ الْمَسَالِكَ.

عضیهه: تهمت و افترا

طمس: از بین بردن اثر

نهجة: روشن و واضح

مطلّبه به تشدید طاء و فتح لام: آنچه بطور جدی از آنها طلب شده‌باشد

اکیاس: خردمندان

أنکاس: جمع نکس: مردپست

نَکَّبَ: منحرف شد

خَبْط: در راه نادرست گام برداشتن

خُسر: زیانکاری

اقتحام: باشدت در امری داخل شدن

وَعْر: سخت، شدید

مهطع: شتاب کننده

بهضه‌الامر: آن کار بر او گران آمد، بارش را سنگین کرد.

«پس دربارهٔ نعمتهایی که نزد توست از خدابترس و درحقی که برتو دارد

بنگر و از شناخت آنچه که در ندانستن آن معذور نیستی خودداری مکن چرا که برای اطاعت و پیروی نشانه‌های آشکار و راههای روشن و جاده‌های پهن و پایانی مطلوب است، که زیرکها در آن وارد می‌شوند و سفلگان از آن، سرباز می‌زنند، آن که از آن راه منحرف شود از حق روی گردانده و در بیابان گمراهی و سرگردانی قدم گذارده، و خداوند نعمت خود را از او می‌گیرد و عذاب خود را براو گسیل می‌دارد، پس به خود آی و خویشتن رادریاب که خدا راه خود را برای تو روشن کرده‌است و چون کارهایت تو را به این مرحله کشانده‌است پس به آخرین حدّ زیان و جایگاه کفر وشرك پایین آمدی و خواهشهای دلت، تو را به شرارت وادار کرده و در گمراهی افکنده و در تباهکاریها وارد ساخته و راهها را برتو سخت بسته است.»

آنچه مرحوم سید دراین مورد از نهج‌البلاغه آورد. قسمتی از نامهٔ حضرت به معاویه است که آغاز آن چنین بوده: پس از حمد خدا و نعت پیامبر، نامه‌ات به من رسید که درآن فتنه‌انگیزی مرا خاطرنشان کردی، وکیفر مجازاتی که انجام می‌دهم زشت شمردی و مرا ستمگر و در ادا کردن حقوق الهی کوتاهی کننده به حساب آوردی، سبحان الله چگونه به خود اجازهٔ غیبت کردن می‌دهی و دروغگویی را نیکو می‌دانی؟ من جز برای امر به معروف و نهی از منکر هرگز آشوب و ستیز به پا نکردم، و جز بر بدعتگذار، و از دین برگشته، یا منافق برکسی نشوریدم و راهنمایم دراین امور آیهٔ قرآن است که می‌فرماید: «**وَلَوْ كانُوا آبائهم أَوْأَبنائهم**[1] ...». مرا تقصیر کننده در حق خدا دانستی، به خدای بزرگ پناه می‌برم از آن که حقوق تاکید شدهٔ او را رها و تعطیل کنم، و به سوی هوا و

---

۱ ـ سوره مجادله (۵۸) آیه (۲۱)یعنی: اگر چه پدرها، یا فرزندانشان باشند، این آیه دربارهٔ مؤمنان می‌فرماید: دشمنان خدا را دوست نمی‌دارند اگر چه پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند. (مترجم)

هوسی مایل شوم و در گمراهی حیرتزا برای همیشه بمانم، عجیب است ای معاویه، که تواحسان کردن را می‌ستایی، اما با دلیل و برهان مخالفی، و پیمانهای الهی را که خواستهٔ وی و حجت بربندگانش می‌باشد درهم می‌شکنی، اسلام را بدور انداختی و احکامش را تباه و آثارش را محو کردی، جامهٔ هوسبازی به تن کردی وبه دنبال خواستهای پست نفسانی می‌روی، (این بود قسمتهای اول این نامه که در نهج‌البلاغه ذکر نشده و از این به بعد جمله‌هایی است که در اول ترجمه شده و به این عبارت آغاز می‌شود) فاتق الله... که شرحشی بعداً می‌آید، و جملات دیگری نیز از این نامه حذف شده‌است که چنین است: گروهی برای خدا وجود دارند که دست خدا بالای سرآنها و خشم او برمخالفانشان حتمی است، بنابراین پیش از آن که در تنگنای قبر وارد شوی به فکر خود باش و خویشتن را مواظبت کن که بازگشتت به سوی خداست و در پیشگاه او محشور می‌شوی سختیهای آن روز گریبانگیرت خواهد شد و اندوهش بر تو وارد می‌شود، روزی که پشیمانی سودی ندارد و عذر معذرتخواه پذیرفته نمی‌شود، «**يَوْمَ لايُغْنِى مَوْلىً عَنْ مَوْلىً شَيْئاًوَلاهُم يُنْصَرُوْنَ**[۲].»

دراین نامه امام(ع) مخاطب خود را موعظه فرموده و او را پند و اندرز داده‌است که تقوای الهی را پیشه کند و دربارهٔ اموال مسلمین وثروت آنان که نرد او قرار دارد از خدا بترسد و حق نعمتهای خدا را برخود ادا کند و به منظور سپاسگزاری، دستورهای وی را پیروی و اطاعت کند و به سوی شناخت آنچه که برای نادانی آن وی را عذری نیست برگردد یعنی بداند که اطاعت از فرمانهای خدا و پیامبر و امام برحق واجب ولازم است.

۲ــ سوره دخان (۴۴) آیه (۴۰) یعنی: روزی که هیچ دوستی، از دوستش رفع نیاز نکند و نه آنان نصرت و یاری شوند.

فانَّ للطاعة اعلاماً واضحه، برای اطاعت خدا نشانه‌های روشن است، کلمهٔ اعلام کنایه از اموری است که آدمی را به راه خداوند راهنمایی می‌کنند یعنی کتاب خداوند و سخنان پیامبر(ص) و اعمال او، و همچنین پیشوایان حق و راستین، که اصل و ریشهٔ این آثار و حاملان آن می‌باشند، و منظور از راههای روشن و جادهٔ آشکار همان راههایی است که به خدا منتهی می‌شود که مدلول همان آثار است، و مراد از هدفی که بطور جدی مطلوب خلق است آن است که با حالتی پاك و برهنه از آلودگیهای جسمانی پست و زینت یافته با کمالات نفسانی و انسانی، به پیشگاه قدس‌الهی راه‌یابند.

طاعة اسم مصدر و منظور هدفی است که مورد نظر أعلام است وبرای رسیدن به آن هدف این راه باید پیموده شود، و ضمیر در کلمات: یردها و یخالفها و عنها، برمی‌گردد به جملهٔ المحجّه و الأعلام الواضحة علیها و بدیهی است که خردمندان آنانند که ورود در این جاده را برمی‌گزینند و نشانه‌های آن را طلب می‌کنند، و اما دون همتان به راههای دیگر انحراف می‌یابند و از مسیرحق سر برمی‌تابند و درکویر جهل و نادانی سرگردان می‌شوند و درپی آن خداوند، نعمت خود را برآنان دگرگونه کرده و در سرای آخرت کیفر و عذاب را به آنان عوض می‌دهد. آنگاه امام(ع) پس از آن که قدری معاویه را پند و اندرز داد و راههای درست را برایش روشن کرد وبه او گوشزد فرمود که اگر از این راهها انحراف یابد سزایش تغییریافتن نغمت الهی و تبدیل آن به نعمت و عذاب می‌باشد، به او چنین دستور می‌دهد که باپیش گرفتن این راههای هموار و نجات‌بخش، نفس خود را از هر چه موجب عدول از این راه و مخالف این امور است حفظ و نگهداری نماید. این بیان اخیر امام(ع) درحکم نخستین مقدمه از یك قیاس مضمری است که حضرت به ترتیب شکل اوّل، استدلال فرموده‌است که رفتن از این راه امری لازم و ضروری است، و مقدمهٔ دوّمش

این است: هرکسی را که خداوند راه سلوکش را معین کرده‌باشد بر او، واجب است که پای درآن مسیر بگذارد.

وحیث تناهَتْ بك امورُك، بس است این همه جنایت که تو را به این مرحله رساند! امام(ع) دراین مرحله معاویه را امر به توقف می‌کند و شرح می‌دهد که اکنون تو به آخرین منزلگاه خُسران که یکی از منازل کفر و شرك است رسیده‌ای دیگر بس است توقف کن.

فقد اجریت الی غایة خسر، کلمهٔ اجراء، دراصل به معنای دوانیدن اسب برای مسابقه است یعنی با سرعت تااین حدّ از زیانکاری تاختی، واژه (خسر) کنایه از فقدان رضایت و نبودن کمالاتی است که آدمی را به خدا نزدیك می‌کند، و این که امام این مرحله را منزلگاه کفر دانست به این دلیل است که اساساً سرانجام کارهای زشت که انسان از رو آوردن به آنها منع شده، از مواضع و منزلگاههای کفر وشرك می‌باشد و هرکس با قصد و اختیار از آن راه برود به آن منزلگاهها ملحق شده‌است.

وانّ نفسك قد اولجتك شرآ، نفست تو را درشرور و بدیهای دنیا و آخرت افکنده است، منظور نفس اماره است که به سبب جلوه دادن نافرمانی از دستورات خداوند و خوب نشان دادن مخالفت با امام برحق، انسان را وادار به این کارهای ناپسند می‌کند، جملهٔ بالا به روایت دیگر بدون نقطه قداوحلتك خوانده شده، یعنی نفست تو را به گِل فرو برده که استعاره از گناهان و آلودگی به جهل و نادانی است که مانند توده‌ای از گل او را در خود فرو برده‌است.

وأقحمتك غیّاً، و در ورطهٔ گمراهی و هلاکتت انداخته است، و درجایگاههای هلاکت که امور شبهه ناك و گناهان است واردت کرده‌است.

واوعرت علیك المسالك، راههای هدایت و روشهای خیرو خوبی را برتو ناهموار و سخت و صعب‌العبور کرد، زیرا نفس امّاره هنگامی که با نشان

دادن اهداف باطل و وسوسه‌های فریبکارانه‌اش رفتن به راههای تاریك گمراهی و گناه را برای آدمی هموار کرد و او را درآن مسیر بـه راه انداخت، خود به خود از راه سعادت و مسیـر خیر و اطاعت دور مـی‌شود و دیگر افتـادن درآن جاده و گام نهادن درآن برایش مشکل و سخت می‌نماید.

درخاتمه از خداوند متعال مـوفقیت درانجام دادن اعمال خیرونگهداری از گناهان و خطایا را خواستار و به کمك گرفتن از نیروی پایدارش امیدوارم.

پایـان شرح و تفسیر نامـهٔ امام به معـاویه شماره۳۰ و آخر جلـدچهارم از کتاب شرح ابن‌میثم بحرانی.